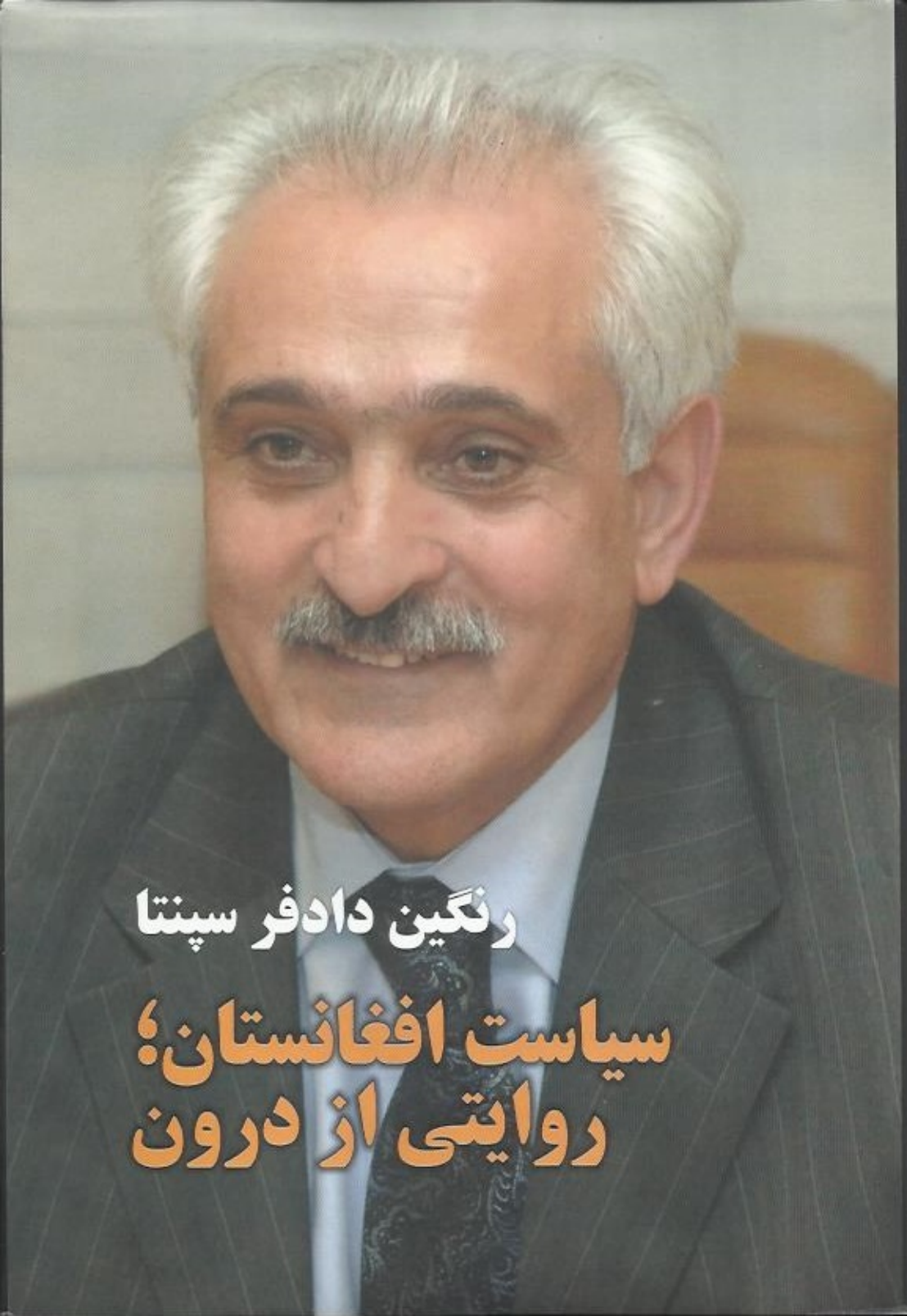

رنگین دادفر سپنتا

سیاست افغانستان؛ روایتی از درون

نمبر 2387

سیاست افغانستان؛ روایتی از درون

دکتور رنگین دادفر سپنتا

(جلد اول)

Esmat Khalid

(20-NOV-2017)

انتشارات عازم
Azzem Publications

سپنتا، رنگین دادفر، ۱۳۹۶
سیاست افغانستان؛ روایتی از درون. کابل: انتشارات عازم.
شماره مسلسل انتشارات عازم: ۲۴۰
چاپ اول: تابستان ۱۳۹۶

سیاست افغانستان؛ روایتی از درون

(جلد اول)

ناشران: انتشارات عازم و انتشارات پرنیان
برگ آرایی: ناصر هوتکی
طرح روی جلد: اکمل عازم
چاپ: مطبعهٔ عازم
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

کلیه حقوق چاپ و تکثیر برای ناشر محفوظ است. هرنوع کاپی‌برداری، فوتوکاپی و تکثیر الکترونیک بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع می‌باشد.

نشانی دفتر مرکزی: کابل، ایستگاه اخیر پوهنتون کابل، سرک پنجم سیلوی مرکزی
تیلفون‌ها: ۰۷۹۹۵۷۲۸۱۷و ۰۷۰۰۰۵۱۷۷۵ / ای‌میل: aazem.pp@gmail.com
مرکز پخش: کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانای بلخی (رح) / ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش‌ها، انتشارات عازم
فیسبوک: انتشارات عازم / Aazem Publication

به یاد و خاطره‌ی پدرم حاجی شاه اعلم طاهری که سرکشی و عصیان را از او آموختم و مادرم فاطمه طاهری، بانوی ایل طاهریان که نخستین کلمه‌ها را بر دهانم نهاد

و به شب‌های نقره‌فام کابل که روزگار سیاه جنگ را بر من تحمل‌پذیر ساختند.

فهرست:

آغاز سخن ۹

در کودکی پسر خان بودم ۱۷

شعله‌ی جاوید؛ قربانی‌های بی‌شمار ۴۵

سال‌های تحصیل در ترکیه ۶۱

کودتای هفت ثور ۶۷

میهن ویران؛ افغانستانِ من به تاریخ پیوسته بود ۸۷

از استاد دانشگاه تا کارمند عالی‌رتبه دولت ۱۱۱

فرایند دولت‌سازی و جنایات جنگی ۱۱۷

اعلامیه‌ی همکاری‌های استراتژیک با ایالات متحده امریکا ۱۲۱

وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی افغانستان ۱۲۷

مشاور امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان ۱۵۹

شهر به شهر میهن ۱۷۹

رییس جمهوری حامد کرزی ۱۹۹

افغانستان و ایالات متحده‌ی امریکا ۲۱۵
رییس جمهور کرزی، از همکاری غیرانتقادی تا سیاست مبتنی ۲۱۵
سیاست خارجی در میدان تنش قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای ۲۱۸
اعلامیه‌ی مشارکت استراتژیک میان افغانستان و ایالات متحده ۲۲۱
ملاقات کمپ دیوید ۲۳۱
کشتار جمعی عزیز آباد و نخستین عصیان علنی ۲۴۲
المپیای خفت! ۲۵۳
کاندیدان ریاست جمهوری و تداوم المپیای خفت ۲۵۷
نگرانی از کیفیت و کمیت نیروهای مسلح افغانستان ۲۶۸
انتخابات ریاست جمهوری افغانستان و رابطه با ایالات متحده‌ی امریکا ۲۷۴
آغاز مجدد کنفرانس‌های ویدیویی میان کابل و واشنگتن پس از انتخابات ۲۰۰۹ ۲۹۱
ادامه‌ی اتهام‌های متقابل و عدم توافق بر سر علت‌های گسترش تروریسم ۳۰۳
کابل بانک؛ بحرانی که پایان نیافت ۳۱۰
زندان بگرام، کانونی از تروریستان خطرناک؛ مرکز قانون‌شکنی، شکنجه و ۳۱۹
گفتگوها برای تدوین یک استراتژی نو در امر مبارزه با تروریسم ۳۲۵
امریکایی‌ها در درک خُلقیات افغان‌ها مشکل دارند ۳۶۴
ادامه‌ی روابط پرتنش و الزام همکاری در مبارزه با تروریسم؛ تناقض دوامدار ۳۷۴
درخواست امریکا برای تسریع کار روی قرارداد همکاری‌های استراتژیک ۴۰۱
ادامه‌ی روابط بحرانی میان افغانستان و ایالات متحده ۴۳۸
آغاز تنش‌های جدید، سفر حامد کرزی به واشنگتن ۴۶۵
دیدار از واشنگتن؛ تغییر همه‌جانبه در استراتژی ایالات متحده ۴۹۸
حلقه‌ی گم‌شده‌ی جنگ بی‌فرجام ۵۱۵
بریتانیا و افغانستان؛ رابطه‌ای که از سایه‌ی تاریخ برون نشد ۵۶۳
پاکستان؛ میزبان میلیون‌ها مهاجر افغان و مامن تروریسم ۵۹۸
دیدارهای من از پاکستان به عنوان مقام دولتی ۵۹۹
بینظیر بوتو در تبعید دبی ۶۱۹
ایستایی در روند صلح و تداوم جنگ اعلان‌نشده‌ی پاکستان ۶۶۳

گام‌های عملی برای همکاری میان افغانستان و پاکستان ۶۹۷
همکاری ترانزیتی و اقتصادی ۶۹۸
همکاری استراتژیک میان دو کشور ۶۹۹
دست به دامان چند کشور برای رسیدن به صلح ۷۱۰
دیدارهای سه‌جانبه‌ی میان افغانستان، پاکستان و بریتانیا ۷۱۲
جمهوری اسلامی ایران و جمهوری اسلامی افغانستان ۷۳۱
جمهوری هند، دوستی استوار و مبتنی بر همسویی ۷۶۱
سو تفاهم‌ها در برابر هند ۷۷۰
آرایش جدید در روابط افغانستان و فدراسیون روسیه ۷۹۹
روسیه و بی‌طرفی افغانستان ۸۲۰
رویای صلح با طالبان و خوش‌باوری‌های بی‌پایان ۸۲۷
بحران انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ ..... ۸۴۷
در آستانه‌ی انتخابات ۸۷۳
پس از ماموریت دولتی ۸۷۷
از پنجره‌ی خانه‌ی پدری ۸۹۳
کروخ سبز و شاداب، تفرج‌گاه هراتیان ۹۰۳
فروپاشی نظم جهانی و بن‌بست "جنگ با تروریسم" ۹۲۷
بحران پروژه‌ی افغانستان ۹۳۳
مبارزه با تروریسم جهانی در پهنا و در ژرفا به بن‌بست رسیده است ۹۳۹
دیدارها و خاطره‌ها ۹۵۳

پاسخت کوتاه گفتم ای که پرسیدی:
"ماجرا چون بود؟"
ماجرا این بود و خونین بود.

واصف باختری

آغاز سخن

روزی که کار را در حکومت افغانستان آغاز کردم، گمان می‌بردم که در این‌جا نیز مانند تمام کشورهای دیگر افرادی وظیفه دارند تا در جلسات مهم دولتی به اقتضای ماموریت‌شان، یادداشت بنویسند و صورت‌جلسه‌ها را به‌گونه منظم تهیه کنند تا در آرشیوها نگهداری شوند. یادداشت‌نویسی بدین شیوه از قدیم مرسوم بوده است. افرادی با چنین هنر نگارشی آموزش می‌دیدند و به راحتی می‌توانستند صورت‌جلسه‌ها را بنویسند. این افراد آموزش می‌دیدند و به فنی آشنایی داشتند که به آن ستنوگرافی[1] می‌گویند. بدون شک چنین چشمداشتی افزون‌طلبی نبود. کسانی که اسناد مربوط به لویه جرگه پغمان (۱۹۲۲/۱۳۰۲) را از نظر گذشتانده باشند، می‌دانند که حتا در آن سال‌ها در کشور ما چنین رسمی حاکم بوده است. به یاد دارم که در خانه‌ی پدری من ده‌ها مجلد از جریان گفتگوها و سخنرانی‌های وکلای ولسی جرگه دوران سلطنت ظاهر شاه موجود بودند.

---

[1] Stenography

در دوران کارم به صفت وزیر خارجه زمانی که مباحث مربوط به آب‌های افغانستان در گفتگوهای ما با کشورهای همسایه مطرح شدند، در آرشیو این وزارت در رابطه به رودبار آمو اسنادی را دیدم که مایه‌ی خرسندی من شدند. کارمندان مسؤول وزارت خارجه کشور ما در دهه‌های سی و پنجاه قرن گذشته میلادی، در شرایطی که نه کمپیوتر بود و نه هم ابزار مدرن دیجیتالی برای تثبیت مرزها و حدود سرزمین ما با اتحاد شوروی پیشین، حتا برخی از صخره‌ها و سنگ‌های کنار این رود را ترسیم کرده بودند.

رونوشت جلسه‌های تهیه و تسوید متون قوانین اساسی در سایر کشورها، به ویژه در برخی از کشورهای اروپایی از چند سده بدین‌سو آرشیف شده‌اند، در صورت نیاز امکان دسترسی به آن‌ها نیز فراهم است و اگر مفسران این قوانین احتیاج داشته باشند می‌توانند از آن‌ها به‌مثابه‌ی یکی از منابع تفسیر قانون اساسی استفاده کنند.

با اندوه که در افغانستان امروز چنین نیست. وقتی که اختلاف‌ها بر سر مرجع دارای صلاحیت تفسیر قانون اساسی بالا گرفتند، هیچ سندی از جریان تهیه، تسوید و حتا تصویب قانون اساسی کشور ما وجود نداشت تا بتوان با رجوع به آن دریافت که از منظر تسویدکنندگان و تصویب‌کنندگان قانون اساسی کدام مرجع دارای صلاحیت تفسیر این قانون است. بارها متوجه شده‌ام که هیچ سند به‌دردبخور و رونوشت جدیی از نشست‌های کابینه و نشست‌های شورای امنیت ملی وجود نداشتند. در مواردی در برخی از نشست‌های مهم حکومتی افرادی می‌آمدند که به جز نشان دادن چهره‌ی‌شان کار دیگری نداشتند. در آینده اگر تاریخ‌نگاران کشور ما بخواهند تاریخ سیاسی سرزمین ما را به ویژه در دورانی که من عضو حکومت بوده‌ام، بنویسند، به کمتر

سندی در این باره دست خواهند یافت. روزی که من مسؤولیت دفتر شورای امنیت ملی کشور را بر عهده گرفتم حتا یک دوسیه هم وجود نداشت که بتوانم به آن مراجعه کنم و ببینم که پیش از آن‌که من شروع به کار کنم، چه فعالیت‌های صورت گرفته است تا من بتوانم کار را بر بنیاد آن‌ها ادامه دهم.

با چنین اوضاعی راه دیگری به جز این که شخصا در جلسه‌ها یادداشت‌برداری کنم، به نظرم نمی آمد. به جز از ضرار احمد مقبل وزیر امور خارجه قبلی، امرالله صالح رییس اسبق ریاست عمومی امنیت و رحمت‌الله نبیل رییس پیشین ریاست عمومی امنیت ملی کمتر کسی از اعضای حکومت افغانستان یادداشت می‌نوشتند. همان‌طور که می‌دانیم، پالیسی‌سازی در امور سیاست خارجی و امنیتی از کارهای عمده‌ی من بوده است. از این‌رو در جلسه‌ها، حتا در جلسه‌های کم‌اهمیت، همیشه یادداشت می‌نوشتم، یا به‌گونه‌ای پروتوکول‌نویسی می‌کردم و سخنان افراد را تا جایی که ممکن بود کلمه به کلمه می‌نوشتم. در جلسه‌هایی که به دلیل صحبت فعالانه و رهبری نشست، امکان یادداشت‌نویسی نداشتم، در نخستین فرصت از حافظه مطالبی را می‌نوشتم. بسیار اتفاق افتاده است که شب‌ها از خواب بلند می‌شدم، چند کلمه و یا چند سطری را از جریان نشست روز گذشته که بسیار مهم می‌انگاشتم، یادداشت می‌کردم. در کتاب حاضر هرآن‌چه را به‌گونه‌ی نقل قول مستقیم نوشته‌ام، از یادداشت‌های مستقیم خودم استند که با امانت‌داری فراوان بازتاب یافته اند.

واقعیت این است که از دلو ۱۳۸۴ تا میزان ۱۳۹۴ (جنوری ۲۰۰۵، به ویژه از ماه می۲۰۰۶ تا پایان سپتامبر ۲۰۱۴) بیشتر از هر وزیر و مسؤول دیگر دولت افغانستان در گفتگو با رهبران و شخصیت‌های برجسته‌ی

جهانی و در کنفرانس‌های بین‌المللی حضور داشته‌ام. گاهی اگر صحبت‌ها یک به علاوه یک، یعنی رییس جمهور و یک تن دیگر با جانب مقابل صورت می گرفت، از جانب افغانستان اغلب من رییس جمهور را همراهی کرده ام. از این‌رو وقتی که رییس جمهور پیشین حامد کرزی، می گوید "سپنتا شاهد است" درست می گوید. موارد فراوانی بوده است که تنها من حاضر بوده ام و یادداشت برداشته‌ام. در مواردی اگر تعداد دیگری هم بوده‌اند، اغلب من یادداشت می‌نوشتم و این را مرهون آموزش و تدریس در دانشگاه و مدیون نظام آموزشی و دسپلین اکادمیک جمهوری فدرال آلمان استم. همان‌گونه که درست‌گویی و عزت نفس و داشتن دانش انتقادی، باور به دموکراسی، عدالت‌طلبی و فسادستیزی را مرهون تجربه‌ی سیاسی روزگار جوانی و تربیت دانشگاهی خود استم.

بسیاری شاید بپرسند که آیا من در این یادداشت‌ها همه چیز را گفته‌ام. نه، چنین نیست. مواردی بوده‌اند که به دلیل مسؤولیت در برابر دولت و اصول اخلاقی دولت‌داری، نگفته‌ام و نمی‌توانستم بگویم. باشد تا روزی و روزگاری دیگر. اما خیلی چیزها را گفته‌ام و درست گفته‌ام.

در این کتاب روی رابطه‌ی افغانستان با چند کشور بیشتر تاکید کرده‌ام. اختصاص فصل‌های جداگانه به این کشورها بیشتر به دلیلی بوده است که در گفتگوهای جاری در کشور ما و در باره‌ی کشور ما در پیوند با سیاست‌ها و پالیسی‌های این دولت‌ها ابهامات و یا سخنان منازعه‌آفرین بسیاری مطرح بوده‌اند. تمرکز بر روابط ما با کشورهای ایالات متحده امریکا، بریتانیا، پاکستان، جمهوری هند، جمهوری اسلامی ایران و روسیه به معنای کم‌اهمیت جلوه‌دادن رابطه‌ی ما با کشورهای مانند جمهوری فدرال آلمان، کشورهای شمال اروپا،

کانادا، جمهوری فرانسه، کشور شاهی هالند و یا جمهوری مردم چین نبوده است. رابطه‌ی ما با این کشورها بیشتر یک رابطه هم‌سویه و دور از تقابل و اختلاف‌های غیرلازم بوده است و یا شاید هم برداشت من چنین است تا جایی که من "شاهد بودم" هیچ مقام رهبری کننده از کشورهای اخیرالذکر در گفتگوهای‌شان با ما از مرزهای قبول شده‌ی دیپلوماتیک فراتر نرفته اند. تلقی و برداشت افکار عامه کشور ما نیز در رابطه با این کشورها چنین بوده است.

در سال‌های پسین برخی از رجال سیاسی و فرهنگی افغانستان، چون شخصیت مبارز و فرهنگی، شادروان میر محمد صدیق فرهنگ، جنرال عبدالقادر وزیر دفاع دوران نور محمد تره کی، آقای عبدالوکیل وزیر خارجه دوران دکتور نجیب‌الله و دیگران خاطرات‌شان را نوشته‌اند. برخی‌ها با نگارش تاریخ سیاسی، در واقعیت آمیخته‌ای از تاریخ و خاطرات شخصی‌شان را بازتاب داده اند. مانند آقای دستگیر پنجشیری در کتاب «ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان»، یا جنرال نبی عظیمی در کتاب «اردو و سیاست در افغانستان» و دیگران.

من از روزی که ماموریتم را به مثابه‌ی عضو حکومت افغانستان آغاز کردم، می‌دانستم که از یادداشت هایم در نگارش خاطرات سیاسی خود استفاده می کنم. کتاب حاضر با درنظرداشت اصول خاطره نگاری دارای برخی از اشکالات است که نویسنده آن ها را آگاهانه پذیرفته است. این کتاب آمیخته ای است از فشرده‌ی زیستنامه‌ی شخصی و خاطرات سیاسی. من عمدا در این کتاب از نقل قول‌های مستقیم به فراوانی و بیش از آن‌چه در خاطره‌نویسی معمول است، استفاده کرده‌ام. این شیوه را به خاطری ترجیح دادم تا خوانندگان و پژوهش گران بتوانند با استفاده از این نقل قول‌ها، خود مستقل از آن‌چه

من نوشته‌ام، در صورتی که لازم بدانند، برداشت‌های‌شان را از آن‌چه گذشت، داشته باشند. در مواردی، به خصوص آن‌چه مربوط به گفتگوها و مشکلات میان افغانستان و ایالات متحده امریکا می‌شود، نقل مباحث با محتوای هم‌مانند موجب تکرارهای ملال‌آور شده است. چنین کاری، خواننده را می‌آزارد. تا جایی که ممکن بود این بخش را کوتاه ساختم؛ با این هم این بخش به دلیل تکرارهای فراوان تا حدودی خسته کن و شاید هم عذاب‌دهنده باشد. نویسنده بر این گمان بوده است که خوانندگان افغانستان حق دارند، بدانند که در پشت پرده‌ی سیاست افغانستان واقعا چه می‌گذشته است و مصایب و آلام سیاست‌ورزی در کشوری عقب‌مانده و وابسته به چند کشور تا کجا روان و جسم میهن‌پرستان را می‌آزارد.

در مواردی نثر کتاب بیشتر به نوشته‌های روزانه و ملال‌آور برخی از رسانه‌های افغانستان هم‌سنخی پیدا کرده است، چنین افت زبانی برای من یک مصیبت بزرگ بود، اما به دلیل بازتاب روایت دیگران و یا هم ترجمه‌ی نقل قول‌ها، امکان نگارش به گونه‌ی دیگری نبود یا دست‌کم مشکل می‌نمود.

شاید در این کتاب مواردی موجب رنجش برخی از هموطنان و سیاست‌مداران کشور ما شود. من هر آن‌چه را دیده‌ام و شنیده‌ام، بازتاب داده‌ام، بدون این که قصد بی‌حرمتی به هیچ انسانی را داشته باشم. در جاهایی شاید از تلاش‌های برخی از همکاران آن‌گونه که باید، قدردانی نشده باشد. با تمام کوششی که در این راه مبذول داشتم، در ذکر نام همکارانی که تلاش و کار مرا پشتیبانی کردند شاید فراموش کاریی صورت گرفته باشد که عمدی نبوده است. یقین دارم که مرا با مهربانی و صفای بی‌پایان‌شان، می‌بخشند.

از بانو منیژه باختری که با شکیبایی این متن را چند بار خوانده و از لحاظ نگارشی اصلاح کرده‌اند به خاطر زحمات بی‌دریغ‌شان سپاسگزاری می‌کنم. از آقای م م فرزانه و روشنفکر عزیز که این کتاب را بازخوانی و ویراستاری کردند و هم تذکراتی برای بهبودی متن و محتوا ارائه کردند، تشکر می‌کنم. به آقای ناصر هوتکی که همیشه در ویرایش و صفحه‌بندی کتاب‌های من زحمت‌های فراوانی را متقبل شده‌اند به ویژه به پاس زحمت‌های بی‌پایان‌شان در آماده‌ساختن این کتاب، خودم را سخت مدیون می‌دانم و مراتب قدردانی بی‌مانند خود را به ایشان تقدیم می‌دارم.

بدون شک که مسؤولیت همه کاستی‌ها بر عهده من است.

رنگین دادفر سپنتا

کابل، حمل ۱۳۹۶

در کودکی پسر خان بودم

سال ۱۹۹۲، مجددا گرفتار مشکل تنفسی شدم. من از نوجوانی مبتلا به نفس‌تنگی بودم. علت اصلی این نفس‌تنگی حساسیت بود. به دلیل این که سگرت کشیدن را در عنفوان جوانی، نوعی از سرکشی، عصیان و پشت پا زدن به رفتارهای اجتماعی یک‌دست و یک‌نواخت می‌انگاریدم، شروع کردم به سگرت کشیدن. کار به جایی رسید که در صنف سوم دانشکده روز دو پاکت سگرت دود می‌کردم. سگرت کشیدن مزید بر علت شده بود. در افغانستان و بعدها در ترکیه هم از این بیماری، عذاب‌های بی‌شمار کشیدم. اما طبیبان آلمانی توانستند علت‌ها را دریابند و ناراحتی‌ام را کاهش دهند. چند سالی را با راحتیِ نسبی گذراندم، از سگرت کشیدن هم دست کشیده بودم. تا این که در سال ۱۹۹۲ بار دیگر حمله‌های شدید نفس‌تنگی به سراغم آمدند. دکتوران توصیه کردند تا در یک استراحت‌گاه در یک منطقه ی سبز که در جای بلند واقع شده و هوای تازه و نمکین داشته باشد، مدتی اقامت کنم و در عین زمان درمان ترکیبی را ادامه دهم. درمان ترکیبی نوعی از تداوی است که در آن افزون بر داروهای لازم، ورزش، پیاده‌روی در گروه‌ها و همچنین تمرین‌هایی مانند یوگا و مانند آن را می‌آموزانند و به دلیل این که یکی از علت‌های

نفس‌تنگی، استرس است، در این نوع درمان، تمرین‌های استرس‌زدایی بسیار مهم استند. درمانکار در جریان چنین آموزش‌هایی، همیشه می‌گفت: "حالا در خود فرو روید، نفس عمیق بکشید، به خاطره‌های خوش زندگی‌تان فکر بکنید؛ کوشش کنید تا آن خاطره‌ها را در حافظه‌ی‌تان مرور کنید، به گونه‌ی مرور کنید که گویا همین حالا در متن آن خاطره‌ها زندگی می‌کنید..." برای من خاطره‌انگیزترین دوران زندگی، از زمانی که می‌توانم به یاد بیاورم، همان کودکی و آغاز نوجوانی است. پس از آن روزها یاد گرفتم که گاهی به روزگار کودکی و نوجوانی که خوش‌ترین روزهای زندگی من بودند، برگردم؛ به جلگه‌های سبز، به کوه‌های شنگرفی بالاتر از خانه‌ی ما، به رودبار کروخ، به خانه‌ی پر از شور و نشاط و آرامش‌مان در یکی از زیباترین جلگه‌های کشور.

پدرم حاجی شاه اعلم طاهری و مادرم فاطمه نام داشتند. خانواده‌ی پدری من یازده سال پیش از تولدم زندگی کوچی‌گری را کنار گذاشته و دِه نشین شده بودند؛ اما عادت‌ها و سنت‌های کوچی‌گری، در رفتار و کردارشان همیشه نمودار بود. صحرانشینان طاهری همراه با جمشیدیان، تیموریان و برخی اقوام دیگر تا سال‌های جنگ علیه شوروی در نواحی هرات زندگی چادرنشینی داشتند. در خانواده‌ی ما، مادرم تا دیر سال‌ها به این زندگی به گونه‌ی فصلی ادامه داد. وقتی من در ۲۵ قوس ۱۳۳۲ به دنیا آمدم، خانواده‌ام روزگار سختی را می‌گذراند.

سه ماه پیش از تولدم، پدرم را با تعداد زیادی از اعضای خانواده‌ی ما به زندان انداخته بودند. در آن سال‌ها، بازرگانان دوره‌گرد از جنوب افغانستان همه‌ساله می‌آمدند و کالاهای‌شان را به زور و گاه با رضایت بر مردم بومی می‌فروختند. سال ۱۳۳۲ تنی چند از آنان در نواحی

کروخ گم شدند. کسی از زنده و مرده‌ی آنان خبری نداشت. سخن‌چینی به حکومت وقت گفته بود که این بازرگانان برای آخرین بار در نواحی کروخ دیده شده بودند. سران قبایل جنوب به حکومت وقت شکایت کرده بودند که خان طاهریان کروخ مسؤول گم‌شدن افراد قبیله ی ما است. صدراعظم وقت، سردار محمد داوودخان، به نایب‌الحکومه‌ی زمان که عبدالله خان ملکیار نام داشت، هدایت داده بود تا گمشدگان قبیله‌ی "گرابی" را به هر شکلی که می‌شود، پیدا کند.

این ملکیار همان نایب الحکومه‌ی با نام هرات است که بعدها وزیر مالیه و سفیر افغانستان در واشنگتن شد. وی در آبادانی و سرسبزی هرات بسیار کوشیده بود و مردم آن ولایت تا امروز نامش را به نیکی یاد می کنند. تفرج گاه تخت تخت صفر، باغ سبز شیدایی، سرسبزی‌های سید مختار، تأسیسات تفریحی آب گرم اوبه، پارک میرداود، ناژوهای همیشه‌سبز که از پارک استادیوم روبه‌روی مقر ولایت تا دهانه‌ی میرداود قد بر افراشته‌اند و ساختمان ولایت هرات، همه حاصل ابتکارهای وی اند. بسیاری از این ناژوها در زمان اشغال اتحاد شوروی (۱۹۷۹-۱۹۸۹) به دلیل این که به چریک‌های ضد نیروهای شوروی پوشش دفاعی می‌شدند، به دستور شوروی‌ها قطع شدند. هنوز هم تک‌دانه‌هایی از آن‌ها از میدان طیاره‌ی هرات تا میرداود، مثل این که شاهدان غم‌انگیز و سوخته ی یک دوران از تاریخ خونبار هرات باشند، بر جای مانده‌اند.

نایب‌الحکومه، به نیابت از پادشاه و صدراعظم به امر و نهی می‌پرداخت، وی حاکم بر جان و مال مردم بود، چرا که مردم در آن زمان رعایا بودند و پادشاه سایه ی خدا بود که بر مردم حکم‌رانی می کرد. در باره ی سرگذشت سرسبزی هرات و غرس درخت‌های

ناژو، آقای میرزا عبدالحق کروخی معروف به "آقای کله" که بر من مقام استادی دارد و تا زمان درگذشتش در سال ۲۰۱۶، در سن و سال بیشتر از نود به پژوهش در نُسَخ خطی و تاریخ تیموریان هرات می‌پرداخت، روزی به من گفت که این هزاران ناژویی که در اطراف و اکناف هرات می‌بینی، همه را از دانه‌های درختان آرامگاه حضرت صوفی اسلام کروخی غرس کرده‌اند.

حضرت شیخ‌الاسلام کروخی از بزرگان و از مشاهیر صوفیه‌ی نقشبندی، که اسلافش از سمرقند بودند، بعدها در کروخ رحل اقامت افکنده بود. وی در کروخ باغ بزرگی پر از درختان ناژو را بنا نهاد که بعدها هم در همین باغ دفن شد. وی با مریدان و اخلاص کشان وقتی که از حمله قاجار ۱۳۲۲ هـ ق (۱۸۳۷) بر هرات اطلاع می‌یابد به مصاف قاجاریان می‌پردازد و در شکیبان غوریان به شهادت می‌رسد. مریدان پیکر او را به کروخ انتقال می‌دهند و در همان جا هم دفن می‌کنند. غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ از فداکاری مردم کروخ در روزگار هجوم قاجار یاد می‌کند[1] و استاد خلیل الله خلیلی در رساله ی خود "آثار هرات" نیز به این وقایع اشاره دارد.[2] به روایت جناب میرزا عبدالحق، والی به مردم کروخ امر می‌کند که هر کدام دو منِ هراتی - نزدیک به هفت و نیم کیلوگرام- تخم ناژو تحویل بدهد. مردم مرکز کروخ می‌ریزند و تخم‌های ناژو را جمع می‌کنند. ثروتمندان به مستمندان برای جمع‌آوری دانه‌های ناژو پول می‌پردازند و بازار دانه‌های ناژو بالا می‌گیرد.

---

[1] در مورد محاصره‌ی هرات و پیروزی افغان‌ها بر قوای قاجاری پارس، رجوع شود: غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل، ۱۳۸۶، ص ۴۱۹.

[2] رجوع شود: خلیلی، خلیل الله: آثار هرات، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۳، صص. ۷۹ و ۲۷۲.

جناب میرزا عبدالحق خان سرگذشت غم‌انگیزی داشت. جد او از بزرگان صوفیه‌ی نقشبندیه‌ی سمرقندی و پسر کاکای صوفی اسلام کروخی بوده است. پس از انقلاب بلشویکی در سمرقند در سال ۱۹۲۴، انقلابیون به مصادره‌ی اموال روحانیون و زمین‌داران می‌پردازند، برخی را دستگیر و به زندان می‌اندازند و جمعی نیز اعدام می‌شوند. جناب میرزا به من گفت برخی از ازبکانی که با انقلابی های روسی همراه شده بودند، پیوسته پدر وی را در جریان تهدیدها و خطراتی که متوجه او بودند، قرار می‌دادند. بدین گونه پدر وی دریافت که به زودی قرار است وی را زندانی کنند. میرزا که شش ساله بوده همراه با برادر کوچک‌تر، پدر و خانواده سمرقند را به صوب کروخ ترک می‌کنند. در میانه‌های راه، در نزدیکی‌های مرغاب رهزنان دار و ندار این مهاجران را غارت می‌کنند. خانواده‌ی میرزا به هر نحوی خود را به کروخ می‌رساند و در کروخ نیز مورد بی‌مهری اقارب قرار می‌گیرد. میرزای کوچک، نیمه‌روز به مکتبی که از برکت دوران امانی تازه تاسیس شده است، می‌رود و دروس متداول زمان را می‌آموزد و نیمه‌ی دیگر را به شاگردی در دکان کفش‌دوزی می‌پردازد. وقتی او به سن سربازی می‌رسد، به دلیل قامت بلندی که دارد، دوران سربازی‌اش را در ارگ ظاهر شاه، پادشاه وقت افغانستان، به مثابه‌ی عضو گارد سلطنتی می‌گذراند. چون باسواد و از خانواده‌ی روحانی است به وی اجازه می‌دهند تا در کتاب‌خانه‌ی سلطنتی به مطالعه‌ی آثار دینی بپردازد. میرزا که در خردسالی تجربه‌ی تلخ مهاجرت و فقر را دیده است و هم روان جستجوگر دارد، از مطالعه ی آثار عرفای مذهبی فراتر می‌رود و به سخن خودش هر کتابی که توجه‌اش را جلب می‌کند، می‌خواند و در فرجام پسر درویش ضد انقلابی روزهای جمعه، به بهانه‌ی شطرنج‌بازی، به حلقه‌های

اصلاح‌طلبان و مشروطه‌خواهان کابلی راه پیدا می‌کند و به سخنان آنان گوش می‌دهد و بدین‌گونه میرزای کروخی مشروطه‌خواه و اصلاح‌طلب می‌شود.

گمان می‌کنم که سال ۱۳۴۱ بود که با پسر کاکای بزرگم به دکان کفش‌دوزی میرزا رفتیم. وی در این سال‌ها به‌گونه‌ی خودآموز سوزن‌زدن را نیز آموخته بود. میرزا خانه به خانه می‌رفت و بیماران کروخی را سوزن می‌زد. کم کم این کار که نسبت به کفش‌دوزی درآمد بیشتری داشت به پیشه ی اصلی وی مبدل شد. پسر کاکایم از میرزا خواست تا به قلعه ی ما بیاید و به تزریق دواهای همسرش که از بیماری سل رنج می‌برد، بپردازد. میرزا بعد از ظهرها به خانه‌ی ما می‌آمد و گاهی هم شب‌ها مهمان ما بود. او پیوسته از من که شاگرد صنف دوم و سوم بودم راجع به بزرگ‌ترین شهرها، دریاها و پای‌تخت‌های جهان می‌پرسید. این کار او باعث می‌شد تا با هر جان‌کندنی بر اطلاعات عمومی خود بیفزایم؛ چرا که اگر پرسش‌های او را درست پاسخ می‌دادم در برابر پدرم از من ستایش می‌کرد و همیشه توصیه‌اش این بود که وقتی که شهر هرات می‌روم از کتاب‌فروشی هاشم امیدوار، سر چار سوق شهر نو، برایم کتاب بخرم و بدین‌گونه من شروع کردم به کتاب خواندن. یکی از نخستین کتاب‌هایی که از کتاب‌فروشی امیدوار خریدم، کتاب سه جلدی، سیر حکمت در اروپا بود. من در آن وقت نمی‌دانستم که حکمت فلسفه را می‌گویند و یا این‌که این کتاب یکی از نخستین آثار مدون از فرایند فلسفه ی اروپایی به زبان فارسی است. این پرش بی‌جای از "هفده غزوات"، "بی بی ذیغون"، "امیر ارسلان رومی" و مانند آن‌ها به دلیل این‌که محتوای این کتاب سنگین را نمی‌دانستم، موجب سرخوردگی من شد. کسی در کروخ نبود تا به من بیاموزاند که این کتاب چه

می‌گوید و یا این که بگوید که فراگیری این کتاب در آن سن و سال کار آسانی نیست و در شهر هرات هم من کسی را نمی‌شناختم. از این کتاب دل‌زده شدم و در سفرهای بعدی به شهر هرات به همان مجله‌های اطلاعات هفتگی، تهران مصور، سپید و سیاه و مانند آن‌ها اکتفا می‌کردم. گاهی هم از آقای امیدوار می‌خواستم که آیا می‌تواند برایم مجله‌ی سخن را بیاورد. وی گاه‌گاهی مرا با نگاه‌های پر از شک اما همراه با مهربانی ورانداز می‌کرد.

پدرم خواندن را خوب بلد بود، اما در نوشتن مشکل داشت. او در نوجوانی بعد از مرگ پدرش مجبور شده بود، از تحصیل در مدرسه ی سلجوقیان هرات دست بکشد و به امور زندگی و سازماندهی اقوام طاهری که بعد از مرگ پدرش پراکنده شده بودند، بپردازد. کاکاهایم مردان مدیری نبودند؛ پدرم با این که پسر کوچک خانواده بود، روح سرکش و تسلیم ناپذیری داشت.

روزی میرزا عبدالحق خان از من پرسید که "کدام رادیوها را می‌شنوی؟" گفتم رادیوی کابل و تهران را. رادیوی کابل آن وقت‌ها اگر اشتباه نکنم تا ساعت‌های ده شب و یا شاید هم نُه شب برنامه داشت و من هم بعد از پایان برنامه ی رادیوی افغانستان به رادیوی تهران گوش می‌دادم. شنونده‌ی رادیو تهران شدن موجب کمک‌های فراوان به من شد و نخستین زمینه‌ی آشنایی مرا به ادبیات فارسی فراتر از حافظ و بوستان و گلستان سعدی فراهم آورد. حافظ، بوستان و گلستان از جمله آثاری بودند که ما در کودکی باید آن ها را برون از حوزه‌ی مکتب می‌آموختیم. از خانواده‌ی ما، تنها کسی که از آموختن این آثار فرار نکرد من بودم. گوش دادن به رادیو تهران در من تأثیر ماندگاری بر جای گذاشته است. هنوز بیشتر برنامه‌های موسیقی این رادیو را که زیر نام "گل‌های رنگارنگ" همراه با ترنم اشعار زیبا و

دل‌انگیز فارسی توسط بانوان "روشنک" و "فخری نیکزاد" همراهی می‌شد، به یاد دارم. با نام رهی معیری و بسیاری از شاعرانی که تا آن زمان در روستای ما ناشناخته بودند، از این طریق آشنا شدم. میرزا وقتی که شنید من به رادیوهای کابل و تهران گوش می‌دهم، زیاد خوش نشد. به من گفت: "از گوش دادن به این رادیوهای سلطنتی، استبدادی بهتر است تا به "پیک ایران" و برنامه ی فارسی رادیو پیکن (بیجینگ) گوش بدهی تا بدانی که در دنیا چه می گذرد؛ تا بدانی که در این دنیا چه عدالت‌خواهی‌هایی در جریان است." طول موج‌ها را به من داد و من هم پس از آن روز، هر شب افزون بر رادیوهای قبلی به این رادیوها نیز گوش می‌دادم.

دنیای کودکی من در گذار به نوجوانی، می‌رفت که دگرگون شود. روزی که مهدی خانبابا تهرانی را در فرانکفورت آلمان حین سخنرانی به مناسبت بیستمین سال تاسیس "کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی" در سال ۱۹۹۲ دیدم، صدایش برایم بسیار آشنا بود. این سخنرانی او مرا به دنیای نوجوانیم برد. برنامه ی فارسی رادیوی پکن همواره این طور آغاز می‌شد: "این‌جا پیکنگ است. برنامه‌ی فارسی..." طرح صحبت‌های تبلیغاتی، منِ نوجوان را به دنیای رمانتیک انقلابی می کشاند. گاهی سخن‌های پراکنده را از تبلیغات رادیو یادداشت کرده در صحبت‌هایم با دیگران در میان می گذاشتم.

ماجرای دوستی پر از فراز و نشیب من و میرزا عبدالحق تا روز درگذشت وی ادامه یافت. کنفرانس "چهارمین گفتگوهای امنیتی هرات" در ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۵ در هرات برگزار شد. من در مراسم گشایش این کنفرانس ضمن سخنرانی خود درباره ی صعود و افول علوم در سرزمین‌های اسلامی اشاره‌ای به ظهیرالدین فاریابی داشتم و در آن با استفاده از دیدگاه استاد خلیل الله خلیلی گفتم که زادگاه او

فاریاب افغانستان بوده است؛ در حالی که این ادعا درست نبود. روایت‌های قوی همه حکایت از این دارند که زادگاه وی روستای فاراب است که امروز در قلمرو ترکمنستان واقع شده است. روز سی سپتامبر به دیدار آقا صاحب میرزا عبدالحق به خانه‌اش رفتم. او با زحمت زیاد تا در اتاق آمد، قامت بلند او را زندگی خمانده بود؛ آقا پیر و افسرده می‌نمود. به من گفت: "سخنرانی دیروز شما را از طریق تلویزیون شنیدم. فارابی از فاریاب نبود؛ شما چرا چنین حرفی را زدید". گفتم که در یکی از نوشته‌های استاد خلیلی خوانده بودم که از فاریاب بود، اما در منابع دیگر خوانده‌ام که زادگاه او روستای فاراب بود که امروز سهم ترکمنستان شده است. آغا گفت: "بلی من خودم به شهر زادگاهش رفتم. از فاریاب نبوده است". مثل پسر مکتبی کوچکی در برابر این مرد بزرگ شرمنده شدم. از این که به دلایل بی‌معنا روایت ضعیف را بر روایت‌های قوی ترجیح داده بودم، احساس ناراحتی کردم. آدم اگر از روی نادانی چنین کاری بکند قابل بخشایش است؛ اما اگر هر دو روایت را بداند، بهتر است تا به هر دو اشاره کند و من این کار را نکرده بودم. آقا که در سالیان اخیر بیشتر از گذشته، شیفته‌ی تمدن خراسانی تیموری شده بود، برایم از هنرهای این دوران گفت؛ از سفرهایش به ایران و دیدار از موزیم‌های آن کشور، از شهر زادگاهش سمرقند و از هنرمندی شهزاده بایسنقر که وی بسیار دل‌بسته ی او بود. روزگاری که وزیر خارجه بودم آقا از من خواسته بود تا برایش ویزای دیدار از ازبکستان بگیرم و من این کار را کردم. آغا با پسرش به دیدار اعضای خانواده‌اش به سمرقند رفت و دیدار از آن همه آثار تاریخی دوران تیموری بر وی تأثیر ماندگاری بر جای گذاشته بود. از من راجع به شکست جنبش‌های انقلابی جهان پرسید و از دنیای افسرده و درمانده‌ی کنونی. رابطه‌ی من و او در

سال‌هایی که در لیسه‌ی سلطان هرات متعلم بودم، دگرگون شده بود. نقش‌ها عملا عوض شده بودند و من در هر سفر به کروخ به آقا از مباحث مطروحه در نهضت‌های آزادی‌بخش و جنبش‌های انقلابی اطلاعات می دادم و او هم با صبوری گوش می داد. آقا هیچ وقت به گرایش‌های انقلابی متمایل به چین دلبستگی نیافت. روزگار عجیبی است، او که پدرش از هجوم بلشویک‌ها از سمرقند تا کروخ فراری شده بود، به دستاوردهای اخلاف بلشویک‌ها خوشبینی داشت. بدون شک که او آدم حزبی با گرایش‌های کمونیستی نبود، بل که یک مسلمان و یک آدم عدالت‌طلب و برابری‌خواه بود. در این دیدار، حس دردناکی به من می گفت که این دیدار آخر با این مرد نازنین خواهد بود؛ اما نمی‌خواستم باور کنم. اوایل سال ۲۰۱۶ دوست دوران مکتبم جیلانی رها به من زنگ زد و گفت که " آقا حالش خوب نیست، برایش یک زنگ بزن". به آقا تیلفون کردم. صدایش بسیار ضعیف می‌آمد و فقط گفت که "دعا کنید". در جریان یک سفر به شانگهای در ۲۸ جنوری ۲۰۱۶، پیامی دریافت کردم که در آن آمده بود:"آقا وفات کرد." دلم بسیار گرفت و دریغ دنیا را خوردم که در آن همه‌روزه خوبان می‌روند. من رفیقی بزرگ را از دست دادم و زادگاهم کروخ یکی از پیران خردمندش را. روانش شاد!

برگردیم به روزگار کودکی من. همان گونه که گفتم، در سال ۱۳۳۲ ده‌ها تن از اقوام و اعضای خانواده ی ما به اتهام قتل هفت تن بازرگان دوره‌گرد از جنوب کشور ما زندانی شده و در معرض بدترین شکنجه‌ها قرار گرفته بودند. اما هیچ مدرک ثبوت جرم و یا نشانی به دست شکنجه‌گران نیفتاده بود و بالاخره بزرگان هرات پادرمیانی کردند و پدرم با فروش بخش‌هایی از زمین و دارایی خود به مبلغ دو صد هزار افغانی که در آن سال‌ها پول وافری بوده است، به مدعیان

پرداخته و آزاد شده بود. پس از این حادثه، آن‌گونه که من بارها از خود او شنیدم، برخورد او با بازرگانان دوره‌گرد تغییر کرد و وی تبدیل شد به کسی که خودش را مسؤول پاسبانی و حراست از چراگاه‌های طاهریان و تیموریان در برابر دیگران می‌دانست.

پدرم بعد از شکست شورش کوچک طاهریان و تیموریان در برابر سلطنت و برکناری هاشم خان صدراعظم از حکومت از مخالفت با پادشاه دست کشید و به یکی از جانبداران پادشاه تبدیل شد؛ اما ستم‌های هاشم‌خان را هرگز از یاد نبرد. یادم می‌آید که روزی وقتی پدرم رانندگی می‌کرد و من در عقب موتر نشسته بودم، متوجه فرق سرش شدم که پر از شیار و داغ‌های مانده از زخم بود. از او پرسیدم که پوست سر شما چرا این طور است؟ گفت وقتی ما را در زندان شکنجه می‌کردند، یکی از شکنجه‌ها این بود که دور سر ما را با حلقه‌ی خمیر می‌گرفتند و بعدا فرق سر ما را تیل داغ می‌کردند. در آن سال‌ها این یک نوع شکنجه ی متداول بوده است. اما انقلابیون حزب دموکراتیک خلق و برادران جهادی و طالبان، چنان ستم‌هایی بر مردم افغانستان روا داشتند که به روایت مادرم، پدرم در واپسین سال‌های زندگی‌اش می‌گفته است که "خدا پدر همان هاشم‌خان را بیامرزد".

در دوران مکتب ابتداییه، در بهاران برای من پنجشنبه‌ها، خوش‌ترین روزها بودند؛ نه به این دلیل که برای همه‌ی بچه‌های مکتب در افغانستان به خاطر این که فردای آن رخصتی است پنجشنبه‌ها روزهای خوشی‌اند. من عاشق پنجشنبه‌های بهاران بودم. به دلیل این که، تا از مکتب رخصت می‌شدم، اسپم را چهارنعل به طرف کوه می‌راندم. همان‌طور که گفتم، خانواده‌ی ما تا چند سال پیش از تولد من کوچی بوده اند. مادرم هرگز با دِهنشینی پدرم خوی نگرفت. او بهاران با رمه‌های گوسپندانش و چوپان‌ها به کوه‌های سبز و پر از آب و علف

کروخ می‌رفت. مادرم، از شاخه‌ی ساربان‌خیل طاهریان بود. چادر سیاه کوچیان را که هراتیان به آن خانه پلاس می گویند، برپا می‌نمود. هنوز هم نام‌های یورت‌های‌مان را به یاد دارم: تخت خانم، تاوه‌سنگی، چشمه‌دراز و... روزی که در پی سال‌ها غربت در سال ۲۰۰۲ از آلمان به خانه برگشتم، با جمع بزرگی از اعضای خانواده به کوه‌های کروخ رفتم و یورت‌های‌مان را پیدا کردم. هنوز هم جای خانه‌های پلاس‌مان به وضوح نمودار بودند. خانه پلاس، چادر و یا خیمه‌ای است که کوچیان از موی بز می‌بافند. خوبی این چادر در این است که آب باران و برف از آن عبور نمی کند. از همه ی آن یورت‌ها از تخت خانم و چشمه‌دراز بیشتر خوشم می‌آمد. تخت خانم، چمن بزرگ و سبزی بود به بزرگی چند میدان فوتبال، که از هر طرف آن آب‌های زلال چشمه‌ها، خنک و خنک جاری بودند. در آن بچگی‌ها برای آزمایش مقاومت‌مان پاهای خود را در چشمه فرو می کردیم، هرکس که بیشتر می‌توانست سردی آب را تحمل کند، خودش را غیرتی و بهادر می‌پنداشت. تخت خانم در آن طرف تاوه‌سنگی، و تاوه‌سنگی در جانب آفتاب‌رخ (پتو) کوه قرار داشت. از قله‌ی کوه که می گذشتی در واقعیت در جانب سایه‌رخ کوه (نسر) تخت خانم بود. آن طرف‌تر از تخت خانم جنگل‌های وحشی ارچه بودند. تابستان‌ها آهنگران شهر هرات می‌آمدند و از این چوب‌ها زغال تهیه می کردند و به شهر می‌بردند. شنیده‌ام که از این درخت‌ها نشانی نمانده است؛ همان‌گونه که از کوچی گری طاهریان نشانی نمانده است. همسر خواهر بزرگ من، بالاتر از قلعه‌ی ما در سال‌های جنگ و جهاد برایش قلعه آباد کرده است. در بهار ۲۰۰۲ وقتی مرا مهمان کرد، خانه‌ی پلاسش را نیز در وسط قلعه برافراشته بود. وقتی از او پرسیدم که این خیمه را چرا در وسط قلعه برافراخته‌ای؟ گفت به خواب نیمروزی عادت دارم و در

داخل چاردیواری‌های تاریک و دم‌کرده نمی‌توانم بخوابم. دلم می‌خواست به او بگویم که من هم سال‌ها است که حسرت خوابیدن در این خیمه را می‌کشم؛ دلم می‌خواهد که کسی این خیمه را در چمن سبز تخت خانم و یا در کنار آب روان چشمه‌دراز بر افرازد، تا دمی بیاسایم، اما چیزی نگفتم. چشمه‌دراز دره‌ی سبزی بود که از وسط آن آب زلال چشمه جاری بود و در دوطرف این آب درختان وحشی میوه قد بلند کرده بودند. درختانی که کوچیان طاهری به آن امرود می‌گفتند و همچنین درختانی که به آن زرشک می‌گفتند. امرود از خاندان ناک است و از زرشک که دانه‌های سرخ و ریز است در آشپزخانه استفاده می‌کنند. شنیده‌ام که این درختان را از ریشه برکنده‌اند و به جای چوب سوخت استفاده کرده‌اند. هنوز هم هر باری که به کروخ می‌روم در دلم آتش آن کوه‌نشینی و آن بیابان‌گردی زبانه می‌کشد. من شیفته‌ی آن شیوه زندگی استم که در نوجوانی دِه‌نشینان کروخ به خاطر آن مرا دست می‌انداختند. همصنفی‌های دِه‌نشین من، به من مالدار می‌گفتند. یعنی کوچی گوسپنددار و یا گوسپندچران. حتا در سالیان پسین زمانی که مشاور امنیت ملی افغانستان بودم، یکی از همان همصنفی‌هایم که با برخی از اعضای خانواده‌ام درگیری داشت، در چند مقاله که در صفحه‌های انترنتی انتشار داد، این طعنه را تکرار کرد. شنیدنی است که وی یکی از تحصیلکردگان کشور ما و از کادرهای جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق بوده است.

پاییزها، روزهای جمعه قلعه ی پدر من، تجمع گاه بزرگان طاهری بود. آن ها آخرهای تابستان با اسپ‌ها و تفنگ‌های برنو (منسوب به شهر برنو در چکسلواکی سابق) و شیش‌تیرشان از کوه‌ها فرود می‌آمدند و در دشت‌ساران پشت قلعه‌ی ما خیمه می‌زدند. مسابقه‌های نشان‌زنی و

بعدا اسپ‌دوانی بود. تقریبا هر جمعه در خزان این برنامه تکرار می‌شد. پدرم کمند بزرگی از اسپان و خیلی از شتران داشت. این شتران بهاران مست و وحشی می‌شدند و کف می‌کردند و مستی. همه ی جوانان خانواده ی ما به تیراندازی آشنایی داشتند و استفاده از اسلحه‌های متداول آن زمان را می‌دانستند و حتا این امر در فرهنگ کوچی گری یک نوع فضیلت مردانه تلقی می‌شد. من هم در آن روزها مبتلا به چنین پنداری بودم اما امروز از تیر و صدای تیر بیزارم. در آن طرف سرای درون، اتاق‌های پر از تفنگ و قالین‌های خوش‌رنگ ایرانی، چینی‌های گردنر و سماوارهای نیکلی قرار داشتند. روزی که من از غربت برگشتم همه به تاراج رفته بودند. برخی را انقلابی های چپ به نام خلق و انقلاب برده بودند، برخی را که خانواده‌ی ما پنهان کرده بودند، به دست برادران جهادی تاراج شدند. من تنها به دنبال چند نسخه ی قلمی قرآن و کتاب‌های خودم گشتم که از آن‌ها هم نشانی نمانده بود.

قلعه ی بابای من، ساختمان بزرگی بود با شش برج برافراشته که روزگاری تفنگ‌داران در آن به پاسبانی می‌پرداختند. در طبقه ی دوم، اتاق‌های بزرگ تابستانی مهمانان قرار داشتند و در مقابل آن‌ها اتاق‌های آفتاب‌رخ زمستانی بودند. از در قلعه که داخل می‌شدی، چپ و راست اتاق‌های تاریکی بودند. این اتاق‌ها نشان‌هایی از زورمداری خان قبیله را در دل نهان داشتند. دزدان و رهزنان و آن‌هایی که هنجارهای قبیله را می‌شکستند در این جا انداخته می‌شدند. تا یادی‌های من در میان اقوام طاهری و تیموری کروخ، اوبه و کشک اغلب رجوع به حکومت و قاضی برای حل منازعات رسم نبود. حتا اگر کسی چنین کاری را می کرد، متهم به هنجارشکنی می‌شد. خانه ی بابای من در واقعیت مرکز تصمیم گیری بود. همه‌ی آنانی که مرا از کودکی

می‌شناسند، می‌دانند که هرگز با چنین روابطی دمسازی نداشته ام. دنیای عجیبی است. فرنگیس دخترم در رساله‌ی دکترایش در باره‌ی نقش نخبگان در فرایند دولت‌سازی در افغانستان یکی از مسایلی را که با شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد (البته حق دارد) همین روابط ارباب‌رعیتی[1] است.

وقتی من از صنف ششم ابتداییه فارغ شدم، در کروخ لیسه نبود. ناگزیر با یکی از پسران کاکایم که همصنفی من بود، مقیم شهر هرات شدیم. پدرم سرای کهنه‌ی ما را که در کنار حوض تاریخی دروازه ی ملک شهر هرات واقع شده بود، فروخت و خانه‌ی نوی خرید. این خانه هنوز هم با همان معماری قدیمی در شهر هرات در اختیار ماست. من در سال ۱۳۴۶ وارد لیسه ی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی شدم. ما بچه‌های اطرافی از منظر بچه‌های شهری آدم‌های عقب مانده‌ای بودیم. بچه‌های شهری با آن لهجه‌ی بسیار غلیظ هروی‌شان، لهجه‌ی اطرافی ما را که کش‌دار کش‌دار گپ می‌زدیم، دست می‌انداختند، تقلید می‌کردند و ما هم احساس شرمندگی می‌کردیم. یکی از دلایلی که لهجه‌ی فارسی کنونی من نه به لهجه‌ی مردم شهر هرات مانند است و نه هم به مردمان روستایی و کوچیان کروخی می‌ماند در همان دیکتاتوری همصنفی‌های من نهفته است. با این هم حتا در این پیرانه‌سری هرگاه چند روزی در روستا بمانم همان لهجه ی روستایی من احیا می‌شود و راست بگویم از این که اصالت لهجه ی خود را از دست داده‌ام زیاد راحت نیستم. اما برخی از کارهای ما شاگردان "اطرافی" واقعا خنده‌آور بود. روزی که از کروخ برای ادامه‌ی تحصیل به هرات آمده بودم، پدرم برایم لباس‌های گران‌قیمت تهیه

---

[1] Patron-klientel

کرده بود؛ اما با این همه، نشانه‌های فراوانی از روستایی گری در آن دیده می‌شد. چیزهایی پوشیده بودم که نه ربطی به سنت‌ها داشتند و نه هم مدرن و موزون بودند. به گونه‌ی مثال من در صنف هفتم، کلاه قره‌قلی شتری‌رنگ بر سر می گذاشتم. دریشی یک دست داشتم و بالاپوش لامه را نیز روی لباس‌هایم می‌پوشیدم. سال‌ها بعد در آلمان فهمیدم که این بالاپوش لامه پارچه‌ای است که آن را از پشم لاما، حیوان شترمانندی که بیشتر در امریکای لاتین به ویژه در بولویا پرورش می‌یابد، می‌بافند. خلاصه این که با آن لهجه ی کوچیان کروخی و لباس‌های این‌چنینی شده بودم نقطه‌ی نیرنگی. چیز دیگری که موجب حسادت بیشتر همصنفی‌هایم می گردید، این بود که این بچه‌اطرافی در درس‌ها بر آنان برتری داشت. من شاگردی بودم کتاب‌خوان و در درس‌ها سرآمد همه‌ی همصنفی‌هایم. یادم می‌آید که در امتحان سه‌ماهه‌ی صنف هفتم، از تمام درس‌ها نمره ی ده گرفته بودم (ده در آن سال‌ها در مکاتب بالاترین نمره بود) و فقط در مضمون هندسه معلم برایم شش داده بود. زار زار می گریستم. وقتی از معلم پرسیدم که چرا نمره‌ی مرا کم داده است؟ گفت تو که پسر خانی، مرا معلم خانگی بگیر تا در امتحان شش‌ماهه نمره‌ات را کامل بدهم. از ستم گری این معلم به مدیر معارف عریضه دادم. هیئتی پارچه‌ی امتحان مرا بازنگری کرد و نمره‌ی هندسه‌ی من نیز ده شد.

هنگامی که در صنف هشت درس می‌خواندم، کم کم جنبش‌های سیاسی که گمان می کردند رویکرد مارکسیستی- لنینیستی دارند، جان گرفته بودند. روزی در یک اجتماع متعلمین در سال‌روز "سوم عقرب"[1]، که برای همبستگی با قربانیان کابل برگزار شده بود، یک

[1] در سوم عقرب ۱۳۴۴ تعدادی از دانشجویان، مکتب رفتگان و شهریان کابل می‌خواستند تا مراسم رای اعتماد به صدراعظم وقت دکتور محمد یوسف را در تالار شورا دنبال کنند.

جوان بلندبالا سخنرانی می کرد. خطیبی بی‌نظیر و انسانی با صلابت بود. نخستین باری که او را در کرسی خطابت دیدم، بالاپوش بلند خاکستری رنگ به تن داشت. نمی‌دانم چرا آن روز گمان می کردم که این شاگرد صنف دوازدهم، بلندقامت‌ترین شاگرد مکتب ما است. هنوز هم بر این باورم که او کلامی مسحورکننده داشت. قامت بلند او هرگز خم نشد تا این که انقلابیون "خلقی" او را با تعداد زیادی از روشنفکران کشور، در سال ۱۹۸۷ در پولیگون پلچرخی اعدام کردند. وقتی که سخن می گفت کلامش بر دل می‌نشست و وقتی با احساسات سخن می گفت، آدم گمان می کرد که می‌شود جهان را زیر و رو کرد. نام این جوان آزاده عبدالاله بود. پسان‌ها وقتی با تنی چند از بزرگان "شعله‌ی جاوید"[1] در دوران ظاهر شاه به زندان افتاد، در زندان دهمزنگ نام خانوادگی‌اش را رستاخیز برگزید. روزی، در کنار کرسی‌ای که او سخنرانی می کرد، یکی از بچه‌های نسبتا کوتاه‌قامت که من از جایی می‌شناختمش به من نزدیک شد و گفت که شنیده‌ام تو آدم کتاب‌خوانی استی، کتاب "برمی گردیم گل نسرین بچینیم"، اثر ژان لافیت را خوانده‌ای؟ گفتم نه، نخوانده ام. گفت خوب من امروز شام برایت می‌آورم. نام او حیدر درخشان بود، بعدها با سیاست قطع رابطه کرد. مدتی میان استانبول-تهران- مسکو و وارسا به تجارت

مقامات حکومتی از ورود این جوانان به تالار شورا جلوگیری کردند. تعدادی از جوانان در برابر این عمل حکومت دست به اعتراض زدند. قوای نظامی بر روی آنان آتش گشوده و موجب کشته‌شدن سه تن شده بود. در پی اعتراض‌های مردم، دکتور محمد یوسف‌خان کناره‌گیری کرد. در آن سال‌ها، جوانان میهن ما با برپایی اعتراضات و محفل‌ها از این روز تجلیل می کردند. تا این که دریاهای خون به راه افتاد و برخی از مدافعان قربانیان "سوم عقرب" (حزب دموکراتیک خلق) آن قدر آدم بکشتند که دیگر کسی از "سوم عقرب" یادی نکرد.

[1] "شعله‌ی جاوید" نام هفته نامه‌ای بود که به مدیر مسؤولی دکتور رحیم محمودی انتشار می‌یافت.

دوره گردی مشغول بود؛ تجارتی که به آن لینی می گفتند. چیزهایی را از یک کشور می‌خرید و در کشورهای دیگر می‌فروخت و بدین گونه امرار معاش می کرد. درخشان پس از اشغال افغانستان توسط شوروی‌ها به آلمان پناهنده شد و در شهر مونشن مقیم گردید. وی شام‌گاهی به خانه ی ما آمد و کتابی را که در زیر پیراهنش پنهان کرده بود به من داد. وقتی کتاب را گرفتم سخت می‌لرزیدم، گمان می کردم حادثه‌ی بزرگی در شرف وقوع است. با آن تدابیری که حیدر کتاب را آورده بود، آدم گمان می کرد که وی کلید راز همه‌ی دگرگونی‌ها و دانش‌ها را با خود آورده است. حالت پر از هیجان او و پنهان کردن کتاب در زیر پیراهنش، بیشتر به رمانتیسسم انقلابی نوجوانان بی‌خبر از دنیا، مانند من، دامن می‌زد. بر این پندار بودم که با خواندن این کتاب آدم دیگری خواهم شد و ما خواهیم توانست جهان را زیر و رو کنیم. هیجان پنهان کاری، شور نوجوانی و عصیان در برابر آنانی که گمان می کردیم مسؤول همه‌ی بدبختی‌های مردم ما اند، در آن سن و سال به من نیروی دیگری می‌بخشید. یادم است که کتاب را بسیار زود تا آخر خواندم. اگر اشتباه نکنم، موضوع داستان مبارزه ی یک پارتیزان کمونیست فرانسوی در جریان جنگ جهانی دوم بود. کتاب را پس بردم و به درخشان دادم. از محتوای کتاب به هیجان و از قهرمانی‌ها و رشادت‌های یک کمونیست فرانسوی در مبارزه با اشغال‌گران فاشیست آلمانی به شور آمده بودم. درخشان برایم وعده کرد که به زودی کتاب‌های دیگری می‌آورد. نمی‌دانم اگر در کشور ما جهالت، سانسور و کتاب‌ستیزی حاکم نمی‌بود و آدم می‌توانست بر سر هر کوی و برزن چنین کتاب‌هایی را آزادانه خریداری کند، باز هم این کتاب چنین تأثیری را بر من که نوجوانی بیش نبودم می گذاشت؟ شک دارم.

حیدر چند روزی نیامد، روزی با یک کتاب دیگر آمد که گمان می‌کنم عنوانش "اصول مقدماتی فلسفه" و نویسنده ی آن ژرژ پولیتسر نام داشت. موضوع کتاب تا جایی که به یاد می‌آورم، دیالوگی بود میان دو نفر که یکی جانبدار فلسفه‌ی ماتریالیستی و دیگری جانبدار فلسفه ی ایدآلیستی بود. کتاب، زبان بسیار ساده داشت، طوری نوشته شده بود که جوانانی در سطح ما می‌توانستند مطلب را بگیرند. از آن روز به بعد گمان می‌کردم که فیلسوف شده‌ام؛ کتاب را چندین بار خواندم، برخی از جملات آن را از بر کردم. چه سال‌هایی هدر رفتند تا فهمیدم که نه فلسفه‌ی ماتریالیستی به این سادگی است و نه هم فلسفه ی ایدآلیستی. سال‌ها گذشت تا دانستم جهان فلسفه بسیار پیچیده‌تر از این است و در جهان نیز تنها این دو گرایش فلسفی نیستند، بل که مکاتب دیگر فلسفی نیز وجود دارند. سال‌ها گذشت تا این که دانستم برخلاف تصور کمونیست‌ها، تاریخ اجبارا پنج مرحله ندارد، طبقه‌ی کارگر در همه‌جا اجبارا مبتلا به فقر و در نتیجه‌ی آن انقلابی نمی‌شود، چیزی به نام جبر تاریخ وجود ندارد؛ چه سال‌ها گذشتند تا به چشم خود دیدم مرحله‌ی پنجم تاریخ، سوسیالیسم لنین و استالین و یا مائو نیست. اما تا کشف حقیقت، در گرمی سوزان صحراهایی که انسان‌ها را به سوی این سراب‌ها می‌کشاندند، در مسلخ صاحبان به قدرت‌رسیده این باورها و نیز نظام‌های خودکامه و استبدادیِ دستِ راستی مردان و زنان بسیاری قربانی شدند.

تیوری و عمل ما در آن سال‌ها بیشتر متأثر از روح انقلاب بزرگی بود که سراسر جهان ما را فرا گرفته بود. در ویتنام و لائوس و کامبوجیا انقلاب‌ها و نهضت‌های ملی در جریان بودند. سراسر افریقا در آستانه‌ی پیروزی نهایی بر استعمار بود. جنبش‌های معروف به ۱۹۶۸ در اروپا و جنبش صلح در ایالات متحده‌ی امریکا همه نشان از اوج نهضت‌های

گسترده‌ی مردمی داشتند. انقلاب فرهنگی چین روح عصیان و شورش جوانان را به نمایش می‌گذاشت. و بسیار دیر آشکار شد که انقلاب فرهنگی چین، یک فاجعه ی بزرگ بود که در آن میلیون‌ها انسان بی‌گناه جان‌های‌شان را از دست دادند.

ما شب‌ها تا نیمه‌ها می‌نشستیم، ادبیات چپی متداول آن زمان را بازنویسی می‌کردیم. هر کس انگشت‌های پر آبله‌ی خود را به مثابه‌ی نشانی از غرور و تعهد به پخش دانش انقلابی به کسان دیگر نشان می‌داد. نوشتن چند ورق به کمک کاربن پیپر برای این که بتوان از یک نوشته چند رونوشت به دست آورد، هنر بود. افزون بر فضای شکوهمند جهانی، برداشت‌های سطحی، دانش سطحی، بی‌خبری از دنیای واقعیت و بیشتر احساسات بودند که ما را رهبری می‌کردند. تظاهرات به مشغله ی اصلی ما تبدیل شده بود. با هر بهانه‌ای دست به تظاهرات می‌زدیم. سخت‌گیری هر معلم را در جریان درس به بهانه‌ی تبارز "فرهنگ نیمه‌استعماری" و "نیمه‌ملاکی" با اعتصاب و تظاهرات پاسخ می‌گفتیم. روزی دکتور احمد شاه فرزان که آموزش‌دیده ی ترکیه و نماینده‌ی مردم زنده‌جان هرات در شورای ملی بود، به من گفت: "شما را فریب می‌دهند. کیمیا و الجبر که فرهنگ ندارند، چرا شاگردان به بهانه ی دادن امتحان به توده‌ها از مشارکت در امتحان این دروس اجتناب می‌کنند؟" این پرسش بی‌جواب او تا به امروز به یاد من مانده است. سال‌ها بعد که متوجه ژرفای این پرسش شدم، از بی‌دانشی و بی‌خبری خودم سخت لرزیدم.

سال ۱۳۴۸ رسید و من صنف نهم بودم. در این سال من هم یکی از سخنرانان محافل سیاسی بودم. سخنرانی‌ها پر از نقل قول‌هایی از رهبران کمونیست جهان بود. واقعیت این بود که ما نوجوانان، از متن‌های اصلی اجتماعی و فلسفی آن سخنان و حتا از معانی و مفاهیم

آن ها برداشت درستی نداشتیم. به همین دلیل هم گاهی کلماتی را نقل قول می کردم که در واقعیت فاقد ارزش تیوریک بودند. به گونه‌ی مثال این که مائو می گوید: "از یک جرقه حریق بر می‌خیزد." سال‌ها بعد در دانشگاه آخن آلمان وقتی اتاق یک پروفیسور باز نشسته را به من داده بودند، در میان کتاب‌های او چشمم به آثار مائو از جمله "دفترچه سرخ" او افتاد. برداشتم و همین نقل قول را به آلمانی خواندم و شرمنده شدم. هنوز هم نمی‌دانم که چرا آن روزها پی نبرده بودم که این گونه جملات فاقد هر نوع ارزش تیوریک بودند. در جدال با کمونیستان جانبدار مسکو، از آثار جدلی منتشره در خبرنامه پیکینگ "پیکینگ روند شاو" در باره ی انقلاب و نقش قهر در انقلاب و این که لنین گفته است که باید "ماشین دولتی را شکست" و یا این که مائو گفته است برای انقلاب کردن به سه سلاح، "حزب کمونیست، جبهه متحد ملی زیر رهبری این حزب و ارتش آزادی‌بخش نیاز است" و چیزهایی مانند این‌ها استناد می‌جستیم. بهره گیری از نقل قول‌ها و تحریک احساسات همسن و سالان به آیین انتقادناپذیر مبدل شده بود. ما با برافروختن هیجان‌های خودی و دیگران، هم خودمان از درک واقعیت دورمانده بودیم و هم به اجتناب از درک واقعیت و کشف قوانین حقیقت کمک می کردیم. واقعیت این بود که تهاجم ایالات متحده به جنوب شرق آسیا و ستم‌های استعمارگران در افریقا و امریکای لاتین و بحران دموکراسی‌های غربی نیز در رادیکالیزه کردن رویکردها و مانفیستاسیون[1] جنبش‌های رادیکال آن زمان به عنوان واکنش به سلطه و بی‌رحمی زورمندان جهان نقش مستقیم و قاطعی داشتند. من با این انتقاد از خود، نفس عدالت‌طلبی را به هیچ وجه زیر

---

[1] Manifestation

سوال نمی‌برم؛ اما رویکردی را که ما انتخاب کرده بودیم نه تنها نتوانست موجب تحقق عدالت شود، بل که خود موجب بی‌عدالتی‌های بسیار شد.

در سال ۱۳۴۸ متعلمان یک مدرسه ی دینی به نام "فخرالمدارس" در هرات به دلیل کیفیت بد غذایی و شرایط ناهنجار لیلیه دست به اعتصاب زدند. خواست آنان برکناری رییس مدرسه بود. واقعیت امر که بعدها آشکار گردید این بود که چند تن از دانشجویان سرکش مدرسه از انضباط رییس مدرسه که از عالمان دینی و از خانواده‌های فضلای سلجوقی بود، به تنگ آمده بودند. دامنه ی اعتصاب گسترده شد و منجر به تظاهرات گردید. در این تظاهرات شاگردان لیسه‌های پسران و دختران هرات شرکت کرده بودند. روزی میان پولیس و مظاهره‌چیان درگیری رخ داد. چند تن از متعلمین زخم برداشتند. این امر خشم مردم را برانگیخت و به کمک متعلمان شتافتند. بدین گونه کاری که به خاطر هیچ آغاز شده بود، به تاریخ دهم سرطان منجر به شورش شد. شهر از پولیس خالی گردید و قرارگاه‌های پولیس سقوط کردند و ما هم غرق رویاهای نوجوانی نمی‌دانستیم چه کار کنیم. شهر خالیِ خالی بود تا این که نیمه شب، سربازان اردو مسؤولیت تأمین امنیت را بر عهده گرفتند.

فردای آن روز هیئت بلندمقامی از کابل به هرات آمد تا متخلفان را مجازات و نظم را به شهر برگرداند. این هیئت را تاج محمدخان وردک، از مقامات وزارت داخله رهبری می کرد.[1] هیئت با ما بسیار با مدارا برخورد کرد. پیشنهاد آن ها این بود که رییس فخرالمدارس

---

[1] آقای تاج محمد خان وردک در حکومت موقت آقای کرزی در سال ۲۰۰۳ به مقام وزارت داخله رسید.

برکنار شود و شاگردان هم به تظاهرات‌شان پایان دهند. رهبران متعلمین به دلیل این که پولیس در برابر دانش‌آموزان از خشونت استفاده کرده بود، خواستار محاکمه قوماندان امنیه، قوماندان ژاندارم و رییس محکمه شدند. من در جلسه‌ای که چنین تصمیمی گرفته شده بود، حضور نداشتم و همچنین چند تن دیگر از رفقای ما در این جلسه حاضر نبودند. وقتی که این تصمیم در جریان یک گردهم‌آیی در صحن لیسه‌ی سلطان هرات اعلام شد، برای من روشن بود که باید با چنین ماجراجویی مخالفت کنم. دو روز دیگر هم هیئتی که از کابل آمده بود، اعتصاب ما را تحمل کرد. اما متعلمان حاضر نبودند به صنف‌های‌شان برگردند. دو روز بعد، یازده تن از سردسته‌های مظاهره‌چیان از مکتب اخراج و حکم دستگیری آنان نیز صادر گردید. نام شماری از آنان به یادم مانده است:

۱. کریم شاگرد صنف یازدهم، آدم کتاب‌خوانی نبود اما خطیبی توانا بود؛ او در واقعیت سخنرانی بود که می‌توانست احساسات نوجوانان را به شور آورد. کلمات او ساده، بی‌پیرایه، مستقیم و برای جوانان کم‌سواد و احساساتی قابل درک بودند. وی در جریان تظاهرات به آدم شماره یک ارتقا یافته بود. بعدها با استفاده از یک عفو از زندگی مخفی برون آمد و مکتب را به پایان رساند. کریم در سال ۱۳۵۷ در دوران حاکمیت تره‌کی-امین اعدام شد. اعضای خانواده‌ی او در دوران حزب دموکراتیک خلق متحمل قربانی‌های فراوان شدند. برادران او که آدم‌های سرکش و دلیری بودند، نیز اعدام شدند.

۲. غلام محمد، شاگرد صنف یازدهم، به زندان افتاد، بعد از یک سال آزاد شد. مکتبش را به پایان رساند. بعد از کودتای حزب دموکراتیک خلق به ایران مهاجر شد. از ایران به افغانستان

برگشت و عضو گروه چریکی "معلمان" وابسته به "سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان" (ساما) شد تا این که همراه با تعداد زیادی از همراهانش در دهات شرق هرات، در جریان یک درگیری توسط ملیشه‌های شیر آغا چونگر کشته شد. یکی از جاسوسان کی جی بی که پس از سقوط نظام شوروی، کتابی زیر عنوان "کی جی‌بی" در افغانستان نوشته است،[1] به این امر اشاره می‌کند. در همین کتاب به دستگیری تعداد زیادی از رهبران سازمان رهایی و درهم‌شکستن چاپ‌خانه و تاسیسات این سازمان در اوایل دهه‌ی هشتاد قرن گذشته اشاره می‌شود.[2]

۳. خلیل عمادی، از سیاست کناره‌گیری کرد، گمان می‌کنم هنوز زنده باشد؛

۴. مولانا عبدالسلام، به زندان افتاد، بعدها آزاد شد، از سیاست کناره‌گیری کرد. شنیدم که مصروف تجارت و مسایل حمل و نقل است.

۵. حیدر درخشان که در بالا به او اشاره داشتم.

---

[1] واسیلس متروخین: کی‌جی‌بی در افغانستان، برگردان به دری، حمید سیماب، در:
http://www.afghan-german.net/upload/elmi_bibliothek/h_simab_KGB_in_Afghanistan.pdf
تاریخ مراجعه: اول جنوری ۲۰۱۶. مترجم این اثر، دکتور حمید سیماب یکی از کادرهای برجسته "سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی افغانستان" ساوو یکی از گروه‌های برخاسته از جنبش شعله‌ی جاوید بود. رهبران این سازمان که بیشترشان از اساتید دانشگاه و روشنفکران عدالت‌خواه بودند، توسط حزب دموکراتیک خلق اعدام شدند

[2] نویسنده همین کتاب در صفحه ۷۹ می‌نویسد:
"در فبروری ۱۹۸۱ سازمان مخفی «رهایی» یک‌جا با چاپ‌خانه و دستگاه رادیویی «واخاف» آن از بین برده شد.

۶. حبیب منصوری، بعدها استاد فاکولته ی دواسازی شد، فعلا در آلمان زندگی می کند؛
۷. رنگین دادفر سپنتا (طاهری)؛
۸ و چند تن دیگر.

اما، ما علی‌رغم اخراج از مکاتب همچنان از برون متعلمان را دعوت به تظاهرات می کردیم و به تعطیل مکتب‌ها ادامه می دادیم تا این که دستگیری‌ها شروع شد و رقم اخراجیان از مکتب‌ها به بیشتر از ۱۲۰ تن بالا رفت. ماجراجویی بی‌معنا و کودکانه با محروم‌شدن تعداد زیادی از نوجوانان که در آن سن و سال باید به فوتبال و اتن و والیبال می‌پرداختند، پایان یافت. یک سال از محرومیت ما از تحصیل گذشت تا این که پدرم که وکیل شورا بود با دیگر نمایندگان شورا نزد پادشاه رفتند و فرمان عفو گرفتند. بعد از یک سال به مکتب‌های‌مان باز گشتیم؛ با این شرط که هیچ کس نباید به مکتب اصلی‌اش برود و بدین گونه من شامل لیسه‌ی سلطان غیاث الدین هرات شدم. این زمان مقارن سال‌هایی بود که در کابل نیز جنبش‌های دانشجویی آهسته آهسته سیر قهقرایی را آغاز کرده بودند.

پس از پایان دوران فرار و زندگی مخفی میان من و رفقایم جدایی افتاد. اکثریت با مخالفت من با طرح تقاضای محاکمه ی مقامات دولتی از جانب نوجوانان توسط حکومت، ناراحت بودند. استدلال این بود که "این شخص به دلیل پایگاه طبقاتی‌اش، نمی‌تواند انقلابی پیگیر باشد و باید او را تجدید تربیت انقلابی کرد". از من تقاضا شد، تا از خود "به دلیلی ضعف‌های انقلابی در جریان پیکار طبقاتی انتقاد کنم". جملاتی از این دست در آن سال‌ها از سخنان معیاری و جاویدانی جنبش‌های مائویستی بود. چنین "پرولتریزه کردن" ها و

انتقاد از خود مضحک و غم‌انگیز بودند. ما همه نوجوانان ساده و رمانتیکی بیش نبودیم؛ این در حالی بود که همسن و سال‌های ما در کشورهای دیگر مشغول تعلیم و ورزش بودند و ما می‌خواستیم با خواندن آن چند ورق‌پاره دنیا را تغییر دهیم و "شهرها را از طریق دهات محاصره کنیم." (تزی است از مائو برای کشورهای دارای نفوس اکثریت روستایی) مسؤول محاکمه‌ی انقلابی من کسی بود به نام شیر آهنگر محصل پولی‌تخنیک کابل که برای رهبری تظاهرات از کابل به هرات آمده بود. در هرات دستگیر شده و به زندان افتاده بود. وی فعلا در شهر ایسن آلمان زندگی می‌کند و هنوز هم در رویای محاصره ی شهرها از طریق دهات است. آخرین باری که او را دیدم چند سال قبل در همان‌جا بود. بعد از این‌که اوضاع اندکی آرام شدند و ما توانستیم به زندان به دیدار رفقای خود برویم، وی مرا که گویا گرایش‌های لیبرالی داشتم مورد مواخذه قرار داد و بر پایداری انقلابی من شک کرد. از منظر امروز گمان می‌کنم که حق داشت و زیاد هم از این جهت ناراحت نیستم. چند روز بعد میان من و دوستانم جدایی افتاد و من هم از خیر همراهی با "شعله‌یی‌های هرات" گذشتم.

سال‌های مکتب رو به آخر می‌گذاشت. جنبش شعله‌یی‌ها نیز فروکش کرد. در هرات دیگر هیچ کار قابل توجهی در این رابطه به چشم نمی‌خورد. من هم از صنف دوازدهم لیسه سلطان شهر هرات در سال ۱۳۵۲ فارغ شدم. در سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل شدم. تعدادی از استادان ما آدم‌های خبره بودند و برخی‌ها هم بسیار کم‌سواد. یکی از آدم‌هایی که تازه اسیستانت شده بود، کریم پاکزاد نام داشت. او آدم فعال و سخنور ماهری بود. بعدها

برای تحصیل به فرانسه رفت. دکتورا گرفت و به دلیل کودتای هفت ثور نتوانست به کشور باز گردد. حالا در بخش روابط خارجی حزب سوسیالیست فرانسه کار می کند. آخرین بار او را در اوایل نوامبر سال ۲۰۱۴ در کابل دیدم. ضعیف و شکسته شده بود. با عصا راه می‌رفت. من در سال ۱۳۵۳ از طریق او به "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" که یک سازمان برخاسته از جریان شعله ی جاوید بود، آشنا شدم اما دارای کدام مقام خاصی در این سازمان نبودم. درست یک ماه پس از آشنایی‌ام با این گروه، برای ادامه تحصیل به ترکیه رفتم.

من در دو سمستر سال اول دانشکده‌ی حقوق اول نمره‌ی عمومی شدم. فضای دانشگاه تغییر کرده بود. دیگر نه سخنرانی ای بود، نه مظاهره و اعتصابی. پیش روی کانتین‌های مقابل فاکولته‌ی حقوق، جایی که روزگاری دانشجویان با باران نقل قول‌ها و سخنرانی‌های آتشین نوید فردای بهتر را به مظلومان جهان می‌دادند و فضا را از رمانتیسم بی‌مانند انقلابی آکنده می‌ساختند، پسران و دختران عاشق با طنازی و دل‌ربایی بالا و پایین می‌رفتند. انسان‌های بسیاری از باورهای کلکتیف کنار رفته بودند. اما گفتمان عدالت‌طلبی هنوز هم از جایگاه و مقام والایی برخوردار بود. بحث‌ها مانند امروز بر سر تقدیس انتحار و برتری قبایل و تبار و خون نبود. اگر بحثی هم بود روی کشف و درک راه‌های سعادت انسان و برابری بود.

کودتای داوودخان در سرطان ۱۳۵۲ در فروکش کردن سرکشی‌های انقلابی بسیار موثر بود. پس از این کودتا، دو گروه در معرض تهدید بیشتر قرار داشتند (اخوانی ها و شعله‌یی‌ها). آنانی که جدا در معرض تهدید قرار داشتند، گروه‌های معروف به "اخوانی"ها بودند، به خصوص پس از قیام پنجشیر که تعدادی دستگیر و جمعی هم

متواری شدند.[1] در این سال‌ها، آدم‌های منسوب به شعله جاوید نیز در هراس و نگرانی زندگی می کردند. دلیل آن آشکار بود؛ حکومت داوود خان در آغاز گرایش‌های نزدیکی به اتحاد شوروی داشت و اعضای هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق با وی همراه بودند. واقعیت این است که شعله‌یی‌ها به دلیل اختلافات درونی و گسست‌های بسیار و همچنین به دلیل این که صحنه ی اصلی کار سیاسی برای آنان محدود شده بود، و به دلیل این که بیشتر در مکاتب و دانشگاه‌ها نفوذ داشتند، احساس فشار بیش از حد می کردند و گر نه در دوران حکومت داوود خان، تهدید جدی‌یی متوجه‌شان نبود.

---

[1] یک عده از جوانان جانب‌دار تفکر اخوان المسلمین که در دوران ذوالفقار علی بوتو در پاکستان آموزش دیده بودند، در تابستان ۱۳۵۴ در دره‌ی پنجشیر دست به قیام زدند. مردم محل پیش از آن که نیروهای حکومتی دست به اقدامی بزنند، در برابر آنان مقاومت کردند. تنی چند دستگیر و به دولت تسلیم داده شدند و بقیه نیز به پاکستان متواری شدند.

شعله‌ی جاوید؛ قربانی‌های بی‌شمار

"شعله‌ی جاوید" نام هفته نامه‌ای بود که به مدیر مسئولی دکتور رحیم محمودی در سال ۱۳۴۷ شروع به انتشار کرد. این نشریه بر تارک صفحه‌ی نخست خود نوشته بود "ناشر اندیشه‌های دموکراتیک نوین". طوری که بعدها آشکار شد، سازمانی که از این نشریه حمایت می‌کرد، "سازمان جوانان مترقی" بود. برخی از مقاله‌های اساسی این نشریه را انقلابی جوان محمد اکرم یاری می‌نوشت. این هفته‌نامه پس از نشر یازده شماره مصادره شد و رهبران علنی آن به زندان افتادند. در زندان در سال ۱۳۴۹ مرحوم انجینیر محمد عثمان و آقای اسحق نگارگر که در آن زمان نام اسحق مضطرب باختری را داشت، با نوشتن چند صفحه ای زیر عنوان "پس منظر تاریخی" دست به انشعاب زدند. اعلامیه‌ی انشعاب، هیچ اختلاف بنیادی تیوریک را مطرح نکرده بود. از منظر امروز به آسانی می‌توان پی برد که بی‌اطلاعی این دو تن از موجودیت سازمان جوانان مترقی و رهبری اکرم یاری موجب ناراحتی شده بود. انتقادها بر اصل جریان، هیچ مبنا و ارزش تیوریک نداشتند. فقط واکنش دو تن بود که احساس می‌کردند رفقای‌شان توجه و احترام لازم را به آنان نشان نداده‌اند. پسان‌تر انجینیر عثمان از سیاست فعال کناره گرفت، کورس‌های ریاضی و آمادگی کانکور را

تاسیس کرد و گاه‌گاهی از فعالیت‌های عبدالمجید کلکانی (مجید آغا) حمایت کرد. بعدها به مرگ طبیعی در گذشت. استاد نگارگر هم از سیاست کناره‌گیری کرد و به تصوف روی آورد. او فعلا در بیرمنگهام انگلستان زندگی می‌کند.

با فروکش کردن جنبش، جمعی از فعالان شعله‌ی جاوید در سال ۱۳۵۱ با نشر جزوه‌ای زیر عنوان "با طرد اپورتونیسم در راه انقلاب سرخ به پیش" ابراز وجود کردند. این گروه، معروف به انتقادیون بود که بعدها به "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" تغییر نام داد. رهبری این گروه را دکتور فیض احمد، تحصیل یافته ی طب بر عهده داشت. این گروه در سال ۱۹۸۰ به "سازمان رهایی مردم افغانستان" تغییر نام داد. عبدالمجید کلکانی نیز بعدها به "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" پیوست. در جریان برگزاری کنفرانس گروه انقلابی در سال ۱۳۵۴ گروهی به نام کادرها زیر رهبری دکتور عاکف از گروه انقلابی جدا شدند و گروه "سازمان تدارک، مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست" را ایجاد کردند. این جریان نشریه‌ای را به نام "اخگر" انتشار می داد. رهبران این سازمان از باور های مائویی انصراف کردند و به جانبداران انور خوجه رهبر آلبانیا شهرت یافتند. تعدادی از کادرهای این سازمان در آغاز "کودتای هفت ثور" برای ادامه‌ی مبارزه از خارج به کابل برگشتند، دستگیر و پس از شکنجه‌های طاقت فرسا اعدام شدند. چند تنی از آن‌ها در اروپا ماندند و از مبارزه‌ی سیاسی دست کشیدند.

هفته نامه ی شعله ی جاوید یازده شماره انتشار یافت تا این که از طرف دولت مصادره شد. این نشریه دارای گرایش‌های انقلابی و جانبدار اندیشه ی مائوتسه دون رهبر حزب کمونیست چین بود. گرایش‌های مارکسیستی- لنینیستی در سطح جهان در آن روزگار دچار دو دستگی بی‌مانندی شده بودند. دو گرایش در میان کمونیست‌ها متبارزتر بود.

اختلاف‌ها در کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶، پس از گزارش غیر علنی خروشچف در این کنگره که در آن پرده از جنایات استالین برداشت، بروز کرد. احزاب کمونیست چین و آلبانیا به دفاع از استالین برخاستند و از انقلاب قهرآمیز برای رسیدن به سوسیالیسم دفاع کردند. این جدایی در کنفرانس احزاب کمونیست و کارگری در سال ۱۹۶۰ در بخارست کاملا آشکار شد. تبعات این انشعاب به درجه‌های گوناگون در تمام احزاب و سازمان‌های کمونیستی و گروه‌هایی که دارای چنین رویکردهایی بودند، آن وقت بازتاب یافتند. در کشور ما، نشریه‌ی شعله‌ی جاوید به دفاع از مواضع چین و اندیشه‌های مائوتسه دون برخاست. اما به دلیل نبود آزادی لازم افکار و نیز حساسیت‌های اجتماعی و سیاسی، هم جانبداران کمونیسم روسی و هم پیروان اندیشه‌های مائوتسه دون ناگزیر بودند آرا و افکار و داعیه‌ی مارکسیستی- لنینستی‌شان را پنهان کنند. همان‌گونه که اشاره شد، سازمان اصلی‌یی که در پشت شعله‌ی جاوید قرار داشت، "سازمان جوانان مترقی" بود که بنیان‌گذاران و کادرهای آن چند تن از جوانان دارای آرمان‌های انقلابی مانند اکرم یاری، صادق یاری، استاد واصف باختری، دکتور رحیم محمودی، دکتور هادی محمودی، دکتور عبدالله محمودی، کاظم دادگر، قاسم واهب، شاکر ابوی، دکتور فیض احمد، رستاخیز، حیدر علی لهیب، سیدال سخندان، خداداد خروش و چند نفر دیگر بودند. جوانان زیادی به هواداری از افکار مطروحه توسط نشریه‌ی شعله‌ی جاوید در شهرهای کشور ما به خصوص در هرات، کابل و مزارشریف دست به تظاهرات می‌زدند. رادیکالیسم انقلابی و آشتی‌ناپذیر بودن این جریان، بیشتر مورد پسند جوانان بود، و به زودی جریان معروف به "شعله‌ای"ها در میان جوانان به بزرگ‌ترین جنبش اعتراضی ارتقا یافت. بدون شک که اکرم یاری از بیشتر

همراهان خود، علی‌رغم جوانی از اندیشه‌های مارکسیستی- لنینیستی و اندیشه‌های مائو آگاهی داشت. او یکی از جوانان بی‌نظیر و از استعدادهای استثنایی کشور ما بود. برخی از مقاله‌های شعله ی جاوید را او نوشته است. او در جوانی یکی از فرزانگان تفکر چپ انقلابی افغانستان بود. با این که من امروز به تیوری‌های مارکسیستی- لنینیستی و مائویستی باور ندارم، اما استحکام سیاسی بیان آرا و افکار اکرم یاری مبتنی بر تیوری‌های مائویی در آن مقطع تاریخی، از منظر مطالعه‌ی تاریخ سیاسی کشور ما در خور تعمق است. این ستاره‌ی تابان جنبش چپ کشور ما در جاغوری در حالی که سخت بیمار بود و فعالیت سیاسی هم نداشت همراه با یکی از دوستانش به اسم محمد علی دستگیر و به دستور رهبران حزب دموکراتیک خلق هر دو نفرشان تیر باران شدند. برادر دیگر او، دکتور صادق یاری، بعدها با همفکرانش، "سازمان رهایی‌بخش خلق‌های افغانستان" (سرخا) را ایجاد کرد. وی و تعدادی از همفکرانش در دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، دستگیر و اعدام شدند. شاعر و نویسنده ی نامدار علی حیدر لهیب، در شرایطی توسط رهبران حزب دموکراتیک خلق اعدام شد که چند سالی از کناره‌گیری او از فعالیت‌های سیاسی می‌گذشت.

یکی از فعالان جریان شعله‌ی جاوید که در همان اوایل از این جریان جدا شد، همان گونه که در بالا اشاره کردم، انجینیر محمد عثمان بود. او در بسیاری از رفتارهای خود آدم یک‌دنده‌ای بود. روزی که در دادگاه شاهی در سال ۱۳۴۸ محاکمه می‌شد، قاضی او را به جرم توهین به شاه و اخلال نظم عامه به سیزده سال زندان محکوم کرد و از او خواست تا آخرین حرف‌هایش را به عنوان دفاع از خودش بگوید. او در پاسخ قاضی گفت: "اگر این نظام پوسیده سیزده سال دیگر پا

برجا ماند، مرا یک صد و سی سال حبس کنید". از تصادف روزگار که نظام پادشاهی چهار سال بعد از ابلاغ این حکم در نتیجه‌ی کودتای محمد داوود خان سقوط کرد. زمانی که در قلعه ی کرنیل دهمزنگ زندانیان سیاسی آن زمان به خاطر رسیدن به برخی تسهیلات دست به اعتصاب غذایی زده بودند، با این که خواست‌های زندانیان بعد از چند روز قبول شد، انجینیر عثمان به اعتصاب غذایش ادامه داد و در پاسخ هم‌زنجیرانش که چرا چنین می کند، گفت : "من می خواهم اراده‌ام را آزمایش کنم." وی زمانی که از سیاست برید نیز به همین گونه رادیکال بود و دیگر به گرد قضایا نگشت و خودش را وقف تدریس کرد.

در بالا اشاره کردم که من به تشویق کریم پاکزاد در سال ۱۳۵۳ به "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" پیوستم و تا سال ۱۳۶۲ عضو آن بودم. دکتور فیض احمد رهبر این گروه که به سازمان رهایی تغییر نام داده بود، بر اساس ادعای سازمان رهایی، توسط حزب اسلامی در اثر خیانت یک تن از کادر های این سازمان در پاکستان کشته شد. از وی هیچ اثر تیوریک و سیاسی در دست نیست. او در زمینه‌ی سازماندهی مخفی و ایجاد گروه‌های زیر زمینی توانایی داشت. سازمان‌های دیگری نیز یا از پیکر سازمان جوانان مترقی جدا شدند و یا این که به گونه‌ی مستقل عرض وجود کردند. یکی از سازمان‌های نامداری که شخص اول آن از گروه انقلابی خلق‌های افغانستان جدا شد، "سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان" (ساما) به رهبری عبدالمجید کلکانی بود. او از نامدارترین انقلابیون دهه‌های هفتاد و هشتاد کشور ما بود. مجیدآغا در اثر خیانت آشنایان غیرسیاسی‌اش در دوران ببرک کارمل به دست خاد افتاد و اعدام شد. برادرش قیوم رهبر نیز بر اساس ادعای برخی‌ها توسط حزب اسلامی حکمتیار در پشاور به گلوله بسته و کشته شد. بعدها تعدادی از رهبری سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان به

دام خاد افتادند و اعدام شدند. از جمله: نعیم ازهر، عضو دفتر سیاسی، زاده‌ی هرات، فارغ دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه کابل، انجینیر محمد علی، عضو دفتر سیاسی، مسؤول نشرات، از ارزگان فارغ التحصیل پولی‌تخنیک کابل، انجینیر میرویس فراهی، عضو دفتر سیاسی و مسؤول کمیته ی نظامی، متولد فراه و فارغ پولی‌تخنیک، انیس آزاد، یکی از مسؤولین منطقه‌ی کوهدامن، زاده‌ی کلکان، شاعر، شاهپور رویین قریشی، در آغاز از بنیان‌گذاران ساما بود، اما در زمان دستگیری با ساما در ارتباط نبود. دکتور نجیب که از دوران برخوردها میان دانشجویان دانشگاه در کابل با او کینه‌ی عمیق داشت، دست به اعدامش زد. دکتور عبدالواحد رویین واکمن، عضو علی‌البدل دفتر سیاسی دکتور طب، زاده‌ی ولایت لوگر، انجینیر زمری صدیق عضو علی‌البدل دفتر سیاسی، عضو کمیته‌ی تشکیلات، زاده‌ی لغمان، تحصیل کرده‌ی شوروی، انجینیر محمد امین عضو کمیته‌ی تشکیلات، زاده‌ی اندخوی، فارغ پولی‌تخنیک کابل، انجینیر حسین، زاده‌ی پنجشیر، فارغ پولی‌تخنیک کابل، قاضی احمد ضیا عضو مرکزیت سازمان، زاده‌ی ولسوالی بهسود میدان وردک، فارغ دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی وضیاالحق افسر نظامی، زاده‌ی هرات.

دکتور اسد، زاده‌ی کنر، یکی دیگر از مبارزان منسوب به شعله‌ی جاوید و از اعضای سازمان رهایی در پشاور به شهادت رسید. بسیاری این قتل را کار حزب اسلامی به رهبری آقای حکمتیار تلقی می‌کردند. دکتور صمد درانی، زاده ی پکتیا، یکی دیگر از جوانان عضو سازمان رهایی نیز ترور شد و بسیاری انگشت اتهام را به سوی حزب اسلامی نشانه رفتند. پسرلی جوانی دلیر و سرشار از امید به فردای بهتر کشور ما بود که در پشاور توسط همان گروه‌های کشتار و

ترور به قتل رسید. من با این جوانان مدتی در پشاور هم‌خانه بودم و آنان را از نزدیک می‌شناختم.

از نخستین بنیان‌گذاران جریان شعله ی جاوید و یا "سازمان جوانان مترقی" که یک گروه مخفی بود، فقط دو تن زنده مانده‌اند. یکی دکتور هادی محمودی که می گویند زمینگیر شده است و در کانادا زندگی می کند. دیگری هم شاعر نامدار و بزرگ کشور ما، استاد محمد شاه واصف باختری است. استاد واصف باختری در اوایل سال‌های هفتاد قرن بیستم از باورهای انقلابی دست برداشت و در باره‌ی تجاربش نیز سکوت اختیار کرد. شایان یادآوری است که او علی‌رغم این که سال‌ها پیش از کودتای هفتم ثور از سیاست کناره گیری کرده بود، در دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق به زندان افتاد، شکنجه شد و آزار و اذیت های فراوان دید. هزاران تن از رهبران، پیروان و خوش‌بین‌های جریانی که به شعله‌ی جاوید معروف شده بود، به دست "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" و یا "احزاب افراطی اسلام گرا و سازمان‌های افراطی دیگر در کشتارگاه‌های دولت و یا در قتل گاه‌های پشاور و ایران به قتل رسیدند.

واسیلس متروخین، در اثر خود زیر عنوان، کی جی بی در افغانستان که آن را دکتور حمید سیماب به فارسی برگردانده است، اطلاعاتی در این زمینه به دست می‌دهد.[1] مترجم این اثر، دکتور حمید سیماب یکی از کادرهای برجسته ی "سازمان انقلابی وطن‌پرستان واقعی افغانستان" (ساوو) یکی از گروه‌های برخاسته از جنبش شعله ی جاوید بود.

---

[1] http://www.afghan-german.net/upload/elmi_bibliothek/h_simab_KGB_in_Afghanistan.pdf

تاریخ مراجعه اول جنوری ۲۰۱۶.

رهبران این سازمان که بیشترشان از اساتید دانشگاه و روشنفکران عدالت‌خواه بودند، توسط "حزب دموکراتیک خلق" اعدام شدند. استاد مسجدی خان، بشیر بهمن، لطیف محمودی، نجیب‌الله، یونس زریاب، از این جمله بودند. من با زنده یاد استاد مسجدی خان از نزدیک آشنایی داشتم. در سال‌هایی که در دانشگاه کابل دانشجو (۱۳۵۳-۱۳۵۴) بودم با یک دیگر می‌دیدیم و گفتگو می کردیم. او در گرایش عبدالاله رستاخیز به باورهای چپ بسیار نقش داشت. وی در دهه ی چهل هجری شمسی مدیر دارالمعلمین هرات و در یکی از سراچه‌های پدر رستاخیز کرایه‌نشین بود. دکتور سیماب نزدیک به ده سال را در زندان سپری کرد. وی فعلا در کانادا زندگی می کند. دکتور سیماب را نخستین بار در شهر آخن آلمان و آخرین بار در وزارت خارجه افغانستان دیدم. او انسانی بسیار فروتن و پر تلاش است. دکتور سیماب هرگز از جفاهایی که شکنجه‌گران خاد در حق او روا داشته بودند، یاد نکرد. وقتی در نخستین ملاقات (۱۹۸۴) برایش گفتم که من به افکار کمونیستی، مارکسیستی- لنینیستی و مائویستی باور ندارم، اما به همه‌ی آنانی که در راه عدالت و آزادی جان‌بازی می کنند، احترام می گذارم، به باورهایم احترام گذاشت و این موضع گیری را حق من به عنوان انسان شهروند تلقی کرد و هرگز به مقتضای فرهنگ حاکم میان بسیاری از انقلابیون افغان و ناسزاپردازی‌های متداول استالینیستی، به شخص من اتهام نبست. او به راه خود رفت و من هم به راه خود. پس از فروپاشی شوروی همان‌گونه که در بالا نیز اشاره شد، افسر کی جی‌بی رازهای برخی از عملیات‌های این سازمان در افغانستان را افشا کرد. وی در باره‌ی فعالیت‌های شیر آغا چونگر که بعدها به یکی از قاتلان شعله‌ای‌ها تبدیل شد چنین می‌نویسد:

"افسران عملیاتی یکی از واحدهای «شرشره» از طریق عوامل خود در آغاز سال ۱۹۸۱ با خواجه شیر آقا چونغر {وی خواجه نبود و نگارش درست نام وی نیز چونگر است. چونگر دهی است در شرق هرات} سرکرده ی تاجک {وی تاجیک هم نبود} سنی مذهب ۴۵ ساله‌ی یک گروه ۱۵۰ نفری اشرار در ولایت هرات شناسایی شخصی بهم رسانده به دیدن او بدون حمل سلاح رفتند و او را متقاعد ساختند تا از در همکاری پیش آمده از مبارزه دست بکشد. آنان از چونغر درخواست کردند که برای اجتناب از خلع سلاح کردن گروهش باید علیه یاران و همدستان سابق خود سلاح بردارد. چونغر با نام مستعار "ابی" سخت کوشانه هدایات کی جی بی را اجرا می کرد و فعالانه در سرکوب گروه‌های مقاومت و پیاده‌سازی ماموریت‌های ویژه علیه رهبران آنان کمک کرده معلومات، راه بلدان و مخبران را در اختیار واحد "شرشره" قرار می‌داد. گروه مربوط به چونغر بر خطوط مهم مخابراتی و مواصلاتی و ۴۸ قریه استیال {استیلا} و کنترول داشت. چونغر با خدمات صادقانه‌اش اعتماد کی جی بی را به دست آورد چنان که کی جی بی ۶۴۰ تن جنگنده‌ی دیگر را نیز برای پیوستن به گروهش اختصاص داد. نیروهای مربوط به چونغر از اپریل ۱۹۸۱ تا مارچ ۱۹۸۹ چه مستقالنه {مستقلانه} و چه یکجا با یک واحد "شرشره" در ۱۹ عملیات عمده‌ی رزمی سهم گرفتند و ۹۹ فرمانده گروه‌های مقاومت را نابود ساختند که در آن‌جمله یکی کمال قلبه‌گزی با دو معاونش و دیگری قیوم ترکان بود که این اخیرالذکر مشاور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی کوالژنکو را اسیر گرفته بود. نیروهای چونغر همچنین فرمانده گروه "کوبالت" را که مسؤول حملات جسورانه بر سربازان شوروی در هرات و مناطق دور و پیش آن بود به قتل رساندند. در مجموع گروه چونغر با خیانتکاری خود ۱۰،۵۰۰ نفر را

کشته و هشتاد تن را اسیر گرفتند. در مارچ ۱۹۸۹ به چونغر و دو معاونش مبلغ ۹۰۰،۰۰۰ افغانی ۴،۵۰۰ روبل قابل تسعیر داده شد و به تعقیب آن در ماه اپریل به هر یک مبلغ اضافی ۹۵۰،۰۰۰ افغانی پرداخت گردید. همچنین به شخص چونغر یک میل تفنگچه‌ی "ستچکین" با هزار مرمی و نیز در تابستان ۱۹۸۱ سفر تفریحی در اتحاد شوروی هدیه داده شد".

وی در صفحه ۷۹ کتابش ادامه می‌دهد:

"در فبروری ۱۹۸۱ سازمان مخفی "رهایی" یک‌جا با چاپ‌خانه و دستگاه رادیویی "واخاف" آن از بین برده شد. این سازمان ارتباطات گسترده ای با استادان، دانشجویان و کارمندان دفتری در کابل و سایر شهرهای افغانستان داشت. ۹۹ کارمند رسمی، ۶۰ دانشجو و شاگرد مکتب، ۹ معلم، ۹۹ کارگر، ۱ فروشنده و بازرگان و ده منسوب اردو که جمله ۹۹۰ تن می‌شدند، دستگیر گردیدند."

یکی از استادان نامدار دستگیرشده که بعدها اعدام شد، دکتور یونس اکبری بود. وی از فرزانگان استثنایی کشور ما در رشته‌ی فزیک اتومی بود. خانواده‌ی اکبری سرنوشت بسیار غم‌باری داشت. خانواده‌ی وی نماد راستینی از قربانی‌های بی‌شمار مردم افغانستان در این چهار دهه‌ی اخیر است. برادر دیگر، انجینیر محمد رسول اکبری در اوایل جهاد توسط مجاهدین دستگیر و به اتهام غیرمسلمان بودن اعدام گردید. من در پشاور بودم که پدر موی سپید او که معلم بود با نامه‌ای از شهید احمد شاه مسعود که از نزدیکان وی بود و عنوانی ربایندگان او نوشته شده و از آن ها تقاضا کرده بود که وی را نکشند، به پشاور آمد. اما ربایندگان، او را اعدام کرده بودند. برادر سومی عبدالرسول افسر نظامی بود که می گویند توسط حزب حرکت اسلامی کشته شد؛ برادر چهارمی انجینیر نور اکبری، مشاور وزارت زراعت جمهوری اسلامی

افغانستان بود. وی از مهاجرت در انگلستان برای کار به کشور برگشته بود، با سیاست و گرایش‌های سیاسی نیز کاری نداشت. طالبان وی را با تعدادی از انجینیران وزارت زراعت در سال ۱۳۹۲ در لوگر دستگیر و به شهادت رساندند. یکی دیگر از این دستگیرشده‌گان که جاسوس کی‌جی‌بی به آن اشاره دارد، سید فاروق فارانی شاعر بود که هفت سال را در زندان پلچرخی گذشتاند و امروز در آلمان زندگی می‌کند. وی با همه‌ی عذاب‌ها و شکنجه‌هایی که دیده است هرگز، بجز صحبت با شخص من، زبان به شکوه نگشود. با اندوه که یادداشت و نوشته ای از سال‌های زندان و شکنجه به قلم نیاورده است. قاضی راتب فقیری یکی دیگر از جوانان عضو این سازمان بود که با برادر جوانتر و دو خواهرش به زندان افتاد. برادر نزده ساله ی او، احمد فیاض فقیری، در زمان کشته‌شدنش نزده سال داشت و دانشجوی صنف اول دانشکده‌ی فارمسی دانشگاه کابل بود. او در زیر شکنجه جان داد و سایر اعضای خانواده‌اش بعد از سال‌های طولانی زندان در دوران حکومت دکتور نجیب‌الله آزاد شدند. وی فعلا در هالند زندگی می‌کند. یکی دیگر از کسانی که توسط سازمان خاد و کی‌جی‌بی به گونه‌ی بسیار غم‌انگیزی کشته شد، مینا، مشهور به کشور کمال، همسر دکتور فیض احمد رهبر سازمان رهایی بود که خاد وی را در کویته همراه با اقبال یکی دیگر از اعضای سازمان رهایی کشت. نام‌های هزاران تن از پیروان این جنبش و هواداران آن بعدها در لیست‌هایی که در کشور هالند انتشار یافتند، دیده می‌شود. گفتنی است که تعداد اندکی از کادرها و پیروان این جنبش جان سالم به در بردند. برجسته‌ترین افراد وابسته به این جریان و یا منسوب به آن کشته شدند. آنانی که زنده ماندند برخی‌ها با افکار جوانی شان قطع رابطه کردند. من در نتیجه‌ی مطالعات و پژوهش‌های خودم در سال‌های هشتاد قرن

گذشته از افکار انقلابی آن دوران بریدم. این واقعیت را که در روزگار نوجوانی و جوانی با سازمان‌های برخاسته از این جنبش رابطه داشتم و عضو بودم، هیچ وقت انکار نکردم. این مرحله‌ای از زندگی من و برخی از زیست‌نامه‌ی من است. تعدادی هم نه تنها راه‌شان را جدا ساختند، بل که به انکار گذشته‌شان پرداختند. برخی هم به افکار رادیکال‌شان وفادار ماندند و کارشان را ادامه می‌دهند. در کابینه‌ی انتخابی حامد کرزی از خوش‌بین‌های گذشته این جنبش پنج تن عضویت داشتند. از آن میان فقط دکتور اعظم دادفر و من هم گذشته‌مان را انکار نمی‌کردیم و هم افکار عدالت‌طلبانه امروزمان را. سه تن دیگر که هیچ رابطه‌ای به آرا و افکار گذشته‌شان نداشتند و هم تنها با جریان شعله‌ی جاوید خوشبینی‌هایی در دوران جوانی‌شان داشتند، ترجیح می‌دادند کسی به گذشته‌ی آنان پی نبرد. از این افراد در حکومت حامد کرزی چند تن دیگر نیز بودند که به مقام‌های معین، وزیر و والی رسیده بودند و بیشتر این کسان نه تنها دیگر با گذشته‌شان رابطه نداشتند، بل که بیشتر بر بنیاد سهمیه‌های قومی و تباری به مقام‌ها رسیده بودند. دکتور اعظم دادفر انسان وطن‌دوستی است که در دوران وزارتش در تحصیلات عالی بسیار کوشش کرد تا در حد توان، عدالت را در دسترسی به تحصیلات عالی تحقق بخشد. وی که از مداخله‌هایی که رهبران حکومت و وکلا برای انتخاب دانشجویان خلاف معیارهای اکادمیک می‌کردند، به ستوه آمده بود، بسیار خوشحال بود از این که دوران وزارتش به پایان رسید. پسانتر، دکتور دادفر به عضویت کمیسیون مبارزه با فساد اداری تعیین شد، اما وقتی دید که کمیسیون مبارزه با فساد اداری نیز نمایش بی‌معنایی بیش نیست، همه چیز را گذاشت و به آلمان برگشت. او چند بار در دوران وزارتش و همچنین پس از آن، از این وضعیت ابراز

نارضایتی کرد و به من گفت که بیشتر از این تحمل ندارد و بر می گردد به آلمان. او به آلمان برگشت و از آن‌جا هم به کانادا رفت. دادفر یکی از نازنین‌های دیار ما بود. حیف که خوبان از این دیار می‌روند.

یکی دیگر از طرف‌داران جریان شعله ی جاوید که زنده مانده و با آرای گذشته‌اش قطع رابطه کرده است، خانم سیما سمر است.

در مقام رهبری کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، با عزت و سنگینی و اراده‌ی استوار از حقوق مردم افغانستان دفاع می کند. عدالت‌طلبی و روح سرکش او باعث می‌شود که از چهار سو مورد حمله باشد. افراطیون با "راوایی" گفتن به او می‌تازند و رفقای گذشته‌ی او به او "وحدتی" می گویند. اما او به راهش ادامه می‌دهد. سیما سمر برای من خواهر مهربانی است. در این چند سال گذشته در باره‌ی قضایای سیاسی همیشه تفاوت نظر داشته‌ایم، اما عمیق‌ترین اختلاف ما بر سر رهبری حکومت وحدت ملی بوده است. با این همه، ناهمسانی دیدگاه‌ها هرگز بر روابط برادری و خواهری ما و اعتماد ما نسبت به یک‌دیگر تأثیر منفی نینداخته است.

تعداد دیگری از افراد این جریان که دیگر پدر بزرگ شده‌اند، در شهرها و برخی از دهات کشور ما زندگی می کنند و با همه‌ی دشواری‌ها عزت و پاکیزگی شان را نگه داشته‌اند. گاهی با برخی از آنان می‌بینم؛ آنان حتا با فرزندان و نواسه‌های‌شان به دیدن من می‌آیند. آنان با افکار و آرای من توافق ندارند، همان‌گونه که من آرای‌شان را مربوط به یک دوران دیگر می‌دانم، اما از صفا و غرور و عزت شان خوشم می‌آید. بیشترشان در من یاد و خاطره‌ی یک نسل پاکیزه و سلحشور را بر می‌انگیزند که درگذار تاریخ طوفانی و خونین گذشته‌ی کشور ما در مصاف‌های نابرابر از پای در آمدند.

با این که درباره‌ی تاریخ و فرایند "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" در این سال‌ها کتاب‌هایی انتشار یافته‌اند، اما در باره‌ی فرایند عروج و افول جریان "شعله ی جاوید" هیچ کار جدیی صورت نگرفته است. درست است که پس از کارهای اکرم یاری، مبارزان این جنبش در عرصه ی تیوری و تحلیل کارهای به درد بخوری از خود به جای نگذاشته‌اند؛ اما شعله ی جاوید یک جریان بزرگ و نیرومندی بود که به ویژه در میان جوانان نفوذ فراوان داشت و باید رازهای عروج سریع و افول سریع آن مورد پژوهش قرار بگیرد. در کلیت جریان‌های معروف به جنبش‌های پیرو اندیشه‌ی مائوتسه دون در دنیا، جریان‌هایی از منظر تیوریک نیرومند نبودند. خصلت‌های کنش گری و شیفتگی افراطی به رمانتیسم انقلابی و برخوردهای ملتهب نسبت به توده‌های روستایی و شهری این جریان‌ها را در آفرینش‌های تیوریک ناتوان می‌ساخت. در سال‌های هفتاد قرن بیستم شارل بتلهایم فرانسوی تلاش کرد تا رویکردهای مائویستی را اندکی اکادمیزه بکند، اما این تلاش نیز دیرپا و توانا نبود. بتلهایم نیز از نیمه ی راه برگشت و به انکار آرای گذشته‌اش پرداخت. سمیر امین نیز با آمیخته‌ای از خوشبینی نسبت به انقلاب چین و گرایش‌های چپِ نو اروپایی نتوانست از دگماتیسم فراتر برود.

آن‌چه به مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون معروف شده بود، توانست در یک دوران تاریخی بسیاری از جوانان جهان را شیفته ی خود سازد، اما این جریان همان‌گونه که در کشور زادگاهش، چین، به بن‌بست رسید، در بسیاری از کشورهای جهان رو به زوال گذاشت و نتوانست پا به پای تحولات جهان به پیش برود و به چالش‌های دوران کنونی پاسخ بدهد. چین به راه آبادانی سرمایه‌داری روی آورد و در این راه به موفقیت‌های عظیمی در توسعه ی اقتصادی و رفاه اجتماعی

دست یافت، اما به پیوند دموکراسی و آزادی و توسعه اقتصادی به مثابه‌ی یک سنتیز مطلوب تا هنوز نتوانسته است پاسخی درخور ارائه کند. کمونیسم شوروی و کلیت سیستم آن در هم شکست. کشورهای برون‌آمده از سیستم شوروی یا شیفتگان افراطی نولیبرالیسم اند و یا این که بدترین نوع دیکتاتوری‌ها را به نمایش می گذارند.

سال‌های تحصیل در ترکیه

در سال ۱۹۷۵ دانشگاه کابل چهار بورس تحصیلی را به اول نمره‌ها و دوم نمره‌های فاکولته‌های حقوق و شرعیات جهت ادامه ی تحصیل در ترکیه عرضه کرد. من در صنف اول فاکولته‌ی حقوق اول نمره‌ی عمومی بودم. در نوامبر ۱۹۷۵ برای ادامه‌ی تحصیل عازم ترکیه شدم. چون دوم نمره‌ی دانشکده‌ی حقوق یک دختر بود و اجازه‌ی تحصیل در خارج را نیافت، ما سه نفر عازم ترکیه شدیم. واقعیت این است که تحصیل در ترکیه در آن زمان‌ها در مقایسه با کشورهای غربی و حتا کشورهای اروپای شرقی کدام امتیازی نبود. به همین دلیل هم زیاد داوطلب نداشت. ترکیه کشور پیشرفته‌ای نبود، شرایط زندگی بسیار سخت و افزون بر آن زبان ترکی هم زبان بین‌المللی نبود. من شخصا می‌خواستم، در جایی که سطح دانش آن بالاتر از دانشگاه کابل باشد، تحصیل کنم و هم چند روزی از آن تهدید، فشار و خفقانی که ایجاد شده بود برکنار باشم. از تصادف‌های روزگار این تصمیم موجب شد تا زنده بمانم. چون در روزهای آغازین "کودتای هفت ثور" هر کسی را که به نام شعله ای معروف بود، دستگیر و اعدام می‌کردند. حتا تعدادی از دانشجویان به جرم شنیدن رادیوی بی‌بی‌سی اعدام شدند. این فضای خفقان چنان گسترده بود که منسوب بودن به یک شهر و

دیار خود شک بر انگیز بود. دانشجویان بسیاری در این سال‌ها صرف به دلیل همشهری بودن با کسانی کشته شدند.

دو نفر دیگر که با من از دانشکده‌ی شرعیات عازم ترکیه بودند، یکی سید محمد خیرخواه و دیگری محمد نور نام داشت. خیرخواه از جانبداران جمعیت اسلامی و محمد نور از هواداران حزب اسلامی بود. خیرخواه جوانی خوش‌برخورد، زحمت‌کش و درس‌خوان بود. وی در زمان حکومت استاد برهان الدین ربانی، سفیر افغانستان در تهران و در زمان جمهوری اسلامی افغانستان، والی هرات و سفیر افغانستان در تاجیکستان شد. محمد نور را از سال ۱۹۸۲ به بعد ندیدم. شنیدم که به افغانستان برنگشته است، با دختری ترکی ازدواج کرده و کارمند بانک اسلامی شده است.

در آن وقت‌ها، شرکت هوایی آریانا مستقیم به استانبول، فرانکفورت و لندن پرواز داشت. آریانا یک شرکت مختلط افغانی و امریکایی بود که پنجاه و یک در صد آن به افغانستان و بقیه به شرکت پان امریکن تعلق داشت. خدمه، پیلوت‌ها و مسافران آدم‌های خوش‌لباس و پاکیزه بودند. ساعت پرواز، خدمات و همه‌چیز بسیار دقیق بود. صبح زود جانب استانبول پرواز کردیم و از استانبول با یک طیاره‌ی ترکی به انقره رفتیم. از ما سه تن، من اندکی به زبان انگلیسی آشنایی داشتم؛ خیرخواه می‌توانست تا رقم ده به زبان ترکی ازبیکی بشمارد. نه انگلیسی من و نه هم شمارش‌های خیرخواه در ترکیه‌ی آن زمان به درد می‌خوردند چرا که تعداد کسانی که در ترکیه آن سال‌ها انگلیسی بلد بودند، اندک بود. گذشته از آن بسیاری از عوام ترکیه گمان می‌کردند، آدم که مسلمان باشد، ترک است و باید ترکی یاد داشته باشد. شامگاهان از پنجره‌ی هوتل به بیرون نگاه می‌کردم، دیدم در همان نزدیکی‌های هوتل، جای چراغانی است. به همراهان گفتم،

بچه‌ها مثل این که ترک‌ها جشن دارند، بیایید برویم ببینیم چه خبر است؟ خیرخواه گفت: گپ خوبی است. محمد نور گفت من نمی‌روم چرا که امکان دارد مفکود (مفقود) شویم. بسیار خندیدیم و از خیر رفتن گذشتیم.

فردای آن روز رفتیم سفارت افغانستان. سفارت به قرق (ریزرو) یک خانواده مانند بود. مستشار فرهنگی آقای عزیزی نام داشت. آدم بسیار با تربیت، اما کم‌اطلاعی بود؛ برادرش گل احمد نام داشت، حقوق می‌خواند، ناکام شد و از خیر تحصیل گذشت. آقای نوابی کنسول و آقای حباب مستشار وزیر مختار بود. سفیر افغانستان، جنرال سید خان، از تحصیل کردگان ترکیه بود که در دوران داوود خان مغضوب واقع شده بود. ما که انقره رسیدیم تنها سه دانشجوی دیگر افغان در انقره درس می‌خواندند، گل احمد عزیزی، گلبد وردک و دیگری عوض امینی. گلبد وردک انسان شریفی بود، یک سال پس از رسیدن ما به ترکیه از دانشکده ی حقوق فارغ التحصیل شد، بی‌در نگ به افغانستان برگشت. وقتی که وزیر خارجه بودم، به دیدارم آمد، گفت که کارمند دولت است. شکسته و افسرده شده بود. شنیدم که امینی در ترکیه ماندگار شده و عزیزی نیز به آسترالیا پناهنده شده است.

آن‌چه از دانشجویان افغان در باره ی اوضاع سیاسی و شرایط تحصیلی شنیدیم، مایه نگرانی ما شد. بالاخره مرا به یک لیلیه به نام جمهوریت در نزدیکی‌های دانشکده‌ی علوم سیاسی فرستادند و دو دانشجوی دیگر را به لیلیه‌ای به نام اتاترک. این تصمیم در اثر تقاضای دانشجویان افغان پیشکسوت ما صورت گرفته بود. در لیلیه‌ی جمهوریت برای دانشجویان دارای گرایش‌های دست راستی زندگی ناممکن بود و لیلیه ی اتاترک هم در اشغال دانشجویان دست راستی بود و بر این مبنا دانشجویان دارای گرایش‌های چپ نمی‌توانستند در

آن‌جا زندگی کنند. ما افغان‌ها هر روز قرار می‌گذاشتیم و در برون از لیلیه‌ها ملاقات می‌کردیم.

کورس زبان ترکی ما در طرف غرب شهر موقعیت داشت. در جایی که در آن چند مکتب عالی و دانشکده ی الهیات واقع شده بودند. کورس زبان ما، در یکی از اتاق‌های دانشکده ی إلهیات بر پا می‌شد. چند روزی رفتم به کورس زبان تا این که روزی در کانتین یکی از جوانان ترکی با یک انگلیسی دست و پا شکسته از من پرسید: تو سوسیالیست می‌باشی؟ گفتم چرا می‌پرسی؟ گفت به دلیل این که موهایت بلند است. من در آن روزها موهای پرپشتی داشتم که تا شانه‌هایم ریخته بودند. در ترکیه برخی از دانشجویانی که گرایش‌های چپی داشتند، اما انقلابی نبودند، موهای بلندی داشتند. به این‌ها می‌گفتند، "سوسیالیست‌های بورژوا". من برایش گفتم که برادر، آدم با آن‌چه در مغزش دارد، می‌اندیشد نه با موهایش. بسیار بر آشفته شد و با دوستانش دور مرا حلقه زدند. گفت کارت هویتت را بده. من فهمیدم که کار خراب شده است. کارت کورس زبان را نشانش دادم. وقتی چشمش به کلمه افغانستان افتاد، گفت: ازبک هستی؟ گفتم من از افغانستانم. برایم توصیه کرد که موهای بلند نشانی از فرهنگ مبتذل غربی و غیراسلامی است و... من هم وقتی که دیدم اندکی آرامشش را باز یافته است، شروع کردم به تشریح دادن این که داشتن موی کوتاه و یا بلند، مسأله ی شخصی انسان‌ها است و ما باید در امور شخصی مردم مداخله نکنیم و غیره. او که از صحبت‌های من چیزی نمی‌دانست گفت برادر انگلیسی من تمام شد. من خوشحال شدم از این که انگلیسی او به پایان رسیده بود. دنیای عجیبی بود. در کابل نیز دوستان چپ ما، به ویژه شعله‌ای‌ها به سر و موی انسان‌ها کار داشتند و به آدم‌های دارای موی بلند "آقا بیتل" می‌گفتند. کلمه ی بیتل را از نام

گروه جوانان هنرمند انگلیسی که علیه سنت‌های محافظه‌کارانه‌ی زمان خود شوریده و یک گروه موسیقی نامدار را ایجاد کرده و محبوب جوانان کشورهای غربی شده بودند، به عاریت گرفته بودند. داشتن موهای بلند را چپ‌های افغانی نشانی از زوال فرهنگی و ابتلا به فرهنگ بورژوازی می‌دانستند. علی حیدر لهیب را که موهای پر پشت و بلندی داشت هم به دلیل موهایش و هم به دلیل این که از سیاست‌های انقلابی کنار رفته بود، با استفاده از لقب بیتل تحقیر می‌کردند...

از فردای آن روز دیگر به کورس زبان نرفتم. هم اتاقی من وقتی که جریان را دانست به اتحادیه‌ی دانشجویان لیلیه اطلاع داد. در اتحادیه‌ی لیلیه نمایندگان تمام گروه‌های دانشجویی با گرایش‌های چپی حضور داشتند، اما اکثریت شان جانبداران جریان‌های چریکی متمایل به شوروی بودند. اتحادیه ی لیلیه دو تن از جوانان انقلابی را که تعلیم و تربیه تحصیل می‌کردند وظیفه داد تا به من درس زبان بدهند. بدین‌گونه من فقط روز آخر در امتحان زبان شرکت کردم و چون به جای رفتن در کورس زبان، همه‌روزه در بحث‌ها و غوغاهای دانشجویی شرکت می‌کردم، بهتر از بیشتر همصنفی‌هایم در کورس زبان می‌توانستم ترکی صحبت کنم و بخوانم.

من وقتی صنف دوازدهم مکتب بودم، ازدواج کردم. خلاف سنت معمول در خانواده‌ی ما، حفیظه همسرم را خودم برگزیدم؛ وقتی صنف اول دانشکده بودم، پسرم آرش به دنیا آمد. آرش فعلا در برلین وکیل مدافع است. او حقوق خوانده است و دارای دو فرزند است. وقتی درسم را در ترکیه شروع کردم، حفیظه و آرش نیز به من پیوستند. ما در یکی از محلات انقره خانه ی ارزانی را به کرایه گرفتیم. ما همه پر از آرزو بودیم، درس می‌خواندیم، روزهای آخر هفته دانشجویان

افغان که تعداد آن‌ها زیاد شده بود، با گرایش‌های گوناگون سیاسی و حتا آنانی که هیچ گرایش سیاسی نداشتند، دور هم جمع می‌شدیم، صمیمی بودیم و به پخت و پز می‌پرداختیم. صابر کارگر، جوان هنرمندی بود که بسیار دل‌انگیز دمبوره می‌نواخت، بشیر کریم هم هارمونیه می‌نواخت، اما بسیار بد. جلیل آرزویی از بای‌بچه‌های شمال بود، حیات الله فیضی از پغمان که یک مصیبت خدا بود و هر روز با ما سر جنگ داشت. همه با امید به فردای خود و میهن‌مان می‌نگریستیم. تا این که فاجعه "کودتای هفت ثور" به وقوع پیوست و همه ی امیدها و برنامه‌ریزی‌های جوانی برباد رفتند. جمع ما هم در راستای گرایش‌های ایدیولوژیک از هم فرو پاشید.

کودتای هفت ثور

روز ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ برای جمع کوچک دانشجویان افغان روز بد و سرشار از دلهره و اضطراب بود. شامگاه آن روز بیشتر دانشجویان به خانه ی ما جمع شده بودند. کسی به جز از من نمی‌دانست که جنرال قادر کیست. من گفتم بچه‌ها این کودتای جانبداران شوروی است. وحدت دوباره ی جناح‌های حزب دموکراتیک خلق، پرچم و خلق، را چند ماه پیش به یادشان آوردم و از حوادثی که بعدا منجر به دستگیری رهبران حزب توسط داوود خان شده بود، گفتم. با این هم ما دقیق نمی‌دانستیم که چه به وقوع پیوسته است و فردای وطن چه خواهد شد. هیچ کس نمی‌توانست ابعاد فاجعه و مصیبتی را که در انتظار کشور ما بود، پیش‌بینی کند.

من بسیار نگران حفیظه و آرش بودم که جهت دیدار خانواده به افغانستان رفته و در آن‌جا گیر مانده بودند. یک ماه از کودتای ثور نگذشته بود که یکی از دوستان شخصی‌ام که افسر پولیس بود و وزیر داخله‌ی حکومت جدید را می‌شناخت، برای حفیظه پاسپورتی تهیه و به او کمک کرد تا از کشور برون شود. نام این دوست عزیز نثار احمد پیکار است وی همین روزها بازنشسته شده است. چند ماهی نگذشته

بود که صدای اعتراض مردم در کشور بالا شد. کودتاچیان اگر از یک‌سو به کشتار مردم بی‌گناه می‌پرداختند، از جانب دیگر به جان یک‌دیگر شان افتاده و بر خویشتن نیز رحم نمی‌کردند. حرکت‌های مضحک بی‌معنا و بی‌هدف حزبی، نمایش‌های بی‌محتوای جوانانی که در هر شرایطی آماده‌ی اعمال خشونت بودند، همه‌جاگیر شده بود. حمله بر ارزش‌های فرهنگی و باورهای دینی مردم، کشتارهای جمعی توسط انقلابیون حزبی سراسر کشور را فرا گرفت. "ارتجاع سیاه، ناسیونالیست‌های تنگ نظر، افراطیون مائویست، خمینیست‌ها و..." از منظر تبلیغات حزبی در همه‌جا حضور داشتند. لیستی که از کشته‌شدگان توسط حاکمیت حزب دموکراتیک خلق دو سال پیش به کمک کشور هالند انتشار یافت، نشان می‌دهد که کودتاچیان شهوت کشتار داشته‌اند و هرکسی را که به گیر می‌آوردند، می‌کشتند. هر آن‌چه ما دانشجویان در خارج از کشور می‌شنیدیم، خبر خون و کشتار و قتل عام بود.

روزی پروفیسور ممتاز سویسال[1]، استاد حقوق اساسی من که خود روزگاری از زندانیان سیاسی در ترکیه بود و به دلیل همین پیشینه‌اش

---

[1] Mümtaz Soysal

ممتاز سویسال، از استادان نامدار حقوق اساسی در ترکیه است. وی مدتی را به دلیل گرایش‌های سیاسی‌اش در سال‌های هفتاد قرن گذشته در زندان گذشتاند. پس از آزادی از زندان به تدریس برگشت و همکاری را با عفو بین‌الملل آغاز کرد. بعدها باورهای سوسیال دموکراتیکش را با کمی گرایش‌های ناسیونالیستی در هم‌آمیخت. در منازعه‌ی قبرس مشاور حقوقی حکومت ترکی قبرس شد. وی یکی از اعضای کمیسیون نگارش قانون اساسی ۱۹۶۱ ترکیه بود. این قانون اساسی یکی از مترقی‌ترین قوانین اساسی جمهوری ترکیه تلقی می‌شود. او در سال ۱۹۹۴ برای مدت بسیار کوتاهی وزیر خارجه‌ی ترکیه شد.

معاون سازمان عفو بین‌المللی شده بود، از من خواست تا در تهیه‌ی گزارش افغانستان با وی همکاری کنم. روزی که به افغانستان می‌رفت، من آدرس چند تن از دوستانم را که استادان دانشگاه بودند به وی دادم تا با آنان در کابل مصاحبه کند. من نمی‌دانستم که برخی از آن دوستان کشته و شماری زندانی شده و تعدادی هم فرار کرده بودند. با این‌هم این گزارش به کمک برخی از دوستان، به شمول افرادی از اعضای خانواده‌های زندانیان سیاسی تهیه شد و واقعیت خونبار افغانستان را تا حدودی بازتاب داد.

با کودتا، زندگی خانواده‌ی من بسیار دشوار شد. به دلیل مصادره‌ی مال و ملک ما و تاراج خانه‌ی ما به دست انقلابیون، خانواده‌ی ما در افغانستان دیگر در موقعیتی نبود تا به من کمک مالی نماید. پول بورس نیز کرایه‌ی یک هفته‌ی خانه‌ی ما می‌شد. در این سال من شاگرد صنف دوم دانشکده ی علوم سیاسی در انقره بودم. کار به جایی رسید که ما روزها به مشکل می‌توانستیم نان خشک برای خوردن پیدا کنیم. هر چه در خانه داشتیم کم کم می‌فروختیم و با آن یک زندگی بخور و نمیر را می‌گذشتاندیم.

بولنت اوزر[1] رفیق و همصنفی من بود، او یکی از آن جوانانی بود که از صبح تا شام کتاب می‌خوانند، سیگار می‌کشند و از همه چیز انتقاد

در جریان یکی از سفرهای حامد کرزی رییس جمهور افغانستان به پاکستان، در ضیافت شامی که به افتخار وی داده شده بود، سفیر جمهوری ترکیه در اسلام‌آباد آمد و خودش را معرفی کرد. وی گفت که کاکایش ممتاز سوسیال استاد حقوق اساسی در دانشکده‌ی علوم سیاسی انقره بوده است. من از او به نیکی یاد کردم و آرزویم را مبنی بر دیدار با وی ابراز کردم. بعدها این سفیر مسوول بخش افغانستان و پاکستان در وزارت خارجه ترکیه شد. از صحبت با او فهمیدم که استاد ممتاز زمینگیر شده و تا حدودی هم حافظه‌اش را از دست داده است. استاد سویسال در سال ۱۹۲۹ به دنیا آمده است.

[1] Bülent Özer

می‌کنند، اما خود یک قدم هم در راه تحقق آن‌چه می‌گویند برنمی‌دارند. بولنت از قونیه بود. شاید به دلیل این که مولانا در قونیه به رشد و قوام معنوی رسیده بود، از همان روز اول نسبت به او احساس نزدیکی داشتم. مادر بولنت معلم کالج بود؛ بانوی پر سروصدا و مانند بسیاری از معلمان ترکی خانمی پر قدرت و رهبر بلامنازع در خانواده. وقتی او از مشکلات ما شنید به یکی از شاگردانش که بنگاه نشراتی و کتاب‌فروشی داشت توصیه کرد تا برای من کاری دست و پا کند. بدین گونه من صاحب یک کار نیم‌روزه در یک دکان کتاب‌فروشی شدم. کار من خدمات روی ماشین فوتوکاپی بود. ماشین فوتوکاپی در آن سال‌ها وسیله بسیار با اهمیت و نایابی بود و به مشکل می‌شد، آن را گیر آورد.

از کارم زیاد ناراضی نبودم، دست‌کم می‌توانستم بخشی از مصارف خورد و خوراک را بدین گونه تهیه کنم. در چنین روزهایی بود که جهت تمدید پاسپورتم به سفارت افغانستان رفتم. قونسل افغانستان به من گفت که از مرکز هدایت آمده تا پاسپورت شما را بگیریم و به شما ورقه ی عودت به وطن بدهیم. گفتم که من هنوز تحصیلاتم تمام نشده است چگونه پاسپورتم را مصادره می‌کنید؟ در صنف خود نیز از دانشجویان ممتاز استم، به زبان ترکی مقاله می‌نویسم، سخنرانی می‌کنم، به چه دلیلی مرا به وطن می‌فرستید؟ گفت هدایت حکومت انقلابی است. من بسیار ناراحت شدم. در آن روزها مسایلی مانند پناهندگی و مانند آن نیز زیاد شناخته شده نبود. قونسل وقتی متوجه شد من بسیار ناراحتم، خنده کرد و گفت من امر مرکز را به شما انتقال دادم اما من خودم رونده ی امریکا استم؛ می‌روم و پناهنده می‌شوم. من می‌خواهم به شما کمک کنم. در اخیر پاسپورت دانشجویی من، حدود بیست ورق سفید را علاوه کرد و به انگلیسی نوشت که به دلیل

نبود پاسپورت نو در سفارت این اوراق علاوه شدند؛ وسط هر ورق را نیز مهر کرد. بدین گونه من پاسپورتم را از دست ندادم. این پاسپورت را هنوز نگه داشته‌ام.

در چهاردهم اسد ۱۳۵۸ "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" که بعد از خروج از افغانستان رابطه‌ی من با آن‌ها قطع شده بود با چند حزب سیاسی دیگر در بالاحصار کابل دست به قیام زدند. این قیام سرکوب شد و عده‌ای از طرفداران این گروه دستگیر و اعدام شدند. در میان دستگیر شده‌ها یکی هم دکتور فیض احمد رهبر این گروه بود که فردای دستگیری از زندان صدارت فرار کرد. همان طور که در بالا یاد کردم، دکتور فیض احمد نیز سال‌ها بعد به کمک یکی از رهبران این گروه که به "سازمان رهایی افغانستان" تغییر نام داده بود، در پاکستان به قتل رسید. اتهام این قتل نیز مانند قتل تعداد دیگری از روشنفکران مهاجر افغانستان در شهرهای پاکستان به حزب اسلامی آقای حکمتیار حواله گردید. در قیام بالاحصار تعداد زیادی از انسان‌های وطن‌دوست و فرهنگی که به گروه‌های چپی هم رابطه نداشتند به شهادت رسیدند. هر روز از کابل خبرهای ضد و نقیضی می‌رسید و ما نمی‌دانستیم که بر دوستان و خانواده‌های ما چه می‌گذرد. دانشجویان در بی‌خبری بی‌مانندی به سر می‌بردند. سفارت افغانستان هم تا حدودی حزبی شده بود و ما که از مخالفان بودیم با آن رابطه نداشتیم.

در۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ شوروی به افغانستان هجوم کرد. اشغال وطن در سراسر کشور خشم مردم در داخل و همچنین بسیاری از دانشجویان افغان در خارج از کشور را برانگیخت. سال ۱۹۸۰ من صنف چهارم دانشکده در رشته‌ی روابط بین‌المللی بودم. تمام امتحان‌هایم را گذشتانده بودم، اما به خاطر این که اجازه‌ی اقامتم را از دست ندهم از

اشتراک در امتحان زبان انگلیسی اجتناب کردم، بدین گونه اجازه‌ی اقامت من یک سال دیگر هم تمدید شد.

پس از شکست قیام بالاحصار چند تن از دوستان آن وقت من مقیم پاکستان شده بودند. برایم پیام آمد که به ایران رفته و در آن‌جا به دوستانی که می‌خواهند یک هفته‌نامه را منتشر نمایند، کمک کنم. عازم ایران شدم. در ایران تعدادی از جوانان به کمک نجیب روشن که از آلمان آماده بود، اتحادیه ی دانشجویان افغان در ایران را تأسیس کرده بودند و هفته‌نامه‌ای داشتند به نام "صدای افغانستان". من که به ایران رسیدم یک شماره از این نشریه چاپ شده بود.

نجیب روشن در سال ۲۰۰۵ به حیث رییس رادیو و تلویزیون ملی افغانستان مقرر شد. وی این دستگاه فرسوده و رو به زوال را احیا کرد و در پی آن بود تا از آن یک رادیو تلویزیون مدرن مانند سایر کشورهای دموکراتیک بسازد. دستگاه فرسوده ی تلویزیون ملی به چنان سرعت و ابتکار احیا گردید که حتا تلویزیون‌های خصوصی کشور ما به هراس افتادند. طبیعی است که سیاست استقلال و تعهد به دموکراسی به روان و سیاست آنانی که جانبدار داشتن یک تلویزیون عقب مانده در خدمت تبلیغات قبیله ای در دوران دموکراسی بودند، هماهنگ نبود. روشن در سال ۲۰۰۷ با نوشتن یک استعفانامه ی بسیار معنادار از مقامش کناره‌گیری کرد. من که در آن زمان وزیر خارجه بودم از وی خواستم تا به حیث سفیر افغانستان به برلین برود و تأیید رییس جمهوری را هم گرفته بودم، اما او نپذیرفت و از همکاری با دولت افغانستان ابا ورزید.

در ایران در امر انتشار هفته‌نامه ی "صدای افغانستان"، داد نورانی، ضیا عاکفی، شکیب علومی و جمع دیگری از جوانان افغان همکار بودند.

مصارف چاپ و نشر را جوانان کارگر مهاجر پرداخت می‌کردند. داد نورانی روزنامه‌نگار متعهد و نامداری شد؛ از ستم‌های دوستان سیاسی اش به تنگ آمد، با آنان قطع رابطه کرد و در سال ۲۰۱۴ در کابل در گذشت. ضیا عاکفی به تجارتش ادامه داد و پسانتر به کانادا پناهنده شد. شکیب علومی که از همه‌ی ما جوان‌تر بود، به امریکا رفت. شنیده‌ام که در یکی از تلویزیون‌های افغان‌ها در امریکا گاه‌گاه برنامه اجرا می‌کند. بعد از این که کار هفته‌نامه رونق گرفت، من به تقاضای دوستانم در تابستان سال ۱۹۸۰ عازم پاکستان شدم.

از ایران با یکی از دوستان عازم پاکستان شدیم. همراه من جوان با ادب و خوش‌برخوردی از فراه بود به نام مستعار نعیم. او پیش از من از پاکستان به ایران برگشت و دیگر هرگز ندیدمش. شنیدم که زنده است و در فراه و یا نیمروز زندگی می‌کند. وقتی که من از تفکر انقلابی دست برداشتم او هم یکی از کسانی بود که سخت بر آشفت و ناسزا گفت. از راه تفتان با اسناد ساختگی و توصیه‌نامه‌های تقلبی از یکی از احزاب اسلامی عازم کویته شدیم. راننده‌ی بلوچی ما شب در جایی توقف کرد و ما زیر آسمان در هوای دل‌انگیز شب کویری خوابیدیم. شب بسیار زیبایی بود. پاسی از شب را شاهد بحث پر از هیجان دو دانشجوی ایرانی که یکی در هند و دیگر در بنگلادیش درس می‌خواند، بودیم. یکی جانبدار چریک‌های فدایی خلق ایران و دیگری حزب اللهی بود. این بحث مرا برد به دانشگاه انقره و خشونت‌های حاکم میان دانشجویان دارای گرایش‌های چپ و راست. خوشحال بودم از این که این دو نفر فقط به طرح اختلاف نظرهای‌شان می‌پرداختند و در پی قانع کردن یک‌دیگر بودند؛ اگر چه بی‌حاصل. هنوز آفتاب سر بر نیاورده بود که جانب کویته حرکت کردیم. میانه‌های راه موتر حامل ما جایی توقف کرد. کنار راه، برکه‌ی زیبا و

زلالی جاری بود. نشستم و پاهایم را درون آب گذاشتم. به یاد کاریز زلال غیزان کروخ افتادم و به یاد باغ سبز خانه‌ی ما و قلعه‌ی شکوهمند پدری، جایی که بزرگ شده بودم. کودکی من دل‌انگیزترین دوران زندگی من بود. نمی‌دانستم، مادرم و خواهرانم حالا چکار می کنند. از پدرم و برادر سیزده‌ساله‌ام امین می‌دانستم که در زندان بودند. غرق دنیای آشفته ی خود بودم که مردی آمد به زبان پشتو از من پرسید که شما کیستید و کجا می‌روید؟ گفتم که ما مهاجران افغان هستیم و پشاور می‌رویم. نگاهی از روی تعجب به من که پطلون جینز آبی‌رنگی به پا داشتم، انداخت و از روی ناباوری پرسید که تو مجاهدی؟ گفتم بلی. گفت نه ممکن نیست. گفتم چرا؟ اشاره به لباس‌هایم کرد و گفت که این‌ها لباس مجاهد نیست. واقعیت این است که او راست می گفت، اما سر صحبت ما باز شده بود او بالاخره پذیرفت که اگر مجاهد نباشیم، مهاجر که استیم و گفت که شما را خداوند برای ما مهمان فرستاده است. رفت و با یک چایبر بزرگ چای برگشت. من که در چند ماه اقامت میان همزبانان ایرانی همه‌روزه توهین و تحقیر را تجربه کرده بودم از صفا و صمیمیت این شخص در حیرت شدم. یادم آمد که روزی برای خریدن یک بوتل شیر در تهران به دکانی رفته بودم؛ گفتم آقا یک بوتل شیر سرد می‌دهید؟ نگاهی به سر و وضع من کرد و گفت: "به به آقای افغانی این شلوارو کشیدی پایت که نشناسمت؟ برو این شلوار به تو نمی‌آید." من هم از خیر شیر گذشتم. اشتباه من این بود که به جای صفت خنک از صفت سرد استفاده کرده بودم و این امر موجب شده بود تا فروشنده به هویت من پی ببرد. اما برعکس نخستین تجربه ی من با مردم بلوچستان پاکستان مثبت بود. وقتی به موتر نشستیم، صورتم را با پتویی پوشیدم و بر بی کسی ملت خود زارزار گریستم.

شام‌گاه به کویته رسیدیم. کویته شهری بود شبیه کندهار خود ما و شاید ترکیبی از کندهار و کوته‌سنگی کابل. مردم پشتو و فارسی صحبت می‌کردند. همراهم به سراغ یک دکان‌دار از قوم هزاره رفت. او از ما با مهربانی بی‌مانندی پذیرایی کرد. در یک هوتلی برای ما جای گرفت. شب‌هنگام کمی در شهر گشت و گذار کردیم. هیچ کس با نگاه بیگانه به ما نمی‌دید، مردمان مهربان و خوش‌برخوردی بودند. تنها چیزی که مزاحم من بود همان ترافیک، از منظر ما افغان‌ها، سرچپه بود. صبح وقتی به ایستگاه قطار رفتیم، مرد تکت‌فروش گفت: تکت‌ها همه فروخته شدند. تا هفته ی آینده تکت نداریم. نعیم برایش گفت برادر ما باید هر چه زودتر خودمان را به پشاور برسانیم. چند کلدار را بر قیمت اصلی افزود و پیش رویش گذاشت. مأمور فروشنده دو تا تکت از جعبه‌ی میزش برون آورد و ما وارد ایستگاه قطار شدیم. وقتی که به قطار سوار شدیم، جایی برای نشستن نبود با این که تکت‌های ما نمره داشت، در جای ما دو نفر، شش نفر دیگر نشسته بودند و عقب کوپه قطار را نیز پرده زده نوشته بودند: "مستورات". تلاش‌های ما مبنی بر این که ما پول دادیم و تکت خریدیم، لطفا از جای ما برخیزید، سودی نداشت. یکی از مردانی که در جای ما نشسته بود، آمد و به زبان فارسی گفت اگر کمی پول بدهید، می‌توانید به جای من بنشینید. ما از پرداختن پول اجتناب کردیم. وقتی قطار حرکت کرد، دویدن دویدن شروع شد و جمعی از قطار به بیرون پریدند، از جمله همان‌هایی که چوکی های ما را اشغال کرده بودند. بعدا فهمیدیم که کارهایی از این دست برای پول پیدا کردن است و از این افراد در ایستگاه‌های قطار پاکستان زیاد اند. آدم‌های کلاه‌بردار از این طریق پول پیدا می کنند. درست یادم نیست، تا پشاور چند ساعت راه بود. اما یادم است که یک و یا دو شب را در

قطار گذشتاندیم. در ایستگاه قطار، شاید لاهور بوده باشد، صبح وقت فروشنده‌ی دوره‌گردی صدا می‌کرد: چای. من هم که در حسرت یک پیاله چای می‌سوختم گفتم که آقا یک پیاله چای می‌دهی؟ او یک پیاله چای داد؛ اما دیدم که بیشتر شیر است تا چای و مگسی نیز در آن شناور است. وقتی گفتم که آقا این که چای نیست و مگس نیز این شیر را آلوده کرده است، دوست همراهم گفت که این چای پاکستانی و میراث استعمار انگلیس است. فروشنده انگشتش را داخل پیاله کرد و مگس را با مهارتی برون کرده آن سو انداخت. من پول او را دادم و از خیر آن چای گذشتم.

نزدیک‌های عصر بود که به پشاور رسیدیم. ریکشایی گرفتیم و آدرسی را که داشتیم به راننده نشان دادیم. آدرس ما هم از کمدی‌های روزگار بود. روی کاغذپاره‌ای نوشته شده بود:

Aghah Taylor Company

من تمام راه در فکر یک کمپنی بزرگ خیاطی با محوطه و تشکیلات بزرگ بودم. وقتی ریکشا مقابل یک طاق کوچک در دیوار کوچه توقف کرد، من در حیرت فرو رفتم. مرد کوچک‌اندام کابلی در آن‌جا به خیاطی مشغول بود. وقتی ما را دید، دکانش را بست و ما هم به دنبال او روان شدیم. در یک خانه را با شفر و رمز کوبید. مردی که عینک داشت دروازه را باز کرد. انتظار ما را داشت. گفت: من دکتور اسد استم. همدیگر را در آغوش گرفتیم. دکتور اسد، از شرق افغانستان بود. مردی فروتن و مهربان که با خانم و فرزندان کوچکش در قسمت پیش روی خانه زندگی می‌کرد. در باره‌ی او نوشتم که با بی‌رحمی توسط گروه‌های ترور منسوب به حزب اسلامی کشته شد. داخل خانه که شدیم، دسترخوان با ته‌مانده‌هایی از دال هنوز هموار و سه نفر نیز در اطراف دسترخوان خوابیده بودند. در حیرت رفتم که

این‌چه انضباط انقلابی است که دسترخوان تا حال هموار و دوستان به خواب رفته‌اند. دوستان را از خواب بیدار کردیم: فاروق فارانی، امین میوند و دکتور صمد درانی. صمد درانی را نیز گروه‌های مسلح منسوب به حزب اسلامی حکمتیار بعدها در خیابان به گلوله بستند و کشتند. آن شب تا دیر وقت‌ها نشستیم و از دشواری‌های مبارزه گفتیم. قرار بر این شد تا ما به کار مبارزه در چند عرصه ادامه دهیم. به وضوح دیده می‌شد که شکست قیام بالاحصار و ضربه‌هایی که سازمان رهایی در نتیجه ی آن دیده بود از منظر کادری این سازمان را ضعیف ساخته بود. به باور من گروه‌های جانبدار افکار مائو از چند منظر گرفتار مشکلات بودند. از جانبی تعداد زیادی از رهبران و فعالان آن‌ها که برخاسته از جنبش محصلی بودند، به دلیل این‌که گروه‌های کشتار حزب دموکراتیک خلق آن ها را می‌شناختند، در همان آغاز توسط حکومت دستگیر و اعدام شده بودند. این گروه‌ها در میان خود چندین دسته شده و به گروه‌های کوچک انقلابی تقلیل یافته بودند. مباحث درونی آن‌ها تا جایی انتزاعی بود که هیچ ربطی به مسایل واقعی کشور ما نداشتند. از جانب دیگر چگونه ممکن بود که بتوان مردمی را که به دلیل باورهای دینی و ارزش‌های فرهنگی شان همه‌روزه قتل عام می‌شدند قانع کرد که برنامه‌های ما بهتر از آنانی است که همه‌روزه مردم را به نام انقلاب دموکراتیک ملی می کشند. کشورهای غربی و دستگاه‌های استخباراتی آن‌ها حتا دستگاه‌های مربوط به کلیسا و کشورهای مسلمان عربی همه در تلاش گسترش این جنگ به مثابه‌ی یک قیام ضد کمونیستی بودند. یکی از اصلی‌ترین و اساسی‌ترین علت‌های قیام مردم افغانستان علیه حزب دموکراتیک افغانستان و اتحاد شوروی بدون شک که باورهای دینی مردم و دفاع از دین اسلام بود. از این‌رو بدون هویت دینی و گره زدن مبارزه با ارزش‌های فرهنگی

مردم و پذیرش ادبیات دینی به گونه‌ی صادقانه و نه تاکتیکی، امکان مشارکت در مبارزه‌ی ضد اشغال شوروی کار دشواری بود. با این‌هم جوانان انقلابی مخالف شوروی در جریان‌های ملی‌گرا و چپ‌گرا در محدوده‌های خود شان تلاش می‌کردند به هر نحوی که می‌شود در مبارزه با اشغال‌گران شرکت کنند، اما به دلیل این که مبارزه با اشغال‌گران شوروی به دلیل نفوذ دستگاه‌های برونی و اوج تفکر توده‌ای ضد دموکراسی به یک جریان افراطی پر از تعصب استحاله می‌یافت امکان مبارزه برای نیروهای از نظر مذهبی کمتر افراطی محدود می‌شد. با این‌هم ما تلاش می‌کردیم تا آخرین نیروهای خودمان را برای مشارکت بسیج کنیم.

از آن عده‌ی معدودی که به پاکستان جمع شده بودیم، فاروق فارانی، نخست به نورستان و بعدا به کابل رفت. در خیرخانه‌ی کابل همراه با چاپ‌خانه‌ی سازمان رهایی کشف و دستگیر شد. او نخست به اعدام، بعدا به دوازده سال حبس محکوم گردید و در زمان دکتور نجیب الله بعد از سپری نمودن هفت سال زندان رها شد و در آلمان به ما پیوست. فارانی از تغییراتی که در آن زمان در تفکر ما به وقوع پیوسته بود، در حیرت مانده بود. امین میوند بعد از کشته شدن دکتور فیض احمد و همسرش مینا (کشور کمال) به دست عوامل خاد، رهبری سازمان رهایی و جمعیت انقلابی زنان افغانستان را بر عهده گرفت. وی از سال ۱۹۷۸ در بیرون از افغانستان زندگی می‌کند و در نشریه پیام زن ارگان جمعیت انقلابی زنان افغانستان علیه روشنفکرانی که با او هم‌نظر نیستند و به ویژه اگر فارسی‌زبان باشند، به ناسزاپراکنی می‌پردازد. وی عامل اصلی قتل و کشتار افرادی است که در درون سازمان رهایی افغانستان به باورهای متفاوت رسیده بودند. وی در واقعیت آدمی انسان‌ستیز و به دوپارگی شخصیتی مبتلا است. او یک نژادپرست تمام‌عیار است که با

تمام توش و توان، تنها دیگر باورانی را هدف قرار می‌دهد که به زبان فارسی سخن می گویند و می‌نویسند. کینه‌توزی بدوی را وی در مقاله‌های مجله ی «پیام زن» نشریه ی جمعیت انقلابی زنان افغانستان به گونه‌ی قبیله‌ای بازتاب می‌دهد. اگر با کسی دشمنی داشته باشد با سلاله، خانواده، فرزندان و تبار او دشمنی می‌ورزد. به مخالفان فکری خود فحش‌های ناموسی می‌دهد و شاگردانش را نیز با چنین ادبیاتی پرورش داده است. بسیار جالب است، در شرایطی که افغان‌ها دسته دسته توسط آی‌اس‌آی کشته می‌شوند، امین میوند و دستگاهش در پشاور آزادانه جلسه می گذارند و تظاهرات برپا می کنند. وی با این که چند تن از همفکرانش را به کابل و هرات فرستاده است، اما ملجای اصلی خود او هنوز پاکستان است.

در روزهایی که تازه به پشاور رسیده بودم، فارانی تازه غزل حماسی‌اش، "نیافتادی ز پا ای قهرمان افغانستان من" را سروده بود. شادروان جلیل زلاند روی آن آهنگ دل‌نشینی گذاشته بود و خانم شهلا زلاند این آهنگ را اخیرا بازخوانی کرده است. مطمین نیستم که او می‌داند شاعر این غزل کیست و یا نه. این آهنگ آن روزها در حلقه‌های مهاجران پشاور ورد زبان‌ها بود. همان شب نخست اقامت در پشاور مبتلا به حمله‌ی شدید نفس‌تنگی شدم و روزها در بستر افتادم.

اقامت من در پشاور چند ماه به درازا کشید. از شیوه‌ی کار و سطح دانش رهبری سازمان احساس شرمندگی می کردم. دوستان ما به نورستان رفت و آمد داشتند، در آن‌جا یک جبهه ی محلی قومی ضد شوروی وجود داشت که جوانان هوادار سازمان نیز در آن فعالیت داشتند. بسیاری از دلیرانی که در این جبهه مشارکت داشتند، به شهادت رسیدند. از آن جمله جمعیت‌الله جلال که به دلیل اعتراض بر سیاست مداخله گرانه‌ی پاکستان در دوران طالبان توسط افراد نصیر الله

بابر وزیر داخله ی پاکستان دستگیر و ناپدید شد. بعدها در کنر و فراه نیز جبهه‌هایی ایجاد شدند که تعداد زیادی از سلحشوران در این جبهه‌ها کشته شدند. تعدادی هم زنده‌اند و بسیاری از باورهای گذشته دست کشیده‌اند. اما من از سازماندهی و نحوه‌ی فعالیت دوستانم راضی نبودم. گذشته از این‌ها پرسش‌های زیادی در باره‌ی فرایند جنبش‌های چپ انقلابی با رویکردهای مارکسیستی- لنینیستی پیش از هجوم شوروی در ذهن من مطرح شده بودند. کشتارهای جمعی استالینی، کشتارهای بی‌شماری که در دوران انقلاب خونین فرهنگی چین صورت گرفته بود، فقر و عقب‌ماندگی اقتصادی کشورهای سوسیالیستی و خیلی پرسش‌های دیگر. هجوم شوروی به کشور ما موجب شد تا پژوهش در این رابطه را موقتا به کنار بگذارم. واقعیت این بود که افرادی مانند من در آن روزها در یک برزخ عجیبی قرار داشتند. از سویی حکومت کودتاچیان وابسته به یک کشور دیگر بود و دسته دسته دوستان ما را به اعدام‌گاه می‌فرستاد، و از جانب دیگر احزاب افراطی اسلامی نیز تحصیل کردگانی را که با آن ها همفکر و همسو نبودند، اعدام می کردند. دموکراسی، آزادی و حتا به کاربردن این کلمات کفر تلقی می‌شدند. معلم‌کشی و مکتب‌سوزی از همان روزها شروع شد. من از پشاور در اوایل سال ۱۹۸۱ به ایران برگشتم و از آن‌جا برای انتقال خانواده‌ام از ترکیه به ایران، به انقره رفتم. در غیاب من دفتر اتحادیه ی دانشجویان افغان در ایران مورد حمله قرار گرفت، چند نفر دستگیر و بقیه نیز متواری شدند. من نزدیک به یک سال دیگر در ترکیه ماندم. این مدت برای سرنوشت آینده‌ی من نقش بسیار تعیین کننده داشت. اگر چه با کودتای نظامی در ترکیه دسترسی به ادبیات انقلابی دشوار شده بود با این‌هم دوستان ترک در این زمینه همچنان فعال مانده بودند. واقعیت این است که من به درستیِ باورهای

گذشته‌ام عمیقا شک پیدا کرده بودم و به ایدیولوژی مارکسیستی - لنینیستی و انواع دیگر آن باور نداشتم.

در بیست و هفتم جنوری ۱۹۸۲ به شهر فرانکفورت آلمان رفتم و نخست به جز دوستان دوران تحصیلم به کس دیگری خبر ندادم. دو سه روز نگذشته بود که نجیب روشن پیدا شد و از من خواست تا به آخن بروم. آخن مرکز "فدراسیون افغان‌ها و محصلان افغان" (فازا) در خارج از کشور بود. من هم قبول کردم و رفتم آخن. تا روزی که مجددا برای همیشه در سال ۲۰۰۴ به کشور برگشتم، مقیم آخن بودم. چند ماه نگذشته بود که من در کنگره‌ی فازا به حیث مسؤول اجرایی و فرهنگی انتخاب شدم. مجددا کارهای سیاسی شروع شد. اما در رهبری فازا دو گرایش در حال شکل گیری بود، یکی گرایشی که از رادیکالیسم انقلابی دور می‌شد و به سوی اصلاح‌طلبی و دموکراسی روی می‌آورد و دیگر گرایشی بود که کماکان گرایش‌های مائویستی داشت. من در سخنرانی خود در کنگره ی فازا در سال ۱۹۸۳ آشکارا موضوع نیاز به رویکرد دموکراسی‌خواهی و اصلاح‌طلبی و بریدن از ایدیولوژی‌های انقلابی را مطرح کردم. عنوان سخنرانی من به وضوح نشان از رویکردی داشت که من به آن باور پیدا کرده بودم: "این راه ما را به مقصد نمی‌برد". وقتی با این عنوان صحبتم را آغاز کردم جمعی به حمایت و برخی هم به مخالفت برخاستند. یکی از کسانی که از من و از مواضع جدید حمایت می کرد، نجیب روشن بود. او در شرایطی که من برای دیدار جمعی از دوستان همفکر ما به پاکستان رفته بودم، مقاله‌ای در نشریه‌ی صدای افغانستان، نشریه‌ی فازا زیر عنوان "چه می‌توان کرد؟" نوشت و در آن با صراحت از دیدگاه‌های جدیدش دفاع کرد. عنوان مقاله نیز پیامی از یک رویکرد جدید داشت.

لنین رهبر بلشویک‌های روسی یکی از تیوری‌های اصلی خود را در اثری زیر عنوان "چه باید کرد" تدوین کرده است. وی در این اثر بر ایجاد حزب پیشاهنگ کمونیستی و تشکیلات آن به گونه‌ی بیروکراتیک از بالا به پایین تاکید می کند. "چه باید کرد" یک اثر ایدیولوژیک است که ایده‌های ایده‌آل تشکیلاتی را به‌جای واقعیت‌ها می گذارد. عنوان مقاله ی چه می‌توان کرد، پیامی عمل گرا دارد؛ برخاستگاه آن ایده‌ی ایدآل نیست، بل که کنش در حوزه‌ی ممکنات است. با این که مقاله از منظر زبانی و حتا انسجام درونی دارای اشکالات بود، اما گسست نهایی فکری و اندیشگانی را با طرز تلقی گذشته ی وی به نمایش می گذاشت. بهایی که ما برای این گسست پرداختیم، بسیار سنگین بود. سازمان رهایی افغانستان جانب‌داران انتقاد را به شیوه‌های خشن و خونین مجازات کرد. آن عده از افراد که در پشاور بودند در معرض تصفیه‌های فزیکی قرار گرفتند و تعدادی از همفکران ما به دست دوستان قبلی خود ما کشته شدند و بدین گونه در تاریخ گروه‌های مائویستی کشور ما برای نخستین بار گروهی تلاش کرد تا تفاوت‌های فکری را با خون و کشتار از میان بردارد. این جنایت بی‌مانند موجب شد تا احزاب افراطی که همه‌روزه به کشتار روشنفکران و شهروندان عادی افغان می‌پرداختند، همه ی جنبش‌های ترقی‌خواه و ملی را متهم به تروریسم و آدم‌کشی کنند. من به دلیل این که با خون و کشتار و انتقام‌جویی به هر شکل آن مخالفم، در سال ۲۰۱۳ دو تن از جوانان هوادار سازمان رهایی را که با یکی از بزرگان حکومت افغانستان مشکل پیدا کرده بودند و به زندان افتاده بودند بی‌خبر از خودشان زمینه‌های آزادی‌شان را فراهم آوردم. بعدها آن‌ها را در جشن اتحادیه ی اروپا دیدم و گفتم که شما هم مانند هر شهروند این کشور حق دارید تا در چارچوب قوانین کشور ما از مصؤونیت

قانونی برخوردار باشید. زمان به پیش می‌رفت و من نیز از ادامه‌ی مبارزه به شیوه‌های گذشته دور می‌شدم. باورهای دموکراسی‌خواهی ایجاب برخورد و عمل دیگری را می کردند.

سال ۱۹۸۷ در کورس زبان آلمانی در دانشگاه آخن ثبت نام و بعدا به ادامه‌ی تحصیلاتم آغاز کردم. علم سیاست، رشته‌ی اصلی و رشته‌های جانبی من جامعه‌شناسی و همکاری‌های اقتصادی و تکنیکی بین‌المللی بودند. به دلیل این که لیسانس ترکی من کاملا پذیرفته نشد، ناگزیر باید چهار سمستر دیگر هم می‌خواندم تا اجازه می‌یافتم دوره ی دکتورایم را شروع کنم. در سال ۱۹۸۹ اجازه یافتم تا به کار دکتورایم بپردازم. به تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۹۱ از رساله‌ی دکتورایم دفاع کردم. موضوع رساله ی دکتورایم "فرایند عقب‌ماندگی، جنگ و مقاومت در افغانستان" بود. استاد رهنمای من رییس انستیوت علم سیاست دانشگاه آخن پروفیسور کورت لینک[1] از استادان و تیوریسن‌های نامدار مکتب فرانکفورت بود. من برای مدت چهار سال، به حیث استاد تمام وقت در همین انستیتوت کارم را آغاز کردم. بعد از پایان چهار سال تا برگشتن همیشگی‌ام به کشور، استاد قراردادی بودم. تمرکز کار دانشگاهی من بیشتر روی تیوری‌های نژادپرستی و سیاست‌های توسعه و آبادانی بود. در همین سال‌ها، هم‌زمان مدیریت فورم جهان سوم را داشتم.

در جریان این سال‌ها چندین کنفرانس را در رابطه با افغانستان در آلمان برگزار و رهبری کردم. همچنان همراه با یک عده همفکران و سازمان‌های سیاسی افغانستان "اتحاد دموکراسی برای افغانستان" را ایجاد کردیم. من عضویت "شورای دموکراسی برای افغانستان" را که

---

[1] Kurt Lenk

یکی از سازمان‌های ایجاد کننده ی اتحاد دموکراسی بود داشتم و به عنوان سخن گوی این شورا برگزیده شدم. افزون بر نوشتن مقالات گوناگون در نشریه‌های برون‌مرزی مانند نشریه‌ی "فریاد" و مجله‌ی "نوبهار" در کنفرانس‌های بین‌المللی و آلمانی در باره‌ی حقوق خارجیان و تهدیدهای نژادپرستی فعال بودم. در سلسله انتشارات "یک جهان" چندین مقاله و جستار را به زبان آلمانی انتشار دادم. در همین سال‌ها به عضویت هیئت رییسه‌ی شوراهای "یک جهان" در ایالات راین ویستفالیای غربی که اتحادیه‌ی بیشتر از چهارصد سازمان غیردولتی همبستگی جهانی بود، انتخاب شدم. تا زمانی که به حیث وزیر خارجه افغانستان در سال ۲۰۰۶ شروع به کار کردم، در حزب سبزهای آلمان فعال بودم.

پس از سال ۱۹۹۴ شهرهای افغانستان یکی پی دیگری به دست طالبان سقوط کردند. ستم‌های بی‌مانند گروه‌های مجاهدین بر مردم و سقوط افغانستان به یک سرزمین فاقد دولت ملی و به یک جغرافیای فاقد قانون زمینه ی سلطه طالبان بر کشور ما را بسیار آسان ساختند. اسناد کافی در این سال‌ها انتشار یافتند که نشان می‌دهند، طالبان یک پروژه‌ی مشترک انگلیسی، امریکایی و سعودی بود که توسط پاکستان اجرا گردید. برخی از مکتب‌رفتگان تبارگرای کشور ما نیز منادیان بلندآوازه‌ی پروژه‌ی پاکستان بودند. فضای یاس و حرمان در این سال‌ها بر بسیاری از مهاجران کشور ما که در انتظار برگشت به میهن لحظه‌شماری می کردند، حاکم شده بود. سقوط مزارشریف در هشتم آگست ۱۹۹۸ به دست طالبان یکی دیگر از نقطه‌های عزیمت در این راستا بود. فردای روز سقوط مزارشریف، رهبری شورای دموکراسی در بن جلسه داشت. در این جلسه، دکتور رسول رحیم، معراج امیری، دکتور موسی صمیمی، باقی سمندر، دکتور سید کبیر میری، سلطان

کریمی، اسد الم، شبگیر پولادیان، اسد حبیبی و من در شهر بن حضور داشتیم و به این نتیجه رسیدیم که موضوع اصلی در کشور ما نجات میهن از اشغال پاکستان و بازگرداندن زندگی انسانی و باور به روشنگری و حقوق شهروندی می‌باشد. از این‌رو باید با تمام گروه‌های سیاسی که با دانش و علوم مخالفت ندارند و مخالف اشغال کشور استند، همکاری نمود.

ما با تمام گروه‌هایی که گمان می‌کردیم می‌توانیم با آن ها همکاری کنیم در تماس شدیم. گروه دکتور محمد یوسف صدراعظم سابق، نخستین جمعی بود که با ایشان صحبت کردیم. با وی در خانه‌اش در بن ملاقات داشتیم. وی را آدمی مهربان و دارای وسعت فکر یافتم. از اعضای این گروه تنها کسی که در آغاز مخالف همکاری با ما بود، دکتور محمد امین فرهنگ بود. با وی نیز جداگانه در دفتر کارش در بوخوم ملاقات کردیم. برداشت او از باورهای ما بیشتر در دهه هشتاد در جا زده بود. بعد از این صحبت قرار ما بر این شد تا به صحبت‌های خود ادامه بدهیم. با تمام گروه‌هایی که گمان می‌کردیم می‌توانیم همکاری کنیم، تماس گرفتیم. با سازمان ولسی ملت، با حزب افغان ملت، با سازمان زحمت کشان افغانستان، با جانبداران شورای نظار، با بخش برون از افغانستان سازمان ساما و گروه‌های دیگر. در این میان دکتور عبدالرحمن، سید مصطفی کاظمی و احمد ولی مسعود، به بن آمدند. رهبری شورای دموکراسی با ایشان ملاقات داشتند. قرار ما بر این شد تا به این گفتگوها ادامه دهیم. دکتور رسول رحیم از دوران تحصیل با دکتور عبدالرحمن آشنایی داشت. پس از این ملاقات، ما انتقاد بر مقاومت ضد طالبان را توقف داده و تمام مبارزه را بر ضد طالبان متمرکز ساختیم. دوستان هم‌فکر ما نیز در داخل کشور همین کار را کردند.

در ماه جون ۲۰۰۱ یک کنفرانس بزرگ را با اشتراک نمایندگان این گروه‌ها در شهر آخن تدارک دیدم. در این کنفرانس آقای پشتونیار از سازمان ولسی ملت، دکتور احدی رییس افغان ملت، آقای محبوب الله کوشانی رییس سازا، دکتور رسول رحیم سخنگوی شورای دموکراسی، دکتور گردیزی به نمایندگی از بخش خارجی ساما و من به عنوان مهمان‌دار سخنرانی داشتیم. توافق شد تا اتحاد دموکراسی برای افغانستان را اعلام کنیم و کمیته‌ی مشترکی نیز برای هماهنگی کارها ایجاد شد. ما با جلسات منظم در پی گسترش همکاری با سایر نیروها بودیم تا این که وقایع یازدهم سپتامبر به وقوع پیوستند. متعاقب آن کنفرانس بن در نوامبر ۲۰۰۱ برگزار شد و بدین گونه صفحه‌ی نوی در سرزمین ما رقم خورد.

میهن ویران؛ افغانستانِ من به تاریخ پیوسته بود

با سقوط طالبان، شور و شعف بی‌مانندی میان افغان‌های مهاجر در سراسر دنیا حاکم شد. بسیاری با امید برگشت به وطن لحظه‌شماری می‌کردند. برخی برای برگشت همیشگی بار و بنه را می‌بستند و برخی هم برای دیدار خانواده‌ها و دوستان‌شان آمادگی می‌گرفتند. من هم مانند بسیاری از آوارگان میهن در حسرت برگشت به وطن بودم. یک زوج فیلم‌ساز آلمانی از من تقاضا کردند تا در سفر برگشت مرا همراهی کنند. اوایل مارچ ۲۰۰۲ از طریق اسلام‌قلعه با همسر و فرزندانم وارد کشور شدم. این نخستین باری بود که بعد از بیست و پنج سال به گونه‌ی قانونی وارد افغانستان می‌شدم. وقتی از ایران داخل خاک کشور شدم، از دیدن آن‌همه ویرانی و بربادی وحشت‌زده شدم. اعضای خانواده، اقارب و دوستان زیادی به استقبالم آمده بودند. سرک اسلام‌قلعه- هرات که درجوانی بارها از آن گذشته بودم، به یک جاده ی پر از خاک و دست‌انداز مبدل شده بود. کودکان مهاجر دو طرف جاده با ریختن چند بیل خاک به دست‌اندازها در پی گرفتن چند افغانی از رانندگان بودند. تنها چیزی که نشان از تازگی و قدرت می‌داد، موترهای لندکروزر سازمان ملل متحد بود که بر روی آن ها به

رنگ آبی نوشته شده بود UN. رانندگان این موترها هم با شیوه ی رانندگی‌شان برتری‌شان را به رخ هر بنده‌ی خدا می کشیدند. به شهر که رسیدیم، جاده‌ها همه به نظرم تنگ‌تر و ساختمان‌ها کوچکتر از آن به نظر می‌آمدند که من در حافظه داشتم. همه‌چیز در آن آغاز بهار خشک و گردآلود به نظر می‌آمد. از سیمای مردم هنوز هم می‌شد، نشانه‌های ستم بی‌مانندی را که بر آن ها رفته بود، خواند. هیچ مرد همسن و سال خود را در آن روزها ندیدم که دندان‌هایش نریخته باشند. لباس‌های مندرس و ژولیده را می‌شد بر تن بسیاری از مردم دید. دوران ولایت امیر اسماعیل خان در هرات بود. در هر صحبتی می‌شد دریافت که چگونه مردم از روی احترام و یا از روی ترس و نگرانی و یا شاید ترکیبی از هر دو از وی یاد می کردند.

به خانه که رسیدیم مادرم دم در، در انتظارم بود. دستان مهربانش را برگردنم انداخت و مانند بسیاری از مادران کوچی طاهری به ترنم فلکلورهای مادرانه پرداخت. مادر در این سال‌ها بسیار افسرده شده بود. زندانی‌شدن پدر و برادرانم، فرار و جدایی فرزندان و دشواری‌های زندگی، بی‌قانونی و زورگویی‌های حزب دموکراتیک خلق، مجاهدان و طالبان همه تأثیر ماندگاری بر او که روزگاری تفنگ بر شانه می‌انداخت و با رمه‌های گوسپندانش به کوهستان‌های کروخ می‌رفت و خیل و ایلش را ریاست می کرد، بر جای گذاشته بودند. جای پدر خالی بود. او در سال ۱۹۹۷ در کروخ درگذشته بود. آخرین باری که پدرم را دیدم، نوامبر ۱۹۷۷ بود. سیمایی که من از او در ذهنم دارم، آدم میان قد، خوش سیرت و بسیار سرکش و با غرور بود. در سن و سال او در آن سال‌ها، کمتر کسی تحصیلات مدرن داشت. او در مسجد تعلیم دیده بود خواندن را خوب می‌دانست، در نوشتن مشکلات داشت؛ اما شیفته ی تحصیل پسرانش بود. نخستین

کسانی که از طاهریان به مکتب‌های مدرن رفتند، برادر بزرگ من و پسر کاکایم بودند. این امر موجب دل‌آزردگی بسیار میان پدرم و کاکایم شد. کاکایم درویشی بود که عمیقا بر این باور بود که مکتب‌های مدرن کانون‌های بی‌دینی و کفر اند. خود او نیز تا سال‌هایی که به زیارت حج رفت هرگز بر موتر سوار نمی‌شد. او بر این عقیده بود که این ماشین‌ها چرخ‌های شیطان اند. او هر روز جمعه در میان سرما و برف شش کیلومتر را با پای پیاده به مرکز ولسوالی کروخ برای ادای نماز جمعه می‌رفت و بر می‌گشت. یادم می‌آید، هر باری که پدرم با موترش از کنار او می‌گذشت، از او که برادر بزرگترش بود، خواهش می‌کرد تا به موتر سوار شود، اما او هرگز نمی‌پذیرفت. وقتی که می‌خواست به حج برود، متوجه شد که دیگر دوران سفر به حج با کاروان‌های شتر گذشته است، ناگزیر شد بپذیرد تا با طیاره پرواز کند. از حج که بر گشت اگر چه با اکراه، اما به موتر سوار می‌شد، چرا که دیده بود اهالی خانه‌ی خدا مشکلی ندارند که موترسواری کنند. برادر بزرگم مکتب را به پایان نرساند. به دلیل ناکامی در امتحان سه‌ماهه در صنف هفتم با شلیک گلوله به زندگی‌اش پایان داد.

در برگشت بسیاری از اعضای خانواده به شمول خواهران و برادران خردتر از خود را به خاطر نمی‌آوردم. فرزندان ایشان را، به جز از چندتای‌شان را که چند سال پیش در ایران دیده بودم، هیچ نمی‌شناختم. غم و شادی هر دو بر من مستولی بودند. بعد از دو روز به کروخ رفتیم. هرات و کروخ برای من خانه اند و آرامش می‌بخشند، مانند آغوش مادری که به کودکش آرامش می‌بخشد. من که از نوجوانی به بعد همیشه با مشکلات زندگی در مصاف بوده‌ام، خوش‌ترین دوران زندگی‌ام را همان روز هایی می‌دانم که در کروخ گذشتانده‌ام.

کروخ یک وادی سبز و زیبا است در ۳۶ کیلومتری شرق هرات که مشاهیر صوفیه را در خود جای داده است. هنوز هم کروخ یک از مرکزهای صوفیه هرات تلقی می‌شود. کروخ که رسیدم، مستقیم به مکتب ابتداییه ای که از آن فارغ شده بودم، رفتم. فقط یک تن از معلمان من در حیات بود، بر دستانش بوسه زدم و زارزار بر آوارگی و بی‌کسی خود و مردم خود گریستم. مردم زیادی از اطراف و اکناف کروخ به استقبالم آمده بودند. سخنرانی کوتاهی کردم و به سوی مزار پدر رفتم. از آن‌جا به قلعه‌ی زیبای پدر که در نوع خود هنوز هم از زیباترین قلعه‌های ولایت ما بود، شتافتم. فرزندانم از محبت مردم ما و از زیبایی طبیعت به وجد آمده بودند. من هم خوشحال بودم و سخت باور داشتم که سال‌های بی‌کسی و آوارگی به زودی به پایان می‌رسند. دیوارهای قلعه‌ی پدری آسیب دیده بودند؛ زخم‌های ناشی از اصابت راکت، بی‌توجهی از روی ناتوانی و فروپاشی همبستگی‌های سنتی موجب شده بودند تا قلعه نیز رو به ویرانی بگذارد. در دلم با خود گفتم دیر آمدی، خانه‌ی بزرگ و خانه‌ی کوچک هر دو ویران‌شده‌اند. چند روزی در کروخ ماندم. مردمان بسیاری از سراسر ولایت هرات به دیدارم آمدند. اما بسیاری از آشنایان غایب بودند. عبدالاله نبود، وکیل نبود، ظاهر الکوزی نبود، کریم نبود، غلام محمد نبود، بی‌شمارانی نبودند. حتا در روزهای اخیر وقتی آشنایان را می‌دیدم، از ترس این که مبادا خبر شهادت عزیز دیگری را بشنوم، مستقیم از احوال آن‌هایی که در این روزها ندیده بودم، نمی‌پرسیدم.

در کروخ دیدم که مناسبات قدرت و روابط اجتماعی، دیگر آن مناسباتی که من می‌شناختم نیستند. افغانستان تغییر کرده بود. برخی از افرادی که به دیدنم می‌آمدند، نو برخاستگانی بودند، که در سال‌های پسین به برکت جهاد و جنگ به مقام و قدرت رسیده بودند. قدرت

آن‌ها آشکارا از توانایی جنگی و تداوم نمایش این قدرت ناشی می‌شد. جامعه از منظر روشن‌اندیشی و حتا به کاربردن واژگان و مفاهیم دچار یک دگرگونی بی‌مانند شده بود. سراسر جامعه، به باور من، بازتاب پارادوکسیکال داشت. از سویی مناسبات قدرت سنتی به‌گونه‌ی بارزی گسسته بود، اما از جانب دیگر این امر موجب جای‌گزینی ساختارها و اندیشه‌های بدیل با رویکردهای ترقی‌خواهانه نشده بود. بر عکس، جامعه در چنین حالت پارادوکسی از لحاظ روح حاکم، افت کرده بود. تفکرگریزی و پناه به قبیله و شاخه‌های قبیله به روند مسلط جامعه تبدیل شده بود. جامعه سرشار از گسست‌ها و فروپاشی ارزش‌ها بود.

بعد از یک هفته اقامت در کروخ به شهر هرات آمدم. در شهر هرات نیز دیدارها با مردم بسیاری از اکناف و اطراف ولایت ادامه داشت. در شورای متخصصان هرات به دعوت رییس آن شورا آقای رفیق شهیر سخنرانی کردم. روز نوروز به یاد روزگار جوانی، به تخت صفر رفتم. کسی از مقابل آمد نگاه‌های رمیده‌ای به من کرد و رد شد؛ اما پس از لحظه‌ای برگشت و از شانه‌ام گرفت و گفت، ببخشید شما رنگین استید یا برادرش؟ نگاهی به او کردم و در آغوشش گرفتم. او مسعود رجایی یکی از دوستان روزهای سرکشی و عصیان ما بود که در همان سال‌های نخستین به پژوهش در ادبیات و تاریخ هرات روی آورد، استاد ادبیات در دانشگاه هرات شد تا این که بیماری سرطان چهار سال پیش او را از پای افکند. دیدار مسعود برایم سفری به گذشته‌ها و به روزگاری بود که رویاهای بزرگ در سر داشتیم. چند روز دیگری که در هرات ماندم، مسعود را همه‌روزه می‌دیدم؛ همان درویش کم‌مدعا، فروتن و شکسته. در روزهای بیماری، چه در مدت اقامتش در هند، چه پس از بازگشتش گاه‌گاهی احوال او را تیلفونی می‌گرفتم. روزی که دوستی تیلفونی خبر مرگش را داد، چه غریبانه گریستم.

از هرات، کابل آمدم. کابل بیشتر به یک وحشت‌سرا مانند بود. من کابل را از مسافرت‌های دوران مکتب و یک و نیم سالی که در دانشگاه کابل دانشجو بودم، می‌شناختم. شب جایی برای بود و باش پیدا کردیم. فکر می‌کنم که هوتل انصاف بود. ساعت‌های هشت شب از هوتل برون شدم، شهر تاریک و وحشت‌زده، خیابان‌ها در اشغال سگ‌های ولگرد بود. روز بعد همراهم را دنبال دوستانی فرستادم که باید با ایشان تماس می‌گرفتم. چند تای از آن ها پیدا شدند و به گفتگو نشستیم. زنده‌یاد استاد اخگر را برای نخستین بار می‌دیدم. پر از شور و امید و سرشار از نیروی مبارزاتی بود. استاد سیف الدین سیحون را با دوستانش دیدم، آقای حساس و دیگران را. برای دیدار از ویرانه‌های کابل به جاده‌ی میوند رفتم، دارالامان و تپه‌ی مرنجان. در تپه‌ی مرنجان ده‌ها جوان افغان به اتن و پای‌کوبی مشغول بودند. باورنکردنی بود، پس از سال‌های ممنوع‌ها، مثل این که مردم می‌خواستند با ذره ذره‌ی وجودشان این نخستین بهار مهربان را جشن بگیرند. به دانشگاه کابل رفتم، با آن‌که دانشگاه از جنگ‌ها مانند جنوب شهر کابل بسیار آسیب ندیده بود، اما آثار ویران‌کننده ی جنگ را هم در ساختمان‌ها و هم در کتابخانه‌ی تاراج‌شده‌ی دانشگاه و هم در سیما و کلام استادان می‌شد دید. به ریاست دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی رفتم. با چند تن از استادان دیدم. راست بگویم وقتی که از آن دفتر بیرون شدم، اندوه بی‌پایانی مرا فرا گرفت. بیرون شدم و به دیدار صنف‌های درسی که روزگاری من هم در آن‌جا به تلمذ نشسته بودم، رفتم. نمی‌دانم چرا در دانشگاه هنوز هم درس‌ها آغاز نشده بودند. در پارک‌ها، جایی که روزگاری پسران و دختران در گشت و گذار بودند و فضای دانشگاه سرشار از زندگی و نشاط بود به جز از یک خلای بزرگ، مانند خمیازه‌ی پیرمردی از پای‌افتاده چیزی ندیدم. می‌خواستم حامد

کرزی، رییس اداره موقت را نیز ببینم، اما او به سفر اروپا رفته بود. بعد از دیدار با دوستان دیگر و گوش فرادادن به سخنان و انتظارات آن‌ها، به هرات برگشتم. اعضای خانواده و دوستانم گمان می‌کردند که باز جدایی طولانی در پیش رو است، اما من می‌دانستم که باید به زودی بار و بنه را بربندم و به میهن برگردم. روزی که با همسر، فرزندانم و دو فیلم‌بردار آلمانی وارد فضای خالی، زمین بی‌صاحب میان افغانستان و ایران شدم، یکی از غم‌انگیزترین روزهای زندگی من بود. از سویی مصمم به برگشتن بودم و از جانب دیگر نمی‌دانستم که آیا می‌توانم برگردم، اوضاع بر همین منوال خواهد ماند و یا این که باز هم مصاف‌های خونین دوباره آغاز خواهند شد.

به آلمان که رسیدم باز همان زندگی همیشگی با اندوه‌های بی‌پایان آدم‌های مهاجر و بی‌ریشه بر من مستولی شدند. دیگر نه آن‌گونه که باید شور درس و صنف در سرم مانده بود و نه هم به ادامه‌ی مبارزه‌ی سیاسی در خارج از کشور باور داشتم. در بحث‌های سیاسی با دوستان به این نتیجه رسیدیم تا فعالیت سیاسی را از خارج به داخل کشور منتقل کنیم. ما همه در صدد تدارک این کار شدیم. سپتامبر ۲۰۰۲ باز به کابل آمدم. با دوستان و همفکران زیادی به گفتگو نشستم، با مقامات دولتی دیدم. در هرات نیز چند روزی ماندم و به آلمان برگشتم.

در ماه جدی ۱۳۸۲ برادرم احمد سعید طاهری در مقابل دروازه‌ی خانه‌ی ما توسط موتری که از راه قصدا منحرف ساخته شده بود، به شهادت رسید. من از آلمان طرف افغانستان حرکت کردم. در دوبی به ما گفتند که هوای کابل بارانی است و طیاره نشست کرده نمی‌تواند. در آن روزها طیاره‌ها در هوای بارانی و یا شب‌هنگام نمی‌توانستند در کابل و یا دیگر میدان‌های طیاره ی افغانستان نشست کنند. درست به

یاد دارم روزی که تغییر را بعد از این سال دیدم، چه هیجانی به من دست داد. سال ۲۰۰۸، شبی دیرهنگام از ترکیه با طیاره با رییس جمهوری کرزی به کابل بر می‌گشتیم، در میدان هوایی کابل باران می‌بارید و ما نگران بودیم. فرید پوپل از عمله ی پرواز آمد و گفت، آقای رییس، نگران نباشید، میدان ما حالا به انواع رادار مجهز است و ما می‌توانیم راحت نشست کنیم. خوشی من از این بود که در میهن ما تغییر آمده است. گاهی چه چیزهای کوچکی موجب نشاط ما انسان‌های پسا استعمار می‌شوند!

بالاخره به کابل رسیدم، اما به دلیل خرابی هوا سه روز آن‌جا ماندم تا این‌که با پرواز به هرات رفتم. سراسر خانه‌ی ما را ماتم و عزا گرفته بود. از دست دادن برادر جوان، آن هم کسی که در برابر طالبان به عنوان سرباز جنگیده بود، در روزگاری که همه در انتظار روزهای بهتر و سرشار از امیدواری بودند، اندوه ما را سنگین‌تر می‌کرد. روزگار سخن‌چینی و نمامی مانند همیشه در کشور ما در چنین اوضاعی بازار گرمی داشت. یکی پای ایران را به میان می‌کشید، دیگری می‌گفت من شواهد کافی دارم که امیر اسماعیل خان در این حادثه دست داشته است و بسیار سخن‌های دیگر. واقعیت این است که حادثه به نحوه‌ای که رخ داده بود بسیار مشکوک به نظر می‌آمد، اما هیچ دلیل و شاهدی بیشتر از آن وجود نداشت. اعضای خانواده و موی‌سپیدان دهی که زادگاه راننده بود، روز دیگر آمدند و طلب عفو وی را کردند. آن‌ها گفتند که این راننده چندین طفل خردسال دارد و دار و ندارش همین پیشه‌ی رانندگی است. با سایر اعضای خانواده مشورت کردم و دلایلم را مبنی بر این که باید به این شخص ابرا داده شود، گفتم. همه پذیرفتند. برادرم سنگین طاهری را که از آلمان با من آمده بود با مقداری پول فرستادم به توقیف‌خانه ی قوماندانی امنیه نزد

راننده ی زندانی و خودم هم شخصا از قوماندان امنیه تقاضا کردم که وی را تا تصمیم محکمه در موضوع حق اللهی آزاد کند. خانواده ی ما به وی ابرا دادند. من هرگز به یاد ندارم که در لهیب انتقام و کینه نسبت به کسی سوخته باشم. از منظر من، فلسفه ی مجازات باید این باشد تا مجرم اصلاح و جامعه از آسیب وی در امان بماند. در اصول مجرم باید به عنوان عضو جامعه امکان برگشت به آغوش جامعه را داشته باشد. مجازات باید هم به مجرم کمک کند تا از رویکردهای جنایی اجتناب کند و هم جامعه را از آسیب‌های وی در امان نگهدارد. زندان نباید، جایی برای دل یخ کردن و انتقام گرفتن باشد، بل که باید مکانی برای اصلاح و تأدیب باشد.

بهار سال ۲۰۰۳ به کابل آمدم. با جمعی از شخصیت‌های سیاسی دیدار و گفتگو داشتم. فعالیت‌های سیاسی در دو جهت در جریان بودند؛ یکی تقویت کارهای سیاسی با دوستان و همفکران خود ما و دیگر گفتگو با شخصیت‌های سیاسی به منظور ایجاد یک جبهه‌ی وسیع برای قانون‌مداری و ترویج اعتدال... در مورد اول کارها ادامه داشتند، جلسات هفته‌وار و جلسات منظم سخنرانی با جوانان و مکتب‌خواندگان. در بخش دوم نیز گفتگوهای منظمی در منزل قیوم کرزی، برادر بزرگتر حامد کرزی، در جریان بود. قیوم آدمی بسیار با ادب و آرام است. او در پی ایجاد یک جنبش وسیع متشکل از نمایندگان ساکنان سراسر کشور بود. صحبت‌ها با هر کسی که گمان می‌رفت خواهان یک نظام قانون‌مند و قانون‌مدار در افغانستان است در جریان بود. البته کسانی بودند که در پی قومی کردن این جریان بودند؛ جمع دیگری نیز وجود داشت که به این جریان به عنوان مرجعی برای گرفتن کمک از خارجیان می‌نگریست. اما این تلاش‌ها، به جایی نرسیدند. تفاوت نظرها میان نخبگان سیاسی کشور و بی‌اعتمادی بسیار

گسترده بود. یادم می‌آید، زمانی که افراد وابسته به یک قوم با خود بودند، از خود به نام "ما" و از دیگران به نام "آنان" یاد می‌کردند. استدلال‌ها به جای تمرکز روی برنامه، اهداف و کشف مشترکات بیشتر، متوجه تعیین مرزهای میان "ما" و "آن"ها بود. من که نه آگاهی تعلق به این "ما" و یا "آن"ها را داشتم، متوجه شدم که در جای غلط گیر مانده‌ام. روزی به قیوم کرزی گفتم که این کار به جایی نمی‌رسد و من هم باید به دانشگاهم بر گردم. یک روز پیش از پرواز به آلمان قیوم کرزی گفت که رییس صاحب شما را به نان شب دعوت کرده است. همان شبی که فردای آن پرواز داشتم، برای نخستین بار با حامد کرزی از نزدیک می‌دیدم.

حامد کرزی را من انسان صمیمی و دارای آرزوی خدمت به افغانستان یافتم. نخستین باری که او را دیدم، از طرز زندگی ساده ی او بی‌نهایت خوشم آمد. او در خانه‌ی خودش از مهمان، پذیرایی می‌کند و به خدمتگاران اجازه نمی‌دهد تا چای سرویس کنند. غذای خانه ی او بسیار درویشانه‌تر از سفره‌ی سایر سیاست‌مداران معروف افغانستان است. وقتی آدم با او سر گفتگو را باز می‌کند، هرگز این احساس دست نمی‌دهد که با رییس جمهور یک کشور طرف است. آن شب در خانه‌اش من به عنوان یک سوسیال دموکرات دیدگاه‌های بسیار انتقادی داشتم. از طرز حکومت او و همکاری‌اش با جنگ‌سالاران انتقاد کردم. کرزی تمام حرف‌های مرا تایید کرد و گفت که من می‌دانم که این‌ها تهدید جدی اند، اما حکومت من بسیار ضعیف است و متحدان جهانی ما هم خواهان همکاری با اینان استند. کرزی آن زمان با ایالات متحده امریکا و کشورهای غربی روابط بسیار دوستانه داشت. وی محبوب‌القلوب غربیان و سیاست‌مدار نمونه برای آن‌ها بود. خلیلزاد سفیر امریکا در واقعیت همه‌کاره ی کابل بود. کرزی از من

درباره‌ی تلاش‌های من و قیوم در رابطه با ایجاد جنبش سیاسی پرسید. من نظراتم را برایش گفتم. او با جنبش‌سازی و حزب‌سازی مخالف بود. برایم از بی‌نتیجه بودن این تلاش‌ها گفت. البته من هم به این باور رسیده بودم، اما دلایل ما کاملا متفاوت بود. من ایجاد یک جنبش را برای تداوم، تحکیم و بقای دموکراسی الزامی می‌دانستم و امروز نیز بر این باورم، اما او به چنین چیزی باور نداشت. من بر این نظر بودم که در آن شرایط ایجاد یک جنبش ممکن نیست، اما او معتقد بود که نباید وقت را برای ایجاد جنبش و یا حزب "ضایع" کرد. در این شب آقای علی احمد جلالی وزیر داخله ی وقت نیز حضور داشت. من قبلا او را در امریکا دیده بودم. آدمی آشنا به زبان و ادب فارسی بود. حافظه‌ی بسیار قوی در نقل اشعار فارسی کلاسیک داشت. صحبت با او برایم جالب بود. او پسان‌ها برایم از تحقیقاتش راجع به ملالی دختر افسانه ای جنگ میوند گفت. آدمی بود آشنا با تیوری‌های نظامی که فارسی را نسبت به افغان‌هایی که از امریکا آمده بودند، با زیبایی و رسایی صحبت می کرد.

از کرزی خدا حافظی کردم و فردای آن روز به آلمان برگشتم، اما در درون من التهاب سوزان برگشتن به وطن زبانه می کشید. دیگر روح و روانم در افغانستان بود. دکتور رسول رحیم سفری داشت به کابل. در کابل با جمعی از سیاست‌مداران و فعالان اجتماعی "پیمان کابل" را با اشتراک "شورای دموکراسی برای افغانستان"، "سازمان توده‌ای ملت"، "سازمان زحمت‌کشان افغانستان" و جمعی از فعالان سیاسی کشور ایجاد کرد. "پیمان کابل" نشریه "پیمان عدالت" را انتشار داد. نشریه‌ای که من هم در آن می‌نوشتم.

در جریان سفر به افغانستان، وزیر تحصیلات عالی وقت دکتور شریف فایض از من خواست تا برای تدریس در دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی به کابل برگردم. یکی از کسانی که در این زمینه بسیار اصرار کرد، دکتور سید عسکر موسوی بود. موسوی در آن زمان به صفت مشاور وزیر تحصیلات عالی کار می کرد. آلمان که رسیدم، برای یک سال از کارم مرخصی بدون معاش گرفتم. موسسه‌ی آلمانی خدمات تبادله علمی[1]، بخشی از مصارف سفرم را بر عهده گرفت. کابل آمدم و در پی آن شدم تا در دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی کارم را آغاز کنم. آقای سید عسکر موسوی و دکتور فایض هر دو با ریاست دانشکده‌ی حقوق تماس گرفتند و مرا کتبا به دانشکده‌ی حقوق به عنوان استاد مهمان معرفی کردند.

شروع به کار بسیار دشوارتر از آن بود که من می‌پنداشتم. آقای فایض وزیر تحصیلات عالی و آقای سید عسکر موسوی همه‌روزه در پی آن بودند تا من هر چه زودتر کارم را در دانشکده‌ی حقوق آغاز کنم. فایض یکی از پاکیزه‌ترین انسان‌هایی است که من در میان وزرای افغانستان شناخته‌ام. او از هر نوع سو استفاده و تعصب مبرا است. شیفته و دیوانه ی کار اکادمیک است. ادبیات انگلیسی خوانده و به زبان فارسی نیز تسلط کافی دارد. وقتی سخن می گوید، لهجه ی غلیظ هروی او بسیار آشکار است. او با این لهجه چنان کلمه‌ی پوهنتون را کش‌دار تلفظ می کند که دل آدم به این نهاد می‌سوزد. او با دل‌سوزیِ یک همشهری به من گفت این آن افغانستان جوانی‌های ما نیست، اگر آدم بخواهد خدمت کند، باید چشمانش را بر بسیاری بدی‌ها ببندد. تجربه ی سال‌های بعدی در میهن به من نشان داد که او چقدر راست

---

[1] DAAD

می‌گفته است. از دکتور موسوی خواست تا مرا همراهی کند. من دکتور موسوی را پیش از برگشتم به کابل می‌شناختم. آدم وطن‌دوست و یک‌دنده است. او وقتی به افغانستان برگشت، در این‌جا ماند و با دشواری‌ها دست و پنجه نرم کرد. از من دل‌خور است، اما این دل‌خوری‌اش را بیشتر با اشاره‌های طنزگونه‌اش، با دوستان مشترک ما در میان می‌گذارد. در آن روزهای آغازین دفتر کار او به سخن ایرانی‌ها یکی از پاتوق‌های ما بود. دکتور موسوی آدم بذله‌گویی است و بیشتر انتقادات و گاهی هم تحلیل‌های سیاسی‌اش را با چنین لفافه‌ای ابراز می‌کند، به همین دلیل هم درک سخنانش برای کسانی که با وی آشنایی نزدیک ندارند، دشوار می‌شود.

فردای آن روز با دکتور موسوی به دانشکده ی حقوق رفتیم. وی به رییس گفت که من به نمایندگی از وزارت آمده‌ام از شما می‌خواهم تا زمینه ی تدریس را برای دکتور سپنتا مهیا کنید. من به رییس گفتم که من استاد علم سیاست استم و می خواهم در صنف اول مقدمه علم سیاست تدریس کنم و علاوه بر آن می‌توانم تیوری‌های سیاسی و تاریخ ایده‌ها و افکار سیاسی را نیز برای صنف‌های بالاتر درس بدهم. او گفت ما استاد تاریخ افکار سیاسی داریم، اما ما یک صنف داریم که در آن شاگردان را برای نقش‌های رهبری کننده ی آینده آماده می‌کنیم. اگر می‌خواهید، می‌توانید در این صنف نیز تدریس کنید. پذیرفتم.

در آغاز همه‌ی شاگردان نگران بودند و نمی‌دانستند با من چگونه رفتار کنند. در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه کابل حضور دانشجویان در درس‌ها اجباری است. استاد مکلف است تا در آغاز و یا اخیر ساعت حاضری بگیرد. این کار خلاف اصول و تجربه‌ی من به عنوان استاد

بود. من می‌دانستم و عمیقا باور داشتم که "درس استاد گر بود زمزمه‌ی محبتی/ جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را" بعد از ساعت نخست درس باید، یادداشت‌هایی را که آماده کرده بودم، تعدیل می کردم. افزون بر محتوای درس‌ها، شاگردان به شدت مشکل زبانی داشتند. سال‌های جنگ و کشتار، دانشجویان کم‌سواد تولید کرده بود. البته چند تن بودند که از دیگران برتر بودند. من به شاگردان گفتم که من چهل و پنج دقیقه سخنرانی میکنم و چهل و پنج دقیقه‌ی دیگر را به گونه‌ی دیالوگ بحث می کنیم. شاگردان، کم کم عادت می کردند به این که استاد به آنان همیشه شما بفرمایید، شما بگویید، بلی درست می‌فرمایید، سپاس گزارم و کلماتی مانند این‌ها بگوید. آهسته‌آهسته داستان شیوه ی تدریس و محتوای درسی من به صنف‌های بالاتر حقوق و دانشکده‌های دیگر رسید و تعداد زیادی از دانشجویان دانشکده‌های دیگر نیز در درس من شرکت می کردند. بدین گونه تعداد آنانی که شیفته‌ی بحث روی مفاهیم، واژگان و تیوری‌های سیاسی بودند، افزایش می‌یافت. من ناگزیر تا دیر وقت در دانشگاه می‌ماندم و با دانشجویان بحث و گفتگو می کردم. حتا برخی از دانشجویان تا دروازه‌ی تاکسی نیز به بحث‌ها ادامه می دادند. من متوجه یک کاستی دیگر نیز شده بودم. در آلمان دانشجویانی که علم سیاست می‌خواندند، در سمستر اول باید شیوه‌های پژوهش را یاد بگیرند. روش‌های تحقیق تیوریک-کتابخانه‌ای و همچنین روش‌های پژوهش تجربی- اجتماعی. این شیوه‌ی آخری در نهادهای علم سیاست آلمانی اگر چه مروج است، اما زیاد محبوب نیست. بر عکس در تجربه‌ی اکادمیک امریکایی به روش تجربی بسیار بها می‌دهند. آلمانی‌ها ترجیحا، به تیوری‌های انتزاعی و گپ‌های کلان بیشتر

دلبستگی دارند. طبیعی است که کشوری که خود را زادگاه فلسفه و پردازش‌های فلسفی و تیوریک می‌داند با این که در سالیان اخیر سلسله مراتب لیسانس، ماستر و دکتور را به‌گونه‌ی امریکایی در بیشتر دانشگاه‌های آلمانی پیاده می‌کند، به همان سنت آزادی اکادمیک و خط فاصل کشیدن میان روش‌های تعلیمی در مکتب و سنت دانشگاهی ارج بیشتر می‌گذارد. چند دانشگاه آلمان به نظام موازی آموزشی روی آورده‌اند. یعنی با حفظ همان نظام سلسله مراتبی امریکایی و تدریس شبه مکتب به نظام ماگستر آلمانی برگشته‌اند. در این اواخر استادان علم سیاست و فلسفه در آلمان به‌گونه‌ی جدی روی انصراف از تطبیق تجربه‌ی امریکایی در این رشته‌ها بحث می‌کنند.

روزی از دهلیز دانشکده‌ی فلسفه رد می‌شدم که یک استاد با احترام زیاد مرا به چای دعوت کرد. گفت من دکتور پنجشیری هستم، رییس این دانشکده. از آمدن شما شنیده بودم، می‌خواستم با شما آشنا شوم. از آن‌همه محبت و احترام شرمنده شدم. من در دانشگاه کابل با چنین برخورد مودبانه از جانب استادان عادت نداشتم. در حیرت فرو رفتم، باورم نمی‌شد که در دانشگاه‌های ما هنوز هم کسانی هستند که با انسان‌ها از روی صمیمیت، بدون حسادت و یا بهره‌گیری از واژگان کوچه و خیابان صحبت کنند. من که از نخستین تجربه‌ام با ریاست دانشکده ی حقوق، تا جای ممکن از رویارویی با مسؤولان دانشکده‌ها اجتناب می‌کردم، شیفته‌ی آقای پنجشیری شدم. برایش گفتم که شما با آقای داوود پنجشیری نسبتی دارید؟ گفت برادرم است. گفتم که وقتی که من صنف اول دانشکده بودم، ایشان تازه اسیستانت شده بودند و به گونه‌ای استادم تلقی می‌شوند. از آن روز به بعد وقتی که از درس قبل از ظهر فراغت می‌یافتم گاه‌گاهی سری به او می‌زدم و بعدا

می‌رفتم به "مرکز مطالعات منطقوی" و نان چاشت را با استاد سیحون صرف می‌کردم. در همین مرکز با پوهاند گل‌رحمان قاضی که بعدها رییس کمیسیون نظارت بر تطبیق قانون اساسی شد، آشنا شدم.

استاد سیحون یکی از نادران کشور ما است. انسانی که تعهد، تربیت و دانش را با هم تلفیق داده است. جمع ما، زنده‌یاد استاد قسیم اخگر، استاد سیحون و من منظم با هم دیدار داشتیم. استاد اخگر در بیرون از دانشگاه یک حلقه‌ی درسی داشت که من هم گاه‌گاهی می‌رفتم. تا زمانی که استاد اخگر زمینگیر شد، ما منظم همدیگر را می‌دیدیم. استاد سیحون و من هنوز هم گاه‌گاهی با یک‌دیگر می‌بینیم و به درد دل می‌پردازیم.

روزی دکتور پنجشیری گفت: گمان می‌کنم شما اتاق کار ندارید. گفتم: متاسفانه نه. وی به همکارش هدایت داد تا اتاق روبه‌روی دفتر وی را برای فردا آماده کنند. بدین‌گونه من صاحب یک اتاق کار هم شدم. روزی با دکتور پنجشیری راجع به اصلاحات در نهادهای اکادمیک صحبت می‌کردیم. من دیدگاه‌هایم را در راستای تجدید ساختار دانشکده‌های علوم اجتماعی و مفاد درسی تشریح کردم و همچنین گفتم که دانشجویان من در دانشکده‌ی حقوق نمی‌دانند که روش پژوهش علمی چیست. او نیز شکایت‌های فراوان داشت. از من خواست تا یک کورس آموزشی روش‌های پژوهش را برای اسیستانت‌های جوان و دانشجویان سمسترهای بالا برگزار کنم. دفتر مطالعات منطقه‌ای اتاقی را در اختیارم گذاشت و من هم افزون بر کارهای دیگرم به تدریس روش پژوهش نیز آغاز کردم.

در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی هر روز بر تعداد شاگردانم افزوده می‌شد. بسیار خاطره‌انگیز است؛ من تدریس را در همان اتاقی آغاز

کردم که دقیقا ۳۱ سال پیش خودم در آنجا به تحصیل شروع کرده بودم، اما این اتاق با افزایش تعداد شاگردانم، جای کافی نداشت. رییس دانشکده‌ی حقوق با پا درمیانی وزارت تحصیلات عالی آودی‌توریوم دانشکده‌ی حقوق را در اختیارم گذاشت.

من در پرتو نشاط و شور دانشجویان و شیفتگی آن ها به دانش رفته‌رفته بی‌مهری روزهای نخست را فراموش می کردم. جمعی از دانشجویان بودند که با همه ی دشواری‌های جنگ و طالبانیسم کتاب خوانده و دانش‌اندوزی کرده بودند. برخی هم که از ایران برگشته بودند با گفتمان‌های سیاسی و ادبی آن کشور آشنایی داشتند. ایستادن در برابر چنین جوانانی و تدریس به زبان مادری موجی از امید و خوشبینی را در من برانگیختانده بود. هر روز درسم را زودتر شروع می کردم و گاهی هم تا دیر وقت‌ها و تا تاریکی هوا ادامه می‌یافت. همزمان با اشتغال دانشگاهی، هفته‌وار جلسات بحث و گفتگو با حلقه‌های مکتب رفتگان و سیاسیون کشور در جریان بود. هفته‌ای دو بار نیز جلسه ی شورای نویسندگان "پیمان عدالت" برگزار می‌شد. روزگار خوشی بود. وقتی به گذشته نظر می کنم، بعد از دوران کودکی و روزگاران خوش در جلگه‌ی زیبای کروخ و کوهستان‌های آن‌سوی خانه‌ی بابا، خوش‌ترین لحظه‌های زندگی من را همان روزهای تدریس در دانشگاه کابل تشکیل می‌دهند. در این روزها وقتی که شاگردانم را می‌بینم که صاحب مقام و منزلت شده‌اند احساس افتخار و غرور می کنم. یک روز پر غرور دیگر را نیز به یاد آوردم؛ آن روزی که در کتاب‌فروشی شماره‌ی ۳۹ در شهر آخن، گرداننده‌ی کتاب‌فروشی، که یکی از شاگردانم با گرایش‌های آنارشیستی بود، به من گفت: می‌دانی که آرام پروفیسور شده است. آرام ضیایی، از مادر آلمانی و پدر ایرانی به دنیا آمده بود. پسری بود بسیار درویش و فروتن. او از آن

دانشجویانی بود که در برخی از رشته‌ها، از استادان شان از همان روزهایی که تازه درس را آغاز می‌کنند، برتر اند. آرام در درس‌های من در باره‌ی تیوری‌های توسعه همیشه حضور داشت. او با تبحری که در این حوزه داشت، به من کمک بزرگی بود. بسیار شنیده‌ام که در افغانستان شاگردانی را که از استادان‌شان در حوزه‌هایی برتری دارند، سرکوب می‌کنند؛ اما آرام مایه‌ی افتخار من بود. اگر استثنائاً روزی به درس نمی‌آمد، تیلفون می‌کردم و از احوالش می‌پرسیدم. بعدها آرام برای شش ماه گردانندگی کتابخانه‌ی فورم جهان سوم را بر عهده گرفت. مدتی به عنوان استاد میهمان در دانشگاه هامبورگ و دانشگاه ویانا درس داد، تا این که از دانشگاه هامبورگ به دانشگاه ماربورگ رفت و یکی از تیوریسن‌های پساکلونیالیسم شد؛ و من احساس عزت و سربلندی کردم.

پیش از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۴، حامد کرزی مرا به خانه‌اش مهمان کرد. یکی از عادت‌های حامد کرزی این است که گمان می‌کند باید افرادی را که با هم تفاوت فکری دارند، نزدیک بسازد. نمی‌دانم چه کسی به او گفته بود که میان من و دکتور انوارالحق احدی تفاوت فکری بسیاری وجود دارد. در حالی که ما با آقای احدی در چارچوب اتحاد دموکراسی برای افغانستان کار کرده بودیم، اختلاف نظرهایی داشتیم، اما دشمنی سیاسی نداشتیم. آن شب در خانه‌ی آقای کرزی، قیوم کرزی، آقای احدی و یک نفر دیگر که نامش را فراموش کرده‌ام، اما بسیار حرف‌های بی‌ربط می‌زد، حضور داشتند. راجع به انتخابات پیش رو و نتایج احتمالی آن صحبت کردیم. من مانند همیشه موضوع را باز به نقش گروه‌های مسلح و نقض حقوق بشر و تهدیدهای گرایش‌های اتنیکی کشاندم. فضای جلسه بسیار خودمانی و صمیمانه بود. کرزی از من پرسید که در روزهای آینده همین‌جا

هستید و یا می‌روید. من برایش گفتم که تا آخر سال ۲۰۰۴ همین‌جا هستم. وی گفت می خواهم شما را در روزهای آینده در دفتر ببینم تا کمی رسمی‌تر صحبت کنیم، قبول کردم و خداحافظی کردیم.

یکی از نخستین کسانی که در خزان آن سال در کابل دیدم، دکتور اشرف غنی بود. آقای طنین سفیر قبلی ما در سازمان ملل متحد و نماینده ی کنونی آن سازمان برای کوسو که در آن سال‌ها در رادیوی بی‌بی‌سی کار می کرد ما را با هم معرفی کرده بود. خانه‌ی اشرف غنی در آن روزها در وزیر اکبر خان بود. روز جمعه به دیدارش رفتم با خوش‌رویی بسیار از من پذیرایی کرد. دقیق یادم می‌آید که بر روی چارپایی نشسته بود. در خانه تنها خودش، همسرش و تعداد اندکی از محافظانش حضور داشتند. کتاب جنگ اشباح را در دست داشت، معلوم می‌شد که تا نیمه‌ها خوانده بود. راست بگویم از این که یکی از وزرای افغانستان کتاب می‌خواند، خوشم آمد. با هم راجع به دورنمای افغانستان صحبت کردیم. او چندین برنامه ی کوتاه‌مدت و بلندمدت داشت. ایده‌های بزرگ که به مشکل می‌شد در افغانستان پیاده کرد، اما این که یک سیاست‌مدار این قدر گسترده می‌اندیشید، برایم بسیار جالب بود. این دیدار ما چند روزی پیش از انتخابات ریاست جمهوری صورت گرفت. آن روز خداحافظی کردم و قرار گذاشتیم تا باز همدیگر را ببینیم. چند روز بعد، دکتور غنی مرا به افطار مهمان کرد. غذا بسیار ساده بود. ما در یک فضای صمیمی با هم صحبت کردیم. من برایش گفتم که من به هدف تدریس آمده‌ام و فعلا کدام برنامه‌ی خاص ندارم؛ اما اگر یک موقعیت اکادمیک فراهم شود، آرزو دارم تا در افغانستان بمانم.

نخستین انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در نهم اکتبر ۲۰۰۴ برگزار شد. کرزی این انتخابات را در دور اول برد. انتخابات در فضای بسیار امن و آرامش گذشت. آن روز را دقیقا به یاد دارم؛ هوای کابل اندکی ابری و گرفته بود. وقتی از خانه برون آمدم، زنان و مردان بسیاری را دیدم که دسته‌دسته برای رای دادن می‌رفتند. با تاکسی بسیار جاهای کابل را گشتم. همه‌چیز بوی جشن و شادی می‌داد. شهر، شهر ما شده بود و جوانان پر از نشاط و سرور بودند. با پا در میانی جاوید لودین و خانم شکریه بارکزی من هم به مراسم تحلیف حامد کرزی دعوت شدم. چه روز پر شوری بود. چند روز گذشت، دفتر حامد کرزی تماس گرفت و گفتند که رییس صاحب می‌خواهد فردا شما را ببینند. فردا قرار گذاشتیم، چون من موتر نداشتم یکی از دوستانم حاضر شد تا مرا به ارگ برساند. در چارراهی آریانا، ما را متوقف کردند و گفتند که شما باید از این‌جا پیاده بروید. من هم گفتم که ببخشید، من از رییس شما تقاضای ملاقات نکرده‌ام؛ ایشان مرا دعوت کرده‌اند و شما مرا در این فاصله‌ی دور پیاده می کنید؟ به همراهم گفتم برگردد و من هم برگشتم. قیوم کرزی و دفتر حامد کرزی تیلفون کردند و عذرخواهی نمودند. فردای آن روز موتری را به دنبالم فرستادند. حامد کرزی با آن صمیمیت همیشگی عذرخواهی کرد و همه‌چیز را بر بی‌تجربگی کارمندان حواله نمود. حامد کرزی مستقیم به موضوع مورد نظرش پرداخت. گفت: این کشور به آدم دموکراتی مانند شما نیاز دارد حیف است اگر شما دوباره به خارج بروید. من می خواهم که شما در کابل بمانید و با من در بازسازی کشور همکاری کنید. من برایش گفتم آقای رییس، در گذشته من شعله‌ای بوده‌ام،اگر چه امروز از باورهای گذشته‌ام بریده‌ام، اما من یک آدم دموکرات استم، به حقوق بشر باور دارم؛ معتقد به عدالت اجتماعی هستم. بهتر بگویم من یک سوسیال

دموکراتم. برای من بسیار سخت است تا آرا و افکارم را پنهان کنم، حتا به مشکل می‌توانم تابع دسپلین حکومتی شوم، شما نمی‌توانید مرا تحمل کنید؛ با من دچار درد سر می‌شوید. حامد کرزی گفت "من به چنین همکاری نیاز دارم. من هم یک دموکراتم، اما مشکلات افغانستان را می‌دانم و می‌خواهم با احتیاط به جلو بروم. تندی شما و نرمی من هر دوی ما را معتدل می‌سازند." من برایش گفتم تنها جایی که من می‌توانم کار کنم، دانشگاه کابل است. حامد کرزی گفت: "وزارت تحصیلات عالی چطور است؟" گفتم: گمان نمی‌کنم برای این کار مساعد باشم. در فرجام توافق کردیم که بعد از تعیین کابینه من مسؤولیت ریاست دانشگاه کابل را بر عهده بگیرم.

شبی که کابینه‌ی جدید حامد کرزی اعلام شد، نام اشرف غنی به حیث رییس دانشگاه کابل اعلام گردید. فردای آن روز قیوم کرزی از امریکا به من زنگ زد و از من به دلیل این بی‌برنامگی عذرخواهی کرده و خواهش کرد تا یک بار با رییس جمهور ببینم. رییس جمهور از من خواست تا مقام مشاوریت وی در امور بین‌المللی را بر عهده بگیرم. من گفتم که در این باره باید با دوستان و خانواده‌ام مشورت کنم. روزهای آخر سال عیسوی بود و میعاد رخصتی من هم به سر رسیده بود. باید ششم جنوری کارم را در آلمان شروع می‌کردم. عازم آلمان شدم. با خود گفتم که با این حکومت نمی‌شود کار کرد. از همان لحظه ی رسیدن به آلمان برایم آشکار شد که ادامه ی کار در آلمان برایم از لحاظ روانی بسیار مشکل شده است. همه‌ی هوش و حواسم در افغانستان بود و دیگر نمی‌توانستم در خارج کشور بمانم. به حامد کرزی از طریق قیوم کرزی پیام دادم که من حاضرم مقام مشاوریت وی در امور بین‌المللی را بپذیرم، مشروط بر این که مشاور بی‌کاره و بی‌صلاحیت نباشم، در حوزه ی کاری‌ام مشورت بدهم، آن‌چه را که

می‌نویسم خوانده شود و دفترم نیز در داخل ارگ و نزدیک به رییس جمهور باشد. رییس جمهور تیلفون زد و گفت که "برای من افتخار است که شما همکار من می‌شوید. فرمان تقرر شما را که از اول ماه جنوری نافذ خواهد شد، همین امشب صادر می کنم." و چنین شد.

واقعیت این بود که پیش از این که تصمیم نهایی در مورد کار کردن در دولت را بگیرم، در آن روزها از امکان به وجود آمدن یک جنبش سیاسی دموکرات، مبرا از گرایش‌های قومی، مبتنی بر باور و اراده‌ی انسان‌های باورمند به دموکراسی و اصول شهروندی، نا امید شده بودم. تعداد محدودی از انسان‌هایی که باورمند بودند و می‌شد با آنان نشست و گفتگو کرد، امکان به راه‌انداختن جنبش اجتماعی- سیاسی موثر را نداشتند. روزی در صنف درس استاد اخگر از شرکت کنندگان که تعداد شان، بیشتر از هفتاد تن بود، پرسیدم: در میان شما زبان اول چند نفر تان پشتو است؟ هیچ کس نبود. شرمنده شدم. برخی‌ها باور نداشتند که افتراق‌های قومی در کشور هر روز بیشتر عمق می‌یابند. اما من به تجربه ی خود می‌دیدم که چنین است. در رهبری "پیمان کابل" نیمی از دوستان ما پشتو زبان بودند و ما با هم بر روی ارزش‌ها به توافق رسیده بودیم نه بر بنیاد قوم و زبان، اما این افراد نیز در آستانه‌ی انتخابات ریاست جمهوری درست در راستای مرزهای قومی بسیج شدند.

پیش از آن که من تصمیم همکاری با حکومت را بگیرم، با تعدادی از دوستانم مشورت کردم. با احراز مقام ریاست دانشگاه کابل کسی مخالف نبود. زمانی که موضوع مشاوریت روابط بین‌المللی مطرح شد، میان دوستان من دو نظر وجود داشت. زنده‌یاد استاد قسیم اخگر و دکتور رسول رحیم مخالف بودند. استاد سیحون مخالفتی نداشت، نجیب روشن طرفدار بود. اکثریت اعضای رهبری پیمان کابل مخالف

نبودند. اما اتخاذ تصمیم را به خودم گذاشتند. من هم تصمیم گرفتم با حکومت همکاری کنم.

من مدت‌ها بود که دیگر انقلابی نبودم. مطالعات من در باره‌ی انقلاب شوروی، چین و خیزش فاشیسم آلمانی با حمایت توده‌های میلیونی و استقرار حکومت‌های خودکامه و دموکراسی‌ستیز در این کشورها موجب شده بودند تا من در برخورد با مسایل انقلاب بسیار محتاط و خویشتن‌دار باشم. تجربه‌ی کودتای حزب دموکراتیک خلق افغانستان و آن‌چه را که مجاهدان در جریان مقاومت در برابر آن موجب شدند و در فرجام حکومت استبدادی بدوی طالبان با آن‌همه سبعیت و بربریت، باعث شدند تا من آن‌چه را که افغانستان پس از طالبان به آن دست یافته بود، در مقایسه با هر سه دوران گذشته موهبت عظیمی بپندارم. من بعد از چند سفر به کشور در دوران پس از طالبان عمیقا به این باور بودم که در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان و در تیوری و عمل آن علی‌رغم کمبودهای عظیم دستاوردهایی وجود دارند که باید از آن‌ها دفاع کرد. بازگشت به دوران پیش از ایجاد جمهوری اسلامی را برای افغانستان وحشت عظیمی می‌دانستم که هیچ دموکراسی‌خواهی نباید چنین خطری را قبول می‌کرد. به سخن دیگر من دارای یک رویکرد مینیمالیست شده بودم که داشتن حداقل‌های یک زندگی سیاسی و اجتماعی، مبتنی بر آن حداقل آزادی‌های سیاسی و انسانی و اندکی قانون‌مداری را برای مردم افغانستان پیشرفت عظیمی برای ایجاد یک جامعه‌ی انسانی می‌دانستم. بر این امر هنوز هم باور دارم. هر رویکرد انقلابی برای تغییر را در آن زمان و هم چنین در شرایط کنونی، تهدید بزرگی برای استقرار پیش‌شرط‌های ایجاد یک دولت قانون‌مدار می‌دانستم. از بازگشت استبداد بدوی آزادی‌ستیز هراس داشتم. از این‌رو می‌خواستم در ساختن آن‌چه آغاز شده بود،

سهیم باشم. نمی‌دانم این کار درست بود و یا نادرست؛ من هنوز در مقام و موقعیتی نیستم که نتیجه‌گیری نهایی داشته باشم. برخی از انقلابیون نتیجه‌گیری خودشان را کرده‌اند. مرا با ایشان کاری نیست، اما در میان آن آشنایانی که در رسانه‌های جمعی از پیوستن من به حکومت انتقاد کردند، منظورم آنانی است که از نعمت‌های زندگی در جوامع غربی دست شستند و حاضر بودند در شرایط دشوار داخل کشور تلاش و مبارزه کنند و همچنین آنانی که در داخل کشور با من در رابطه بودند حتا یک تن را به یاد ندارم که به خاطر رسیدن به مقام‌های همین دولتی که به دلیل همکاری با آن مرا محکوم می‌کردند، خود با تماس مستقیم و یا غیرمستقیم با من در تقلای گرفتن مقام و منزلت نبوده باشند و یا تا مرز گرفتن امتیاز یک پاسپورت سیاسی پایین نیامده باشند. حتا یکی از استادان دانشگاه که در مراسم یادبود بر مزار شادروان غبار تا جایی که می‌توانست سخنان مرا جعل کرد و علیه من کارزار تبلیغاتی به راه انداخت، روزی که من مسؤولیت مشاوریت امنیت ملی افغانستان را بر عهده گرفتم، دیدم که نامش در لیست حقوق بگیران استخباراتی است. با این‌هم از خداوند می‌خواهم که او را بیامرزد.

از استاد دانشگاه تا کارمند عالی‌رتبه دولت

هفته‌ی اول ماه جنوری ۲۰۰۵ به کابل برگشتم. با تعدادی کتاب و یک دانه لپتاب. روز نخست که به ارگ رفتم، جاوید لودین، سخنگوی جوان رییس جمهوری را دیدم. در دفترش نشستم و کمی گفتگو کردیم. بعدا با هم به دفتر رییس جمهوری رفتیم. این بار دوم بود که این دفتر را می‌دیدم. در تمام سال‌های بعدی که عضو دولت بودم هرگز از آن فضایی که افسردگی می‌پراگند و آن موبلمان خسته‌کن خوشم نیامد. روز اول که آن دفتر را دیدم، هرگز گمان نمی‌کردم که این دفتر برای من به جایی تبدیل خواهد شد که همه‌روز چند ساعت وقت خود را در آن بگذرانم. آقای داوودزی رییس دفتر رییس جمهوری نیز حضور داشت. او از دیدن من چنان ناراحت بود که با تمام کوشش نمی‌توانست این ناراحتی را پنهان کند. رییس جمهور به وی گفت که هرچه زودتر برای دکتور سپنتا دفتر و موتر و هرچه نیاز دارد، تهیه بدارید. داوودزی هم مانند همیشه گفت: "پر دوارو سترگو صاحب". برون که شدیم برایم گفت خوب شما امروز بروید، می‌دانید که ارگ در جنگ‌ها ویران شده است و ما دفتر نداریم، تا من جایی برای شما تهیه کنم. باز با جاوید لودین به طرف دفترش رفتیم و

نشستیم. دفتر سخنگوی رییس جمهوری در یک دهلیزی که از چندین کانتینر ایجاد شده بود، قرار داشت. داخل دفتر پر بود از چوکی‌های بد رنگ و میزهای شیشه ای با دیزاین‌های نازیبا. در دفتر افراد بسیاری رفت و آمد می کردند، افرادی هم می‌آمدند و چیزهای بسیار بی‌معنا و بی‌مفهوم را می‌پرسیدند. در همین دفتر بود که با سیامک هروی آشنا شدم. آشنایی با لودین و سیامک برای من کمک بزرگی بود وگرنه در همان روزهای اول تاب آن‌همه جعل و دروغ را نمی‌آوردم. چند روزی گذشت تا این که یک جوان که از کارمندان دفتر لودین بود موترش را در اختیار من گذاشت. این موتر صبح‌ها مرا به دفتر می‌آورد و بعد از ظهرها به خانه می‌برد. در طبقه ی دوم دفتر مطبوعات نیز چند کانتینر گذاشته بودند که یکی از آن‌ها را که فکر می کنم حدود دوازده متر مربع مساحت داشت، به عنوان دفتر در اختیار من گذاشتند. کانتینر بسیار تاریک بود و فضای وحشت‌آوری داشت. هر بنده ی خدا را که آن‌جا می‌انداختی، بعد از چند روز به بیماری افسردگی مبتلا می‌شد. من کوشش می کردم تا کمتر در درون دفتر بمانم. در این روزها گاه‌گاهی که رییس جمهور لازم می‌دید، در ملاقات‌ها و عمدتا در گفتگوها با خارجیان شرکت می کردم. بیشتر در جلسات مربوط به مسایل حقوقی و حقوق بشری حضور داشتم.

در نخستین روز اقامتم به عنوان مشاور روابط بین‌المللی رییس جمهور، وقت نان چاشت روبه‌روی مرحوم مولوی شینواری نشستم. او ملای ساده، متعصب اما در عین زمان دارای گذشت‌های قبیله‌ای بود. وقتی رییس جمهور مرا به وی معرفی کرد، فقط برایم گفت: خوش آمدید و دیگر هیچ نگفت. گاهی از گوشه‌ی چشمانش با نگاهی از روی بیگانگی به من می‌نگریست. من نخستین باری که وی را از دور دیده بودم، در مراسم تحلیف رییس جمهوری بود؛ اما نمی‌دانستم چرا با

چنین بی‌مهریی به من نگاه می کند. سال‌ها بعد خبر شدم، که دو تن از نزدیکان رییس جمهور نزد وی رفته و از او خواسته بودند تا به رییس جمهور بگوید که تقرر یک "شعله‌ای" مغایر شان و شوکت جمهوری اسلامی افغانستان است. راست بگویم برای من هم نخستین حضور بر روی آن میز عذاب‌آور بود. بعدها با تجربه ی خود دریافتم که کار و بحث با ملایان سنتی و مدرسه‌رفته به مراتب آسان‌تر از افراطیون طرفدار اسلام سیاسی و یا دارای گرایش‌های تباری است. صحبت‌های روی میز نان چاشت، سنتی بود که حامد کرزی تا روز آخر زمامداری‌اش ادامه داد. بیهوده‌ترین صحبت‌هایی که همیشه مایه‌ی درد و عذاب روحی برای من بودند. چند دسته افراد در این صحبت‌ها حضور داشتند. اکثرا تعداد زیادی از اهالی ولایات می‌آمدند و مراسم با روال خاصی پیش می‌رفت. این امر تا روزهای آخر ریاست جمهوری حامد کرزی ادامه یافت. تا زمانی که فاروق وردک رییس اداره‌ی امور بود، افراد برگزیده‌ی خود را می‌آورد. در آن روزها آهسته و گاه‌گاهی صدای ناراحتی شنیده می‌شد. رییس جمهور به این باور رسیده بود که نشرات تلویزیون طلوع علت اصلی این نارضایتی‌ها را تشکیل می‌دهند. شنیدنی بود که هیئت هایی که از ولایات می‌آمدند طوری آموزش می‌دیدند که در راس خواسته‌های آن ها نیز توقف نشرات "ضد اسلامی" طلوع قرار داشت. طرح این خواست گاهی بسیار ناشیانه بود. هر هفته دو تا سه گروه مردم به نام بزرگان قومی و علما می‌آمدند و سیاهه ای از نارسایی‌ها را ارائه می‌داشتند. در این مراسم تکراری دو چیز بسیار چشم گیر بود. یکی این که رقم علت‌های نارضایتی مردم همیشه تقریبا همسان بودند. حتا گاهی سلسله‌مراتب نیز تغییر نمی کرد. به گونه ی مثال در راس همه ی این نظرات همیشه به عنوان علت‌العلل اوج دوباره‌ی تروریسم، اشاعه‌ی فساد توسط

تلویزیون‌ها قرار داشت. نکته‌ی دیگر که تا روز آخر کار من شاهد آن بوده‌ام، در ترکیب افرادی از ولایت‌های گوناگون که به دیدار رییس جمهوری می‌آمدند، به جز آنانی که به رحمت حق پیوسته بودند، تغییر چشم‌گیری رونما نگردید. بدین گونه تکرار مکررات و تداوم دایره‌ی اهریمنی در عرصه‌ی نظردهی همواره بسته می‌ماند و نهادینه می‌شد.

رییس دفتر حامد کرزی آقای داوودزی ترکیبی بود از بلی‌گویی نهادینه‌شده و آدمی با زیرکی‌های بسیار و شامه‌ی نیرومند نزدیکی به قدرت. او تا آخر کارش هر چه رییس جمهور حامد کرزی می‌گفت در پاسخ می‌گفت "بیخی صحیح ده"، اما در سال آخر کارش وقتی از سفارت پاکستان برگشت، نمی‌توانست کینه‌اش را در برابر کرزی پنهان کند.

از روزی که من کارم را به عنوان مشاور روابط بین‌المللی حامد کرزی آغاز کردم، آقای داوودزی با من همکار نبود. من تا چهار ماه بعد از تقررم در یک کانتینر بسته و تاریک کار می‌کردم و حتا از داشتن یک کمپیوتر نیز محروم بودم.

بعد از برگزاری انتخابات پارلمانی در ماه قوس ۱۳۸۴ حامد کرزی نخستین جلسه‌ی شورای ملی را افتتاح کرد. وی قبلا از من خواسته بود تا مسوده‌ی نخستین بیانیه‌ی افتتاحیه‌ی او را بنویسم. من برایش گفتم که به باور من بهتر است این بیانیه به دلیل بحران‌ها و دردهایی که مردم کشور ما کشیده‌اند و به دلیل یاس و حرمانی که طی سالیان بسیار حاکم شده بود، مقداری عاطفی و مقداری برنامه‌ای باشد. او قبول کرد. متن این بیانیه در نشست‌های گوناگون در حضور معاونان رییس جمهور، رییس دفتر و بسیاری دیگر چندین بار بازنویسی شد. غم‌انگیز

این بود که بسیاری که به قواعد اولیه‌ی دستور زبان نیز آشنایی نداشتند در افزایش و زدایش و اصلاح جملات و تغییر واژگان نظر می دادند. طبیعی بود که این همه خزعبلات را به نام این که باید به زبان خودمان که دری است بنویسیم، توجیه می کردند. اما من در برابر بی‌دانشی‌ها ایستادم و بجز اندک تعدیلاتی با اصرار از رییس جمهور خواستم تا متن نوشته را بخواند. رییس جمهوری بیانیه را با تغییراتی پسندید و در شورا خواند. وقتی حامد کرزی بیانیه‌اش را ایراد می کرد تعدادی از حاضران گریه می کردند. قسمت‌های از آن سخنرانی چنین بود:

"این چهار سال، سال‌های امید و سربلندی برای کشور ما بود. افغانستان از خاکستر اشغال و تجاوز، ققنوس‌وار سربلند کرد. این میهن زخمی امروز استوارتر نسبت به سال‌های خونین گذشته به سوی بهروزی گام بر می‌دارد. دیگر سرشکستگی و وابستگی هزیمت نموده و سرافرازی به میهن برگشته است...

"سیاست اعتدال و مردم‌سالاری، سیاستی است که در بسیاری از کشورهای جهان از آزمون‌های سخت پیروزمند برون آمده است و مردم کشور ما نیز حق دارند به اعمال حق حاکمیت بپردازند..."

"سیاست به دورنمای روشن نیاز دارد، آن‌هم در کشوری که بسیاری از روندها تازه آغاز شده است...."

"به فرهنگ خشونت و قانون‌گریزی و قانون‌ستیزی باید برای همیشه پایان داد. افغانستان نیازمند نوگرایی و نوآوری است. ما تلاش کردیم تا با سیاست اتکا به خدا و مردم به ایجاد نهادهای دولتی دست یابیم و به تداوم این سیاست کماکان باور داریم..."

"ما می‌خواهیم نقش افغانستان را به مثابه‌ی کشوری دارای دموکراسی و حاکمیت مردم در منطقه‌ی ما تقویت کنیم".

"ما می‌خواهیم یک افغانستان مسلمان و دموکرات را به مثابه‌ی کشوری که از آن هیچ خطری متوجه کشور دیگری نباشد به جلو ببریم. ما می‌خواهیم، افغانستان نیرومندی را ایجاد کنیم تا هیچ تجاوزگری وسوسه‌ی تجاوز به کشور ما را در سر نپروراند. باور ما به حاکمیت مردم ایجاب می‌نماید تا کشوری دارای فرهنگ تسامح، آزاد و باورمند به حقوق بشر و حقوق شهروندان و دولتی متکی بر قانون ایجاد نماییم."

فرایند دولت‌سازی و جنایات جنگی

بدون شک که افغانستان در سه دهه شاهد بزرگترین جنایت‌های جنگی بوده است. هر گروهی که قدرت را به دست گرفته به درجات گوناگون بر مردم ستم روا داشته است. سال‌های جنگ و تلاش همراه با خشونت برای زنده ماندن و سلطه ی ایدیولوژی‌هایی که کشتار و نابودی هر مخالفی را به آسانی توجیه می کنند، موجب شده‌اند که ما آدم‌های بی‌عاطفه، بی‌رحم و خون‌ریز به فراوانی داشته باشیم. فرهنگ کشتار و شکنجه در کمتر فرهنگ و جامعه‌ای تا این اندازه مقبولیت دارد که در افغانستان امروز مورد پذیرش است. کار به جایی کشیده‌است که انسان‌های افغانستان گمان می کنند، هرچیز را می‌شود با زدن و کندن مسیر درستی داد. مردان و زنان مدافع حقوق بشر و نمایندگان جامعه‌ی مدنی از کمبود اعدام در افغانستان انتقاد می کنند. در محاوره‌های روزمره‌ی ما کلمه‌ی "مباح‌الدم" رایج‌ترین کلمه‌ای است که آدم می‌تواند بشنود. گردن زدن، سنگسار کردن، بر روی ماین انفجار دادن دسته‌جمعی انسان‌ها از اعمال آنانی شده است که برای تحقق اهداف‌شان توسل به قهر را تقدیس می کنند. صدها هزار خانواده ی داغدار در این کشور وجود دارند. این در حالی است که

هزاران جنایتکار خرد و کلان با پناه بردن به قوم و به زور و یا به پاکستان از مجازات قانونی در گریز اند.

یکی از تعهدات دولت افغانستان در کنفرانس لندن، ۲۰۰۶، پرداختن به جنایات جنگی و موضوع مصالحه و آشتی ملی بود. از جانب حکومت افغانستان من مأمور شدم تا در همکاری با کمیسیون حقوق بشر و بخش حقوق بشر یوناما، سفارت هالند و نمایندگی اتحادیه‌ی اروپا، برای تحقق عدالت و قانونیت برنامه‌ای تهیه کنیم. یک گروه کاری مرکب از آقای ریچارد بنیت از یوناما، خانم مارتینا از اتحادیه‌ی اروپا، خانم ماریکو پیترز از سفارت هالند و آقای نادر نادری از کمیسیون حقوق بشر و من از جانب حکومت افغانستان، کار را روی این موضوع شروع کردیم. روزی حامد کرزی، جلسه ی بزرگان جهادی را برای مشورت روی اعلامیه‌ی همکاری‌های استراتژیک با ایالات متحده ی امریکا در ماه اپریل ۲۰۰۵ فرا خوانده بود. نمی‌دانم به چه دلیلی برخی‌ها علیه حقوق بشر موضع می گرفتند. من و استاد عبدالرب رسول سیاف در آن زمان یک‌دیگر را نمی‌شناختیم. وی با آن زبان فصیح و بلیغش و با صراحت بی‌نظیری که دارد به طرح دیدگاه‌هایش پرداخت. از جمله به کمیسیون حقوق بشر و رییس آن که به باور او گویا راوایی است (جمعیت انقلابی زنان افغانستان) حمله کرد. استاد، سیما سمر را به بی‌دینی متهم کرد. برای من جالب بود که در همان روزها مقاله‌ای از راوا خوانده بودم که سیما سمر و مرا به خیانت و جاسوسی متهم کرده بود. بعد از استاد من نوبت گرفتم و گفتم که بسیار ظالمانه است که همیشه علیه کسانی که آنان را نمی‌پسندیم، چماق تکفیر بلند می کنیم. با چنین زیاده‌روی‌ها خون‌های بسیاری در این وطن ریخته شدند و زمان آن رسیده است که بس کنیم....استاد سیاف پرسید که این آقا کیست؟ حامد کرزی گفت که

این دکتور سپنتا است؛ همکار جدید من است. او انسان بسیار وطن‌دوست است، اما اندکی مانند شما تندمزاج است و موضوع را به جاهای دیگر برد. پس از آن روز رهبران جهادی به جز حضرت صاحب، مرا دشمن تلقی می‌کردند و از من کینه به دل گرفته بودند. سال‌ها بعد من و استاد سیاف با هم صحبت‌های سازنده‌ای برای دفاع از وطن و مبارزه با پاکستان و داشتن یک سیاست خارجی روشن و مسایل دیگر داشتیم. موضع گیری‌های او به سود کشور و مردم باعث شدند تا من به او احترام بگذارم. وقتی جلسه به پایان رسید، بسیاری ترسیده بودند و گمان می‌کردند که کار من تمام است. جاوید لودین به من گفت شما بسیار بی‌احتیاطی می‌کنید؛ نمی‌دانید که این رهبران عادت ندارند سخن مخالف را بشنوند؟ گفتم، خوب است که بالاخره عادت کنند. تنها کسی که از من ستایش کرد، رییس جمهور کرزی بود. گفت خوب کاری کردی که نظراتت را گفتی، اما پس از این بهتر است که با رهبران مقابله نکنی و طور دیگری برخورد کنی.

اعلامیه‌ی همکاری‌های استراتژیک با ایالات متحده امریکا

ماه فبروری و یا مارچ ۲۰۰۵ آقای خلیلزاد، سفیر ایالات متحده در کابل، متنی را به حامد کرزی داد و گفت که ایالات متحده می‌خواهد با افغانستان یک اعلامیه همکاری‌های استراتژیک را امضا کند. شما این متن را مطالعه کنید و نظرات‌تان را بگویید. وزیر خارجه‌ی افغانستان، دکتور عبدالله بود. از جانب افغانستان، جنرال رحیم وردک، جاوید لودین و من به عنوان رهبری کننده‌ی هیئت افغانستان موظف شدیم تا متن پیشنهادی ایالات متحده امریکا را مطالعه کرده و نظرات افغانستان را در این رابطه ارائه کنیم. در نخستین نشستی که در دفتر بدنمای جاوید لودین داشتیم، متوجه شدم که هیچ یک از ما در این زمینه تجربه‌ای ندارد. تجربه ی من هم محدود می‌شد به عمومیاتی که در کتاب‌های حقوق بین المللی خوانده بودم. پرس و پال ما در دستگاه دولت نیز نشان داد که در تمام دستگاه حتا یک نفر نداریم که با چنین کارهایی آشنا باشد. قرار را بر این گذاشتیم که ما همه متون قراردادها و اعلامیه‌های مشابه را مطالعه کنیم و بعدا بیاییم، بحث کنیم. در جلسه ی بعدی، رحیم وردک با آمادگی نسبی آمده بود. دیگران چندان آمادگی نداشتند. من هم هر آن‌چه را که توانسته بودم از نظر

گذشتانده بودم. توافق بر این شد تا ما متن جانب افغانستان را به زبان فارسی آماده کنیم. من پیشنهاد کردم که تا جلسه‌ی دیگر هر کدام نظرات مان را بنویسیم و بعدا از آن یک متن بسازیم. در جلسه‌ی بعدی تنها یک متن ارائه شد و آن‌هم متنی بود که من نوشته بودم. متن با اندک تغییرات مورد تأیید قرار گرفت و جاوید لودین آن را به انگلیسی برگرداند. حامد کرزی متن‌های جانب امریکا و افغانستان را از نظر گذراند و بعدا در جلسه‌ی رهبران جهادی هم مواردی از آن را به منظور گرفتن تأیید آنان قرائت کرد. حامد کرزی در این کارها سرآمد همه بود. او وقتی می‌خواست برای مطلبی تایید بگیرد دقیقا بر همان‌جاهایی تاکید نموده آن‌ها را تفسیر می‌کرد، که باور داشت مورد مخالفت قرار نمی‌گیرند. در مواردی که می‌خواست چیزی رد شود، نیز عکس این کار را انجام می‌داد. بدون شک که در آن روزها و در آن جو امریکاگرایی در میان رهبران جهادی کسی مخالف اعلامیه همکاری‌های استراتژیک با امریکا نبود. ما متن پیشنهادی جانب افغانستان را به امریکایی ها سپردیم. چندین بار مسوده‌ها تبادله شدند، اما ما نتوانستیم، تا پیش از رفتن به ایالات متحده به تاریخ ۲۲ می ۲۰۰۵ روی جزئیات متن توافق کنیم.

کرزی پیش از حرکت ما جانب واشنگتن، جلسه ی بزرگی از بزرگان افغانستان را فراخواند و در این مورد با آنان به رایزنی پرداخت. از مجموعه ی افرادی که سخنرانی کردند، تنها یک ملا از پنجشیر با امضای اعلامیه‌ی مشترک با امریکا مخالفت کرد و تمام سخنرانان دیگر از آن حمایت کردند. روز ۲۳ می، قرار بود این اعلامیه در واشنگتن میان کرزی و جورج بوش امضا شود. من با سرسختی تمام، جانبدار تاکید بیشتر بر تامین حاکمیت ملی افغان‌ها و در صورت استفاده از تأسیسات افغانی توسط امریکایی ها خواهان حق مداخله ی

افغان‌ها بودم. بدین معنا که امریکایی‌ها می‌توانند فقط در صورت توافق افغان‌ها از تاسیسات کشور ما استفاده کنند. شبی که به واشنگتن رسیدیم نیز روی متن کار کردیم. اعضای هیئت افغانستان در این موضوع با خلیلزاد موافقت کردند، اما من روی دیدگاه‌هایم ایستادم. وقتی کرزی از موضوع مطلع شد، گفت تا زمانی که سپنتا تأیید نکند، من اعلامیه را امضا نمی‌کنم. من هم به آقای خلیلزاد گفتم که می‌شود ما بحث‌های‌مان را در کابل ادامه بدهیم و در این سفر تنها یک اعلامیه صادر شود. در متن این اعلامیه آمده بود: "این واضح است که به منظور دسترسی به اهداف مندرج در این موافقت‌نامه، نیروهای ایالات متحده مستقر در افغانستان همچنان به تأسیسات میدان هوایی بگرام و تسهیلات آن و تسهیلات واقع در دیگر مناطق، که می‌تواند با توافق جانبین تعیین گردند، دست‌رسی خواهند داشت. نیروهای ایالات متحده و ائتلاف بین المللی در اجرای عملیات نظامی مقتضی براساس مشوره و ضوابط از قبل تعیین‌شده آزادی عمل خواهند داشت". جانب امریکایی با افزودن جمله "... با توافق جانبین تعیین گردند، دسترسی خواهند داشت. نیروهای ایالات متحده و ائتلاف بین المللی در اجرای عملیات نظامی مقتضی براساس مشوره و ضوابط از قبل تعیین‌شده آزادی عمل خواهند داشت" توافق نمی‌کرد. نیم ساعت مانده بود که هیئت جانب قصر سفید حرکت کند که خلیلزاد زنگ زد و گفت که من با خانم رایس صحبت کردم؛ ما با پیشنهادهای شما موافقیم. هیئت افغانی آماده ی حرکت جانب قصر سفید بود که جاوید لودین و من روی چاپ متن نهایی کار می‌کردیم. هنوز متن چاپ نشده بود که هیئت حرکت کرد. وقتی متن نهایی شد، جاوید لودین در لحظات آخر آن را به کاخ سفید رساند. اعلامیه به تاریخ ۲۳ می ۲۰۰۵ به امضا رسید. این متن در واقعیت نخستین چارچوب توافقات بین‌المللی ما را

با کشورهای دیگر بعد از ایجاد جمهوری اسلامی از جمله قرارداد همکاری‌های استراتژیک درازمدت با ایالات متحده تشکیل داد.

محل اقامت ما، مهمان خانه‌ی رییس جمهوری امریکا به نام بلیر هوز[1] بود. کارمندان سفارت افغانستان در واشنگتن وقتی از این مهمان‌خانه صحبت می کردند، گمان می‌شد که ما را به یک جایگاه رویایی در کنار بزرگان بشریت، در جایی که هیچ افغان بی‌چاره پای نمانده است، مستقر خواهند کرد. این برداشت نه از درک و علاقه‌ی آنان به بناهای تاریخی و ساختمان‌هایی با ارزش‌های هنری ناشی می‌شد، بل که از این برداشت مایه می گرفت که هیئت افغانستان در مهمان‌خانه ی خاص رییس جمهوری مستقر می‌شد و این امر نشانی از پذیرش و ارزش قایل شدن به رهبر یک کشور تلقی می‌شد. چنین ذهنیتی با سرافکندگی رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان در برابر شوروی، سرسپردگی رهبران جهادی به سعودی، ایران و به ویژه پاکستان و بعدها با زانو زدن غرب گرایان در برابر ایالات متحده به نوعی از فرهنگ عدم اعتماد به نفس و عدم باور به مردم به مثابه ی قدرت بزرگ و لایزال استقلال‌طلبی تبدیل شده بود. مهمان‌خانه ی رییس جمهوری ایالات متحده، خانه ی یکی از ثروت‌مندان امریکایی بود که آن را برای پذیرایی از مهمانان تخصیص داده بودند. وسایل و تجهیزات آن نیز همان مدل‌های قدیمی بودند. دستگاه تهویه مانند تراکتوری صدا می کرد. بیشتر به خانه‌های ثروت‌مندان قرن هژدمی اروپا شباهت داشت؛ مانند خانه‌های آدم‌هایی که فرزندان زیاد دارند و خدمت‌کاران هم این طرف و آن طرف می‌دوند. پنجره‌ها کوچک و اتاق‌ها بسیار کم‌نور بودند. سالون غذاخوری در طبقه‌ی پایینی قرار

---

[1] Blair House

داشت. از در درآمد که درون می‌رفتی طرف چپ اتاق‌های ملاقات بود؛ اتاق‌هایی که در آن دیدارهای بزرگ و تاریخی صورت گرفته بودند. تصاویر آویخته بر دیوارها نیز گواه آن نشست‌ها بودند. در سفرهای بعدی رییس جمهوری نیز، به جز از یک سفر، تقریبا همیشه در همین محل اقامت داشتیم. بعد از امضای سند، با طیاره‌ی ویژه که احتمالا مورد استفاده‌ی معاون رییس جمهوری دیک‌چینی قرار داشت، به افغانستان برگشتیم. در برگشت از همین سفر بود که در حین پرواز حامد کرزی به من گفت: "سپنتا باید آماده شوی تا مسؤولیت وزارت خارجه را بر عهده بگیری". راست بگویم من نه دلبستگی و نه هم آمادگیِ گرفتن چنین مقامی را داشتم.

به تاریخ ۳۱ جنوری ۲۰۰۶ در لندن کنفرانس بین‌المللی بزرگی در باره‌ی افغانستان برگزار شد. برای نخستین بار در این کنفرانس بود که استراتژی انکشافی افغانستان بر اساس "موافقت‌نامه ی افغانستان" مورد تایید قرار گرفت. بر بنیاد این موافقت‌نامه افغانستان و جامعه ی جهانی بعد از چهار سال حضور نیروهای خارجی در افغانستان، برای نخستین بار توافق کردند تا در افغانستان دولت‌سازی صورت بگیرد؛ اما هر دو طرف موضوع را زیاد جدی نگرفته بودند. این کار بعدها موجب سو تفاهم‌های فراوانی شد.

وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی افغانستان

با معرفی کابینه ی جدید به پارلمان نام من به عنوان وزیر خارجه اعلام شد. به تاریخ ۲۳ حمل ۱۳۸۵ برابر سیزدهم اپریل ۲۰۰۶ جهت گرفتن رای اعتماد وارد تالار ولسی جرگه ی افغانستان شدم. وقتی که رییس جمهوری کرزی نام مرا به حیث وزیر امور خارجه در لیست وزرای پیشنهادی‌اش اعلام کرد، در بسیاری از رسانه‌های آن وقت کارزارهای بی‌مانندی از تهمت و افترا به راه افتاد. رسانه‌های نزدیک به رهبران جهادی، رسانه‌های زیر کنترول جنگ‌سالاران، رسانه‌های تبارگرایان و بسیاری دیگر همه‌روزه موجی از شایعات را می‌نوشتند و در گوشه و کنار پخش می کردند. یکی می گفت "این شخص از سلاله ی هندوان هراتی است"، دیگری می گفت "وی یهودی است"، کس دیگری می‌نوشت که "وی در ازبکستان به قاچاق آدم مصروف بوده است"، یکی می‌نوشت که "وی در لیست سیاه پولیس ترکیه است"، دیگری می‌نوشت که "وی داماد یهودی دارد"، کسی می‌نوشت که "وی نماینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا است و ماهانه از سفارت آلمان یک میلیون یورو دریافت می‌دارد" و بسیار چیزهای دیگر. کارزارهایی چنین بدوی از جانب بدپنداران و بدکرداران هرگز در برابر من پایان نیافتند.

اما این همه کارزار کثیف نه تنها مرا از پای نینداخت، بل که به من کمک کرد تا بتوانم به علت‌های زوال فرهنگی، لومپن‌بازی و دورویی‌ها و حق‌تلفی‌ها در فرهنگ کشوری که بیشتر ارزش‌های انسانی آن طی سه دهه جنگ و ستم و خشونت از هم پاشیده بودند، بیشتر پی ببرم. در روزهای نخست، ناراحت می‌شدم، به ویژه که بیشتر این تهمت‌ها را با زبان شیوای فارسی می‌نوشتند و بعضی وقت‌ها نیز به هویت نویسندگان به آسانی پی می‌بردم و مسایلی مانند آن. اما بعدها به چنین یاوه‌سرایی‌هایی هیچ اهمیت ندادم و به کارم ادامه دادم. در کشور ما رایج‌ترین نحوه‌ی برخورد با آدم‌هایی که دگرگونه می‌اندیشند، همین ناسازاگویی‌ها است. خوب چه بگویند، کسانی که به فرهنگ دموکراسی و کثرت‌گرایی باور ندارند و دارای معرفت انتقادی نیستند، و در آغوش یک فرهنگ توده‌ای لومپن‌پسند پرورش یافته‌اند، بجز ناسزا چه می‌توانند بگویند. این امر تنها در مورد من صادق نیست، بل که یک مشکل همگانی است. چند روز پیش از این که دکتور اشرف غنی به تاریخ ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۴ به کار آغاز کند همراه با خانم سیما سمر به خانه‌ی من آمد. از بی‌رحمی و بی‌عاطفه‌گی رسانه‌های افغانستان، به ویژه فیس‌بوک و صفحات انترنیتی و تهمت‌هایی که علیه خانواده‌اش پخش می‌شد، شکایت‌ها داشت. برایش گفتم که آغاز کار است. در افغانستان کسی که می‌خواهد پا به سیاست بگذارد، باید آماده باشد تا بدترین تهمت‌ها و زشت‌ترین ناسزاها را به جان بخرد. آدم‌های گیرمانده در قرن هفدهم و با افکار بدوی به ابزار و وسایل قرن بیست و یکمی مجهز شده‌اند و از این وسایل برای شخصیت‌کشی استفاده‌ی فراگیر می‌کنند. برایش گفتم که من در یک مقاله به چنین افرادی صاحبان کلمات قاتل گفته‌ام. نمی‌شود کاری کرد، باید نادیده گرفت.

البته برخی از تحصیل کردگان و ستم کشیدگانی که به فردای کشور امید داشتند، از پیشنهاد رییس جمهوری در مورد من استقبال کردند. اما جانبی که از من حمایت می کرد، خوش‌بختانه که زور مسلحانه نداشت تا از من در برابر تهدیدهای زورمندان حمایت کند. در آن زمان، آنانی که از من حمایت می کردند، دسترسی چندانی به رسانه‌ها نداشتند. رسانه‌ها نیز اکثرا در گرو زورمندان بودند. روزی که من در وزارت خارجه کار را آغاز کردم، تعداد زیادی از تحصیل کردگان و جوانان کشور ما، نمایندگان مجلسین شورا و نمایندگان نهادهای جامعه ی مدنی به وزارت خارجه آمدند. از سیمای برخی از کارمندان وزارت امور خارجه می‌شد، ناخوشنودی را خواند. وزیر خارجه ی قبلی خلاف عرف کشورهای متمدن برای معرفی من نیامده بود؛ معین سیاسی در مراسم معرفی من طوری سخن می گفت، مثل این که چنگیزی آمده باشد تا بر ویرانه‌های هرات بت‌خانه برپا کند. اینان حتا شهامت آن جنرال فرانسوی که بعد از انتخاب فرانسوا میتران سوسیالیست به مقام ریاست جمهوری فرانسه گفت که من به دلیل باورهای سیاسی‌ام حاضر نیستم گارد ریاست جمهوری را در مقابل یک سوسیالیست به تعظیم وادارم، بنابرین استعفا می کنم، نداشتند. ماندند تا پسان‌ها نقش بلی گوی وزیر خارجه ی نو را بازی کنند تا از این طریق بتوانند بیشتر از پیش خراب کاری کنند.

معاون اول رییس جمهوری، احمد ضیا مسعود مرا معرفی کرد. من در این مراسم تاکید کردم که من به مردم افغانستان، به کشورم و قانون اساسی آن وفادارم. من نیامده‌ام تا وزارت خارجه را از کارمندان فعلی خالی بسازم. هر کس حق دارد گرایش‌های سیاسی خاص خود را داشته باشد؛ اما در هنگام انجام وظیفه باید کارمندان وزارت خارجه مطابق گرایش‌های سیاسی‌شان عمل نکنند. در وزارت خارجه باید همه

با این روحیه کارکنند که کارمندان اداره‌ی ملکی و مبرا از گرایش‌های حزبی و گروهی اند. من با قاطعیت گفتم که هیچ کس را بر کسی امتیاز نیست. همه باید تابع قانون باشند. از همان آغاز کارشکنی‌ها شروع شد. رییس دفتر وزیر خارجه استعفا داده بود، مسؤول امور تکنالوژی و کمپیوتر، بدون جا گذاشتن رمزهای لازم و روند دوره تسلیمی کار را گذاشت و رفت. بسیاری از کارمندان به جای کار هر روز مشغول شایعه‌پراکنی بودند. بسیار شنیدنی است که ائتلاف نیرومندی میان تبارگرایان متمایل به پاکستان در دفتر رییس جمهور و تبارگرایان جانب دیگر علیه وزیر خارجه به وجود آمده بود. در حیرت بودم که دستگاه‌های دروغ‌پراکنی با چه مهارتی می‌توانند هر اقدام مرا طور دیگری جلوه دهند. کار دموکراتیک و افغانستان‌شمول در میان باورها و سیاست‌های پرتنش پاتروناژ اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است. روزی وکیلی از هرات در ولسی جرگه سوانح هفت نفر را به منظور تقرر در کادر دیپلوماتیک وزارت خارجه به من سپرد و گفت که این افراد از جانب من و استاد... معرفی شده‌اند. وقتی او رفت به دوسیه‌ها نگاه کردم بیشتر آن‌ها تحصیلات عالی نداشتند و هیچ یک از آن‌ها به زبان‌های بین‌المللی آشنایی نداشتند. مشکل را با آن آقای وکیل در میان گذاشتم وی بر آشفت و ناراحتی‌اش را از این که از من حمایت کرده است، ابراز کرد. روز دیگر یک وکیل زن با کسی به دفتر ملاقاتم آمد و گفت می خواهم تا ایشان به حیث مستشار در قزاقستان مقرر شوند. گفتم ایشان تجربه ی کار دیپلوماتیک دارند؟ گفت نه، تازه آغاز به کار خواهند کرد. من گفتم که ایشان می‌توانند به کار آغاز کنند، مشروط بر این که در کانکور عمومی وزارت خارجه موفق شوند. من جانبدار چنین شیوه ای می‌باشم و صلاحیت این کار را هم در اختیار هیئتی از کارمندان

عالی‌رتبه‌ی وزارت خارجه، استادان دانشگاه، دو تن نماینده‌ی پارلمان در حضور روزنامه‌نگاران گذاشته‌ام. همان دم، در دفتر ملاقات من، کسی که می‌خواست به حیث مستشار مقرر شود به نماینده ی مردم گفت: "وکیل صاحب پول مرا پس بدهید، شما به من وعده ی دروغی داده بودید..." من دروازه ی اتاق ملاقات را گشودم و راه خروج را به ایشان نشان دادم. چند روز بعد وکلای یک حوزه آمدند و گفتند که از حوزه ی ما تعداد بسیار اندکی در وزارت خارجه کار می‌کنند و ما به تو رای داده‌ایم و حالا از تو می‌خواهیم تا این افراد ما را به سفارت‌های سعودی، امارات و قطر مقرر کنی. من حیران مانده بودم که به ایشان چگونه جواب بدهم که من برای تقرر فرزندان بی‌سواد شما نیامده‌ام. وقتی که ناراحت شدند من هم دروازه را باز کردم و راه خروجی را نشان‌شان دادم. از این حوادث همه‌روزه به وقوع می‌پیوست و بر تعداد مخالفان من در میان وکلا افزوده می‌شد.

از جانب دیگر، برخی از سفرای خارجی عادت داشتند که صرف با وزیر ملاقات کنند، از وزیر پایین‌تر را توهینی به مقام خود و کشورهای شان می‌دانستند. من به اداره‌های وزارت خارجه ابلاغ کردم که اصل برخورد متقابل را باید رعایت کنند و به جز از حالات استثنایی وزیر خارجه نباید همه‌روزه با سفرا ملاقات داشته باشد. روزی سفرای اتحادیه ی اروپا به ملاقات من آمده بودند. معاون نمایندگی اتحادیه ی اروپا و یا یکی از کارمندان عالی‌رتبه آن، درست یادم نمی‌آید که چه مقامی داشت، شروع کرد به سخن پراکنی و صحبت در باره‌ی اهمیت میثاق‌های بین‌المللی و این که افغانستان چگونه متعهد شده است و عدم اجرای تعهدات چی پیامدهایی خواهد داشت و مسایلی مانند آن. من در جریان صحبت چند بار به او تذکر دادم که من به اصول حقوق بین‌المللی آشنایی دارم، لطفا نتیجه‌ی صحبت‌تان را

بگویید؛ اما او مرا به جای دانش‌آموز کم‌سوادی گرفته و توضیح می‌داد، هی می‌گفت و می‌گفت. من هم که با چنین رویکردهای اروپامرکزی و تحقیرهایی از جانب سپیدپوستان اروپایی به حد کافی آشنایی داشتم، در پایان کلامش گفتم که من در جلسه‌ی وزیر دفاع شما با رییس جمهوری افغانستان حضور داشتم. وزیر شما گفت که نحوه‌ی برخورد شما به موضوع عدالت انتقالی، مربوط به خود شماست و ما در این مورد مداخله نمی‌کنیم. دوم آقای سفیر من چند هزار دانشجوی اروپایی را در مسایلی که شما یادآوری کردید، درس داده‌ام. آن دورانی که شما به وزیر خارجه‌ی افغانستان درس حقوق بین‌الملل بدهید، گذشته است. روز شما به خیر، جلسه‌ی امروز همین‌جا به پایان رسید. و از جلسه برون شدم.

یکی از مسایلی که بسیار مایه‌ی ناراحتی می‌شد، موضوع جنایات جنگی و عدالت انتقالی بود. به جز از نمایندگان کشورهای ناروی، دانمارک، هالند و کانـــادا نمایندگان تمام کشورهای دیگر غربی در این مورد موضع دوگانه داشتند. به ویژه رهبران ایالات متحده‌ی امریکا و انگلستان. در واقعیت موضوع عدالت انتقالی برای آنان هیچ مطرح نبود و حتا ذره‌ای به آن باور نداشتند؛ اما در حضور رسانه‌های کشورهای‌شان و سازمان‌های غیردولتی افغانی که توسط آن‌ها تمویل می‌شدند از حقوق بشر و عدالت انتقالی دم می‌زدند و در صحبت‌ها با ما کاملا خلاف آن را می‌گفتند. در ملاقات‌های دو به دو، من هم در مواردی به این دوگانگی در سیاست‌های آنان اشاره می‌کردم. این کار من دو تا مشکل داشت: یکی این‌که همیشه در ترکیب هیئت‌های افغانی کسانی بودند که از گفتگوهای من با خارجی‌ها، بر مبنای باورهای ایدیولوژیک‌شان به برون طوری که خودشان می‌خواستند چیزهای ناقصی را انتقال می‌دادند و بدین‌گونه در ذهن کسانی که در

معرض اتهام نقض حقوق بشر قرار داشتند، این ذهنیت را به وجود می‌آوردند که وزیر خارجه در پی آن است تا شما را به محاکمه بکشاند. دوم این که خارجی‌ها عادت نداشتند تا وزیر خارجه ی افغانستان دورویی‌های آنان را به رخ شان بکشد و از رفتار من ناراحت می‌شدند. بدین گونه و در نهایت من در هر دو جبهه بازنده بودم. اما من متعهد به درست‌پنداری و درست‌گویی بودم.

حامد کرزی در موارد متعددی به من گفت که وی می‌خواسته است علیه زورمندان اقدام کند، اما در سال ۲۰۰۳ رامسفلد وزیر دفاع وقت ایالات متحده به وی گفته است که او نمی‌خواهد "سبز با سبز بجنگد."[1] (اصطلاح سبز با سبز در اصطلاح نظامی ایالات متحده برای نیروهای کاملا خودی به کار برده می‌شود). آقای خلیلزاد در کتابش (نماینده) نیز به این مطلب با صراحت اشاره کرده است. برخورد من به این دورویی دیپلوماتیک موجب محبوبیت من نشد، بل که موجب شد تا نمایندگان مجاهدین نیرومند و اعضای خاد سابق که در ارگان‌های امنیتی کشور ما و از آن طریق و یا به شکل مستقیم در

---

[1] رامسفیلد، یکی از محافظه‌کاران سرسخت ایالات متحده بود. او حتا در میان هم‌حزبی‌هایش نیز آدمی بود مورد مناقشه. تا جایی که بوش پدر در کتابی که در سال ۲۰۱۵ انتشار داد، گناه لشکرکشی‌های اشتباه‌آمیز پسرش جورج بوش را به گردن او انداخت. رامسفیلد، روی میز دفتر کارش یک عکس بزرگ داشت از شبه جزیره‌ی کوریا که در شب توسط ماهواره گرفته شده بود. در این عکس، کوریای شمالی تاریک و تار بود، اما کوریای جنوبی پر از چراغ و روشنایی. او هر بار می‌گفت: "ببینید، شما می‌خواهید که کشور شما تیره و تار مانند کوریای شمالی کمونیستی تیره و تار باشد و یا این که مانند کوریای جنوبی روشن و چراغانی؟" من این عکس را چندین بار در دفتر وی دیده بودم. واقعیت این است که کوریای شمالی به‌گونه‌ی غم‌انگیزی تاریک و سیاه می‌نمود و کوریای جنوبی پر از نور و نشاط می‌نمود.

رسانه‌ها نفوذ داشتند به گونه‌ی منظم، همصدا و هم‌آوا علیه من کارزارهای تبلیغ و تخریب به راه بیندازند.

در ۳۰ دسامبر ۲۰۰۶ صدام حسین رییس جمهوری مخلوع عراق به جرم جنایات جنگی و نقض نظام‌مند حقوق بشر اعدام شد. اعدام وی، موجب رعب و وحشت بسیار میان آنانی گردید که در افغانستان نیز در معرض اتهام جنایات جنگی قرار داشتند. در این رابطه من دشمن اصلی آنان پنداشته می‌شدم. چرا که رییس جمهوری کرزی به تشویق من در دهم دسامبر همان سال موضوع رسیدگی به عدالت انتقالی را به مثابه‌ی برنامه‌ی دولت افغانستان در تالار رادیو و تلویزیون ملی اعلام داشت. واقعیت این است که بر بنیاد این برنامه، دو چیز موضوع‌های اصلی تلقی می‌شدند: یکی اذعان به ستم‌هایی که بعد از کودتای هفتم ثور تا سقوط رژیم طالبان بر مردم افغانستان روا داشته شده بود و موضوع دیگر، موضوع آشتی ملی بود. اما همه‌ی آنانی که در سه دهه‌ی گذشته به نحوی در معرض اتهام قرار داشتند از محاکمه و مبتلاشدن به سرنوشتی مانند صدام می‌ترسیدند. امنیت ملی افغانستان هم در این زمینه نقش منفی بازی می‌کرد. تا جایی که روزی حامد کرزی، زمانی که من مشاور او در امور بین‌المللی و مصروف تهیه‌ی متن عدالت انتقالی بودم، به من زنگ زد و گفت: رییس امنیت ملی موضوعی دارد و می‌خواهد با شما در میان بگذارد. گاهی که کرزی به گزارشی در مورد افراد توسط امنیت ملی اعتماد نداشت، چنین می‌کرد که فرد مورد اتهام را می‌خواست و گزارش را در حضور گزارش‌دهنده با او در میان می‌گذاشت. کرزی به رییس امنیت ملی افغانستان، جناب صالح، گفت: موضوع گزارش را با خود سپنتا در میان بگذارید. رییس امنیت ملی به من گفت: "یکی از عوامل خارجی ما به ما اطلاع داده است که شما خلقت را انکار کرده‌اید". من

فهمیدم که وی چه می گوید. برایش گفتم: واقعیت طور دیگری است. روزی من در یک صحبت تیلفونی با یکی از نمایندگان هالندی اتحادیه‌ی اروپا که می‌خواست جلسه‌ی صحبت روی تهیه‌ی سند عدالت انتقالی را به خاطر رفتن به کلیسا در سفارت ایتالیا به تعویق بیندازد، به شوخی گفتم که شما اروپایی‌ها ما مسلمانان را عقب‌مانده می گویید، در حالی که شما خدا را تا سطح یک انسان دارای زن و فرزند پایین می‌آورید. من با این نماینده شوخی کردم و گرنه من هرگز درباره ی باورهای دیگران به ابراز نظر نمی‌پردازم. واقعیت این بود که امنیت ملی افغانستان مکالمه ی تیلفونی مرا ثبت کرده بود. (دنیای سیاست، دنیای عجیبی است. همان رییس امنیت ملی مورد حملات منظم کسانی قرار گرفت که به خاطر آن ها صدای مرا ثبت کرده بود و من هم به دلیل دیدگاه‌های روشن او در دفاع از امنیت و استقلال افغانستان از او دفاع کردم. کاری که هنوز ادامه دارد.)

ولسی جرگه‌ی افغانستان در ۳۱ جنوری ۲۰۰۷ منشور مصالحه و آشتی ملی را که بعدا توسط مشرانو جرگه نیز تأیید شد، به تصویب رسانید. متن این منشور را همان‌طور که تصویب شد و انتشار یافت بدون اصلاح لغزش‌های زبانی و ادبی نقل می کنم:

منشور مصالحه و آشتی ملی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

تاریخ انسان‌ها در جریان فراز و فرودهایش گاهی شاهد حوادث تلخ ویرانگر جنگ و برخورد بین دول و یا ملل جهان بوده است. افغانستان نیز از قاعده مستثنی نبوده و در طول حیات سیاسی خویش بارها مورد

تجاوز زورمندان جهان قرار گرفته است که ملت عزیز ما با نثار جان و مال‌شان از این آب و خاک در برابر تجاوز بیگانگان دفاع نموده اند.

در طول ۲۸ سال گذشته مردم افغانستان شاهد دو تجاوز خارجی بوده، از شمال توسط اتحاد شوروی سابق و از جنوب توسط تروریزم بین‌المللی که بیشتر از دو نیم دهه این ویرانیها و خونریزی‌ها دوام کرده و هنوز هم سایه سیاه و شوم جنگ حیات فردی و جمعی مردم را تهدید می‌نماید.

با توجه به دورنمای آینده دشوار و گسترش جنگ در بخش‌هایی از کشور و رشد زمینه‌های بی‌اعتمادی در لایه‌های مختلف اجتماع اکنون و ملت ما بیشتر از هر زمانی دیگر نیاز به یک طرح جامع برای تحکیم ثبات و مصالحه ملی دارد، چنانکه روشن است پایان هر جنگی صلح است و هر مصالحه می‌تواند بر معیار های متناسب با عقاید، فرهنگ و عنعنات ملی آن کشور استوار باشد.

دولت و ملت افغانستان برای رسیدن به یک مصالحه مطمئن و نقطه پایان گذاشتن بر جنگ و تباهی می‌توانند از دوالگو و طرزالعمل بهره بگیرند:

- از نظر اینکه مسلمان اند، از سیره پیامبر بزرگوار اسلام پس از فتح مکه معظمه که همه کسانی را که در مقابل اسلام و مسلمانان جنگیده بودند مورد عفو قرار داد.
- از نظر اینکه از جهت سطح زندگی سیاسی و سیستم حکومتی جزء کشور های جهان سوم اند از الگوی مصالحه در افریقای [جنوبی] و کشور همسایه تاجکستان مبنی بر مصالحه و همدیگر بخشی.

تا هنوز در جهت ایجاد زمینه صلح و همزیستی فرامین و میثاق‌هایی صادر و امضأ گردیده، مانند فرمان عفو عمومی در زمان حکومت

موقت مجاهدین به رهبری حضرت صبغت‌الله مجددی در سال ۱۳۷۱، معاهده بن مبنی بر آشتی و باهمی تمامی جناح‌های سیاسی در سال ۱۳۸۰، فرمان عفو عمومی عناصر معارض طالبان مورخ ۱۳۷۲، فرمان ایجاد کمیسیون تحکیم صلح و اخوت اسلامی مورخ ۱۳۸۴ توسط آقای کرزی، رئیس جمهوری اسلامی افغانستان و این فرامین و میثاق‌ها به [نوبه‌ی] خود موثر بوده ولی برای استحکام صلح و ثبات در کشور و ایجاد اطمینان برای همه طرفهای در گیرمبنی بر مصونیت آنان در صورت پابندی به قانون اساسی و قوانین نافذه کشور، باید گام‌های قانونی و شفاف بیشتر برداشته شود که زمینه‌های بی‌اعتمادی رفع گردیده و همه مردم، جناح های سیاسی، فکری برای تحکیم صلح و ثبات بیسج [بسیج] گردند.

اکنون که به همت ملت مسلمان افغانستان ارکان ثلاثه نظام جمهوری اسلامی افغانستان، قوه اجرائیه، مقننه و قضائیه تکمیل گردیده، شورای ملی افغانستان به عنوان یک گام موثر در جهت استقرار صلح و ثبات، تأمین مصالح علیای کشور، ختم خصومت های گذشته و حال و ارائه یک راه حل جامع که در برگیرنده تمای اطراف بوده و پاسخ واقعی به نیازهای جدی کشور اسلامی ما باشد، موارد زیر را به عنوان منشور مصالحه و همزیستی ملی برای همه باشنده گان این سرزمین تصویب می‌نماید:

۱. جهاد، مقاومت و مبارزات بر حق مردم ما در راه دفاع از دین و وطن، فرازهای شکوهمند تاریخ کشور بوده و از افتخارات بارز ملی مردم ما محسوب می‌شوند و باید به آن ارج گذاشته شده و سنگرداران آن تقدیر و در چوکات نظام جمهوری اسلامی افغانستان با آنان برخورد مناسب صورت گرفته و از هر گونه تعرض مصون بمانند.

۲. تمامی جناح های سیاسی و طرف های متخاصم که طی دو و نیم دهه جنگ به نحوی با هم در گیر بوده اند به منظور آشتی بین اقشار مختلف جامعه، تحکیم صلح و ثبات و آغاز زندگی نوین در تاریخ سیاسی معاصر افغانستان مشمول برنامه مصالحه ملی و همدیگر بخشی بوده و مورد تعقیب عدلی و حقوقی قرار نمی گیرند.

۳. گزارش های نادرست سازمان دیده بان حقوق بشر، که در باره رهبران جهادی و شخصیت های ملی کشور نشر گردیده ناشی از نیات مشکوک بوده، شورای ملی افغانستان آن را فاقد اعتبار اعلام می‌نماید.

۴. تمای کسانی که تا هنوز در مخالفت مسلحانه با دولت جمهوری اسلامی افغانستان قرار داشته و پس از این به پروسه مصالحه ملی پیوسته و به قانون اساسی افغانستان و قوانین نافذه کشور احترام می گذارند از مزایای مفاد ماده دوم این منشور برخوردار استند.

۵. هیچ گروه و جریان سیاسی از این منشور مستثنی نمی گردد.

۶. برای کمک به ختم خشونت ها و بی‌اعتمادی بین دولت و جناح‌های مخالف مسلح و تحکیم ثبات و مصالحه ملی کمیسیونی فوق العاده از سوی ولسی جرگه تعیین گردد تا زمینه پیوستن آنان را به پروسه تحکیم ثبات و مصالحه ملی مصاعد [مساعد] گرداند.

۷. با تشکیل شورای ملی افغانستان تمام قوانین و میثاق‌های بین‌المللی با قانون اساسی و سایر قوانین افغانستان مقایسه

گردیده، و تنها قانونی برای دولت و مردم افغانستان الزام آور می‌باشد که به تصویب شورای ملی افغانستان برسد.

۸. ولسی جرگه افغانستان به منظور تقویه صلح و ثبات و ختم جنگ از تمامی گروپهای مسلح مخالف دولت جمهوری اسلامی افغانستان دعوت به عمل آورد تا به پروسه تحکیم ثبات و مصالحه ملی افغانستان بپیوندند.

۹. ولسی جرگه افغانستان طرح ماین گذاری و کشیدن سیم خاردار در امتداد خط دیورند را راه حل مناسب برای کنترول و مهار کردن تروریزم ندانسته و باور دارد تا باید تروریزم از راه پرچیدن مراکز تعلیم، تجهیز و تمویل آن مهار و کنترول گردد.

۱۰. ولسی جرگه ضمن تاکید بر استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، روابط حسنه و صلح آمیز با همسایگان را در صدر اولویت‌های خویش قرار داده و برای تحقق آن صادقانه تلاش می‌نماید.

۱۱. رسانه های همگانی باید مفاد منشور و مصالحه ملی را در نظر داشته و برای تقویه صلح و آشتی ملی تلاش نمایند.

۱۲. منشور مصالحه و آشتی ملی طی یازده ماده تصویب و قابل اجرا می‌باشد.

والسلام

در یک جلسه که من و رییس جمهور کرزی، فاروق وردک رییس اداره ی امور، داوودزی رییس دفتر و زلمی رسول مشاور امنیت ملی حضور داشتیم، من به رییس جمهور گفتم که مصوبه‌ی شورا از لحاظ حقوق بین المللی اعتبار ندارد. رییس جمهور چیزی نگفت؛ وقتی که

می‌خواستیم از دفتر او برون شویم، گفت: وزیر خارجه منتظر باش کارت دارم. به من گفت که رهبران جهادی می‌گویند که جامعه ی جهانی و برخی از رسانه‌ها و کمیسیون حقوق بشر را که زیر رهبری "شعله"ای‌ها قرار دارد، شما تحریک می‌کنید و هدف شما کشاندن رهبران جهادی به پای میز محاکمه است. من برای رییس جمهور یک بار دیگر دورویی‌های برخی از همکاران او و بیشتر کشورهای غربی را تشریح کردم، هدف از برنامه ی صلح و آشتی افغانستان را که به "عدالت انتقالی" مشهور شده بود، تذکر داده بر این امر تاکید کردم که این کشور به آشتی ملی و گذشت نیاز دارد. باید بر زخم‌های قربانیان مرهم نهاد و این کار صرفا از طریق آشتی ممکن می‌گردد. او از من خواست تا در این روزها زیاد سروصدا نکنم.

رهبران جهادی و عبدالرشید دوستم در ۲۳ فبروری ۲۰۰۷ در غازی استدیوم برای حمایت از رهبران جهادی و پشتیبانی از منشور عفو شورای ملی، نمایش بزرگی را برگزار کردند. رهبران جهادی از رییس جمهور خواستند تا این طرح را توشیح و دست مخالفان مجاهدین را از حکومت کوتاه کند. رییس جمهوری کرزی به حواله دادن این طرح برای رایزنی‌های بیشتر از توشیح آن اجتناب کرد. من هم در یک مصاحبه گفتم که موضوع جنایات جنگی و نقض سیستماتیک حقوق بشر از منظر حقوق بین‌المللی شامل مقوله ی عفو نمی‌شود. حتا اگر این طرح مجلسین از پروسه‌های قانونی داخلی هم بگذرد، از منظر حقوق بین‌المللی اعتبار قانونی نخواهد یافت. دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد در افغانستان یوناما نیز در برابر منشور عفو شورای ملی افغانستان با صدور اعلامیه عکس‌العمل نشان داد. در این اعلامیه آمده بود: "هیچ کسی به جز قربانیان جنگ‌های افغانستان حق ندارد افرادی که مسؤول نقض حقوق بشر هستند را مورد عفو قرار

دهد". به دلیل این که نماینده خاص سرمنشی سازمان ملل متحد در افغانستان آقای توم کنیگ عضو حزب سبزهای آلمان بود، موجب شد تا به وی و من حمله‌های فراوان از جانب رسانه‌های جانبدار گروه‌های یادشده، صورت بگیرد.

در ۲۲ حمل ۱۳۸۶ برابر یازدهم اپریل ۲۰۰۷ به دعوت آقای منوچهر متکی وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران از آن کشور دیدار کردم. در این دیدار یکی از موارد مورد تاکید من، موضوع رویکرد کشورهای همسایه در برابر حکومت افغانستان و برقراری روابط بین‌الدولتی صرف از این طریق بود. من با صراحت لازم به مقامات ایرانی گفتم که دوران فتور و گسست در افغانستان به پایان رسیده است؛ حالا زمانی است که باید به روابط دولتی از طریق دولت‌ها پرداخته شود. من به مقامات ایرانی گفتم که ما شواهدی داریم که ایجاد برخی از جنبش‌های سیاسی به کمک ایران صورت می‌گیرد و این امر به روابط دو جانبه آسیب می‌رساند. من تاکید کردم که من به عنوان وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی و به عنوان یک میهن‌پرست افغان به روابط برابر و برادرانه میان دو کشور عمیقا باور دارم، اما ما باید به مثابه‌ی دو دولت با هم برخورد بکنیم. داشتن روابط جانبی با گروه‌های سیاسی آن‌هم از جانب یک دولت دوست در کشور ما بازتاب خوب نخواهد داشت. در این باره در فصل روابط افغانستان و ایران بیشتر خواهم پرداخت.

وقتی از تهران به کابل برگشتم، مستقیما به ارگ رفتم و به رییس جمهوری گزارش دادم. رییس جمهوری گفت که تو وظیفه‌ات را به عنوان یک وطن‌دوست انجام دادی، اما باید متوجه فشارهای ایران باشی. هنوز از رسیدن من به کابل چند روزی نگذشته بود که لحن مطبوعات معین وطنی در باره‌ی من تغییر کرد. کارزارهای بسیار

بی‌معنا و بی‌مفهوم برای مغشوش ساختن اذهان عامه از هر سو به راه افتادند. معاون اول رییس جمهور، آقای احمد ضیا مسعود، در مجلس وزرا به من گفت که "تو چه حق داری که به ایرانیان می‌گویی از جبهه ی ملی حمایت نکنید!" حامد کرزی که در جریان تمام قضایا قرار داشت گفت "اگر سپنتا این کار را کرده باشد، معلوم می‌شود که انسانی وطن‌پرست است و وظیفه ی وطنی خود را ادا کرده است". من هم در پاسخ احمد ضیا مسعود، به جریان‌های مزدبگیر ایران و آی‌اس‌آی و به هر آن‌چه در این راستا می‌دانستم، اشاره کردم. چون سخنان معاون اول رییس جمهور همراه با اندکی تهدید بود، من هم گفتم که من از تبار سیاسی‌ای‌ام که به جز شهادت دادن هنر دیگری ندارد و از هیچ مزدبگیر بیگانه هم نمی‌ترسم. جلسه به تشنج گرایید و حامد کرزی سخنان مرا قطع کرد. راستی یکی از موارد دیگری که موجب تقابل من با معاون اول رییس جمهوری شد، موضوع مصاحبه‌ی من با خبرنگار ایرانی رادیو فردا بود. من در این گفتگو تقریبا چنین گفته بودم که من از مکتب انتقادی فرانکفورت می‌آیم و وظیفه ی خود می‌دانم تا نارسایی‌های اجتماعی را مورد انتقاد قرار بدهم. این گفته‌ی من مجوزی شده بود تا برخی از افراطیون با استناد به پیشینه‌ی فکری برخی از بنیان‌گذاران نسل اول و دوم مکتب فرانکفورت که رویکردهای نومارکسیستی داشتند، مرا تکفیر کنند. شایان یادآوری است، آن هم در شرایطی که رهبران این جریان‌های فکری با وزرا، جنرالان و افسران خاد یادگار دوران اشغال شوروی جبهه‌ی متحد می‌ساختند. آقای مسعود، روزی در دفتر رییس جمهور به من گفت "شما خود تان می‌گویید که از پیروان مکتب فرانکفورت استید، اما می‌خواهید وزیر خارجه جمهوری اسلامی افغانستان بمانید، من اگر جای شما بودم کنار می‌رفتم." من هم برایش گفتم که

فرانکفورتی بودن من هیچ دلیلی برای کناره‌گیری نیست. من برای این آمده‌ام تا با غارت و ستم مبارزه کنم. گذشته از این‌ها آقای معاون رییس جمهوری شما چیزهایی شنیده‌اید و نمی‌دانید که این مکتب فرانکفورت چیست، بگذارید تا یک روز دیگر در این باره صحبت کنیم. مسعود خاموش ماند و چیزی نگفت. باید بگویم با این که من چندین بار با وی در تقابل قرار گرفتم، او یکی از آدم‌های بسیار باادبی است که من در کشورمان شناخته‌ام. در وجود احمد ضیا مسعود من برخوردهایی از روی عقده ندیدم. در واقعیت وی یکی از انسان‌های باتربیه و آقازاده‌ی طبقه‌ی سیاسی برخاسته از دوران جهاد است. در مورد فرانکفورتی بودن من مقالاتی بسیار نوشته شد؛ مقالاتی به منظور تکفیر من. برخی از جوان‌ها هم چیزهایی نوشتند که از روی نادانی محض بود. ناراحت نشدم، چرا که می‌دانستم آگاهی آنان در سطح کتاب انسان تک‌بُعدی مارکوزه در جا زده است و بسیاری نمی‌دانند که فرانکفورتی امروزی یعنی چه.

جمعی از رهبران مجاهدین و بقایای حزب دموکراتیک خلق در سوم اپریل ۲۰۰۷ دست به ایجاد یک تشکیل به نام "جبهه ی ملی" زده بودند. استاد ربانی به حیث رییس این جبهه انتخاب شده بود. وقتی تشکیل جبهه اعلام شد، رییس جمهوری مصروف دیدار از هند بود. پیش از سفر به هند گزارش‌های زیادی مبنی بر این که یک عده می‌خواهند به کمک ایران دست به ایجاد یک تشکیل سیاسی بزنند، وجود داشت. امنیت ملی افغانستان گزارش‌هایی از این دست را به رییس جمهوری داده بود، افزون بر آن برخی از افرادی که توسط مقام‌های خارجی تشویق شده بودند تا به این جبهه بپیوندند، رییس جمهوری را در جریان قرار دادند. وقتی ما از هند برگشتیم، پیش از آن‌که به سوی کنفرانس مطبوعاتی برویم، من به رییس جمهور گفتم که خبرنگاران از شما حتما

راجع به تشکیل جبهه ی متحد می‌پرسند، به نظر من بهتر است بگویید که افغانستان یک کشور دارای قانون و دموکراسی است، هر کس حق دارد دست به تشکیل احزاب و تشکلات سیاسی بزند. من برای جبهه ی ملی آرزوی موفقیت دارم. باور من این بود که ایجاد این جبهه، یک حرکت واکنشی است و اختلافات درونی آن آن‌قدر زیاد است که به زودی از هم فرو می‌پاشد و نباید با مخالفت با آن زمینه ی رشد و قوام آن را فراهم کرد. جالب این جاست، با وجود آن‌که رییس جمهوری خلاف مشوره ی من عمل کرد، رهبران جبهه، انتقاد رییس جمهوری را بیشتر نظر من می‌دانستند. به خصوص نظر او در مورد عضویت اعضای حکومت در جبهه و مسایلی که به باور وی نشان از یک رویکرد فدرالی داشتند، موجب ناراحتی بیشتر او شده بودند. من اگر موضوع وابستگی تشکل‌ها به شماری از کشورها و یا باج گیری برای رسیدن به مقام‌های دولتی نباشد، شدیدا طرفدار ایجاد احزاب و جبهه‌ها استم. بدون احزاب سیاسی در جهان کنونی استقرار یک دموکراسی پایدار و هدف‌مند ناممکن است.

در همین اوضاع، چند تن از وکلای هرات و وکلای منسوب به جناح‌های روشنفکری جداگانه آمدند و به من گفتند که رییس اداره ی امور فاروق وردک و همکاران او، به ویژه آقای رویدار همراه با جمعی از رهبران جهادی و وکلای نزدیک به ایران در پی سلب اعتماد از شما در ولسی جرگه استند. این عده گفتند که آقای وردک ادعا دارد که وی به دستور حامد کرزی این کار را می کند. من از این که حامد کرزی از جریان خبر ندارد، مطمین بودم، اما این امر برایم قابل درک نبود که چگونه رییس اداره‌ی امور می‌تواند بدون اجازه‌ی رییس جمهور دست به چنین عملی بزند. روز دیگر یکی از وکلای منسوب به حزب اسلامی نیز برایم عین مطلب را گفت، صدای

تیلفونش را بلند کرد و در حضور من به فاروق وردک زنگ زد و از وی پرسید که آیا رییس جمهور موافق سلب اعتماد از سپنتا می باشد؟ فاروق وردک با نثار چند فحش ناموسی به من، بر این امر تاکید کرد و گفت رییس جمهور از این که این کمونیست را پیشنهاد کرده بود، پشیمان است و به من اکیدا دستور داده است، تا کشور را از این مصیبت نجات دهم. وی شروع کرد به شمارش نام‌های تمام بزرگان جهادی که در این رابطه با وی موافق اند.

من رییس جمهور را در جریان قرار دادم، وی به من گفت "تو از جنگ ایدیولوژیک دست‌بردار نیستی؛ فاروق وردک هرگز دست به چنین خیانتی نمی‌زند." چند روز نگذشته بود که ریاست پارلمانی وزارت امور خارجه لیست طولانی از وکلایی که به بهانه ی تداوی در دو ماه گذشته با خانواده‌های شان به هند فرستاده شده بودند و مصارف آن‌ها نیز از بودجه دولت از طریق اداره‌ی امور پرداخته شده بود را، در اختیارم گذاشت. من به این توطئه‌ها در آغاز زیاد اهمیت نمی دادم. برای سلب اعتماد از من هیچ دلیل موجهی وجود نداشت و من هم گمان می کردم که وکلا نیز ناگزیر خواهند بود تا در مطابقت با قانون اساسی دلایل موجهی را پیدا کنند و تصور دیگرم این بود که طرح این توطئه یک فشار سیاسی است و می گذرد. من به جبهه ی متحد، رشوه‌خواران، جانبداران ایران و آنانی که از اعدام صدام حسین به هراس افتاده بودند و همچنین آنانی که در درون دستگاه قدرت مرا مخل کارشان می‌دانستند، زیاد بها نداده بودم. این سیاست من صادقانه بود و صادق بودن در کشور ما بهای سنگینی دارد. مشکل من این بود که نمی‌خواستم همرنگ جماعت باشم.

تبلیغات ناروا حتا زمانی که من برای انجام مسایل شخصی در برون از کشور بودم، ادامه یافتند. ترکیه برای من کشور بسیار عزیزی است. من

یک‌رنگ‌ترین و با صفاترین انسان‌ها را در این کشور یافتم. دوستان بسیار با صفا و صمیمی در این کشور دارم. انسان‌های درست‌پندار، مهمان‌نواز، راست‌کار و عزیز. در دورانی که وزیر خارجه بودم، دختر یکی از دوستان ترک من خواست تا شاهد نکاح او باشم. من هم با همسر و دخترم به ترکیه رفتم تا در مراسم عروسی دختر دوستم شرکت کنیم. سال ۲۰۰۷ بود، بی‌خبر از همه‌جا، یک روز صبح اخبار افغانستان را از طریق صفحات انترنیتی مطالعه می‌کردم که چشمم به مقاله‌ای افتاد که در آن تقریبا این متن نوشته شده بود: سپنتا از کار برکنار می‌شود... یک منبع دقیق گفت دولت آلمان که سپنتا تابعیت آن را دارد وی را احضار کرده است و وی نیز دیروز از کابل به آلمان پرواز کرد. (نقل به معنا است) من می‌دانستم که این کار بخشی از جنگ روانی و استخباراتی است و بر آن خندیدم. یادم نرفته بگویم که من در نوامبر ۲۰۰۷ پاسپورت آلمانی‌ام را پس دادم. روزی در شورا در برابر سوال یکی از وکلا گفتم که کسی از من نخواسته است که از تابعیت آلمانی‌ام صرف نظر کنم، اما من این کار را کرده‌ام و باید یادآوری کنم که این کار از منظر حقوقی زیاد پرمعنا نیست، چرا که اگر من بخواهم، می‌توانم پاسپورتم را پس بگیرم.

در همین اوضاع ایران شروع به اخراج مهاجران افغان از آن کشور کرد. هر روز دسته‌دسته شهروندان افغانستان از ایران اخراج می‌شدند. نهادهای ایرانی خلاف توافق‌نامه ی سه‌جانبه میان افغانستان، ایران و کمیسیون مهاجران سازمان ملل متحد دست به این کار می‌زدند. مقامات ایرانی به اعتراض‌های دیپلوماتیک افغانستان نیز وقعی نمی‌گذاشتند. تعدادی از وکلای ولسی جرگه پیشنهادی را به مجلس به منظور احضار وزیر خارجه و وزیر امور مهاجران ارائه دادند. من به مجلس رفتم و توضیحات لازم را دادم. در همان جلسه بیشتر از همه‌ی

آنانی که افرادشان را مقرر نکرده بودم، همراه با مدافعان سیاست‌های ایران در افغانستان سر و صدا می‌کردند. به سیمای تک تک آنانی که من فرزندان و یا نزدیکان بی‌سواد و کم‌سواد شان را مقرر نکرده بودم، می‌نگریستم و به سخن‌فرافکنی‌های آنان گوش می دادم. بدین گونه در دهم ماه می ۲۰۰۷ مورد استیضاح ولسی جرگه قرار گرفتم. در دور اول مخالفان نتوانستند به اکثریت دست بیابند. یکی از معاونان ولسی جرگه که از خویشاوندان رییس جمهوری بود، در پیش روی کامره‌ها، بر روی یکی از کارت‌های رای گیری با قلم خط کشید تا بدین‌وسیله جریان رای‌دهی را مشکوک جلوه دهد، ولی باز هم مخالفان به اکثریت دست نیافتند و تصمیم گرفته شد تا روی آن موضوع خلاف اصول وظایف داخلی شورا، دوباره رای گیری شود.

من بعد از ظهر همان روز به رییس جمهوری گفتم که، تمام کارزار علیه من از دفتر شما سازماندهی می‌شود، از این رو من کنار می‌روم. تقاضای کناره‌گیری‌ام از مقام وزارت خارجه را به رییس جمهوری تقدیم کردم. رییس جمهوری گفت: "هرکس می‌داند که این کار ناشی از یک توطئه و مغایر قانون اساسی کشور است. اگر من استعفای شما را بپذیرم، هیچ وزیر دیگر نمی‌تواند کار کند. قبولی استعفای شما به معنای تسلیم‌شدن به یک عده قانون‌شکن و سواستفاده‌گر است." رییس جمهوری به فاروق وردک تیلفون کرد و گفت "گزارش‌هایی وجود دارد که تو در کارزار سلب اعتماد از سپنتا فعال استی، من از تو می‌خواهم تا از همین لحظه خلاف آن‌چه تا حال کرده‌ای عمل کنی" و گوشی را به من داد و گفت "خودت با او صحبت کن." فاروق وردک بسیار برآشفته به من گفت که "من هیچ مداخله ندارم، اما تو ذهن رییس جمهور را نسبت به من خراب می‌کنی و..." وقتی مکالمه‌ی تیلفونی بسیار غیردوستانه به پایان رسید، من به رییس

جمهوری گفتم که این آقا سردسته ی توطئه گران است و دو نفر دیگر از نزدیکان رییس جمهوری را نیز نام گرفتم که در این کار شامل اند. دو روز بعد ولسی جرگه مجددا رای گیری کرد و به من رای عدم اعتماد داد. رییس جمهوری نیز این تصمیم ولسی جرگه را خلاف قانون اساسی دانست و موضوع را به ستره محکمه راجع کرد. شورای عالی ستره محکمه نیز در جلسات برگزار شده در بیست و بیست دوم ثور ۱۳۸۶، تصمیم ولسی جرگه را مغایر با قانون اساسی و طرزالعمل داخلی ولسی جرگه دانست.

در این‌جا بخش‌هایی از حکم ستره محمکه را بدون آنکه لغزش‌های ادبی و دستوری آن را اصلاح کنم، نقل می کنم:

"... شورای عالی ستره محکمه چنین استدلال و ایضاح می‌دارد که: قانون اساسی در ماده ۹۲ حکم می کند: ولسی جرگه به پیشنهاد بیست فیصد کل اعضا می‌تواند از هر یک از وزرا استیضاح بعمل آورد.

هرگاه توضیح ارایه‌شده قناعت‌بخش نباشد ولسی جرگه موضوع رای عدم اعتماد را بر رسی می کند.

رای عدم اعتماد از وزیر باید صریح، مستقیم و بر اساس دلایل موجه باشد، این رای با اکثریت آرای کل اعضای ولسی جرگه صادر می گردد. آن‌چه از منطوق روشن این ماده به‌دست می‌آید این است که:

۱. در صورت توضیح ارایه‌شده طوریکه عبارت (بررسی می کند) می‌رساند باید درست و عمیقانه تحلیل گردد زیرا در این مرحله موقف ولسی جرگه مانند یک محکمه ملی است که در موارد اجرای وظایف مشخص یک وزیر که بصراحت ماده ۷۷ قانون اساسی نزد ولسی جرگه مسول است، استیضاح می‌نماید اگر توضیح وزیر در انجام اموریکه بحکم ماده ۷۷

قانون اساسی از وظایف مشخص وی بوده مدلل و قانع کننده تلقی نگردد وزیر موصوف مسول عدم اجراء امور مربوط و مقصر در انجام وظیفه مشخصه‌اش محسوب می گردد. درینحال صلاحیت قانونی شورای ملی است که دوام وظیفه وزیر را تحمل می‌نماید و یا اینکه رای عدم اعتماد او را بر رسی می کند و در صورتیکه تصمیم بگیرد که توضیحات ارائه‌شده قناعت‌بخش نیست موضوع را موکول به رای‌دهی عدم اعتماد می‌سازد. و همین رای گیری عدم اعتماد در حقیقت حکم نهائی این محکمه ملی است که صادر می گردد اما مشروط بر اینکه مدلل به دلائل موجهی که در بالا گفته آمدیم بوده صراحت و روشنی کامل داشته باشد و مستقیما مربوط به قصور ناشی از عدم انجام وظیفه مشخص وزیر باشد نه اینکه ناشی از اجرأت و یا اعمال شخص و یا اشخاص و یا مرجعی که زیر بر اعمال ایشان کنترول ندارد باشد و رای عدم اعتماد اکثریت کل اعضای ولسی جرگه را داشته باشد.

۲. چنانیکه در سوالات مطروحه مقام ریاست جمهوری تذکر یافته اگر استیضاح وزیر خارجه در ارتباط بوضع نابه‌سامان و قابل تاسف اخراج مهاجرین از ایران که ناشی از اراده و تصامیم دولت جمهوری اسلامی ایران صورت گرفته است، باشد که نتیجه آن موجب عدم اعتماد از وی گردیده است باید پذیرفت که ممانعت از این امر و توقف آن خارج اراده و دور از صلاحیت وظیفه مشخصه وزیر مذکور بوده نباید در این امر مقصر خوانده می‌شد و این امر نمی‌تواند دلیل موجهی برای عدم اعتماد از وزیر گردد، زیرا از یک طرف اخراج مهاجرین که مسلما در نتیجه تصمیم گیری دولت ایران انجام

شده مستقیما به ساحه کاری وزیر خارجه ارتباط ندارد، و از طرف دیگر جلوگیری و ممانعت حکومت ایران از اتخاذ تصامیم آن کشور از وظایف مشخصه وزیر خارجه دولت افغانستان بحساب نمی‌رود. و جانب سوم اینکه قرار توضیحاتیکه در مقدمه دادیم وزارت خارجه بصورت مفصل و دوامدار تماس ها و فعالیت دپلوماسی خویش را در رابطه بامور مهاجرین طوریکه مطابق ماده ۷۷ قانون اساسی از وظایف مشخصه آن بوده انجام داده و درین باره قصوری را مرتکب نگردیده است. پس اینکه این امر دلیل عدم اعتماد از وی باشد توجیهی است بیرون از صراحت قانون.

موضوع رای عدم اعتماد که روز پنجشنبه ۲۰ ثور ۱۳۸۶ روی آن رای گیری صورت گرفت با در نظرداشت اینکه جمعا ۱۲۴ رای مبنی بر عدم اعتماد بوده و در حال رد یک رای مشکوک و باطل اکثریت آرأ کل اعضای ولسی جرگه را احتوا نمی کند خود بخود قضیه را ساقط می‌سازد زیرا مجموع کل اعضای ولسی جرگه در حال حاضر ۲۴۸ نفر تثبیت شده و ۱۲۴ رای مخالف در برابر ۱۲۴ رای باقی مانده دیگر تعارض مینماید که خود بخود از نظر مویدات حقوقی منجر به اسقاط است و باز هم روی اساسات حقوقی چه از نگاه منابع متعارف حقوق اسلامی و چه از نگاه حقوق بین‌الملل، وقتی رای الزام و رای عدم الزام باثر تعارض متساویانه ساقط می گردند برائت ذمه حالت اصلی میگردد. و اینکه یک رای، مشکوک و در محل بطلان بوده سوالی نیست زیرا طرزالعمل شناخته‌شده خود مجلس محترم ولسی جرگه در تمام موارد اجراآت رای گیری‌شان طول دو سالی که فعالیت دارند همین

رویه را قبول و بکار برده اند و بالخصوص که خود مجلس محترم قضیه را مجددا بتاریخ ۲۲ ثور ۱۳۸۶ به رای گیری مجدد قرار داده اند ورنه اگر حایز اعتبار می‌بود چرا بار دوم رای گیری می کردند.

۳. بارتباط رای گیری مجدد با نصاب حضور متفاوت وکلای محترم باید امعان نظر کرد که متاسفانه این رای گیری صبغه حقوقی و قانونی ندارد چه در رای گیری روز ۲۰ ثور که پیرامون آن توضیح داده شده مجلس اصدار حکم بمشابه یک مجلس استیضاحیه جزائی خاتمه یافته تلقی شده و محلی به اجلاس و رای گیری مجدد در مورد عین قضیه فیصله شده دیده نمیشود زیرا در این دور مجدد یکعده وکلای تشریف داشته اند که در جلسه روز قبل حضور نداشته و از محضر استیضاح و جوابات توضیحی که آیا مدلل و معقول بوده و موجه پنداشته میشود و یا خیر؟ معلوماتی نداشته اند چگونه می‌توان عادلانه و قانونی پنداشت که حکم مجلس استیضاحیه بدون معلومات از توجیه و استدلال صادر گردد. و از طرف دیگر فقره اخیر ماده شصت و پنجم طرزالعمل مصوب ولسی جرگه واضحا مشعر است که «بعد از اعلان نتایج رای گیری موضوع تصویب‌شده، بحث دوباره صورت نمی گیرد» در حالیکه نظر به استدلال ماده دوم این ارزیابی، رای گیری روز ۲۰ ثور ۱۳۸۶ با نتیجه ۱۲۴ رای عدم اعتماد و ۱۲۴ رای مقابل آن که مبین کدام الزامی نبوده مساویانه به پایان رسیده و قضیه را ساقط ساخته است هیچ محلی به رای گیری مجدد ۲۲ ثور دیده نمی‌شود.

۴. دلیل حقوقی و قانونی دیگر این است که تدویر مجلس مجدد به منظور رای گیری در عین موضوع خاتمه‌یافته حیثیت تجدید نظر بر حکم استیضاحیه صادره قبلی را دارد. از نظر پرنسیپ های حقوقی و صراحت قانونی با استفاده از قیاس قانونی به قضایای جزایی تجدید نظر باید صرف بمفاد محکوم صورت بگیرد نه بضرر آن که روی این استدلال اتکا به آرای مجلس ۲۲ ثور مبنی بر توثیق و توجیه عدم اعتماد موافق با مویدات حقوقی نیست."

با این هم در پی صدور حکم ستره محکمه من به رییس جمهوری مراجعه کرده، مجددا استعفایم را تقدیم کردم. من گفتم که بر اساس حکم ستره محکمه، اقدام مغایر قانون اساسی ولسی جرگه ملغی گردید، اما برای من دیگر آن شور و هیجان برای ادامه کار نمانده است. دقیق یادم است که گفتم من نمی خواهم برای سه سال دیگر در تقابل با سندیکای رشوه گیران، جنگ‌سالاران و قاچاق‌چیان کار کنم. رییس جمهور برایم گفت که "خوب چند ماهی ادامه بدهید تا کسی گمان نکند که شما تسلیم زور شدید." برای من بسیار جالب بود که پس از تصمیم ولسی جرگه افراد زیادی مرا متهم به قانون گریزی و عدم احترام به قانون کردند، در این راستا مقاله‌ها نوشتند. حتا برخی از آن عده از اعضای جامعه ی مدنی و قلم به دستانی که از سیاستمداران افغانستان باج گیری می کردند، هر زمانی که تقاضای شان در رابطه با تقرر خودشان و یا اعضای خانواده شان به خدمات دیپلوماتیک قبول نمی‌شد در این باره می‌نوشتند و ناسزا می گفتند. حتا یکی از استادان دانشکده ی حقوق که با پاسبان وزارت خارجه درگیری لفظی پیدا کرده بود، شب در تلویزیون مرا متهم به فساد و نیپوتیسم کرد. در این کشاکش، زنده یاد استاد اخگر که با تصمیم من در باره‌ی کار با

حکومت افغانستان شدیدا مخالف بود، شبی به خانه آمد و گفت: "تو نظر مرا در باره ی کار کردنت با این حکومت می‌دانی. اما حالا زمان آن است تا سخت و استوار بایستی و از خودت در برابر این حلقه‌ی زورگویان دفاع کنی". استاد خود نیز روز بعد در روزنامه ی هشت صبح مقاله‌ای در دفاع از من زیر عنوان "دشمن طاووس آمد پر او" نوشت. جمعی از روشنفکران از من دفاع کردند اما بسیاری سکوت کردند و یا علیه من نوشتند.

واقعیت این است که در پی این حادثه دیگر برای من هم آن شور و هیجان نمانده بود و آرمان‌گرایی برای اصلاحات به روزمرگی و اداره‌ی امور روزانه و حفظ خود از آلودگی‌های بسیار مروج در سیاست افغانستان کاهش یافته بود. تمام تلاشم این بود که تا در سطح دیگران سقوط نکنم؛ اما تلاش برای این که وزارت خارجه را به یک نهاد استثنایی و نمونه در میان نهادهای دولت تبدیل کنم، دیگر بخشی از خاطراتم بود. فقط به چند کورس زبان، برگزاری امتحان کنکور و معرفی چند تن از دیپلومات‌های برجسته که از پول و دارایی ملت سو استفاده کرده بودند، به سارنوالی، ارتقای شفافیت در مسایل مالی و سعی به منظور حرفه ای ساختن فعالیت‌های دیپلومات‌های ما، طرح برخی از موازین کلی سیاست خارجی افغانستان، اجتناب از استخدام مشاوران بیگانه در وزارت امور خارجه، گشایش دروازه‌های وزارت خارجه به روی شهروندان با استعدادی که سال‌ها به دلیل تبعیض و نژادگرایی به گونه ی گسترده از خدمت در وزارت خارجه افغانستان محروم بودند و همچنین توجه به ارتقای تعداد کارمندان زن به امید کاهش تبعیض جنسیتی مسایلی بودند که در اولویت کاری من قرار گرفتند.

در راستای اصلاحات مالی و تفتیش و بررسی‌ای که من جدا در وزارت خارجه و نماینده‌گی‌های آن آغاز کردم، تنها سفیری که بدهی‌هایش را به وزارت خارجه افغانستان پرداخت کرد، احمد ولی مسعود بود. مسعود سفیر افغانستان در لندن بود، وی به دلیل اشتغال‌های سیاسی‌اش، به مسایل مالی و اداری سفارت توجه لازم را مبذول نداشته و تمام امور را به معاونش سپرده بود. معاون او نیز به حد کافی از حساب سفارت برداشت کرده بود. نزدیک به هشت‌صد هزار دالر بدون مجوز قانونی برداشت شده بود؛ اما مسعود تمام بدهی را به حساب دولت واریز کرد. سفرای دیگر که سو استفاده کرده بودند و من آن ها را به سارنوالی معرفی کرده بودم، همه بعد از این‌که من از وزارت خارجه رفتم با احراز مقامات گوناگون برگشتند و یا این که فراری امریکا شدند.

دوران کار در وزارت خارجه افغانستان از غم‌انگیز ترین و دردآورترین روزهای زندگی من است. در هیچ جایی با آن‌همه تهمت، افترا، توهین، دروغ و جعل روبه‌رو نشده بودم که در وزارت خارجه تجربه کردم. اگر چه می‌دانستم که چرا چنین است. سیاست دموکراتیک در سرزمینی که در آن روابط پاتروناژ حاکم باشد، دشوار است. من در دوران تصدی وزارت امور خارجه یک بار دیگر هم بر اساس توافقی که با رییس جمهوری داشتم، از وی خواستم تا استعفای مرا بپذیرد، اما وی به من گفت آن‌چه را که آغاز کرده‌ایم باید با هم به آخر برسانیم. من به وی گفتم که من از مرکز مطالعات منطقوی دانشگاه نیویورک دعوت‌نامه دارم تا در آن‌جا کار کنم و برای من از لحاظ انسانی و هم از لحاظ شخصی بهتر است تا برای مدتی در برون از کشور باشم؛ اما او این امر را توطئه‌ی امریکا علیه خود تلقی نموده با رفتن من شدیدا مخالفت کرد. من هم بر اساس همان تعهد سنتی که

به وی داشتم، ماندم؛ ماندم اما با اکراه. اگرچه با برخی از سیاست‌های حامد کرزی، به ویژه برخورد او با طالبان، مسایل دموکراسی، امریکا و موضوع عدم مبارزه با فساد هیچ توافق نداشتم و این عدم توافق را نیز آشکارا اعلام می‌کردم، اما با او به همکاریم ادامه دادم و کوشش کردم با حفظ آرا و افکار خودم به عنوان انسانی وفادار به قانون و میهن کار کنم. بسیار از خود پرسیده‌ام که آیا با پیوستن به کار دولتی کار خوبی کردم؟ این پرسش را هنوز هم گاهی از خود می‌پرسم. واقعیت این است که من از کار با حکومت آقای کرزی علی‌رغم تفاوت‌ها و نارسایی‌ها، پشیمان نیستم. من در یکی از دشوارترین مرحله‌های تاریخ معاصر کشور ما خواستم به وطنم خدمت کنم. برخی‌ها می‌خواهند از طریق انقلاب به این کار بپردازند؛ برخی می‌خواهند روشن‌گری و انتقاد بکنند؛ اگر چه در کشور ما تعدادشان از انگشتان یک دست هم کمتر است. من خودم را سیاست‌مدار می‌انگاشتم و می‌خواستم در مقام‌های تصمیم‌گیرنده باشم و بر فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی از آن طریق موثر واقع شوم. من فکر می‌کنم که چنین تصمیمی حق هر شهروند است؛ و چنین کاری در نفس خود نه تنها مغایر با دموکراسی و حقوق شهروندی نیست، بل که مسؤولیت و وظیفه‌ی هر سیاست‌مداری است که در پی مشارکت در قدرت سیاسی باشد تا بتواند از آن طریق به منظور تحقق عدالت و رهایی انسان به شهروندان خدمت کند. من خودم را سیاست‌مداری با پیشینه‌ی اکادمیک می‌دانم، همان‌گونه که در سراسر دنیا هزاران تن از زندگی دانشگاهی به سیاست روی آورده‌اند و بر عکس. هیچ قانون و قاعده‌ای اکادمیسین را از مشارکت در دولت‌داری منع نمی‌کند. این یک توهم و باور پیش‌مدرن است که چنین رویکرد زاهدانه را سیاست دموکراتیک می‌پندارد. من هیچ‌گاه خودم را به زندگی انزواطلب،

قدرت‌پرهیز برخی از روشنفکران ملزم ندانسته‌ام و به عنوان شهروند حق دارم چنین باوری داشته باشم. آن‌چه در قدرت سیاسی بد است، استفاده از آن بر ضد سعادت انسان و رهایی شهروندان و گریز از مسؤولیت‌پذیری برای جامعه است. من سیاست را تلاشی برای تحقق سعادت جمعی در یک فرایند رهایی‌بخش می‌دانم و امکان رسیدن به چنین هدفی و درجه ی تحقق چنین آرمانی نمی‌تواند با توازن قوای اجتماعی تغییرطلب و ضد ترقی بی‌رابطه باشد.

جنرال دوستم در اوخر سال ۲۰۰۸ با یک سلسله اقدامات ناروا موجب دردسرهای فراوان شد. رییس جمهور از من خواست تا با ترک‌ها در این باره صحبت کنم و از آن ها بخواهم تا کاری کنند که دوستم از افغانستان برون شود. من به انقره رفتم. با عبدالله گل رییس جمهور آن کشور که از دوران وزارت خارجه‌اش با هم دوستی داشتیم، دیدار کردم. در صحبت میان ما، ترک‌ها تاکید کردند که در انتخابات آینده در حدودی که روابط بین‌المللی ایجاب می کند از آقای کرزی حمایت کنند. عبدالله گل گفت: "آرزوی ترکیه این است تا افغانستان بر مشکلات جاری غلبه کند و همچنین بر مشکل دوستم. وی افزود که دوستم آدم بسیار آلوده و کثیفی است. باید مشکل وی حل شود. ما جنبش ملی اسلامی را تشویق کردیم تا کنگره‌ی حزبی برگزار کند، فعلا رییس جدید انتخاب شده است. این یک قدم خوب است. ما خواهان وحدت ملت افغانستان استیم. به دوستم اجازه داده شود تا از کابل به شمال برود و ما باز او را برای تداوی به ترکیه می‌آوریم."

خانه ی دوستم به دلیلی توسط نیروهای پولیس محاصره شده بود که وی بعد از باده‌نوشی فراوان همراه با هم‌پیاله‌هایش به خانه ی یکی از ترک‌تباران در وزیر اکبرخان حمله کرده و وی را با شیوه‌های بسیار بدوی بی‌عزت ساخته و بعدا به خانه‌اش برگشته بود. نیروهای وزارت

داخله خانه‌ی او را محاصره کردند؛ اما بیشتر از آن کاری در برابر قانون‌شکنی‌های وی صورت نگرفت. پس از این توافق با ترک‌ها، وزارت داخله‌ی افغانستان به محاصره‌ی منزل دوستم پایان داد. وی نخست به شمال و بعدا به بهانه تداوی به ترکیه رفت و ترک ها هم وی را به گونه محترمانه نگهداشتند. دوستم به ترکیه رفت، اما حامد کرزی به دلیل این که در انتخابات سال ۲۰۰۹ به آرای او نیاز داشت، دوباره تقاضای برگشت او را نمود و بدین گونه دوستم علی‌رغم مخالفت ایالات متحده به افغانستان برگشتانده شد.

مشاور امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان

دومین انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در هفدهم سپتامبر ۲۰۰۹ برگزار شد. برای بسیاری‌ها روشن بود که حامد کرزی برنده ی این انتخابات خواهد بود و من هم مصمم بودم که دیگر به حیث وزیر خارجه کار نکنم، اما اعلام نتایج انتخابات به دو دلیل به ابتذال کشانده شد. دلیل نخستین این بود که ریچارد هالبروک و رهبری جدید ایالات متحده‌ی امریکا مصمم بودند تا از به قدرت رسیدن دوباره حامد کرزی جلوگیری کنند و از سوی دیگر در برخی از مناطق به درجات گوناگون تقلب صورت گرفته بود. ناگفته نمی گذارم که تقلب در مقایسه با آن‌چه بعدا در انتخابات ۲۰۱۴ به وقوع پیوست، بسیار ناچیز بود. نارسایی‌های انتخابات ۲۰۰۹ مایه‌ی شرمندگی بودند، اما در حد واقعیت‌های کشورهای در حال جنگ جهان سومی، انتخابات قابل قبولی بود. در فرجام حامد کرزی به حیث رییس جمهوری و مارشال فهیم به حیث معاون اول و استاد خلیلی به حیث معاون دوم انتخاب شدند. مراسم تحلیف رییس جمهوری جدید در ۲۸ عقرب ۱۳۸۸ برابر با نزدهم نوامبر ۲۰۰۹ برگزار شد.

پس از این مراسم گفتگوها برای تشکیل کابینه‌ی جدید آغاز شد. روزی در دفتر رییس جمهوری، معاونانش، دکتور مدبر، داوودزی و من نشسته بودیم. مارشال فهیم به من گفت ما شما را وزیر خارجه ی وطن‌دوست و شایسته می‌دانیم و همه تصمیم گرفته‌ایم تا مشترکا از شما حمایت کنیم و در شورا هم خود ما برای شما کمپاین کنیم. من از اعتماد رییس جمهوری، شخص مارشال و معاون دوم رییس جمهوری تشکر کردم و گفتم من به عنوان انسان آن‌قدر زخمی و آزرده شده ام که دیگر هرگز آماده نیستم در مقام وزیر امور خارجه کار کنم.

در مورد مارشال فهیم سخنان بسیار گفته شده است. به ویژه دوستان من در حلقه‌های حقوق بشری و همچنان برخی از مقامات خارجی. واقعیت دورویی برخی از حلقه‌های خارجی آن بود که همیشه در پی داشتن روابط نیک با وی بودند و مخالفت آن ها با وی بیشتر از موضع رای‌دهندگان کشورهای خودشان بود، ولی می‌خواستند طوری تداعی کنند که دیپلومات‌های آن‌ها حاضر نیستند با وی همکاری کنند و این حکومت افغانستان است که از وی دست‌بردار نیست. یک واقعیت را نباید از یاد برد که امریکایی ها با نامزدی مارشال فهیم به حیث معاون اول رییس جمهوری مخالف بودند و این موضوع را با حامد کرزی نیز در میان گذاشتند. مارشال آدم بسیار رک و راستی بود، آدم یک‌رنگ و یک‌روی. وقتی با او صحبت می کردی، می‌دانستی که با چه کسی طرف هستی. او از دورویی‌هایی که من در برخی از همرزمانش دیدم، مبرا بود. بدون شک که مارشال آدم باورمند به دموکراسی نبود، اما همیشه می‌شد فهمید که او چه می‌خواهد و نظراتش چیست. من همیشه به انسان‌هایی که بر روی باورهای شان می‌ایستند و لو این باورهای آن ها در نقطه مقابل نظرات من باشند، احترام می گذارم و همیشه از دلقک‌بازی‌ها و دورویی‌های افراد فاقد رنگ سیاسی نفرت

داشته‌ام. یکی دیگر از مشخصات مارشال این بود که با اتکا به حافظه ی نیرومندش می‌توانست در هر مناسبتی قصیده و یا غزلی از بر بخواند. آدم حیرت می کرد که آدم جنگی مثل او چگونه شیفته‌ی نازکی‌های شعر فارسی است.

استاد خلیلی معاون دوم رییس جمهوری آدم محترم و آرام بود. اغلب کوشش می کرد از تقابل اجتناب کند. من همیشه به سخن ایرانیان سر به سرش می گذاشتم و می گفتم این ادامه‌ی همان فرهنگ تقیه است. او می‌خندید و می گفت: من می‌دانم که اصل کار به دست "حلقه خاص" است، چه بگویم. منظور او از حلقه ی خاص، خرم، مدبر، انجینیر ابراهیم و من بودم. در برون هم چنین برداشتی وجود داشت. واقعیت این بود که من از بسیاری مباحث مربوط به مقرری‌ها و گزینش افراد در مقام ها خودم را کنار می کشیدم و مداخله نمی کردم. حوزه‌ی کاری من سیاست امنیتی و خارجی بود. در این حوزه هم هر روز بیشتر از پیش در برخورد با پاکستان، طالبان و ایالات متحده میان دیدگاه‌های من و رییس جمهور شکاف عمیق‌تر می‌شد.

با همه‌ی اصرارها من از پذیرفتن مجدد مسؤولیت وزارت امور خارجه اجتناب کردم. رییس جمهور چند روزی انتخاب وزیر خارجه را به تعویق انداخت. قیوم کرزی با من تماس گرفت، از من خواست تا پیشنهاد رییس جمهوری را بپذیرم؛ استاد زلمی هیوادمل را رییس جمهوری به خانه من فرستاد، اما من رد کردم. سفیر امریکا آیکن‌بری و بسیاری از نمایندگان کشورهای خارجی، از من خواستند تا به کارم ادامه بدهم، اما من نپذیرفتم. چند نفر داوطلب این مقام بودند و از همه بیشتر دکتور زلمی رسول مشاور امنیت ملی کشور ما بود. بحث‌های نهایی روی وی و سید طیب جواد متمرکز بودند. اکثریت طرفدار آقای جواد بودند و قرار بر این شد تا او معرفی شود، اما نمی‌دانم چه به

وقوع پیوست که در یک شب دیدگاه‌ها تغییر کرد و همه طرفدار زلمی رسول شدند. من زلمی رسول را از روزی که مشاور رییس جمهوری در امور بین المللی بودم، می‌شناختم. آدم محترمی بود، پدرش از مبارزان حزب وطن و از همسنگران شادروان غبار و فرهنگ بود. آدمی بود آرام و خویشتن‌دار. اشکال کار او، این بود که در مدیریت مشکل داشت. او سال‌ها برای رسیدن به مقام وزارت خارجه تلاش کرده بود. روزی که تنش‌ها میان من و افرادی که متهم به نقض حقوق بشر، روی مسایل حقوق بشری اوج گرفت، او یکی از کسانی بود که تلاش می‌کرد من از مقام وزارت خارجه کنار زده شوم. خوب من او را درک می‌کردم چرا که این امر در همه‌جای دنیا در سیاست امر مشروع تلقی می‌شود. زلمی رسول به حیث وزیر خارجه معرفی شد. بعد از گرفتن رای اعتماد از ولسی جرگه من در وزارت خارجه از او استقبال کردم، او را به همکاران معرفی و تا اتاق کارش همراهی کردم. به وی وعده‌ی همکاری صادقانه دادم؛ وعده‌ای که تا کنار رفتن او از مقام وزارت خارجه همچنان پابرجا ماند. مدتی دیگر در کابل ماندم و بعدا برای انجام معاینات صحی رفتم آلمان. در آلمان بعد از چند سال، سری به انستیتوت علم سیاست دانشگاه آخن زدم. رییس انستیتوت از من پرسید که کی کارت را آغاز می‌کنی؟ برایش گفتم نمی‌دانم؛ اما برای من ماندن در غربت مشکل است با این‌که از دانشگاه نیویورک هم دعوت‌نامه دارم، توان ماندن در برون از افغانستان را ندارم. با خانم سیما سمر قرار گذاشته بودیم تا بعد از پایان دوران وزارت خارجه برای تدریس در موسسه ی تعلیمات عالی گوهرشاد وقت بیشتری بگذارم. آماده ی برگشت به کشور بودم. آقای کرزی زنگ زد و گفت که هرچه زودتر برگردید. کابل که آمدم دروازه‌ی

وی‌آی‌پی[1] میدان بسته بود. یکی می‌گفت کلید نیست و دیگری می‌گفت که قوماندان صاحب امر کرده است که این دروازه را تنها بر روی وزیران بگشایید. راست می‌گفت من که دیگر وزیر نبودم. بالاخره از معبری گذشتم و به خانه آمدم. شب به دیدار رییس جمهوری رفتم. او از من خواست تا به صفت مشاور امنیت ملی کار کنم. بعد از چانه‌زنی‌های زیاد، گفتم در صورتی می‌پذیرم که ساحه ی کار من محدود باشد به مسایل پالیسی و در ضمن هفته‌ی دو روز اجازه داشته باشم تا برای تدریس بروم. رییس جمهور گفت "من از شما کار زیادی نمی‌خواهم مسایل اوپراتیفی و مالی را کس دیگر انجام می‌دهد و شما تنها به کار پالیسی و مسایل روابط خارجی بپردازید". در ضمن رییس جمهوری گفت: " ما در وزارت خارجه مشکلات زیاد داریم و باید مسایل استراتژیک را هم به مشاوریت امنیت ملی انتقال دهیم". قرار بود دومین کنفرانس لندن درباره‌ی افغانستان در ۲۸ جنوری ۲۰۱۰ برگزار شود. به تاریخ نزدهم جنوری ۲۰۱۰ برابر به ۲۹ جدی ۱۳۸۹ حامد کرزی فرمانی را مبنی بر آمادگی برای اشتراک در کنفرانس لندن در باره ی افغانستان و همچنین ریاست هیئت افغانستان با رهبری این جانب صادر کرد. در دوران تصدی من به حیث وزیر خارجه آمادگی‌ها برای برگزاری دومین کنفرانس لندن در باره‌ی افغانستان گرفته شده بود. در تمام مدتی که ما آمادگی تهیه ی متون کنفرانس را می‌گرفتیم، من متوجه تلاش‌های کارمندان سفارت انگلیس برای جای‌انداختن برخی از مفاهیم بودم که ما با آن موافق نبودیم. از جمله در مسوده‌ی پیشنهادی واژه‌ی تروریسم به کلی نابود شده بود، از طالبان نامی در میان نبود، صرفا از کلمه "شورشیان" استفاده شده بود و هم هیچ اشاره‌ای به ماهیت منطقوی تروریسم نشده بود. در موضوع

---

[1] VIP

فساد، تنها به فساد در دستگاه‌های دولت افغانستان اشاره شده بود. در نحوه‌ی مصرف کمک‌ها و فساد در این حوزه هیچ اشاره نشده بود. این موضوع‌ها به شمول مصرف کمک‌ها از طریق بودجه ی دولت افغانستان از موارد مهم مورد اختلاف بودند. رییس جمهور که نگران ضعف و گوش‌به‌فرمانی برخی از همکارانش در برابر سفارت خانه‌های خارجی بود، از من خواست تا این کنفرانس را رهبری کنم. ما پیش از رفتن به لندن روی موارد زیادی توافق کردیم اما موضوع تاکید بر تروریسم به عنوان تهدیدی برخاسته از منطقه و مبارزه با پناه‌گاه‌های آن و استفاده از واژه‌ی تروریسم به جای "شورشی" کماکان از موارد مورد اختلاف باقی ماندند. قرار بر این شد تا هیئت‌های دو طرف، شب فردای کنفرانس روی این مسایل صحبت کنند. من به همکاران وزارت خارجه گفتم که تا آخر باید موضوع را کلمه کلمه از نظر بگذرانند. رییس جمهور برای صرف صبحانه به دفتر براون صدراعظم انگلیس دعوت بود. در این مهمانی صبحانه از جانب افغانستان رییس جمهوری، وزیر خارجه زلمی رسول و من حضور داشتیم. وقتی نشست به پایان رسید، در حینی که به سوی کنفرانس می‌رفتیم، دکتور داوود مرادیان از همکاران وزارت خارجه تیلفونی تماس گرفت و گفت که زاخیلوال وزیر مالیه می گوید: من در وقت صرف صبحانه با رییس جمهور و صدراعظم حضور داشتم، طرفین با استفاده از واژه "شورشیان افغان" و حذف "لزوم محو پایگاه‌های تروریستان در منطقه" از متن اعلامیه ی نهایی کنفرانس توافق کردند. من برایش گفتم که آقای زاخیلوال حضور نداشت؛ فورا به انگلیس‌ها بگو که اگر این مسایل درج اعلامیه نهایی نشوند، نماینده‌ی افغانستان در کنفرانس مطبوعاتی می گوید که این اعلامیه از ما نیست. پیش از رفتن

به کنفرانس از زاخیلوال پرسیدم که چرا چنین حرفی زده است؟ او گفت: "من می‌خواستم تا مشکل حل شود."

یک تجربه را که من در برخورد با دیپلومات‌های برخی از کشورهای غربی آموختم این است که رویکرد نمایندگان آنان با ما انسان‌های شرقی، متأثر از سلطه‌طلبی استعماری است. در این‌جا نمی خواهم نظرم را تعمیم بدهم، اما با احتیاط می‌خواهم بگویم که دیدگاه مسلط بر رویکرد اغلب سیاست‌مداران چپ و راست غربی نسبت به انسان‌های شرقی و سیاه‌پوستان، نگاهی است دارای رگه‌هایی از برتری‌طلبی فرهنگی و یا نژادی و یا ترکیبی از هردوی آن‌ها. یکی از کسانی که برخوردهایش موجب سرخوردگی من شد، دیوید میلبند وزیر خارجه‌ی بریتانیا بود. بعدها که با جانشین محافظه‌کار وی ویلیام هیگ آشنا شدم، از رفتار او در مقایسه با رفتار دیوید میلبند سوسیال دموکرات به مراتب بیشتر راضی بودم. من از پدر دیوید ملبند، رالف ملبند[1] که یکی از جامعه‌شناسان با نام انگلستان و از دوستان بندیک اندرسن و اریک هوبسباوم بود چیزهایی خوانده بودم و گمان می‌کردم که فرزند وی نیز حداقل اندکی به افکار پدرش باور دارد، اما وقتی که با او همکاری را شروع کردم، از باورهای اروپامرکزگرایانه و نگاه تفوق‌طلبانه‌ی او در حیرت شدم. او از جمله‌ی نادر سیاست‌مداران غربی بود که از رییس جمهوری افغانستان بدون هیچ نوع لفافه‌ی دیپلوماتیک می‌خواست تا فلان کس به حیث وزیر و بهمان کس به مقام دیگر دولتی تعیین شود. در جریان سفری به هلمند من به او گفتم که من برخی از نوشته‌های پدرت را خوانده‌ام (اقتدار دولت و اقتدار طبقه...) وی دوست و دوست‌دار مردم ستم‌دیده ی دنیا بود. من از پدر

---

[1] Ralph Miliband

تو و دو دوست دیگرش اندرسن (در باره ناسیونالیسم)، اریک هوبسباوم (تاریخ قرن بیستم) چیزهای زیادی آموخته‌ام... با این تذکر می‌خواستم به وی بفهمانم که من مانند پدر تو آدم ضد استعماری هستم، ممکن نیست که منافع کشورم را آگاهانه از نظر دور بدارم، اما او همیشه بسیار هوشیارانه تلاش می‌کرد تا این تز دستگاه‌های انگلیسی را که در افغانستان "شورش مردم ناراضی" بر علیه یک دولت فاسد جریان دارد، حقنه کند. وقتی من بعد از کنفرانس لندن در گفتگوی رسانه ای مشترک موجودیت پناه‌گاه‌های تروریسم در منطقه و نیاز به همکاری صادقانه‌ی پاکستان را مجددا یادآوری کردم، میلبند با شیوه‌ی خود به تذکر از "شورشیان افغان" پرداخت. کنفرانس به پایان رسید و ما با یک طیاره ی بسیار لوکس، که انگلیس‌ها از یک شرکت خصوصی فرانسوی برای ما به کرایه گرفته بودند، به کابل برگشتیم.

حامد کرزی با آن صمیمیت و توانایی که برای بهره‌گیری از رفاقت‌های شخصی دارد، در ۲۱ فبروری ۲۰۱۰ فرمان تقرر مرا به حیث مشاور امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان صادر کرد. بعد از شروع به کار، چند روزی برای تدریس به موسسه ی تحصیلات عالی گوهرشاد رفتم، اما به دلیل جدی‌شدن تهدیدهای امنیتی نسبت به من و بالطبع نسبت به دانشجویان ناگزیر از تدریس منظم منصرف شدم.

با شروع به کار، مهم‌ترین موضوعی که در دستور کار مشاور امنیت ملی قرار داشت، تهیه ی مسوده "قرارداد همکاری‌های درازمدت استراتژیک" با ایالات متحده ی امریکا و بیشتر از آن مرمت کاری روابط سخت آسیب‌دیده میان افغانستان و ایالات متحده بود. تدوین پالیسی و استراتژی امنیتی به منظور هماهنگی بیشتر میان نیروهای امنیتی و یا تعیین استراتژی ملی افغانستان، جز کارهایی بودند، که باید

انجام می‌یافتند؛ اما رییس جمهور که دیگر به همکاری نزدیک با ایالات متحده باور نداشت، هر کاغذی را که ما ارائه می‌کردیم، ناخوانده محصول افکار امریکایی ها تلقی می‌کرد. بدین گونه عملا حوزه‌ی کار دفتر شورای امنیت ملی محدود شده بود. در فضای حاکم بر سیاست و برداشت‌های روستایی از شیوه‌های کار، بدترین و عذاب‌آورترین موضوع تلاش برای پرداختن به مسایل بزرگ است. به گونه‌ی مثال من روزی به رییس جمهور پیشنهاد کردم که ما در دفتر شورای امنیت ملی یک اتاق را برای کنفرانس‌های ویدیویی و وصل به مراکز قوماندانی‌ها و والیان آماده کرده‌ایم؛ خوب خواهد بود. همان گونه که در کشورهای دیگر رسم است جلسه‌های شورای امنیت را در این سالون برگزار کنیم. برخی‌ها که مفهوم وصل به نیروهای امنیتی و یا والیان را با استفاده از تکنالوژی ارتباطی نمی‌دانستند، از این مسأله برداشت فروکاست پرستیژ را نمودند که گویا من در پی آنم که رییس جمهور و معاونان او به دفتر من بیایند و من آنان را زیر رهبری خود داشته باشم، و یا روز دیگر که ما روی نحوه‌ی کار دفتر شورای امنیت و نحوه ی جلسه‌های شورای امنیت صحبت می‌کردیم، من از مدل کار شورای امنیت ایالات متحده که جنرال جونز مشاور امنیت ملی امریکا برایم فرستاده بود، گزارش دادم. معاونان رییس جمهور به‌جای این که با شنیدن این گزارش، مدل مطلوب را برای افغانستان برگزینند و یا بحثی را در این رابطه اجازه بدهند به بهانه‌ی این که مشاور امنیت ملی می‌خواهد تا معاونان رییس جمهور زیر رهبری او جلسه کنند، همه‌چیز را رد کردند. برخورد شخص رییس جمهور در آغاز نسبت به دفتر شورای امنیت طوری بود، مثل این که، دفتر شورای امنیت، یک دستگاه برای استقرار افراد بی کار، اما نزدیک به قدرت باشد که در آن گاهی خبرچینی نیز با تکیه بر اطلاعات ریاست امنیت

ملی صورت می گیرد. از این‌رو به تحلیل و بررسی مسایل زیاد دلبستگی نداشت.

با گذشت زمان، به هر اندازه که شک و تردیدهای رییس جمهوری نسبت به غربیان افزایش می‌یافت، به همان اندازه به قضایا بیشتر از منظر استخباراتی می‌دید؛ بر خلاف من. من که به دلیل سوسیالیزاسیون سیاسی‌ام، نسبت به دستگاه‌های خبرچینی بدبین بودم، به جز دو بار هرگز به جلساتی که با سران استخبارات کشورهای غربی مقیم کابل برگزار می‌شد، شرکت نکردم. از جانب دفتر من یکی از معاونان شرکت می کرد. این جلسات بسیار مورد علاقه‌ی رییس جمهوری بودند. بعد از چند هفته از این که مشاوریت امنیت ملی را قبول کرده بودم پشیمان شدم. غیر از قراردادهای استراتژیک کار دیگری نبود که مورد علاقه ی من باشد. اصولا دفتر شورای امنیت بیشتر به یک مجتمع افراد نامتجانسی می‌مانست که به دلایلی در آن‌جا جمع شده بودند؛ من هم نمی‌دانستم که بیشتر این کسان برای چه آن‌جا آمده‌اند.

دفتر مشاوریت امنیت ملی یک واحد بودجوی مستقل است و مشاور امنیت ملی هم عضو کابینه؛ اما نیاز به کسب رای اعتماد از ولسی جرگه ندارد. مدلی که برای این دفتر انتخاب شده است، مدل ایالات متحده ی امریکا است. در افغانستان، اهمیت مشاور امنیت ملی، در واقعیت به دو عامل بستگی دارد. یکی به نزدیکی وی به رییس جمهوری و دیگری هم به توانایی‌های فردی او برای مشارکت در گفتمان‌های استراتژیک در سطح ملی. اشکالات کاری من به حیث مشاور امنیت ملی در این بود که در دفتر مشاوریت امنیت ملی افرادی قبلا مقرر شده بودند که دارای توانایی‌های اندکی در امر تولید فکر و یا توانایی در تحلیل بودند. من از مشاوران خارجی، در هر جایی که کار کرده‌ام خودم را بی‌نیاز ساخته‌ام از این‌رو به حضور مشاوران

خارجی در دفتر پایان دادم. زمانی که من در دفتر شورای امنیت ملی کار را آغاز کردم، نمی‌دانستم که دو تن از شهروندان خارجی با آقایی به اسم داوودِ یار همکار اند. این آقای یار از روزگار قدیم از من نفرت داشت. او در آلمان مسؤول دفتری بود که مسؤولیت کمک به مهاجران افغانستان در پاکستان را بر عهده داشت. وی بعدها به گونه‌ی پرسش برانگیزی با این دفتر دچار مشکلات شد و به ایالات متحده پناهنده شد. در دورانی که من وزیر خارجه بودم او همراه با رییس دفتر آن زمان رییس جمهوری آقای داوودزی و یکی از معاونان من که سابقه "شعله‌ای" داشت، از معاون من آقای کبیر فراهی خواسته بودند که در نزد رییس جمهور برود و بگوید که وزیر خارجه آدم ضد پشتون است و به دلایل نژادی از تقرر پشتون‌ها در وزارت خارجه اجتناب می کند. معاون من به آن ها گفته بود که وزیر خارجه چنین نمی‌اندیشد و من چرا دروغ بگویم و خواست آن ها را رد کرده بود. آقای فراهی یکی از نادر دیپلومات‌های پاکیزه‌ی کشور ما است که به فساد و دروغ و توطئه آلوده نیست. او هرگز این مطلب را به من یادآوری نکرد تا این که روزی خود آقای داوودزی در این باره به من گفت و من هم بعدها از آقای فراهی که سفیر ما در چین بود، در این باره پرسیدم و از دورنگی‌ها و دورویی‌های کارمندان دولت افغانستان یک بار دیگر دچار حیرت شدم. من علی‌رغم مداخله‌های یک تن از اعضای خانواده‌ی حامد کرزی تقرر آقای یار را به حیث سفیر افغانستان به دو دلیل رد کردم. یکی این که او یکی از نژادپرستان افغانستان بود و دوم این که من از اتهامات فساد مالی علیه او در آلمان و امریکا شنیده بودم. وقتی من از موجودیت مشاوران خارجی در دفتر ایشان اطلاع حاصل کردم از او خواستم تا ایشان را هرچه زودتر از دفتر شورای امنیت به همان جایی که آمده‌اند بفرستد. نمی‌دانم آن

خارجیان چه توانایی‌هایی داشتند که جوانان ما نداشتند. آقای یار بعدها به حیث سفیر افغانستان در لندن مقرر شد. روزی از حامد کرزی خواسته بود تا به خاطر فردای کودکانش، یک خانه در لندن خریداری کند... رییس جمهوری از این پیشنهاد بسیار ناراحت شده و همان روز به من گفت "می‌دانی این وطن‌فروش به من می گوید که باید برایت در لندن خانه بخری..." اما اکثریت قریب به اتفاق کارمندان افغان دفتر شورای امنیت، افراد خوب و آدم‌های وطن‌دوستی بودند. دو نفر از معاونان من به دلیل نزدیکی به رییس جمهوری و بر اساس توافقات قبلی با رییس جمهوری حوزه‌های کاری خود را داشتند. از این‌رو من ناگزیر شدم تا با آوردن صرفا سه تن دیگر، بر کار تمرکز کنم. مشکل دیگر در کار من این بود که، با وجود آن‌که ما سیستم امریکایی مشاوریت امنیت ملی را پذیرفته بودیم، معاونان رییس جمهوری و خود رییس جمهوری میان جلسات شورای امنیت ملی و جلسات کابینه کمتر تفاوت می‌دیدند. در حالی که چند تن محدود از وزرا و رییس امنیت ملی اعضای شورای امنیت ملی استند، رییس جمهوری وقتی کسی را به یک جلسه به دلیل اقتضای اجندای جلسه‌ی همان روز به نشست دعوت می کرد، همچنان می‌ماند و کسی هم نمی‌توانست به او بگوید که از این به بعد نیاید. چرا که به اجازه ی رییس جمهوری آمده بود. اندک اندک جلسات شورای امنیت ملی به محفل دوستان تقلیل یافت. در آغاز در اجندا، مسایل مهم استراتژیک مانند استراتژی و پالیسی امنیت ملی و مسایل روز دارای اهمیت استراتژیک، مانند شرکت‌های خصوصی امنیتی، قراردادهای استراتژیک، برخورد با ایالات متحده ی امریکا و تلفات ملکی گذاشته می‌شد، اما رفته‌رفته بحث‌های تکراری روی این مسایل طوری صورت می گرفتند که عملا بحث دیگری جای نداشت.

موارد زیادی اتفاق افتاده است که یکی از آشنایان رییس دفتر رییس جمهور، تیلفونی به شخص وی راجع به اقدام‌های نیروهای خارجی گزارش‌هایی را ارائه می کرد و رییس جمهور نیز شخصا ابتکار عمل را به دست می گرفت و تمام جلسه روی همین موضوع و ناسزاگویی به خارجیان متمرکز می‌شد. طبیعی بود که در چنین حالت‌هایی مشاور امنیت ملی از چند و چون قضایا آگاه نبود، همان‌گونه که امنیت ملی و وزارت‌های مربوط آگاه نبودند. در مواردی نیز اطلاعات امنیتی طبقه‌بندی می‌شدند و حتا گاهی مشاور امنیت ملی اطلاعات دقیقی نداشت. تنها در دوران ریاست انجینیر نبیل این شیوه تغییر کرد. ریاست امنیت ملی زیر ریاست اسدالله خالد نه تنها از زنجیر ی اطلاع‌دهی برون شد، بل که حتا مشاور امنیت ملی نیز به شخص مورد دیده‌بانی آن ریاست تبدیل شد و در این رابطه شخص رییس جمهور نیز بی‌اطلاع نبود. هر روز که می گذشت، شک رییس جمهور به عملکرد غربیان بیشتر می‌شد و کشورهای غربی هم با سیاست‌های نادرست شان به حد کافی مواد اعتراضی به رییس جمهور تحویل می دادند و جلسات شورای امنیت شده بود، پرداختن به تکرار مکررات. در آغاز من مسایلی را به عنوان اجندا مطرح می کردم، اما متوجه شدم که رییس جمهوری به این مسایل علاقه‌ای ندارد و من هم از خیر این کار گذشتم.

وقتی من به حیث مشاور امنیت ملی منصوب شدم به اقتضای کارم، در زمینه‌ی مسایل امنیت ملی و تهدیدهای موجود در دوران جهانی‌شدن و مشکلات دولت‌های داخل منازعه به تحقیق بیشتر پرداختم. نخستین اثر تیوریکی که توجه مرا در این رابطه جلب کرد، کتاب قطوری بود به نام "جهانی‌شدن بی‌امنیتی" از پروفیسور المار آلتفاتر[1] و پروفیسور

---

[1] Elmar Altvater

برگیت ماهنکوپف[1]. پس از خواندن این کتاب بود که مجددا به پژوهش در اقتصاد سایه‌ای، شرکت‌های امنیتی و کمپنی بلاک‌واتر پرداختم. نتیجه‌ی تحقیقات برای من بسیار وحشت‌آور بودند. وقتی موضوع را با رییس جمهور در میان گذاشتم او هم به نتایج بسیار مشابه رسیده بود. هردوی ما در باره‌ی عمق و گستره‌ی شرکت‌های امنیتی داخلی و خارجی و سهم اعضای خانواده‌های بزرگان دولت افغانستان چیزی نمی‌دانستیم. نفوذ شرکت‌های امنیتی در دستگاه دولت تا اندازه‌ای بود که پیوسته تصمیم‌های شورای امنیت برای تعطیل آن‌ها با مشکلات جدی روبه‌رو می‌شد. یک روز در شورای امنیت ملی تصمیم گرفته شد تا این شرکت‌ها به هر نحوی که می‌شود، منحل شوند. من بعد از جلسه ی شورای امنیت برای ده دقیقه به دفتر رییس جمهور رفتم تا از وی در باره‌ی مسایلی هدایت بگیرم. وقتی از دروازه‌ی دفتر شورای امنیت ملی داخل شدم، یک شخص بلند قامت منتظرم بود و به من گفت که شما با کدام حق تصمیم به انحلال شرکت من گرفته‌اید؟ من وقتی پرسیدم که جناب عالی کی باشند؟ خودش را که معرفی کرد بچه کاکای یک از بزرگان دولت ما بود. من هم او را پیش بچه کاکایش فرستادم. همان روز از امنیت ملی خواستم تا نام‌های صاحبان شرکت‌های امنیتی و پیوندهای آن‌ها را با بزرگان دولت افغانستان برایم تهیه کنند. وقتی این لیست آمد، باورم نمی‌شد که دولت افغانستان تا این حد در محاصره ی شرکت‌های امنیتی باشد. هر روز از جاهایی که هیچ گمان نمی‌رفت، تیلفون می‌آمد. از بزرگان جهادی، از وزرا، از سناتوران امریکایی و سفرایی که دوست من بودند. برخی‌ها تهدید می کردند و برخی دیگر هم به دوستانم توسل می‌جستند. هر تصمیمی که می گرفتیم، کار شرکت‌های

---

[1] Birgit Mahnkopf

امنیتی با هزار بهانه مجددا تمدید می‌شد. حامد کرزی تنها پشتیبان من در این امر بود. با هزار و یک بهانه، تامین امنیت سفارت‌خانه‌ها و نهادهای بین المللی، آموزش اردو و پولیس، تامین امنیت کاروان‌های نظامی، تامین امنیت پروژه‌های آبادانی را مطرح می‌کردند. بسیار چیزهای دیگر در دست شرکت‌های امنیتی خصوصی داخلی و خارجی بودند. تلاش ما به پرکردن پرویزن با آب می‌مانست. در سکتور شرکت‌های امنیتی موضوع میلیاردها دالر مطرح بود. در مواردی هم شرکت‌های امنیتی در صورتی که قرارداد تامین امنیت با آن ها بسته نمی‌شد، خود موجب بی‌امنیتی می‌شدند. شماری از شرکت‌های امنیتی یکی از منابع تمویل طالبان بودند. کشور ما عملا در گرو این شرکت‌ها قرار داشت. حامد کرزی هم همه‌روزه از من می‌پرسید که کار انحلال شرکت‌ها به کجا رسید؟ دفتر شورای امنیت در همکاری با نهادهای امنیتی یک طرزالعمل را برای انحلال شرکت‌های امنیتی تدوین کرد. اما این طرزالعمل هم عملا به دلیل خلاهایی که داشت و فساد گسترده در نهادهای مجری موجب تداوم کار شرکت‌های امنیتی شد. تا این که یکی از روز ها، حامد کرزی بر آشفته شد و شورای امنیت ملی انحلال معینیت محافظت عامه ی وزارت داخله را تصویب کرد. - شنیده ام که این معینیت دوباره احیا شده است. باید مراقب شرکت‌های امنیتی خصوصی بود و در همه حال انحلال این شرکت‌ها را و جلوگیری از فعالیت آن ها را باید به مثابه‌ی یکی از مسایل اصلی امنیت ملی تلقی کرد.

یکی از موضوعات دیگری که طرح آن در جلسات شورای امنیت ملی به نتیجه نرسید، موضوع قاچاق سگرت بود. افغانستان یکی از بزرگ‌ترین واردکنندگان سگرت در منطقه‌ی ما است. محصول گمرک سگرت در سال ۲۰۱۲ در افغانستان حدود ۷,۵ درصد بود. بعد

از این که من به حیث مشاور امنیت ملی تعیین شدم، ده‌ها گزارش امنیتی را به دست آوردم که نشان می دادند که سگرت وارداتی برای صادرات مجدد است و در واقعیت موجب گسترش قاچاق و ساختارهای مربوط به آن می‌شود. شبکه‌ی بزرگی از تاجران و سیاست‌مداران عالی‌رتبه‌ی افغانستان از سکتور صدور مجدد سود می‌بردند. من تحقیق در این موضوع را زمانی جدی پی گیری کردم که رییس جمهوری ترکمنستان در دیداری، وقتی من از وی راجع به پاسخ او در باره‌ی نامه‌ی رییس جمهوری افغانستان در رابطه با دارایی‌های مصادره شده یک تاجر افغان پرسیدم، بر آشفت و "گفت او یک قاچاقچی بین المللی است که اقتصاد کشور ما را با قاچاق سگرت و ویسکی تباه کرده است و من به خاطر جرایم او بهترین دوستانم را به زندان انداخته‌ام و..."

در بر گشت به کابل شاخه‌هایی از این شبکه را کشف کردم. موضوع را با حامد کرزی در میان گذاشتم، زیاد جدی نگرفت. روزی رییس جمهور تاجیکستان، سفیر افغانستان دکتور عبدالغفور آرزو را در پی درگیری‌های مرزی میان دو کشور و کشته‌شدن چند تن از مرزبانان تاجیک احضار و به وی به دلیل فعالیت‌های قاچاق‌چیان مواد مخدر و سگرت در مرزهای تاجیکستان شکایت کرده بود. پیام رییس جمهوری تاجیکستان بسیار طولانی بود، اما دو سه مورد بسیار عمده به نظر می‌رسیدند: رخنه ی افراطیون، قاچاق‌چیان تریاک و سگرت. موضوع افراطیون اسلامی، موضوعی بود که باید در رابطه با کلیت مبارزه با تروریسم مطرح می‌شد. موضوع تریاک و سگرت مسایلی بودند که می‌شد در مورد آن ها اقدام کرد. در تمام مباحث شکست دولت‌ها، موجودیت اقتصاد نامشروع یک از بزرگ‌ترین عوامل زوال آن‌ها است. موضوع را با رییس جمهوری در میان گذاشتم. او گفت

این موضوع را شامل آجندای جلسه شورای امنیت بساز. در جلسه ی شورای امنیت وزیر مالیه گفت اگر ما مالیه ی سگرت را بالا ببریم، کشور ما به بازار قاچاق سگرت پاکستان تبدیل خواهد شد. همین حالا ما از سگرت برابر پاکستان محصول گمرکی می گیریم. من از سفارت‌های افغانستان در کشورهای همسایه خواستم تا سطح مالیات بر سگرت‌های وارداتی در کشورهای محل اقامت خود را اطلاع دهند. در نتیجه معلوم شد که مالیه‌ی گمرکی در پاکستان بر سگرت نزدیک به هشتاد در صد است. در چند روزی که من مصروف تحقیق و کار در این باره بودم، ده‌ها نفر زورمند و بی‌زور با من تماس گرفتند و از من خواستند تا از پی گیری این موضوع دست بردارم. برای من این کار ممکن نبود به دلیل این که می‌دانستم شبکه‌های قاچاق در زوال اقتصاد ملی، ظهور شبکه‌های مسلح، تمویل تروریسم، دولت گریزی و در نهایت فروپاشی دولت نقش بسیار تعیین کننده دارند.

روز دیگر موضوع را با وزیر مالیه در میان گذاشتم وی به من گفت: "تو به این موضوع چه دلبستگی داری؟ چرا تاجیکستان از قاچاق شراب به افغانستان جلوگیری نمی کند که ما از قاچاق سگرت جلوگیری کنیم..." بعدها این مسأله باعث کشیدگی‌های شخصی من با افراد صاحب نام گردید و خیلی مسایل دیگر و تکان‌دهنده را شاهد شدم که می گذارم به زمانی دیگر. برخی در این مبحث حتا این مساله را که از قاچاق سگرت تعداد زیادی از خانواده‌های پشتون استفاده می کنند، همان‌گونه که از قاچاق سنگ خانواده‌های تاجیک بهره می‌برند، مطرح کردند و به کمک تیوری مشارکت ملی در امر قاچاق خواستند با من مخالفت کنند. من وقتی دیدم که به هیچ وجه نمی‌توانم با این امر مبارزه کنم و هیچ کس حتا یک تن هم در درون حکومت در این رابطه پشتیبان من نیست، سکوت کردم و چه سکوت

دردآوری. پسان‌ها، پژوهش در باره‌ی علت‌های تداوم فساد در افغانستان را مبتنی بر داده‌های استخباراتی گسترش و تعمیق دادم. دسترسی به اطلاعات باعث شد تا تیوری "فساد به مثابه ی فورماسیون اقتصادی و اجتماعی" را در مقاله "اشرافیت جنگ نافرجام" توسعه دهم. این تحقیق چون خون نژادی کسی را به جوش نمی‌آورد، مورد توجه واقع نشد. اما پی برده بودم که نخبگان طبقه‌ی سیاسی افغانستان، حتا آنانی که می گویند "دست‌های ما به فساد آلوده نیست" تا کجا در گرو دسته‌های مافیا استند.

در دوران کار در مشاوریت امنیت ملی بیشتر درگیر تدوین روابط استراتژیک افغانستان با کشورهای همکار افغانستان بودم. کاری که در واقعیت بسیار دشوار می‌نمود. شک رییس جمهور افغانستان هر روز به غربیان، به ویژه ایالات متحده بیشتر از پیش می‌شد. اصولا هیچ بحثی نبود، حتا عادی‌ترین مسایل روزمره، که از منظر توطئه‌های امریکا به آن دیده نشود. با حاکمیت چنین پیش‌داوری فراگیر، امکان بحث عقلانی و پرداختن به تحلیل قضایا هر روز بیشتر از پیش نابود می‌شد. رییس جمهور در پی آن بود تا به پاکستان بفهماند که وی می‌خواهد با آن‌ها دوست باشد. هر آن‌چه در منطقه می گذرد، حاصل یک توطئه‌ی امریکا است و هر دو کشور قربانی اند؛ پاکستان دانسته یا نادانسته بازیگر، تیاتر دیگران است... روشن بود که این سیاست به هیچ نتیجه‌ی منطقی نمی‌رسید. پاکستانی‌ها نیز با استفاده از هر فرصتی و فرستادن اطلاعات و شایعات غلط از طریق افراد نفوذی شان به این باورها دامن می‌زدند. مسؤولان ایالات متحده در کاخ سفید نیز همراه با برخی از فرمان‌دهان نظامی شان که به اصل زور و حل همه‌ی مشکلات از طریق توسل به زور باور داشتند با تداوم یک استراتژی مبهم به این پیش‌داوری‌ها دامن می‌زدند و یا بهتر بگویم زمینه ی مساعدی فراهم

می‌آوردند. ادامه‌ی بمباران‌ها در مناطق مسکونی، دستگیری‌های دسته‌جمعی مردم و به زندان نگهداشتن‌های خلاف قوانین افغانستان و قوانین بین‌المللی در شرایطی که هیچ اقدامی علیه منابع و برخاستگاه‌های تروریسم در پاکستان صورت نمی‌گرفت، موجب عصبانیت و ناراحتی روزافزون می‌شد.

شهر به شهر میهن

وزیران امور خارجه در بسیاری از کشورهای جهان، آدم‌هایی‌اند که پیوسته از کشوری به کشوری در سفر اند. حوزه‌ی کاری اینان ایجاب می‌کند تا برای اشتراک در گفتگوهای دو جانبه، گردهمایی‌های چندجانبه و کنفرانس‌های بین‌المللی به کشورهای دیگر سفر کنند. افغانستان با آن‌که کشور فقیر و عقب مانده‌ای است، اما به دلیل این‌که در سالیان پسین در محراق سیاست جهانی قرار داشته، وزرای خارجه‌ی آن بیش از اندازه در سیر و سفر بوده‌اند. رییس جمهور کرزی وزرای امور خارجه را "وزیر اندر خارجه" می‌گفت.

بسیاری از همکاران ما در کابینه ی افغانستان به سفرهای خارج از کشور بسیار علاقه‌مند بودند. باید اعتراف کنم که من از پروازهای زیاد و سیر و سفر به زودی خسته می‌شدم و به ویژه پروازهای طولانی بسیار اذیتم می‌کردند. بسیاری از این سفرها نیز زیاد لازم نبودند. برخی از کشورهای کمک‌کننده به افغانستان برای این‌که به مالیه‌دهندگان و شهروندان خود تداعی کنند که در افغانستان کارهای مثبتی انجام می‌دهند، پیوسته جلسه برگزار می‌کردند و برخی‌ها هم با این‌که به گونه‌ی جدی به سخن ما گوش نمی‌دادند و طوری که دل‌شان

می‌خواست به تدوین پالیسی‌های شان می‌پرداختند به ظاهر طوری وانمود می‌کردند که گویا افغانستان هم در فرایند تدوین پالیسی مشارکت داشته است. بنا بر این باید ما هم سیمای‌مان را به نمایش می‌گذاشتیم. از ما انتظار می‌رفت که ممنون باشیم و اگر صدای‌مان را در می‌آوردیم چند روز بعد رسانه‌های "آزاد" به ما نیش می‌زدند. اگر سکوت می‌کردیم محبوب و مقبول بودیم و دارای "عزت نفس" و جانبدار حقوق بشر و دموکرات تلقی می‌شدیم. تا جایی که مربوط به من می‌شود، هیچ به یاد ندارم که اگر دیدگاه‌های خارجیان با باورهای من همسو نبوده باشند در برابر آنان سکوت کرده باشم. به همین دلیل هم خبرنگار واشنگتن پست یوشوا پارتلو[۱] در کتابی که در باره‌ی رییس جمهوری کرزی نوشته است در باره‌ی من می‌گوید که وی در "حلقه‌های دیپلوماتیک آدمی مورد مناقشه بود".

افغانستان عضو سازمان جنوب آسیا برای همکاری‌های منطقه‌ای، سارک[۲]، سازمان همکاری‌های اقتصادی، ایکو[۳] عضو جنبش نامتعهدها، عضو سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی[۴]، سازمان اتومی جهانی، عضو سازمان ملل متحد و چندین مجمع منطقه‌ای و بین‌المللی بود. رییس دیپلوماسی کشور ما باید در بیشتر این مجامع شرکت می‌کرد و یا این که از لحاظ خط مشی هیئت‌های شرکت‌کننده را رهبری می‌نمود.

دقیقا نمی‌دانم که در چند کنفرانس بین‌المللی و یا چند گفتگوی دوجانبه و یا چندجانبه در برون از کشور شرکت کرده‌ام، اما می‌دانم

---

۱ Joshua Partlow
۲ SARK
۳ ECO
۴ OIC

که بسیار زیاد بوده‌اند و در متن کتاب گاه‌گاهی به آن‌ها اشاره کرده‌ام. اگر چه حوزه‌ی کاری من به عنوان وزیر امور خارجه‌ی کشور و به عنوان مشاور امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان به دلیل شرایط ویژه‌ی ما به گونه‌ی تنظیم شده بود که بیشتر درگیر مسایل خارجی بودم، اما سفر به ولایت‌ها و دیدار با مردم را هرگز فروگذاشت نکردم.

من در شانزدهمین کنفرانس وزرای خارجه سازمان ایکو پیشنهاد کردم تا شهر هرات میزبان هفدهمین کنفرانس وزرای خارجه‌ی این سازمان باشد. این پیشنهاد با استقبال کشورهای عضو روبه‌رو شد. وقتی به کابل رسیدم، تقریبا همه‌ی همکارانم با شک و نگرانی به این طرح بلندپروازانه‌ی من نگاه کردند. برخی از روی صمیمیت و صادقانه به دلیل مسایل امنیتی و کمبود زیرساخت‌ها برای پذیرایی از مهمانان نگران بودند و برخی هم نمی‌توانستند تعصب و ضدیت خود را با این شهر کشور ما پنهان کنند. برای من انتخاب هرات به چند دلیل بسیار مهم بود. یکی این که می‌خواستم از این طریق پیامی به جهان فرستاده شود که افغانستان به سوی ثبات و امنیت به پیش می‌رود و دیگر این که هرات به دلیل موقعیت در کنار آسیای میانه و ایران و اهمیت تاریخی آن در بده‌وبستان‌های فرهنگی، اقتصادی و تجارتی در منطقه، دارای اهمیت ویژه بود. افغانستان می‌توانست از این طریق این پیام را به جهان برساند که ما می خواهیم چهارراه تبادلات اقتصادی و خدمات در این منطقه باشیم. برگزاری هفدهمین کنفرانس وزرای خارجه‌ی کشورهای عضو ایکو در سال ۱۳۸۶ در عین زمان از دید من فرصتی بود تا مهمانان با گنجینه‌های فرهنگی و آبدات بی‌نظیر کشور ما آشنا شوند.

برای برگزاری بهتر این کنفرانس از دوست خود نجیب روشن که به دلیل سیاست تبعیض‌گرایانه و توطئه‌های حلقه‌های متعصب از ریاست رادیو و تلویزیون ملی کناره‌گیری کرده بود، تقاضا کردم تا به

برگزاری این کنفرانس کمک کند. محل برگزاری کنفرانس به‌گونه‌ی شایسته آماده شده بود. این کنفرانس با سخنرانی رییس جمهور در بیست و هشتم میزان ۱۳۸۶ افتتاح شد. در حاشیه‌ی این کنفرانس گفتگوهای دو جانبه میان وزرای خارجه کشورهای عضو برگزار شد. رییس جمهور افغانستان با وزرای خارجه‌ی مهمان به گفتگو پرداخت.

هرات با همه‌ی زیبایی‌ها و دل‌انگیزی‌هایی که دارد، شهر شایعه‌ها و پس‌گویی‌های بی‌حاصل است. بر خلاف تصوری که در برون از جامعه هراتی وجود دارد، افراطیون مذهبی اگر از نوع انتحاری در این ولایت و به ویژه در شهر هرات اندک اند، افراطیونی که سخن‌های ناروا می‌پراکنند کم نیستند. قلعه‌ی اختیارالدین هرات به استقبال مهمانان خارجی چراغانی و شب فرهنگی با ارائه‌ی موسیقی محلی هراتی برگزار شده بود. بدین منظور دولت آلمان نورافکن‌های زیبا را به وزارت خارجه‌ی افغانستان هدیه داد و متخصصان آلمانی آن‌ها را نصب کردند. این دژ زیبا با سلیقه‌ی خاصی نورافشان شده و در چند گوشه‌ای از قلعه برای زیبایی فضای شبانه آتش افروخته شده بود. متعصبین از هر فرصتی برای بدگویی از برگزارکنندگان کنفرانس و تخریب شخصیت آنان استفاده می‌کردند. یکی می‌گفت در شهر باستانی هرات که زادگاه جامی و انصاری است و در بیست و چهار حوت بیست و چهار هزار شهید داده است، با نواختن موسیقی دست به شادی و هلهله می‌زنند و به شهدا بی‌احترامی می‌کنند. نمی‌دانم که نواختن موسیقی محلی چه ربطی به مسایل احترام و یا بی‌احترامی به شهدای هراتی داشت. نمی‌دانم که آیا همین سخن‌چینان می‌دانستند که همان مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی که ایشان به نام او فرهنگ‌ستیزی می‌کردند در باره‌ی موسیقی رساله‌ای دارد؟ جمعی گفته بودند که آتش‌افروزی در قلعه‌ی اختیارالدین به نحوی بیان تعلق

وزیر خارجه‌ی افغانستان به گذشته سیاسی‌اش است که شعله‌ای بوده است و کسی دیگری گفته بود که این کار حرام است چرا که سنت زردشتی است. خلاصه این که هر متعصبی به نحوی زبان گشوده بود و زخم زبان زده بود. چند روز مانده به برگزاری این کنفرانس آقای غلام‌سخی غیرت که از دل‌باختگان هرات است و در آن زمان کارمند وزارت خارجه بود به من زنگ زد و گفت که اتاق تجارت هرات می‌پرسد که اگر ما چند عراده موتر را برای انتقال مهمانان در اختیار قرار دهیم، مصرف تیل موترها را چه کسی عهده‌دار می‌شود؟ من برایش گفتم که به ایشان بگو که ما به موترهای شما نیازی نداریم و خود ما موتر تهیه می‌کنیم. با سفارت ایتالیا تماس گرفتم و تقاضای موتر کردم و آن‌ها نیز وعده دادند که چند عراده موتر را از طریق پی‌آرتی در اختیار ما بگذارند. اما رییس اتاق‌های تجارت هرات بالاخره چند عراده موتر را آماده کرد.

در سمت شرقی شهر هرات تاسیسات سبزی قرار داشتند که قبلا قرارگاه عسکری زلمی‌کوت در آن قرار داشت؛ در بخشی از این ساحه باغ فرامرز خان قرار داشت. باغ و زمین‌های اطراف آن ملکیت وزارت دفاع است. من با وزیر دفاع جنرال وردک توافق کردم تا این پارک را به نام پارک ایکو اعلام کنیم. امیدواری این بود تا بدین وسیله زمین‌های وسیع دولتی این منطقه را از غارت غاصبان حرفه‌ای نجات دهیم و هم شاید با گرفتن کمک از برخی از کشورها بتوانیم این منطقه را به یک باغ سبز و آبادان و تفرج‌گاهی برای خانواده‌های هراتی تبدیل کنیم. بخش‌هایی از زمین‌های این پارک غصب شدند و برنامه‌ی آبادانی هم به فراموشی سپرده شد. در سالیان پسین هر باری که به کروخ می‌روم از کنار این پارک می‌گذرم و از این که کاری صورت نگرفت، ناراحت می‌شوم.

زلمی کوت که قرارگاه عسکری بود، در تاریخ هرات وقتی آدم به کنجکاوی بپردازد، معنای خاص دارد و برای خانواده‌ی ما هم خاطرات غم‌انگیزی را تداعی می‌کند. از شمال این تاسیسات و از جنوب آن جوی‌های آب روان می‌گذرند. جویبارهای جنوب این تاسیسات که یکی از آن‌ها جوی انجیل است، از هریرود سرچشمه می‌گیرد. جوی سلطانی که از شمال این تاسیسات می‌گذرد، در رودبار کروخ منبع دارد. این جوی را پادشاه تیموری سلطان ابوسعید احداث کرده است. آب از رودبار کروخ تا دامنه‌های تخت صفر که تفرج‌گاه هراتیان است، در قدیم جاری بوده است. از این منظر این جویبار دارای پیشینه‌ی تاریخی است.

در سالیان پسین هر باری که به پیشینه‌ی احداث این جویبار و انتقال آب از راه دور به تاسیسات تاریخی تخت صفر می‌اندیشم، نمی‌دانم چرا ناخودآگاه با خودم بحث ایجاد دولت‌های مرکزی قدرت‌مند را از منظر ویت فوگل[1] جامعه‌شناس آلمانی مرور می‌کنم. وی با مطالعه‌ی جامعه‌ی چینی در سال‌های سی‌ام قرن گذشته، مفهوم استبداد فراگیر آسیایی را که در آن حکم‌دار و یا پادشاه به عنوان حاکم مطلق بر همه‌ی امور فرمان می‌راند و بدین‌گونه مانع ظهور قدرت‌های رقیب در جامعه می‌شود، مطرح می‌کند. ویت فوگل یکی از علت‌های چنین دیکتاتوری‌هایی را کمبود آب در این مناطق می‌داند و در کتاب خود زیر عنوان "استبداد شرقی" به چنین دولت‌هایی، دولت‌های هایدرولیک می‌گوید. دولت‌هایی که از سازماندهی آب و آب‌یاری احتمالا ریشه گرفته‌اند، اما این تیوری در مورد ابوسعید گورکانی و احداث جوی سلطانی در هرات زیاد صدق نمی‌کند، چرا که او زمانی

---

[1] Karl August Wittfogel

این امر را روی دست گرفت که پادشاه بود. در همه حال تداعی قشنگی است که آدم را وادار به کنکاش تیوریک می کند.

اما با گسترش تاسیسات نظامی و احداث فرقه‌ی عسکری در دوران پادشاهی ظاهرشاه در شرق تخت صفر و همراه با آن احتمالا تغییرات اقلیمی و افزایش نفوس همه‌ساله‌ی مردم پایین کروخ (پایین بلوک) تابستان‌ها با کم‌آبی مزمن روبه‌رو می‌شدند. در شرایطی که مردم آب آشامیدنی نداشتند، سربازان بر سر منبع جوی سلطانی خیمه فراز می کردند و نمی گذاشتند که آب به روستاهای پایین برود. مردم دهات، چاربرج، عنبر و چقماق و چند روستای کوچک دیگر از ذخیره‌های سنتی و از حوض‌هایی آب می‌آشامیدند که حیوانات هم از آن ها آب می‌خوردند. عابدان نیز در همین حوض‌ها به طهارت می‌پرداختند. پدرم که در ولسی جرگه سالیان درازی نماینده‌ی مردم کروخ بود، در یکی از سخنرانی‌هایش در مجلس خطاب به صدراعظم دکتور ظاهر خان گفته بود که "مردم کروخ آب آشامیدنی ندارند و قرارگاه عسکری زلمی کوت آب آشامیدنی را از مردم ما دریغ می‌دارد. چرا چند حلقه چاه عمیق حفر نمی‌شود تا مردم از این ظلم رهایی یابند. با کاری که قوماندان فرقه می کند این زلمی کوت نیست، ظلم‌آباد است..." فرقه‌مشر هرات در آن زمان کسی بود به نام جنرال عبدالکریم مستغنی که به دلیل این که فرزند عبدالعلی مستغنی، از منورین دور امانی بود با در نظرداشت معیارهای منورالفکری آن دوران از جمله‌ی منورین شمرده می‌شد. گویا وی بسیار بر افروخته شده بود، اما به دلیل این که پدرم وکیل بود و وی نمی‌توانست او را مانند دوران هاشم‌خان دوباره به زنجیر بکشد، ناگزیر شده بود خشمش را فرو بلعد تا روزگاری دیگر. تا این که سردار محمد داوود خان در

سرطان ۱۳۵۲ کودتا کرد و آقای مستغنی به حیث لوی‌درستیز تعیین شد. از نخستین اقدام‌های آقای مستغنی یکی این بود که به انتقام آن سخنرانی، به جای این که چاه عمیقی حفر کند، دو پسر کاکایم را که یکی بیشتر از پنجاه سال عمر داشت و دیگری را که نیز نزدیک به پنجاه بود به دلیل این که خدمت سربازی را سپری نکرده بودند، به خدمت سربازی جلب کرد. یکی را به ارگون فرستادند و دیگری را به مشرقی. شبی در هامبورگ آلمان در دوران پس از کودتای حزب دموکراتیک خلق آقای مستغنی را در مراسم ختم قران شریف در خانه یکی از کلان‌های هرات دیدم. من تازه اسیستانت شده و در میان جمعیت مهاجر افغان دارای نام و نشانی بودم. خانواده‌ای که مراسم ختم قرآن را برگزار کرده بود، از دوستان خانوادگی ما بود. روزگار وارونه شده بود؛ وی آقای جنرال مستغنی را که به آلمان در پیرانه‌سری آواره شده بود، به من معرفی کرد. وی به جنرال گفت که "ایشان در آلمان استاد پوهنتون استند و مایه‌ی افتخار ما افغان‌ها اند که در جرمنی به چنین مقامی رسیده‌اند... پدر وی مرحوم حاجی شاه اعلم خان وکیل نیز از معززین هرات بوده اند..." سیمای جنرال تیره و تار شد، من فقط گفتم که روزگار گردش بی‌رحمی دارد جنرال صاحب! ما افغان‌ها امروز آواره و پریشان هستیم، اما این روزها هم می گذرند؛ همان گونه که روزگار استبداد هاشم خان و داوود خان گذشتند. جنرال مستغنی در غربت درگذشت و روزهای آزادی وطن را ندید. یکی از آن بچه‌های کاکایم را در زمان حفیظ‌الله امین دستگیر و در تاسیسات نظامی زلمی کوت زندانی کردند. در نیمه‌شبی که زندانیان "ضد انقلاب" را به منظور اعدام می‌بردند، یکی از افسرانی که از اقوام بارکزی شیندند بود، پسر کاکایم را می‌شناسد و او را فرار می‌دهد. او

بعدا به صف قیام کنندگان علیه حکومت پیوست با این که هیچ گرایش اخوانی نداشت، با حزب اسلامی آقای حکمتیار نزدیک شد و این نزدیکی با حزب اسلامی سر آغاز دشمنی مضاعفی شد که تا کنون ایدیولوگ‌ها و فرماندهان نیرومند جمعیت اسلامی در هرات بر کروخیان و طاهریان نبخشوده‌اند.

به منظور نزدیکی میان کشورهای منطقه و به عنوان یکی از اقدام‌ها در این راستا، زمانی که آرزوی برگزاری جشن نوروز را به گونه‌ی مشترک رییس جمهور تاجیکستان مطرح کرد، افغانستان و ایران نیز استقبال کردند. برگزاری جشن نوروز به گونه‌ی نوبتی در یکی از کشورها بخشی از برنامه‌ی همگرایی منطقه‌ای میان سه کشور بود. پیدا بود که از همان روز نخست به ویژه از جانب افغانستان و ایران در این مسیر مشکلاتی وجود داشت. در افغانستان حساسیت‌ها بیشتر در برابر همکاری میان کشورهای فارسی‌زبان به وجود آمد. طرح تبدیل تلویزیون مشترک میان سه کشور به تلویزیونی که از آن به زبان‌های رایج سه کشور نشرات صورت بگیرد هم زیاد بازتاب مثبت پیدا نکرد. از جانب ما در این مورد شور و دلبستگی زیادی وجود نداشت. در ایران هم در برابر نوروز در حلقه‌های محافظه‌کار آن کشور به دلیل این که یک آیین باستانی پیش از اسلام است واکنش‌هایی ابراز شدند. بعدها حکومت آقای احمدی‌نژاد با گسترش برگزاری جشن‌های نوروز با مشارکت کشورهای حوزه‌ی نوروزی در پی آن شد تا آن را از یک جشن فرهنگی میان سه کشور تاجیکستان، افغانستان و ایران به یک گردهمایی سیاسی با شرکت تعداد زیادی از کشورهای آسیای میانه، ترکیه، پاکستان و هند تبدیل کند. بدین گونه این تلاش از هدف اصلی‌اش منحرف شد و به جایی نرسید.

در سال ۱۳۸۸ وزرای خارجه سه کشور افغانستان، تاجیکستان و ایران توافق کردند تا این جشن را در شهر مزارشریف برگزار کنند. جشن نوروز در این شهر همه‌ساله با شکوه بیشتر از سایر شهرهای کشور ما برپا می‌شود. همزمان با برگزاری گفتگوهای میان سه کشور، کنفرانس وزرای فرهنگ کشورهای عضو ایکو نیز در این شهر برگزار شد. باشندگان و اداره‌ی مزار در برگزاری این جشن و کنفرانس، نمونه‌ی عالی از مهمان‌نوازی بلخی را به نمایش گذاشتند. والی، اتاق‌های تجارت و بازرگانان مزارشریف به مهمانان جشن نوروز و کنفرانس ایکو هدایای خاطره‌انگیزی از صنایع محلی تقدیم کردند. شرکت هوایی کام‌ایر به تمام رانندگان و محافظان هیئت‌های شرکت‌کننده در این مراسم چپن‌های ابریشمی مزاری بخشید و مهمانان را با کرایه‌ی نازل به شهر مزارشریف انتقال داد. مهمانان در مراسمی که در آن درفش منسوب به زیارت حضرت علی شاه مردان بر افراشته شد، شرکت کردند و شاهد شور و هلهله‌ی مردم ما بودند. بازدیدکنندگان با سفره‌ی هفت سین و سمنک پذیرایی شدند. من از آن‌همه مهمان‌نوازی مردم مزار احساس سربلندی کردم. هیچ عالم مزاری در آن روزها علیه جشن نوروز فتوا صادر نکرد. شاعران، هنرمندان و روشنفکران مزاری با سرودن و ترنم سروده‌های نوروزی و برپایی جشن‌های موسیقی و نشاط به استقبال نوروز و بهاران جمشیدی کشور ما رفتند. بر دیواری از شهر بلخ، سیماهای فرخنده‌ی فرزانگان بلخی حک شده بودند. ابوعلی سینای بلخی، ابوریحان بیرونی، رابعه‌ی بلخی، مولانا جلال الدین محمد بلخی و... بزرگانی دیگر و مسلمانان هزار هزار از "خیابان زردشت" و "کاوه آهنگر" گذشتند و نوروز را جشن گرفتند. با این‌همه برخلاف شهرهایی که خود را مرکز تمدن و

فرهنگ می‌دانند و با شرنگ هر تار ربابی گمان می‌کنند که به ایمان‌شان آسیب می‌رسد، در ایمان بلخیان رخنه‌ای وارد نشد.

برداشت نادرستی که در رابطه با مسؤولیت‌ها و صلاحیت‌های مشاور امنیت ملی در افغانستان وجود دارد، به نحوی ریشه در دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان دارد. شورای امنیت در آن زمان نهادی بوده است دارای صلاحیت‌های بی‌مانند؛ جایی که در آن قدرت تمرکز یافته بود و بالاتر از قانون به امر و نهی می‌پرداخت. اما مشاور امنیت ملی در یک کشور دموکراتیک، شخصیت امنیتی و یا استخباراتی نیست. مشاور امنیت ملی در واقعیت از یک‌سو سکرتریت شورای امنیت ملی کشورش را بر عهده دارد و از جانب دیگر به رییس جمهور در باره‌ی قضایای مهم استراتژیک خارجی، داخلی و پالیسی‌های امنیتی مشوره می‌دهد. مشاور امنیت ملی در واقعیت وزیری است که همیشه به رییس جمهور دسترسی دارد و زیر رهبری او پالیسی‌های مربوط را تدوین می‌کند. وی یک جنگجو نیست؛ مامور سیاسی است.

در دوران ماموریتم، کسانی که مرا در راس کار نمی‌خواستند ببینند به میل خودشان هر روز چیزی را بر من ایراد می‌گرفتند. یکی می‌گفت که معلوم نیست که آیا علم سیاست خوانده است و یا نه، دیگری می‌گفت که آدمی که تمام عمرش تفنگ ندیده مشاور امنیت ملی شده است. هر کسی سخنی می‌گفت و نظریه‌پردازی می‌کرد. ما مردمان جالبی هستیم. حتا بعدها در دوران فراغتم از ماموریت دولتی کسی نوشته بود که وی نمی‌داند گفتمان چیست و بر این باور است که در علوم اجتماعی پارادایم وجود دارد و چیزهایی مانند این‌ها. اما من به این چیزها هیچ اهمیت نمی‌دادم و به راه خودم می‌رفتم.

برای درک برخی از معضلات مربوط به امنیت ملی و گفتگو با مردم و مسؤولان دولتی در دوران کاری‌ام به بیشتر ولایت‌های کشور ما سفر کرده‌ام. در ولسولی گرمسیر هلمند، بسیار شنیدنی بود که قوماندان امنیه در سخنرانی خیر مقدمش گفت: "لطفا به شورای عالی انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان اطمینان بدهید که ما منسوبان قوای امنیتی افغانستان تا پای جان به دفاع از بیرق و رهبر انقلابی خود ادامه می‌دهیم..." او جسما پا به دوران جمهوری اسلامی گذاشته بود، اما ذهن و فکر او در یک دوران سیاسی دیگر گیر کرده بود. من گمان می‌کنم که او نسبت به باورهای گذشته‌اش بسیار صادق بود و این باورها چنان عمیق در او جا گرفته بودند که از طوفان جنگ‌های میان گروهی مجاهدان و دوران حکومت زور و سلطه‌ی طالبان و گشایش سیاسی در جمهوری اسلامی کمتر چیزی در ذهن داشت. ما می‌خواستیم با تکیه با چنین افرادی در سطح یک ولسوالی و با رهبری آنان دموکراسی و حکومت قانون را پیاده کنیم. در ننگرهار نمایندگان اقوام در تمام سخنرانی‌های‌شان از اقوام مشرقی و سهم آنان در حکومت سخن می‌گفتند و از حضور کم‌رنگ اقوام مشرقی در حکومت شکایت داشتند. در هرات نمایندگان شورای ولایتی و بزرگان این شهر از حضور کم‌رنگ هرات در قدمه‌های قدرت سیاسی شاکی بودند و می‌گفتند که این بی‌عدالتی در شرایطی به وقوع می‌پیوندد که یک چهارم عواید مالی دولت از ولایت و گمرک‌های هرات جمع می‌شود. باید خاطر نشان بکنم که در آن روزهایی که این شکایت‌ها صورت می‌گرفت پنج تن که زادگاه‌شان هرات بود، در کابینه‌ی کرزی وزیر بودند. در چندین سفری که همراه با رییس جمهور به قندهار داشتم، بزرگان قندهار حیات و ممات افغانستان را مربوط به قندهار می‌دانستند و با اشاره به احمد شاه بابای درانی

می گفتند که اقوام قندهاری در حکومت کنونی حضور ندارند. آنان می گفتند که آبادانی دولت همان‌گونه که با احمد شاه بابا شروع شد اگر به خواست‌های این مردم توجه نشود، ویرانی آن هم همان‌گونه که به دست طالبان صورت گرفت، می‌تواند از قندهار سرچشمه بگیرد. با این‌همه، به یاد دارم که روزی یکی از بزرگان قومی قندهار برخاست و حامد کرزی را مخاطب قرار داده و گفت: "تو زمانی از ما و از قندهار می‌شوی که همه‌ی مردم افغانستان از پنجشیر تا شمال و هرات تو را از خود بدانند". اما برخی دیگر همیشه شکایت می کردند که قندهاریان در حکومت حضور لازم را ندارند.

من که وزیر خارجه شدم با برگزاری امتحان ورود به وزارت خارجه شماری از جوانان هزاره را که واقعا توانایی داشتند و در امتحان نمره‌های بالاتر از دیگران گرفته بودند، در وزارت خارجه استخدام کردم. با این‌هم برخی از قلم‌شوران منسوب به هزاره مرا هزاره‌ستیز گفتند. در حالی که برخی‌ها از شمال کابل مرا به هزاره‌گرایی متهم می کردند و برخی از قلم به‌دستان پشتون هم به هراتی گرایی و... همین اتهامات را به فراوانی شنیدم و خواندم. روزی مرحوم مارشال فهیم با ناراحتی زیاد به رییس جمهوری کرزی گفت که "یکی، دو نفر را از همین مردمی که شما را به پادشاهی رسانده‌اند مقرر کنید..." منظور او نمایندگان مردم پنجشیر بود. این سخن در شرایطی گفته می‌شد که در مقام‌های کلیدی دولت افغانستان نمایندگان مردم پنجشیر به وفور حضور داشتند. همزمانی چنین نظریه‌هایی در کشور ما تصادفی نبودند. روزی سر میز نان دفتر شورای امنیت، آقای اسماعیل یون گفت که "دولت افغانستان را نمایندگان کولاب (ولایتی در جمهوری تاجیکستان) در حیطه‌ی خود در آورده‌اند." منظور او حضور افراد منسوب به تبار تاجیک و فارسی‌وان در حکومت بود. روزی که مراسم هشتصدمین

سال روز تولد مولانا جلال الدین محمد بلخی در هوتل کانتیننتل برگزار شد، رییس جمهور افغانستان در شرایطی سخنرانی‌اش را زیر فشار حلقه‌های خاصی به زبان پشتو قرائت کرد که هیچ یک از مهمانان خارجی به زبان رسمی پشتو آشنایی نداشتند، اما همه زبان رسمی فارسی دری را در حد تخصص بلد بودند. این کار به دلیلی صورت می گرفت که مسؤولان وزارت اطلاعات و فرهنگ کشور ما پیرِ شوریده‌ی بلخ را زیاد متعلق به افغانستان و فرهنگ آن نمی‌دانستند.

روزی در مجلس وزرا روی نتایج امتحان سراسری کانکور بحث بود. به تناسب ولایت‌های دیگر، تعداد کمی از جوانان مناطق پشتون‌نشین در این امتحان کامیاب شده بودند. مسؤولان وزارت تحصیلات عالی، متخصصان امور کانکور و تعدادی از وزرا نتایج کانکور را بسیار عادلانه می‌دانستند. بدون شک که از لحاظ نتایج امتحان چنین بود، اما واقعیت دردناک کشور ما و بی‌عدالتی‌هایی را که پاکستان و طالبان موجب شده بودند ایجاب اتخاذ یک سیاست مقتضی با واقعیت‌های افغانستان را می کرد. من در این جلسه گفتم که ما باید با اتخاذ تدابیر مقتضی به طالبان اجازه ندهیم تا بخشی از مردم افغانستان را با زور و انتحار در بی‌دانشی و جهالت نگه داشته و از تحصیل محروم کنند. در کشور ما فارغان مکاتب ولایت‌هایی مانند کابل، هرات، مزارشریف، بامیان و ننگرهار از شرایط بهتر تحصیلی و آمادگی برای کانکور برخوردار استند، در حالی که شاگردان ما در ولایت‌های جنوب از چنین امکاناتی محروم استند. برای جلوگیری از عدم توازن ساختاری اجتماعی ما باید به فارغان این ولایت‌ها امتیاز بدهیم. در غیر آن بخش مهمی از مردم افغانستان از فرایند تحول اجتماعی محروم می‌شوند و این محرومیت موجب نارسایی‌های ساختاری زیاد خواهد شد. در نتیجه قرار شد تا به فارغان ولایت‌های جنگ‌زده امتیاز داده شود. وقتی

مجلس وزرا به پایان رسید یکی از وزرا با ناراحتی مرا همکار قوم پشتون خطاب کرد و این درحالی بود که برخی از قلم‌به‌دستان پشتون همان روزها مرا متهم به خلاف آن کرده بودند. راست بگویم، هر سیمایی که نژادپرستان هر طایفه‌ای، از من تصویر کنند، برای من بی‌تفاوت است. من به ارزش‌های سیاسی دموکراتیک باور دارم و دوری و نزدیکی‌هایم با انسان‌های دیگر به زبان، نژاد و دین ایشان بستگی ندارد. آرمان‌گرایی، باور به امکان بلوغ فطری انسان‌ها، خردورزی، باور به عدالت اجتماعی، باور به کثرت‌گرایی سیاسی و فرهنگی، باور به کثرت هویتی و حاکمیت مردم، معیارهایی‌اند که بنیاد رابطه‌ی من را با انسان‌های دیگر می‌سازند.

روزی که برای نخستین بار به کنر رفتم، محو زیبایی‌های طبیعی آن شدم. رودخانه‌ی سرکش از مارپیچ دره می‌گذشت و پاکستانی‌ها هم همه‌روزه بر مواضع نیروهای ما آتش می‌گشودند و متحدان امریکایی ما با داشتن چندین پایگاه تماشاگر بودند. اما از جانب دیگر روزی که با خانواده‌هایی که اعضای‌شان را در بمباران امریکایی‌ها از دست داده بودند، در کنر دیدم از این‌همه صبوری و پایداری مردم ما در حیرت شدم.

روزی که از ولایت پکتیکا در همراهی با رییس جمهور دیدار کردم، مردم با درد و غم از مصیبت‌های‌شان گفتند؛ از فقر و بدبختی و مصیبت بی‌مانندی که می‌کشیدند. البته در این ولایت نیز حضور کمرنگ نماینده‌های‌شان در رهبری دولت یکی از مشکلات اساسی بود. ولایت فراه را نخستین بار در سال ۱۳۴۱ که نُه ساله بودم با پدرم دیده بودم، اما زمانی که به مثابه‌ی مشاور امنیت ملی به این ولایت سفر کردم، تعداد لیسه‌ها افزایش یافته بودند، جای خانه‌ها و قلعه‌های زیبای

کاه‌گلی را خانه‌های سمنتی با نقشه‌های زشت و بد ذوق پشاوری گرفته بودند. مردم خواهان اسفالت سرک از مرز ایران تا مرکز ولایت بودند و می‌خواستند تا در مرز گمرک گشایش یابد و بند آب گردان بخت‌آباد حتما به اتمام رسانده شود. طبیعی است که حضور کم‌رنگ نمایندگان فراه در رهبری دولت افغانستان در این ولایت نیز یکی از شکایت‌های مردم بود.

نیمروز را برای نخستین بار دیدم، ولایت ریگی پر از گرد و خاک که از آن عظمت و حشمت افسانه‌ای سیستانی چیزی را بازتاب نمی داد. برخی از رؤسای دوایر را با این که قبلا ندیده بودم، اما با نام می‌شناختم. وقتی که من از این ولایت دیدار کردم، آقای کریم براهوی یکی از رهبران بانام دوران جهاد و مقاومت والی این ولایت بود. تن‌پوش و حتا لهجه‌ی مردم نیمروز و فراه بسیار به هرات نزدیک است. طبیعی است که در کشوری که مسایل هویتی ورای هویت‌های سیاسی و شهروندی بسیار بااهمیت است، مردمان مناطق نزدیک، با شباهت‌های زبانی و مانند آن احساس هم‌هویتی می کنند.

میمنه و اندخوی را برای نخستین بار می‌دیدم. باشندگان شمال کشور ما به شمول میمنه در آفرینش تمدن باستانی خراسان‌زمین سهم بسیار ارزنده‌ای داشته‌اند. تورانیان در منطقه ما اگر بیشتر از اقوام آریایی صاحبان تمدن خراسان‌زمین نباشند کمتر از آنان که مطلقا نیستند، اما از در و دیوار میمنه فقر و مصیبت می‌بارید و در حیرت بودم که با آن‌هم مردم این شهر با شکیبایی بی‌مانندی به مسؤولان حکومت حرمت می گذاشتند و این در حالی بود که چند روز پیش تعداد زیادی از مردم ملکی در روز عید در نتیجه‌ی یک حمله‌ی انتحاری جان داده بودند.

کندز را دو بار دیدم. بار اول با راحتی در دشت‌ساران برون از شهر در برگشت از تاجیکستان با نمایندگان مردم و حکومت به میله نشستیم و همه‌ی مردم جدا از تعلقات تباری و زبانی به فردای کشور ما با امیدهای بزرگ می‌دیدند. به هر جای این ولایت می‌شد با موتر رفت و آمد کرد؛ پسران و دختران به مکتب می‌رفتند و در آن اوایل بهار همه‌جا سبز سبز بود. بار دوم از میدان طیاره تا مقر ولایت با هیلیکوپتر رفتیم، همه‌جا سخن از جنگ، انتحار و کشتار بود. از نحوه‌ی گزارش‌دهی می‌شد به سادگی فهمید که ولایت و شهر از لحاظ اجتماعی گسست برداشته است و این گسست در درازنای تعلقات زبانی و قومی بود و دردآور بود.

جلال آباد، را پس از سال‌ها دیدم. نخستین باری که این شهر را دیدم دانشجوی دانشگاه کابل بودم و آخرین باری که دیدم مشاور امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان. سیمای شهر بسیار تغییر کرده بود. با همه‌ی مشکلات مکاتب باز بودند و دختران و پسران به مکتب می‌رفتند. شورای ولایتی و والی با هم در دشمنی بی‌مانندی قرار داشتند. بیشترین مظاهر ملوک‌الطوایفی و بناهای تمویل‌شده با پول مواد مخدر را در این شهر و در هلمند دیدم.

لغمان ولایت کوچکی بود با چند ساختمان محدود و چند دکان، اما زیبا بود. ولایتی با مردمانی بسیار تیزهوش که در همه‌ی قدمه‌های دولت حضور دارند. میان این مردم همبستگی نیرومندی وجود دارد، اما با هوشیاری و زیرکی‌ای که دارند، آن را بروز نمی‌دهند، عملی می‌کنند.

مزارشریف را هر باری که دیدم، بیشتر از پیش پسندیدم، شهری چندفرهنگی و چندقومی با نام‌های زیبایی که بر خیابان‌های آن

گذاشته‌اند. خیابان اوستا، خیابان کاوه آهنگر، خیابان مولانا جلال‌الدین بلخی، خیابان رابعه بلخی، خیابان زردشت و... بلخیان تاریخ کهن‌سال کشور ما را پاس می‌گذارند. شهری با مردمانی بسیار مهمان‌نواز و سرشار از روح زندگی.

روزی که قوای کشور ما در این طرف خط دیورند با متجاوزان پاکستانی در ولسوالی گوشته ولایت ننگرهار درگیرشدند، سراسر کشور ما را هیجان‌های میهن‌پرستانه فرا گرفته بود. مردم افغانستان از کرانه‌های هرات تا بلندای بدخشان و شهرها و روستاها به منظور ابراز پشتیبانی از نیروهای دفاعی کشور دست به نمایش‌های خیابانی زدند. من یک روز بعد از این حادثه به گوشته رفتم. در سنگرهای سربازان افغان با آنان نشستم به درد دل‌شان گوش دادم؛ با افسران صحبت کردم و از آن‌جا به آن‌سوی دیورند به تپه‌های سبز نگاه کردم که دهه‌هاست در کنترول ما نیستند و روزگاری سرزمین ما بودند و اما امروز از آن سرزمین ما، بر ما آتش گشوده می‌شود. یک نماینده ی ولسی جرگه به من گفت که یک خانه‌ی خودم و پسر کاکایم در آن‌سوی تپه‌هاست. ما مردم افغانستان نه تنها در شرق و جنوب که غرب و شمال نیز تکه‌پاره شده‌ایم.

در فراه و ولسوالی شیندند هرات اقوام بارکزایی دو تکه شده‌اند، نیمی از آن‌ها در داخل خاک ایران و نیمی دیگر در داخل مرزهای ملی ما قرار دارند. اقوام طاهری از هرات تا بغلان پراکنده‌اند در حالی که بخشی از آن‌ها در تربت جام و نیشابور مانده‌اند. برای ایجاد پیوند میان شهروندان کشورها که خود را منسوب به تبارهای گوناگون می‌دانند و رسیدن به رشد اقتصادی و آبادانی این منطقه گریز به ناسیونالیسم تباری راه حل نیست؛ همان‌گونه که انکار و یا تلاش برای محو

هویت‌های تباری راه حل نیست، بل که برای جلوگیری از این چندپارگی همان‌گونه که در داخل کشورها نیاز به ارتقای رعایا به شهروندان دارای هویت‌های متکثر الزامی است، تحقق همگرایی منطقه‌ای و گشودن مرزها و تقویت همکاری‌های اقتصادی و امنیتی به عنوان پیش‌شرط تقویت پیوندها اجتناب‌ناپذیر است. این کار در کوتاه‌مدت ممکن نیست. واقعیت زندگی در تفکر مرده‌ی پالیسی‌سازان روزی بازتاب خواهد یافت و ما به تحقق پروژه همگرایی منطقه‌ای خواهیم پرداخت و به گونه‌ی اجتناب‌ناپذیری چنین خواهد شد.

روزی که از جبهه‌ی گوشته به مقر نیروهای اردو و پولیس ملی بر می‌گشتم در میانه‌های راه جوانان و زنان افغان را می‌دیدم که گروه گروه با دسته‌های گل به دیدار پاسبانان کشور ما می‌رفتند. جوانان هزاره، تاجیک، ازبک، بلوچ، پشتون و افغان‌ها از هر تباری و چه خوشحال بودم که دست‌کم در آن روز و در آن فضا مردم ما به هیچ نژادپرستی از هیچ گروه و تباری فرصت دم زدن نمی دادند. در مقر ولسوالی بزرگان مردم جمع شده بودند و فریادهای دفاع از وطن همه‌جا را فرا گرفته بود و ما شهروندان جمهوری بودیم.

رییس جمهوری حامد کرزی

در زیر فشار کار و اوضاع دشوار در سالیان اخیر کارش، رییس جمهوری که هفته ای هفت روز بدون وقفه کار می کرد، هر روز آرامشش را بیشتر از دست می‌داد. حامد کرزی به همه شک پیدا کرده بود. تنها کسی که از همکارانش در معرض مظان قرار نداشت، عبدالکریم خرم، رییس دفتر او بود. رییس جمهور از هر صحبت توضیحی، تحلیل اکادمیک و هر پژوهش چنین استنباط می کرد که با توطئه ی امریکا روبه‌رو است. توطئه‌های گسترده‌ای را که پیش از انتخابات ۲۰۰۹ و بعد از آن برخی از دیپلومات‌های امریکایی سازمان‌دهی کرده بودند، طبیعی بود که اقدام‌های مداخله گرانه‌ی چنین مشهود که نمی‌توانست بدون اجازه استابلشمنت[1] آن کشور صورت بگیرد، موجب تداوم و بازتولید مداوم بی‌اعتمادی می‌شد. باور به توطئه ی امریکا در قضایای افغانستان موجب شده بود تا بیشتر همکاران رییس جمهوری از ابراز نظر و یا تحلیل قضایا ورای تیوری‌های توطئه اجتناب کنند. بدین گونه فضای گفتمانی به حاکمیت مطلق یک مونولوگ کاهش یافت. مشاجره‌های تنهایی من با رییس

---

[1] Establishment

جمهور نیز ره به‌جایی نمی‌بردند. تعدادی بودند، همان‌گونه که اسناد افشاشده‌ی ویکی‌لیکس، بعدا نشان داد که در حضور رییس جمهور از آرا و افکار او حمایت می‌کردند و یا این‌که دست‌کم در برابر او سکوت می‌کردند، اما به سفارت امریکا طور دیگری گزارش می‌دادند. اما همین افراد که از جمله‌ی متهمان به فساد و سو استفاده‌ی سیستماتیک استند، تا کنون از نزدیکان و آدم‌های مورد اعتماد حامد کرزی و همچنین مورد قبول نمایندگی‌های امریکا در کابل به شمار می‌روند.

تعهد من با خودم، همین بود که در حضور رییس جمهور باورهایم را پنهان نکنم و آشکارا، اگر با وی تفاوت نظر داشته باشم، نظراتم را با وی در میان بگذارم. درست به یاد دارم که یک روز در مجلس وزرا از چاپلوسی‌های برخی از وزرا چنان برآشفته شدم که گفتم از خدا بترسید، آدم از مادر دیکتاتور به دنیا نمی‌آید، شرایط اجتماعی و سیاسی و همکاران چاپلوس آدم را دیکتاتور می‌سازند. واکنش‌هایی از این دست نه تنها کمکی به حل مشکل نمی‌کردند، بل که موجب می‌شدند تعداد بیشتری از وزرا از من متنفر شوند. اگر چه برخورد رییس جمهوری در برابر من همواره همراه با صمیمیت و احترام بوده است، اما من از نوسانات روانی و برخوردهای عصبی او چنان به تنگ آمده بودم که یک بار دیگر از او خواستم مرا از ادامه ی کار معذور بدارد. رییس جمهوری گفت یک سال دیگر از دوران ما مانده است؛ بگذار این کار را به آخر برسانیم. واقعیت این است که مرا با حامد کرزی بیشتر از این‌که موقعیت سیاسی من به عنوان مشاور امنیت ملی پیوند بدهد، دوستی و رفاقت شخصی عمیقی پیوند می‌داد. به همین دلیل هم بود که بسیاری در برون و درون حکومت گمان می‌کردند که رییس جمهوری در همه‌ی موارد به سخنان من گوش می‌دهد. به

یاد دارم که اوایل ماه اپریل ۲۰۱۰ روزی رییس جمهوری به کمیسیون انتخابات می‌رفت تا از آقای لودین و همکارانش تشکر کند. قرار نبود من وی را همراهی کنم. اما وقتی حدس زدم که او در این سخنرانی‌اش از امریکا سخت انتقاد می کند، در هلیکوپتر با او نشستم و تلاش کردم تا او را قانع بکنم که انتقاداتش را از امریکا طوری مطرح کند که قواعد بازی‌های دیپلوماتیک ایجاب می کنند و منافع کلان ملی را در نظر بگیرد. من طرفدار حل اختلاف‌ها و تفاوت نظرها از طریق گفتگو با مقامات امریکایی، دور از دید رسانه‌ها بودم و نمی‌خواستم که همه‌روزه تفاوت دیدگاه‌های ما با امریکا علنی شوند. رییس جمهور تمام راه به سخنانم که در درون هلیکوپتر بایست داد می‌زدم، گوش داد و در اخیر هم یک زهرخند تحویلم داد و از هلیکوپتر پیاده شد. حامد کرزی در این سخنرانی با شدت بی‌سابقه‌ای از خارجیان، به ویژه امریکا انتقاد کرد. واقعیت این است که من از نحوه ی انتقاد وی از امریکا ناراحت بودم. اما همان شب آقایی به نام اعلم پایند که پروفیسور در امریکا است در صحبتی با بی‌بی‌سی گفت که مشاور امنیت ملی افغانستان یک مائویست ضد امریکایی است، وی رییس جمهوری را تحریک می کند تا ضد امریکا سخن بگوید. این آقای پایند هم آدم جالبی است. برخی از امریکایی‌های افغان‌تبار به من گفته بودند که او آدم متخصصی در عرصه‌ی بین‌المللی و استاد دانشگاه است. من در اوایل کارم در وزارت خارجه با وی ملاقات کردم. او آرزو داشت تا به حیث سفیر افغانستان در یکی از کشورهای انگلیسی‌زبان کار کند. من با او طولانی صحبت کردم و بعدها از رییس جمهوری پرسیدم که آیا با تقرر او موافق است؟ وقتی رییس جمهوری موافقت کرد، من این آقا را به حیث سفیر افغانستان به لندن پیشنهاد کردم. وقتی که توافق تقرر او مواصلت کرد و من از او

خواستم که به کابل بیاید، در جواب من نوشت تا لایحه‌ی وظایف و ضمانت‌های کاریی را که دولت افغانستان به او می‌دهد برایش بفرستم... آن وقت متوجه شدم که این آقا قادر نیست میان یک تصدی اقتصادی و یک دولت ملی تفاوت قایل شود و بدون تضمین حاضر نیست کارش را آغاز کند، از خیر تقرر او گذشتم.

حامد کرزی آدم بسیار صمیمی و شخص کتاب‌خوان است. او مسلمانی است که در سخت‌ترین شرایط روزه می‌گیرد، نمازش را همیشه می‌خواند، لب به مسکرات نمی‌زند؛ حامد کرزی حتا سگرت نمی‌کشد. او آدمی بسیار بااخلاق و دارای خوی و خلقیات بسیار انسانی است. تا جایی که آدم نمی‌داند که چگونه ممکن است یک آدمی که در متن جنگ و مهاجرت بزرگ شده تا این اندازه از خشونت بیزار باشد. او صبورترین انسانی بود که من در میان سیاسیون افغانستان شناختم. او شیفته‌ی آزادی بیان است. با بدترین ناسزادهندگان به خودش با خوش‌رویی برخورد می‌کند. او در برابر پیروان ادیان دیگر نه تنها هیچ تعصبی ندارد، بل که به آنان حرمت می‌گذارد.

حامد کرزی در موارد زیادی آدم ضد خشونت و با عواطف عمیق انسان‌دوستانه و احترام به ادیان و باورهای دیگران است. به‌گونه‌ی مثال روزی یک پروفیسور امریکایی که در تلاش ایجاد یک دانشگاه امریکایی در قندهار بود، در ماه رمضان به دیدار حامد کرزی آمد. کرزی به کارمند خدمات گفت برای مهمان چای بیاورید. مهمان امریکایی که اندکی فارسی در کابل آموخته بود، در پاسخ گفت: "من روزه دارم چای نمی‌خورم." وی افزود که "مسلمان شده است و در این روزها با پروفیسور محمد ایاز نیازی امام مسجد وزیر اکبر خان در یک گفتگو قرار دارد و در پایان ماه مبارک رمضان رسما تشرفش

به دین اسلام را اعلام می‌دارد". پروفیسور امریکایی از کمبود معنویت در جوامع غربی، زوال خانواده و نبود دوستی‌ها و استبداد جامعه‌ی مصرفی شکایت‌ها کرد. او افزود که او "از چندین سال بدین‌سو در کشورهای اسلامی از جمله در اردن کار کرده و سخت زیر تأثیر معنویتی رفته که در اسلام دیده است". حامد کرزی در پاسخ او گفت: "من از نوجوانی به یاد ندارم که روزه نگرفته باشم و یا نمازم را چه در وقت آن و چه قضایی ادا نکرده باشم بدون شک که ما مسلمانان خوشحال می‌شویم اگر کسی به دین ما مشرف شود؛ اما من اعتقاد دارم که خداوند رب‌العالمین است و ما انسان‌ها، هر کس به طریقی در تلاش رسیدن به او استیم. ما می‌توانیم از طریق همه ی ادیان و یا تلاش‌های معنوی دیگر به خدا برسیم. از این رو من بر این باورم که اگر شما با باور محکم به دین خود تان عمل کنید به همان اندازه می‌توانید به خدا نزدیک شوید که ما مسلمان‌ها می‌شویم. در امریکا، این دین شما نیست که بد است، بل که این سیاست‌های حکومت‌های شماست...".

اما همین حامد کرزی که به راه‌های متعدد رستگاری باور داشت در مواردی بسیار قبیله گرا می‌شد و به سیاست‌های بسیار تنگ روی می‌آورد. به باور من، تسامح و مدارایی که او در موضوع ایمان و دین از خود به نمایش می گذاشت، بیشتر محصول تربیت مادرش و فرهنگ عظیم و عمیق هند بود. حتا عدم تمایل کرزی به گوشت‌خوری و پرخوری نیز محصول خوی و خصلت مادر او و فرهنگ انسانی هند و آمیزش وی با مردم آن دیار بود. طبیعی است که این دلبستگی حامد کرزی به فرهنگ هند و آشنایی عمیق او به فرهنگ سیاسیی که توسط گاندی به جهانیان عرضه شده بود به شمول نظام اداره ی ملکی هند که میراث دوران استعمار بود، باورها و شخصیت حامد کرزی را

به گونه‌ی پایدار شکل داده بود. بردباری و صبوری شخصی او در برابر دیگراندیشان از فرایند همین سوسیالیزاسیون سرچشمه و مایه می گیرد و گرنه هر کس می‌داند که در متن اجتماعی که او دوران کودکی و دوران جهاد را گذشتانده است، نمی‌توان با تسامح و مدارا و پذیرفتن برابری انسان‌های پیرو ادیان گوناگون روبه‌رو شد.

کرزی بر خلاف تصور آنانی که او را از نزدیک نمی‌شناسند، زندگی اشرافی نداشت. پوشش و خوراک او هیچ نشانی از اصراف و زیاده‌روی نداشتند. با این که او ساعت‌های قدیمی و کهنه را می پسندید، اما برخلاف نوثروتمندان جنگی و یا اشرافیت مواد مخدر به استفاده و یا پوشیدن ساعت‌های عجیب و غریب و لباس‌های مارک و نشان‌دار مبتلا نبود. روزی خانواده‌ی او از استانبول با طیاره‌ی آریانا به کابل می‌آمدند، مسؤولان هواپیمایی چند چوکی را در اختیار آن‌ها گذاشته بودند تا به عنوان یک خانواده ی افغان در کنار هم بنشینند. در این میان یکی از زورمندان افغانستان با حشم و خدم وارد طیاره می‌شود. مسؤولان شرکت آریانا نیز اعضای خانواده‌ی او را از جای‌شان می‌خیزانند تا آن فرد زورمند و افراد معیتی او بنشینند. آن‌ها درویشانه سفر می کردند که کسی نمی‌دانست، اعضای خانواده‌ی رییس جمهور استند. این سخن به این معنا نیست که رییس جمهور و خانواده‌ی او در فقر و بدبختی زندگی می کردند. بدون شک که آن‌ها به مثابه ی خانواده‌ی رییس جمهور زندگی راحتی داشتند، اما از تجمل‌هایی که نشانه‌های نوکیسه گی برخی‌ها بود مبرا بودند.

هرگز از کرزی نشنیده‌ام که راجع به زندگی شخصی افراد تبصره‌های منفی بکند. گاهی وقتی کسی گزارشی راجع به زندگی خصوصی رقیبانش را به او می‌آورد، پاسخ او روشن بود. می گفت "این‌ها مسایل شخصی افراد اند، در جایی دیگر نگویید. با عزت مردم بازی نکنید".

من در ده سال همکاری با کرزی، به جز یک بار، نشنیده‌ام که از روی عصبانیت به کسی ناسزا گفته باشد. آن یک بار هم به یکی از همکاران نزدیکش گفت برو از دفتر بیرون شو و فقط همین. در برابر مذاهب اسلامی هیچ تعصبی نداشت. گاهی که با هم بحث می‌کردیم و من از فروپاشی تمدن کهن‌سال کشور ما شکایت می‌کردم، تأیید می‌کرد. ده‌ها مورد را شاهد بودم که به مسؤولان امنیتی در مورد رفع شکنجه و زور هدایت داده است. از شنیدن خبرهای مبتنی بر آزار و شکنجه بی‌نهایت متأثر می‌شد. من چند بار شاهد بودم که از روی درماندگی می‌پرسید که چگونه می‌شود دست‌کم مردم را از شر کارمندان زورگوی دولت در امان نگهداشت.

در افغانستان هیچ‌کس را ندیدم که برابر حامد کرزی بر مشکلات محیط زیستی آگاهی داشته و از پیامدهای مدرنیته تخنیکی تا این حد نگران باشد. این درک او گاهی موجب می‌شد تا به راه‌حل‌های غیرواقعی از جمله صنعت‌ستیزی باور پیدا کند. در این سال‌های کار در کشور بعد از کرزی کسی که به این مباحث وارد بود، داوود شاه صبا بود. جوانانی که در کشورهای جهان سوم و کشورهای انگلوساکسونی تحصیل کرده بودند نه تنها آگاهی محیط زیستی نداشتند، بل که گفتمان‌های محیط زیستی را به سخره می‌گرفتند، اما کرزی جانب دیگری هم داشت. جانب دیگر کرزی وی را آدم سنتی و صاحب باورهای قبیلوی می‌ساخت. او از خلقیات خانان پشتون قندهاری بسیار متأثر بود. این خلقیات موجب می‌شدند تا گرایش‌های قبیله‌ای او با نرمش‌های بیشتری همراه باشد. او در عین زمانی که مانند تمامی سیاست‌مداران افغانستان از خلقیات تبارگرایی مبرا نبود، آرزو داشت تا افغانستان خانه‌ی همه‌ی افغان‌ها باشد. کرزی در واقعیت یک محافظه‌کار ارزشی و محافظه‌کار جانبدار حفظ نهادهای سنتی و در

عمل پاسدار ارزش‌های جامعه‌ی سنتی بود. بزرگ‌سالاری و موی‌سپیدسالاری بر او تأثیر داشتند. باور بی‌پایان او به لویه جرگه نیز برخاسته از باور او به حفظ نهادها و روابط سنتی بود. باورهای سنتی او موجب می‌شدند که گاهی در تشخیص مناسبات واقعی و موجود قدرت در سطح جامعه دچار اشتباه شود. به گونه‌ی مثال او گاهی به برخی از ملایانی که در رکاب صاحبان جدید قدرت مانند جنرال دوستم، اسماعیل‌خان و یا عطا محمد نور قدم می‌زدند، به مثابه ی صاحبان حقیقی قدرت برخورد می کرد. به سخن دیگر او گسست‌های روابط قدرت چهار دهه ی اخیر را ناقص درک می کرد. وقتی با او بحث می کردی می‌پذیرفت، اما به دلیل باورهای محافظه کارانه‌ی ارزشی و نهادینه‌شده‌اش در عمل دوباره به همان کسان روی می‌آورد. کرزی در واقعیت گذشته و امروز را در خود یک‌جا داشت؛ به مشکل می‌شد تشخیص داد که وجه غالب او کدام است. زمانی که به انگلیسی سخن می گفت، آن‌هم در دانشگاه‌های خارجی و یا موسسات اکادمیک، او سیاستمداری مدرن، دموکراتی شایسته و آشنا به ادبیات سیاسی جهان بود. اما جانب دیگر او هم همواره آشکار بود. روزی به من گفت که "یکی از علمای کشور در دیداری همراه با بزرگان از یک منطقه‌ی افغانستان به وی گفته است که یکی از دلایلی که ما به تو احترام داریم این است که تا به حال کسی روی همسر تو را ندیده است. تو نشان دادی که رییس جمهور مسلمان و وفادار به سنت‌های افغانی هستی..." من پرسیدم که شما در جوابش چه گفتید؟ گفت: "هیچ. خوش شدم." گفتم این جای تأثر است. زن رییس جمهور به عنوان زن و انسان نه تنها باید خودش را پنهان نکند، بل که باید به دختران افغانستان در احقاق حق آنان کمک کند. او که نظرات مرا در این باره می‌دانست، گفت "خوب، این بحث ما دو تا به نتیجه

نمی‌رسد. تو شرایط افغانستان را نمی‌خواهی درک کنی. من نمی‌خواهم کشور ما دوباره به سرنوشت دوران امان‌الله خان مبتلا شود". روزی وزیر خارجه زلمی رسول به رییس جمهوری گفت که یک دعوت‌نامه برای همسر شما جهت اشتراک در یک کنفرانس بین‌المللی آمده است، چه بگویم؟ رییس جمهوری گفت: "بسیار محترمانه معذرت بخواه دکتور (دکتور زینت همسر رییس جمهوری) حالش در این روزها خوب نیست". من به زلمی رسول گفتم معذرت بخواه، اما بنویس که تا حال چه کسی دیده است که یک خان قندهاری به همسرش اجازه مشارکت در کنفرانس‌های بین‌المللی را داده باشد. رییس جمهوری یک نگاهی به من کرد و گفت: "راست خو می‌گویی". رفتارهای دوگانه در سیاست و زندگی روزمره‌ی حامد کرزی همیشه آشکار بود و کرزی در واقعیت نمادی از یک سیاست‌مدار افغانستان است که هم دموکرات است و هم خان قبیله؛ نه این است و نه آن. این مشکل بیشتر سیاست‌مداران جهان سومی است. واقعیت این است که چنین حالت‌هایی از بسترهای حقیقی اجتماعی و روابط حاکم بر آن ناشی می‌شوند. با یک دید انتقادی از جامعه می‌توان گفت که ما همه به درجات گوناگون به چنین دوپاره‌گی‌های شخصیتی مبتلاییم. اما در کرزی این تبارزات بسیار مشهود بودند.

رییس جمهور، در سال‌های اخیر حکومتش، به ویژه پس از انتخابات سال ۲۰۰۹، قدم به قدم، از یک آدم صبور به آدمی بیشتر خودمحور، یک‌دنده و ناشکیبا تبدیل شد. بدون شک که همکاران بلی‌گوی و دوروی وی نیز در فرایند تبارز و شکل‌گیری شخصیت متغیر او نقش داشتند. اما بیشتر از آن، برنامه‌ریزی‌ها و توطئه‌های حکومت ایالات متحده‌ی امریکا که با برنامه‌های کودتای انتخاباتی ریچارد هالبروک شروع شدند، این فرایند را تسریع کردند. کرزی همواره منتظر

توطئه‌ای از جانب امریکا بود. هر آن‌چه از امریکا می‌آمد، در نظر او نشان از توطئه داشت. افشای اسناد محرم سفارت ایالات متحده ی امریکا و نظرات بسیار احمقانه‌ی برخی از مقامات امریکایی در باره‌ی وی این شک و گمان‌ها را تقویت می‌کردند. به دلیل این که رییس جمهوری در پشت همه‌چیز توطئه‌ی ایالات متحده‌ی امریکا را می‌دید، گاهی اتفاق می‌افتاد که بیشتر از نیمی از وقت جلسات کابینه را یا تمام وقت جلسات شورای امنیت ملی را بحث روی یک شک ساده ی کرزی بر امریکا احتوا می‌کرد.

برخی از همکاران رییس جمهوری، به ویژه رییس دفتر او آقای خرم و سخنگوی رییس جمهوری آقای فیضی هم به گونه‌ی سیستماتیک به این شک و گمان‌ها دامن می‌زدند. انتقال گزارش‌های دور از واقعیت، بزرگ ساختن مشکلات، صحنه‌سازی‌های کاملا هدف‌مند از جمله ی ابزار کار آنان بود. به گونه‌ی مثال روزی خانمی از پکتیا در حضور رییس جمهور زار زار می‌گریست و از این که سگ‌های امریکایی بر کودکان و اعضای خانواده‌اش حمله کرده‌اند، شکایت‌ها داشت. رییس جمهور بدون هر شکی باور داشت که چنین شده است. او به تحقیقات ما که خلاف آن را نشان می‌داد، باور نمی‌کرد. امریکایی‌ها هم با اعمال پر از خشونت و کشتار افراد ملکی افغانستان به این باور دامن می‌زدند. سخنگوی رییس جمهوری هم از هر فرصتی برای صدور اعلامیه‌های ضد امریکایی استفاده می‌کرد. او حتا با برخی از خبرنگاران امریکایی روابط بسیار استوار برقرار کرده بود. صحبت‌هایی را که در مجالس مطرح می‌شد، به خبرنگارها انتقال می داد و رییس جمهور هم عمیقا باور پیدا می‌کرد که این کار من است، چرا که هیچ کس بر سخنگو که آدم ضد امریکایی بود، شک نمی‌کرد که رازهای رییس جمهور را به خبرنگاران امریکایی بگوید.

یکی از داستان‌های مضحک و در عین زمان دردآور پیدا شدن سر و کله‌ی فردی بود که ادعا می‌کرد در باره‌ی تأثیرات جانبی سلاح‌هایی که با یورانیوم غنی شده‌اند و امریکایی‌ها از آن‌ها در افغانستان بسیار استفاده کرده‌اند، تحقیق کرده است. وی با وساطت رییس دفتر به دیدار رییس جمهور آمده بود. تعدادی عکس‌های رنگی را نیز از انترنت چاپ کرده بود. در این که سلاح‌های غنی‌شده با یورانیوم بر زندگی انسان، حیوان و محیط زیست تأثیرات مخرب دارد، شکی نیست، اما در این باره که گویا امریکایی‌ها از چنین مهماتی در افغانستان استفاده کرده باشند و در این رابطه پژوهش‌های علمی صورت گرفته باشد، شک‌های جدی وجود دارد. دست‌کم در رابطه به تأثیرات جانبی استفاده از چنین سلاح‌هایی تحقیق صورت گرفته باشد، آن‌هم از جانب یک افغان که دارای هیچ دانش اختصاصی در این زمینه نیست، برای من باورنکردنی بود. اما رییس جمهور به سخنان این فرد که با پا درمیانی رییس دفتر آقای خرم به دیدار او آمده بود، جدی گوش داد و می‌خواست این موضوع را رسانه‌ای کند. رییس امنیت ملی، انجینیر نبیل این موضوع را مورد تحقیق قرارداد و آشکار شد که این فرد، فرستاده‌ی طالبان است. اسناد در این باره به رییس جمهور ارائه و بدین‌گونه کلک قضیه کنده شد، اما مسؤولین درون دفتر رییس جمهور مورد هیچ بازخواستی قرار نگرفتند. در سال‌های اخیر حتا یک روز را هم به یاد ندارم که بدون تفاوت نظر میان من و رییس جمهور بر سر سیاست امنیتی و سیاست خارجی گذشته باشد. البته که ما در برخورد با هند و چین و مخالفت ما در رابطه با مداخله‌ی کشورهای غربی در کشورهای شمال افریقا و خاور میانه توافق داشتیم. هیچ‌کسی به یاد نخواهد داشت که من حتا یک بار هم در غیاب حامد کرزی از وی بدگویی کرده باشم؛ به ویژه در برابر خارجیان.

وفاداری به دولت و قوانین آن تا زمانی که آدم عضو آن است یکی از اصلی‌ترین ارزش‌های اخلاقی دولت‌مداری و قانون‌مداری است. انتقاد از سیاست‌های خلاف منافع ملی امر مسؤولانه است؛ اما برون‌دادن رازهای دولت و اشتراک در توطئه و تخریب امری بسیار خاینانه است. با این‌هم رییس جمهوری، به دلیل شکی که بر همگان پیدا کرده بود، گاهی گمان می‌کرد که من هم در غیاب او با خارجیان علیه او کار می‌کنم. خوش‌بختانه که این ناباوری‌های او بسیار زودگذر بودند. من از این‌همه شک و گمان و فضای پرتنش به تنگ آمده بودم. او روزی در نشست شورای امنیت ملی باز حرف‌هایی زد که به هیچ وجه منطبق بر واقعیت نبودند. درست روزی بود که من فردای آن عازم چین بودم و قرار بود در آن سفر با رییس آی‌اس آی با پا در میانی چینی‌ها ملاقات داشته باشم. از این ملاقات، به جز من و حامد کرزی از مقامات افغانستان هیچ‌کس اطلاع نداشت. وقتی من قاطعانه با نظرات رییس جمهوری مخالفت کردم، وی با عصبانیت جلسه را ختم کرد و مرا به دفترش خواست. به من گفت "شما با این نظراتی که دارید در واقعیت مخالف سیاست رییس جمهوری می‌باشید". گفتم بلی کاملا چنین است به همین دلیل هم نمی خواهم و شریفانه هم نمی‌دانم که چرا با شما کار می‌کنم. گفت "درست است، من استعفای شما را می‌پذیرم". من از دفترش برون شدم؛ به رییس دفترم گفتم که به چینی‌ها بگویید که من ناگزیرم تا سفرم را به کشور شما به دلایل بسیار عاجل شخصی به تعویق بیندازم. استعفانامه ی کوتاهی نوشتم به سکرتر رییس جمهوری دادم و رفتم به دفترم و به جمع‌آوری اسناد و وسایل شخصی پرداختم. حتا ساعتی نگذشته بود که رییس جمهور تیلفون زد و خواست تا یک بار به دفترش بروم. استعفانامه‌ام در دستش بود. گفت "چرا سفرت را لغو کردی؟" گفتم مگر ما امروز صبح به همین

توافق نرسیدیم. گفت "رسیدیم؛ اما یک سیاست‌مدار مسؤول باید کارش را انجام دهد و باز برود". قرار بر این شد که من بعد از سفر چین به کارم پایان بدهم. از دفتر رییس جمهوری برون شدم. به مسؤولان دانشگاه ییل ایالات متحده امریکا که از من برای کار یک‌ساله دعوت کرده بودند، نوشتم که از سمستر آینده می‌خواهم کارم را شروع کنم. از چین که برگشتم، خلاف انتظار من کرزی حتا حاضر نشد روی کناره‌گیری من بحث کند. فقط گفت "بابا من و تو هر روز از این جنگ‌ها می‌کنیم تو که نمی‌توانی در این روزهای سخت، کشور و مرا تنها بگذاری". با این‌همه در کلیت رییس جمهور بسیار گپ ناشنوا و ناشکیبا شده بود. این خصوصیت او هر روز بیشتر از پیش تقویت می‌شد. روزی تا من خواستم روی قرارداد امنیتی و موارد اختلاف با امریکا به وی گزارش بدهم، عصبانی شد و گفت: "تا زمانی که امریکایی ها ممنوعیت تلاشی خانه‌ها را نپذیرند، پایان دادن به دستگیری افغان‌ها را نپذیرند... قراردادی نیست". من برایش گفتم: شما می‌گویید که باید گفتگوها را و گزارش‌دهی به شما را در این باره قطع کنم؟ گفت "نه باید قرارداد نهایی شود". گفتم خوب در این مواردی که شما گفتید درست در همان راستایی که افغانستان می‌خواست به توافق رسیده‌ایم. شما اجازه ندادید تا من سخنم را ادامه بدهم. با ناراحتی گفتم که یک رییس جمهور هم مکلف به شنیدن و بعدا رد و یا قبول سخنان همکارانش است. گفتم شما به یک دیکتاتور تبدیل شده‌اید؛ اما یک دیکتاتور مهربان که مردم را نمی‌کشد و دوست دارد تنها صدای خودش را بشنود. از دفترش برون شدم. رییس جمهور به خصوص در برابر من کوهی از صبوری و حرمت‌گذاری بود. ما همیشه دعوا می‌کردیم، اما کسی که نمی‌گذاشت رابطه ما قطع شود و بزرگی نشان می‌داد، اغلب او بود. این برخورد وی موجب

می‌شد تا من علی‌رغم بسیاری از تفاوت نظرها تا روز آخر کارش در کنار او ایستاده باشم.

او مانند بسیاری از زمام‌داران جهان سوم که توسط بلی گویان و نمایندگان استخبارات برونی احاطه شده‌اند نیز به این گمان مبتلا شد، که هر چه می گوید درست است. او کاملا باور پیدا کرده بود که در سیاست از همه کس بیشتر می‌داند. حتا زمانی که مشورت می کرد، در حقیقت از پیش تصمیمش را گرفته بود. اکثرا مشورت‌ها برای خالی‌نبودن عریضه بودند. این حالت در دو سال اخیر زمامداری او موجب الغای دیالوگ‌های واقعی میان او و همکارانش شد. این وضعیت حتا به جلسات کابینه و شورای امنیت کشانده شد. در این جلسات بیشتر او بود که صحبت می کرد و اندک فرصتی به دیگران می‌رسید تا صحبت کنند. بیشتر کسانی که در جلسات می‌آمدند، چیز زیادی هم برای گفتن نداشتند و این بی‌مایگی طبیعی است که به الغای دیالوگ کمک می کرد.

رابطه پر از احترام و سرشار از اختلاف نظر میان رییس جمهور و من بعد از پایان دوران ریاست جمهوری او نه تنها کاهش نیافت، بل که بیشتر شد. این امر حتا در رفتارهای شخصی و کاهش اعتماد وی نسبت به من هویدا بود. من با آگاهی با چنین تناقضی برخورد می کردم و نمی‌خواستم در دورانی که حامد کرزی دیگر رییس جمهور نیست، گمان کند که احترام من نسبت به او کاهش یافته است. در سفرهایی که ما با هم به کشورهای هند، روسیه، چین و آلمان داشتیم و حتا در ملاقات با رییس جمهور پیشین ترکیه، نه رییس جمهور علاقه داشت که من حضور داشته باشم و نه هم من. وی در این زمینه نیز کارش را محدودتر ساخت. حتا مواردی بود که وی خودش را ناگزیر می‌دید،

از آقای خرم نیز پنهان کاری کند. من نمی‌خواهم به جزییات این قضایا به پردازم. افزون بر این، در تحلیل استراتژیک او در برخورد به روسیه و چین و همچنین طالبان رویکردهای خطرناک گذشته او به سیستم فکری و به یک استراتژی خطرناک استحاله یافتند که برای من به هیچ‌وجه قابل پذیرش نبودند.

افغانستان و ایالات متحده‌ی امریکا

از همکاری غیرانتقادی تا سیاست مبتنی بر اختلاف‌های دوامدار

رابطه‌ی حامد کرزی با ایالات متحده یکی از رابطه‌های بسیار پیچیده و باورنکردنی در دنیای سیاست است. کرزی بدون شک که در نتیجه‌ی حمایت مستقیم امریکایی ها در کنفرانس بن (نوامبر ۲۰۰۱) به رهبری اداره‌ی موقت پس از طالبان رسید. به سخن دیگر او تنها فرد مورد تایید امریکایی ها برای این مقام بود. سفیر جیمز دابینس[۱] که بعدها به صفت نماینده‌ی ویژه امریکا برای افغانستان و پاکستان تعیین شد، در کتابش "پس از طالبان: ملت سازی در افغانستان"[۲] می‌نویسد که او کرزی را نمی‌شناخت؛ اما یکی از نخستین کسانی که نام وی را برای مقام ریاست اداره ی موقت افغانستان به وی گفت، در جریان یک پرواز از تاشکند به بگرام، دکتور عبدالله عبدالله بود. واقعیت این است که افرادی در ایالات متحده با حامد کرزی آشنایی کافی داشتند. وی در سال ۲۰۰۱ پیش از یازدهم سپتمبر، در کنگره ی امریکا به سخنرانی پرداخته و دیدگاه‌هایش را درباره‌ی آینده‌ی افغانستان در آن‌جا مطرح کرده بود.

---

[۱] James Dobbins
[۲] After the Taliban: Nation- Building in Afghanistan

کرزی قرار بود در حکومت طالبان مسؤولیت نمایندگی افغانستان در سازمان ملل متحد را بر عهده بگیرد. کرزی چند بار در مناسبت‌های گوناگون به من گفت که وی زمانی از پذیرش این مقام ابا ورزید که متوجه شد فرمان تقررش توسط پاکستانی‌ها و در وزارت خارجه ی پاکستان چاپ شده بود. او به من گفت: "من در تلاش برای بازگشتاندن ثبات و امنیت در کشور به دلیل جنایات بی‌شماری که مجاهدین پس از سال ۱۹۹۲ بر کشور روا داشته بودند، با جمعی از کسانی که در حزب حرکت انقلاب اسلامی و سایر احزاب دوران جهاد فعالیت داشتند و از وضعیت حاکم توسط گروه‌های موجود در کابل به تنگ آمده بودند، در پی آن شدیم، تا یک جنبش نوین را برای برون‌کردن کشور از این حالت، ایجاد کنیم. در این جنبش جمعی از ملایان افغانستان که به سعادت وطن می‌اندیشیدند، حضور داشتند؛ اما پس از موفقیت‌های اولیه متوجه شدم که رهبری این جنبش در دست آی‌اس‌آی است و من هم مبارزه‌ام را علیه آن‌ها شروع کردم. آی‌اس‌آی در انتقام پدرم را در کویته به شهادت رساند و برای خود من هم مشکلات زیادی ایجاد کردند و از من خواستند تا پاکستان را ترک کنم...".

کرزی زمانی به حیث رییس اداره‌ی موقت انتخاب شد که در کوه‌های ارزگان با جمعی از همراهان و کوماندوهای ویژه ی سی‌آی‌ای با طالبان مصروف جنگ بود. او تمام جزییات این دوران را به تکرار برای من شرح داده است. در این مورد گزارش‌های زیادی نیز در رسانه‌ها و کتاب‌های گوناگون به نشر رسیده‌اند. یکی از کسانی که در این دوران با کرزی همراه بود، افسر سی‌آی‌ای، گیرک بود. وی بعدها رهبری سی‌آی‌ای در افغانستان را بر عهده گرفت. گیرک یکی از آن امریکایی های مورد اعتماد کرزی بود که به راحتی با او صحبت

می کرد. حتا زمانی که روابط حامد کرزی با امریکایی‌ها با تنش بیشتر همراه شد، گیرک و افرادی که بعدا جانشین او شدند، مورد اعتماد کرزی بودند و او با آنان راحت‌تر صحبت می کرد تا با دیپلومات‌های امریکایی.

زمانی که من به حیث مشاور روابط بین المللی کرزی مقرر شدم، محافظت وی هنوز هم بر عهده ی امریکایی ها بود. چند ماه بعد، این مسؤولیت را افغان‌ها، قوای ویژه‌ی محافظت از رییس جمهور، بر عهده گرفتند. این امر برای همه یک آسودگی روانی و اخلاقی به بار آورد. محافظت رییس یک دولت توسط نیروهای خارجی امر شرم‌آوری بود که همه‌ی ما از آن رنج می‌بردیم؛ خود حامد کرزی نیز از این امر بی‌نهایت در عذاب بود.

میان رویکردهای افغانستان و ایالات متحده، تا جایی که من به یاد دارم، در مواردی همیشه اختلاف نظر وجود داشت، اما کرزی در آغاز تلاش می کرد تا از علنی‌شدن این اختلاف‌ها جلوگیری کند. پیش از آن‌که میان کرزی و کوندالیزا رایس در یک صحبت تیلفونی، درگیری شدید لفظی صورت بگیرد (من در جای دیگر این کتاب به این امر پرداخته‌ام)، در موارد دیگری هم میان وی و سفرای امریکا درگیری‌های لفظی صورت گرفته بود. در یکی از گفتگوها با سفیر امریکا رونالد نیومن[1]، تفاوت نظرها میان رییس جمهوری کرزی و نیومن بر سر کمک به والیان افغانستان از جمله والی وقت ارزگان پیدا شد؛ حامد کرزی دقیقا به وی چنین گفت: "آقای سفیر گمان می کنید که افغانستان یک جمهوری کیله‌ای[2] است که شما با مسؤولانش چنین

---

[1] Ronald Neumann (۲۰۰۵ – ۲۰۰۷)

[2] Banana republic

برخورد می کنید؟ این کشور پنج هزار سال تاریخ دارد و همیشه گورستان قدرت‌های بزرگ بوده است... بروید به رهبری‌تان گزارش بدهید. اگر نمی‌خواهید به افغان‌ها کمک کنید، می‌توانید از کشور ما بروید". نیومن که یک دیپلومات با تجربه و در واقعیت دوست افغانستان بود، هیچ واکنش منفی نشان نداد، فقط گفت: "آقای رییس جمهوری اگر نمی‌خواهید با من به صفت سفیر کشورم کار کنید، من به واشنگتن خبر می‌دهم و می خواهم تا مرا فرا بخوانند". این را گفت و دفتر کرزی را ترک گفت. نیومن تا سال ۲۰۱۵ از حامیان همکاری با حامد کرزی بود. او که پدرش نیز زمانی در افغانستان سفیر بود، به افغانستان دلبستگی عاطفی داشت. او بارها از سفرهایش به افغانستان در دوران جوانی و این که با موتر از طریق افغانستان مرکزی به بامیان سفر کرده بود، حکایت می کرد. نیومن فعلا رییس اکادمی امریکایی برای دیپلوماسی است. او از دوستان کشور ما و مردی صبور، با تجربه و آگاه است؛ منظم به افغانستان سفر می کند و یکی از سخنرانان همیشگی در کنفرانس سالانه‌ی "گفتگوهای امنیتی هرات" است.

سیاست خارجی در میدان تنش قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای

سال‌های جهاد و جنگ موجب شده بودند که شماری از کشورها بیش از حد معمول در عرف دیپلوماسی، در مناسبات قدرت در افغانستان دارای نفوذ شوند. برخی از نخبگان افغانستان که روزگاری مردم آن به آزادگی و سرکشی شهره بودند، به گونه‌ی باورنکردنی وابسته به

به کشورهای کوچک امریکای مرکزی خطاب می‌شود که بیشتر به سرمایه‌ی خارجی، به‌خصوص ایالات متحده وابسته استند. این کشورها دارای سیاست خارجی مستقل نبوده و در واقعیت به مثابه ساختارهای سیاسی ظاهرا آزاد، اما وابسته موجودیت دارند. البته این مفهوم پسان‌ها در ادبیات سیاسی مفهوم گسترده‌تری پیدا کرد.

کشورهای دیگر بودند. حضور ایالات متحده ی امریکا بعد از سال ۲۰۰۲ در افغانستان موجب شده بود که بسیاری به دلیل نزدیکی یا همسویی با این کشور احساس برتری بکنند. مخالفت با سیاست این کشور در افغانستان و یا جهان بسیار مشکل بود. در چنین اوضاعی گرفتن مسؤولیت به ویژه در بخش های سیاست خارجی و امنیتی کار دشواری بود.

کرزی، همان‌گونه که در سیاست داخلی به نوعی از توازن و راضی نگهداشتن همگان همت می گذاشت، در روابط خارجی نیز با همه ی دشواری‌ها تلاش می کرد تا توازن نسبی مبتنی بر واقعیت حضور کشورهای دیگر در افغانستان رعایت گردد. این رویکرد وی، به باور من در حوزه ی سیاست خارجی به سود کشور ما بود. زمانی که من در «اصول سیاست خارجی» بر اصل سیاست خارجی کثیرالمحور تاکید کردم، کرزی با شوخی گفت که "من با این لغت‌های نو زیاد آشنا نیستم، اما باید این سیاست را بنیاد رویکردهای خارجی خود بسازیم". دشواری اجرایی‌ساختن این سیاست در این بود که سیاست‌مداران و دیپلوماتان برخی از کشورها، حتا در سیاست‌های کادری افغانستان مداخله می کردند. در ملاقاتی که میان حامد کرزی و ولادیمیر پوتین در شهر آلماتی قزاقستان در جون ۲۰۰۶ صورت گرفت، رییس جمهور فدراتیف روسیه بسیار آشکارا گفت که "روسیه از کاهش نقش دوستان مسکو در حکومت افغانستان نگران است." وی از برخی از افراد ائتلاف شمال نام برد و به ویژه بر نام جنرال دوستم تاکید کرد. زمانی که ضرار احمد مقبل وزیر داخله بود، سفرای ایالات متحده و انگلستان هر روز می آمدند و از ناتوانی وزیر و فساد در وزارت داخله شکایت کرده و خواهان تقرر یکی از وزرای دیگر به جای او بودند.

وزیر خارجه‌ی انگلستان دیوید میلبند[۱] آشکارا بر این که چه کسی وزیر داخله باشد، تاکید می کرد. جنرالان ائتلاف و سفرای امریکا و انگلیس نیز آشکارا از کرزی تقاضا می کردند که چه کسی به حیث وزیر امور داخله تعیین و به وی برای تحقق اصلاحات صلاحیت‌های کافی تفویض گردد. زمانی که کرزی مرا به حیث وزیر خارجه پیشنهاد می کرد، سفرای انگلستان و امریکا به وی مراجعه کرده و از برکناری دکتور عبدالله عبدالله ابراز ناخشنودی کرده بودند. وقتی سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۶ تصمیم گرفت آقای توم کونیگز[۲] دیپلومات آلمانی را به حیث نماینده‌ی ویژه‌ی سرمنشی آن سازمان در افغانستان مقرر کند، سفرای امریکا و بریتانیا در فبروری ۲۰۰۶ با هم به کرزی مراجعه کرده و از وی خواستند تا با تقرر توم کنیگز مخالفت کند. آنان به کرزی گفتند که وی یک کمونیست و دشمن امریکا است. من در آن زمان مشاور روابط بین المللی کرزی بودم. کرزی به ایشان گفت که "این مساله ی درونی شما کشورهای غربی است. مردم افغانستان با آلمان روابط تاریخی دارند و اگر بشنوند که من با تقرر یک دیپلومات آلمانی مخالفت کرده‌ام، ناراحت می‌شوند..." پس از رفتن سفرا رییس جمهور از من پرسید که "این آدم چکاره است؟" من برایش گفتم که من توم کونیگز را شخصا نمی‌شناسم؛ اما می‌دانم که وی در جوانی آدمی بوده با گرایش‌های رادیکال ضد جنگ ویتنام و از رهبران جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ آلمان. او فرزند یک بانکدار آلمانی است که میراث پدری را به جنبش ویتکنگ بخشیده و بعدها خودش از طریق تاکسی‌رانی و ترجمه‌ی آثار نویسنده‌های امریکای

---

[۱] David Wright Miliband
[۲] Tom Königs

لاتین از جمله آثار گابریل گارسیا مارکز[1] امرار معاش می کرده است. مقدار واقعی پولی را که توم از میراث پدری به جنبش ویتنام بخشیده بود، هرگز به کسی نگفت، اما تخمین‌ها بین پنج تا سی میلیون مارک آلمانی بوده است. وقتی من این اطلاعات را به کرزی دادم، او به من گفت:

"بروید به سازمان ملل بگویید که افغانستان غیر از توم کونیگز کس دیگری را قبول نخواهد کرد".

وی افزود: "انسانی که تا این اندازه بر سر اعتقاداتش ایستاده است، انسان شرافتمندی است...".

اعلامیه‌ی مشارکت استراتژیک میان افغانستان و ایالات متحده

وقتی مباحثات روی امضای یک اعلامیه ی همکاری استراتژیک با ایالات متحده در سال ۲۰۰۵ آغاز شد، زلمی خلیلزاد سفیر امریکا در افغانستان در این راستا بسیار تلاش کرد. واقعیت این است که او همه کاره ی امور بود. به دلیل افغانی‌الاصل بودن و تماس‌هایی که با رهبران جهادی و سیاسی افغانستان از سال‌های جهاد در برابر شوروی و مقاومت در برابر طالبان داشت و هم به مثابه‌ی نماینده‌ی با صلاحیت حکومت ایالات متحده در افغانستان، وی از مقام ویژه‌ای برخوردار بود. خلیلزاد از لحاظ فکری یکی از اعضای "جریان نومحافظه کار" امریکایی و جانبدار تنظیم امور جهان زیر رهبری ایالات متحده بدون توجه زیاد به موازین جاافتاده‌ی بین‌المللی بود. با این که وی فرد مقتدری بود، اما خصوصیات شخصی وی، برخلاف بسیاری از افغان‌های از امریکا برگشته، بحث و گفتگو را با او آسان می‌ساخت.

---

[1] Gabriel José García Márquez

خلیلزاد، آدمی خوش‌مشرب و بسیار گرم و صمیمی، اما در عین زمان بسیار قدرت‌گرا بود. قدرت‌گرایی خود را همیشه می‌توانست در پرده‌ی خوش‌خویی و برخوردهای صمیمانه پنهان بدارد. او با این که در آن سال‌ها، فارسی را شکسته شکسته حرف می‌زد و به زبان پشتو اندکی آشنایی داشت، اما زمانی که با او بحث می‌کردی بر مبانی برداشت‌های "نومحافظه‌کاری" از نظام جهانی و این که چگونه باید برداشت ایالات متحده از "نظام نوین جهانی" را بر جهان پیاده کرد، آشنایی نظام‌مند داشت. به باور من او تنها افغان امریکایی بود که می‌توانست تصویری روشنی از سیاستی که از آن نمایندگی می‌کرد، به نمایش بگذارد. خلیلزاد از نادر نمایندگان ایالات متحده بود که بر کنه سیاست پاکستان آگاهی داشت و می‌خواست که ایالات متحده در برابر پاکستان یک سیاست روشن را دنبال کند و با این کشور قاطعانه برخورد شود.

وی روزی در یک گفتگو با رییس جمهور کرزی، ایده‌ی صدور یک اعلامیه‌ی مشترک همکاری استراتژیک میان کابل و واشنگتن را مطرح کرد. کرزی هم که در آن زمان بسیار به امریکا باور داشت، بدون تعلل پذیرفت. با این‌هم او نگران واکنش حلقه‌های محافظه‌کار مذهبی در کشور بود. در افغانستان آن روزها هنوز انتخابات شورا برگزار نشده بود. کرزی در سراسر دوران ریاست جمهوری خود، همیشه در مسایلی که از دیدگاه او بسیار مهم می‌بودند، رهبران جهادی را فرامی‌خواند و با آن‌ها مشوره می‌کرد. من هرگز به یاد ندارم، که نتیجه‌ی مشوره‌ها چیزی متفاوت از آن‌چه کرزی می‌خواست، بوده باشد. در رابطه با اعلامیه ی همکاری‌های استراتژیک نیز، وی نشست سران جهادی را طوری رهبری کرد و شعارهایی را که لازم می‌دانست، ارائه کرد که هیچ کس با این طرح مخالفت نکرد. کرزی

در این نشست گفت که "مشاور روابط بین‌المللی من دکتور سپنتا که در آلمان استاد دانشگاه بوده و شخصیت وطن‌دوستی است از جانب افغانستان گفتگوها را رهبری می‌کند". بسیاری از رهبران جهادی از این پیشنهاد ناراحت بودند. آنان هرگز نمی خواستند که یک نفر با گذشته ی سیاسی "چپ" رهبری چنین تلاش‌هایی را بر عهده بگیرد. با این‌هم کرزی طوری استدلال کرد که کسی علنا صدایش را بلند نتوانست. اما در قفا رییس دفتر رییس جمهور، آقای داوودزی همراه با چند تن از افراطیون قومی وظیفه‌ی سبوتاژ مرا در این کار بر عهده گرفتند. آقای داوودزی آدمی بود که به مشکل می‌شد او را درک کرد. او اگر از کسی کمک می‌خواست، طوری برخورد می‌کرد که گویی بهترین دوست آن شخص است؛ اما اگر با کسی مخالف می‌بود، در خفا هر روز علیه او کار می‌کرد.

بر می‌گردم به اعلامیه ی همکاری‌های استراتژیک با ایالات متحده. متن پیشنهادی این اعلامیه از جانب آقای زلمی خلیلزاد به آدرس جاوید لودین که در آن وقت سخنگوی رییس جمهور بود، فرستاده شد. جاوید لودین جوانی بود با آرزوها و امیدهای دموکراتیک و خواهان همکاری صمیمانه با آنانی که آگاهی و توانایی کار داشتند. او در میان افغان‌هایی که من شناخته‌ام در نگارش متن‌های علمی و اکادمیک سیاسی به زبان انگلیسی تواناترین آنان بود. لودین یکی از آدم‌هایی است که زیر تأثیر ساختارهای قدرت و پرداختن به بازرگانی به سخن ایرانیان خودش را حیف کرد. دشواری‌های زندگی سیاسی و کار در دولت او را از آدمی با نشاط و دارای دید وسیع و فرهنگ‌مدار به آدمی تندخوی و کج‌خلق تا مرز بی‌تفاوتی در برابر واقعیت‌های بی‌رحم کنونی کشور ما تغییر دادند.

من متن پیشنهادی جانب امریکا را گرفتم؛ با خود بردم به خانه؛ متن را چندین بار خواندم و با دقت فراوان خواندم. فردای آن روز که جلسه‌ی هیئت افغانی برگزار شد، تنها دو تن بودند که نظراتی در باره ی متن داشتند، یکی جنرال وردک، وزیر دفاع و دیگری هم جاوید لودین. جنرال وردک، به گونه‌ای که تا آن زمان از ماموران و کارشناسان افغان نشنیده بودم، نظراتش را با تکیه بر تیوریسن‌های نظامی، به ویژه با استفاده از دیدگاه‌های جنرال و تیوریسن نامدار نظامی آلمان، کلاوزویتس[1] مستدل می‌ساخت. وی در باره‌ی نظام حقوقی پایگاه‌های امریکا در کوریا و جاپان پژوهش کرده بود. من با نام کلاوزویتس مدت‌ها پیش از آن که زبان آلمانی را یاد بگیرم، از طریق آثار مائوتسه دون آشنا شده بودم. حتا در پانزده سالگی می‌دانستم که وی گفته است که: "جنگ عبارت است از ادامه‌ی سیاست با ابزار دیگر". اما آن آشنایی بیشتر محدود بود به نقل قول بازی‌های متداول و باور کور به آن‌چه مائو گفته بود. آشنایی بیشتر من با افکار این جنرال پرویسی در نتیجه مطالعه آثار هرفرید مونکلر[2]، سیاست‌شناس آلمانی در باره ی "جنگ‌های نوین" و تیوری‌های وی در باره‌ی ویژگی آزیمتریک[3] بودن این جنگ‌ها، شکل گرفت. از بحث‌های جنرال در جلسات بحث روی اعلامیه‌ی همکاری‌های استراتژیک با ایالات متحده و پسان‌ها در صحبت‌های حضوری بهره بردم. از حضور او در جلسات احساس راحتی می کردم. جاوید لودین نیز در مباحث شرکت می کرد و دیدگاه‌هایش را مطرح می‌نمود. سایر اعضای هیئت چیزی برای گفتن نداشتند. من به جلسه پیشنهاد کردم

---

[1] Karl von Clausewitz, ۱۷۸۰-۱۸۳۱

[2] Herfred Münkler

[3] asymmetric

که تا در جلسه‌ی دیگر هر کدام ما یک متن پیشنهادی را که در آن دیدگاه‌ها و خواسته‌های افغانستان بازتاب یافته باشد، ارائه کنیم و در پایان جلسه ی آینده یک پیشنهاد واحد و مورد قبول را پس از تایید رییس جمهور به امریکایی ها بفرستیم. وزارت خارجه افغانستان هیچ نظر و دیدگاهی برای جلسه نفرستاده بود. همان روز من متنی را با درنظرداشت پیشنهاد ایالات متحده به فارسی نوشتم و فردای آن به جلسه ارائه کردم. از اعضای هیئت افغانستان هیچ متن دیگری آورده نشده بود. برای من دو چیز در آن متن واجد اهمیت فوق‌العاده بود، یکی این که از منظر حقوقی چگونه می‌توانیم از طریق زبان و ادبیات این متن، افغانستان را وارد مرحله‌ای بسازیم که بتواند، مقدراتش را به دست بگیرد و در یک فرایند از "موضوع" فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد برون شود. چرا که در مطابقت با این فصل، افغانستان به عنوان برخاستگاه تروریسم معرفی شده بود و سازمان ملل متحد به ایالات متحده ماموریت و مشروعیت داده بود تا در افغانستان با تهدید تروریسم، به عنوان "تهدید برای صلح جهانی" مبارزه کند و تمام کشورهای جهان را نیز مکلف ساخته بود تا در این امر همکاری کنند. برای برون کردن افغانستان از احکام فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد، آغاز یک روند و تنظیم روابط افغانستان با ایالات متحده بر بنیاد یک رابطه‌ی دو جانبه میان دو کشور از منظر حقوقی برابر و مستقل، اساسی بود. بالاخره متن مقدماتی با تفاوت نظرهایی میان هیئت افغانستان به حامد کرزی، رییس جمهوری، تسلیم داده شد. یکی از اختلاف‌های اساسی موضوع استفاده از تاسیساتی بود که در آن زمان نیروهای ایالات متحده در اختیار داشتند. من بر این نظر تاکید داشتم که ایالات متحده می‌تواند در صورت توافق افغانستان از این تاسیسات استفاده کند و با توافق قبلی با کشور ما از این تاسیسات در جنگ با

تروریسم دست به عملیات نظامی بزنند. دیگر اعضای هیئت با متن پیشنهادی امریکا که به آن کشور حق می داد، کماکان آزادانه بدون موافقت افغانستان از کلیه‌ی تاسیساتی که تا آن زمان مورد استفاده‌ی آن کشور قرار داشتند، استفاده کند، حمایت کردند. هیئت در یک جلسه با ریاست کرزی روی محتوای متن پیشنهادی بحث کردند. حامد کرزی رییس جمهور، هدایت‌های لازم برای آوردن تغییرات را در متن، با تایید کامل پیشنهادهای من پذیرفت. من تغییراتی را در متن وارد کرده و آن را برای ترجمه به جاوید لودین دادم. لودین همان شب متن را به انگلیسی ترجمه کرد و به خلیلزاد فرستاد.

شماری از مقامات برای دسترسی به این متن پیشنهادی، پیش از نهایی‌شدن بسیار بی تابی می کردند. رییس جمهور کرزی در این مورد به من هشدار داده بود که به هیچ وجه نباید کسی به جز از اعضای هیئت افغانستان، پیش از نهایی‌شدن متن اعلامیه، به آن دست یابد. متن پیشنهادی چندین بار میان ما و امریکا تبادله شد. اما، حتا در روز ورود ما به واشنگتن نیز موارد اختلافی میان افغانستان و امریکا وجود داشت. قبل از پرواز ما جانب واشنگتن، رییس جمهور کرزی یک جلسه را به منظور رایزنی روی اعلامیه پیشنهادی امریکا در کابل فراخواند. حدود ۱۵۰۰ تن از بزرگان قومی، علما، تکنوکرات‌ها و افراد دیگر از جانب حکومت به کابل دعوت شدند. تمام کسانی که در این جلسه به سخنرانی پرداختند، به جز از یک ملا از پنجشیر، از امضای چنین متنی حمایت کردند. در آن زمان مردم و حکومت‌داران افغانستان به ایالات متحده اعتماد بی‌پایان داشتند. بسیار مشکل بود، حتا تا سطح رسانه‌های غربی از سیاست‌های امریکا انتقاد کرد و یا دگرگون اندیشید و تجرید نشد. بسیاری از کسانی که پسان‌ها به منتقدین حضور

امریکا تبدیل شدند یا واقعا جانبدار حضور امریکا بودند و یا این که از ترس تجریدشدن و متهم به طالبانی اندیشیدن، دم بر نمی‌آوردند.

ما در ماه می ۲۰۰۵ با طیاره‌ی نظامی که از جانب امریکا برای ما فرستاده شده بود، سوی آن کشور پرواز کردیم. طیاره در پایگاه نظامی امریکا در انجیرلی ترکیه با طیاره‌ی معاون رییس جمهور امریکا که برای بردن ما به واشنگتن فرستاده شده بود، تعویض شد. این طیاره مجهز با انترنیت، تیلفون و امکانات رفاهی بود. این کار باعث می‌شد که ما بتوانیم روی متن اعلامیه در جریان پرواز نیز کار کنیم و مجددا متن را به جانب امریکا بفرستیم.

بعد از ورود به واشنگتن، اعضای اصلی هیئت که مرکب بودند از دکتور عبدالله عبدالله وزیر خارجه، جنرال رحیم وردک وزیر دفاع ملی، دکتور زلمی رسول مشاور امنیت ملی، عمر داوودزی رییس دفتر رییس جمهور، جاوید لودین سخنگوی رییس جمهور و من در مهمان‌خانه‌ی رییس جمهور امریکا، بلیر هاوس[1]، جابه‌جا شدیم و بقیه‌ی هیئت هم در یکی از هوتل‌های واشنگتن. سفیر افغانستان از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا برای ما توضیح بدهد که اسکان یافتن در این خانه، معنا و پیام سیاسی دارد و صرفا مهمانان مقرب به رییس جمهور امریکا می‌توانند در این خانه مستقر شوند و... . صادقانه باید بگویم که این خانه برای من یک خانه‌ی دل‌تنگ‌کننده، با پنجره‌های کوچک و دهلیزهای تنگ و بسیار ملال‌آور بود. کلا امریکایی ها به مسایل تشریفاتی غیرلازم و کیفیت غذا اهمیت زیادی قایل نیستند. البته این به آن معنا نیست که امریکایی ها مهمان‌نواز نیستند؛ آنان به شکلیات و به تکلف‌های معمول اروپایی زیاد ارج نمی‌گذارند.

---

[1] Blair House

امریکایی‌ها همیشه از هیئت افغانی با نهایت صمیمیت پذیرایی کرده‌اند و به جز ریچارد هالبروک که همیشه آدم بی‌تربیتی بود و جوبایدن که یک بار در کابل از مرز رعایت نزاکت‌های دیپلوماتیک فراتر رفت، مقامات حکومتی امریکا بسیار با حرمت به ما برخورد کرده و نزاکت‌های دیپلوماتیک و پروتوکولی را رعایت کرده‌اند. ما چندین بار در سفرهای بعدی نیز در این خانه اسکان یافتیم. هر باری که هیئت همراه رییس جمهوری کرزی (به جز یک بار) به واشنگتن می‌رفت، در این خانه مقیم می‌شدیم. اقامت در این خانه برای من برخلاف هیجان برخی‌ها بسیار عذاب‌آور بود.

روز رسیدن ما به واشنگتن، آقای خلیلزاد گفت که "جانب امریکایی بیشتر پیشنهادهای افغانستان را در رابطه به متن اعلامیه‌ی همکاری‌های استراتژیک پذیرفته است؛ اما در نحوه ی استفاده از تاسیساتی که در افغانستان در اختیار دارند، کماکان پافشاری می‌کنند." هیئت افغانی جلسه کرد و تمام اعضای هیئت گفتند که ما هم باید متن را نهایی بسازیم و کاری نکنیم که امضای اعلامیه با شکست روبه‌رو شود. ولی من آشکارا گفتم که من هرگز موافقت نمی‌کنم و موضوع را با رییس جمهور در میان گذاشتم. حامد کرزی به سایر اعضای هیئت گفت: "من طرفدار نظرات سپنتا می‌باشم و تا زمانی که او قبول نکند، من هم سندی را امضا نمی‌کنم. بهتر خواهد بود تا گفتگوها را در کابل ادامه بدهیم و خود را زیر فشار زمان نگذاریم". آقای خلیلزاد شب دیر وقت تماس گرفت و ما برایش نظر رییس جمهور کرزی را گفتیم. صبح زود، نیم ساعتی پیش از حرکت هیئت به جانب کاخ سفید، خلیلزاد زنگ زد و گفت: "تغییرات پیشنهادی شما را پذیرفتیم". در آخرین لحظه ها در آستانه ی حرکت هیئت جانب کاخ سفید، این جملات به متن افزوده شدند: "به منظور دسترسی به اهداف مندرج در این

تفاهم‌نامه، نیروهای ایالات متحده‌ی مستقر در افغانستان می‌توانند همچنان به پایگاه میدان هوایی بگرام و تسهیلات آن و تسهیلات واقع در دیگر مناطق که می‌تواند توسط نیروهای ایالات متحده و ائتلاف بین‌المللی معین شود، دسترسی داشته باشند. اجرای عملیات از این پایگاه ها باید با مشورت و توافق قبلی با دولت افغانستان صورت بگیرد". افزودن این جمله ظاهرا در رابطه ی ما با ایالات متحده کدام تغییری نمی‌آورد؛ اما آنانی که اوضاع آن زمان را به یاد دارند، می‌دانند که افزودن جمله ی "اجرای عملیات از این پایگاه‌ها باید با مشورت و توافق قبلی با دولت افغانستان صورت بگیرد"، دارای معنای اساسی بود. پیش از حرکت هیئت جانب کاخ سفید، جاوید لودین و من شروع کردیم به وارد کردن تغییرات نهایی در متن‌های انگلیسی و فارسی اعلامیه و تلاش برای چاپ آن ها روی کاغذهای رسمی وزارت خارجه‌ی افغانستان. به گمان غالب کسی اتصال ماشین چاپ را از کمپیوتر قطع کرده بود. ما در چاپ متنی که نیم ساعت پیش چند بار تغییرات را به چاپ رسانده بودیم، دچار مشکلات جدی شدیم. تکنیسین‌های مهمان‌خانه در تلاش بر طرف کردن اشکالات "تخنیکی" بودند، اما کاروان موترهای هیئت ناگزیر باید حرکت می کرد.

در ملاقات میان هیئت در کاخ سفید قرار بود از جانب افغانستان، دکتور عبدالله وزیر خارجه، جنرال وردک وزیر دفاع، داوودزی رییس دفتر رییس جمهور، سید طیب جواد سفیر افغانستان در واشنگتن، جاوید لودین سخنگوی رییس جمهور و سپنتا مشاور روابط بین المللی حضور داشته باشند. به دلیل این که در وقت حرکت کاروان موترها، من و لودین مصروف اصلاح و چاپ متون اعلامیه بودیم، یک نفر دیگر با دادن اطلاعات دروغین به مسولان تشریفات مبنی بر این که "رییس جمهور گفته است که به جای سپنتا من باید بروم" در

جلسه شرکت کرده بود. بعد از چند دقیقه‌ای تکنیسین‌ها، اشکال را برطرف کردند و جاوید لودین متن نهایی‌شده را با خود به کاخ سفید برد و متن مطابق به زمان پیش‌بینی شده امضا شد. این نخستین سندی بود که میان افغانستان و ایالات متحده برای ارتقای روابط این دو کشور به روابط استراتژیک دو جانبه امضا می گردید. حتا همین اعلامیه که برای طرف‌ها الزامیت اجرایی نداشت و بیشتر یک ابراز تعهد سیاسی و دیدگاه بود، مورد اعتراض برخی از حلقه‌ها در کشور و برخی از همسایه‌های ما قرار گرفت؛ آن‌هم در شرایطی که هزاران سرباز خارجی بدون توافق و یا پرسشی از افغان‌ها در کشور ما حضور داشتند و بسیاری از رهبران سیاسی و جهادی کشور نیز با آنان همدست بودند و به سربازان خارجی به مثابه‌ی نیروهایی که ما را از سلطه‌ی طالبان و پاکستان آزاد ساخته بودند، می‌نگریستند.

یکی از روزنامه‌های امریکایی در فردای امضای اعلامیه ی همکاری استراتژیک میان افغانستان و ایالات متحده نوشته بود که امضای سند استراتژیک میان این دو کشور به "همکاری میان موش و فیل می‌ماند". حامد کرزی که همیشه روزنامه‌های خارجی را می‌خواند، هرگز این مقایسه را فراموش نکرد. در سال‌های پسین هر زمان که تفاوت نظرها میان حکومت ایالات متحده و افغانستان اوج می گرفت، او به این مطلب اشاره می کرد و می گفت که "امریکایی‌ها باید بالاخره بدانند که چه کسی موش و چه کسی فیل است". او با اشاره به این که افغانستان گورستان ابرقدرت‌ها است، بعدها رهبران امریکا را بسیار جور داد. کرزی هرگز این توهین روزنامه‌ی امریکایی به افغانستان را از یاد نبرد. حتا در این روزها نیز به این مطلب اشاره می کند و طبقه ی سیاسی امریکا را دارای "افکار امپریالیستی" می‌داند که "مغرور و نژادگرا اند". این عنوان روزنامه‌ی امریکایی بر آرا، افکار و عواطف او

تأثیر بسیار ماندگاری بر جای گذاشته است. افزون بر آن اختلاف‌های دیگری که در سال‌های بعدی به میان آمدند، موجب شدند تا کرزی به یک رهبر کاملا مخالف سیاست‌های امریکا — و در مواردی بدون داشتن دلایل کافی و فقط از روی شک و بدگمانی- مبدل شود.

تمام مساعی من در جریان مباحث روی اعلامیه‌ی همکاری‌های استراتژیک متوجه این بود تا بتوانیم یک روند را شروع کنیم که در نهایت آن افغانستان در مورد حضور و چگونگی حضور خارجی‌ها دارای حق رای و تصمیم گیری شود و ما از حالت کشوری که به دستور سازمان ملل دارای حق رای و نظر نبودیم، برون آییم. کاری که اگر چه با اجرای حقوقی روند انتقال باید عملی می‌شد، اما در واقعیت هنوز هم تحقق نیافته است. بدون شک که از منظر امروز می‌توان و باید به متن اعلامیه ی امضاشده انتقادهای بسیاری را وارد نمود؛ اما واقعیت آن روزها طور دیگری بود و سراسر کشور هنوز هم سرشار از هیجان سقوط طالبان و برگشتن فضای امید به کشور بود و بسیاری از ما فرصت به‌دست‌آمده را غنیمتی بزرگ می‌دانستیم. یادم می‌آید که حتا سردبیر مجله ی نامدار "در دری" نیز سرمقاله‌اش را در سومین سال سقوط طالبان، "سه بهار امیدوار" عنوان داده بود.

ملاقات کمپ دیوید

در کابل باور بر این بود که نهادهای دولتی آهسته‌آهسته قوام و استحکام می‌یابند و در واقعیت نیز سمت و سوی تحولات، مثبت می‌نمودند. انتخابات مجلس شورا برگزار شده بود و نهادهای دولتی، اگر چه با تاخیر، اما در کلیت تا حدودی در هماهنگی با قانون اساسی کشور، شکل می گرفتند. افغانستان در رسانه‌های بین‌المللی بیشتر به

عنوان کشور نمونه در فرایند دولت‌سازی معرفی می‌شد، تا جایی که رهبران امریکا می گفتند که ما به دلیلی در عراق با مشکلات روبه رویم که " کسی مانند کرزی نداریم". اما واقعیت دیگر این بود که دشواری‌های دولت‌سازی در افغانستان هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌شدند. رشد دوباره‌ی تروریسم در نتیجه‌ی سیاست نظام‌مند مداخله گرانه‌ی پاکستان، بازگشت و رشد نیرومند نخبگان قدرت دوران جهاد که به دولت قانون کم باور داشتند، همراه با گسترش فساد و سو استفاده که نحوه‌ی حضور خارجی‌ها و اعطای کمک‌ها به افغانستان زمینه‌ی رشد آن را بیش از پیش مساعد می‌ساختند، نشان از دشواری‌های جدی داشتند. با وجود وعده‌های چندین میلیاردی و در واقعیت چند میلیارد کمکی که به افغانستان در عرصه‌های گوناگون صورت گرفت، سطح تغییرات اگر چه چشمگیر بود، اما چون سطح انتظارات به گونه‌ی غیرعقلانی بالا برده شده بودند، در ذهنیت عامه بازتاب نمی‌یافتند. ذهنیت مردم و رسانه‌ها بیشتر متوجه کمبودها بود تا دستاوردها.

خصوصی‌سازی توسعه، امنیت و بازسازی، در مرکز سیاست‌های ایالات متحده قرار داشتند و نخبگان نولیبرال برگشته از غرب با این که برخی از آنان سنت نیرومند دولت گرایی در افغانستان را می‌دانستند، اما به دو دلیل از خصوصی‌سازی‌ها بسیار قاطعانه حمایت می کردند. تجربه‌ی موفق رشد اقتصادی در کشورهای دارای اقتصاد بازار آزاد و واکنش منفی به دولت گرایی افراطی مانده از دوران گذشته در جهان و افغانستان آنان را در این امر تشجیع می کرد. در کشوری که دولت گرایی، حضور دولت در اجرای سیاست آبادانی و به مثابه‌ی کارفرمای اصلی، پیشینه‌ی دیرینه داشت به یک‌بارگی باید به اقتصاد لیبرال بازار آزاد روی می‌آورد؛ آن هم بدون تجربه و داشتن پیشینه‌ی سیاست بازار آزاد، بدون

داشتن بخش خصوصی اقتصاد و فرهنگ ابتکار و سرمایه‌گذاری و مانند آن‌ها. از جانب دیگر قانون اساسی افغانستان با اشاره به نقش میانجی دولت در امر اقتصاد، در واقعیت شرایط ویژه‌ی افغانستان را در نظر گرفته بود؛ اما تکنوکرات‌های شیفته‌ی اقتصاد بازار آزاد و باورمند به نوعی نولیبرالیسم ایدیولوژیک به این مسایل زیاد پایبندی نشان نمی دادند. از این‌رو خصوصی‌سازی به آسانی در افغانستان جای پا باز کرد و به یکی از جریان‌های پرقدرت و ویرانگر ایدیولوژیک مبدل شد. این موج ویرانگر نولیبرالی در بخش‌های اقتصادی محدود نماند، بل که به بخش‌های امنیتی نیز سرایت کرد. من به دلیل باورهای سیاسی خود به اقتصاد بازار اجتماعی باور داشتم که در آن دولت نقش متعادل‌کننده را باید بر عهده می‌داشت.

در جریان سفری که به عنوان وزیر خارجه ی افغانستان به واشنگتن داشتم، در گفتگو با وزیر خارجه، خانم رایس[۱]، وزیر دفاع رابرت گیتس[۲]، معاون رییس جمهور دیک چینی[۳] و رهبران کنگره ی امریکا، دیدگاه‌های افغانستان و نگرانی‌های کشور ما را از کندی در توسعه ی اقتصادی و ایجاد نهادهای دفاعی و امنیتی نیرومند و مهم‌تر از آن ها مداخلات پاکستان در میان گذاشتم. با آن‌که می‌دانستم رهبران امریکا، پاکستان را به مثابه ی متحد استراتژیک تلقی می کردند، اما هرگز باورم نمی‌شد که آنان علی‌رغم اسناد و شواهد باورنکردنی در این رابطه تا این حد سرسخت باشند. هیچ یک از رهبران امریکا حاضر نبود که دورویی سیاسی پاکستان را بپذیرند. نوسانات و ناپیگیری‌ها در سیاست ایالات متحده در برابر پاکستان یکی از اصلی‌ترین عواملی بود

---

[۱] Condoleezza Rice
[۲] Robert Michael Gates
[۳] Dick Cheney

که موجب شکست مبارزه با تروریسم در کشور و منطقه ی ما شد. ناپیگیری در این سیاست و نوسانات در این رابطه در دوران اوباما به یکی از ثابت‌های سیاست ایالات متحده در امر مبارزه با تروریسم ارتقا یافت.

در گفتگو با سفیر افغانستان در واشنگتن آقای سید طیب جواد به این نظر رسیدیم که بهتر این خواهد بود تا رییس جمهور کرزی در یک سفری که پروتوکول و فضای گفتگو میان دو کشور متفاوت باشد، با رهبران ایالات متحده گفتگو کند. بر مبنای این پیشنهاد بود که سفر هیئت افغانستان به واشنگتن در روزهای چارم تا ششم آگست ۲۰۰۷ سازماندهی شد. طیاره ی مخصوص از امریکا به کابل آمد و ما به واشنگتن رفتیم. هیئت افغانستان نخست در همان مهمان‌خانه ی معروف بلیر هاوس مستقر شد. در دیدارهای مقدماتی هیئت دو کشور، رئوس گفتگوهای رسمی آماده گردید. هیئت افغانستان روز بعد از ورود با هلیکوپتر به کمپ دیوید[1] انتقال یافت. من با نام کمپ دیوید از زمان گفتگوهای صلح میان اسراییل و مصر در دهه‌ی هفتاد قرن گذشته آشنایی داشتم. چون این محل از جاهای با نام و پرآوازه‌ی ایالات متحده بود، من هم گمان می کردم که شاید از مکان‌های بسیار زیبا و دل‌انگیز باشد که رییس جمهور بزرگ‌ترین قدرت جهان، برخی از آخرهای هفته را در آن‌جا به سر می‌برد. کمپ دیوید که در یک منطقه‌ی جنگلی نزدیک واشنگتن واقع شده است محل ییلاقی بسیار ساده با آپارتمان‌های دارای تجهیزات و تاسیسات ساده‌تر است. جورج بوش همراه همسرش از رییس جمهور کرزی پذیرایی کردند. اعضای هیئت افغانستان در کمپ دیوید عبارت بودند از سپنتا وزیر خارجه، جنرال رحیم وردک وزیر دفاع، دکتور زلمی رسول مشاور امنیت ملی،

---

[1] Camp David

دکتور انوارالحق احدی وزیر مالیه و سید طیب جواد سفیر افغانستان در واشنگتن. از جانب ایالات متحده ی امریکا، دیک چینی معاون رییس جمهور، خانم رایس وزیر خارجه، گیتس وزیر دفاع، استیفان هادلی[۱] مشاور امنیت ملی و ویلیام وود[۲] سفیر ایالات متحده در کابل.

شب را در گفتگوهای غیررسمی گذشتاندیم. امریکایی‌ها بر خلاف برخی از کشورهای اروپایی، همیشه در میز نان رعایت مسایل اعتقادی افغان‌ها را می کردند. آن‌ها سر میز نان شراب نمی‌نوشیدند. بوش با سادگی یک دهقان تکزاسی به دور از بسیاری از تشریفات معمول رفتار بسیار ساده داشت. برداشت‌های او از مسایل سیاسی دنیا نیز بسیار ساده اما روشن و به گمان من سطحی بودند. او مانند بسیاری از آدم‌هایی که صاحب ایدیولوژی اند، دنیا را ساده می‌انگاشت و طبیعی است که در باورهای بسیار روشن او همان‌گونه که در سخنرانی‌های او نیز آشکار می‌شد، جهان خوبی‌ها و فرشتگان با جهان اهریمنان و "کشورهای یاغی" روبه‌رو بود و ایالات متحده در این میان ماموریت داشت تا سرزمین‌های شیطانی را به سوی دموکراسی و عدالت رهبری کند. این باور وی در جهان موجب مصیبت‌ها و فروپاشی‌های فراوان شد. خانم رایس، وزیر خارجه، نیز دارای چنین باورهایی بود؛ اما علی‌رغم گرایش‌های نومحافظه کارانه، وی دارای عمق تیوریک و دانش سیاسی محافظه کارانه بود.

وقت غذای شب، حیرت و سرخوردگی را به آسانی می‌شد در چشمان اعضای هیئت افغانستان خواند. ما انتظار داشتیم که شاید در این مهمانی یک غذای لذیذ به ما بدهند، اما به جز چند ران مرغ یخزده که

---

[۱] Stephen Hadley
[۲] William Braucher Wood

بریان شده بودند، چیز دیگری نبود. امریکایی‌ها در هر فصل سال آب را با یخ می‌نوشند. جورج بوش بسیار بی‌تکلف برخورد می‌کرد. او در میان حیرت اعضای هیئت افغانستان دانه‌های یخ را به دهن انداخته بود و آن را با سر و صدا می‌جوید و به مهمانانش در این رابطه توجه چندان نداشت. جورج بوش آدم سحرخیزی بود. وی با رییس جمهور کرزی قرار گذاشت تا صبح زود هر دو با موترهای برقی که ورزشکاران گلف از آن استفاده می‌کنند، در درون محوطه‌ی تاسیسات کمپ دیوید گردش کنند. وی صبح زود با ماشین برقی که خودش رانندگی می‌کرد به کرزی کمپ دیوید را نشان داد و سر چای صبح از کرزی، مساله ای را پرسیده بود که تا حال تحلیل‌های کرزی را از اهداف و سیاست‌های ایالات متحده در منطقه‌ی ما شکل می‌دهد. بوش این سوال را در ملاقات میان هیئت نیز به گونه‌ی دیگری تکرار کرد. بوش، کرزی را مخاطب قرار داده پرسیده بود: "حامد! می‌خواهی تا مناطق آن طرف دیورند را دوباره داشته باشی؟" پاسخ کرزی چنین بود: "هیچ افغانی نمی‌تواند از نیمی از سرزمینش صرف نظر کند. من آن نیرو را در اختیار ندارم تا به این مناطق در اوضاع کنونی دست یابم" سال‌ها بعد تفسیر کرزی از این سوال وضاحت پیدا کرد. کرزی به این باور رسیده بود که "امریکایی‌ها آماده بودند تا به افغانستان در این زمینه کمک کنند، اما وی در آن زمان متوجه نیت حقیقی آنان نشده بود؛ از این رو نتوانسته بود خواست افغانستان را دقیق مطرح کند". وی تا کنون از این که آرزوهایش را در این باره با بوش مطرح نکرده بود، ناراحت است. وی در چندین صحبت در این باره و همچنین در باره صحبت‌های تنهایی‌اش با خانم کلینتون در دوران وزارت خارجه‌اش به من سخنانی زده است که من نمی‌خواهم در این‌جا نقل کنم. امیدوارم روزی خود رییس جمهوری کرزی این

کار را بکند. برداشت من هم آن زمان و هم امروز از این سوال این بود که دیپلومات‌های امریکایی به رییس جمهورشان گفته بودند که افغانستان در برابر پاکستان ادعای ارضی دارد و یکی از علت‌های مداخله‌ی پاکستان در افغانستان نیز همین است. در همین جلسه بوش به کرزی گفت: "بحث پاکستان را بگذارید به کنار، به من بگویید که از من برای کشورتان چه کمکی می‌خواهید". بدون شک که طرح این سوال موضوع اصلی این ملاقات بود. هیئت افغانستان که در این زمینه آمادگی گرفته بود، به طرح اولویت‌های کشور ما پرداخت. برای ما موارد زیر از اولویت برخوردار بودند:

۱. به دلیل این که افغانستان یک کشور زراعتی است و بیشتر مردم آن هنوز در روستاها زندگی می‌کنند و هم این روستاها کانون اصلی سربازگیری طالبان است، در توسعه‌ی افغانستان باید به تقویت‌بخشی زراعت اولویت داده شود. جانب امریکایی پذیرفت تا در تقویت‌بخش زراعت افغانستان کمک‌های بیشتری را در اختیار افغانستان قرار دهد و هم بر تعداد متخصصان و مشاوران امریکایی در این بخش بیفزاید.

۲. جانب افغانستان موضوع تقویت زیرساخت‌ها از جمله راه‌ها را به‌مثابه‌ی یک اولویت مطرح کرد؛ جانب امریکایی پذیرفت تا در این زمینه نیز کمک‌هایش را افزایش دهد.

۳. تهیه‌ی انرژی، به خصوص برق به مثابه‌ی کمبود اصلی در افغانستان و ایجاد بندهای آب و ایجاد شبکه‌های آب‌رسانی مطرح شد. امریکایی‌ها در این زمینه وعده‌ی افزایش کمک‌ها را دادند؛ اما در این زمینه نه تنها کار جدیی صورت نگرفت، بل که با اجرایی‌ساختن یک سیاست ناپایدار تامین انرژی، از

منظر اقتصادی و محیط زیستی از طریق خرید و نصب دستگاه‌های بزرگ دیزلی تولید برق برای کابل و قندهار، صدها میلیون دالر به هدر رفت.

۴. در مورد تقویت نیروهای دفاعی و امنیتی افغانستان از لحاظ کمی و کیفی، نیازهای افغانستان مطرح شد، اما تا سال ۲۰۰۹ که اوباما به مقام ریاست جمهوری ایالات متحده رسید، در این رابطه هیچ دگرگونی چشم‌گیری رونما نگردید.

در پایان این گفتگوها، کنفرانس مطبوعاتی رؤسای جمهور دو کشور در چمن کمپ دیوید برگزار شد. طرف‌ها بر تعهد و اراده‌ی‌شان در نابودی تروریسم و همچنین آبادانی افغانستان و به فرجام رساندن رشد و تقویت نهادهای دولتی و انجام تعهدهای متقابل تاکید کردند. خبرنگاری از رییس جمهوری کرزی پرسید که اگر ایالات متحده به ایران مداخله کند، موضع شما چگونه خواهد بود؟ کرزی در حالی که جورج بوش در کنارش ایستاده بود گفت که "ایران همسایه افغانستان است و ما اجازه نخواهیم داد تا از قلمرو افغانستان به این کشور همسایه مداخله شود". بعد از این که گفتگوهای رسمی ما با رییس جمهور ایالات متحده و مقام‌های حکومتی به پایان رسید، ما از پنتاگون دیدار کردیم و متعاقب آن با رهبران برجسته‌ی کنگره‌ی امریکا نیز دیدار صورت گرفت. در دیار از پنتاگون وقتی گارد تشریفات ایالات متحده از برابر مهمانان افغان رژه می‌رفت و به‌خصوص زمانی که سربازانی که با لباس‌های قدیمی امریکایی رد می‌شدند، من به زلمی رسول مشاور امنیت ملی گفتم: زلمی روزگار عجیبی است. مرا ببین که چگونه از خود بیگانه شده‌ام. من یک عمر در برابر پنتاگون و امریکا مظاهره کردم، اما امروز گارد احترام آن از

روبه‌رویم می گذرد. زلمی رسول با شوخی معناداری گفت: هنوز کجاست. او راست می گفت. آخر کار به جایی رسیده بود که من ناگزیر می‌شدم به خاطر نجات روابط دیپلوماتیک افغانستان، از امریکایی‌ها در برابر انتقادهای رییس جمهور حامد کرزی دفاع کنم. در پایان سفر هیئت افغانستان با همان طیاره‌ی خاص به افغانستان برگشت. روابط افغانستان با ایالات متحده در آن روزها تقریبا عاری از تنش و بیشتر مبتنی بر گفتگو و تاکید بر همکاری درازمدت بود. بدون شک که در برداشت از مداخلات پاکستان و نحوه‌ی برخورد با این کشور میان افغانستان و ایالات متحده اختلافات عمیقی وجود داشت و این موضوع در تمام گفتگوهای میان دو کشور در سطوح بالا همیشه مطرح می‌شد، اما در آن سال‌ها موجب شک بر نیات و اهداف درازمدت ایالات متحده در منطقه‌ی ما نمی‌شد.

من همیشه بر این باور بودم و حالا هم باور دارم که حضور امریکا در افغانستان، به دلیل این نیست که این کشور توطئه‌ی یازدهم سپتامبر را خود طرح‌ریزی کرده تا بتواند بهانه‌ی حضور در این منطقه را داشته باشد و یا این‌که ایالات متحده بعد از سقوط طالبان، آن‌ها را مجددا، عمدا تمویل و تجهیز می کند و پاکستان نیز در این سیاست ابزار دست امریکا است. من هرگز به "تیوری‌های توطئه" از این دست باور نداشته‌ام. چنین برداشت‌هایی حتا در مطالعات تیوری‌های توطئه نیز از بدوی‌ترین آن‌ها و ساده‌انگاری محض در متن یک جامعه‌ی پسااستعماری است که از تفکر و تحلیل و تلاش برای دسترسی به پیچیدگی‌های سیاست بین‌المللی می گریزد. من از هیچ رهبر چینی و یا روسی نشنیدم که به این باور بوده باشد که حضور امریکا در این منطقه در گام اول به منظور ویران‌سازی آن کشورها است. بر خلاف تا جایی که من عضو حکومت بودم و امکان گفتگو با آن‌ها را داشتم، همه از

حضور کوتاه‌مدت ایالات متحده در افغانستان استقبال می‌کردند و آن را در امر مبارزه با تروریسم لازمی می‌دانستند. اما این کشورها از حضور درازمدت ایالات متحده در این منطقه نگران بودند. با این که من در صحبت‌های خصوصی از زبان چینی‌ها شنیدم که ایالات متحده، ترکیه و آلمان در مناطق بدخشان به جدایی‌طلبان ایغور کمک می‌کنند، با آن‌هم آن‌ها هرگز این امر را به مثابه‌ی استراتژی اصلی ایالات متحده ارزیابی نمی‌کردند، بل که بیشتر ترکیه را در این امر به دلیل سیاست‌های پان‌ترکیستی مسؤول می‌پنداشتند. این که در استراتژی‌های ایالات متحده، امروز چه دگرگونی‌هایی رونما شده است و یا این که در آینده چه خواهد شد، ایجاب ارزیابی‌های عمیق را از دگرگونی‌های احتمالی می‌کند. یکی از واقعیت‌های دیگر در رویکردهای ایالات متحده در منطقه‌ی غرب آسیا (خاورمیانه)، افغانستان و پاکستان در دوران اوباما، تغییرات پیهم و ناپیگیری از ثابت‌های سیاست آن کشور بود. این چالش برای پالیسی‌سازان کشورهای در حال منازعه امر تدوین یک پالیسی مشترک و درازمدت را دشوار می‌سازد. ارزیابی این سیاست ایجاب کار و حوصله‌ی بیشتر را می‌نماید و من در این‌جا به آن نمی‌پردازم، اما در تبلور این سیاست، بدون شک که آغاز پایان حاکمیت تک‌روانه‌ی ایالات متحده به عنوان یگانه قدرت هژمون در دنیا و شکست‌های پیهم به دلیل سیاست‌های تک‌روانه‌ی دوران جورج بوش نقش دارند.

دور دوم ریاست جمهوری جورج بوش در سال ۲۰۰۸ به پایان می‌رسید. بوش کوشش می‌کرد تا تنها پروژه‌ی به ظاهر موفق سیاست‌های مداخله‌گرانه‌اش، افغانستان، را به بهترین صورت ممکن به پایان ببرد. اما در افغانستان هر روز مشکلات بیشتر می‌شدند. حمله‌های تروریستان گسترش یافته بودند؛ بخش‌هایی از هلمند در کنترول طالبان قرار گرفته

بود؛ قندهار، ارزگان و زابل ناآرام بودند. این ناآرامی‌ها به فراه و نواحی دیگر نیز گسترش پیدا کرده بودند. ایالات متحده نیز بیشتر به گونه‌ی یک‌جانبه بر سیاست استفاده از زور و بمباران اهمیت می‌داد. نه دولت افغانستان و نه هم ایالات متحده‌ی امریکا به مسایل دولت‌سازی و توسعه‌ی اقتصادی اهمیت لازم می‌دادند. نیروهای امنیتی افغانستان از کمیت و کیفیت لازم برخوردار نبودند. والیان در ولایت‌ها با دستان خالی بیشتر چشم امیدشان را به امکانات تیم‌های بازسازی ولایتی[1] که در بیشتر ولایت‌ها مستقر شده بودند، دوخته بودند.

ایده تشکیل این تیم‌ها، به منظور کاهش نارضایتی‌های مردم و توجه به نیازهای محلی آن‌ها، مطرح شده بود. با این که تیم‌های بازسازی در شماری از ولایت‌ها توانستند برخی از پروژه‌های بازسازی را تحقق بخشند، اما عملا موجب تضعیف دولت‌داری به مفهوم متداول آن شدند. از یک‌سو میان این تیم‌ها از لحاظ امکانات مالی و اشتغال به سیاست بازسازی تفاوت‌های عمیقی وجود داشت و از جانب دیگر مقام‌های افغانستان به دلیل ناتوانی‌های مالی، در انظار مردم افغانستان زیاد جدی گرفته نمی‌شدند و رفته‌رفته به زایده‌ی این دستگاه‌ها تبدیل می‌شدند. بدین گونه به دلیل وابستگی‌هایی که از نیازهای روزانه برمی‌خاستند، مانند نیاز به موترهای زرهی وغیره، به افراد حرف‌شنو این تیم‌ها تقلیل یافتند. در مورد تفاوت در امکانات این تیم‌ها به گونه‌ی مثال تیم‌های بازسازی ایالات متحده در جنوب و شرق، از آلمان در شمال و یا از بریتانیا در هلمند امکانات فراوان در اختیار داشتند. در حالی که تیم بازسازی لتوانیا در عقب‌مانده‌ترین ولایت افغانستان، غور، فاقد امکانات بود. موازی با این موضوع، حضور نیرومند قوای

---

[1] Provincial Reconstruction Team

آیساف در سراسر کشور و وابستگی در فرماندهی و مسایل لوژیستیکی نیروهای ضعیف افغانستان به سربازان خارجی، همراه با سیاست‌های خارجیان در مسایل قراردادها و شرکت‌های امنیتی بیش از پیش توان تصمیم‌گیری را از افغان‌ها گرفته بود. از منظر روانی فضای جنگ‌های میان‌گروهی دهه‌ی نود میلادی و دوران حاکمیت طالبان در همه‌جا حی و حاضر بودند. این امر همراه با وابستگی عمیق سازمان‌های غیردولتی، به کمک‌های شماری از کشورها، به پذیرش غیرانتقادی اعمال خارجیان و یا تمکین در برابر آنان کمک می‌کرد.

کشتار جمعی عزیزآباد شیندند و نخستین عصیان علنی

نیروهای ایالات متحده‌ی امریکا در ۲۲ آگست ۲۰۰۸ یک محفل عروسی در روستای عزیز آباد شیندند را بمباران کردند. در نتیجه‌ی این بمباران نزدیک به ۱۲۰ تن از افراد ملکی، زنان، کودکان و مردان کشته شدند. ارتش ایالات متحده در اعلامیه‌ای که صادر کرد، گفته بود: "افغان‌ها در جستجوی مولوی عبدالعزیز رهبر محلی طالبان تقاضای کمک هوایی کرده و در نتیجه‌ی بمباران بیشتر از سی تن از افراد طالبان و هفت تن افراد ملکی کشته شده‌اند". واقعیت این بود که تعداد قربانیان ملکی به مراتب بیشتر از آن بود. امریکایی‌ها در بمباران این روستا آشکارا از موازین بشری جنگی تخطی کرده بودند. مقام‌های محلی و مرکزی افغانستان در جریان این حمله قرار نداشتند. ملیشه‌های شرکت‌های امنیتی امریکایی که مسؤولیت تامین امنیت میدان هوایی شیندند را داشتند، امریکایی‌ها را ترغیب به این حمله کرده بودند. آن‌ها نیز که تا آن زمان در حمله به اهداف و شهروندان افغان بسیار بی‌پروا بودند، روستای عزیز آباد را بدون توجه به زندگی افراد ملکی مورد حمله قراردادند.

درست به خاطر دارم که من در آن شب محفل خداحافظی را برای حکمت چتین[1] نماینده ملکی ناتو در افغانستان در مقر وزارت خارجه ترتیب داده بودم. بیشتر سیاست‌مداران افغانستان به حکمت چتین، حکمت آغابی[2]، (حکمت لالای بزرگ) می‌گفتند. در ترکیه رسم است که به بزرگان از روی احترام چنین می‌گویند و مهم‌تر از آن من و حکمت چتین از فارغان دانشکده‌ی علوم سیاسی انقره بودیم. او در دهه‌ی شصت و من در سال ۱۹۸۱ قرن گذشته از این دانشکده فارغ شده بودیم. میان فارغان این دانشکده در هر کجای دنیا که باشند، یک همبستگی بسیار نیرومند وجود دارد. خردها به بزرگان همیشه لالا می‌گویند. با وجود آن‌که موقعیت تقریبا انحصاری فارغان این دانشکده در مقام‌های رهبری ترکیه آسیب دیده است؛ اما هنوز هم در بخش‌های کلیدی بیروکراسی وزارت خارجه و داخله‌ی ترکیه فارغان این دانشکده به فراوانی حضور دارند. چون من به حکمت چتین همیشه حکمت آغابی می‌گفتم، تمام رهبری حکومت افغانستان به شمول کرزی نیز به وی حکمت آغابی می‌گفتند. من یک گروه موسیقی سنتی و یک گروه اتن را نیز به این مراسم خداحافظی دعوت کرده بودم. وقتی صدای دهل از چمن وزارت خارجه بلند شد، کرزی به من زنگ زد و گفت "خبر دارید که در ولایت زادگاه شما چه به وقوع پیوسته است؟ امریکایی‌ها ۱۲۰ تن از افراد ملکی را در بمباران کشته‌اند. بلندشدن صدای دهل در چنین شرایطی عیب بزرگی است..." کرزی درست می‌گفت؛ کسی به من از این فاجعه خبر نداده بود. یا بهتر بگویم مقام‌های مسؤول هنوز در جریان نبودند. به محفل

---

[1] Hikmat Cetin
[2] Agabey

مهمانی پایان داده شد. من موضوع را با کای آیده[1] نماینده‌ی ویژه‌ی سازمان ملل متحد برای افغانستان، حکمت چتین و همچنین سفرایی که در محفل حاضر بودند، از جمله سفیر ایالات متحده ویلیام وود در میان گذاشتم و محفل را ختم کردم.

امریکایی‌ها مُصِر بودند که تعداد قربانیان ملکی بسیار اندک بوده است و بیشتر کشته‌شدگان طالب بوده‌اند. حامد کرزی هیئت حقیقت‌یابی را به ریاست استاد نعمت‌الله شهرانی برای تحقیق روی این موضوع به شیندند فرستاد. یافته‌های هیئت بسیار غم‌انگیز و وحشت‌ناک بودند. عکس‌های جسدهای سوخته‌ی کودکان افغان، زنان و مردان مایه‌ی اندوه فراوان گردیدند. در چنین اوضاعی میان ایجابات ننگین و شرم‌آور وابستگی و نیاز به امریکایی‌ها و دفاع از حق زندگی هموطنان بی‌گناه، باید در پی اتخاذ یک سیاست معقول می‌بودیم. حامد کرزی هدایت داد تا این عمل امریکایی‌ها با شدت تمام محکوم شود. در موارد حساسی از این دست نوشتن متن اعلامیه‌های ریاست جمهوری به من داده می‌شد. من هم متن اعلامیه‌ی ریاست جمهوری را در محکومیت این موضوع نوشتم. پسان‌تر سفیر امریکا تیلفون کرد و پرسید که آیا شما این موضوع را علنی محکوم می‌کنید؟ من برایش گفتم که بلی ما این کار را می‌کنیم. او از من خواهش کرد تا از این کار جلوگیری کنم. من برایش گفتم که این بار نخست نیست که چنین کاری از جانب نیروهای امریکایی صورت می‌گیرد. شما چندین بار به رییس جمهور افغانستان وعده کردید تا از حوادثی از این قبیل جلوگیری کنید؛ اما هر روز خون بی‌گناهان بیشتری در این کشور ریخته می‌شود. اگر می‌خواهید با تروریستان مبارزه کنید، چرا

---

[1] Kai Eide

نمی‌روید به مراکز اصلی آنان که در برون از مرزهای ما قرار دارند نمی‌جنگید که در این‌جا هموطنان ما را می‌کشید. سفیر به من فهماند که این "موضوع به زیان شما خواهد بود و بر روابط دو کشور بسیار تأثیر منفی از خود بر جای خواهد گذاشت. حتا به ادامه‌ی کمک‌های امریکا برای افغانستان آسیب می‌رساند و..." وی از کمک‌های افغانستان و قربانی‌های امریکا برای افغانستان یاد کرد. من برایش گفتم که آقای سفیر، تعداد قربانی‌های افغانستان چندین برابر قربانی‌های شما است. ما بهای پیروزی کشورهای غربی بر کمونیسم شوروی را پرداختیم و امروز نیز با همان نیروهایی که شما در مبارزه با کمونیسم پرورش داده‌اید، به گونه‌ای درگیر استیم. ما هم در این‌جا از امنیت شما دفاع می‌کنیم، آن هم با قربانی‌های بسیار زیاد و گذشته از آن، تصمیم‌گیری در این مورد در صلاحیت من نیست، اما من پیام شما را به رییس جمهور می‌رسانم. بعد از صحبت تیلفونی که دیر وقت بعد از ظهر (بین ساعت پنج و نیم و شش نیم) بود، برای صحبت با رییس جمهور کرزی، به ارگ رفتم. موضوع صحبت تیلفونی با سفیر را با وی در میان گذاشتم، اما از تهدیدهای ضمنی او چیزی نگفتم. فقط از جانب خود گفتم که اگر موافق باشید متن اعلامیه را اندکی نرمتر بسازیم. در این اثنا شیدا محمد سکرتر کرزی وارد شد و گفت که کوندالیزا رایس می‌خواهد عاجل صحبت تیلفونی داشته باشد. چند دقیقه بعد تیلفون وصل شد. رایس به کرزی گفت که "ما به تروریست‌ها حمله کرده‌ایم و تلفات ملکی بسیار اندک بوده است... ما در آینده کوشش می‌کنیم تا تلفات ملکی را کاهش بدهیم و با نیروهای شما مشوره‌ی بیشتر صورت بگیرد... اما اگر شما این موضوع را مطبوعاتی بسازید و اعلامیه بدهید امریکا بر کمک‌هایش به افغانستان تجدید نظر خواهد کرد." رییس جمهور کرزی گفت: "خانم

دکتور رایس، من این روزها کمپاین‌های انتخاباتی در ایالات متحده‌ی امریکا را از طریق تلویزیون دنبال می‌کنم. خوشحال می‌شوم از این که خانم سارا پالین[1] با فرزندانش در این کمپاین‌ها حضور می‌یابد؛ آقای جو بایدن[2] با نواسه‌هایش در کمپاین‌ها شرکت می‌کند. از این که رهبران امریکا فرزندان‌شان را دوست دارند، خوشحال می‌شوم. ما افغان‌ها هم اگر چه فقیر استیم، اما فرزندان‌مان را دوستان داریم و زندگی آنان را با هیچ پول و کمکی برابر نمی‌دانیم. افغانستان از ایالات متحده به خاطر کمک‌هایش تشکر می‌کند؛ اما نمی‌توانیم اجازه دهیم تا کودکان و مردم ملکی ما کشته شوند. ما علیه این بمباران اعلامیه می‌دهیم و آن را با شدت محکوم می‌کنیم..." این محاوره‌ی تیلفونی، با در نظرداشت کیفیت روابط ما با ایالات متحده و درجه‌ی وابستگی افغانستان به آن کشور در آن زمان، بسیار غیرعادی بود و کرزی بعد از این محاوره بیشتر بر آشفته شد. از من پرسید که اعلامیه را آوردی؟ من متن اعلامیه را به او دادم. او هم با آوردن تغییراتی متن را شدیدتر ساخت و به دفتر سخنگو هدایت داد که این اعلامیه باید بدون درنگ نشر شود. وی از من خواست تا از نماینده‌ی خاص سازمان ملل متحد در افغانستان بخواهم که عاجل به دفتر وی بیاید. به کای آیده زنگ زدم و گفتم که فورا بیاید. تا آمدن کای آیده، کرزی "کمیسیون مستقل حقوق بشر" را به دلیل این که تا آن زمان در برابر این جنایت سکوت کرده بود، مورد انتقاد شدید قرار داد. در آن سال‌ها، هر باری که کسی از اعضای حکومت با کمیسیون حقوق بشر افغانستان مشکلی می‌داشت، مرا مخاطب قرار می‌داد؛ چرا که همه می‌دانستند که من بی‌محابا از حقوق بشر دفاع می‌کنم و با

---

[1] Sarah Louise Palin
[2] Joseph Robinette „Joe“

برخی از رهبران کمیسیون حقوق بشر افغانستان دوستی دارم. درست به یاد ندارم که کای آیده همان روز آمد و یا فردای آن.

رییس جمهور کرزی به کای آیده گفت: "دفتر سازمان ملل متحد باید با بی‌طرفی به مثابه‌ی نماینده‌ی تمام کشورها در برابر این جنایت جنگی به اعلام موضع بپردازد. شما باید حقیقت را بگویید تا به کشتار مردم ملکی افغانستان پایان داده شود. من در تمام گفتگوهایم با نمایندگان امریکا از آنان خواسته‌ام که باید با منبع تروریسم، در همان جایی که تروریسم از آن‌جا مایه می‌گیرد، مبارزه شود و نه در دهات افغانستان..." کای آیده که در یک موقعیت بسیار دشوار قرار گرفته بود، گفت: "جلالت‌مآب رییس جمهور، کارمندان یوناما در محل حادثه به تحقیق قضیه شروع کرده‌اند. مطمین باشید که ما با بی‌طرفی کامل حقیقت را خواهیم گفت." فردای آن روز کای آیده عاجل به دفتر من در وزارت خارجه آمد و گفت: "یافته‌های ما نشان می‌دهند که بیشتر از نود تن از افراد ملکی به شمول زنان و کودکان در این بمباران جان داده‌اند. من امروز اعلامیه می‌دهم و این امر را محکوم می‌کنم؛ اما امریکایی‌ها شدیدا مخالفت می‌کنند و این اقدام را به سود ماموریت بین‌المللی در افغانستان نمی‌دانند." من از او پرسیدم که تو خودت به حکم وجدانت چه فکر می‌کنی؟ او گفت: "در این‌جا یک جنایت جنگی به وقوع پیوسته است. من می‌دانم که این کار به کاریر آینده من زیان وارد خواهد کرد؛ اما من حقیقت را می‌گویم."

کای آیده آدم بسیار عاطفی بود. من که سال‌های زیادی را در اروپا گذشتانده بودم، هرگز یک اروپایی را به اندازه‌ی کای، عاطفی ندیده بودم. اروپاییان نسبت به ما شرقی‌ها بسیار کم گریه می‌کنند و کمتر عواطف‌شان را بروز می‌دهند؛ اما من بارها دیده‌ام که کای آیده از آن همه ظلم و ستمی که در کشور ما، چه توسط خارجیان و چه توسط

افغان‌ها بر مردم افغانستان روا داشته شده، گریه کرده است. وی به همان اندازه که در مسایل سیاسی محتاط بود، به همان اندازه هم در دفاع از حقوق بشر و ارزش های انسانی شهامت داشت. به همین دلیل هم سفارت‌خانه‌های امریکا و بریتانیا و همچنین سازمان‌های غیردولتی افغانی وابسته به این کشورها او را دوست نداشتند. کای اعلامیه‌اش را صادر و کشتار افراد ملکی را محکوم کرد. این اقدام وی، افزون بر مقاومت‌های او در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ افغانستان، در برابر مداخله‌های بسیار آشکار امریکایی‌ها، موجب شدند تا وی مقهور زعمای ایالات متحده و کشور خودش واقع شود. وی که به مثابه‌ی یک دیپلومات توانا و مدبر از شمال اروپا به‌گونه‌ی جدی نامزد احراز مقام سرمنشی سازمان ملل متحد بود، با برخی از سرکشی‌هایش در برابر مراکز اصلی قدرت جهانی در افغانستان، این شانس را برای همیشه از دست داد. کای آیده پس از پایان ماموریتش در افغانستان در مارچ ۲۰۱۰ به ناروی باز گشت. او که دیپلومات برجسته‌ای در کشورش بود، مدت‌ها ماموریتی دایمی نداشت. بعدها به حیث سفیر کشورش در سویدن تعیین شد. در میان دیپلومات‌های خارجی او یکی از دوستان نزدیک من بود. من و او هنوز هم با هم در رابطه استیم. در آزادی افراد زندانی که به دلیل داشتن افکار و آرای متفاوت مورد تهدید قرار داشتند و انتقال آنان به خارج باهم همکاری بسیار نزدیک داشتیم. در مسایل آزادی افکار و بیان و نحوه‌ی دفاع از آن با هم همیشه مشوره می‌کردیم و تلاش‌های‌مان را هماهنگ می‌ساختیم. وی در کتاب خاطراتش به این امر می‌پردازد؛ اما اغلب با بیان این که با یکی از وزرای افغان مشورت کردم، از افشای هویت من اجتناب می‌کند. ما دو نفر، در مواردی هم مثل اعضای یک سازمان غیردولتی حقوق بشری با هم کار می‌کردیم. او به آن‌چه می‌گفت،

باور داشت. در میان دیپلومات‌های خارجی یکی از نادر افرادی بود که دست به توطئه و جعل نمی‌زد. آدم راست‌کار و درست‌کاری بود و بهای این راست‌کاری را هم پرداخت.

کرزی موضوع کشتار ملکی در عزیز آباد شیندند را در جلسه ۲۵ آگست ۲۰۰۸ کابینه نیز مطرح کرد. وزیر دفاع، جنرال وردک گفت که: "افغانستان با ایالات متحده تفاهم‌نامه دارد که بر مبنای آن پیش از انجام هر حمله ی هوایی باید مسؤولان افغانستان در جریان قرار داده شوند، اما امریکایی‌ها این تفاهم‌نامه را رعایت نمی‌کنند و به خصوص که قوای خاص این کشور تابع قوماندان آن کشور در افغانستان نیستند". کابینه ی افغانستان نیز با صدور اعلامیه‌ای این جنایت را محکوم کرد.

در ایالات متحده دور دوم ریاست جمهوری جورج بوش رو به پایان می‌رفت و بیشتر تحولات سیاسی مربوط به امریکا، تابع کارزارهای انتخاباتی شده بودند. همه امیدوار بودند که جهان با رفتن بوش، به دلیل مصیبت‌هایی که بر سر مردم غرب آسیا (خاور میانه) آورده بود، نفسی به راحت خواهد کشید. مردم امریکا هم، به ویژه به دلیل فجایعی که در عراق در نتیجه‌ی تجاوز آشکار امریکا- انگلیس در سال ۲۰۰۳ به وقوع پیوسته بود، آرزوی پایان حاکمیت نومحافظه‌کاران را داشتند. بسیاری بر این باور بودند که رقابت اصلی در انتخابات آینده میان خانم هیلاری کلنتون[1] از جانب دموکرات‌ها و سناتور جان مک‌کین[2] از محافظه‌کاران خواهد بود. سناتور اوباما هم از رقیبان مهم تلقی

---

[1] Hillary Rodham Clinton
[2] John McCain

می‌شد؛ اما کسی در افغانستان باور نداشت که وی بتواند در رقابت درون حزبی در برابر خانم کلنتون برنده شود.

آقای اوباما[۱] همراه با سناتور جک رید[۲] از حزب دموکرات و سناتور چاک هگل[۳] از حزب جمهوری‌خواه به کابل آمد. سناتور هگل بعدها به حیث وزیر دفاع اوباما تعیین شد، اما دوران کارش را به فرجام نرساند و از این مقام استعفا داد. نخستین دیدار او از افغانستان به حیث وزیر دفاع کشورش در سایه‌ی بحث‌های بسیار تند و اتهامات از جانب افغانستان خوب نگذشت. من به این امر برخواهم گشت. در حلقه‌های کابل چند شایعه درباره‌ی مواضع دموکرات‌ها از جمله اوباما در برابر افغانستان وجود داشت. دموکرات‌ها جانبدار حکومت کرزی نبودند و بیم آن می‌رفت که در صورت پیروزی در انتخابات ایالات متحده تلاش کنند تا در افغانستان نیز شخصی را که مطلوب آنان باشد، به قدرت برسانند، اما اوباما نیز پس از پیروزی افغانستان را از اولویت‌های امنیت ملی امریکا اعلام کرد و از اعزام هفت هزار سرباز دیگر به افغانستان حمایت نمود. تعداد سربازان امریکایی در افغانستان در آن زمان ۳۶ هزار تن بود.

ملاقات میان کرزی و سناتور اوباما در نزدهم جولای ۲۰۰۸ در حضور هیئت همراه وی صورت گرفت. کرزی به افتخار او ضیافت چاشتی تهیه دیده بود. از جانب امریکا افزون بر سناتوران یادشده، سفیر ایالات متحده آقای ویلیام وود نیز حضور داشت. از جانب افغانستان، جنرال وردک وزیر دفاع، دکتور احدی وزیر مالیه، دکتور رسول مشاور امنیت ملی، داوودزی رییس دفتر، رحیمی سخنگوی و سپنتا وزیر

---

[۱] Obama
[۲] John Francis "Jack" Reed
[۳] Charles Timothy „Chuck“ Hagel

خارجه حضور داشتند. برخلاف انتظار جانب افغانستان، رفتار اوباما بسیار رییس‌مآبانه بود. وی بر موضوعات تسلط کافی داشت و با جانب مقابل با احترامی در خور صحبت می‌کرد. در آن وقت در کابل هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که یک نماینده‌ی جناح چپ حزب دموکرات و یک سیاه‌پوست بتواند به حیث رییس جمهور امریکا انتخاب شود. همکاران رییس جمهور کرزی، خود وی و حتا من بر این باور بودیم که امریکا هنوز به آن پختگی دموکراتیک نرسیده است که یک رنگین‌پوست را به حیث رییس جمهور آن کشور برگزیند. حتا سفیر افغانستان در واشنگتن، طیب جواد نیز که روابط بسیار نزدیک با جمهوری‌خواهان داشت بر این نظر تاکید داشت، اما برخورد حکومت افغانستان با اوباما سرشار از احترام و مبتنی بر مهمان‌نوازی بود. یکی از مسایلی که بسیاری از سیاست‌مداران غربی در سال‌هایی که روابط افغانستان با ایالات متحده پر از تنش و کشیدگی و عدم درک متقابل بود و این وضع به ویژه از سال ۲۰۱۰ پیوسته تقویت می‌شد، نمی‌توانستند درک کنند که مهمان‌نوازی گرم حامد کرزی از هیئت‌هایی که به دیدار وی می‌آمدند، ناشی از فرهنگ مهمان‌نوازی افغان‌ها می‌شود. چنین رفتاری نافی انتقادات او بر سیاست‌های ایالات متحده نمی‌تواند باشد. افغان‌ها بر بنیاد ارزش‌های مهمان‌نوازی که دارند، مکلف اند از مهمانان شان پذیرایی صمیمانه بکنند و این امر ربطی به اختلاف‌های سیاسی ندارد؛ در حالی که غربیان چنین نیستند. در نخستین سفری که در دوران ریاست جمهوری اوباما به واشنگتن داشتیم، بعد از این که تقاضاهای آنان مبنی بر ایجاد یک حکومت ائتلافی در افغانستان پذیرفته نشد، ریچارد هالبروک[1] به زلمی رسول مشاور امنیت ملی افغانستان گفته بود که در برگشت ما

---

[1] Richard Holbrook

طیاره ی خاص را در اختیار شما نمی گذاریم. به همین دلیل هم ما با طیاره ی نظامی برگشتیم. کرزی تاکید داشت که بهتر است تا با طیاره‌های عادی مسافربری برگردیم. به باور من هالبروک با این تصمیم خود به غرور هیئت افغانستان صدمه زد و این امر نشان می داد که برخی از دیپلومات‌های امریکایی در برخوردهای میان‌فرهنگی صاحب صلاحیت کافی نبودند.

من شخصا از نظر عاطفی در آن روزها از این که آدمی مانند اوباما می‌خواهد در برابر سپیدپوستان، نامزد ریاست جمهوری شود، خوشحال بودم. حتا زمانی که وی به حیث رییس جمهور برگزیده شد، مقاله‌ی کوتاهی در واشنگتن تایمز و روزنامه‌ی هشت صبح همزمان در دفاع از او انتشار دادم. گمان می کردم که بشریت یک گام دیگر در مبارزه با نژادپرستی به پیش برداشته است. شاید از این منظر درست می گفتم که چنین است؛ اما با درنظرداشت این که اوباما در واقعیت نماینده‌ی سیاست آغاز پایان دوران تک‌تازی و نظام سیاسی ای بود که از اوایل قرن بیستم با گسترش گام‌به‌گام حاکمیت ایالات متحده به عنوان ژاندارم جهانی آغاز و با هجوم‌های دوران بوش پسر رو به افول نهاد، چیزی ننوشته بودم. مقاله‌ی یادشده در حد یک یادداشت روزنامه‌ای به تغییر در فرهنگ سیاسی امریکا نیز اشاره داشت و هم این که دموکراسی‌ها به گونه‌ی عام و افغانستان به گونه‌ی خاص می‌توانند از آن بیاموزند.

اوباما در جریان سفرش به افغانستان از کابل و جلال آباد دیدار کرد. بسیار شنیدنی است که ملاقات او با والی ننگرهار، گل آقا شیرزوی موجب تبلیغات و حتا تعبیرهای گوناگون شد. در آن روزها بیشتر از امروز نزدیکی به رهبران امریکا به مثابه ی منبع مشروعیت قدرت از جانب افغان‌ها تلقی می‌شد. حتا چند تن از سیاست‌مداران افغانستان به

تبلیغ این خبر دروغین که باراک اوباما آنان را به مراسم تحلیف خود دعوت کرده است، پرداختند و این امر را مایه‌ی مباهات و منبع مشروعیت تلقی می کردند. برخی از رسانه‌های افغانستان نیز همسو با علایق سیاسی شان به گونه‌ای این امر را پخش می کردند. من هم در آن روزها دو مقاله‌ی انتقادی در نکوهش این فرهنگ سیاسی بد نوشتم و در هشت صبح انتشار دادم. رویکرد امید بستن به ایالات متحده و در نهایت تلقی این کشور به عنوان منبع نهایی مشروعیت، هنوز هم در نوشته‌های لیبرال‌ها و غرب گرایان کشور ما جایگاه دارد. برگشت به خود و باور به استقلال و آزادی و ایمان به حق حاکمیت ملی از منظر نولیبرال‌ها، ارزش‌های کهن و منسوخ‌شده، تلقی می‌شوند؛ در حالی که به باور من این ارزش‌ها هنوز هم به هستی ملت‌ها معنا می‌دهند و هیچ الزامی نیست که با طرح آن‌ها آدم مبتلا به ناسیونالیسم افراطی بشود. برای بازتاب مواضع خودم، دو مقاله‌ای را که در آن روزها در باره ی برخورد برخی از سیاست‌مداران افغان در برابر ایالات متحده‌ی نوشته بودم، در این‌جا مجددا نقل می کنم.

المپیای خفت![1]

المپیادها بازآفرینی جشنواره‌های یونانیان قدیم است. مردان ستبر یونانی، در پای کوه المپ به رقابت و زورآزمایی می‌پرداختند. در جریان المپیادها دست به اسلحه بردن ممنوع بود و جهان یونانی که مدنیت بزرگ معاصر مدرنیته فصل دیگر آن است، قدرت فکری کلاسیک خود را در قلمرو ورزش نیز به نمایش می گذاشت. یونان قدیم، در آن روزگار، مرکز تمدن بزرگ بشری بود. هنوز هم جهان

---

[1] روزنامه هشت صبح، ۲۹ جدی ۱۳۸۷.

از میراث بزرگ یونان الهام می‌گیرد. فلسفه‌ی بازی‌های المپیک تابستانی و زمستانی نیز از فلسفه‌بازی‌های دامن کوه المپ از یونان قدیم به ودیعه گرفته شده است. دریغ که آن روح کلاسیک، در هجوم جهان مصرفی و استفاده از داروهای کیمیایی و دوپینگ‌های ورزش‌کاران بسیار آسیب دید. غم‌انگیزتر از این، ایدیولوژیزه کردن این ورزش است؛ کاری که در سایه‌ی کشاکش‌های سیاسی دوران جنگ سرد، آغاز شد و تا امروز نیز ادامه دارد.

یک مسابقه ی خفت‌آور دیگری که در این روزها در کشور ما در جریان است، مشارکت نامزدان ریاست جمهوری در ربودن دل از اداره‌ی جدید امریکا است. نامزدها و رسانه‌های جانبدارشان با آب و تاب از گردش گری نامزدهای انتخاباتی افغانستان در واشنگتن خبر می‌دهند. برخی نیز از مشارکت این نامزدها در مراسم فلکلوریک سوگند رییس جمهور امریکا و حضور در چنین مراسمی، مثل این که وثیقه‌ی ریاست جمهوری افغانستان را برای شرکت کننده‌ی این مراسم صادر کنند، خبر می‌دهند. در حیرتم، رسانه‌های دموکرات و انتقادی نیز دم برنمی‌آورند و با کنجکاوی عجیبی، می‌خواهند همراه با قافله باشند.

در جوانی‌های این نگارنده، بزرگ‌ترین ننگ، وابستگی به بیگانگان بود. در تاریخ ما شاه شجاع، ببرک کارمل و شرکای‌شان، به دلیل نزدیکی‌شان به بیگانگان، به نماد ننگ و سرافگندگی تبدیل شدند. هیچ کسی را نمی‌توان در تاریخ سرافراز این کهن‌زمین، تا هجوم شوروی و شیوع فرهنگ وابستگی و مزدبگیری، هم از جانب رهبران حزب دموکراتیک خلق و هم از جانب مخالفانش، به یاد آورد که به وابستگی و مزدوری به بیگانگان افتخار کرده باشد. فرهنگ در این

روزگار، تقلیل یافت به فرهنگ افتخار به متحدان قدرت‌مند و بدتر از آن اجتناب نظام‌مند از تفکر با مغز خود، اجتناب از تلاش برای آفریدن تیوری و طرح برای سرزمین خودی. وجدان و ممیزه‌ی چنین دورانی را، زوال فرهنگی و حاکمیت بی‌ارزشی تشکیل می‌دهد. بی‌ارزشی، ارتقا یافته است به ارزش اجتماعی و سیاسی. انسان موجود عجیبی است، با بغرنجی‌ها و پیچیدگی‌های روانی ویژه ی خود؛ بغرنجی‌هایی که محصول هستی اجتماعی و روان فردی و روان جمعی دوران او و نظام ژنتیک او می‌شود. هرگاه چنین پدیده‌ی بغرنج، در تماس مستمر و پیگیر با آلودگی‌های اجتماعی قرار گیرد و از نظر سیاسی و روانی نیز از استحکام کافی شخصیتی برخوردار نباشد، به آسانی به مسخره ی دربار بیگانگان تقلیل می‌یابد و جامعه‌ی از پا افتاده و مصلوب جنگ‌های خونین نیز با او از سر تمکین برخورد می کند.

چند روز پیش در یکی از روزنامه‌ها عکس تنی چند از نخبگان سیاسی کشور را دیدم، که گویا دعوت شده بودند تا در مراسم سوگند رییس جمهوری امریکا شرکت کنند. برخی از فعالان سیاسی و آتش‌بیاران معرکه ی المپیای خفت را دیدم که با چه شوری از این حادثه یاد می کردند. چرا حتا یک تن پیدا نشد تا بگوید از خواندن این خبر و شنیدن این تبصره‌ها، اندوهگین شدم، سرافگنده شدم. بسیاری از شادمانی و یا هم از روی نگرانی چشمان شان را به خارج دوخته بودند تا ببینند، واشنگتن عبای ریاست را بر دوش چه کسی می‌اندازد و نکتایی و دریشی‌های جورج آرمانی با کدام دستار عشایر و قبایل تعویض خواهد شد. اجندای این المپیای خفت و خفت‌پذیری دستور کار سیاسیون افغانستان را باژگون کرد. دیگر سخن از مردم و جلب آرای شان برای پشتیبانی از برنامه‌های سیاسی برای چند روزی نبود. حتا ساده‌لوحانی که می‌پنداشتند، می‌توانند با برنامه‌های عوام‌گرایانه و

ریاضت‌کشی‌های ظاهری، حسن نظر مردم گرسنه و آواره ی افغانستان را به سوی خود بکشند، دم بر نمی‌آوردند.

ایلچی‌های دارالخلافه‌های تهران و اسلام آباد نیز در پخش و نشر رسانه‌های رنگارنگ‌شان گیر ماندند و مترصد فرصت تا تظاهرات فرمایشی شان را در هماهنگی با ایجابات تهران و اسلام آباد کوک کنند. دلم به حیرانی صاحبان دست‌های خالی گرسنگان و آوارگان این دیار می‌سوخت. چند بار خواستم چیزی بنویسم، اما منصرف شدم تا این‌که خبر شدم که کسی به بارگاه دعوت نشده است و تکت‌های فروشی مراسم نیز فروخته شده‌اند. شنیدم که برخی از ایشان حتا دست به دامن نماینده‌ی رقیب‌شان، سفیر حامد کرزی در واشنگتن، شده‌اند که اگر امکان داشته باشد، برای شان تکتی برای افتخار حضور در این مراسم تهیه کند.

سفرکردگان کابل، راه درازی را پیمودند، خسته و مانده و کسی هم ایشان را به بارگاه راه نداد و بدین‌گونه، پاورقی ای از فصل سیاه یک المپیای خفت به پایان رسید. و ای دریغ که سلحشوران این خطه در زنجیر اند و گردن‌های افراخته شکسته شده‌اند.

ما در این دیار به انسان‌هایی نیاز داریم که با مغز خود بیندیشند و با ارائه‌ی یک برنامه‌ی سیاسی و دفاع سربلند از دموکراسی، حقوق بشر، عدالت اجتماعی و استقرار دولت قانون در صحنه ی سیاسی حضور یابند. سند و وثیقه‌ی مشروعیت را باید از اراده‌ی آزاد مردم گرفت. مردم تنها مرجع و منبع مشروع قدرت سیاسی اند.

کاندیدان ریاست جمهوری و تداوم المپیای خفت[1]

المپیاهای مدرن تابستانی هر چهار سال یک بار برگزار می‌شوند؛ اما المپیای خفت در کشور ما هر روز بار بار تکرار می‌شود و دست‌اندرکاران این المپیا، قهرمانان رشته‌های گوناگون سرافگندگی استند. روزگاری برای مشارکت در تیاترخانه‌ی مراسم آغاز کار رییس جمهوری امریکا سر و دست می‌شکنند و روزگار دیگر در مسابقه‌ی عکس‌برداری با ایلچی‌های کشورهای خارجی. نامزدانی که می‌خواهند رهبری سی میلیون انسان را بر عهده بگیرند، تنها به چیزی که افتخار می‌توانند بکنند، داشتن عکسی و برگزاری کنفرانس مطبوعاتی در کنار سیاست‌مداران شماری از کشورها است؛ برنامه و استراتژی تا این حد تقلیل یافته‌اند.

شگفت روزگاریست! در جاهای دیگر که غرور ملت‌ها به دلیل جنگ و تجاوز به حریم انسان‌ها و به دلیل تاراج ارزش‌ها، در ژرفای سرافگندگی و فرهنگ مزدوری به خاک آلوده نشده‌اند، رهبران آنان در یک المپیای آزادگی و در یک مسابقه‌ی خدمت به مردم به جلب آرای مردم می‌پردازند؛ در حالی که نامزدان ما حتا برنامه‌های شان را به زبان انگلیسی نشر می‌کنند. گوییا که این‌جا، لندن یا واشنگتن باشد. چگونه می‌توان باور کرد که چنین رهبرانی که انتخاب خفت و سرسپردگی را مایه‌ی مباهات خویش می‌دانند، بتوانند به نیازهای مردم پاسخ گویند. نامزدهای ریاست جمهوری ما، حتا قادر نیستند تا برنامه‌های دل‌پسند اربابان را نیز به گونه‌ی نظام‌مند، دست‌کم به یکی از زبان‌های باشندگان این سرزمین تدوین کنند، چگونه خواهند توانست به حسرت‌های تاریخی این مردم پاسخ بگویند. برنامه و استراتیژی

---

[1] روزنامه هشت صبح، ۴ سرطان ۱۳۸۸.

تقلیل یافته است به گمانه‌زنی‌ها و به بیان آرزوهای واهی برون از متن یک جامعه‌ی فاقد اقتصاد ملی و پر از گسست‌های اجتماعی. عکس‌های انتخاباتی کاندیدان، چه با کلاه، لنگی و پکول و یا کاکل‌های شانه‌زده، همه نشانه‌هایی از اندیشه‌های پریشان روان‌های مضطرب در یک کارزار بی‌هدف و بیهوده اند. بگذریم از کلماتی که گاهی نوشته می‌شوند، عکس‌ها، خود نمادهایی شده‌اند از پریشان‌فکری نامزدان ریاست جمهوری ما. انسان‌های سنت‌زده‌ی قبیله‌گرا که در تلاش اند خودشان را به جای برنامه در یک نمایشگاه عکس‌های پست مدرن به تماشا بگذارند و از این طریق غریزه‌های عوام را مخاطب قرار دهند. به همین دلیل هم است که گاهی بدوی‌ترین گرایش‌های انسان‌ها، مخاطب قرار داده می‌شود و گاهی هم آرزوهای سلطه‌طلبانه‌ی مستبدان پیرامون ما. این یک مضحکه است نه چیزی بیشتر از آن. مضحکه‌ای که بازیگران آن را بیشتر آنانی تشکیل می‌دهد که عاجز از ارائه‌ی راه حل برای خروج از بحران کنونی استند. مشکل اصلی این جامعه نه در داشتن نظام پارلمانی و یا ریاستی، نه در داشتن نظام متمرکز و فدرالی، بل که ارائه‌ی یک سیاست فراگیر توسعه‌ی پایدار است. سیاست فراگیر توسعه‌ی پایداری که باید در آن یک دولت قانون‌مند ملی بتواند قوانینش را در سراسر قلمرو دولت پیاده کند. دولتی که اقتصاد نامشروع تریاک و تالان را به یک اقتصاد ملی مشروع برای بهبود زندگی جمعی ارتقا دهد؛ دولتی که بتواند بر پایه‌ی یک آگاهی نوین مبتنی بر اراده‌ی شهروندان آزاد و مسؤولیت‌پذیر به آرزوها و آرمان‌های مردم پاسخ دهد. همان‌گونه که تعویض بدترین‌ها با بدترین‌ها راه حل نیست، بدون شک تعویض تاراج‌گران با تاراج‌گران نیز راه حل نیست.

رویکرد اصلاحات، برنامه‌ی میان‌تهی نیست. رویکرد اصلاحات ارائه ی برنامه‌های روشن و مشخص است برای حل مشکلات اساسی، مانند استراتیژی تامین امنیت و ابزار تحقق آن، استراتیژی ایجاد دولت ملی و نیروهای حامل آن با تکیه بر اراده‌ی مردم و چگونگی مشارکت آنان، تحقق دولتداری خوب و ارائه‌ی طرح سیاست دولتداری خوب و اصول بنیادی سیاسی آن و در نهایت ارائه‌ی برنامه‌ی توسعه‌ی پایدار. توسعه ی پایدار به مفهوم تامین نیازهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نسل‌های کنونی با در نظرداشت نیازهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نسل‌های آینده در چارچوب امکانات محدود محیط زیستی و منابع طبیعی و همچنان با درنظرداشت یک فلسفه‌ی نوین زندگی که بتواند بشریت را از دایره‌ی اهریمنی اقتصاد تولید و مصرف بی‌رویه‌ی معاصر برون کرده و آن را بر یک عقلانیت انتقادی مبتنی سازد. شاید هم به باور بعضی‌ها، طرح چنین ارزش‌هایی، رویاهای انتزاعی باشند که مبتنی بر واقعیت‌های افغانستان نیستند؛ اما پرسش اساسی این است که مگر می‌شود بدون ارائه ی پاسخ منطقی به این مسایل حیاتی صحبت از تغییر را در کشور مطرح نمود؟

از دید یک قربانی، مهم این نیست که قاتل او طالبی باشد که بر چشمانش سرمه کشیده است و یا این که تکنوکراتی با لباس‌های به مد روز. آن‌چه برای قربانی مهم است، قربانی‌نشدن است؛ ادامه‌ی زندگی در عزت و شرف است. سوگمندانه ما همه قربانیانیم؛ گیرکرده در یک دایره‌ی اهریمنی.

سپیده‌دم این انتخابات نشان می‌دهد که هر آن‌چه از صندوق برون آید، بهتر از امروز نخواهد بود. چرا که شعار تغییر، شعار میان تهی است و آن‌چه ما خواهیم داشت باز هم تداوم مداخلات همسایگان،

تروریسم، فساد اداری، بی‌قانونی و حضور جامعه ی جهانی متزلزل که بیشتر به فرار خواهد اندیشید و نخبگان سیاسی که کماکان خودشان را به تداوم این مصایب متعهد می‌دانند، است. پررویی و بی‌مسؤولیتی تا جایی است که برخی از نامزدان از همین امروز وعده می‌دهند که اگر به قدرت رسیدند، به مجریان برنامه‌های ویرانی کابل و به تجاوزگران افشار و به نابودکنندگان اردوی افغانستان نقش بزرگ‌تری خواهند داد و دیگران که بسیار پیشتر از این‌ها به تطهیر آن‌ها پرداخته‌اند. و بدین‌گونه است که در روزهای دشوار و سر هر بزن‌گاه گروهی درجا می‌زنند و مبتلا به طاعون قوم و قبیله می‌شوند و با ورد مفاهیم بی‌معنا و بی‌مفهوم، به منادیان هوچی‌گری و به خطیبان مبلغ غرایز تقلیل می‌یابند.

همان‌طور که دیده می‌شود، در مقاله ی بالا در زمانی که هنوز متصدی امور وزارت خارجه‌ی کشور بودم از رفتار مدعیان ریاست جمهوری و نبود برنامه‌های‌شان و عدم توجه به اراده‌ی مردم افغانستان انتقاد کرده بودم. در پیش‌درآمد چنین جوی بود که سناتور اوباما همان‌طور که در بالا اشاره کردم همراه با هیئتی بلند مقام به افغانستان سفر کرد. این دیدار از لحاظ سیاسی دارای اهمیت خاص بود چرا که شایع شده بود که اگر دموکرات‌های ایالات متحده انتخابات را ببرند، در کابل نیز تغییر به وجود خواهد آمد. کرزی در این دیدار، به سناتور اوباما خوش‌آمدید گفت، از کمک‌های امریکا سپاس‌گزاری کرد و افزود: "ما در سال‌های اخیر در عرصه تعلیم و تربیه دستاوردهای بزرگی داشته‌ایم. مردم افغانستان از کمک‌های ایالات متحده تشکر می‌کنند. متاسفانه که مشکل امنیت آن‌طور که باید تا کنون حل نشده است. در پاکستان پناه‌گاه‌های تروریستان وجود دارند، تروریستان از آن‌جاها به کشور ما رخنه می‌کنند و در برابر این مشکل اصلی کاری صورت

نمی‌گیرد". سناتور اوباما، نیز با تایید ضمنی سخنان رییس جمهور کرزی افزود که "امریکا بر این باور است که پاکستان باید در امر مبارزه با تروریسم بیشتر همکاری کند". کرزی به او گفت که "بدون مبارزه با پاکستان و یا به هر نحوی جلب همکاری صادقانه‌ی آن کشور ما نمی‌توانیم در افغانستان به صلح و ثبات دست یابیم". اوباما در مورد حضور نظامی امریکا پرسید و کرزی با تشریح دستاوردهای سال‌های اخیر در افغانستان گفت: "مشکل ما این است که تعداد نیروهای امنیتی ما بسیار اندک است. مشکل تهیه ی برق و نیازهای انرژی مردم و تقویت اداره‌ی افغانستان از جمله مشکلات ما استند. موجودیت ساختارهای موازی مانند شرکت‌های امنیتی خصوصی، سازمان‌های غیردولتی و غیره موجب می‌شوند تا دولت تقویت نشود". اوباما با اشاره به موجودیت فساد در افغانستان از کرزی خواست تا حکومت افغانستان با این پدیده مبارزه ی جدی را انجام دهد. در آن روزها که آهسته‌آهسته مشکلات دولت‌سازی و مبارزه با تروریسم رو به افزایش بودند، موضوع مبارزه با فساد هم به مثابه ی علت‌العلل مشکلات در افغانستان مطرح می‌شد. واقعیت این است که بیشتر سیاست‌مداران افغانستان و هم غربیان به جای مبارزه ی جدی با این پدیده از آن استفاده ی ابزاری می‌کردند. فسادپیشگان از هر دو جانب به خوب و بد، به فسادپیشگان "ما" و فسادپیشگان "آنان" تقسیم می‌شدند. آن‌عده از افغان‌هایی که به غربیان نزدیک بودند مورد اعتراض قرار نمی‌گرفتند و عین قضیه از جانب افغانستان نیز صادق بود. کرزی در برابر سناتور اوباما گفت: "تولید مواد مخدر یکی از آن مشکلاتی است که موجب شیوع بیشتر فساد شده است. برای من سوال برانگیز است که چرا با حضور نیروهای بین المللی در هلمند مقدار تولید و قاچاق مواد مخدر افزایش یافته است". در این‌جا رییس جمهور

افغانستان به گونه‌ی تلویحی می‌خواست بگوید که دست‌هایی از جانب خارجیان موجب افزایش کشت و قاچاق مواد مخدر می‌شوند. در افغانستان باور نیرومندی وجود داشت و هنوز هم وجود دارد که نیروهای بریتانیایی در همکاری با امارات متحده‌ی عربی به گونه‌ی منظم و سیستماتیک در قاچاق مواد مخدر از افغانستان دست دارند. اوباما از کرزی پرسید که "اهداف دشمنان ما چیست اینان می‌خواهند به چه چیز دست یابند؟ چرا ما تا کنون نتوانستیم بر آن‌ها پیروز شویم؟" اگر چه طرح این سوال بدین گونه مرا متحیر ساخت؛ اما بعدا فکر کردم که شاید وی بخواهد بیشتر به ارزیابی رییس جمهور افغانستان از موضوع پی ببرد. کرزی در پاسخ او گفت: " مشکل ما این است که ما ابزار متناسب در امر مبارزه با تروریسم را نداریم؛ پیام‌های ما روشن نیستند؛ ما میان دوستان و دشمنان خود به روشنی تفکیک نمی‌کنیم؛ ما با منابع تروریسم مبارزه نمی‌کنیم؛ ما باید برای پیروزی بر تروریسم، سران قوم را تقویت کنیم و آن ها را با خود در این مبارزه همراه بسازیم" اوباما گفت: "شما می‌دانید که ما در ایالات متحده به زودی انتخابات ریاست جمهوری خواهیم داشت. من می‌خواهم تاکید کنم که هرکس که رییس جمهور امریکا بشود، ایالات متحده به حمایت خود از افغانستان ادامه خواهد داد؛ اما حکومت افغانستان هم باید با فساد و مواد مخدر مبارزه کند" این گفتگو نشان داد که اوباما بر قضایا مسلط است و از جانب دیگر او به مسایلی اشاره کرد که بعد از بر عهده گرفتن مسؤولیت ریاست جمهوری توسط او، از موارد اساسی مورد اختلاف میان دو کشور تلقی می‌شدند. از جانب دیگر نیز، قضیه همین طور بود. وقتی رییس جمهور افغانستان به عدم تشخیص درست دوستان و دشمنان اشاره داشت، منظورش ادامه‌ی استراتژی اشتباه‌آمیز

تکیه به پاکستان بود. مسایلی که تا امروز از تفاوت دیدگاه‌های اساسی میان دو کشور را تشکیل می‌دهند.

انتخابات ایالات متحده‌ی امریکا در نوامبر ۲۰۰۸ با پیروزی باراک اوباما به پایان رسید. در کابل بازار شایعات گرم بود. همان‌گونه که در بالا اشاره کردم، همه در پی جلب نظر رهبری جدید ایالات متحده بودند. از همان روزهای نخستین، سردی‌ای در روابط کابل و واشنگتن احساس می‌شد. رهبری جدید در واشنگتن به اداره‌ی کرزی بیشتر به چشم بقایای جورج بوش و یک اداره‌ای که منبع فساد اداری بود، نگاه می‌کرد. از جانب واشنگتن نه تنها تلاش جدی‌ای برای ایجاد اعتماد و فضای همکاری صورت نمی‌گرفت، بل‌که برخی برخوردهای غیرمسؤولانه و مداخلات بی‌پروای رهبران ایالات متحده در امور افغانستان بیشتر زمینه‌های تعمیق این بی‌اعتمادی را فراهم می‌آوردند. در چنین اوضاعی، جو بایدن که به حیث معاون رییس جمهور امریکا انتخاب شده بود و قرار بود ده روز بعد رسما به کارش آغاز کند، همراه با سناتور لینسی گراهام[1] یکی از محافظه‌کاران معروف امریکا برای دیدار از قوای این کشور و گفتگو با رهبران افغانستان در دهم جنوری ۲۰۰۹ به کابل آمدند. کرزی مهمانان را به ضیافت نان شب دعوت کرد. وی با گرمی به آنان خوش‌آمدید گفت و افزود: "افغانستان خواهان یک رابطه‌ی طولانی و دوامدار با ایالات متحده است. ما در این چند سال به دستاوردهای خوبی رسیده‌ایم؛ اما در عین زمان ادامه‌ی جنگ و عدم کاهش تلفات ملکی و عدم توجه به پناهگاه‌های تروریسم هم باعث طولانی‌شدن این جنگ شده‌اند و هم مایه‌ی نارضایتی مردم افغانستان". جو بایدن با اشاره به جنگ عراق

---

[1] Lindsey Graham

گفت: "اشتباه ما این بود که سربازان خود را به عراق فرستادیم. این امر موجب شد تا ما افغانستان را فراموش کنیم. بعد از سقوط طالبان در سال‌های اول ما پیشرفت‌های خوبی داشتیم. پولی را که ما در یک سال در جنگ عراق مصرف کردیم بیشتر است از تمام مصارفی که تا حال در افغانستان داشته ایم. ما سالانه در عراق یک ترلیون دالر مصرف می کنیم. ما باید به افغانستان توجه بیشتر داشته باشیم. ما می خواهیم تا در پنج سال آینده یک اردوی خوب و یک نظام عدلی موثر در افغانستان ایجاد کنیم. من بر این باورم که ما دو طرف باید با هم بنشینیم و مسایل را مورد ارزیابی قرار دهیم، تا ببینیم که چگونه می‌توانیم کارها را بهتر انجام دهیم. ما احتمالا می خواهیم تا رویکرد خود در افغانستان را رادیکال تغییر دهیم". کرزی در پاسخ با اشاره به این امر که درست است به افغانستان کمتر توجه شده، اما اگر ما استراتژی درست مبارزه با تروریسم نداشته باشیم، پیروز نمی‌شویم، افزود: "ما هم خواهان یک گفتگوی روشن با شما استیم. دستگیری‌های شبانه و خانه‌پالی‌ها موجب ناراحتی مردم افغانستان می‌شوند. ما بدون مردم نمی‌توانیم در این جنگ پیروز شویم. تروریسم در دهات افغانستان نیست. پناه‌گاه‌ها و مراکز تعلیمی تروریسم در برون از مرزهای افغانستان قرار دارند. بدین گونه ما پیروز نمی‌شویم. هر تغییر در سیاست باید به منابع تروریسم توجه داشته باشد". جو بایدن که آدم بسیار عصبی و دارای غرور سلطه‌جویانه بود و گمان می کرد با رهبر یک "جمهوری کیله"ای روبه‌رو است، از این پاسخ کرزی بر آشفته شد. وی گفت: "ما می خواهیم به شما کمک کنیم. ما به شما پول می‌پردازیم و جان سربازان امریکایی را قربان می کنیم؛ اما شما آن را در نظر نمی گیرید. شما به جای سپاسگزاری از ما انتقاد می کنید. برای ما پاکستان پنجاه بار نسبت به شما مهمتر است". من در تمام مدت

کارم در حکومت، اگر از برخوردهای پرویز مشرف بگذریم، هرگز برخوردی با این بی‌ادبی از یک سیاست‌مدار خارجی ندیده بودم. فضای مجلس را یک سکوت فرا گرفت. کرزی با بسیار خون‌سردی سعی کرد موضوع را عوض کند؛ اما بایدن از سر نان بلند شد و مهمانی را ترک کرد. با این هم کرزی وی را تا دروازه‌ی موترش با احترام همراهی کرد. برای من روشن بود که جو بایدن با این برخورد خود، احساسات میهن‌پرستان افغان را که در آن مجلس حضور داشتند، عمیقا جریحه‌دار ساخته است. بلندشدن از دسترخوان یک افغان توهین بزرگی است؛ به ویژه که اگر این شخص رییس جمهور کشور باشد. من آن شب نخوابیدم و از این بی‌چارگی و خفت شدیدا احساس حقارت می‌کردم.

فردای آن روز کرزی بسیار عصبانی بود و گفت: "این امپریالیست‌ها گمان می‌کنند که ما مزدور آنان استیم. روزی که من با بوش اعلامیه‌ی همکاری‌های استراتژیک را امضا کردم فردای آن روز یکی از روزنامه‌های امریکایی نوشته بود که امضای این قرارداد "به همکاری میان فیل و موش می‌ماند". وی گفت چنین برخوردهایی را نباید فراموش کرد. فراموش نمی‌کنم که مطبوعات این‌ها با ما چگونه برخورد می‌کنند. امریکا باید بداند که این‌جا افغانستان است با پنج‌هزار سال تاریخ. ما پول آن‌ها را نمی‌خواهیم. اگر با ما می‌خواهند متحد باشند باید احترام مردم و فرهنگ ما را بکنند در غیر آن می‌توانند بروند. من هرگز به این‌ها سر خم نخواهم کرد. نهایتا مرا خواهند کشت؛ مرگ از این ذلت بهتر است". وقتی که جنرال آیکن بری به حیث سفیر امریکا در افغانستان تعیین شد، چند بار کرزی با همین کلمات او را مخاطب قرار داد و از او خواست تا این "موضع وی را به رهبران خود گزارش بدهد".

بدون شک که به عنوان یک میهن‌پرست افغان تمام عواطف من با رییس جمهور افغانستان همراه بود؛ اما به عنوان یک سیاست‌مدار عمل گرا تلاش می کردم تا اوضاع از کنترول برون نشود و در پی آن بودم که رییس جمهور را قانع بسازم که به خاطر منافع ملی افغانستان باید با امریکا برخوردی با مدارا داشته باشد. یادم می‌آید که به وی گفتم که در جریان گفتگوهای صلح میان روسیه و آلمان در سال ۱۹۱۸ در برست لیتوفسک، هیئت آلمانی از رهبران بلشویک به ریاست تروتسکی[۱] می‌خواهند تا در جریان گفتگوها لباس اسموکینگ بپوشند، در غیر آن هیئت آلمانی حاضر نیست با آنان گفتگو کند. تروتسکی از طریق تلگراف به لنین[۲] این موضوع را خبر می‌دهد. پاسخ لنین به او چیزی شبیه این مطلب بود که می گوید اگر منافع صلح ایجاب نماید، دامن هم می‌شود پوشید. همان‌گونه که بعدها گزارش‌های ویکی‌لیکس[۳] هم نشان دادند، بسیاری از آنانی که برای امریکایی ها خبرچینی می کردند، به جای تشویق رییس جمهور به مدارا و یا هر موضع دیگری، مانند دربارهای پادشاهان شرقی، به سخن وطنی "بادنجان به قاب‌چینی" می کردند و با استفاده از هر فرصتی سخنان رییس جمهوری را تایید می کردند و او را تشویق به رویارویی با امریکایی ها می کردند. اما من از روی ناگزیری و با در نظرداشت منافع افغانستان با تمام نیرو رییس جمهور را به مدارا تشویق می کردم. من می‌دانستم که ما باید با امریکا کار کنیم و به خاطر تقویت اردو و نهادهای امنیتی کشور ما و لو این که کلیت استراتژی امریکایی ها مورد تایید ما نباشد، به جای این که مانند برخی‌ها بگویم که "بیخی صحیح

---

[۱] Leo Trotzki
[۲] Lenin
[۳] Wikileaks

ده ولسمشره"، باید بگویم نه این طور نیست جناب رییس جمهوری! و بدین گونه من با موضع امریکاستیزانه‌ی رییس جمهور مخالفت کردم، اما از جانب دیگر به عنوان یک افغان میهن‌پرست، روز بعد از برخورد زشت جو بایدن با رییس جمهوری کشور ما، ناراحتی شدید افغانستان را از طریق سفیر ایالات متحده رسما به آن کشور ابلاغ کردم. به باور من، ما باید از راه‌هایی که در عرف روابط دولت‌ها متداول است ناراحتی‌های خود را متناسب با ارزش و کیفیت روابط متقابل به کشورها ابلاغ کنیم. دولت یک اتحادیه ی ایدیولوژیک و یا یک سازمان رادیکال راست و چپ نباید باشد و نباید با هر ناراحتی، از طریق رسانه‌ها با دولت‌های همکار خود گفتگو کند. من به عنوان وزیر خارجه‌ی کشور ما وظیفه‌ی خود می‌دانستم تا تنش‌ها را با کشورهای همکار افغانستان کاهش دهم و تلاش کنم تا روابط ما با کشورهای دیگر و به ویژه با ایالات متحده آسیب نبینند. به دلیل این که در سالیان پسین به دلیل جنگ و آوارگی تعدادی از افغان‌ها با دستگاه‌های استخباراتی خارجی همکار شده‌اند و هم بر بنیاد فرهنگ و باور عامیانه‌ی حاکم، هر نوع برخورد از روی اعتدال نسبت به کشورهای دیگر و حتا رعایت اصول و عرف دیپلوماتیک به آسانی موجب می‌شوند تا مجریان چنین تلاش‌هایی، جانبدار کشورهای دیگر تلقی شوند. کرزی هم چون نمی‌خواست و یا نمی‌توانست موضع معتدل مرا در برابر ایالات متحده درک کند و هم باور نداشت که انسان‌ها می‌توانند بر بنیاد یک تحلیل از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورشان در یک بافتمان ویژه ی سیاسی به اتخاذ موضع و دیدگاه بپردازند، به این باور رسیده بود که من در درون حکومت او موضع جانبدارانه از امریکا را دنبال می کنم. بسیار جالب بود؛ آدمی که در باره ی من چنین فکر می کرد، مدام مرا از خراب کاری جاسوسان خارجی به شمول

امریکا در درون دستگاه دولت هشدار می داد و نام‌های آنان را همیشه یاد می کرد. تبارزات متناقضی از این دست در موارد فراوان افکار و کردار رییس جمهور ما را شکل می دادند. با مرور زمان چنین تبارزات ناهمسان بیشتر شدند. او باور پیدا کرده بود که هرچه او می گوید عین حقیقت است و پیرامونیان چاپلوس او نیز به‌جای این که به او مشورت بهتر بدهند، با بلی گویی‌های مداوم‌شان این حس او را تقویت می کردند و در نهایت من تنها مانده بودم و ناگزیر بودم که در نحوه ی برخورد او به مسایل صلح، امریکا و دولت‌داری مخالفت کنم. چنین کاری موجب می‌شد تا هر روز بیشتر از پیش خسته و درمانده شوم. از این رو پیهم از رییس جمهور کرزی تقاضا می کردم به کارم پایان دهد در حالی که نگران بودم با رفتن من اوضاع از این هم بدتر شود.

نگرانی از کیفیت و کمیت نیروهای مسلح افغانستان

موضوع تقویت نیروهای دفاعی افغانستان همواره یکی از مسایل مورد بحث و مناقشه میان افغانستان و جامعه‌ی جهانی بود. در آغاز امریکایی ها باور داشتند که افغانستان به یک نیروی دفاعی پنجاه و دو هزار نفری که به گونه ی متوسط تجهیز شوند، نیاز دارد. بعدها در کنفرانس لندن در سال ۲۰۰۶ توافق شد که تعداد افراد اردوی افغانستان به ۷۲۰۰۰ نفر افزایش یابد؛ اما داشتن نیروی هوایی مستقل برای افغانستان را نمی پذیرفتند. استدلال این بود که با حضور نیرومند ایالات متحده و اعضای ناتو در افغانستان، از حریم هوایی و زمینی افغانستان دفاع صورت می گیرد، بنا بر این نیاز به نیروی پر مصرف هوایی که افغانستان توانایی تمویل آن را ندارد، نیست. بسیار جالب بود که غیر از رییس جمهور، وزیر دفاع جنرال وردک و لوی‌درستیز بسم‌الله محمدی و من و بسیاری دیگر مجاب شده بودند که با حضور

متحد نیرومندی مانند ایالات متحده ما به نیروی هوایی و اردوی بزرگتر از این نیاز نداریم. در این مورد بحث‌های فراوانی میان ما و نمایندگان جامعه‌ی جهانی صورت گرفت. با آمدن اداره‌ی اوباما موضوع ایجاد و تجهیز نیروهای دفاعی و امنیتی قویتر برای افغانستان مورد توجه بیشتر قرار گرفت، اما میان انتظارات افغانستان و آمادگی ایالات متحده برای کمک در این زمینه تفاوت‌های عمیقی وجود داشت. این تفاوت‌ها حتا تا امروز نیز وجود دارند. یکی از جلساتی که در این مورد افغانستان یک بار دیگر تقاضاهایش را با نمایندگان ایالات متحده در کابل مطرح کرد در اول فبروری ۲۰۰۹ برگزار شد. افزون بر ارتقای کمیت و کیفیت نیروهای دفاعی افغانستان، موضوع انتقال مسؤولیت تامین امنیت و دفاع از کشور به خود افغان‌ها نیز از موضوعات اصلی بودند که از مدت‌ها پیش مطرح شده بودند. نیروهای ایالات متحده بدون توجه به ارزش‌های فرهنگی و اصول پذیرفته‌شده‌ی جامعه‌ی افغانی دست به عملیات می‌زدند. خانه‌های مردم بدون اطلاع مقام‌های افغان تلاشی می‌شدند؛ در جریان تلاشی‌ها، استفاده از سگ‌ها و انداختن کیسه بر سر و صورت اعضای خانواده‌ها و لخت کردن مردان به منظور تفتیش بدنی، واکنش‌های مردم را بر می‌انگیختند. لخت کردن مردان و بزرگان در پیش چشمان اعضای خانواده در موارد زیادی موجب ناراحتی بیش از اندازه‌ی مردم می‌شد. وقتی این گزارش‌ها به ما انتقال می‌یافتند، طبیعی بود که نمی‌توانستیم با شدت با آن مخالفت نکنیم. ظاهرا این مساله، یک مشکل گفتمانی میان‌فرهنگی و هم موضوعی بود که از فرهنگ سیاسی سلطه و زور ناشی می‌شد؛ اما از منظر حقوق بین‌المللی در گوهر خود این موضوع به معنای نقض سیستماتیک حق حاکمیت ملی کشور ما و نقض نظام‌مند حقوق شهروندان ما بود. تفتیش‌های بدنی و یا تفتیش منازل

مسکونی توسط سگ‌ها شاید در فرهنگ‌های غربی کمتر حساسیت‌برانگیز باشند؛ اما در فرهنگ سنتی افغانستان طبیعی بود که موجب افزایش ناراحتی و حتا نفرت مردم ما شود. علی‌رغم تذکرهای مکرر، این موضوع کمتر مورد توجه امریکایی ها قرار می گرفت. یکی از ابزارهایی که می‌شد نارضایتی مردم را کاهش داد، به دست گرفتن امور دفاعی و امنیتی توسط افغان‌ها بود؛ این مساله باعث می‌شد که تقابل خارجیان با مردم افغانستان و حساسیت حضور آن‌ها در انظار عامه کاهش بیابد. بدین منظور جلسه‌ی یادشده‌ی امنیتی مشترک میان وزرای امنیتی افغانستان با جنرال مک کریستال قوماندان نیروهای آیساف و سفیر امریکا جنرال آیکن بری به ریاست حامد کرزی برگزار شد. در این جلسه از جانب افغانستان، احمد ضیا مسعود معاون اول ریاست جمهوری، کریم خلیلی معاون دوم، جنرال رحیم وردک وزیر دفاع، محمد حنیف اتمر وزیر داخله، امرالله صالح رییس امنیت ملی، زلمی رسول مشاور امنیت ملی و سپنتا وزیر خارجه حضور داشتند.

کرزی خطاب به نمایندگان امریکا گفت:

"مردم افغانستان از ادامه‌ی عملیات شبانه‌ی نیروهای ایالات متحده، بمباران روستاها و خانه‌پالی‌های شبانه بسیار عصبانی اند و ما باید همان‌گونه که در این مورد چندین بار صحبت صورت گرفته است، افغانیزه‌کردن این فعالیت‌ها را سرعت ببخشیم. باید انجام وظایف امنیتی را به نیروهای افغان انتقال دهیم. افغانستان به یک اردوی کاملا مجهز، مانند هر کشور دیگری نیاز دارد. تسلیحات و تجهیزات اردوی ما در سطح یک ژاندارمری است. ما باید برای افغانستان یک اردو بسازیم. این اردو با این تجهیزاتی که دارد، نمی‌تواند از مرزهای

افغانستان دفاع کند. هر کسی که به تجهیزات اردوی ما ببیند، متوجه می‌شود که این اردو صرف به درد جنگ‌های داخلی در روستاهای افغانستان می‌خورد. حتا در مواردی تجهیزات ما از تجهیزات مخالفان پایین‌تر است. من یک نامه به اوباما می‌نویسم و از وی می خواهم تا در مباحثات جاری در واشنگتن در مورد تدوین استراتژی امریکا در برابر افغانستان و پاکستان، هیئت افغانستان نیز دعوت شود تا ما بتوانیم دیدگاه‌های افغانستان را مطرح کنیم".

ما از کانال‌های دیپلوماتیک آگاهی یافته بودیم که قرار است در واشنگتن یک جلسه برای ارزیابی استراتژی ایالات متحده در افغانستان و نحوه‌ی مبارزه‌ی این کشور با تروریسم در واشنگتن برگزار شود. شایعات حاکی از آن بودند که با پاکستان نیز در زمینه مشورت می‌شود. بسیار خواندنی است، به ویژه برای آنانی که هر سیاست امریکا را در کشور بدون ارزیابی انتقادی مورد تایید قرار می‌دهند، که افغانستان در جریان این قضایا قرار نداشت. ما فقط موضوع بحث بودیم و نه عامل آن و نه طرفی که به عنوان متحد باید حکومت جدید امریکا با آن مشوره کند. اشاره‌ی کرزی در این صحبت در باره‌ی این که به اوباما نامه می‌نویسد و از او می‌خواهد تا با افغانستان در این باره گفتگو شود، دقیقا اعتراض به همین مطلب بود.

سفیر آیکن بری در پاسخ گفت: "من پیشنهاد شما را به واشنگتن انتقال می‌دهم آقای رییس جمهور". جنرال مک کریستال[1] گفت:" من با تمام توانم کوشش می کنم تا اردوی مسلکی و آموزش‌دیده‌ی افغانستان هر چه زودتر آماده شود. آموزش نیروهای خاص شما را آغاز کرده‌ایم. به زودی شما صاحب یکی از ورزیده‌ترین نیروهای

---

[1] Stanley Allen McChrystal

خاص در این منطقه خواهید شد. ایالات متحده‌ی امریکا در تمام عملیات خود رعایت تمام ارزش‌های افغانستان را در نظر دارد. در تمام عملیات ما نیروهای افغانستان حضور دارند؛ ما به مقامات افغان از عملیات خود از پیش اطلاع می‌دهیم، عملیات در یک هماهنگی با افغان‌ها صورت می گیرد. هر اشتباهی را که مرتکب می‌شویم، من از شما عذر می‌خواهم؛ به من فرصت بدهید تا با همکاری شما همه‌چیز را اصلاح کنم؛ اما به قربانیان امریکا باید احترام گذاشته شود. ما هر روز قربانی می‌دهیم و منابع زیادی را در افغانستان مصرف می کنیم. پدر من سرباز بود برای وطن ما در کوریا جنگید. من هم دور از خانه و وطنم در این جا کار می کنم. پسرم نیز در افغانستان علیه القاعده و طالبان می‌جنگد؛ در حالی که فرزندان هیچ یک از وزرای شما و افراد عالی‌رتبه‌ی حکومت شما در جنگ حضور ندارند و از وطن‌شان دفاع نمی کنند".

بعد از این سخنان جنرال امریکایی، سکوت عجیبی بر جلسه مستولی گردید. جنرال درست می گفت؛ فرزندان هیچ یک از افراد عالی‌رتبه‌ی دولت ما در جنگ حضور نداشتند. حتا فرزندان آن عده از کلان های دولت که خود در جبهه‌های جنگ حضور مستدام داشتند، در خارج از کشور زندگی و تحصیل می کردند.

تا جایی که مربوط به من می شد، پسرم در آلمان در یک فرهنگ پاسیفیستی بزرگ شده بود، نه به جنگ اعتقاد داشت و نه هم می‌خواست بجنگد و گذشته از این‌ها من بر پسرم به عنوان یک مرد بزرگ که خود صاحب فرزند شده بود، تأثیری نداشتم که او را تشویق به پیوستن به اردوی افغانستان بکنم. او حقوق‌دان بود و نه افسر جنگی. اما از منظر امروز که به تعداد قربانی‌های خانواده‌ام در جنگ با طالبان می نگرم، می‌بینم که ما هم مانند بسیاری از خانواده‌های

کشورمان برای وطن قربانی داده‌ایم. بدون شک که باید برای استقلال و آزادی قربانی داد. من خودم از سال۲۰۰۲ پیهم به افغانستان آمده‌ام و از سال ۲۰۰۴ نیز در کشور زندگی می کنم. در این کشور به دنیا آمده‌ام و آرزو دارم در همین خاک هم بمیرم. سلاح من کلمات من‌اند که از آن‌ها برای تحقق عدالت، دموکراسی و آزادی استفاده می کنم. توانایی کشتن هیچ کس را هم ندارم. جنگ را شر می‌دانم و گاهی خودم را ناگزیر می‌بینم که از این شر برای خموش کردن شرهای بزرگتر دفاع کنم. از سالیانی که خودم را به ارزش‌های هومانیسم و دموکراسی متعهد می‌دانم تا کنون در هیچ مقامی از کشتن هیچ کسی هم دفاع نکرده‌ام و بر این باورم که همه ی تصامیم در مورد سلب آزادی انسان‌ها باید بر بنیاد قانون صورت بگیرد و نه طور دیگری. حتا اگر انسان‌ها ناگزیر به توسل به جنگ شوند، چنین جنگی نیز باید به عنوان آخرین راه چاره، بر بنیاد مشروعیت استوار باشد و به منظور تحقق اهداف متعالی صورت بگیرد.

سال‌های طولانی مهاجرت در پی جنگ‌های خونین در افغانستان موجب رشد یک نسل از افغان‌های مهاجر در کشورهای غربی شده است که دارای فرهنگ‌های متفاوت با پدران‌شان استند. بیشتر اعضای این نسل از مهاجران افغان میان ارزش‌های فرهنگی کشور آبایی شان و کشورهایی که در آن‌ها بزرگ شده‌اند، سرگردان اند. بسیاری از این افراد به زبان‌های ملی افغانستان آشنایی کامل ندارند. از این افراد باید طور دیگری در آبادانی و معرفی افغانستان به کشورهای دیگر و کمک به نزدیکی مردم افغانستان با مردمان سایر کشورها استفاده شود و نه این که از آن‌ها این انتظار برده شود که مانند شهروندان بزرگ‌شده در آغوش فرهنگ و ارزش‌های افغانستان رفتار کنند. تجربه‌ی کشورهایی مانند ترکیه و شمال افریقا که از دهه‌ها بدین‌سو جوانان

دارای ریشه‌های ترکی و عربی را به مثابه‌ی سرمایه‌ی در کشورهای اروپایی تلقی می‌کنند در این زمینه آموزنده است.
جنرال مک کریستال در یک صحبت دیگر گزارش داد که تعداد سربازان اردو و پولیس ملی افغانستان تا چهار سال دیگر، یعنی پایان سال ۲۰۱۳ به مرز ۳۵۲ هزار تن خواهند رسید و مسؤولان امریکایی مقیم کابل در تلاش اند تا منابع تمویل این تعداد را تهیه کنند.

انتخابات ریاست جمهوری افغانستان و رابطه با ایالات متحده

انتخابات دوم ریاست جمهوری افغانستان در بیستم آگست ۲۰۰۹ برگزار شد. این انتخابات یکی از وقایعی بود که موجب سروصداهای بسیار و پس‌لرزه‌های شدید سیاسی شد. در افغانستان در آن روزها توهمی حاکم بود؛ توهم این که امریکا می‌تواند هر طوری که بخواهد انتخابات افغانستان را سمت و سو بدهد. این امر کاملا روشن بود که حامد کرزی نامزد مطلوب برای اداره‌ی اوباما نبود. همکاران رییس جمهوری بر این امر وقوف داشتند؛ اما تصور بیشتر بر این بود که اگر این اداره متوجه شود که مردم افغانستان به حامد کرزی رای خواهند داد، در آن صورت اداره‌ی اوباما ناگزیر خواهد شد تا با رییس جمهور کرزی همکاری کند. حامد کرزی از امکان مداخله ی ایالات متحده در انتخابات بسیار نگران بود و به همان اندازه نیز رسانه‌های امریکایی و انگلیسی و رسانه‌های افغان نزدیک به این کشورها پیش از برگزاری انتخابات به تقلب‌های احتمالی در انتخابات اشاره داشتند. رابرت گیتس وزیر دفاع امریکا در خاطرات خود به این امر که در دفتر رییس جمهور اوباما و در حضور او کسانی بودند که پیش از انتخابات افغانستان موضوع جلوگیری از پیروزی مجدد کرزی در انتخابات را مطرح می‌کردند، اشاره می‌کند. ریچارد هالبروک گرداننده ی اصلی

این سناریو بود و وی پیتر گالبرایت[1] را نیز به حیث معاون یوناما تعیین کرده بود. استراتژی هالبروک در گام نخست این بود تا از میان طرف‌داران احتمالی حامد کرزی تعداد زیادی را به نامزدی برای مقام ریاست جمهوری تشویق کند. هدف از این کار این بود که تا جایی که ممکن است از تعداد آرای احتمالی کرزی بکاهد. وی به تشویق دکتور احدی وزیر مالیه با وعده ی این که ایالات متحده از وی حمایت می کند، پرداخت تا نامزدی‌اش را اعلام کند. عین همین کار را با آقای امین ارسلا کرد. در یک ملاقات در مقر وزارت امور خارجه در حالی که سلطان احمد بهین سخنگوی وزیر خارجه، خالد زکریا مسؤول بخش ایالات متحده در وزارت خارجه، دکتور داوود مرادیان مشاور ارشد وزیر خارجه، حمید صدیق رییس تشریفات وزارت خارجه نیز حضور داشتند، در پاسخ به این سوال من، که

---

[1] Peter W. Galbraith

پیتر گالبرایت یکی از دوستان ریچارد هالبروک بود. وی در اثر تقاضا و مداخلات وی در ۲۵ مارچ ۲۰۰۹ به حیث معاون دفتر یوناما در افغانستان تعیین شد. اگر همه‌چیز مطابق به قانون برگزار می‌شد، قرار بود انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در ماه می برگزار شود، اما این انتخابات به دلیل مشکلات تخنیکی و امنیتی به آگست همان سال به تعویق افتاد. مداخلات گالبرایت در امور داخلی افغانستان تا اندازه‌ای بی‌پروا سامان می‌یافت که کای آیده ناگزیر شد از سرمنشی ملل متحد بخواهد وی را از مقامش برکنار کند. هم‌زمان با این، من هم به عنوان وزیر خارجه‌ی افغانستان به سرمنشی سازمان ملل متحد اطلاع دادم که وی شخص نامطلوبی است و باید از افغانستان خارج شود. رفتار او بیشتر به یک کارمند دوران استعمار شباهت داشت تا به یک مامور سازمان ملل متحد که در یک کشور عضو این سازمان خدمت می کند. اصولا هالبروک و وی هر دو که بیشتر بر مبنای فرهنگ دیپلوماتیک دوران جنگ سرد و کشورهای مستعمره‌ی پیشین وآموخته‌های آن‌ها در آن کشورها عمل می کردند، باور نمی کردند که افغانستان نه امریکای لاتین است و نه هم بالکان. برای هالبروک هم مدت‌ها طول کشید تا درک کند تا در افغانستان باید طور دیگری رفتار کرد. همین رویه را در آغاز ماموریتش جنرال مشهور امریکایی پتریوس نیز داشت؛ به پتریوس در جایش خواهم پرداخت.

درست است که شما در برابر کرزی از کس دیگری حمایت می‌کنید؟ گفت: "ما از هیچ کس حمایت نمی‌کنیم، اما اگر شما نامزد شوید، ایالات متحده از شما حمایت می‌کند". من برایش گفتم آقای سفیر هالبروک من از این حسن نظر شما سپاسگزاری می‌کنم. می‌خواهم بگویم که افغانستان در این چند دهه‌ی اخیر از دورویی و عدم وفاداری سیاست‌مداران کشور ما نسبت به قانون و نظام بسیار آسیب دیده است. من وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی افغانستان و هم مورد اعتماد حامد کرزی استم. من بر این باورم که وی در میان نامزدان موجود بهترین گزینه است و من هم هرگز از پشت به او خنجر نمی‌زنم. بعد از پایان صحبت به همکاران گفتم که از شما خواهش می‌کنم که این حرف را به جایی نقل نکنید. روابط ایالات متحده و افغانستان از چنین رفتارهایی بسیار آسیب دیده است. این وظیفه و مسؤولیت ما است که به خاطر افغانستان نگذاریم که روابط از این بیشتر آسیب ببیند. دو روز پس از این ملاقات، حامد کرزی از من پرسید: "صحبت با هالبروک خوب گذشت؟" من گفتم مثل همیشه در رابطه با پاکستان تفاوت‌هایی داشتیم و در مسایل امنیت انتخابات و آمادگی برای آن هم از جانب افغانستان اطمینان دادم. پرسید:" در باره ی کاندیداها چیزی نگفت؟" من فورا متوجه شدم، حتا می‌دانستم که چه کسی به او از محتوای ملاقات من با هالبروک گزارش داده است. من گفتم بحث‌هایی شد و ما هر دو بر مواضع خود تاکید داشتیم و به اصل موضوع نپرداختم. حامد کرزی از رفتار هالبروک ابراز ناراحتی کرده گفت من هرگز نمی‌گذارم که افغانستان به مستعمره ی امریکا تبدیل شود. ما می خواهیم با ایالات متحده روابط نیک داشته باشیم؛ رابطه میان دو کشور مستقل و نه کمتر از آن.

انتخابات در میان موج‌هایی از اتهامات تقلب از جوانب گوناگون برگزار شد. بدون شک که در انتخابات جانبداران طرف‌ها به درجات گوناگون خلاف‌ورزی‌هایی داشتند، اما هر کس می‌دانست که درجه ی خلاف‌ورزی‌ها طوری نبود که بتواند، نتایج انتخابات را تغییر دهد. من به جز از یک بار که در هرات در یک روز جمعه در یک کارزار انتخاباتی حضور داشتم، از جریان کارزارهای انتخاباتی خود را کنار کشیدم. بسیاری از دوستان نزدیک من یا برای دکتور عبدالله عبدالله و یا دکتور اشرف غنی احمدزی کمپاین می‌کردند، اما من شخصا طرفدار کرزی بودم و بسیار صادقانه هم از وی پشتیبانی می‌کردم. بدون شک که حمایت من از وی به عنوان شهروند جمهوری صورت می‌گرفت و من از مقام خود هرگز به سود کسی استفاده نکردم. هرگز به یاد ندارم که رییس جمهور کرزی نیز از من چنین تقاضایی را آشکارا و یا ضمنی کرده باشد.

روز ۲۱ آگست، یک روز بعد از انتخابات، ریچارد هالبروک حدود ساعت ده و نیم قبل از ظهر به دیدار کرزی آمد. من هرگز وی را چنین آشفته و پریشان‌خاطر ندیده بودم. نخستین رای‌شماری‌ها در برخی از شهرهای بزرگ انجام یافته بودند؛ اما این نتایج بر بخش کوچکی از آرای داده‌شده مبتنی بودند. شمارش درصد محدودی از آرا نشان می‌داد که کرزی از رقیبانش بسیار جلو افتاده است. در اثنای ملاقات، رحیمی منشی حامد کرزی با کاغذی که در آن نتایج آرای شمارش‌شده تا آن ساعت درج شده بود، وارد اتاق شد و کاغذ را به کرزی داد. حامدکرزی هم گفت که شمارش آرا تا کنون چنین و چنان است. هالبروک پرسید که "اشرف چند در صد آرا را به خود اختصاص داده است؟" کرزی هم نگاهی به کاغذ انداخت و تعداد آرای اندک او را بازخوانی کرد. هالبروک بدون توجه به موقعیتش

که ایجاب می کرد ظاهر بی‌طرفی را نگهدارد، دستش را به پیشانی‌اش گرفت و کلمه مزریبل[1]، فاجعه یا مصیبت را چند بار تکرار کرد. او چنان در این مورد بی‌پروا عمل می کرد که حتا در حضور دیگران هم نمی‌توانست احساساتش را پنهان کند. هم‌زمان با این پیتر گالبرایت هم در دفتر یوناما در کابل ستاد خودش را در مخالفت با کای آیده ایجاد کرده بود و کارزار تبلیغاتی و عملیاتی گسترده را علیه انتخابات به راه انداخته بود.

یک سال بعد از انتخابات در جریان یک پرواز از کابل به دهلی دکتور عبدالله عبدالله به من گفت که در آستانه ی انتخابات هالبروک با وی ملاقات کرده و به او گفته بوده: "شما که شانس پیروزی در انتخابات را ندارید بنا بر این بهتر این خواهد بود تا در دور دوم انتخابات از دکتور غنی در برابر کرزی حمایت کنید". از جانب دیگر، خبرهای تقلب و مداخله در انتخابات نیز هر روز بیشتر می‌شدند. در برخی از ولایت‌ها حتا برگه‌های رای بدون این که از هم جدا شوند، به صندوق‌ها انداخته شده بودند. در ولایت‌هایی هم در حالی که هیچ زنی در حوزه ی انتخابی حضور نیافته بود، به نام زنان ورقه‌های زیادی به صندوق‌ها ریخته شده بودند. در همه‌جا همهمه ی تقلب بود. حیف که شایعه‌های تقلب و همچنین تقلب‌هایی که واقعا به وقوع پیوستند، به دموکراسی افغانستان به‌گونه‌ی برگشت‌ناپذیری آسیب رساندند.

در اوج تنش‌های انتخاباتی سال ۲۰۰۹ سناتور جان کری[2] وارد کابل شد. کری در آن وقت، رییس کمیسیون روابط خارجی سنای ایالات متحده بود. وی تلاش می کرد تا میانجی گری کند. در گام نخست او

---

[1] Miserable
[2] John Forbes Kerry

می‌خواست تا از اعلام نتایج توسط کمیسیون انتخابات که در آن کرزی را در دور اول برنده نشان می‌داد، جلوگیری کند و در گام دوم وی در تلاش بود تا نوعی از حکومت وحدت ملی با اشتراک دو نفر از نامزدان تشکیل شود. چندین جلسه در ارگ ریاست جمهوری با اشتراک نمایندگان امریکا، انگلیس و یک بار هم سفیر فرانسه برگزار شد که در آن مسؤولان کمیسیون انتخابات افغانستان و کارشناسان ملل متحد شیوه‌های ارزیابی خود از انتخابات و تصفیه‌ی آرای تقلبی را تشریح کردند. هر باری که بحث صورت می‌گرفت، توافقی به وجود نمی‌آمد. بالاخره تلاش جان کری بیشتر بر این امر تمرکز یافت تا کرزی را برای رفتن به دور دوم انتخابات قانع سازد. مسؤولان کمیسیون انتخابات، به ویژه شادروان دکتور لودین از این لحاظ مخالف بودند. لودین مطمین بود که کرزی انتخابات را در همان دور اول برده است و پذیرفتن برگزاری دور دوم انتخابات خلاف دموکراسی است. کای آیده با صدای بسیار پریشان به من تیلفون کرد و گفت می‌خواهد عاجل رییس جمهور را ببیند. شامگاه تنها به ارگ آمد و از رییس جمهور خواست تا تنها با وی گفتگو کند. حامد کرزی گفت که من تنها صحبت نمی‌کنم. در نتیجه توافق شد تا من نیز حضور داشته باشم. کای بسیار پریشان بود. وی در حالی که به شدت گریه می‌کرد از رییس جمهور خواست تا پیشنهاد امریکایی ها را قبول کند. وی گفت: "آقای رییس جمهور افغانستان یک کشور بسیار فقیر است؛ شما به کمک‌های امریکا نیاز دارید". وی به شدت زیر فشار بود و از رییس جمهور خواست تا به وی کمک کند. کای افزود: "آقای رییس جمهور من بی‌نهایت زیر فشار هستم، لطفا به من کمک کنید..." وضع او تا حدی بد بود که ما بسیار نگران شدیم که وی خودکشی نکند. روشن بود که از وی تقاضاهایی شده بود که او

قادر به انجام آن‌ها نبود؛ اما کوشش می کرد تا با قانع کردن کرزی به پذیرفتن پیشنهادهای امریکایی‌ها از بار فشارها بر خود بکاهد. امریکایی ها تلاش می کردند تا به هر نحوی از پیروزی کرزی در دور اول جلوگیری کنند. روزی کرزی از جان کری پرسید که چه تضمینی وجود دارد، اگر من بپذیرم که انتخابات به دور دوم برود، این دور دوم برگزار شود. کری در پاسخ به انجیل سوگند یاد کرد و گفت که وی "ضمانت می کند تا دور دوم انتخابات برگزار شود" و در همین نشست گفت که من "می گویم که حدود ۴۳۰ صندوق دیگر شما نیز از قرنطین رها شوند؛ اما با این‌هم شما نمی‌توانید پنجاه درصد به علاوه یک رای را پوره کنید". کرزی از او پرسید: "اگر این صندوق‌ها دارای آرای درست‌اند، چرا قرنطین شده‌اند و اگر دارای آرای نادرست اند، چرا شما اجازه می‌دهید تا آن ها را وارد دور شمارش کنند. گذشته از این‌ها چرا صلاحیت رهایی صندوق‌های رای مردم افغانستان به دست مقامات ایالات متحده است؟" کری گفت که وی با یوناما صحبت می کند که این کار صورت بگیرد. دیرتر وقتی که کای آیده به ارگ آمد، من به او گفتم که کری چه گفت و علاوه کردم که این کار به حیثیت و اعتبار او به عنوان نماینده‌ی یوناما آسیب می‌رساند. کای می‌خواست علیه کری چیزهایی بگوید؛ اما بعدا خویشتن‌داری کرد. بعد از بحث‌های زیاد کرزی توافق کرد که انتخابات به دور دوم برود. وقتی کرزی به این امر توافق کرد، کمیسیون انتخابات حاضر نبود که این امر را بپذیرد. بعد از بحث‌های طولانی و صحبت روی این که باید منافع ملی و امنیت کشور را در نظر داشت و خیلی از مسایل دیگر، کمیسیون هم به اعلام نتایج پرداخت. بر اساس اعلام رسمی کمیسیون انتخابات آرای نفر اول تا چهارم بدین گونه بود: حامد کرزی ۴۹,۶۷ درصد، دکتور عبدالله عبدالله

۳۰,۵۹، رمضان بشردوست ۱۰,۹۴ و دکتور اشرف غنی احمدزی ۲,۹۴ درصد. رقم جالب در این‌جا درصد آرای نامزدی بود که مورد حمایت مستقیم مقامات امریکایی قرار داشت.

پس از این کرزی ابراز آمادگی کرد که حاضر است در دور دوم انتخابات شرکت کند، دکتور عبدالله اعلام کرد که با موجودیت این کمیسیون انتخابات، تقلب از پیش برنامه‌ریزی شده است بنابر این زیر رهبری این کمیسیون به دور دوم انتخابات نخواهد رفت. بدین گونه در رابطه با انتخابات کشور ما یک مشکل دیگر پیش آمد. در قانون اساسی و هم در قانون انتخابات افغانستان برای حالتی که یکی از افراد اول و یا دوم از رفتن به دور دوم انتخابات انصراف کند، در این صورت چه خواهد شد، هیچ صراحتی نبود. تجربه ی کشورهای گوناگون متفاوت بودند. ما می‌دانستیم که در برخی از کشورها، در چنین مواردی انتخابات کاملا از نو برگزار می‌شود، در برخی از کشورها، نفر سوم به جای کسی که صرف‌نظر کرده است وارد کارزارهای انتخاباتی می‌شود. سفیر ایالات متحده آیکن بری به من گفت که در آرجانتین چنین تجربه ی وجود دارد که اگر نفر دوم از شرکت در دور دوم انتخابات اجتناب کند، در چنین صورتی نفر اول برنده می‌شود و نیازی به رفتن به دور دوم انتخابات نیست. کرزی در برابر چنین حالتی مقاومت می کرد و خواهان برگزاری دور دوم انتخابات بود. استدلال او این بود که "غربی‌ها می‌خواهند افغانستان یک حکومت ناتوان و نامشروع داشته باشد تا خود بتوانند هر طوری که دل شان می‌خواهد در کشور تصمیم بگیرند". وی عمیقا به این باور رسیده بود که این یک توطئه است. تجربه ی بعدها نشان داد که حق با کرزی بود. دیپلومات‌های ایالات متحده استدلال می کردند، به دلیل این که دکتور عبدالله نمی‌خواهد در دور دوم رقابت کند، ما وزرای

خارجه کشورهای مهم جهان، سرمنشی سازمان ملل متحد و دیگران را می خواهیم و بدین گونه جامعه ی جهانی با حضور خود به کرزی مشروعیت می‌دهد، اما کرزی از این امر راضی نبود و شدیدا بر برگزاری دور دوم انتخابات، قرار وعده داده شده و سوگند جان کری تاکید داشت. در فرجام کسی حاضر نشد تا یک راه حل برای برگزاری دور دوم انتخابات پیدا کند. کرزی به حیث رییس جمهور افغانستان در نزدهم نوامبر ۲۰۰۹ در محفلی در کابل که در آن زرداری رییس جمهور پاکستان، معاون رییس جمهور ایران، هیلاری کلینتون وزیر خارجه ایالات متحده امریکا و چند وزیر خارجه از کشورهای منطقه و جهان حضور داشتند، سوگند وفاداری یاد کرد.

در یکی از ملاقات‌ها با آیکن بری[1] در مورد بحران مشروعیت دموکراتیک در افغانستان و این که اجتناب عمدی از برگزاری دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، نقض قانون اساسی افغانستان است و در فرایند تبلور و نهادینه‌شدن درک، معرفت و وفاداری به قانون در افغانستان آسیب بزرگی تلقی می‌شود و این کار موجب خواهد شد تا پس از این همواره به دلیل مشکلات فنی و یا نبود امکانات مالی به آسانی بتوان به حریم قانون دست‌درازی کرد، صحبت کردم. پاسخ او برای من بسیار عجیب بود. آیکن بری گفت که شما یک کشور عقب‌مانده استید و نباید این مسایل را زیاد جدی بگیرید. کمیسیون انتخابات افغانستان هم با به تعویق‌انداختن انتخابات از ماه می به ماه آگست قانون اساسی را نقض کرده است. اگر چه او درست می گفت؛ کمیسیون انتخابات افغانستان صریحا نص قانون اساسی را نقض کرده بود و این بار اول نبود، بل که ستره محکمه افغانستان هم در تبانی با

---

[1] Karl Eikenberry

ریاست جمهوری و رهبران شورای ملی افغانستان به دلیل این که انتخابات شوراهای ولسوالی‌ها برگزار نشده بودند، به تعیین یک سوم اعضای مشرانو جرگه از میان اعضای شوراهای ولایتی رای داد و بدین گونه قانون اساسی را صریحا نقض کرد. اما با این هم برای من بسیار شنیدنی بود که سفیر سرزمین دارای قانون اساسی که قانون اساسی آن حتا الهام‌بخش مجمع ملی انقلابیون فرانسه شده بود، با همین آسانی ما را سزاوار داشتن قانون اساسی نمی‌دانست. آیکن بری آدم جالبی بود. وی پیش از این که به حیث سفیر ایالات متحده در افغانستان برگزیده شود، دو بار به صفت جنرال امریکا در افغانستان خدمت کرده بود. ظاهرا باید آشنایی با برخی از رهبران افغانستان، از جمله حامد کرزی رییس جمهور افغانستان، پیش‌شرط‌های خوبی برای آغاز کار وی از اپریل ۲۰۰۹ به عنوان سفیر ایالات متحده می‌بود؛ اما این کار عملا نتایج معکوس داد. در جریان ماموریت‌های قبلی وی روابط افغانستان و ایالات متحده طور دیگری بود. نخبگان قدرت سیاسی به درجات گوناگون شیفته ی ایالات متحده ا مریکا بودند. هرچه از زبان مقام‌های امریکا برون می‌شد، مورد قبول بود. واقعیت این که امریکایی ها افغانستان را از یوغ پاکستان و دوران سیاه طالبان نجات داده بودند، در افکار عامه ی مردم نیز موجب خوش‌بینی‌های زیادی برای امریکا شده بود؛ اما پس از سال ۲۰۰۹ مداخلات پاکستان مجددا اوج گرفته بودند، تلفات مردم ملکی افزایش یافته بود و تنش‌های میان رهبری جدید ایالات متحده‌ی امریکا و رییس جمهوری کرزی هر روز بیشتر از پیش گسترش می‌یافت. در کابل شایع شده بود که مثلث هالبروک، گالبرایت و آیکن بری که از همکاران دوران بحران بالکان بودند، به این منظور وارد افغانستان شده‌اند تا بتوانند کلیه ی تحولات این کشور، از جمله انتخابات

آینده‌ی ریاست جمهوری را مهندسی کنند. تمام تلاش‌های آیکن‌بری به منظور جلب اعتماد حامد کرزی به جایی نرسید. وی نخستین سفیر ایالات متحده بود که با خانم چینی‌تبارش به شهرهای گوناگون می‌رفت و با مردم محل صحبت می‌کرد، اما به دلیل این که در جلب توجه رییس جمهور افغانستان هیچ موفقیتی نداشت و تنش‌ها هم هر روز گسترش می‌یافتند و از جانب دیگر میان رهبری نظامی، جنرال پتریوس و وی و میان وی و هالبروک نماینده ی خاص نیز در مورد این که چه کسی نماینده ی اصلی امریکا است، همیشه رقابت بود، وی هرگز نتوانست سفیر موفقی باشد. گزارش‌های مخفی او درباره رییس جمهور افغانستان که گویا وی به دارو های آرامش بخش معتاد است و یا این که ایالات متحده در افغانستان همکار استراتژیک ندارد و مسایلی مانند آن نیز از جانب رقبای وی افشا شدند و بدین گونه اجرای ماموریت برای او بیشتر از پیش دشوار گردید. زمانی که یکی از گزارش های مخفی او علیه کرزی توسط رقبایش افشا شد، وی نگران واکنش رییس جمهور افغانستان بود. رییس جمهوری کرزی در ملاقاتی که در پی این افشاگری‌ها داشت با خونسردی تمام به او، با اشاره به افشاگری‌ها گفت: "آقای سفیر این افشاگری‌ها نشان می‌دهند که شما در درون حکومت خود مخالفان سرسختی دارید." افزون بر این رییس جمهوری به او هیچ نگفت و به مسایل دیگر پرداخت.

همان‌گونه که در بالا یاد شد، مراسم تحلیف رییس جمهوری کرزی، فرصت خوبی بود تا میان رهبری جدید افغانستان و نمایندگان بین‌المللی که به کابل آمده بودند، گفتگو صورت بگیرد. خانم هیلاری کلینتون وزیر خارجه‌ی امریکا بسیار کوشش کرد تا اعتماد رییس جمهور کرزی را جلب نموده و رابطه ی آسیب‌دیده میان دو کشور را ترمیم کند. وی در این راستا موقتا موفق هم بود؛ اگر چه تنش در رابطه ی

افغانستان و امریکا کاهش نیافت، اما خانم کلینتون توانست تا زمان انتشار کتاب گیتس وزیر دفاع، اعتماد کرزی را جلب کند.

کرزی در آغاز سال ۲۰۱۰ به این باور رسیده بود که ایالات متحده می‌خواهد به جنگ در این منطقه ادامه دهد و افغانستان به نحوی به میدان جنگ نیابتی تبدیل شده است و وی حتا به این باور رسیده بود که هند نیز برای پیشبرد اهدافش از افغانستان استفاده می‌کند. کسانی در پیرامون وی به او طوری تلقین کرده بودند که پاکستان خواهان صلح و ثبات در افغانستان است و وی باید با پاکستان در این زمینه کنار بیاید. کرزی ایالات متحده را بزرگ‌ترین مانع صلح می‌دانست و عمیقا به این باور رسیده بود که باید با پاکستان وارد یک مراوده‌ی صلح شد. برای این‌که بتوان به چنین صلحی دست یافت، باید پشتیبانی مردم افغانستان را نیز از طریق یک لویه جرگه جلب کرد.

در آن روزها هر کسی که در برابر پاکستان هشدار می‌داد و بر صلح‌طلبی این کشور شک می‌کرد، از نظر رییس جمهوری افغانستان به مثابه ی دشمن صلح و آشتی در افغانستان و عامل امریکا تلقی می‌گردید. واقعیت این است که امریکایی ها نیز از این چرخش رادیکال و خوش‌بینی نسبت به پاکستان نگران بودند. یکی از نخستین قربانی‌های این سیاست دکتور داوود مرادیان بود. وی که تا هنوز هم به فوت و فن‌های سیاست‌های افغانستان نمی‌خواهد آشنایی داشته باشد، با این‌که کارمند وزارت امور خارجه بود، در صحبت‌هایش در کنفرانس‌های بین‌المللی بیشتر از موضع اکادمیک به قضیه می‌پرداخت و خوش‌بینی در برابر پاکستان را زیر سوال می‌برد. مرادیان متوجه نبود که او با دو مساله روبه رو بود. یکی این‌که او کارمند رسمی دولت بود و باید دیدگاه رسمی دولت را انعکاس می‌داد و دیگر این‌که او داخل

دسته‌های قومی نبود تا دارای مصونیت باشد و بتواند به آسانی انتقاد کند؛ از این رو وی به دستور رییس جمهور به دلیل این که در یک کنفرانس در عمان بر صلح‌طلبی طالبان شک کرده بود، از مقامش برکنار شد. اما خوش‌بینی رییس جمهور و توجه او به پاکستان بیشتر از دو منظر بود. یکی این که امریکایی‌ها نه تنها حاضر نبودند فشار را بر پاکستانی‌ها به منظور توقف حمایت از طالبان، افزایش دهند، بل که پاکستان را در مبارزه با تروریسم به مثابه ی متحد استراتژیک تلقی می‌کردند و میلیاردها دالر را در اختیار اردوی این کشور می‌گذاشتند و افغانستان پیهم مورد تجاوز پاکستان قرار داشت و کسی هم از متحدان ما حاضر نبود با این کشور مبارزه کند. دوم این که رییس جمهور کرزی از روی ناامیدی بسیار به بدترین انتخاب روی آورده بود. وی گمان می‌کرد که با شیوع حمله‌های تروریستی در پاکستان، پاکستانی‌ها نیز با وی به این درک مشترک خواهند رسید که دست سومی که حمله‌های تروریستی را در پاکستان سازماندهی می‌کند، به جز از ایالات متحده ی امریکا کشور دیگری نیست. از این لحاظ باید افغانستان و دو کشور با هم به مثابه‌ی قربانیان تروریسم همکاری کنند. این توهم از جانب برخی از اعضای حکومت کرزی با توسل به تیوری‌های توطئه هر روز بیشتر از پیش تقویت می‌شد. امریکایی ها هم به دلیل نبود یک استراتژی معقول مبارزه با تروریسم، عملا خلاف سیاست اعلام شده‌شان به این توهم دامن می‌زدند. آشکار شدن نشانه‌های شکست جنگ با تروریسم در غرب آسیا (خاورمیانه) و افزایش مشکلات جدی در افغانستان موجب تقویت این توهم می‌شدند. بسیاری از آنانی که در گذشته گمان می‌کردند که امریکا قادر به انجام همه‌ی کارها است، وقتی می‌دیدند که این طور نیست، به تیوری توطئه روی می‌آوردند. باور این بود که امریکا می‌تواند به

سادگی طالبان را شکست دهد، اما نمی‌خواهد. جانبداران تیوری‌های توطئه از این هم فراتر می‌رفتند. به باور آنان، یازدهم سپتامبر توطئه ی خود امریکا بوده است، توطئه ی یهودیان بوده است. این‌ها همه بهانه‌هایی بودند تا حضور امریکا در افغانستان را منبع کلیه ی مشکلات جلوه دهند. خزعبلاتی از این دست به یکی از گفتمان‌های حاکم در سیاست کشور ما ارتقا یافتند. تجربه در کشورهای پسامستعمره به دلیل رویارویی‌های بسیار با توطئه‌های استعماری موجب می‌شود تا انسان‌های استعمارزده به آسانی به تیوری توطئه باور کنند و بسیاری از تحولات و شکست‌های اجتماعی را محصول کار استخبارات تلقی کنند.

در سال ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ برخوردهای ایالات متحده و افغانستان در برابر طالبان تغییر کردند. امریکا دیگر طالبان را دشمن و تروریست نمی‌پنداشت، بل که آنان از منظر این کشور شورشیانی بودند که علیه یک دولت پر از فساد قیام کرده بودند و باید با آنان صلح و آشتی صورت می گرفت. در گفتگویی که میان حامد کرزی و هیلاری کلینتون در ۲۲ فبروری ۲۰۱۰ صورت گرفت، این تفاوت نظر را به خوبی می‌شد، مشاهده کرد. حامد کرزی در این دیدار یک بار دیگر ناراحتی‌اش را از کارزار رسانه‌های امریکایی علیه افغانستان و شخص خودش به وزیر خارجه ی آن کشور اعلام نمود. کرزی گفت وی "با تجربه می‌داند که کدام نوشته‌ها عمدتا توسط دستگاه‌های حکومتی انتشار می‌یابند و کدام نوشته‌ها را ارباب رسانه‌ها خود شان می‌نویسند". وی از کلینتون خواست تا "به تبلیغات دشمنانه ضد افغانستان از طریق رسانه‌ها پایان داده شود". خانم کلینتون به وی گفت که "حکومت ایالات متحده بر رسانه‌ها کنترول ندارد و نمی‌تواند چنین کنترولی را اعمال کند". وی با تاکید بر این که "دو کشور در امر مبارزه با تروریسم دارای منافع مشترک استند"، بیشتر بر همکاری دو کشور

تاکید کرد. کرزی نیز آرزویش را مبنی بر داشتن "یک رابطه‌ی بسیار خاص با ایالات متحده‌ی امریکا، داشتن یک رابطه‌ی استراتژیک خاص مانند رابطه‌ی ایالات متحده با اسراییل" ابراز نمود. وی تاکید کرد که "مردم افغانستان دارای یک فرهنگ و روح برابری‌طلبانه اند، از این‌رو باید با مردم افغانستان با احترام درخور برخورد شود". خانم کلینتون بر ضرورت فعال‌سازی پروسه‌ی صلح زیر رهبری افغان‌ها تاکید کرد. وی افزود که "خطوط قرمز ایالات متحده همان مواضع حکومت افغانستان است. طالبان باید قانون اساسی افغانستان را بپذیرند، حقوق زنان را رعایت کنند". وی علاوه کرد که "ایالات متحده مشارکت آن‌عده از طالبانی را که دولت افغانستان آنان را بپذیرد، در پروسه‌ی صلح قبول دارد و ایالات متحده حاضر است تا آنان را از لیست سیاه سازمان ملل متحد حذف کند". وی در برابر تمایل ضمنی رییس جمهور افغانستان در باره‌ی کاهش عملیات نظامی گفت که "ما باید از موضع قدرت با طالبان صحبت کنیم. توقف عملیات نظامی، طالبان را در موضع برتر قرار می‌دهد و این به سود صلح نیست". وی به آزادی مارجه اشاره کرد و "گفت که آزادی مارجه از کنترول طالبان، ما را در موضع قوی قرار داد". خانم کلینتون افزود: "بدون روشنی در این امر که با چه کسی و روی چه موضوعی توافق و آشتی صورت خواهد گرفت، سایر گروه‌های قومی افغانستان نگران می‌شوند. برخی از امریکاییان نیز نگران اند که ما از یک‌سو قربانی می‌دهیم، اما از جانب دیگر سخن از صلح و آشتی زده می‌شود و ما نمی‌دانیم با کی و در چه شرایطی باید آشتی صورت بگیرد. مردم ما نگران اند که اگر یکی از رهبران طالبان به قدرت برسد و بعد از مدتی دوباره همکاری با القاعده را شروع کند، چه خواهد شد". امریکایی ها در این گفتگو نگرانی‌شان را از نتایج احتمالی جرگه‌ی صلح نیز ابراز

داشتند و از این که اهداف این جرگه روشن نیست، شک‌شان را پنهان نمی‌کردند. کرزی برای کاهش نگرانی‌های امریکایی ها گفت: "جرگه‌ی صلح یک نقش مشورتی دارد. من می‌خواهم از مردم افغانستان بشنوم که چه می‌خواهند. اگر مردم خواهان جنگ باشند در آن صورت به آنان می‌گویم پس در این صورت فرزندان‌تان را بفرستید به جنگ و برای دفاع از کشورتان در برابر پاکستان بسیج شوید. من از نمایندگان مردم خواهم خواست تا در مساله‌ی جنگ و صلح ما باید به یک وفاق ملی دست یابیم".

واقعیت این بود که امریکایی‌ها به هر دلیلی که بود از پیامدهای "جرگه‌ی صلح" نگران بودند. به باور من می‌ترسیدند که جرگه از ایشان خواهد خواست تا افغانستان را ترک بگویند. از جانب دیگر آن ها از ناراحتی کرزی به دلیل تبلیغات خصمانه علیه وی و همچنین فعالیت‌های خرابکارانه‌ی‌شان در دوران انتخابات در تشویش بودند. از این‌رو خانم کلینتون از کرزی پرسید که نتایج جرگه چه خواهد بود؟ رییس جمهور کرزی که متوجه نگرانی وی شده بود گفت: "من گمان می‌کنم که جرگه به ما بگوید که شما می‌توانید با آن عده از افرادی که عضو القاعده نیستند، به گفتگوهای صلح بنشینید و من به جرگه خواهم گفت که که ایالات متحده نیز از پروسه‌ی صلح حمایت می‌کند". کلینتون نگران بود به همین دلیل به کرزی از حضور سازمان ملل متحد به عنوان یک نیروی بی‌طرف در گفتگوهای احتمالی صلح تذکر داد و کرزی هم در پاسخ او گفت که "ملل متحد توانایی کافی ندارد". کلینتون از کرزی پرسید: "ایالات متحده چه کار باید بکند تا پاکستان هم برای صلح بسیج شود؟" کرزی که فرصتی برای این که بتواند استراتژی ایالات متحده را احتمالا در برابر پاکستان تعدیل کند، یافته بود، گفت: "پاکستان صرف با استفاده از افراطیت مذهبی علیه

افغانستان و هند می‌تواند وجود داشته باشد. اگر هدف شما مبارزه با تروریسم است، باید پاکستان را وادار کنید تا از تروریسم به عنوان ابزار سیاست استفاده نکند، اما اگر شما استراتژی دیگری دارید، برای سی، چهل سال آینده پس پاکستان را نمی‌شود بسیج کرد. اگر قرار است به پاکستان طوری دیگر پرداخته شود، ما وسایل کافی تاریخی در اختیار داریم".

چون کرزی به این باور رسیده بود که امریکایی ها برای تحقق استراتژی بزرگتر شان که مهارکردن چین در این منطقه، در مرکز آن قرار دارد، به افغانستان آمده‌اند، می‌خواست به امریکایی ها بگوید که شما در چنین حالتی موضوع را با ما در میان بگذارید، ما به شما کمک می کنیم. به گمان کرزی این یک فرصت بود تا بتوان خاک‌های از دست‌رفته ی افغانستان را در آن طرف دیورند دوباره به دست آورد. خانم کلینتون از رییس جمهوری پرسید: "به باور شما ما باید چگونه برخوردی در برابر پاکستان داشته باشیم؟" کرزی در پاسخ وی گفت: "بعد از خروج شوروی‌ها حکومت افغانستان فرو پاشید؛ پاکستان اردوی نیرومند افغانستان را نابود کرد. جنگ‌های داخلی شروع شد، پاکستان به نام طالبان، افغانستان را اشغال کرد. اگر شما هدف دیگری ورای جنگ با ترور ندارید، ما مجبوریم با پاکستان رابطه‌ی دوستانه داشته باشیم چرا که ما به تنهایی نمی‌توانیم کاری انجام دهیم".

کرزی از این گفتگو راضی به نظر می‌رسید و به این باور رسیده بود که شاید در واشنگتن نیز تمایلی به بازنگری استراتژی این کشور در برابر پاکستان در حال شکل گیری باشد. وی کاملا مطمین بود که اگر چنین نشد باید با پاکستان کنار آمد و افغانستان را از جنگ برون کرد. باید اذعان کنم که من به این باور نبودم. من اعتقاد داشتم که

گفتگوهای صلح زمانی می‌تواند معنادار باشند که طالبان و حامی آنان پاکستان مطمین شوند که در میدان جنگ به هیچ وجه به پیروزی نخواهند رسید. شیوع جنگ‌ها و بحران روابط ما با امریکا و استراتژی مداراجویانه ی این کشور در برابر پاکستان پیش‌شرط‌های خوبی برای گفتگوهای صلح نبودند، و صلح را تنها نمی‌توان با نیت خوب و پیام‌های اخلاقی به دست آورد.

آغاز دوباره کنفرانس‌های ویدیویی میان کابل و واشنگتن

در دوران ریاست جمهوری جورج بوش، پس از سال ۲۰۰۷ گفتگوهای ویدیویی میان رؤسای جمهور افغانستان و امریکا، تقریبا هفته‌وار صورت می گرفتند. در این گفتگوها هر دو طرف به تبادل نظر می‌پرداختند و در جهت رفع مشکلات کار می کردند؛ اما با آمدن اوباما این کنفرانس‌ها برای مدتی متوقف گردید. نبود یک تبادله ی منظم فکری و همچنین اشاعه‌ی بدبینی‌های پسا انتخابات ۲۰۰۹ افغانستان، از گرمی روابط میان دو کشور کاسته بود. بر مبنای یادداشت‌های من، نخستین کنفرانس ویدیویی که میان رییس جمهور کرزی و اوباما بعد از انتخابات سال ۲۰۰۹ افغانستان برگزار شد، در پانزدهم مارچ ۲۰۱۰ بود. ما همه از نتیجه ی این کنفرانس ویدیویی مطمین نبودیم. کنفرانس در اتاقی که در طبقه ی زیرین ساختمان گلخانه در ارگ برای همین منظور مجهز شده بود، صورت گرفت. برای تامین امنیت، تکنیسین‌های سفارت امریکا یک دستگاه ویدیویی را با وسایل ایمنی لازم در آن‌جا نصب کرده بودند. اتاق کنفرانس ویدیویی، اتاق کوچک، تاریک و بسیار دلتنگ کننده‌ای بود. وزیر خارجه، مشاور امنیت ملی، رییس دفتر، سخنگوی رییس جمهور و با درنظرداشت مسایلی که مطرح می‌شد، شماری از وزرای دیگر نیز

حضور می‌یافتند. برای من بسیار پرسش‌برانگیز بود که چرا بعضی کسانی که نه در تهیه ی نکات‌نامه‌های بحث سهم داشتند، نه یادداشت بر می‌داشتند و هم موضوعات مطروحه اغلب در حوزه‌ی کاری آن‌ها قرار نداشتند، اصرار داشتند که حتما باید در گفتگوها حضور داشته باشند و اگر دعوت هم نمی‌شدند، ناراحت می‌شدند؛ خودشان را توهین‌شده احساس می کردند. از جانب ایالات متحده، جنرال جونز مشاور امنیت ملی، رییس دفتر اوباما، کلینتون وزیر خارجه و ریچارد هالبروک و همچنین رییس دفتر اوباما حضور داشتند.

پیش از شروع کنفرانس، من از کرزی تقاضای یک گفتگوی یک‌به‌یک را کردم و از وی خواستم تا به نظراتم گوش بدهد. من از او خواستم که به هیچ وجه اجازه ندهد که روابط افغانستان و ایالات متحده از این بیشتر آسیب ببینند. تاکید من بر این بود که باید به مثابه ی یک رییس جمهور، بسیار خون‌سرد باشد و ما باید به آینده ببینیم و از سایه ی گذشته بر روابط ما بکاهیم. باور من این بود که امریکا متحد شماره یک افغانستان است و ما نیاز داریم تا با این کشور روابط بسیار گسترده‌ی استراتژیک داشته باشیم. من بر این باور بودم که باید به سخنان و انتقادهای علنی و مطبوعاتی پایان داد. کرزی به سخنان من گوش داد و مانند همیشه در اخیر شروع کرد به پولیمیک‌هایی که به نظر من برای درک بیشتر مواضع من کمک نمی کردند. به گونه ی مثال: "یعنی شما از من می‌خواهید تا در برابر کشتار افغان‌ها توسط امریکایی ها سکوت کنم و یا به عنوان مزدور گوش‌به‌فرمان امریکا عمل کنم و...؟" من هم با ناراحتی زیاد گفتم: "جناب خان صاحب کرزا! من می خواهم تا شما به عنوان رییس جمهور صحبت کنید نه به عنوان خان قبیله. بدون شک که موضوع، بی‌اهمیت جلوه‌دادن کشتار ملکی و یا عدم اعتنا به استقلال افغانستان نیست. من می‌خواستم تا

تفاوت‌های نظر میان افغانستان و ایالات متحده به گونه‌ی دیپلوماتیک حل شوند و..." کنفرانس ویدیویی با تعارفات لازم شروع شد. اوباما کوشش می‌کرد تا جریان این گفتگو خوب بگذرد و نوعی از اعتماد، بعد از مداخلات گسترده‌ای که نماینده‌ی خاص این کشور در جریان انتخابات کشور ما مرتکب شده بود، به میان بیاید و روابط اندکی بهبود یابند. اوباما گفت: "من می‌دانم که شما نمایندگان زیادی را همه‌روزه از امریکا ملاقات می‌کنید. من به سفیر آیکن بری اعتماد دارم و فکر می‌کنم که وی نماینده‌ی خوبی است. به باور من این سال، سال صلح و دموکراسی برای کشور شما خواهد بود. زیر رهبری شما، کنفرانس‌های کابل و لندن برگزار خواهد شد و همچنین جرگه‌ی صلح. ما اگر با هم همکاری کنیم و عملیات نظامی هم اگر پیروز شوند، به نتایج دلخواه خواهیم رسید". حامد کرزی به پاسخ او گفت: "مردم افغانستان در جریان جنگ‌ها بسیار آسیب می‌بینند. افراد ملکی کشته می‌شوند، خانه‌های‌شان ویران می‌شوند؛ باید برای کاهش خشم و مشکلات مردم به آنان غرامت داده شود. نهادهای افغانستان مانند اردو و پولیس شدیدا نیاز دارند تا تقویت شوند؛ اردوی افغانستان باید تجهیز شود؛ افغانستان شدیدا به نیروی هوایی نیاز دارد و باید به این مسایل توجه شود". اوباما گفت: "باید با سفیر امریکا در مورد پرداختن غرامت صحبت شود و یک راه‌حل پیدا شود. مردم افغانستان گمان می‌کنند که حکومت افغانستان ضعیف است و نمی‌تواند مسؤولیت‌هایش را انجام دهد. شما دیدید که در مارجه نیروهای افغانستان، بر اساس گزارش‌های جنرال مک کریستال قوی بودند. وقتی می‌شود در مارجه به تعهدات عمل کرد، باید بتوان در تمام افغانستان نیز چنین نمود". وی افزود: "ایالات متحده آن‌چه را که برای پیروزی افغانستان در این جنگ لازم باشد انجام خواهد داد. بدون‌شک

که شما به کارمندان قوی و فعال نیاز دارید. باید حکومتداری خوب در افغانستان عملی شود و با فساد مبارزه صورت بگیرد".

اوباما در واقعیت به این امر اشاره داشت که دلیل اصلی ادامه ی جنگ و تروریسم در افغانستان، حکومتداری بد و موجودیت فساد گسترده است. در این‌جا یک تفاوت اساسی میان حکومت افغانستان و یکی از نامزدان ریاست جمهوری آقای اشرف غنی نیز وجود داشت. ما بر این باور بودیم که حکومتداری بد یکی از علت‌های ادامه تروریسم است و نه تنها علت اصلی آن؛ اما اداره‌ی اوباما معتقد بود که فساد اداری علت اصلی تداوم جنگ است و جناب کتور اشرف غنی نیز با امریکایی‌ها هم نظر بود. وی در مناسبت‌های گوناگون "هشتاد درصد علت تروریسم را حکومتداری بد" تلقی می کرد. به همین دلیل هم بود که افغان‌هایی که به این تیوری باور داشتند به آسانی از تحلیل علت تروریسم گذشتند و به "تیوری شورش گری" پیوستند. به باور من آن‌چه در افغانستان می گذشت، نتیجه‌ی سال‌های طولانی جنگ و اشغال بود که موجب فروپاشی نهادهای دولتی و اجتماعی و مناسبات برخاسته از آن ها شده بود. سال‌های طولانی جنگ موجب شده بودند تا شماری از کشورها، به ویژه پاکستان بتوانند نیروهای تروریستی وابسته به خودش را به جان افغانستان بیندازد و تروریسم را به عنوان ابزار مداخله و اشغال مورد بهره‌برداری قرار دهد. حکومتداری بد هم موجب می‌شد تا در جاهایی مردم، از نهادهای ضعیف دولت افغانستان حمایت نکنند. بنابر این، جنگ طالبان در برابرحکومت، شورش روستاییان ناراضی نه، بل که حرکت‌های تروریستی بود که به دلیل ناتوانی و عدم حضور نیرومند دولت به مثابه‌ی تامین کننده‌ی امنیت، زمینه‌ی مساعدی را برای ادامه‌ی تروریسمی که از پاکستان مایه می گرفت، فراهم می‌آورد. برداشت و تحلیل آمیخته با اشتباه ایالات

متحده‌ی امریکا و همدستان او در افغانستان موجب شد تا ما نه تنها نتوانستیم بر تروریسم پیروز شویم، بل که با روی کارآمدن حکومت وحدت ملی در یک و نیم سال نخست به گونه‌ی بسیار اشتباه‌آمیزی دروازه‌های نهادهای امنیتی افغانستان به روی دستگاه‌های استخباراتی پاکستان باز شدند و دشمنان افغانستان دوست تلقی گردیدند و در نتیجه امنیت ملی افغانستان به سختی آسیب دید.

کرزی در این گفتگو در پاسخ اوباما گفت: "نحوه‌ی انتخاب و تقرر کارمندان در اداره‌ی افغانستان بسیار مهم است. کابینه‌ی افغانستان هفته‌ی آینده در این رابطه تصمیم خواهد گرفت. اداره‌ی عامه‌ی افغانستان باید غیرسیاسی و مسلکی شود و ما در این راه تدابیر لازم را اتخاد خواهیم کرد. ایجاد اداره ی نیرومند همچنین ایجاب می کند تا افراد خارجی به ویژه نماینده‌های ایالات متحده در ولایت‌های افغانستان به کارمندان دولت افغانستان پول، موتر و امتیازات مادی ندهند. برای ایجاد یک اداره ی مستقل تابع قانون این کار بسیار مهم است". تلاش کرزی برای ایجاد یک اداره‌ی ملکی، متخصص و بی‌طرف هرگز به نتیجه نرسید. این یکی از پروژه‌های با اهمیت در افغانستان بود که به دلیل مداخله‌های بی‌جای سیاسی، هیچ وقت در آن پیشرفتی صورت نگرفت. کشورهای کمک‌کننده جهت تقویت کمیسیون مستقل اصلاحات اداری و ملکی که مستقیما مسؤولیت تحقق این پروژه را داشت، کمک‌های زیادی کردند؛ اما در واقعیت هرگز قدم‌های بزرگی برداشته نشد. گذشته از این‌ها اجرایی‌سازی این پروژه، بخشی از اصلاحات شمرده می‌شد که بدون شک دارای اهمیت استراتژیک بود. بخش دیگر که مبارزه با رشوه و خویش‌خواری بود و باید همزمان با اصلاحات اداری صورت می‌گرفت، هرگز جدی گرفته نشد.

اوباما بر اراده ی حکومتش برای تقویت حکومت مرکزی افغانستان تاکید کرد. حامد کرزی علاوه کرد: "حکومت افغانستان امکانات زیادی ندارد. فساد در جایی صورت می گیرد که پول باشد؛ افغانستان از نحوه ی مصرف کمک‌های خارجی اطلاع ندارد. کمک‌ها را خود کمک کنندگان بر اساس روش‌هایی که دارند، مصرف می کنند". بخش مهمی از واقعیت علت‌های فساد در افغانستان در همین موضوع نهفته بود. بیشتر از نود درصد کمک‌های خارجی مستقیما توسط کشورهای کمک‌دهنده و نهادهای مربوط به مصرف می‌رسیدند. افغانستان هیچ آگاهی و کنترولی بر نحوه‌ی مصرف این کمک‌ها نداشت؛ اما در همه‌جا سخن از موجودیت فساد مالی در حکومت افغانستان بود. بدون شک که در اداره‌ی افغانستان فساد گسترده وجود داشت، ولی در تبلیغات رسانه‌های خارجی و رسانه‌های داخلی وابسته به آن‌ها طوری نشان داده می‌شد که گویا مسؤولیت همه‌ی دزدی‌های مالی در افغانستان برگردن اداره‌های افغانستان است. در حالی که افغان‌ها بیشتر در بخش عرضه ی خدمات مبتلا به فساد بودند و فساد در میلیاردها دالری که به افغانستان کمک می‌شد، عمدتا بر عهده‌ی کشورهای کمک کننده و وابستگان آن‌ها بود.

در ارزیابی از این کنفرانس ویدیویی، من طرفدار تغییر در نحوه ی گفتگوها میان دو کشور بودم و شدیدا از برگشت به یک دیپلوماسی متداول میان دو کشور همکار و اجتناب از جنگ‌های رسانه ای دفاع می کردم. وزیر خارجه زلمی رسول طرفدار نظر من بود، اما مثل همیشه خاموش نشست. این در حالی بود که رسانه‌های امریکایی و انگلیسی به گزارش‌های منفی‌شان ادامه می‌دادند. اگر برخی از این گزارش‌ها از سنت رسانه‌های آزاد ناشی می‌شدند، مواردی نیز بودند که نشان از یک جنگ استخباراتی داشتند. حمله‌های شخصی و تخریب اعضای

خانواده و همکاران حامد کرزی بخشی از این کارزار بودند. گالبرایت در یک مصاحبه حامد کرزی را به اعتیاد به مواد مخدر متهم کرد و اتهاماتی مانند این‌ها. رییس جمهور کرزی هم که از یک‌سو از این رفتارها هر روز بیشتر عصبانی می‌شد و هم به دلیل این که تمام گزارش‌های رسانه‌ای را به مثابه‌ی سیاست‌های دولتی تلقی می‌کرد، از هر فرصتی برای حمله به سیاست‌های ایالات متحده استفاده می‌کرد. وی در ملاقاتی که با نمایندگان شورای ملی افغانستان در هفدهم حمل ۱۳۸۹ داشت یک بار دیگر از فعالیت‌های ایالات متحده و مداخله در امور داخلی افغانستان انتقاد نموده و برخی از اعمال این کشور را جنایت دانست. در این دیدار برخی از وکلایی که با حضور ایالات متحده موافق نبودند، با دادن گزارش‌های غیرواقعی در مورد "حمله ی سگ‌های امریکایی به خانواده‌های افغان" و گزارش‌های شبیه آن به‌شدت به تحریک رییس جمهور پرداختند. وی هم با گستردگی بیشتر از امریکایی ها انتقاد نمود و علاوه کرد که "اگر این اعمال پایان نیابند، وی ترجیح می‌دهد با طالبان همکاری کند...".

در حاشیه‌ی سفر رییس جمهور افغانستان به نیویارک به منظور اشتراک در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، قرار شد دیداری میان رؤسای جمهور افغانستان و ایالات متحده صورت بگیرد. این دیدار کاملا در سایه ی شهادت استاد برهان‌الدین ربانی رییس شورای عالی صلح قرار گرفت. استاد ربانی در ۲۹ سنبله ۱۳۹۰ (نزدهم سپتامبر ۲۰۱۱) توسط کسی که به بهانه ی پیام صلح به ملاقات او آمده بود، به شهادت رسید. رؤسای جمهور افغانستان و ایالات متحده در بیستم سپتامبر ۲۰۱۱ در مقر نمایندگی ایالات متحده در نیویورک دیدار کردند. من بسیار نگران جریان این دیدار بودم. چرا که رییس جمهور افغانستان بر امریکایی ها شک داشت و بر این باور بود که آنان در

توطئه‌ی قتل استاد ربانی دست دارند. این شک، بعدها به یکی از باورهای استوار وی تبدیل شد. هیچ دلیلی وجود نداشت که امریکایی‌ها در این کار دخیل باشند؛ نه تنها دلیلی وجود نداشت، بل که شهادت استاد ربانی، رییس شورای عالی صلح به باور من کاملا مغایر و مخالف منافع و سیاست‌های ایالات متحده بود. افرادی در پیرامون رییس جمهور بودند که به این بدگمانی به‌گونه‌ی سیستماتیک دامن می‌زدند. طرح اتهامی با این جدیت از طرف رییس جمهور افغانستان، آن‌طوری که بعدها در حضور دیگران صورت می گرفت، موجب خرابی بیشتر روابط ما با امریکا و حتا از نظر شخصی برای من موجب شرمندگی می‌شد. در ملاقات بیستم سپتامبر، تمام شخصیت‌های مهم سیاست امریکا حضور داشتند: خانم کلینتون وزیر امور خارجه، دانیلون مشاور امنیت ملی، خانم رایس نماینده‌ی ایالات متحده در سازمان ملل متحد و گروسمن نماینده‌ی خاص امریکا برای افغانستان. صحبت‌های دو طرف بیشتر روی موضوع صلح بود. رییس جمهوری کرزی چندین بار تلاش کرد تا توجه اوباما را به موجودیت پناه‌گاه‌ها در پاکستان و این که بدون برچیدن این پناه‌گاه‌ها امکان پیروزی بر تروریسم وجود ندارد، جلب کند؛ اما هر بار اوباما از بحث روی این موضوع طفره می‌رفت. وی اوباما را مخاطب قرار داده و گفت: "شهادت استاد ربانی توسط شخصی که از پاکستان می‌آمد و پیام صلح می‌آورد، بزرگ‌ترین حادثه‌ی تروریستی ده سال اخیر در کشور ما است. ما باید جدیت این موضوع را درک کنیم و امنیت رهبران افغانستان را تامین نماییم". اوباما در پاسخ رییس جمهور افغانستان گفت: "موضوع پناه‌گاه‌ها مشکلی است که یک مدت دیگر هم وجود خواهد داشت. موضوعی را که من می‌خواهم با شما در میان بگذارم، موضوع صلح و آشتی است. موضوع صلح و آشتی، موضوع

مربوط به شما است. ما می‌توانیم از این پروسه زیر رهبری شما حمایت کنیم". کرزی به تکرار "بر لزوم فشار بیشتر بر پاکستان و برچیدن پناه‌گاه‌ها" تاکید کرد، اما اوباما به این موضوع نمی‌پرداخت. کرزی که متوجه طفره‌روی‌های اوباما بود، ناگزیر یک بار دیگر گفت: "آقای رییس جمهور، شورای کویته و شبکه ی حقانی یعنی پاکستان؛ اگر ما علیه پناه‌گاه‌های آنان اقدام نکنیم، نمی‌توانیم در این جنگ برنده شویم". اوباما صرفا بر لزوم "حمایت از زندگی افراد برجسته‌ی افغان" اشاره کرد و به این موضوع پرداخت که "انتقال مسؤولیت‌ها به افغان‌ها به خوبی پیشرفت می کند" و می‌خواست بداند که آیا جانب افغانستان نیز از این پیشرفت‌ها راضی استند یا نه. در همین جلسه مسایلی مانند ارتقای موثریت کمک‌ها، انتقال زندان‌ها و مانند آن ها نیز مورد بحث قرار گرفتند. با شناختی که من از هر دو طرف داشتم، می‌دانستم که این دیدار نه تنها به نزدیکی میان دو کشور کمک نمی کند، بل که فضای سرد و بی‌اعتمادی دو جانبه را شدت بیشتر می‌بخشد.

خانم هیلاری کلینتون وزیر خارجه ی ایالات متحده در دیداری که در نزدهم نوامبر ۲۰۱۱ از کابل داشت، دیدگاه‌های کشورش را در مورد مسایل مورد علاقه ی دو کشور مطرح کرد. کرزی در این گفتگو گفت: "ما در مبارزه با تروریسم قربانی‌های بسیار دادیم. مردم افغانستان بعد از شهادت استاد ربانی نشان دادند که بسیار متحد استند. ما برای استقلال و امنیت کشور خود قربانی‌های بسیار دادیم. مردم افغانستان بالاخره صلح می‌خواهند. نگرانی ما و مردم افغانستان این است که ما نمی‌دانیم امریکا تا کجا حاضر است، با پاکستان مبارزه کند". خانم هیلاری کلینتون در پاسخ گفت: "ما می‌خواهیم علیه حقانی در داخل و خارج پاکستان اقدام کنیم. اما باید همزمان به گفتگو با طالبان بپردازیم. ما می خواهیم در این رابطه نظر شما را داشته

باشیم. ما نیاز داریم تا روند گفتگوها شفاف باشد. مردم باید بدانند که بحث بر سر چیست. ما می‌خواهیم طالبان را تشویق کنیم تا با شما به مذاکره بنشینند، اما پاکستان و طالبان باید بدانند که ما هم می خواهیم بجنگیم و هم مذاکره کنیم. من امشب به پاکستان می‌روم و با رهبران نظامی و ملکی آن کشور صحبت می کنم. از گیلانی می خواهم تا به شورای کویته یک پیام بسیار روشن بفرستد". در پاسخ خانم کلینتون، رییس جمهور افغانستان گفت: "حقانی پدیده‌ی جدا از آی‌اس‌آی نیست. حقانی یعنی آی‌اس‌آی؛ اما شورای کویته ترکیبی است از طالبان افغان و آی‌اس‌آی. ما باید در گفتگوهای صلح مطمین باشیم که کسی که می‌آید، نماینده‌ی حقیقی ملا عمر است، تا اگر حادثه‌ای صورت می گیرد، ما بتوانیم به طالبان بگوییم که شما خلاف تعهدتان عمل کرده‌اید. کسی که می‌آید باید از ملا عمر صلاحیت‌نامه داشته باشد". امریکایی ها نمی‌خواستند بپذیرند که طالبان ابزار سیاست پاکستان اند، بل که بر این باور بودند که نفوذ پاکستان بر طالبان محدود است و از هر فرصتی استفاده می کردند تا به ما این محدودیت‌های پاکستان را بفهمانند. خانم کلینتون در همین نشست گفت که "فکر نمی کنیم که آنان بسیار متحد باشند. منظورم ملا عمر و پاکستان است". کرزی که متوجه این تجاهل عارفانه شده بود، گفت "اگر پاکستان به ملا عمر دستور بدهد که برو با حکومت افغانستان گفتگو کن، این کار صورت می گیرد. ما می خواهیم با پاکستان در صلح زندگی کنیم، اما آن ها می‌خواهند خواست‌های شان را از طریق استفاده از تروریسم بر ما بقبولانند. اگر گفتگوها با طالبان شروع شود، امکان جدا کردن آنان از پاکستان وجود دارد. طیب آغا نماینده‌ی ملا عمر است او می‌تواند پیام‌ها را به وی انتقال دهد". کرزی به ویرانی‌هایی که مردم دو طرف خط دیورند در سال‌های اخیر

متحمل شده‌اند، اشاره کرده گفت که "پاکستان به گونه‌ی سیستماتیک از تعلیم و تربیه‌ی مردم پشتون جلوگیری می کند. ما بدون داشتن یک سیاست روشن در برابر پاکستان در این جنگ پیروز نمی شویم". کلینتون که متوجه منظور رییس جمهور شده بود، در پاسخ گفت که "ما نمی‌خواهیم درگیر یک جنگ مستقیم با پاکستان شویم، اما می خواهیم به مردم افغانستان بگوییم که ما آنان را درک می‌نماییم و به ایشان کمک می کنیم. ما باید با امضای قرارداد استراتژیک به پاکستان پیام بدهیم که ایالات متحده با افغانستان همراه است و ما افغانستان را تنها نمی گذاریم". کرزی یک بار دیگر مساله ی تلفات ملکی و عملیات شبانه را مطرح کرد. کلینتون گفت: "ما باید در پی پیداکردن یک راه حل باشیم؛ راه حلی که موجب تضعیف امنیت در افغانستان نشود. در غیر آن جلوگیری از عملیات انتحاری و بمب گذاری‌های کنار جاده‌ای مشکل خواهد بود. یکی از راه‌های حل این خواهد بود که تا آمادگی نیروهای شما، رهبری عملیات را به افراد آموزش‌دیده‌ی شما بسپاریم".

رییس جمهور افغانستان تقاضا کرد که "باید تمام کارها به افغان‌ها انتقال داده شود. ما خود می‌دانیم که چگونه با مردم خود برخورد کنیم و حساسیت‌ها را کاهش دهیم. اگر پناه گاه‌ها در پاکستان هدف قرار داده شوند، ما می‌توانیم مردم خود را بهتر بسیج کنیم". کلینتون به عملیات شبانه اشاره کرد و تاکید داشت که بدون این عملیات، امنیت افغانستان با تهدیدهای جدی مواجه می‌شود. وی از جنرال آلن پرسید که "در همین اواخر چند تن از افراد مربوط به شبکه ی حقانی را دستگیر کرده‌اید؟" وی گفت "حدود ۱۶۰ تن آنان را دستگیر کرده‌ایم". تمام تلاش کرزی معطوف به این بود که به امریکایی ها تفهیم کند که بدون نابودی پناه گاه‌ها نمی‌توانیم بر تروریسم پیروز

شویم و بدون هدف قراردادن این پایگاه‌ها در خاک پاکستان امکان بسیج مردم وجود ندارد. وی بر این باور بود که "ما شعاری نداریم که بتوانیم با آن به بسیج مردم بپردازیم". با این که آشکار بود که مردم از جنگ‌های بی‌حاصل و از عدم پیشرفت در مبارزه با تروریسم و تلاش دولت‌سازی و حضور طولانی خارجیان و خشونت‌های بی‌پایان آن‌ها در کشور شان خسته شده بودند، اما با این‌هم نه خارجیانی که با تروریسم درگیر بودند و نه هم سازمان‌های غیردولتی مزدبگیر خارجیان و رسانه‌های وابسته به آنان و نه هم نولیبرال‌هایی که گمان می‌کردند دوران استقلال ملی به پایان رسیده است، هیچ کدام نمی‌خواستند واقعیت‌های تلخ جامعه را درک کنند. به دلیل همین بیگانگی با واقعیت‌های افغانستان بود که خانم کلینتون می‌خواست بداند که چرا انگیزه‌ی مردم در مبارزه با تروریسم کاهش یافته است. در واقعیت در این‌جا دو تحلیل ناقص وجود داشت؛ دو تحلیلی که هرکدام آن بخشی از واقعیت را بازتاب می داد و نه تمام آن را و بر همین مبنا بود که ایالات متحده و افغانستان از داشتن یک درک فراگیر از کلیت اوضاع و علت‌های بحران محروم بودند. رهبری افغانستان عامل خارجی را به عنوان تنها علت ادامه ی تروریسم تلقی می‌کرد، در حالی که امریکایی‌ها بر این باور بودند که علت ادامه‌ی تروریسم در افغانستان موجودیت فساد در دستگاه حکومت افغانستان است. دلیل ادامه ی تروریسم بدون شک هر دو علت بود. موجودیت فساد، دست پاکستان را برای سربازگیری در دهات افغانستان تا حدودی باز می‌گذاشت و گذشته از این، مشکل فساد تنها مشکل افغان‌ها نبود. دستگاه‌های شماری از کشورها و در راس آن‌ها ایالات متحده به گونه‌ی بسیار گسترده در فساد دست داشتند. اما در ارزیابی اهمیت و جایگاه این دو عامل به نظر من که در رابطه با اوضاع

مشخص افغانستان تجاوز و مداخله‌ی پاکستان عامل مهمتر بود. در ادامه‌ی این گفتگو وزیر خارجه‌ی ایالات متحده بر گشایش دفتر قطر تاکید کرد و حامد کرزی نیز در پاسخ گفت که "ما مخالف گشایش این دفتر نیستیم، مشروط بر این که این دفتر، دفتری باشد که زمینه‌ی گفتگوهای صلح را فراهم آورد و نمایندگی دیپلوماتیک و یا نمایندگی امارت طالبان نباشد". و تجربه نشان داد که جانب افغانستان با طرح این تاکید مجدد کاملا حق به جانب بود.

ادامه اتهام‌های متقابل و عدم توافق بر سر علت‌های گسترش تروریسم

همان‌گونه که در بالا اشاره کردم، میان افغانستان و ایالات متحده امریکا بر سر علت‌های اصلی گسترش تروریسم اختلاف نظر وجود داشت. در ادبیات انگلوساکسونی و همچنین سیاست‌مداران افغان وابسته به آن‌ها پیوسته سخن از "شورشگران" زده می‌شد. حتا رسانه‌های افغانستان نیز در پوشش رعایت "اخلاق روزنامه‌نگاری" با به کاربردن واژه‌ی "طالبان مسلح" در واقعیت بر همان طبل معصومانه‌ی "شورشگران افغان" می‌کوبیدند. در حالی که رییس جمهور کرزی و من بر سر واژه‌ی تروریسم تاکید داشتیم. در جریان کارزارهای انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹، آقای اشرف غنی در بیشتر سخنرانی‌های خود می‌گفت که "هشتاد در صد علت شورشگری موجود در حکومت‌داری بد نهفته است". من در پاسخ چنین تحلیل به دور از واقعیت افغانستان مقاله‌ای نوشتم و استدلال کردم که نباید از مقولات علم سیاست درباره‌ی دولت‌های ناکام پسااستعمار طوری نتیجه‌گیری کرد که در افغانستان نیز همه‌چیز عمدتا علت داخلی دارد. به باور من تروریسم ابزار مداخله‌ی پاکستان است که با موجودیت دولت‌داری خراب آسان‌تر گسترش می‌یابد و کسی

هم نمی‌تواند مانند علوم طبیعی میزان درصدی علت‌ها را بسنجد. دکتور غنی پس از این که به حیث رییس حکومت وحدت ملی قدرت را به دست گرفت، دل‌بستگی خود به طالبان را تا جایی به نمایش گذاشت که آنان را "اپوزسیون سیاسی" خطاب کرد.

حامد کرزی در ملاقاتی در ۳۱ مارچ ۲۰۱۰ با دریاسالار مولن قوماندان لوی‌درستیزهای امریکا، جنرال مک کریستال قوماندان قوای آیساف در کابل و آیکن بری سفیر آن کشور یک بار دیگر به تبادل نظر پرداخت. در این دیدار وی خطاب به لوی‌درستیز امریکا گفت: "آدمیرال شما در صحبت‌های تان با پاکستانی‌ها، آیا به یک توافق روی مسایل افغانستان رسیدید؟ پاکستان در ملاقات‌ها با من دو موضوع را مطرح می‌کنند: یکی موضوع پشتون‌ها و دیگری رابطه‌ی افغانستان با هندوستان. ما به خواست‌های مشروع آن‌ها توجه می‌کنیم و احترام می‌گذاریم، اما پاکستان باید به افغانستان به مثابه‌ی یک کشور مستقل برخورد کند. ما نمی‌توانیم به پاکستان حق ویتو در روابط خارجی افغانستان قایل شویم. آیا شما هیچ نگرانی‌ای درباره‌ی حضور طالبان در پاکستان دارید؟ جنرال کیانی حضور طالبان در پاکستان را می‌پذیرد. این بدین معناست که پاکستان متعهد به جلوگیری از اعمال طالبان در برابر افغانستان نیست. ما هیچ راه دیگری نداریم؛ باید به هر شکلی که می‌شود، فعالیت‌های تروریستی علیه کشور ما متوقف شوند. ما باید یک راه حل، مشترکا با پاکستان پیدا کنیم. پاکستان سیاستی را در برابر امریکا دنبال کرده که موجب شکست شما در افغانستان شده است. ما دیگر نمی‌توانیم مردم افغانستان را در این جنگ بسیج کنیم. پاکستان سیاستی را دنبال کرد و توانست با استفاده از اشتباهات امریکا، تروریسم را به یک قیام مردم علیه حکومت افغانستان و حضور امریکا تبدیل کند. برای من صرفا دو راه مانده است: یا این که با پاکستان به

صلح برسیم و یا این که راه‌هایی پیدا کنیم که بتوانیم مردم افغانستان را بسیج کنیم". در این‌جا منظور کرزی باز هم این بود که اگر موضوع خاک‌های از دست‌رفته ی افغانستان مطرح شوند، امکان بسیج مردم افغانستان آسانتر می‌شود. وی به این باور بود که امریکا در همه‌حال در این منطقه اهدافی را در مطابقت با استراتژی جهانی خود دنبال می کند و افغانستان باید از آن مستفید شود. کرزی سخنانش را با صدایی که نشان از عصبانیت بی‌حد و حصر او داشت، ابراز کرد. بسیار جالب بود که جنرال آمریکایی مک کریستال با تذکر این که "من فکر می کنم که ما با آن‌چه در افغانستان با آن روبه‌رو استیم یک شورش است؛ یک شورش در برابر رفتار اشتباه‌آمیز حکومت افغانستان" یک بار دیگر، بر تفاوت نظر مقامات امریکایی با افغانستان تاکید کرد. بدین گونه گفتگوهای رییس جمهور افغانستان با مقامات امریکایی در موارد بسیاری هرگز حالت متداول گفتگو میان مقامات دو کشور همکار را نداشتند و همواره با تنش‌های غیرلازم همراه بودند. من شخصا از چنین حالتی بسیار رنج می‌بردم. نمایندگان کشورها وقتی روی موضوع‌های مطروحه به توافق نمی‌رسند، کوشش می کنند تا از وقت استفاده ی اعظمی را نموده روی موضوعاتی که احتمالا نتیجه‌زا خواهند بود، متمرکز شوند؛ اما در گفتگوهای میان افغانستان و امریکا، با تاسف، جملاتی همیشه تکرار می‌شدند که هر دو طرف می‌دانستند امکان نزدیکی روی محتوای آن‌ها وجود ندارد. فضای گفتگوها و بحث‌ها میان رییس جمهور افغانستان و مقام‌های ایالات متحده هر روز پرتنش‌تر می‌شد. در این باره از جانب افغانستان، دو رویکرد وجود داشت. اکثریت مطلق اعضای حکومت افغانستان خواهان یک رابطه ی دوستانه و صمیمانه با ایالات متحده بودند و همچنین خواهان داشتن یک دیالوگ سازنده و هدفمند؛ اما کسی، به جز از جاوید لودین که

در سال‌های اخیر حکومت معین سیاسی وزارت خارجه شده بود، شهامت ابراز نظر مخالف را در برابر کرزی نداشت. بنابر این من اکثرا در مسایل مربوط به سیاست افغانستان و امریکا باید تنها ابراز نظر می‌کردم. من موارد بسیاری را به یاد دارم که وزرای کابینه و سایر شخصیت‌های بالامقام حکومت در گفتگو با من از وضعی که در روابط ما با ایالات متحده پیش آمده بود، ابراز ناراحتی شدید می‌کردند؛ اما با این‌هم وقتی با حامد کرزی روبه‌رو می‌شدند، دم بر نمی‌آوردند. چنین موضع گیری از روی جبن و بی‌خاصیتی، بیشتر مولود کاراکترهای سیاست‌مداران افغانستان بود نه به دلیل این که کرزی از لحاظ کاراکتر و برخورد آدم دیکتاتوری بوده باشد. با این‌هم کرزی می‌فهمید که تقریبا کلیه ی اعضای حکومت، با وی در نحوه ی برخورد وی با ایالات متحده هم‌فکر و هم‌رای نبودند. تنها کسی که با وی در این زمینه همراهی می‌کرد، رییس دفتر او آقای عبدالکریم خرم بود که بعدا با آوردن آقای ایمل فیضی به عنوان سخنگوی رییس جمهوری تیم‌شان مکمل شد.

از جانب ایالات متحده نیز بیشتر کسانی که با کرزی گفتگو می‌کردند، از منظر برقراری ارتباط میان‌فرهنگی[1] و درک عواطف و احساسات انسان افغانستان ناتوان بودند. به گونه‌ی مثال یک روز کرزی به هیئتی از سناتوران امریکایی از نحوه‌ی مصرف کمک‌های امریکا شکایت می‌کرد و می‌گفت که "افغانستان هیچ اطلاعی از این که این کمک‌ها در کجا و چگونه مصرف می‌شوند، ندارد. برخی از اطلاعات می‌گویند که قسمت اندکی از پول‌های کمکی در داخل افغانستان مصرف می‌شوند و بیشتر آن ها پس به ایالات متحده بر می‌گردند".

---

[1] intercultural Comunication

رییس هیئت سناتوران به جای این که حساسیت موضوع را درک کند و بر تعهدات کشورش مبنی بر ارتقای موثریت کمک‌ها آگاهی داشته باشد، با خون‌سردی امریکایی گفت: "از این که کمک‌های امریکا به افغانستان پس به ایالات متحده بر می گردند، کار خوبی است. کجای این کار بد است؟" و یا در اوج بحث‌ها در باره‌ی جلوگیری از دستگیری‌های غیرقانونی شهروندان افغانستان و تلاش برای قانونی ساختن اقدامات قوای خارجی در افغانستان، سناتور لینسی گراهام[1] به‌جای توجه به خواست‌های افغانستان، سخن از "تاسیس و ایجاد زندان‌های جدید در افغانستان" می‌زد و با صراحت می گفت که "ما در فصل جنگ افراد بیشتری را دستگیر خواهیم کرد." در بعد کلانتر، اداره‌ی اوباما هرگز نتوانست در برابر افغانستان یک استراتژی پایدار را که در آن منافع افغانستان هم جایگاه پر معنایی داشته باشد، تدوین کند. به این مطلب در جریان این یادداشت‌ها بر می گردم.

در ۲۱ اپریل ۲۰۱۰ رییس جمهور افغانستان در برگشت از یک سفر قندهار به جنرال مک کریستال از اوضاع نابه‌سامان آن شهر شکایت کرد و گفت که من گمان می کنم که یک دست نامریی وجود دارد که می‌خواهد اوضاع در قندهار از این هم خرابتر شود. رییس جمهور می‌خواست به جنرال امریکایی بفهماند که عدم توجه شما به امنیت قندهار نشان از این دارد که شما می‌خواهید اوضاع از این‌هم بیشتر در آن شهر خراب شود. این هم بخشی از تیوری توطئه بود که به کمک آن قضایای افغانستان مورد تحلیل قرار می گرفتند. کرزی با اشاره به ادعای جنرال که گفته بود "برادران شما در قراردادهای امنیتی دست دارند" گفت که "شما برادران مرا قاچاقچی می گویید، اما به آن‌ها

---

[1] Lindsey Graham

قرارداد می‌دهید؟ من کدام حرف شما را باور کنم؟ شما چرا به نزدیکان سران حکومت افغانستان قرارداد می‌دهید، آیا هدف شما این است که رهبران حکومت افغانستان را بدنام بسازید؟" این موضوع را یک بار جنرال مک کریستال مطرح کرده بود؛ اما ادعای او مبتنی بر شایعاتی بود که در حلقه‌های دیپلوماتیک در جریان بود. در حالی که او باید نخست در دفتر خود در این باره تحقیق می‌کرد. وقتی او چنین ادعایی را مطرح کرد، موجب ناراحتی بیش از اندازه‌ی رییس جمهور شد. جنرال کریستال پس از چند روزی به دفتر من آمد و از طرح این ادعا عذرخواهی کرد و از من خواست تا راهی پیدا کنیم که رابطه‌ی او با رییس جمهور خراب نشود. در بحث یادشده نیز جنرال مجددا از رییس جمهور عذرخواهی کرد. نهاد عذرخواهی در فرهنگ افغانی فاقد آن جایگاهی است که در مغرب‌زمین معمول است. در فرهنگ خاورزمین اسلامی و عرف‌های افغانی ما بیشتر به فرهنگ توبه آشنایی داریم و این مفهوم را از مقولات دینی وارد رفتارهای روزمره ی خود کرده‌ایم. بر این بنیاد اگر کسیٰ اشتباهی را مرتکب شد به جای این که عذرخواهی او را بپذیریم و باور کنیم که واقعا وی از سخنی که زده و یا کاری که کرده است، متاسف است، دنباله ی کار را به ندرت رها می‌کنیم. جنرال در پاسخ کرزی گفت: "آقای رییس جمهور، ما در افغانستان با یک بحران رو به افزایش روبه‌رو استیم. مشکلات ایجاب می‌کنند تا ما به مثابه‌ی یک تیم با هم همکاری کنیم. ما باید به جدال‌های غیرلازم با همدیگر از طریق رسانه‌ها پایان دهیم. شما اگر مرا از طریق رسانه‌ها انتقاد کنید، من حمایت لازم را در واشنگتن از دست می‌دهم. من به همکاران خود گفتم که نباید در رسانه‌ها حرف بزنند و موجب ذهنیت‌های منفی شوند. من به آنان گفتم وقتی که ما اسنادی نداریم، نباید درباره‌ی برادران رییس جمهور حرف بزنیم. ما

هیچ ثبوت و برگه‌ای علیه برادران شما نداریم. من می‌خواهم این مطلب را یک بار دیگر یادآوری کنم و آن‌چه را که من قبلا به شما گفته بودم، بعد از تحقیق مجدد دریافتم که درست نیست؛ اما برادران شما از قدرت خود استفاده می‌کنند و در سیاست قندهار اعمال نفوذ می‌کنند".

کرزی گفت: "پس این تبلیغات در واقعیت علیه شخص من و تخریب من است و نه چیز دیگری". شایعه‌ی ثروت‌اندوزی و حتا موضوع قاچاق‌بری برادران کرزی موضوعی بود که سال‌ها به آن دامن زده می‌شد، اما بعد از سال‌های ۲۰۰۸ و روی کار آمدن اداره‌ی اوباما به شدت این تبلیغ‌ها افزوده شد. بدون شک که برادران کرزی به ویژه احمد ولی که بعدها به دست طالبان به شهادت رسید، دارای قدرت بسیار بودند، تا جایی که مقام‌های رسمی حکومت در سایه‌ی آنان قرار داشتند؛ اما در مورد این‌که ایشان آلوده به قاچاق مواد مخدر باشند، هیچ کس و در هیچ جایی سندی ارائه نکرد. در دوران تصدی من در وزارت خارجه، قیوم کرزی، برادر بزرگتر حامد کرزی، از من خواست تا به منظور کشف حقیقت در این مورد به او کمک کنم. من هم به او گفتم که من این سخن را از برخی از دیپلوماتان خارجی شنیده‌ام. هر دو با هم به خانه ی فرانسس ویندرل[1] که در آن زمان سفیر اتحادیه ی اروپا در کابل بود، رفتیم. ویندرل با من صمیمی بود. آدمی بود که نسبت به افغانستان دارای حسن نیت بود. با این‌که حامد کرزی با او میانه ی خوب نداشت، اما من به نظرات او ارج می‌گذاشتم. ما از ویندرل خواستیم تا اگر به حیث سفیر اتحادیه‌ی اروپا کدام خبر موثقی و یا سندی درباره ی فعالیت‌های برادران کرزی و احتمال دست داشتن آنان به قاچاق داشته باشد، در اختیار ما بگذارد. ما به او اطمینان دادیم

---

[1] Francesc Vendrell

که به هیچ صورت منبع اطلاع‌دهنده را افشا نمی‌کنیم، اما علیه کسی که دست به قاچاق بزند اقدام می‌کنیم. او گفت که "هیچ سندی در این رابطه ندارد. او هم شایعات را شنیده است". وقتی که خداحافظی می‌کردیم به من گفت که "بیشتر حلقه‌های سفارت انگلستان در این مورد چیزهایی می‌گویند. شاید که اطلاعاتی داشته باشند". روز دیگر من سفیر انگلستان را دعوت کردم و از وی خواستم تا در این زمینه به من کمک کند. من به او گفتم که من به عنوان یک انسان دموکرات و باورمند به اصول ارزش‌های قانون‌مداری می خواهم تا وی با اعتماد کامل اسنادی را که دارد، در اختیار من بگذارد. پاسخ سفیر این بود که وی هم "به جز از شایعات و آن‌چه در روزنامه‌ها خوانده است، هیچ سندی در اختیار ندارد". اما این موضوع تا کنون از ابزار تبلیغاتی‌ای است که همچنان علیه کرزی و خانواده‌ی او استفاده می‌شود. برخی از حلقه‌های افغان هم به این موضوع دامن می‌زنند. رقبای سیاسی کرزی، به ویژه دکتور اشرف غنی در انتخابات ۲۰۰۹، از این موضوع به فراوانی استفاده کردند. وی در گفتگو با بی‌بی‌سی تا جایی پیش رفت که با اشاره به این موضوع از "دیوارهای بلند پلچرخی" یادآوری کرد. منتقدان فعالیت‌های برادران کرزی وقتی به سو استفاده‌های آنان اشاره می‌کنند، بیشتر به شهرک عینو مینه که توسط محمود کرزی ایجاد شده است و به کابل بانک که وی بدون پرداخت سهم، یکی از سهام‌داران آن شده بود، اشاره می‌کنند.

کابل بانک؛ بحرانی که پایان نیافت

بحران کابل بانک یکی از فاجعه‌های اقتصادی بود که موجب تکان‌های شدید سیاسی شد. بسیاری از نخبگان سیاسی کشور ما و اعضای خانواده‌های بزرگان دولت به نحوی در این امر دخیل بودند.

وقتی که امروز به لیست افرادی که در این باره مسؤول و متهم تلقی می‌شوند، می‌نگرم، در حیرت می‌شوم که چگونه یک حلقه‌ی مافیایی توانسته است تا این تعداد افراد را به فساد آلوده کند و تا چه حد نخبگان سیاسی ما در لهیب دسترسی به پول می‌سوزند و از این منظر آسیب‌پذیر اند. ابعاد این فاجعه چنان فراگیر است که نه حکومت حامد کرزی و نه هم جانشین او می‌توانستند و یا می‌خواستند این مساله را تصفیه کنند. بحران کابل بانک بیشتر به یک شعار مبارزاتی خارجیان علیه حکومت افغانستان و از حکومت افغانستان علیه خارجیان تبدیل شد. تا زمانی که حکومت کرزی بر سر اقتدار بود این شعار در سر لوحه‌ی کارزارهای تبلیغاتی خارجیان علیه حکومت او قرار داشت. پس از شکست حکومت وحدت ملی در تصفیه ی فساد این بانک، این هیاهو اندکی فروکش کرد. اما زیان‌های بزرگ مالی آن در نظام پولی افغانستان بر جای ماندند. در این هیاهو چند صد میلیون دالر پول مردم افغانستان هدر رفت. کمپنی‌های خارجی که مسؤول تفتیش بانک بودند گزارش‌های غلط داده بودند؛ رییس بانک آقای فطرت تا زمانی که دیگر ممکن نبود بحران بانک را پنهان کرد، گزارش‌های غلط ارائه می‌کرد و در پی دادن اطلاعات کاملا نابه‌جا بود. فطرت پس از این که دیگر پنهان‌کاری ممکن نبود به امریکا فرار کرد و با اشتراک در مصاحبه‌های گوناگون خودش را پاک و منزه جلوه داد و مسؤولیت را نیز به گردن حامد کرزی و حکومت او انداخت. امریکایی‌ها هم او را به افغانستان مسترد نکردند، همان‌گونه که چندین فسادپیشه‌ی دیگر را مسترد نکردند. شاید حکومت افغانستان فاقد آن توانایی حقوقی بود تا بتواند به توسل به قانون افراد متهم به سو استفاده را دوباره به کشور بیاورد؛ اما تاوان دزدی‌های چند بانکدار، شرکای آنان و همچنین چند سیاست‌مدار فاسد را مردم

افغانستان پرداختند. روزی که بحران کابل بانک علنی شد، در بحث‌هایی که میان مسؤولان حکومت صورت گرفت، من به این نظر بودم که مسؤولان این فاجعه را باید دستگیر، زندانی و مال و ملک آنان را بر اساس حکم محکمه در ازای زیان‌های وارده مصادره کرد؛ اما رییس جمهور گفت: "این کار موجب می‌شود تا پول‌های برون‌شده از افغانستان گم شوند. بهتر است کوشش کنیم تا اعتماد آنان را جلب کنیم و از این طریق پول‌های تاراج‌رفته را تا جایی که ممکن است از آنان بگیریم و بعدا علیه‌شان اقدام کنیم."

برای پی بردن به کنه قضایا در ۲۱ می ۲۰۱۱ یک جلسه با شرکت مسؤولان کابل بانک، بانک مرکزی و اعضای مسؤول حکومت در اتاق جلسه‌های کابینه برگزار شد. رییس جمهور کرزی از شیرخان فرنود رییس کابل بانک پرسید که "آیا وی با رییس بانک مرکزی در رابطه و همکاری قرار دارد و یا نه؟" بسیار شنیدنی بود که بزرگ‌ترین دزد تاریخ افغانستان پاسخی داد که گویا وی مظلوم است و بر او ستم روا داشته می‌شود. او گفت: "آخرین بار، وقتی که موتر مرا بانک مرکزی مصادره کرد، ایشان را دیده‌ام." قبلا بر اساس پیشنهاد رییس بانک و وزیر مالیه قرار بر این شده بود تا کابل بانک به دو بخش تقسیم شود. به بانک خوب و به بانک بد. رییس بانک مرکزی گفت: "بر اساس این تصمیم باید دارایی‌های بانک مصادره می‌شد". رییس جمهور کرزی گفت: "روشن است که تخلف‌های بسیاری صورت گرفته است. من می خواهم به شما دست همکاری دراز کنم. ما همه می‌دانیم که کشور ما بدنام شد و پول مردم مورد سو استفاده قرار گرفت، اما من به این باورم که افرادی که در داخل افغانستان سرمایه‌گذاری کرده‌اند، باید در برابر آنان ملایمت صورت بگیرد و فرصت داده شود تا بدهی‌های خود را بپردازند. مثلا گلبهار سنتر از

پول بانک ساخته شده است. ما می‌توانیم ردیابی کنیم. خواهش می‌کنم پول‌هایی را که در افغانستان به کار انداخته نشده‌اند، به افغانستان برگردانید. در صورتی که تفتیش شود، رد پول‌ها و این که این پول‌ها به کجا انتقال یافته‌اند، پیدا می‌شود. اگر پول‌ها برگردانده نشود، ما مجبوریم اقدام کنیم". شیرخان در پاسخ گفت: "۴۰۷ میلیون قرضداری ربطی به من ندارد". کسانی که متهم به بدهکاری می‌شدند، به دلیلی مقداری از بدهکاری‌های خود را زیر سوال می‌بردند؛ گلبهار و دیگران. حاجی حسین فهیم گفت «بدهی من هژده میلیون دالر است که نُه میلیون آن را تا امروز پرداخته‌ام و بقیه را نیز می‌پردازم". غفار داوی گفت "من از سال ۱۳۸۶ پنج میلیون دالر بدهکارم؛ مجموعا شانزده میلیون دالر بدهکار استم، اما شرکت آریانا بیست میلیون دالر به من بدهکار است. پول مرا آریانا بدهد، من طلب بانک را می‌پردازم". رییس بانک گفت: "من از سارنوالی خواسته‌ام تا همه ی این متهمان را ممنوع‌الخروج کند". کرزی گفت "تنها فیروزی و شیرخان ممنوع‌الخروج شوند". یکی از افرادی که به دلیل سیاسی در رابطه با بحران کابل بانک بسیار بحث‌برانگیز شد، محمود کرزی، برادر رییس جمهور بود. وی گفت "با من برخورد سیاسی شده است. من نمی‌دانم که چرا اعضای شورای مدیران همه ممنوع‌الخروج اعلام شوند. من چهار میلیون دالر بدهی خود را پرداخته‌ام. تا کنون به من هیچ اطلاعیه هم داده نشده است تا مقدار بدهی‌های من روشن شود". واقعیت این است که در آن روزها ادعا می‌شد که نُه صد میلیون دالر پول بانک تاراج شده است. البته این پول شامل پول اصلی و بهره‌ای بود که باید بدهکاران بپردازند. مقدار زیادی پول هم به گونه‌ی مشکوک به کشورهای مختلف انتقال داده شده و یا در دبی برای خریداری جایداد مصرف شده بود. لیست بلندبالایی نزد من بود که در آن آمده بود که

مقدار زیاد پول نیز به سیاست‌مداران افغانستان پرداخته شده است. این لیست بعدها توسط تلویزیون طلوع و روزنامه‌ی هشت صبح انتشار یافت. تقریبا تمام سیاست‌مدارانی که نام‌های‌شان در آن لیست قرار داشت، از گرفتن پول انکار کردند. برخی از آنان هنوز هم صاحب مقام‌های بسیار بالای دولتی استند. موضوع کابل بانک، از مسایلی بود که در صدر گفتگوهای داخلی و گفتگوهای ما با خارجیان قرار گرفته بود. با درنظرداشت مشکلات مالی که ما داشتیم طبیعی است که این بحران مالی بسیار مهم بود. نزدیک به نُه صد میلیون دالر پول مردم به تاراج رفته بود؛ دست‌کم مقدار زیادی از این پول، اگر حتا مقدار بهره را از آن بکشیم به تاراج رفته بود. برادر رییس جمهور و برادر معاون او مارشال فهیم نیز از سهام‌داران بانک بودند؛ اما این سهام‌داران بدون پرداختن پول سهم‌دار شده بودند. همه‌چیز در تاریکی سیر می‌کرد. تا به امروز هم همه‌چیز در هاله‌ای از ابهام مانده است و ما نمی‌دانیم که واقعیت چه بود. مافیای نیرومند و شبکه‌های با هم‌پیوسته در ارگان‌های مالی و سیاسی چنان عمل کردند که ما نتوانستیم به کنه قضیه پی ببریم. جلسه‌ی دیگری در این باره در هفدهم فبروری ۲۰۱۱ برگزار شد که در آن افرادی مانند شیرخان، آقای یوسفزی رییس موقت کابل بانک، فطرت رییس بانک مرکزی، زاخیلوال وزیر مالیه و دیگران نیز حضور داشتند. رییس جمهور حامد کرزی به این باور بود که این حادثه توطئه‌ی امریکایی‌ها برای بدنام‌کردن افغانستان است. یک نفر امریکایی که در بخش کنترول بانک مرکزی افغانستان کار می‌کرد و از این سواستفاده‌ها در کابل بانک اطلاع داشت، گزارش‌هایی را به سفارت امریکا داده بود و آنان هم مدت‌ها ما را در جریان نگذاشته بودند. پرسش در این‌جا است که چرا کسی که برای بانک افغانستان کار می‌کند و در واقعیت کارمند بانک مرکزی افغانستان است،

گزارش‌هایش را به جای این که به کارفرمایش بدهد، به سفارت کشورش می‌دهد؟ این موضوع باعث شده بود تا کرزی پیوسته بر توطئه‌ی آگاهانه‌ی امریکایی‌ها در مسایل بانک تاکید کند. آقای فطرت رییس بانک مرکزی نیز در همین جلسه و جلسه‌ی بعدی که در هفتم مارچ ۲۰۱۱ برگزار شد، از طرح تقسیم بانک به دو بخش خوب و بد دفاع می‌کرد و از پیشرفت‌ها در این زمینه گزارش می‌داد. زاخیلوال وزیر مالیه و رییس بانک گزارش دادند که صندوق بین‌المللی پول طرفدار انحلال مطلق بانک است، اما آنان گفته‌اند که این کار را نخواهند کرد در عوض می‌خواهند که بخش خوب بانک را نجات دهند. در دهم اپریل ۲۰۱۱ مسؤول موقت کابل بانک آقای قاضی، رییس بانک مرکزی و وزیر مالیه با پیشنهادهای اصلاح و تقسیم بانک به دو بخش و همچنین منجمدساختن حساب‌های بانکی بدهکاران و تقاضا از شماری کشورها برای منجمدساختن حساب‌های بانکی این افراد در بیرون از کشور، در جلسه ی اضطراری بحث بر کابل بانک شرکت کردند. در این جلسه مارشال محمد قسیم فهیم معاون اول رییس جمهوری با منجمدساختن حساب‌های بانکی افراد مخالف بود؛ اما سایر شرکت‌کنندگان موافق بودند. رییس جمهور کرزی پیشنهاد را مشروط قبول کرد و قرار شد از خروج پول توسط عزیزی بانک نیز جلوگیری گردد و یک شرکت بی‌طرف خارجی برای ردگیری پول‌های گمشده ی کابل بانک موظف ساخته شود. در برون، غوغای عجیبی در جریان بود. هر کس به زعم خود برداشتی از قضیه داشت. تفکیک گناهکار و بی‌گناه نبود. هر کس در خارج از کشور به ما، به مثابه‌ی دزدان بانک می‌دیدند. در داخل کشور نیز رسانه‌ها به دلیل این که اطلاعات‌شان را از اخبارهای انگلیسی‌زبان می‌گرفتند، به تکرار همان چیزها می‌پرداختند.

جلسات بزرگی پیهم (هژده و ۲۴ می ۲۰۱۱ و چندین بار دیگر) زیر ریاست رییس جمهوری، با شرکت معاونان او و وزرای سکتور اقتصاد، رییس امنیت ملی، مشاور امنیت ملی، وزیر خارجه، رییس بانک مرکزی و مسؤولان تصفیه‌ی بانک برگزار شدند. قرار بر این شد تا مسؤولان تصفیه‌ی بانک منظم گزارش‌های‌شان را به دفتر شورای امنیت ملی بفرستند. من گزارش‌ها را می‌خواندم؛ پیشرفت چندانی صورت نمی‌گرفت. بحران کابل بانک به یک منبع سو استفاده‌ی دیگر تبدیل شده بود. شیرخان فرنود و فیروزی ظاهرا زیر نظر گرفته شده بودند، اما به اندازه‌ی کافی دارای آزادی بودند. معاون اول رییس جمهور حکم کرده بود که به این افراد از طرف روز اجازه داده شود تا به منظور دنبال کردن دوسیه‌های‌شان و اشتراک در تصفیه‌ی بانک از زندان برون بروند. بار اول چنین تقاضایی از جانب محکمه شده بود. عاملان بزرگ‌ترین دوسیه‌ی فساد مالی در تاریخ افغانستان، از زندان امنیت به دستور مقامات برون می‌شدند، به دیدار دوستان‌شان می‌رفتند، به بازی شطرنج در برون از زندان می‌پرداختند و خیلی کارهای دیگر. در مکالمات ثبت‌شده‌ی آقای فیروزی با یکی از نزدیکانش که از زندان به برون صورت گرفته بود، وی به مخاطبش می‌گوید که "ادعا می‌شود که من سه صد میلیون دالر را برداشت کرده‌ام. در افغانستان کافی است که سی میلیون آن را مصرف کرد و هر کاری را انجام داد. نگران نباش ما به زودی آزاد می‌شویم..." سلسله نشست‌ها درباره‌ی بحران کابل بانک همچنان ادامه داشت، اما همه‌چیز در واقعیت در جا زده بود. شادروان عزیزالله لودین رییس نهاد مبارزه با فساد تلاش می‌کرد تا در همکاری با سارنوالی پیشرفت‌هایی داشته باشد؛ اما سیستم مافیا نیرومندتر از آن بود که بتوان کاری انجام داد. جلسه‌ی سوم اپریل ۲۰۱۲ یک بار دیگر نشان داد که ما در جا زده‌ایم و سخت

در جا زده‌ایم. رییس بانک مرکزی در این جلسه گزارش داد که "تا کنون بدهکاران ۳۶۱ میلیون دالر قروض را قبول کرده‌اند در حالی که ۹۳۵ میلیون دالر بدهی‌های بانک است". رییس جمهور با ناراحتی زیاد به رییس جدید بانک مرکزی آقای دلاوری گفت که "هیچ وقت یک گزارش بی‌محتوا مانند گزارش امروز را" ندیده است. کرزی افزود: "شما پیش از این که کس دیگری را پیدا کنید، رییس تصفیه ی کابل بانک را برطرف کرده‌اید. به دلیل کم کاری شما کنفرانس توکیو در خطر است. روزنامه‌ها مرا متهم می کنند و می‌نویسند به دلیل این که برادر رییس جمهور و معاونش دخیل استند، کاری صورت نمی گیرد. در حالی که شما کارتان را انجام نمی‌دهید. من چندین بار به شما هدایت دادم که هر کسی را که مسؤول است باید به سارنوالی معرفی کنید". وی افزود: "من تا کنون از شما در برابر حمله‌های خارجیان دفاع کرده‌ام، اما شما کاری انجام نمی‌دهید. واقعیت این است که کابل بانک افغانستان را تباه و بد نام کرد. از این رو باید:

۱. سارنوالی خاص و محکمه‌ی خاص ایجاد شود. ۲. پرداخت اصل پول تقاضا شود؛ سود بخشیده شود. ۳. اعلام شود کسانی که حاضر اند اصل پول را بپردازند، راجع به تکتانه با آنان صحبت می‌شود".

با هدایت رییس جمهور، محکمه ی خاص ایجاد شد، به امید این که کاری در این راستا صورت بگیرد؛ اما در واقعیت بر تعداد آنانی که می‌خواستند از دارایی‌های تاراج‌شده ی بانک سود ببرند، افزوده شد. بالاخره سارنوالی مسؤولیت را بر عهده گرفت و در فرجام موضوع به محکمه راجع شد. واقعیت این است که محکمه هم به بهانه ی این که در مورد جرایم مالی احکام روشنی در قوانین افغانستان وجود ندارد، مسؤولان غارت میلیون‌ها دالر مردم را به حبس‌های کوتاه‌مدت محکوم کرد. محکومان هم همه به بهانه‌های گوناگون بیشتر آزاد

بودند و گاه‌گاهی به زندان می‌رفتند. پول‌ها و دارایی‌های به‌دست‌آمده نیز بسیار کمتر از ادعاهای پول به تاراج‌رفته بود. این بحث‌ها مشغله‌هایی بودند که پایان نمی‌یافتند. مدیران بانک، فرنود و فیروزی، با این که ظاهرا در زندان بودند، اما روزها با موتر گشت و گذار می‌کردند و مصروف شطرنج‌بازی با دوستان‌شان بودند. من وقتی دیدم که فیروزی بر اساس حکم قاطع و صریح معاون اول رییس جمهور اجازه یافته بود آزادانه گشت و گذار کند، خودم را از این بحث‌ها کنار کشیدم.

در دوران حکومت وحدت ملی نیز این موضوع به مثابه‌ی یکی از مسایل اصلی مبارزه با فساد باقی ماند. زمانی که من گزارش دستاوردهای حکومت وحدت ملی را در این باره مطالعه کردم، متوجه شدم، تفاوت بسیار اندکی میان ارقام حکومت ما و ارقام داده شده از جانب حکومت وحدت ملی وجود دارد. تنها تفاوتی که در این امر دیده شد، افزایش مدت زندان مسؤولان درجه اول، فیروزی و فرنود در آغاز بود. خلیل الله فیروزی با همدستی مشاوران رییس جمهوری بعدها از زندان برون آورده شد و طی مراسم خاصی در حضور کمره‌های تلویزیون می خواست "شهرک هوشمند" بسازد تا از درآمد آن بدهی‌هایش را به دولت بپردازد. متهم دیگر، شیرخان فرنود، که در شبکه‌های قومی مافیا، بینواتر بود از این موهبت محروم ماند. در فرجام، در نتیجه‌ی واکنش گسترده‌ی رسانه‌ها و افکار عامه و به ویژه فشار بین‌المللی برنامه ی ایجاد "شهرک هوشمند" لغو شد، مشاور حقوقی رییس جمهور آقای عبدالعلی محمدی که در آغاز با سروصداها و اداهای اندیش‌مندانه و پاکیزگی به میدان آمده بود، از کار برکنار گردید و احتمالا فیروزی هم به زندان بازگردانده شد.

زندان بگرام، کانونی از تروریستان خطرناک؛ مرکز قانون‌شکنی، شکنجه و نقض حاکمیت افغانستان

امریکایی‌ها در حاشیه‌ی میدان هوایی بگرام، تاسیسات گسترده‌ای را برای نگهداری افراد دستگیرشده در عملیات نظامی خودشان، ایجاد کرده بودند. این تاسیسات در کنترول و مدیریت افغان‌ها قرار نداشت. به گواهی خانواده‌ها و وابستگان زندانیان، این تاسیسات و برخی از شایعاتی که در رسانه‌های بین‌المللی درز کرده بودند، در این زندان بدترین نوع بدرفتاری‌ها، شکنجه‌ها و نقض حقوق بشری و حقوق شهروندی زندانیان صورت می‌گرفت. من شخصا از بخش‌هایی از تاسیسات این زندان دیدار کردم. درست است که سیستم تغذیه، دستگاه‌های گرم‌کن و سردکن در این تاسیسات به مراتب بهتر از زندان‌های افغانستان بودند و برخی از افغان‌هایی که گمان می‌کردند، هر تصمیم ایالات متحده، تحت هر شرایطی خوب است، در پی آن بودند تا با ارائه ی مطالبی در این باره ما را مجاب کنند که اوضاع در این تاسیسات روبراه است، اما کنه قضیه چیز دیگری بود. در این تاسیسات به‌گونه‌ی منظم و سیستماتیک حق حاکمیت افغانستان، حقوق بشری افراد و حقوق و آزادی‌های شهروندان ما نقض می‌شدند. من با تمام احساس و باورم از این امر آگاهی داشتم؛ اما نمی‌دانستم که چگونه باید اقدام کرد تا بتوان از یک جانب از حقوق افراد اسیر دفاع کرد و از جانب دیگر، به دلیل این‌که در میان دستگیرشدگان واقعا تروریستان طراز اول وجود داشتند، موجبات محکومیت آنان را مطابق با قانون فراهم آورد. بحث روی زندان و زندانیان بگرام یکی از پرتنش‌ترین مسایل میان افغانستان و ایالات متحده بود. بدون شک که در زندان بگرام صدها تروریست خطرناک نگهداری می‌شدند. این زندانیان اکثرا در عملیات شبانه و یا این‌که در مصاف با نیروهای

امریکایی دستگیر شده بودند. در میان آنان چند تن از رهبران تروریستان از جمله افراد خانواده‌ی حقانی و مسؤول مالی این شبکه، نیز وجود داشتند. این یک جانب قضیه بود. جانب دیگر قضیه، موجودیت افراد زیادی در این زندان بود که در بند نگهداشتن آنان مغایر قوانین نافذه ی کشور ما و کنوانسیون‌های حقوق بشری مربوط بودند. در کلیت، دستگیری شهروندان افغانستان توسط نیروهای خارجی و نگهداری آنان از منظر حقوقی، بسیار بحث‌برانگیز بود، اما از جانب دیگر نگرانی من در پیوند به آزادی تروریستان بود. من می‌دانستم که تعداد زیادی از این افراد به دلایلی که در آن زمان نمی‌دانستم و یا نمی‌خواستم باور کنم، آزاد خواهند شد. این باور موجب می‌شد تا من با قاطعیتی که امر دفاع از حقوق انسان‌ها ایجاب می کرد به این قضیه برخورد نکنم. با اندوه که در این مورد اهتمام لازم را نشان ندادم. با آن‌که رسانه‌ها حتا امروز با اشاره به مشارکت برخی از افراد رهاشده در عملیات تروریستی همه‌چیز را به گردن حکومت پیشین می‌اندازند، اما تاجایی که مربوط به شخص من می‌شود کاش در همان زمان در دفاع از حقوق بشری انسان‌ها سوای این‌که به کدام گروه تعلق دارند، قاطعیت بیشتر نشان می‌دادم.

تنش‌ها میان ما و امریکایی‌ها روی این موضوع هر روز اوج می گرفتند. تا این‌که در فرجام جنرال مک کریستال در اواخر سال ۲۰۱۰ به رییس جمهوری کرزی اطمینان داد که بر اساس وعده ی داده‌شده، ایالات متحده، زندان بگرام را به تاریخ اول جنوری ۲۰۱۱ به نیروهای افغانستان تسلیم خواهد کرد. جنرال مک کریستال به دلیل این‌که در یک گفتگوی شخصی با یکی از همکارانش، جو بایدن معاون رییس جمهور ایالات متحده را مسخره کرده بود، از کار برکنار شد. انتقال زندان بگرام به افغان‌ها مطابق به برنامه ی پیش‌بینی‌شده صورت نگرفت

و موجب تنش‌ها و اختلافات زیاد میان افغانستان و ایالات متحده‌ی امریکا شد. درباره‌ی زمان انتقال و نحوه‌ی انتقال، ده‌ها نشست میان ارگان‌ها و مقامات حکومت افغانستان و خارجی ها در سطوح مختلف صورت گرفت؛ اما کار انتقال زندان تا نزدیکی‌های پایان دوران ریاست جمهوری حامد کرزی به درازا کشید. یکی از نشست‌های جنجالی در این باره در ۲۱ نوامبر ۲۰۱۱ میان ارگان‌های ذی‌ربط افغانستان برگزار شد. هیئت بازدیدکننده از زندان گزارش داد که امریکایی‌ها به قضات و سارنوالان افغانستان اجازه نمی‌دهند تا از تاسیسات این زندان دیدن کنند و یا این که زندانیان را مورد بازخواست قرار دهند. بر اساس گزارش هیئت، در این تاریخ در زندان مجموعا ۱۳۳۲ تن بدون تعیین سرنوشت و یا طرح اتهامی زندانی بودند. تا این تاریخ تنها ۱۹۹ نفر به مقامات افغان تحویل داده شده بودند، اما رقم دقیق زندانیان به مراتب بالاتر از این بود. من در این‌جا به یکی از جلساتی که در این باره برگزار شد، اشاره می کنم. در نهم فبروری ۲۰۱۲ جلسه‌ی دیگری با شرکت مسؤولان عدلی و قضایی زیر ریاست رییس جمهور کرزی برگزار شد. جنرال وردک وزیر دفاع در مورد پیشرفت‌ها در امر انتقال زندان بگرام گزارشی ارائه کرد. وی گفت: "ما اقدامات لازم را برای تسلیم‌گیری زندان اتخاذ کردیم. هیئت حقوقی و تکنیکی ما به بگرام رفته است. امریکایی‌ها می گویند که ما تاسیساتی را ایجاد کرده‌ایم که بسیار مدرن استند و شما نمی‌توانید آن را اداره کنید. برای شما بلاک‌های نو می‌سازیم؛ بلاک‌هایی که چار هزار نفر ظرفیت داشته باشند. هیئت گفت که افغانستان از پرداخت مصارف این تاسیسات برآمده نمی‌تواند. مصرف برق این زندان بیشتر از ده میلیون دالر، مصرف آب آن چهار میلیون دالر و سایر مصارف مانند غذا وغیره، دوازده میلیون دالر است. ما تا

کنون ۱۵۰ نفر را آزاد کرده‌ایم. صد نفر را به پلچرخی انتقال داده‌ایم. مجموعا شش صد نفر به جانب افغانی انتقال داده شده‌اند. امریکایی ها ادامه ی انتقال زندانیان را منوط به تاسیس بلاک‌های نو می‌سازند. موضوع دوم، ضمیمه ی دوم کنوانسیون ژنو در مورد افراد جنگی است که به دولت اجازه می‌دهد افراد را در صورت لزوم تا پایان منازعه نگه دارد، مشروط بر این که حقوق بشری آن ها را رعایت کند". بعدا بحث‌ها بیشتر روی ایجابات ضمیمه‌های پروتوکول‌های ژنو در رابطه با نگهداری افراد درگیر در منازعه متمرکز گردید. در این مورد نیز امریکایی‌ها تفسیر خود را داشتند و افغان‌ها طور دیگری این پروتوکل‌ها را تفسیر می کردند. بالاخره روند تسلیمی زندانیان و تاسیسات زندان، در اواخر حکومت رییس جمهوری کرزی در سال ۲۰۱۴ به پایان رسید و وی نیز بسیاری از زندانیان را آزاد ساخت. تعداد زیادی از افغان‌ها مغایر به احکام قوانین نافذ افغانستان بدون این که به محکمه اعزام شوند، ماه‌ها و حتا سال‌ها در زندان مانده بودند. یک عده‌ی دیگر میعاد حبس‌شان را پوره کرده بودند، اما باز هم در زندان نگهداری می‌شدند. در مورد هر دو گروه هیچ مبنای قانونی برای نگهداری در زندان وجود نداشت و هر دولتی که اندکی به قانون احترام داشته باشد، باید به آزادی چنین افرادی اقدام کند؛ اما در این میان یک تعداد از تروریستان خطرناک هم به دلیل این که مقام‌های عدلی و قضایی افغانستان در ارزیابی اسناد یا ناتوان بودند و یا این که می‌خواستند با رییس جمهور هم‌صدا باشند، بدون ارسال به محاکم و ارزیابی اسناد و مدارک، مانند نشان انگشت آنان روی بقایای بمب‌های منفجرشده و مانند آن آزاد شدند. من از مقام‌های امنیتی افغانستان شنیدم که برخی از این آزادشدگان دوباره به میدان‌های جنگ بر گشتند و موجب ستم‌های بسیار شدند.

اما آن‌چه در مباحث افغانی کاملا از مرکز توجه به دور می‌ماند، همان بخش مهمی از افراد اند که در مغایرت با احکام صریح قوانین افغانستان در زندان نگهداری می‌شدند. به دلیل کمبود فرهنگ قانون‌مدار و معرفت حقوقی در کشور، من با این که صحبت‌های فراوان با فعالان حقوق بشری افغانستان و استادان حقوق و رسانه‌های ترقی‌خواه کشور داشته‌ام، حتا از یک فرد نشنیدم که این جانب موضوع را که بیشتر از سه هزار نفر به شیوه‌های کاملا "گوانتانامو"یی در بگرام در اسارت بودند، مورد توجه قرار دهد. در تنش میان تصور و توهم امنیت، آن‌چه به فراوانی در کشور ما و به برکت سیاست‌های دوران جورج بوش و ادامه ی آن در دوران اوباما، قربانی شده است، عدالت و قانون‌مداری است. گر نه این‌همه انسان بی‌گناه که در نتیجه ی حمله‌های مغایر حقوق انسانی جنگ، توسط طیاره‌های بی‌سرنشین امریکایی (درون‌ها) کشته می‌شوند، چرا سبب انگیزش پرسش در ذهن، فکر و کنش آنانی که در کشور ما خود را مدافع حقوق انسان می‌دانند، نشده است. در پنداشت حقوق بشری افغانستان، برخورد با طالبان طوری است که گویا این افراد به دلیل تفکر و اعمال طالبانی بدون حکم محکمه، مجرم اند و در نتیجه فاقد حقوق بشری و شهروندی می‌شوند. زمانی که نومحافظه‌کاران امریکایی و متحدان آنان ارزش‌های حقوق بشری و نورم‌های حقوق بین‌المللی را به تعلیق در نیاورده بودند، در دادگاه‌های نورنبرگ حتا سرکرده‌های نظام فاشیستی هیتلری در پرتو قانون و در محکمه‌ی عادلانه محاکمه می‌شدند. برتری دولت قانون بر دیکتاتوری و نظام طالبان درست در همین جا است که دموکراسی دولت قانون است و قانون، جنایت‌کاران را نیز از انسانیت آنان و در نتیجه حقوق برخاسته از انسان بودن و شهروند بودن آنان محروم نمی‌کند. از این منظر آن‌چه در رابطه با

آزادی زندانیان پلچرخی باید مورد انتقاد قرار بگیرد، بیشتر ناتوانی دستگاه دادگری کشور ما است که علی‌رغم موجودیت قوانین نتوانستند و یا نخواستند مجرمان را مجازات کنند و دیگر آن‌چه باید مورد انتقاد قرار بگیرد، این است نیروهای خارجی، مغایر قانون شهروندان افغانستان را در قید نگهداشته بودند. افزون بر این اصول و ارزش‌های اساسی، روزانه گزارش‌هایی از اعمال نیروهای خارجی به برون درز می‌کرد که مایه ی افتضاح و شرمساری بیش از حد بود. باید بیفزایم که من در امر آزادی هیچ یک از زندانیان بگرام و یا زندان دیگری دخیل نبودم و آزادی زندانیان نه در صلاحیت و نه در هم در حوزه وظایف مشاور امنیت ملی قرار دارد.

سفیر امریکا آیکن بری و جنرال رودریگرز معاون فرمانده ی نیروهای امریکایی در افغانستان در نزدهم مارچ ۲۰۱۱، تقاضای ملاقات عاجل را با رییس جمهور کردند. موضوع از این قرار بود که سربازان امریکایی بعد از این که در یک درگیری سه تن از شهروندان افغان را کشته بودند، به گونه شرم‌آوری به جنازه‌های ایشان، خلاف همه‌ی اصول و ارزش‌های دینی و حقوق بشری توهین و بی‌احترامی کرده بودند. من که این خبر را قبلا از خبرنگاران مجله ی اشپیگل آلمانی گرفته بودم، آن را با رییس جمهور در میان گذاشتم. این موضوع از هر جهت برای ما باورنکردنی بود. انتشار این عکس‌ها آن هم دو روز مانده به نوروز و سال نو خورشیدی برای مردم و حکومت ما بسیار دردآور بود. جنرال رودریگرز به رییس جمهور گفت: "در آغاز سال ۲۰۱۰ عکس‌هایی توسط سربازان امریکایی از جنازه‌های افرادی برداشته شده بود. این عکس‌ها را امشب مجله‌ی اشپیگل نشر می‌کند. ما این حادثه را سال گذشته کشف کردیم و جنرال مک کریستال در این باره با شما صحبت کرده بود. این یک حادثه ی غم‌انگیز و مایه ی تاسف است". کرزی گفت: "من قبلا در برابر

این عمل اعتراض کرده‌ام، اما عکس‌ها را تاکنون ندیده‌ام. من منتظر عکس‌العمل رهبران شما می‌مانم". جنرال در پاسخ گفت: "عکس‌ها، صحنه‌های وحشتناک را نشان می‌دهند".

واقعیت این بود که سربازان امریکایی سر جسد یک افغان را بلند نگهداشته و با جسد او با افتخار عکس می گرفتند؛ دیگری بیشتر از این با جنازه او بی‌احترامی می کرد... در اصل این افراد، شهروندان ملکی افغانستان بودند که توسط سربازان امریکایی در هلمند کشته شده بودند. جنرال امریکایی گفت که "یکی از این سربازان محکوم شده است و سربازان تحت تأثیر مواد مخدر دست به این عمل زده‌اند" و وعده سپرد که "اردوی امریکا این افراد را مطابق به قوانین مجازات می کند و امریکایی ها از خانواده‌ها معذرت خواسته‌اند و غرامت می‌پردازند". در هر حال طرح این سخنان از جانب جنرال امریکایی در اصل این مطلب که سربازان امریکایی مرتکب جنایت شده بودند، نمی‌توانست تغییری ایجاد کند.

گفتگوهای افغانستان و ایالات متحده برای تدوین یک استراتژی نو در امر مبارزه با تروریسم

در اداره ی باراک اوباما از همان روزهای نخستینی که وی به قدرت رسید، سخن از تدوین استراتژی جدید آن کشور در افغانستان بود. تنها موردی که روشن بود، دشمنی و مخالفت بیش از اندازه‌ی ریچارد هالبروک نماینده ی خاص آن کشور برای افغانستان و پاکستان، با حامد کرزی و شیوه‌های حکومت‌داری وی بود. اوباما قبلا اعلام کرده بود که وی با جنگ عراق مخالف است و می‌خواهد سربازان امریکایی را هرچه زودتر از این کشور برون کند. به باور اوباما، جنگ در افغانستان یک اقدام الزامی بود، اما وی می‌خواست تا این جنگ را

نیز یک‌طرفه کند. این دیدگاه زمانی مطرح می‌شد که فعالیت‌های طالبان در افغانستان مجددا اوج گرفته بودند و مناطق جنوب کشور ما به ویژه هلمند به مرکز اصلی عملیات طالبان تبدیل شده بود.

وقتی افغانستان از مباحثات واشنگتن راجع به بازنگری استراتژی آن کشور در رابطه با مبارزه با تروریسم اطلاع یافت، من سفیر ایالات متحده در کابل را به وزارت خارجه دعوت کردم و از وی خواستم تا پیام افغانستان را به واشنگتن مبنی بر تمایل شرکت در این گفتگوها برای ارائه ی دیدگاه‌های جانب افغانی، به واشنگتن انتقال دهد. پاسخ واشنگتن مثبت بود. آنان گفتند که ما از پاکستان هم دعوت کرده‌ایم و می خواهیم تا هیئتی از جانب افغانستان نیز در این گفتگوها شرکت کند. اگر درست به یاد داشته باشم این گفتگوها به روزهای ۲۶ تا ۲۹ فبروری ۲۰۰۹ در واشنگتن برگزار شدند.

گفتگوها را از جانب امریکا یکی از افسران بازنشسته‌ی سی‌آی‌ای به نام بوریس رایدل[۱] که در امور منطقه و پاکستان متبحر بود، رهبری می کرد. این جلسات در دفتر اصلی شورای امنیت ملی ایالات متحده‌ی امریکا که در نزدیک کاخ سفید قرار دارد، برگزار شد. دفتر مشاور امنیت ملی ایالات متحده امریکا در داخل کاخ سفید است. این دفتر یک اتاق بسیار کوچک است؛ هر باری که من به آن‌جا می‌رفتم، متوجه دوسیه‌ها و کاغذهای فراوان انبارشده در هر طرف می‌شدم. وقتی آدم از دروازه داخل می‌شد، مستقیما در طرف چپ برای دو سه نفر جای نشستن بود. مشاوران امنیت ملی امریکا را که من ملاقات کرده‌ام، بیشتر آن ها آدم‌های محترم و باادبی بوده‌اند. تنها با خانم سوزان رایس[۲] زیاد صمیمی نشدم. او خانم خیلی خونسردی بود و

---

[۱] Bruce Riedel
[۲] Susan Elizabeth Rice

گذشته از این حرف‌ها با آدم‌هایی که گمان می‌کرد با حامد کرزی نزدیک اند، زیاد میانه ی خوبی نداشت. بنای اصلی دفتر مشاوریت امنیت ملی امریکا در کنار و برون از محوطه ی کاخ سفید قرار داشت؛ بنای عظیمی بود با معماری قدیمی و بسیار با عظمت. گفتگوها میان افغانستان و امریکا به منظور بحث روی استراتژی مبارزه با تروریسم در همین بنا برگزار شد.

هیئت افغانستان مرکب بود از جنرال عبدالرحیم وردک وزیر دفاع، زلمی رسول مشاور امنیت ملی، حنیف اتمر وزیر داخله، انوارالحق احدی وزیر مالیه، محمد آصف رحیمی وزیر زراعت، امرالله صالح رییس امنیت ملی، طیب جواد سفیر افغانستان در واشنگتن و من که رهبری هیئت را بر عهده داشتم. افزون بر این افراد، یک تعداد متخصص نیز هیئت افغانستان را همراهی می‌کردند. هیئت‌ها افزون بر بحث‌های جداگانه با امریکایی‌ها از آن جمله با وزیر خارجه‌ی آن کشور یک روز را هم در گفتگوهای سه جانبه میان افغانستان، پاکستان و ایالات متحده گذشتاندند. من تا حدودی با دیدگاه‌های بوریس رایدل که هیئت امریکایی را رهبری می‌کرد، آشنا بودم. وی از پاکستان در نوشته‌های قبلی‌اش به عنوان "خطرناک‌ترین کشور دنیا" نام برده بود و گمان من این بود که او شاید بتواند، رهبری جدید امریکا را به یک تغییر استراتژیک به منظور زیر فشار قرار دادن پاکستان قانع کند. وی در سال ۲۰۱۵ نوشت که در جریان یک پرواز، فراوان تلاش کرده بود تا اوباما را متوجه تهدیدهایی که از پاکستان متوجه جهان می‌شود، بسازد؛ اما در این کار موفق نبوده است.

وزرای افغانستان نیازهای گوناگون کشور را بسیار با وضاحت مطرح کردند. به باور من در این سفر ما با آمادگی کامل رفته و یک دیدگاه جامع و یک‌دست ارائه کردیم. نیازهای دفاعی، امنیتی و همچنین

نیازهای افغانستان در عرصه‌های توسعه اقتصادی بسیار با خوبی و وضاحت مطرح شدند. حتا بعدها از امریکایی‌ها شنیدم که آنان انتظار نداشتند تا هیئت افغانستان بدین گونه منسجم و حاکم بتواند، دیدگاه‌هایش را مطرح کند. در گفتگوهای سه جانبه با هیئت پاکستانی که در آن افراد برجسته از جمله شاه محمود قریشی وزیر خارجه و جنرال پاشا رییس آی‌اس‌آی عضویت داشتند، پاکستانی‌ها در ارائه‌ی پاسخ به افغان‌ها جدا مشکلات داشتند. گفتگوهای آمادگی ما در مقر شورای امنیت خوب بود، اما در وزارت امور خارجه ی ایالات متحده، به خوبی پیش نرفت. ریچارد هالبروک که با کرزی خصومت باورنکردنی داشت، با تمام نیرو می کوشید تا کرزی پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری به نحوی یا از قدرت کنار گذاشته شود و یا این که صلاحیت‌های او محدود شود. او می گفت "اگر چنین نشود وی انتخابات را به سود خود مهندسی خواهد کرد. تمام خواسته‌های او از جمله انتقال برخی از صلاحیت‌های ریاست جمهوری به مقام دیگری، در مغایرت با قانون اساسی افغانستان قرار داشتند، اما برای هالبروک این مسایل مهم نبودند، او اصولا به افغانستان به مثابه ی یک کشوری که دارای یک حکومت منتخب است و باید به قوانین آن احترام گذاشته شود، نمی‌دید. وی به نورم‌ها و قاعده های دیپلوماتیک و این که با نمایندگان یک کشور مستقل گفتگو می کند، زیاد باور نداشت. حنیف اتمر وزیر داخله یکی از آن وزرای افغانستان بود که با صراحت در برابر او ایستاد و گفت: "ما در یک جنگ خونین قرار داریم. محدودساختن صلاحیت رییس جمهوری افغانستان، نه تنها که غیرقانونی است و هیچ کس در افغانستان از آن جانبداری نخواهد کرد، بل که تقلیل رییس جمهور افغانستان به یک موجود فاقد صلاحیت به امنیت ملی کشور ما شدیدا آسیب می‌رساند". من به

هالبروک گفتم که بهتر است تا چنین خواستی دوباره مطرح نشود و مرز تحمل ما افغان‌ها هم محدود است. خانم کلینتون کوشش کرد تا اوضاع آرام شود و موضوع را به مسایل دیگر برد. با این که در برخورد با پاکستان تفاوت دیدگاه‌های‌مان برطرف نشده بود؛ اما از آن‌جایی که در این گفتگوها، در رابطه به مسایل تقویت نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان و همچنین افزایش در کمک‌های توسعه‌ای پیشرفت‌های خوبی به دست آمده بود، خانم کلینتون و من در کنفرانس مطبوعاتی مشترک بر همسویی و همفکری میان دو کشور در امر بازسازی و مبارزه با تروریسم تاکید کردیم.

فضای پیش از این گفتگوها در روابط ایالات متحده با افغانستان بسیار خوشایند نبود. رسانه‌های امریکایی حکومت افغانستان را هر روز بیشتر از پیش به فساد متهم نموده اتهام‌های شدیدی به خانواده ی رییس جمهور کرزی وارد می کردند. رییس جمهور کرزی بر این باور بود که اتهام‌هایی از این دست بیشتر برای خاموش کردن وی صورت می گیرد. امریکایی ها می‌خواهند تا صلاحیت اخلاقی وی را تا جایی زیر سوال ببرند که او دیگر نتواند موضوع تلفات ملکی، خانه‌پالی‌ها و دستگیری افغان‌ها را توسط نیروهای امریکایی مورد انتقاد قرار دهد. واقعیت طوری بود که هر باری که انتقادهای کرزی شدید می‌شدند، انتقادهای رسانه‌های انگلیسی‌زبان از افغانستان و موضوع فساد نیز بیشتر می‌شدند. در این انتقادهای یک‌طرفه کمتر اشاره به فساد گسترده‌ی خارجی‌ها در افغانستان صورت می گرفت.

در اوایل سال ۲۰۱۰ تنش‌ها در روابط میان افغانستان و ایالات متحده همچنان ادامه یافتند. مسایلی مانند ادامه‌ی تلفات ملکی، عدم انتقال مسؤولیت رهبری زندان بگرام، نارضایتی افغانستان از ادامه‌ی سیاست مداراجویانه‌ی ایالات متحده در برابر پاکستان، کندی در ایجاد

نهادهای امنیتی افغانستان و مانند آن‌ها از جمله‌ی مسایل مورد مناقشه بودند. من یکی از آن کسانی بودم که شدیدا تلاش می کرد تا روابط افغانستان و امریکا از تأثیرات منفی جدال‌های بی‌پایان برون شود. به گمان من، ما ناگزیر بودیم به خاطر منافع ملی خود با ایالات متحده علی‌رغم تفاوت نظرهای جدی، همکاری استراتژیک داشته باشیم. از طرف امریکا نیز، خانم کلینتون وزیر خارجه و جنرال جونز مشاور امنیت ملی از کسانی بودند که در این مسیر تلاش می کردند؛ اما واکنش‌های ستیزه‌جویانه ریچارد هالبروک، با شگردهایی که او از آن‌ها بهره می‌برد، با واقعیت‌های افغانستان و سنت‌های مبارزاتی مردم ما سازگاری نداشت.

با آن‌که در سال‌های پسین مداخله، اشغال، مهاجرت و بی‌نوایی بسیاری از ارزش‌های سرکشی و عصیان در برابر زور را، در برخی از نخبگان سیاسی کشور ما درهم شکستانده است، یک واقعیت انکارناپذیر هنوز در سرزمین ما وجود دارد. مردم افغانستان هنوز هم رام‌شدنی نیستند و این از نیک‌بختی ما مردم کم‌بخت است. در حالی که برخی از نخبگان قدرت در کشور ما در سالیان اخیر در آستان قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی سپر انداخته‌اند، اما مردم ما روحیه‌ی ستیزه‌جویانه‌ی‌شان را با کسانی که چشم به دیار ما بدوزند، همچنان حفظ کرده‌اند. مردم افغانستان از مداخله‌ی امریکا در کشور ما بسیار صمیمانه در برابر اشغال پاکستان استقبال کردند، اما زمانی که کار مبارزه با تروریسم به درازا کشید و با منابع تروریسم مبارزه صورت نگرفت و بیشتر روستاهای کشور ما به صحنه‌های یک جنگ خونین که در آن طالبان مردم عادی را قتل عام می کردند و شهرهای ما به میدان‌های حمله‌های انتحاری تبدیل شده بود و به منبع اصلی تروریسم، پاکستان، پرداخته نمی‌شد، از ایالات متحده روی

برگرداندند. این واقعیت را ریچارد هالبروک نمی‌توانست و یا نمی‌خواست درک کند. از این‌رو، پیهم بحران می‌آفرید و موجب دامن‌زدن به تنش در روابط دو کشور می‌شد. من روزی به جنرال جونز مشاور امنیت ملی آن زمان ایالات متحده گفتم که دو عامل به مبارزه‌ی ما با تروریسم بیشتر از هر پدیده‌ای دیگر آسیب رساندند؛ یکی پاکستان و دومی هم ریچارد هالبروک.

رییس جمهور امریکا از رییس جمهور کرزی دعوت کرده بود تا در نهم ماه می ۲۰۱۰ از واشنگتن دیدار کند. در کابل بحث‌های زیادی روی محتوای گفتگوهای آینده ی ما با مقام‌های امریکایی و همچنین مسایل تکنیکی سفر پیش رو صورت گرفت. مانند همیشه، رهبران جهادی برای ابراز نظرات و پیشنهادهای‌شان دعوت شده بودند. بیشتر آنان، به جز استاد سیاف، سخن به درد بخوری نداشتند. رییس جمهور کرزی مانند همیشه دیدگاه‌های خودش را به عنوان دیدگاه‌های مجلس جمع‌بندی کرد و گفت که دکتور سپنتا با درنظرداشت پیشنهادهای ارزشمند بزرگان، محتوای بحث‌ها را از جانب افغانستان آماده می‌کند. در گذشته من این کارها را به صفت وزیر خارجه انجام می‌دادم، رییس جمهور بر این باور بود که چنین کارهایی از وظایف اصلی وزیر خارجه است؛ اما بعد از این که من مسؤولیت مشاوریت امنیت ملی را برعهده گرفتم، رییس جمهور می‌گفت تهیه ی اسناد و نکات‌نامه‌های بحث در امور سیاست خارجی از وظایف ویژه‌ی مشاور امنیت ملی است. من می‌دانستم که ما در دستگاه دولت خود فاقد افراد متخصصی استیم که بتوانند چنین اسنادی را آماده کنند و طبیعی بود که من باید چنین کاری را انجام می‌دادم؛ اما به مقتضای گفته ی معروف که دانش قدرت است، می‌خواستم تا طرف‌ها اعتراف کنند که چه کسی قادر به تهیه‌ی اسناد مهم و پیچیده در زمینه‌ی سیاست

خارجی است. به سخن دیگر با آن‌که من شیفته ی نثر بی‌نظیر بیهقی دبیر بودم؛ اما نمی‌خواستم به دلیل زبان و نوشته‌ام، صرفا دبیر باشم، بل که می‌خواستم از کسانی باشم که می‌خواهند موجب تغییر و دگرگونی شوند. این خودآگاهی موجب می‌شد تا من در مواردی بیش از حد لازم تبارز داشته باشم و بسیاری نیز به این توهم گرفتار شوند که من همه‌کاره و بیشتر از هر کس دیگر مورد اعتماد رییس جمهور استم. در حالی که چنین نبود. افراد دیگری بودند که به دلایل رویکردهای قومی‌شان، علی‌رغم این که بر بنیاد اسناد ویکی‌لیکس و اسنادی که من خودم داشتم، پیهم از پشت به رییس جمهور خنجر می‌زدند، بیشتر مورد اعتماد او بودند. من با صبوری کارم را با تعدادی اندک از همکارانی که داشتم انجام می‌دادم. گاهی وزارت خارجه و دفاع هم همکاری می‌کردند. البته همکاری وزارت خارجه با آمدن جاوید لودین موثر شد و جانشین او ارشاد احمدی نیز این همکاری را ادامه داد. تلاش‌های پیهم و موفقیت‌های اندک و رویارویی با خدعه و نیرنگ، موجودیت تبارگرایی و محلی‌گرایی بی‌مانند، فسادپروری دستگاه‌های دولت ما و حلقه‌های خارجی و توطئه‌گری‌های برخی از حلقه‌های داخلی و خارجی در نهایت مرا خسته و مانده کردند و در سال اخیر کارم، در واقعیت لحظه‌شماری می‌کردم تا از شر این اوضاع دردآفرین رهایی یابم.

در فرجام، برنامه‌ها برای سفر رییس جمهور آماده شدند. حامد کرزی بر این باور بود که باید با طیاره‌ی یکی از شرکت‌های افغانستان به ایالات متحده پرواز کنیم. مشکل در این بود که هیچ یک از شرکت‌های هوایی افغانستان، طیاره‌ای را که بتواند تا امریکا پرواز کند در اختیار نداشت. گزینه ی دوم پرواز با خطوط هوایی تجارتی و یا به کرایه گرفتن دربست یک طیاره بود. ما در جستجوی پیدا کردن امکان

دومی شدیم که سفیر امریکا پیشنهاد واشنگتن را مبنی بر این که آن ها می‌خواهند یک طیاره را برای انتقال هیئت افغانستان به کابل بفرستند، به ما خبر داد. حامد کرزی مخالف پذیرفتن این پیشنهاد بود و می گفت که ما باید با امکانات خود سفر کنیم. اما سایر اعضای حکومت از جمله معاونان رییس جمهور و من بر این باور بودیم که رد این پیشنهاد یک پیام منفی خواهد بود و ما نباید در شرایطی که می‌خواهیم از مشکلات در روابط دو کشور گذر کنیم، پیام‌های منفی بفرستیم. بالاخره کرزی هم با اکراه پذیرفت. هیئت افغانستان در نهم ماه می ۲۰۱۰ جانب واشنگتن پرواز کرد، اما تجربه نشان داد که حق با رییس جمهوری بود؛ ما با پذیرفتن این امر که با طیاره‌ی امریکایی پرواز کنیم، دچار اشتباه بزرگی شدیم. من خودم در اتخاذ این تصمیم اشتباه‌آمیز سهم داشتم.

پیش از پرواز می‌دانستیم که فضای سیاسی در روابط دو کشور تیره است. کرزی در مصاحبه‌های خود ایالات متحده را متهم به مداخله در انتخابات افغانستان کرده بود. ما پیتر گالبرایت معاون یوناما را به عنوان شخصیت نامطلوب از افغانستان اخراج کرده بودیم. در حالی که وی یکی از اعضای برجسته ی تیم هالبروک بود. برای نخستین بار هیئت افغانستان در هوتل اینترکانتیننتل و نه در مهمانخانه‌ی رییس جمهور امریکا، مستقر شد. بعد از رسیدن ما آقای خلیلزاد یکی از نخستین کسانی بود که برای کاهش تنش‌ها میان ایالات متحده‌ی امریکا و کمک به حکومت‌داری خوب، ایده‌ی تاسیس یک کمیسیون اجرایی حکومت را زیر رهبری یک "رییس اجراییه" مطرح کرد. این ایده در ملاقات با هالبروک نیز زیر نام "مشارکت همه ی اقوام افغانستان و تقویت پایه‌های اجتماعی حکومت" مطرح شد. با این که آقای خلیلزاد عضو اداره ی اوباما نبود، اما از فحوای صحبت‌ها آشکار شد که وی در

مشورت با اداره ی اوباما این طرح را پیشنهاد کرده است. رییس جمهور کرزی به من گفت که شما با آقای خلیلزاد بنشینید و آن‌چه را که ایشان می‌خواهند با درنظرداشت دیدگاه‌های افغانستان، روی کاغذ بیاورید. من قبلا از این پیشنهاد شنیده بودم و در یک گفتگوی خصوصی به رییس جمهوری گفتم که ایجاد چنین نهادی کاملا با قانون اساسی افغانستان در مغایرت قرار دارد و ما هیچ دلیل قانونی برای ایجاد کمیسیونی که رییس آن رهبری وزرا را بر عهده داشته باشد و یا این که بالاتر از وزرا باشد، نداریم. با قبول چنین طرحی عملا ما نظام دولت را از یک نظام ریاستی به نوعی نظام پارلمانی تعدیل می کنیم و این از صلاحیت‌های رییس جمهور و یا مجلس شورا نیست. کرزی به من گفت: "من می‌دانم که چنین است، شما بروید با این‌ها بحث کنید، بعدا من می‌دانم که چکار کنم. شما پیشنهادهای اینان را بگیرید". من با آقای خلیلزاد چندین جلسه داشتم. گاهی سفیر افغانستان در واشنگتن آقای سید طیب جواد نیز با ما همراه می‌بود. رییس جمهور کرزی می‌خواست بداند که امریکایی ها کدام صلاحیت‌ها را می‌خواهند به رییس اجراییه قایل شوند. به سخن دیگر او می‌خواست بداند که امریکایی‌ها تا کجا می‌خواهند از خود او سلب صلاحیت کنند. پیشنهاد آقای خلیلزاد این بود که یک کمیته‌ی اجراییه دارای صلاحیت‌های زیاد ایجاد شود. این کمیسیون باید دارای بخش‌های گوناگون با صلاحیت‌های اجرایی باشد. در راس این کمیسیون یک نفر به عنوان "مجری امور" قرار بگیرد که دارای صلاحیت‌های شبیه صدراعظم باشد. کمیسیون اجرایی از دید امریکایی‌ها دارای بخش‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی می‌بود. هدف این بود که دکتور عبدالله عبدالله، دکتور اشرف غنی و یا هم دکتور خلیلزاد در بخش‌های گوناگون صاحب صلاحیت شوند. در بحث‌های نخستین کسی که به عنوان مجری امور در نظر گرفته شده بود، دکتور

اشرف غنی بود، اما با درنظرداشت آرای ناچیزی که او در انتخابات آورده بود، این موضوع منتفی شد و بیشتر نظرها به سوی دکتور عبدالله دور خورد. اگر چه خود آقای خلیلزاد هم برای احراز این مقام بی‌میل نبود.

ما روی یک متن به بحث ادامه دادیم. متنی را که مورد بحث قرار گرفت و در آن تعدیلاتی نیز وارد شد، در این‌جا می‌آورم.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

به منظور ارتقای هم‌آهنگی و موثریت در امور اجرایی، ایجاد کمیسیون اجرایی ملی (در متن این فرمان کمیسیون) را بر اساس ماده ۶۴ قانون اساسی افغانستان منظور می‌دارم. لایحه‌ی وظایف و تشکیلات این کمیسیون در مطابقت با قانون اساسی و سایر قوانین نافذ افغانستان تنظیم می‌گردد. کمیسیون اجرایی ملی دارای صلاحیت‌های زیر است:

۱. کمیسیون به نمایندگی از رییس جمهور از امور اجرایی که وی به آن تفویض می‌دارد، سرپرستی می‌نماید.

۲. کمیسیون برنامه‌های اجرایی حکومت را در مطابقت با قوانین نافذ افغانستان طرح و در جهت هم‌آهنگی امور مربوطه، به رییس جمهور مشورت داده و پیشنهاد ارائه می‌دارد.

۳. کمیسیون جهت اجرای موثر امور اجرایی و تامین انتخاب افراد شایسته برای مسولیت‌های حکومتی و همچنین عزل و تبدیلی آنها، در مطابقت با ماده ۶۴ قانون اساسی افغانستان، به رییس جمهور پیشنهادهای لازم را ارائه می‌دارد.

۴. کمیسیون برای ارتقای موثریت، شفافیت در امور اجرایی، فعالیت‌های وزیران و رؤسای اداره‌های مستقل را در

بخش‌های دفاعی و امنیت، سیاست خارجی و امور منطقوی، امور اقتصادی و مالی، و امور حکومت‌داری و مبارزه با فساد و مواد مخدر هم‌آهنگ می‌سازد.

۵. کمیسیون دارای یک رئیس، بودجه و تشکیلات متناسب با اجرای مسولیت‌هایش است.

۶. رییس کمیسیون اجرایی ملی در جلسات کابینه اشتراک نموده و از امتیازات یک عضو کابینه برخوردار است.

۷. با ایجاد این کمیسیون، صلاحیت‌های شورای امنیت ملی، کمیسیون مشورتی انتخاب کارمندان ارشد و دارالانشاء شورای وزیران نیز به این شورا انتقال می‌یابد.

این هم یکی از غمنامه‌های تاریخ کشور ما است که پس از این که یکی دو بار کاغذها میان من و دکتور خلیلزاد رد و بدل شد، پی بردم که تعدیلات در کاغذ جانب امریکا را یکی از دوستان خودم به زبان فارسی در کابل وارد می‌کند و تغییرات جانب افغانستان را من مطرح می‌کردم. وقتی من متوجه این امر شدم به آقای خلیلزاد گفتم که شما امریکایی‌ها موجب مقابله دو رفیق شده‌اید. این رفیق من امروز در حکومت وحدت ملی نیز دارای مقام و منزلتی است؛ اگر چه ما باهم تفاوت نظرهای عمیق داریم، اما حرمت رفاقت را پاس می‌داریم.

شام روز دهم هیئت دو طرف در یک جلسه‌ی آمادگی شرکت کردند که در آن از جانب افغانستان رییس جمهوری، دکتور زلمی رسول وزیر خارجه، جنرال عبدالرحیم وردک وزیر دفاع، حنیف اتمر وزیر داخله، وحید الله شهرانی وزیر معادن، فاروق وردک وزیر معارف، حضرت عمر زاخیلوال وزیر مالیه، محمد آصف رحیمی وزیر زراعت، امرالله صالح رییس امنیت ملی، معصوم استانکزی مشاور رییس جمهور و مسئول آشتی ملی، دکتور اشرف غنی، سید طیب جواد سفیر

افغانستان در واشنگتن و مشاور امنیت ملی دکتور رنگین دادفر سپنتا و از جانب ایالات متحده، خانم هیلاری کلینتون وزیر خارجه، رابرت گیتس وزیر دفاع، جنرال لود معاون مشاور امنیت ملی و مسؤول امور افغانستان در دفتر مشاور امنیت ملی، ریچارد هالبروک نماینده‌ی خاص امریکا برای افغانستان و پاکستان، جنرال مک کریستال و سفیر آیکن بری حضور داشتند.

خانم کلینتون در این جلسه از جمله گفت: "ما در برابر کشور شما تعهد درازمدت داریم. امریکا خواهان یک افغانستان آباد، پیشرفته و مترقی است. ما خواهان تحکیم حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در کشور شما هستیم. نباید اجازه داد تا افغانستان دوباره به مرکز تروریسم بین‌المللی مبدل شود. باید از حقوق زنان حمایت کرد و تعداد زنانی را که درجرگه ی مشورتی صلح اشتراک می کنند، افزایش داد. ما هرگز اجازه نمی‌دهیم تا پاکستان بر افغانستان مسلط شود. ما پیوسته تلاش کردیم تا پاکستان را قانع کنیم که از هندوستان و افغانستان هیچ خطری متوجه آنان نیست و پاکستان باید بیشتر متوجه مشکلات داخلی خودش بشود". کرزی در پاسخ خانم کلینتون در رابطه با مسایل پاکستان گفت: "پاکستانی‌ها از داشتن یک ویژن برای آینده‌ی‌شان محروم استند. نداشتن یک آرمان که به ملت آن‌ها یک دورنمای مثبت بدهد، موجب می‌شود تا آنان نسبت به آینده‌ی کشورشان طرحی و امیدی نداشته باشند و بنای کار شان را بر دشمنی با دیگران بگذارند. ما در این چند سال گذشته، همیشه کوشش کردیم تا توجه جامعه ی جهانی را به مشکل پاکستان معطوف بداریم، اما متأسفانه توجه نشد. تروریسم در افغانستان گسترش یافت و امروز کار به جایی رسیده است که ما بر علاوه‌ی تروریسم با نوعی از شورش هم روبه‌رو استیم، اما ریشه‌های این شورش در تروریسمی است که در پاکستان است". این نخستین بار بود

که رییس جمهوری از کلمه ی شورش برای حرکت طالبان استفاده می کرد. قبلا در این مورد میان ما بحث نشده بود. من هرگز جانبدار ارتقای طالبان به یک جنبش شورشی نبودم و می‌خواستم به دلیل استراتژی مبارزه با طالبان و مسایل حقوقی کماکان بر آن ها تروریسم خطاب شود. کلینتون درباره ی نقش هندوستان در مشکلات افغانستان و پاکستان پرسید و کرزی از نقش مثبت هندوستان به منظور کمک به افغانستان یاد کرد و گفت که پاکستان در مورد نقش هندوستان تعبیری دارد که از واقعیت ناشی نمی‌شود. رابرت گیتس گفت که "پاکستان و افغانستان یک دشمن مشترک دارند و آن هم تروریسم است. امریکا دوست هر دو کشور است. منافع ما در پیروزی ما بر تروریسم است". این طرز بیان وزیر دفاع امریکا برای هیئت افغانستان و به ویژه شخص من بسیار تکان‌دهنده بود. واقعیت این بود که پاکستان و افغانستان یک دشمن مشترک نداشتند. پاکستان تروریست‌ها را به جان افغانستان انداخته بود و هر روز در کشور با حملات انتحاری و بمب‌های کنار جاده‌ای جان بی گناهان را می گرفت و می‌خواست تا بر افغانستان سلطه‌اش را تحمیل کند و در این میان طالبان پاکستانی نیز در خلایی که در نتیجه ی سیاست‌های پاکستان ایجاد شده بود، سر بلند کردند و به آن کشور آسیب می‌رساندند. کرزی در جواب گفت که: "پاکستان در پی آن است تا شما افغانستان را هر چه زودتر ترک بگویید". گیتس در پاسخ گفت: "اما مطلقا سرخورده خواهند شد". کلینتون گفت که: "ما می خواهیم تا مردم امریکا، کنگره‌ی کشور ما و رسانه‌های امریکایی بدانند که ما با شما هستیم و در درازمدت هم با شما خواهیم بود. ما فردا می خواهیم با وزرایی که همراه شما آمده‌اند در مورد کارهایی که ما انجام داده‌ایم و یا می خواهیم در آینده انجام دهیم، صحبت کنیم. در پایان سفر شما مردم باید بشنوند که ما چه کارهای مثبتی را در افغانستان

انجام خواهیم داد". کرزی در پاسخ وی گفت: "اگر ما بتوانیم زندگی مردم را در چند سال آینده به طرز محسوسی بهتر کنیم، حاضر هستیم قربانی‌ها را قبول کنیم و بگوییم که افغانستان با ایالات متحده همراه است... این به نفع امریکا است اگر حس وطن‌دوستی افغان‌ها قوی باشد و افغانستان خود بتواند از حاکمیت و تمامیت ارضی خود دفاع کند و در همه‌ی حوزه‌ها به تحقق حاکمیت خود بپردازد... من می‌خواهم علاوه کنم که اگر شما کدام برنامه ی منطقه‌ای دارید، ما با شما همراه استیم. در این مورد ما به شما چک سفید می‌دهیم. هر اقدامی که شما علیه پاکستان انجام دهید، ما با شما هستیم". کرزی با بیان قسمت آخری در واقعیت دو مطلب را می‌خواست تداعی کند؛ دو مطلبی که هم آرزو و هم توهم او را و هم تحلیل‌هایش را از حضور جامعه‌ی جهانی در افغانستان تا امروز به گونه‌ی قطعی شکل می‌دهند. کرزی بر این باور بود که حضور امریکا به منظور مبارزه با تروریسم یک بهانه است، اصل گپ استراتژی امریکا برای تداوم سلطه ی آن بر جهان است. امریکا با حضورش در افغانستان می‌خواهد مانع تحقق رویای چین به منظور رسیدن به بحر هند از طریق گوادر پاکستان شود. چون رییس جمهور افغانستان عمیقا به تز اول خود باور داشت، پس نتیجه‌ی منطقی چنین برداشتی باید چنین باشد که افغانستان هم باید یکی از سود برندگان این استراتژی باشد نه این که تنها قربانی بدهد. به سخن دیگر افغانستان باید به مرزهای تاریخی‌اش تا رود اتک برسد. برخی از همکاران رییس جمهور هم این برداشت را از استراتژی ایالات متحده در منطقه به هر دلیلی که بود، پیهم تقویت می کردند. جناح خموشان که اکثریت لم‌داده به قدرت را تشکیل می دادند، دم بر نمی‌آوردند و فقط یکی دو نفر در تلاش بودند تا این تحلیل نارسا را اصلاح کنند.

درست به یاد دارم که در جریان سفر ما به کنفرانس امنیتی مونشن در ششم فبروری ۲۰۱۰ که قرار بود هیئت امریکایی به شمول مشاور امنیت ملی و ریچارد هالبروک یک روز بعد از ورود ما به این شهر به ملاقات کرزی بیایند، در پیش‌درآمد این ملاقات در باره‌ی روابط ما با ایالات متحده، بحثی بسیار بی‌مایه آغاز شد. دکتور اشرف غنی که بعد از شکست در انتخابات ۲۰۰۹ تازه به حامد کرزی پیوسته بود و کرزی هم پیوسته در پی آن بود تا وی را به گونه‌ی آرام به حیث جانشین خود بالا ببرد، یکی از آن کسانی بود که همواره از هر چه رییس جمهور می گفت، بی‌چون و چرا حمایت می کرد. کرزی گفت: "من اطلاع دقیق دارم که امریکایی‌ها در میدان هوایی قندهار شبکه‌های وسیع زیرزمینی ایجاد کرده‌اند. روزانه هزارها موتر لاری مواد ساختمانی را به این زیرزمینی‌ها انتقال می‌دهند". وی از اشرف غنی پرسید: "دکتور اشرف غنی هدف امریکایی‌ها از این کار چیست؟" دکتور غنی دقیقا چنین گفت: "امریکایی ها می‌خواهند سلاح‌های تاکتیکی اتومی خود را در این تاسیسات زیرزمینی مستقر کنند". کرزی گفت: "این کار در برابر پاکستان که نیست". دکتور اشرف غنی گفت: "نه این کار برای جلوگیری از پیش‌روی‌های چین است که در صورت ایجاب، امریکایی ها می‌توانند از همسایگی چین به آن کشور حمله کنند". من که تا آن زمان خاموش بودم، از این‌همه بی‌ربط گویی صبرم را از دست دادم، مداخله کردم و گفتم: اگر واقعا چنین تاسیسات پنهان زیرزمینی وجود دارد، ما باید از امریکایی ها بخواهیم بی‌درنگ ما را در جریان بگذارند و توضیح بدهند که این تاسیسات برای چیست. افزون بر آن من می‌خواهم با تکیه بر تمام پژوهش‌های جدی اکادمیک بگویم که امکان تقابل مستقیم میان قدرت‌های بزرگ اتومی دنیا بسیار ناممکن است. اگر قرار باشد تقابلی

هم صورت بگیرد، به گونه‌ی نیابتی خواهد بود. سلاح‌های اتومی قدرت‌های بزرگ، نقش بازدارنده دارند، همان گونه که در دوران جنگ سرد داشتند. امکان این که قدرت‌های بزرگ جهان با یک‌دیگر در یک جنگ اتومی مستقیما درگیر شوند، تقریبا صفر است. به یک دلیل ساده که از چنین جنگی هیچ کس پیروز برون نمی‌شود و حتا انسانیت در معرض تهدید نابودی قرار می گیرد. اشرف غنی بسیار بر افروخته شد و از کوره در رفت و در حضور حامد کرزی، زلمی رسول و حمید صدیق گفت: "دکتور صاحب این کتاب‌هایی را که شما خوانده‌اید، من چندین سال پیش خوانده‌ام و مجبور نیستم از شما بیاموزم". پاسخ من دقیقا چنین بود: دکتور صاحب من یقین دارم که شما چندین برابر من کتاب خوانده‌اید و تبحر شما بر دانش‌ها بی‌پایان است، اما من هم یک نظر داشتم که گفتم. وی که مانند همیشه دیر متوجه خطاهای خود می‌شود، بعد از چند دقیقه آمد، کنار من نشست و کوشش کرد همه‌چیز را ترمیم کند، اما من بیشتر از این که از او ناراحت باشم، از رییس جمهور کرزی ناراحت بودم و بعدا در تنهایی به کرزی گفتم که رفتار شما بیشتر از این که به یک رییس جمهور بماند به یک خان کرز شباهت دارد. با آوردن افراد فاقد توانایی برای ارتباطات جمعی نمی‌توان دولت ساخت و اگر چنین آدم‌هایی زمام امور دولت را در دست بگیرند، کشور را ویران خواهند کرد. با ابراز این کلمات از هوتل برون شدم و رفتم قدم زدن.

حالا بر می گردم به گفتگوهای واشنگتن. امرالله صالح و حنیف اتمر به گونه‌ی مفصل درباره‌ی مداخله‌های پاکستان در افغانستان و حمایت آن کشور از تروریسم صحبت کردند. ریچارد هالبروک مداخله کرده گفت: "من در مورد نظرات همراهان شما درباره ی پاکستان موافق استم". این گفتگوها فردای آن روز، یازدهم می ۲۰۱۰، در مقر

وزارت خارجه با ترکیبی متفاوت ادامه یافتند. از جانب افغانستان، رییس جمهور کرزی، زلمی رسول وزیر خارجه و سپنتا مشاور امنیت ملی و از جانب ایالات متحده، خانم کلینتون وزیر خارجه، ریچارد هالبروک، جنرال لود، سفیر آیکن بری و یک نفر نوت‌نویس حضور داشتند. ملاقات پس از تعارفات لازم در یکی از اتاق‌های وزارت خارجه آغاز شد. این اتاق دارای موبلمان بسیار زیبا بود؛ چیزی که عادتا در دفترهای مقامات دولتی امریکا کم‌پیدا است. چوکی‌ها، میزها و اشیای زینتی کهنه و انتیک را در اتاق با زیبایی و هارمونی چیده بودند. کارمندان وزارت خارجه در یکی از سفرهای قبلی، این اتاق را به من نشان داده بودند. قرار گفته‌ی آن‌ها تمام اشیای موجود در اتاق هدیه‌هایی بود از خانواده‌های قدیمی امریکایی به وزارت خارجه‌ی آن کشور. در کنار اشیای انتیک و قدیمی زمان تولید، پیشینه و سایر مشخصات کالای مورد نظر و همچنین نام خانواده‌ی هدیه‌دهنده نوشته شده بود. این اتاق یکی از زیباترین اتاق‌هایی بود که من در ایالات متحده دیده‌ام. ملاقات میان هیئت افغانستان و ایالات متحده در همین اتاق برگزار شد.

خانم کلینتون گفت که وی می‌خواهد روی چند موضوع تمرکز کند: "مصالحه با طالبان، موضوع سفر عاجل جنرال پاشا به کابل، موضوع همکاری استراتژیک میان افغانستان و ایالات متحده، قرارداد ترانزیت میان افغانستان و پاکستان، موضوع معادن افغانستان و موضوع رابطه‌ی افغانستان با سایر همسایه‌هایش. افزون بر این‌ها، موضوع انتقال زندان‌ها به افغانستان و این که ایالات متحده آماده است برخی از زندانیان را زودتر به افغانستان انتقال دهد". وی افزود که "ایالات متحده متعهد به همکاری درازمدت استراتژیک با افغانستان است" و گفت: "می خواهم تاکید کنم که همکاری و تعهد ما با افغانستان محدود به

امروز نیست. این همکاری درازمدت ایجاب می کند تا اعلامیه ی همکاری‌های استراتژیک میان دو کشور مورد بازنگری قرار گرفته و با ایجابات اوضاع امروزی وفق داده شود."

منظور خانم کلینتون از سفر عاجل جنرال پاشا به کابل، سفر غیرمترقبه‌ی وی، یک روز قبل از پرواز هیئت افغانستان جانب واشنگتن بود. استخبارات پاکستان که در خدعه و نیرنگ در جهان کم‌نظیر است، درست یک روز قبل از پرواز ما جانب واشنگتن رییس این سازمان را به کابل فرستاده بود. پاکستانی‌ها که به روابط خود با امریکا بسیار اهمیت می‌دهند و در این رابطه بسیار حساس استند، از این که مبادا افغان‌ها موضوع مداخلات پاکستان را در صدر اجندای خود در گفتگوها با ایالات متحده قرار دهند، بسیار نگران بودند. جنرال پاشا به گونه‌ی عاجل و غیرمترقبه به کابل آمد و با خود پیام‌ها و وعده‌هایی مبنی بر دوستی افغانستان و پاکستان و این که پاکستان به پشتیبانی از پروسه‌ی صلح افغانستان متعهد است و ثبات و پیشرفت افغانستان را، پیشرفت و ثبات پاکستان می‌داند با خود آورده بود. رییس جمهوری کرزی در پاسخ خانم کلینتون گفت: "شما مسایل اساسی را مطرح کردید. موضوع مصالحه با طالبان بسیار مهم است؛ ما افغان ها به همکاری استراتژیک با ایالات متحده نیاز داریم و این همکاری را به سود کشور خود می‌دانیم. ما خواهان داشتن رابطه‌ی ملت با ملت برای مدت‌های طولانی استیم. اگر شما بالاتر از موضوع مبارزه با تروریسم هم اهدافی در منطقه داشته باشید، مطمین باشید که افغانستان با شما همراه است و حاضر است برای تحقق این اهداف، بهای لازم را بپردازد. اگر شما تنها برای مبارزه با تروریسم آمده‌اید و هدف‌تان محدود به مبارزه با تروریسم است، در این صورت ما ناگزیریم که روابط خود را با همسایگان خود مطابق با آن تنظیم

کنیم". آن‌چه در سخنان رییس جمهور برای من مایه‌ی حیرت بود، تکرار همیشگی این موضوع بود که "اگر شما اهداف دیگری نیز در منطقه دارید، ما با شما همراه استیم". اگر چه این دیدگاه با یک جمله ی شرطیه ابراز می‌شد، اما در واقعیت از برداشت تغییرناپذیر وی از علت‌های حضور امریکا در منطقه بود. این برداشت که گویا امریکایی‌ها عمدتا به دلیل منافع کلان استراتژیک‌شان به افغانستان آمده‌اند و مبارزه با تروریسم یک بهانه است، هر روز بیشتر از پیش رنگ می گرفت. این گمان تا جایی تقویت شد که علت مجموعه ی فعالیت‌ها و حضور غربی‌ها به کمک چنین برداشتی و به کمک تیوری‌های توطئه تفسیر و تعبیر می‌شد.

خانم کلینتون در پاسخ رییس جمهور افغانستان گفت: "ما در افغانستان یک سرمایه‌گذاری بزرگ کرده‌ایم؛ آرزوی من این است که در رابطه با سطح و کیفیت روابط متقابل، تا پایان سفر شما در این هفته به روشنی بیشتر دست یابیم. ما می‌خواهیم تا افغانستان مجددا به پایگاه تروریسم مبدل نشود و می‌خواهیم با تروریسم مبارزه کنیم. ما می‌خواهیم به افغانستان کمک کنیم تا نهادهای نیرومند داشته باشد. من می‌دانم که شما از برخورد رسانه‌های ایالات متحده نسبت به شخص شما و حکومت‌تان ناراحت استید، اما ما بر رسانه‌های خود کنترول نداریم و نمی‌توانیم از این امر جلوگیری کنیم. مطبوعات امریکا آزاد است و این یکی از ستون‌های دموکراسی و نظام ما است". کرزی در پاسخ گفت: "ما می خواهیم روابط بسیار نزدیک با شما داشته باشیم. مانند روابطی که شما با اسرائیل دارید. اگر شما خواهان چنین روابطی نیستید، ما باید بحث کنیم که کیفیت روابط ما چگونه است. افغانستان دارای یک فرهنگ برابری‌طلبانه است. ما می خواهیم روابط دوستانه داشته باشیم؛ رابطه‌ی یک افغانستان دموکراتیک با شما".

بعد از انتخابات سال ۲۰۰۹ ریاست جمهوری افغانستان، این نخستین باری بود که کرزی کوشش می‌کرد تا روابط دو کشور به یک رابطه‌ای با تنش کمتر تبدیل شود. در پاسخ این دیدگاه‌ها خانم کلینتون گفت: "ما باید اول منازعه‌ی موجود در افغانستان را حل و روند سیاسی را تقویت کنیم. ما از جرگه‌ی مشورتی در مورد گفتگو با طالبان حمایت می‌کنیم. ما می خواهیم که روند آشتی مجدد، توسط خود افغان‌ها رهبری شود. خطوط قرمزی که شما ترسیم می‌کنید، در واقعیت همان چیزی است که ما می‌خواهیم؛ مانند پذیرش قانون اساسی افغانستان، رعایت حقوق بشر و حقوق زنان وغیره دستاوردهای دموکراتیک افغانستان. ما می‌توانیم، مشارکت آن عده از کسانی را که این ارزش‌های شما را بپذیرند، در صورتی که شما تقاضا کنید، بپذیریم و نام آنان را از لیست سیاه ملل متحد حذف کنیم. نظر ما این است که شما باید از موضع قدرت با طالبان صحبت کنید. مانند آزادی مارجه و یا اجرای عملیات نظامی در جاهای دیگر. شما باید کاملا در یک موقعیت برتر قرار بگیرید." کرزی در پاسخ گفت: "در مورد آشتی مجدد، من نگرانی‌هایی را در ایالات متحده می‌بینم. این نگرانی در چه مورد است؟"

کلینتون دیدگاه‌های کشورش را توضیح داد: "معنای آشتی باید روشن شود؛ گروه‌های قومی در افغانستان نگران اند. برخی از امریکایی ها نگران اند. آنان می گویند که ما از یک طرف جنگ می کنیم و کشته می‌دهیم و از جانب دیگر با آنانی که ما را می کشند، صلح می کنیم. ما نگران استیم که اگر افراد بر جسته ی طالبان و یا قوماندانان طالبان با شما صلح بکنند و بعدا با القاعده همکاری کنند، اوضاع چگونه خواهد شد و ما باید چگونه برخورد کنیم". روشن بود که امریکایی ها از تصامیم احتمالی جرگه ی صلح نگرانی داشتند. به همین دلیل هم آن ها

بر خطوط قرمزی مانند پذیرش قانون اساسی و رعایت حقوق بشر و احترام به حقوق زنان تاکید می کردند. این هم از طنزهای تاریخ است که در ادامه ی جنگ با ترور هم افغانستان و هم ایالات متحده، هردو از طرح این خطوط قرمز گذشتند. در دوران حکومت وحدت ملی طالبان به "اپوزسیون سیاسی" ارتقا یافتند و ایالات متحده نیز آن‌ها را به "جنبش شورشیان" افغانستان ارتقا داده بود. بر این مبنا دیگر هیچ خط قرمزی نماند. کرزی که متوجه نگرانی امریکایی ها شده بود در پاسخ وی گفت که "جرگه برای من یک نقش مشورتی دارد. من می خواهم از مردم بشنوم که با چه کسی و چگونه صلح کنیم. اگر مردم خواهان جنگ باشند، باید بجنگیم. در آن صورت من به مردم می گویم که خوب حالا که این طور است پس فرزندان‌تان را بفرستید به خدمت سربازی. پس باید بسیج شوید تا ما با تروریسم مبارزه کنیم. در همه حال ما باید یک وفاق ملی را در کشور خود در رابطه با مسایل جنگ و صلح به وجود آوریم و جرگه چنین وفاقی را به وجود می‌آورد. ما می‌خواهیم از این طریق بسیج ملی داشته باشیم".

من بعدها پی‌بردم که نگرانی امریکایی‌ها از اصل صلح با طالبان نبود، بل که بیشتر از آن نگران بودند که رهبری این روند را از دست بدهند. ترس آن‌ها بیشتر از این بود که نکند کرزی به انتقام تنش‌های انتخاباتی و اختلاف‌های عمیق، کاری کند که جرگه مخالفتش را با حضور آنان در افغانستان اعلام کند. واقعیت این بود که رییس جمهور افغانستان برنامه‌ای برای خروج امریکا با توسل به جرگه نداشت، بل که او که گمان می کرد می‌تواند با پاکستان به توافق برسد و زمینه‌های یک توافق با پاکستان ناممکن نیست، می‌خواست تا دیدگاه‌هایش را مورد تایید جرگه قرار دهد. واقعیت این است که من به هیچ وجه با این دیدگاه موافق نبودم. باور من این بود که دلیلی وجود ندارد که

پاکستانی‌ها آماده شده باشند تا با ما برای رسیدن به صلح توافق کنند؛ پیش‌شرط‌های صلح آماده نبودند؛ نیروهای دفاعی و امنیتی ما ضعیف بودند؛ طالبان در بخش‌هایی از کشور ما مسلط بودند؛ روابط ما با امریکا پر از تنش و بدگمانی بود؛ ایالات متحده حاضر نبود فشار بیشتری بر پاکستان وارد کند؛ برعکس، این کشور اعلام کرده بود که سی هزار تفنگدار دریایی خود را که به افغانستان فرستاده بود، در سال ۲۰۱۲ برون می‌کند. پاکستان این مسایل را می‌دانست و با اطمینان بر این باور بود که پس از سال ۲۰۱۴ دست بالا دارد.

از جانب دیگر تجربه‌ی بسیاری از کشورها نشان داده است که گفتگوهای صلح در بیشتر جاها، نخست بدون سروصدای اضافی میان متخصصان طرف‌ها صورت می‌گیرد، نه میان ساختارهای هفتاد و هشتاد نفری فاقد دانش و تجربه در عرصه‌های گفتگو و مذاکره. من در لویه جرگه‌ی صلح که بعدها برگزار شد با بی‌میلی فراوان شرکت کردم؛ اما در هیچ یک از جلسات به سخنرانی نپرداختم. رییس جمهور کرزی و دیگر مسؤولان جرگه از نتایج آن بسیار خوشحال بودند. پرویز مشرف رییس جمهور پاکستان و شوکت عزیز صدراعظم آن کشور، یکی در آغاز و دیگری در پایان جرگه به سخنرانی پرداختند و تعهدشان را به صلح و گفتگو ابراز کردند. تناقض در این‌جا بود که در هیئت پاکستان از جانب پنجاب که نمایندگی اصلی پاکستان را می‌کند، به این بهانه که پنجاب سنت جرگه‌ها را ندارد، کسی شرکت نکرده بود. عملا جرگه‌ی صلح میان دو کشور تقلیل یافت به جرگه‌ی مردم افغانستان با نمایندگان پشتون آن طرف خط دیورند. با این‌هم خانم کلینتون در آستانه‌ی برگزاری لویه جرگه نگران بود. وی از کرزی مجددا پرسید که "به باور شما نتایج جرگه و توصیه‌های جرگه چه خواهد بود؟" بدون شک او می‌خواست مطمین شود که در

توصیه‌ها، موضع گیری ضد امریکایی وجود نخواهد داشت. برخی از افغان‌ها به امریکایی‌ها گفته بودند که کرزی می‌خواهد تا از جرگه یک فیصله ی ضد امریکایی برون شود؛ این امر نگرانی‌های امریکا را بیشتر کرده بود. کرزی در پاسخ کلینتون گفت: "من فکر می کنم که مردم خواهند گفت که با کسانی که عضو القاعده و یا شبکه‌های دیگر تروریستی نیستند و حاضر اند قانون اساسی افغانستان را بپذیرند و سلاح بر زمین بگذارند، می‌توانید گفتگو و صلح کنید". اما با این‌هم نگرانی‌های امریکایی ها برطرف نشدند به همین دلیل هم خانم کلینتون پرسید که "زمانی که شما تایید جرگه را برای گفتگوهای صلح داشته باشید، چه خواهید کرد؟" رییس جمهور افغانستان که متوجه نگرانی‌های امریکا بود، گفت: "من به مردم افغانستان می گویم که در روند صلح ما پشتیبانی ایالات متحده را نیز با خود داریم". با این‌هم امریکا از این که جرگه کدام تصمیم ضد امریکایی نگیرد و یا این که افغانستان به تنهایی و یا در مخالفت با امریکا با طالبان و پاکستان کنار نیاید، کوشش می کرد تا تدابیری اتخاذ شود که در نتیجه‌ی آن، آن‌چه را که امریکایی ها برای سیاست‌های شان تهدید تلقی می کردند، دفع شود؛ از جمله این که باید سازمان ملل متحد نیز وارد این روند شود و مسایلی از این دست.

کرزی گفت که مشکل ما تنها با پاکستان نیست؛ ما با ایرانی‌ها نیز مشکلاتی داریم. از جمله مساله ی تقسیم آب میان ما یکی از مشکلات اساسی است. در جریان سفر اخیر ما به ایران، وزیر خارجه‌ی آن کشور در پی آن شد تا من یک سند را که در آن تشکیل یک کمیسیون مشترک برای مذاکره برای تقسیم آب هریرود پیش‌بینی شده بود، با رییس جمهور ایران امضا کنم. سپنتا وقتی که سند را مطالعه کرد، آن را رد کرد. امریکایی ها در آن روزها هنوز نمی‌دانستند که چگونه

می‌توانند پاکستان را شامل گفتگوهای صلح بسازند. به همین دلیل هم کلینتون از کرزی در مورد این که چگونه می‌شود، پاکستان را وارد پروسه‌ی صلح افغانستان کرد، پرسید. کرزی در پاسخ او گفت: "پاکستان تنها با تکیه و استفاده از اسلام رادیکال می‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد. پاکستان از این ابزار در مبارزه با هندوستان، افغانستان و همچنین علیه امریکا استفاده می کند". رییس جمهور افغانستان در همین گفتگو مجددا به موضوع مورد علاقه‌اش یعنی استراتژی امریکا در منطقه، پرداخت و گفت که "افغانستان ابزاری دارد که می‌تواند در این راستا کمک کند". منظور کرزی از بیان این جمله بدون شک بیان تفسیر او از استراتژی امریکا و ابراز این آرزومندی بود که ما هم می‌خواهیم به مرزهای تاریخی خود برگردیم، بود. حامد کرزی به این نتیجه رسیده بود که نظامیان پاکستانی به دلیل وابستگی‌ای که به ایالات متحده دارند، با حمایت از تروریسم در خدمت امریکا استند و علیه وطن خود شان هم عمل می کنند. کرزی بدون شک آدمی زرنگ و آشنا با دانش‌های معاصر سیاسی بود. با او می‌شد راجع به تیوری‌های سیاسی بحث کرد، مسایل جهانی را تحلیل کرد. به ویژه زمانی که به زبان انگلیسی صحبت می کرد در این زمینه‌ها توانایی داشت. متونی را که به او می دادی حتا کتاب‌های سنگین را با سرعت می‌خواند و ابعاد آن را درک می کرد؛ اما باور وی به تیوری‌های توطئه تا جایی پیش می‌رفت که به مشکل می‌شد، با وی با تکیه بر داده‌های علمی معاصر بحث کرد. از این لحاظ بسیار رنج‌ها کشیدم، اما نمی‌توانستم او را قانع کنم و در این باره نمی‌شد تناقضات ساختاری سیاست‌ها و استراتژی‌های ابرقدرت‌ها را که در سراسر تاریخ همیشه وجود داشته‌اند و کلا دیالکتیک ساختاری و تبارزاتی سیاست‌ها و ایدیولوژی‌های آنان را می‌سازند، تشریح کرد.

ما جهان سومی‌ها عادت کرده‌ایم تا قضایای سیاسی را یک‌دست و یک‌رنگ ببینیم، از درک سایه‌روشن‌های سیاست‌های جهانی که به ویژه در دوران بحران‌های اقتصادی و اجتماعی بیشتر نمودار می‌شوند، ناتوانیم و به آسانی به تیوری توطئه پناه می‌بریم. تجربه‌های بد ما با سیاست‌های استعماری و جاسوس‌پروری‌های آنان چنین برداشت‌هایی را بیشتر قابل قبول می‌سازند. تجربه ی همکاری من با ایالات متحده دوران اوباما نشان داد که تنها ثابت سیاست این کشور در رابطه با افغانستان و پاکستان نداشتن یک پالیسی روشن است. در آن روزها تلاش کرزی برای رسیدن به توافق با پاکستان، از جانب ایالات متحده جدی گرفته شده بود. امریکایی ها نگران بودند که افغانستان بدون در نظر گرفتن امریکا با پاکستان به توافق برسد. من هرگز به چنین توافقی باور نداشتم. چرا که پاکستان در میان کشورهایی که ما با آنان طرف بودیم، تنها کشوری بود که در رابطه با افغانستان اهداف بسیار روشن داشت و برای رسیدن به این اهداف نیز بهای سنگینی می‌پرداخت. به همین دلیل هم بود که من در یک مقاله‌ای در همان روزها دولت پاکستان را دولت انتحاری گفته بودم. امریکایی ها نگرانی شان را از نزدیکی میان افغانستان و پاکستان در همین ملاقات توسط جنرال بازنشسته لود، مسؤول شورای امنیت ملی ایالات متحده برای افغانستان چنین بیان کردند: "جنرال کیانی و جنرال پاشا، در جریان سفر اخیر پاشا به کابل طرح دوستی بدون قید وشرط را به شما پیشنهاد کرده بودند. منظورشان از این پیشنهاد چه بود؛ آن‌ها از شما چه تقاضا کردند؟" کرزی در پاسخ، مطلبی را که کیانی و پاشا دو ماه پیش از این ملاقات با ما مطرح کرده بودند، با آنان در میان گذاشت و گفت: "آن‌ها دو ماه قبل برای رسیدن به یک چارچوب همکاری استراتژیک، دو شرط داشتند: یکی این که روابط افغانستان و هندوستان

باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و نقش هندوستان در افغانستان کاهش یابد و دیگری این که پشتون‌های پاکستان به جانب اسلام‌آباد بنگرند و پشتون‌های افغانستان جانب کابل. منظور آنان از بیان این مطلب این بود که افغانستان باید خط دیورند را به مثابه ی مرز رسمی میان دو کشور بپذیرد. من در پاسخ گفتم که اگر منظور شما از رابطه‌ی ما با هندوستان این است که باید رابطه‌ی ما با هندوستان طوری باشد که خطر و تهدید متوجه امنیت پاکستان نشود، این یک تقاضای منطقی است و افغانستان خود را به آن متعهد می‌داند. افغانستان به هیچ کشوری اجازه ی مداخله از خاک افغانستان علیه پاکستان را نمی‌دهد؛ اما اگر منظور شما این باشد که ما باید از کمک‌های هند برای بازسازی افغانستان استفاده نکنیم و یا این که سالانه دو هزار بورس تحصیلی هند را رد کنیم، این کار به سود افغانستان نیست و ما چنین پیشنهادی را نخواهیم پذیرفت. در مورد دیورند من در سخنرانی خود در سال ۲۰۰۸ در اکادمی نظامی پاکستان گفتم که ما خواهان یک راه حل مانند اتحادیه اروپا استیم. همان‌گونه که فرانسه و آلمان توانستند از طریق همکاری و انتگراسیون منطقه‌ای بر مشکلات شان فایق آیند، دو کشور ما نیز می‌توانند چنین کنند. افغانستان هرگز به خاطر دیورند علیه پاکستان دست به اقدام نظامی نزده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. من می خواهم با رهبران پشتون در دو طرف سرحد در این باره مشورت کنم. فردای آن روز با کلیه ی رهبران پشتون در پاکستان چه ملی گرا و چه اسلام‌گرا صحبت کردم. آنان گفتند که پاکستان باید دست از مداخله در امور افغانستان بردارد... اسفندیارخان ولی در حضور کیانی، زرداری و سایر رهبران پاکستان گفت که همه افغان ها پشتون نیستند، اما همه ی پشتون‌ها افغان‌استند".

یکی از مسایل دیگری که در همین گفتگوها مطرح شد، موضوع قرارداد ترانزیتی میان افغانستان و پاکستان بود. خانم کلینتون شخصا در سال ۲۰۱۰ برای امضای این قرارداد بسیار تلاش کرده بود و امیدوار بود که اجرایی‌شدن این قرارداد به ایجاد اعتماد میان دو کشور کمک کند؛ اما این قرارداد به دلیل ایجاد مشکلات از جانب پاکستان هرگز اجرایی نشد. خانم کلینتون که در پی کاهش انتقاد کنگره‌ی امریکا از سیاست‌های اداره‌ی اوباما در قبال پاکستان بود، می‌خواست تا به کنگره یک پیام مثبت بدهد، از این‌رو از رییس جمهوری کرزی تقاضا کرد تا در گفتگوهای خود با کنگره از امضای قرارداد ترانزیت میان دو کشور به گونه‌ی مثبت یاد کند. کرزی اما، در هیچ گفتگوی خود در کنگره از امضای این قرارداد یاد نکرد، چرا که او می‌دانست که پاکستانی‌ها این قرارداد را عملی نمی‌کنند.

روز سیزدهم می ۲۰۱۰ هیئت افغانستان با ریاست حامد کرزی با هیئت امریکایی زیر ریاست باراک اوباما دیدار کرد. این ملاقات در کاخ سفید به وقوع پیوست. از جانب افغانستان، رییس جمهوری، دکتور زلمی رسول، رحیم وردک، حنیف اتمر، آصف رحیمی، حضرت عمر زاخیلوال، فاروق وردک، خانم ثریا دلیل، دکتور اشرف غنی، طیب جواد سفیر افغانستان و دادفر سپنتا و از جانب امریکا نیز معاون رییس جمهور جو بایدن، وزیر خارجه کلینتون، وزیر دفاع گیتس، مشاور امنیت ملی جنرال جونز و رییس دفتر رییس جمهور حضور داشتند.

در نشست قصر سفید، اوباما از روند گفتگوها میان هیئت افغانستان با مقامات وزارت خارجه و سنای امریکا راضی به نظر می‌رسید. فضای بدبینی اندکی کاهش یافته بود. وی برای این که اعتماد حامد کرزی را جلب کند از او ستایش کرد و گفت: "من مراسم موفقانه ی تحلیف را

به شما تبریک می گویم و می‌دانم که مردم کشور شما از شما انتظارات بزرگی دارند". وی علاوه کرد که "تعهد و حمایت امریکا از کشور شما درازمدت است و ایالات متحده از ریاست جمهوری شما حمایت می کند. تعهد ما در برابر افغانستان استوار و محکم است". بعد از این که دیپلوماتان امریکایی با تمام نیرو تلاش کردند تا از انتخاب مجدد حامد کرزی جلوگیری کنند و بدین گونه جو بی‌اعتمادی را میان رهبران دو کشور بیشتر ساختند، اوباما می‌خواست دست به مرمت کاری بزند. وی بعد از این که مجددا بر تعهد استراتژیک ایالات متحده نسبت به افغانستان تاکید کرد، با صراحت حتا گفت: "تعهد شخص من نسبت به شخص شما و تعهد ایالات متحده نسبت به کشور شما تعهدی است درازمدت". گفتگوهای روزهای قبل میان هیئت و همچنین برخورد اوباما موجب کاهش فضای پر تنش میان دو رییس جمهور شده بود. رییس جمهوری کرزی نیز با محبت و گرمی صحبتش را آغاز کرد و افزود: "هیئت دو کشور در روز گذشته بر پنج موضوع تمرکز کردند و به نتایج خوبی رسیدند. تعهد درازمدت ایالات متحده برای مردم افغانستان دارای اهمیت فوق‌العاده است. زمانی که من با چهارده تن از نیروهای خاص امریکا در ارزگان علیه طالبان فعالیت می کردم، یکی از بزرگان این ولایت به من گفت اگر امریکایی ها از تو حمایت می کنند، می‌توانی طالبان را شکست بدهی و اگر نه به ناحق مردم را به کشتن نده و نمی‌توانی بر طالبان پیروز شوی. من برایش گفتم که امریکایی ها کاملا از من حمایت می کنند. او گفت که باید این امر را ثابت کنی. من از همراهان امریکایی خواستم تا به مرکزشان بگویند که طیارات امریکایی یک جای معین را بمباران کنند. بعدا آنان باور کردند که شما با ما می‌باشید. مردم افغانستان به این همکاری اهمیت قایل اند. البته ما در نُه سال گذشته دستاوردهای

بزرگ داشتیم... اما علی‌رغم تذکرهای مجدد از جانب افغانستان، متاسفانه که به پناه‌گاه‌های تروریسم توجه کافی مبذول نشد. پاکستان توانست به دستاوردهای ما آسیب فراوان برساند. در سال ۲۰۰۴ در هلمند، صرفا ۱۸۰ عسکر امریکایی حضور داشتند، ما همان وقت گفتیم که امریکا نباید جنوب را ترک کند. امریکایی‌ها جنوب را ترک کردند و انگلیسی‌ها آمدند. هلمند بیشتر به دست طالبان افتاد و به مرکز تریاک تبدیل شد. زمانی که شوروی آمد ما افراد تحصیل کرده داشتیم. تعداد زیادی از این افراد به خارج پناهنده شدند، زیر بناهای افغانستان ویران شدند. امروز ارتقای ظرفیت‌ها و تحکیم نهادهای افغانستان بسیار اهمیت دارند. من می خواهم توانایی‌های افغانستان را در سطح ملکی ارتقا دهم. در افغانستان در حد اوسط روزانه ده نفر ملکی و ده نفر از نیروهای امنیتی ما در مبارزه با تروریسم نابود می‌شوند. مردم افغانستان می‌خواهند تا رییس جمهور با صلاحیت داشته باشند. در جریان سفر به مارجه که جنرال مک کریستال نیز با ما همراه بود، من از مردم مارجه پرسیدم که آیا به من اعتماد دارید؟ مردم همه گفتند بلی ما به شما اعتماد داریم، اما شما صلاحیت ندارید؛ آن‌چه را که وعده می‌دهید، نمی‌توانید انجام دهید. به من و مردم افغانستان کمک کنید تا مردم ما رییس جمهور باصلاحیت داشته باشند. (در این وقت رییس جمهور عکس یک خانواده‌ی فقیر افغان را که در جریان دیدار خود از مرکز فرماندهی نیروهای ویژه‌ی امریکایی در بگرام با خود آورده بود به اوباما پیش کرد. در این عکس که یک زن با شش کودک خود نشسته بود، رییس جمهور آن را به مثابه‌ی نشانی از فقر و بدبختی مردم افغانستان به اوباما نشان داد.) همین خانواده‌ها و مردم فقیر اند که کمک شما را و کمک حکومت افغانستان را می‌خواهند. این واقعیت است که علی‌رغم فقر زیاد، ما

امروز در موقعیت بهتری قرار داریم. تلفات ملکی یکی از مشکلات جدی ما است. وقتی که من با نیروهای ویژه ی امریکایی به ارزگان آمدم، زن مریضی را دیدم که برای تداوی به ترینکوت برای تداوی می‌رفت. این زن بیشتر از یک روز فاصله ی راه را طی کرده بود. در حالی که در شفاخانه به جز از مقداری الکل و کمی پنبه چیز دیگری نبود. چند روز پیش که با جنرال مک کریستال از ارزگان دیدن کردم، بیشتر از ده تن دکتور مرد و زن در این شفاخانه کار می کردند". اوباما با دقت لازم به سخنان کرزی گوش می داد. رییس جمهور افغانستان با احترام زیاد به تناقض‌های سیاست ایالات متحده‌ی امریکا که از یک‌سو، باعث پیشرفت‌های چشم گیری در افغانستان شده بود و از جانب دیگر به علت‌ها و برخاستگاه‌های تروریسم نه تنها توجه نکرده بود، بل که پاکستان حامی و پشتیبان تروریسم را، مورد حمایت نیز قرار داده بود، اشاره کرد. حامد کرزی به موضوع تلفات ملکی در نتیجه‌ی عملیات امریکایی ها و همچنین موجودیت قدرت‌های موازی که موجب تضعیف حکومت افغانستان می‌شوند، اشاره کرد. واقعیت این بود که در افغانستان آن روزها مرکز قانونی قدرت نزد افغان ها بود؛ اما عملا "تیم‌های بازسازی ولایتی"[1]، فرماندهان خارجی مستقر در ولایت‌ها و ولسوالی‌ها و همچنین نهادهای کمک کننده به افغانستان، نزدیک به نود درصد کمک‌های نظامی و ملکی برای افغانستان را در اختیار داشتند و در باره‌ی نحوه‌ی مصرف این پول‌ها نیز آن‌ها تصمیم می گرفتند. نتیجه ی عملی این کار این بود که در سراسر افغانستان مردم به توانایی حکومتی که عملا دستانش خالی بود، باور نداشتند. نزدیکی به خارجی‌ها موجب دسترسی به پول، ثروت و قدرت می‌شد.

---

[1] Provincial Reconstruction Team (PRT)

بدین گونه شبکه‌های نیرومند مربوط به خانواده‌های بزرگ و یا هم آنانی که آشنا به زبان انگلیسی بودند و بخوبی می‌توانستند طرح پروژه‌ها را بریزند به عنوان اقشار اجتماعی دارای منافع مشترک و در عین زمان رقیب تبارز می کردند. مشکل شرکت‌های امنیتی، شبکه‌های رسانه‌ای وابسته به غربیان و یا وابسته به رقبای‌شان و شبکه‌های قراردادی‌ها و شبکه‌های سازمان‌های غیردولتی فاقد برنامه‌ی ملی دفاع از دموکراسی، همه به درجات گوناگون به مثابه‌ی مراکز قدرت عمل می کردند؛ اما هیچ کدام آن ها دارای رویکرد دموکراتیک نبودند. وزرایی که به کشورهای غربی نزدیک بودند، نیز بیشتر از دیگران وارد مسابقه‌ی تاراج شده بودند. حتا شبکه‌های تاراج برای افراد وابسته به خودشان توجیهات ایدیولوژیک تباری پیدا می کردند. بدون شک رهبران دولت افغانستان نیز از چنین تأثیراتی مبرا نبودند. به گونه‌ی مثال استدلال می‌شد که به دلیل این که قاچاق سنگ‌های قیمتی در انحصار تاجیکان است، پس پشتون‌ها نیز حق دارند که دارای شبکه‌های قاچاق سگرت و ماشین‌آلات مصرفی باشند. چنین برداشت‌هایی که بخشی از آن را خارجی‌ها به دلیل حمایت از شبکه‌های مورد حمایت‌شان تشریع می کردند و حکومت افغانستان موجب نهادینه‌شدن بخش دیگر آن شده بود، "فرماسیون" اقتصادی و اجتماعی فساد را نهادینه ساخته بودند. این واقعیت اجتماعی مانع تبلور یک رویکرد مشترک مبارزه با فساد می‌شد. به دلیل این که جوانبی از دزدان خودی حمایت می کردند، مبارزه با فساد و مراکز قدرت موازی گزینشی بود. غربی‌ها هم مانند حلقه‌های مافیای درون حکومت برای منکوب کردن مخالفان خود، از رسانه‌های بزرگ غربی استفاده می کردند. رسانه‌هایی مانند نیویورک تایمز، گاردین و شپیگل که در روزنامه‌نگاری پژوهشی در افکار عامه‌ی غرب از شهرت خوب برخوردار اند در چنین حالت‌هایی

مورد سو استفاده قرار می گرفتند. حامد کرزی هم در کنفرانس‌های مطبوعاتی، مصاحبه با رسانه‌های خارجی و سایر جلسات تنها فساد خارجی ها را نقد می کرد. به این مفهوم که آشکارا می گفت که این شبکه‌های خارجی اند که بیشتر به فساد می‌پردازند، اما به دلیل این که ارگان‌های تبلیغاتی غربی نیرومندتر بودند و این غربی‌ها بودند که انحصار تولید و پخش خبر را بر عهده داشتند، مسؤولیت بیشتر بیکارگی‌ها و فسادها را به گردن حکومت افغانستان می‌انداختند. با این که فاکت‌ها نشان می داد که نحوه‌ی مصرف بیشتر از نود درصد پول‌های کمکی به افغانستان به دست کمک‌دهندگان است، اما به دلیل نفوذ گسترده ی رسانه‌ها بر تبلور افکار عامه بسیاری بر این باور بودند که مسؤولیت اصلی فساد بر عهده‌ی افغان‌ها است.

اشاره‌ی کرزی به ناتوانی حکومت افغانستان به دلیل موجودیت ساختارهای موازی و نداشتن امکانات دقیقا به همین امر بود. رییس جمهور افغانستان نیز از موجودیت فساد گسترده که در نهادهای افغانستان وجود داشت، انکار نمی کرد، اما تصمیم مبارزه با آن را نداشت. استدلال او این بود که اصل فساد در نزد خارجی‌ها است. ما اگر با فساد داخلی مبارزه کنیم موجب برهم خوردن ثبات می‌شود. اول باید خارجی‌ها با فساد بزرگ مبارزه را شروع کنند، بعدا ما می‌توانیم اقدام کنیم. من با چنین دیدگاهی موافق نبودم. من طرفدار مبارزه با فساد بودم و می گفتم که هر کدام ما باید سهم مان را ادا کنیم. اما در این مورد که فساد بزرگ به دلیل این که حجم بزرگ پول‌ها در اختیار خارجی ها بود و هم کنترول آن‌ها مشکل بود، فساد نمایندگان شماری از کشورها و همدستان آن‌ها بود، کاملا موافق بودم. در رابطه با فساد در آینده بیشتر می‌نویسم. بر می گردم به گفتگوهای کرزی با اوباما.

اوباما به کرزی وعده کرد که ایالات متحده علی‌رغم مشکلات اقتصادی که دارد کماکان به افغانستان کمک خواهد کرد. وی افزود: ما گرفتار بحران شدید اقتصادی استیم؛ اما کمک به شما و بازسازی کشور شما به عنوان میراث کار من خواهد ماند. من از همان روز اول افغانستان را به عنوان اولویت سیاست امریکا اعلام نمودم. ما در ساحت استراتژیک با شما کار می‌کنیم تا شما روی پای خود ایستاده شوید. ما می‌خواهیم تا افغانستان نوین واقعا ایجاد شود. تلفات ملکی و بازداشت‌ها مسایلی اند که جنرال مک کریستال و سفیر آیکن بری با شما در این زمینه کار می‌کنند. من خودم پدر دو کودک هستم و می‌دانم که کشتار افراد ملکی تنها یک مشکل سیاسی نیست، بل که در عین زمان یک مشکل انسانی است. اجرای عملیات شبانه در مبارزه با دشمن ضروری است. اما ما می خواهیم تا در این راستا به فرهنگ افغان‌ها احترام شود. در مورد زندان‌ها؛ ما انتقال زندان‌ها را به شما به زودی شروع می کنیم. نخست باید افراد شما در این زمینه آموزش ببینند. ما در این زمینه آموزش‌ها و منابع لازم را در اختیار شما قرار می‌دهیم. در تمام این موارد ما می خواهیم تا شما پیامی را به مردم افغانستان برسانید که مردم ایالات متحده از شما حمایت می کنند و این حمایت ما جدی است. در مورد این که مردم افغانستان می‌خواهند، شما را به عنوان رییس جمهور مسؤول ببینند، باید موثریت حکومت را بالا برد و با فساد مبارزه کرد. ما می خواهیم دوستان خوبی باشیم، دوستان خوب باید به یک‌دیگر گفته بتوانند که این کار خوب است و این کار بد. مبارزه با فساد مهم است. کمیسون نظارت از اجرای استراتژی مبارزه با فساد یک نهاد بسیار مهم است. هر قدم مثبتی که در این راستا برداشته شود، موجب تقویت حکومت افغانستان و موجب رضایت مردم افغانستان می‌شود. موضوع انتخابات بسیار مهم است. من

می‌دانم که شما در این رابطه از گذشته ناراحت استید. من می‌دانم که شما از واکنش جامعه‌ی جهانی خوشنود نیستید و من می‌دانم که در مواردی هم عکس‌العمل جامعه ی جهانی عادلانه نبوده است. انتظار ما این است تا انتخابات پارلمانی عادلانه و مسؤولانه برگزار شود. در مورد جرگه‌ی صلح و موضوع آشتی مجدد می‌خواهم نظر شما را بشنوم. من می‌پذیرم که تنها با ابزار نظامی نمی‌شود این جنگ را برد و موجب ثبات در افغانستان شد... ما می خواهیم رهبری شما و حکومت شما در روند صلح و آشتی تامین شود و نه رهبری پاکستان. ما بر این باوریم که موقعیت شما تا چند ماه آینده باید از لحاظ نظامی تقویت شود. این مساله پیش از آن‌که پروژه ی آشتی مجدد اجرایی شود، بسیار مهم است. می خواهم یک بار دیگر تاکید کنم که ما از آشتی حمایت می کنیم، اما نباید به یک نیروی خارجی اجازه داد تا خواست هایش را بر شما تحمیل کند و دستاوردهای مشترک را و قانون اساسی شما را نابود کند... کنفرانس موفق کابل و جرگه ی صلح هردو مهم اند. من به پاکستان پیام فرستادم که پروسه‌ی آشتی کار افغان‌ها است. حکومت‌داری خوب بسیار مهم است؛ انتخابات موفق پارلمانی، کاهش تلفات ملکی، این‌ها همه مسایلی اند که موجب موفقیت بیشتر افغانستان می‌شوند".

سخنان اوباما در واقعیت پاسخ مثبتی بود به تقاضاهای رییس جمهور افغانستان، اما اشکال اصلی در این بود که در اجرایی کردن این وعده‌ها بعدها تناقضات فراوان دیده شد. انتقال زندان‌ها به افغانستان بسیار با تاخیر صورت گرفت. ادامه بمباران‌ها علیه اهداف ملکی همچنان ادامه یافت. انتقال رهبری به افغان‌ها بسیار با تاخیر صورت گرفت و زمانی هم که تحقق یافت، ابزار و امکانات افغان‌ها در مقایسه با نیروهای بین‌المللی بسیار ناچیز بودند. تاکید بر مبارزه با فساد تنها شامل

حکومت افغانستان می‌شد، تاراج میلیاردها دالری که به نام کمک وارد افغانستان می‌شد، آن‌طور که بایسته بود، بررسی و برجسته نمی‌شد. در این گفتگوها امریکایی ها بر پیش‌شرط‌های افغانستان برای رسیدن به صلح تاکید کردند و حتا این تاکید در مسایلی مانند پذیرش قانون اساسی، روشن‌تر از افغانستان ابراز شد. سال‌ها بعد وقتی اداره‌ی اوباما با یک چرخش رادیکال، تمام پیش‌شرط‌های رسیدن به صلح با طالبان را حذف کرد و افغانستان را برای رسیدن به تفاهم با پاکستان زیر فشار گذاشت، حتا به ساده‌ترین ایجابات مشوره و بحث میان دو متحد هم توجه نکرد. رییس جمهور اوباما صرفا به افغانستان اطلاع داد که آنان طالبان را دشمن تلقی نمی‌کنند و افغانستان باید به نگرانی‌های پاکستان در رابطه با مناسباتش با هند توجه کند و مسایلی مانند این‌ها. این نوسانات پیهم و ندانم‌کاری‌ها در پالیسی اداره‌ی اوباما در افغانستان، همان‌طور که اشاره کردم، تنها عنصر ثابت و غیرمتغیر سیاست این کشور در افغانستان بود. در ماه‌های آغازین حکومت وحدت ملی، رهبری امریکا حکومت افغانستان را به گونه‌ی خفت‌آوری وادار کرد تا در برابر نظامیان و استخبارات پاکستان زانو بزند و بعدها در سال ۲۰۱۶ این حکومت را دوباره وادار کرد تا در برابر پاکستان موضع انتقادی بگیرد. بهای پالیسی ناروشن ایالات متحده در برابر تروریسم‌پروری پاکستان برای مردم افغانستان بسیار سنگین بود.

رییس جمهوری حامد کرزی در پاسخ به اوباما تقویت حکومت‌داری خوب را مورد تایید قرار داد و علاوه کرد که حکومت‌داری خوب را نمی‌توان بدون داشتن امکانات عملی کرد. او گفت: "یک ولسوال افغانستان مثلا در قندهار ماهانه پنجاه دالر حقوق می‌گیرد، موتر ندارد، خانه ندارد و در مناطقی باید کار کند که مورد حمله ی طالبان قرار دارند. در چنین شرایطی عملی کردن حکومت‌داری خوب مشکل است".

رییس جمهور با اشاره به تبلیغات رسانه‌های غربی در برابر خانواده‌اش نیز مستقیم با اوباما صحبت کرد. واقعیت قضیه این بود که نهادهای نیرومند ایالات متحده‌ی امریکا با برادران رییس جمهور همکاری بسیار نزدیک داشتند؛ اما دستگاه‌های تبلیغاتی این کشور در مواردی که لازم می‌دیدند، علیه آنان به گونه‌ی منظم و سیستماتیک تبلیغ می‌کردند. در چندین دیدار با مسؤولان امریکایی این موضوع مطرح شد، اما آنان هیچ سندی در این باره ارائه نمی‌کردند و فقط به تبلیغات‌شان ادامه می‌دادند. در فرجام برادر کرزی احمد ولی که بعدها توسط طالبان به شهادت رسید، علیه این تبلیغات در محکمه‌ای در نیویورک اقامه دعوا کرد و این دعوا را برد و رسانه‌های امریکایی که به او اتهام می‌زدند، نتوانستند سندی را در این باره ارائه کنند. در همین دیدار کرزی ناراحتی‌اش را در این باره با اوباما در میان گذاشت و گفت: "آقای رییس جمهوری، یکی از مسایلی که مرا به خود مشغول می‌دارد، پخش اخبار و شایعاتی راجع به اعضای خانواده‌ی من است. برادرم احمد ولی که رسانه‌های غربی بسیار درباره ی او می‌نویسند، یکی از این افراد است. او بسیار جوان بود که بعد از حمله ی اتحاد شوروی به خارج رفت و مدتی هم در پاکستان بود. در میان اعضای خانواده‌ی ما او کمترین تحصیلات را دارد. بعد از این که من به حیث رییس اداره ی موقت به کابل آمدم، وی در واقعیت به عنوان بزرگ قوم در قندهار ماند. در مورد اتهاماتی که بر او می‌زنند، من چندین بار از مقامات ایالات متحده، از سی آی‌ای طالب معلومات شدم و تقاضا کردم که هر سند و مدرکی را که علیه او دارند در اختیار من قرار دهند تا من در این باره اقدام کنم، اما این‌ها چندین بار برایم اطمینان دادند که در مورد وی نه تنها سندی ندارند، بل که با وی همکاری خوب هم دارند. من بر این باورم که او بی گناه است و به خاطر من در

معرض اتهام و افترا قرار می گیرد..." اوباما که متوجه مطلب وی شده بود و می‌دانست که افرادی از اداره‌ی او بیشترین اتهام‌ها را به خانواده‌ی کرزی وارد کرده بودند، در پاسخ گفت: "آقای رییس جمهوری، من می‌دانم که اتهام علیه اعضای خانواده دردناک است. ما بر مطبوعات‌مان کنترول نداریم. این از دستاوردهای نظام ما است. مطبوعات امریکا علیه همسر من و خود من چیزهای بسیار بدی می‌نویسند؛ از جمله این که گویا من جاسوس شوروی بودم و می‌خواهم ایالات متحده را خراب کنم و خیلی چیزهای دیگر. اگر ما بر مطبوعات ایالات متحده کنترولی می‌داشتیم، رسانه‌های امریکایی نباید چنین مطالب ناروایی را علیه من پخش می کردند".

اگر زمان را اشتباه نکرده باشم در ماه جون ۲۰۰۹ کنفرانسی درباره‌ی افغانستان و همکاری‌های منطقوی در تریسته[1] ایتالیا برگزار شده بود که در آن نمایندگان خاص کشورهای مختلف برای افغانستان و پاکستان شرکت داشتند. من هم به عنوان وزیر خارجه‌ی افغانستان در این جلسه حضور داشتم. ریچارد هالبروک در سخنرانی‌اش به مشکلات افغانستان پرداخته و بر موضوع حکومت‌داری ضعیف و فساد در حکومت افغانستان اشاره کرد. وی گفت: "ما می‌دانیم چه کسی در افغانستان بانی اصلی فساد است؛ ما می‌دانیم که برادر چه کسی سرکرده‌ی قاچاقچیان مواد مخدر است، ما می‌دانیم چه کسی موجب شیوع مشکلات در افغانستان می‌شود..." در این سخنرانی منظور هالبروک که تا مرز غیرعادی با کرزی مخالف بود، حامد کرزی و برادر او احمد ولی بودند. برای من بسیار دردناک بود که نماینده‌ی ایالات متحده از سویی هیچ سندی در این باره ارائه نمی کرد؛ اما از

---

[1] Trieste

جانب دیگر به رییس جمهور کشور ما حمله می‌کرد. من که همراه با وزیر خارجه ی ایتالیا ریاست جلسه را بر عهده داشتم، بی‌درنگ در پاسخ او گفتم: "اگر چنین است، شما که زمین و فضای افغانستان را در کنترول دارید و چند ده هزار نیروهای مسلح شما نیز در کشور ما مستقر استند، چرا جلو این قاچاقچیان را نمی گیرید؟ از هیئت امریکایی پرسیدم که چرا علی‌رغم تقاضاهای مکرر مقام‌های افغان تا کنون هیچ سندی را در این باره ارائه نداده‌اید و چرا جنرالان و دیپلوماتان شما به شخص من گفتند که هیچ سندی در این باره ندارند. آن‌چه را که شما می گویید من بی‌مسؤولیتی کامل می‌دانم. شما حق دارید با نحوه ی حکومت‌داری کسی مخالف باشید؛ اما اتهام‌زنی بدون داشتن سند و دلیل نشان دورویی در سیاست است. نمی‌دانم که شما چرا در محافل بین‌المللی یک چیز می گویید و در گفتگو با ما چیز دیگری. درست است که اخلاقی ساختن سیاست، حتما به موفقیت نمی‌انجامد؛ اما تهی کردن سیاست از اخلاق نیز نمادی از قدرت‌طلبی بی‌معنا است".
فضای مجلس را سکوت باورنکردنی فراگرفته بود. برخلاف داعیه‌های دموکراسی و ظاهرا تفاوت‌های بنیادین با رفتار حزب کمونیست سابقه ی شوروی با احزاب برادرش، در رفتار کشورهای دموکراسی، در برابر ایالات متحده‌ی امریکا و نمایندگان این کشور در مجامع بین‌المللی نیز همواره یک نوع برخورد آشکار در برابر برادر بزرگ به مشاهده می‌رسید. رییس جمهور، وزیر خارجه و سایر رؤسای هیئت امریکایی در چنین جلساتی عادتا دیرتر می‌آمدند و وقتی که به جلسه‌ها وارد می‌شدند از رفتار سایر شرکت‌کنندگان روشن بود که در چنینی جلساتی چه کسی سخن نهایی را می‌زند. صادقانه می گویم که من در برخورد با هیئت ایالات متحده بسیار بااحترام برخورد می کردم و معتقد بودم که این کشور متحد ما است؛ اما هرگز در برابر آنان از

موضع نماینده ی یک کشور مستقل عدول نکردم. واکنش من در این جلسه نیز بسیاری را شگفتی‌زده ساخت. من متوجه شدم که بعد از صحبت من، وزیر خارجه ی ایتالیا زیاد راحت نبود، اما با آن هم، وی ماهرانه کوشش کرد تا جلسه را کنترول کند. غربیان همه با نگاه‌های از روی شگفتی به من می‌دیدند؛ چرا که آنان عادت نداشتند تا نماینده‌ی یک کشور غریب که تا استخوان وابسته به آن‌ها است، شهامت آن را داشته باشد به ریچارد هالبروک که در میان حلقه‌های دیپلوماتیک از کنفرانس دایتون درباره ی بالکان شهره شده بود و با اعمال قدرت گرایانه همه ی دیپلوماتان را مجاب می‌ساخت، چنین پاسخ بدهد.

امریکایی‌ها در درک خُلقیات افغان‌ها مشکل دارند

بیشتر امریکایی ها در رفتارهای خود در عین زمانی که مردمان ساده و بی‌پیرایه استند، به دلیل ثروت و قدرت بی‌حد و حصری که دارند در برخورد با فرهنگ‌های دیگر دچار مشکلات جدی استند. با این که امریکا یک کشور چند فرهنگی و چند قومی است و به فراوانی در سیاست داخلی‌اش و در تجربه ی روزمره‌اش، آزادی را تجربه می کند؛ اما در سیاست خارجی خود و در برخورد با فرهنگ‌های دیگر مشکلات جدی دارد. امریکایی‌ها برخلاف اروپایی‌ها که به دلیل شکست‌های فراوان در مصاف با مستعمرات پیشین، رویکردهای سلطه‌جویانه‌شان را اغلب با سیاست‌های به ظاهر عاری از خشونت اعمال می کنند، به سادگی به زور روی می‌آورند و در پی آن می‌شوند تا موانع را با توسل به خشونت فیزیکی و یا غیرفزیکی از سر راه‌شان بردارند. با این که چنین سیاستی در جنوب شرق آسیا، در سومالیا، لبنان و جاهای دیگر به شکست انجامیده است؛ اما در سیاست خارجی این

کشور اجتناب استفاده از زور هنوز هم بازتاب لازم را نیافته است. اداره‌ی اوباما تلاش می کرد تا حدودی از دوران توسل به جنگ و زور دوری جوید، اما این سیاست نیز با ناپیگیری‌ها و ندانم کاری‌های فراوان همراه بود، تا جایی که در افغانستان موجب مشکلات و مصیبت‌های فراوان گردید. امریکا کشور بزرگی است؛ کشوری که شماری از مردم آن حتا از دنیای برون از امریکا برخلاف کشورهای اروپایی چندان اطلاعی ندارند و الزامات زیست باهمی را در تعامل با دیگران در زندگی بلافصل خود زیاد تجربه نمی کنند. به همین دلیل هم است که سیاست انزواطلبی در این کشور هنوز هم خریدار دارد. بدین گونه صلاحیت رفتار میان فرهنگی برخی از سیاست‌مداران امریکایی در برخورد با کشورهای دیگر بیشتر از دایره‌های تنگ دید خود آنان و کمبود صلاحیت در این حوزه متاثر است. اخیرا یکی از نامزدان ریاست جمهوری امریکا در بحث روی سیاست خارجی آن کشور و مسایل مربوط به "دولت اسلامی" نمی‌دانست که شهر حلب در کجا واقع شده است و چرا امریکا و روسیه باید برای تامین آتش‌بس در این شهر و پایان دادن به یک فاجعه ی انسانی با هم همکاری کنند. حتا در مسایل بسیار ساده و سطحی، مثلا برای امریکایی‌ها بسیار ساده است تا در برخی از ملاقات‌ها اگر میزهای پیش روی آن ها کمی کوتاه باشد، پاهای شان را با کفش روی میز بگذارند. من از چندین دیپلومات اروپایی شنیدم که چنین برخوردی را توهین‌آمیز تعبیر می کردند، در حالی که از دید یک امریکایی این کار بسیار ناپسند نیست و یا نوشیدن آب از سر بوتل برای یک امریکایی امر عادی است، در حالی که برای یک اروپایی در یک محفل جدی امر ناپسندی تلقی می‌شود. برخورد امریکا با کشورهای اروپایی بیشتر از جایگاه رهبر دموکراسی‌های لیبرال و ناجی آن‌ها از

یوغ فاشیسم و نگهبان آن‌ها از شر کمونیسم در دوران جنگ سرد است. اروپایی‌ها هم به امریکا از همین منظر می‌بینند و واقعیت هم همین است. در برخورد با کشورهای اتوکراتیک امریکای لاتین که رهبران آن‌ها به برکت حمایت ایالات متحده‌ی امریکا در نتیجه‌ی کودتاهای پیهم نظامی به قدرت رسیدند تا این که با موج دموکراتیزاسیون در دهه‌ی نود قرن گذشته به نوعی از دموکراسی دست یافتند، وضع به مراتب بدتر است. اما با این که مهاجرت و آوارگی افغان‌ها در شیوه‌های رفتار این مردم تأثیر ویران‌گری بر جای گذاشته است، فرهنگ افغان‌ها در عمل بیشتر با سرکشی ضد رعیت‌گرایی درهم‌آمیخته است.

کریستیان زیگریست[1] جامعه‌شناس آلمانی در مورد فرهنگ افغان‌ها می‌گوید که فرهنگ افغان‌ها، فرهنگ سرکشی و عصیان است، برخلاف فرهنگ آلمانی که رعیت‌واره در برابر دولت است. در مراسم نوروز سال ۲۰۱۳ در ترکمنستان وقتی به منطقه‌ای که در آن مراسم اصلی نوروز برگزار می‌شد رفتیم، در دو کنار جاده هزاران مرد و زن و کودک ترکمن را برای استقبال ایستاد کرده بودند. با عبور مهمانان همه فریاد خوش‌آمدید می‌گفتند و کف می‌زدند. زمانی که رییس جمهور ترکمنستان عبور می‌کرد، با اشاره‌های رهبری مراسم، فریاد و هلهله به آسمان می‌رسید. وقتی وارد سالون سربسته شدیم، اراکین دولت به شمول صدراعظم و وزرا با اشاره‌ی سر رییس دولت بلند می‌شدند و با همسران‌شان می‌رقصیدند و باز با یک اشاره‌ی دیگر

---

[1] Sigrist, Christian
Akephale politische Systeme und nationale Befreiung. In: J. H. Grevemeyer (Hrsg.): Traditionelle Gesellschaften und europäischer Kolonialismus, Frankfurt am Main, ۱۹۸۱.

یک گروپ می‌نشست و گروپ دیگری از مقامات به رقص و پایکوبی می‌پرداختند. در گفتگوهایی که در حاشیه‌ی این مراسم برگزار شد، وزرا هر وقتی می‌خواستند صحبت کنند، صرف در صورتی اجازه داشتند که رییس جمهوری از آن‌ها مساله‌ای را می‌پرسید. در این صورت بر پا می‌ایستادند و جواب می‌گفتند و همچنان ایستاده می‌ماندند، تا رییس جمهور می‌گفت: "اتور" یعنی بنشین! در آن صورت وزیر بر جایش می‌نشست. در برگشت به افغانستان، حین پرواز من به رییس جمهوری کرزی گفتم که متوجه برخورد رییس جمهور ترکمنستان به وزرایش شدید؟ او شوخی کنان گفت: "خوب خواهد بود تا من هم با وزرایم چنین برخورد کنم".

فردای آن روز هیئتی از بزرگان قندهار و ارزگان به دیدار کرزی آمده بودند. اتاق ملاقات و سالون نان‌خوری در طبقه‌ی هم‌سطح زمین گلخانه قرار داشتند. چند نفر از این بزرگان کفش‌های شان را کشیده و با پاهای لخت روی چوکی‌ها نشسته و با کرزی طوری صحبت می‌کردند مثل این که آدم با میرآب سر جوی‌اش صحبت کند. هیچ سخنی و نشانی از رعیت‌واره‌گی دیده نمی‌شد. مهمان‌ها که رفتند من به رییس جمهوری از دیدگاه‌های کریستیان زیگریست، جامعه‌شناس آلمانی در مورد برابری‌خواهی در جامعه‌ی مردانه‌ی افغانستان و مشکلات تقلیل افغان‌ها به رعیت صحبت کردم.

امریکایی‌ها این خصوصیت و خلقیات افغان‌ها را هرگز درک نمی‌کردند. در تاریخ خراسان و افغانستان بسیار اتفاق افتاده است که افرادی علیه ولی‌نعمتان شان و علیه خارجیانی که به آنان وابسته بوده‌اند، شوریده‌اند و حکم‌رانی خود را ایجاد کرده‌اند. بیشتر شاهان حوزه‌ای که امروز به نام افغانستان یاد می‌شود، برده‌ها و یا خادمان خاندان‌های حکم‌دار بوده‌اند که بعدها خود به امپراتوران بزرگ ارتقا

یافتند. یکی از علت‌های عدم تداوم ساختارها و عدم تداوم اشرافیت در خاورزمین ما در همین امر نهفته است. حکایت شوراندن مردم بر علیه انگلیس‌ها توسط شاه شجاع یکی از داستان‌های دیگری است که باید به منظور آشنایی با خلقیات افغان‌ها آن را مورد مطالعه قرار داد. بر همین منوال کشته شدن مکناتن توسط وزیر محمد اکبرخان یکی از داستان‌های دیگر است.

وقتی جو بایدن معاون رییس جمهور منتخب ایالات متحده از سر میز نان برخاست و دستمال نان‌خوری را بر روی میز کوبید و از محفل ضیافت بیرون شد، اگر از یک سو غرور ابرقدرت ایالات متحده را در برابر رییس جمهوری که او را دست نشانده‌ی خود تلقی می‌کرد، به نمایش می‌گذاشت، اما از جانب دیگر او از درک این موضوع ناتوان بود که تخم دشمنی بزرگی را در دل رهبران افغانستان می‌کارد. شاید او گمان می‌کرد که برای افغان‌ها پول‌های اعطایی امریکا مهمتر از همه‌چیز است و موجب واکنش منفی پایدار نخواهد شد و ایجاد پروژه‌های رفاهی مهمتر است و در نهایت افغان‌ها بر غرور خشک و خالی خود غلبه خواهند کرد... من در این‌جا نمی‌خواهم این تز را تعمیم دهم که همه‌ی افغان‌ها بدون استثنا مغرور اند؛ اما می‌خواهم بگویم که موضوع غرور و احترام به شخصیت فردی در میان افغان‌ها جایگاه بسیار پر اهمیتی دارد. مواردی نیز در تاریخ ما گواه اند که این غرور بیشتر از روی غریزه‌ی خودخواهی موجب آسیب‌های فراوان ملی شده است، اما خوی و خصال سرکشی بسیاری از افغان‌ها یکی از رازهای استقلال و آزادی کشور ما بوده است. وقتی سناتور گراهام با ذکر کمک‌های امریکا به افغانستان بدون دلیل موجه، سخن از ایجاد زندان‌های بیشتر و دستگیری‌های بیشتر در افغانستان را - در همان جلسه که جو بایدن از سر میز غذا بلند شد- به میان آورد، رییس

جمهوری به او گفت که "یکی از دلایل شکست شوروی‌ها همین بود که به حقوق مردم افغانستان احترام نگذاشتند. رژیم کمونیستی بسیاری از شهروندان افغان را بدون دلیل دستگیر و زندانی کرد، حقوق بشری افغان‌ها را نفی کرد، امروز زمان آن است تا ما به مردم افغانستان و حقوق بشری آنان احترام بگذاریم. مردم افغانستان به مصؤونیت حقوقی و قانونی نیاز دارند. من نمی‌توانم ایجاد زندان‌ها را بپذیرم". این سناتور به جای اندیشیدن به آن‌چه رییس جمهور افغانستان می‌گوید و این‌که توجه به حقوق شهروندی مردم افغانستان، بیشتر موجب برانگیختن احترام مردم افغانستان می‌شود، از این ناراحت بود که کسی را که آنان به قدرت آورده‌اند، چگونه به خود حق می‌دهد در برابر طرح ایجاد زندان‌های بیشتر از جانب ایالات متحده مقاومت کند و بگوید که "من نمی‌توانم ایجاد زندان‌ها را بپذیرم". جو بایدن به جای درک مکنونات رییس جمهور افغانستان و حتا افرادی که در دور میز به دوستی و همکاری دو کشور بسیار اهمیت می دادند، از سر میز غذا بلند شد و دستمال را بر زمین کوبید و گفت: "پاکستان پنجاه بار بیشتر از افغانستان برای امریکا اهمیت دارد". بایدن شاید نمی‌دانست که با چنین حرکت‌هایی، به گونه‌ی باورنکردنی روابط افغانستان و امریکا را خراب می کند. برای او قابل درک نبود که همبستگی خونی، تباری و دینی میان بیشتر افغان‌ها بالاتر از همبستگی اجتماعی و یا شاید سیاسی است. من که طرفدار تداوم پایدار رابطه ی استراتژیک میان ایالات متحده و افغانستان بودم، از موضع رییس جمهور کشور ما دفاع کردم. امرالله خان صالح رییس امنیت ملی کشور که ظاهرا از تیم رییس جمهور نبود، نیز از رییس جمهور دفاع کرد.

این ندانم کاری‌ها همه‌روزه ادامه می‌یافتند. وقتی اوباما برای نخستین بار به حیث رییس جمهور به کابل آمد، برای مدتی کوتاه به ارگ آمد.

وی دعوت رییس جمهور افغانستان را برای صرف طعام شب نپذیرفت، شامگاه به قرارگاه آیساف آمد، سری به ارگ زد و رفت بگرام و برای سربازانش سخنرانی کرد. کسی که خود را دوست می‌پندارد؛ به خانه ی افغان‌ها می‌آید و از خوردن نان افغان‌ها ابا می‌ورزد، در واقعیت بزرگ‌ترین توهین‌ها را در حق افغان‌ها انجام می‌دهد و دشمنی آن‌ها را می‌خرد. اداره‌ی اوباما پر بود از افرادی که فاقد صلاحیت ارتباط میان فرهنگی بودند. بسیاری هنوز در ژرفای درک شان به این باور نرسیده بودند که جهان بزرگ‌تر از ایالات متحده است. برخی‌ها تنها با تجربه ی امریکای لاتین به افغانستان می‌آمدند که تجربه‌ی قابل انطباق در افغانستان نبود. بسیاری از افغان‌های امریکایی که به امریکایی ها مشوره می دادند، نیز سال‌ها از افغانستان دور بودند و فرهنگ عصیان مردم خود را از افسانه‌ها به یاد داشتند و یا این که ارتقای سیاسی و اجتماعی خود را صرفا مدیون امریکایی ها بودند و در مبارزات سالیان اخیر کشور ما در داخل و حتا خارج شرکت نداشتند. در سفر ماه می سال ۲۰۱۰ هیئت افغانستان به واشنگتن، امریکایی ها برای پرواز از کابل به واشنگتن یک طیاره‌ی مخصوص فرستاده بودند اما بعد از این که خواسته‌های ایالات متحده در رابطه با ایجاد یک کمیته ی اجرایه با رییس اجرایی پذیرفته نشد، ریچارد هالبروک مانند آدم‌های بدوی پر از عقده به دکتور زلمی رسول وزیر خارجه گفته بود که ما دیگر طیاره ی خاص را در اختیار شما نمی گذاریم. بدین گونه هیئت افغانستان را با یک طیاره‌ی ترانسپورتی نظامی به کابل برگشتاندند. در حالی که حامد کرزی از همان آغاز نمی‌خواست که ما با طیاره‌ی امریکایی به واشنگتن برویم و طرفدار آن بود تا ما با یک طیاره‌ی افغانی و یا طیاره‌ی کرایی دیگری برویم. اما برخورد توهین‌آمیز هالبروک که عمدا این پیام را فرستاده

بود و می‌خواست از این طریق هیئت افغانستان را تحقیر کند، هرگز فراموش هیچ کدام ما نشد. چنین رفتارهایی را سیاست‌مداران اروپایی بسیار سطحی می‌گیرند، به ویژه اگر منافع مردم شان در میان باشد؛ اما برای مردمی مانند ما که به پرستیژ بسیار بیشتر از محتوا بها می‌دهیم و احترام مهمان برای ما بسیار باارزش است، چنین رفتارهایی تأثیرات عمیق و ویرانگر بر جای می‌گذارند.

بدتر از همه دیدار اوباما از افغانستان در سوم ماه می ۲۰۱۲ به منظور امضای قرارداد استراتژیک میان افغانستان و امریکا بود. یکی از شرایط رییس جمهور کرزی برای امضای قرارداد این بود که اوباما برای امضای آن باید کابل بیاید. رهبری امریکا متمایل بود که قرارداد در واشنگتن امضا شود. من به سفیر ایالات متحده گفتم که اگر اوباما به کابل نیاید، قرارداد امضا نخواهد شد. امریکایی‌ها بالاخره پذیرفتند. اوباما در تاریکی شب به کابل آمد و قرارداد در حضور رسانه‌ها در کنار حوض آب حرم‌سرای ارگ امضا شد. افغانستان می‌خواست تا در مراسم امضا بزرگان دولت افغانستان و رهبران جهادی نیز حضور داشته باشند. محافظان اوباما اصرار داشتند که در چنین صورتی، دستارهای رهبران مجاهدان افغانستان را از سرهای‌شان برمی‌دارند و به دلایل امنیتی بازرسی می‌کنند. آنان بر این امر اصرار داشتند تا اعضای کابینه را منهای سه نفر تفتیش بدنی کنند. این امر باعث شد تا ما از هر دو گروه بخواهیم تا در مراسم شرکت نکنند. بدتر از این، اوباما پیش از رفتن به مراسم امضای قرارداد، از نوشیدن آب، چای و حتا شیرینی‌هایی که مهمان‌داران تقدیم می‌کردند، اجتناب می‌کرد. حتا یک بار که می‌خواست یک گیلاس آب را بگیرد، مسؤول امنیت با اشاره به او فهماند که نباید بنوشد. برای من این صحنه‌ها بسیار غم‌انگیز و در عین زمان توهین‌آمیز بودند. کسی نبود که به امریکایی‌ها از پیامد

این رفتارها هشدار بدهد و بگوید که چنین برخوردهای توهین‌آمیز را نمی‌توان با دادن میلیاردها دالر ترمیم کرد. راین کراکر[1] سفیر ایالات متحده در کابل که آدم باتجربه و آشنا به سنت‌های مردمان شرق زمین و افغانستان بود، عمدا از همان شیرینی‌هایی که رییس جمهورشان از خوردن آن اجتناب کرده بود، علی‌رغم مریضیی که داشت، به وفور بر می‌داشت و زورکی می‌خورد. وی می‌خواست به افغان‌های حاضر در جلسه طوری تفهیم نماید که رییس جمهور شان به دلایل صحی چیزی نمی‌خورد. در حالی که اوباما از این که مبادا در کابل مسموم شود، چیزی نمی‌نوشید و نمی‌خورد. وقتی اوباما ارگ ریاست جمهوری را ترک می گفت، حامد کرزی با برافروختگی بی‌مانندی به من گفت: "این چه نوع دوستی استراتژیک است که حتا آب ما را قابل نوشیدن نمی‌دانند... من برخوردهای توهین‌آمیز این کفار را هرگز فراموش نخواهم کرد". در دیدار بعدی من این موضوع را با راین کراکر در میان گذاشتم و گفتم که این برخورد اوباما بسیار ناپسند بود. اگر دستگاه‌های امنیتی شما گمان می کنند، مسؤولان جمهوری اسلامی افغانستان همه افراد انتحاری اند که در کیک و کلچه شان زهر بریزند هم مهمان وهم خودشان را بکشند، این تصور بسیار ناپسندی است و با روحیه ی دوستی برابر نیست. سفیر با ابراز تاسف گفت که "ما بر سرویس مخفی که مسؤولیت امنیت رییس جمهور ما را بر عهده دارد، هیچ نوع کنترول نداریم..." من برایش گفتم این تنها مشکل امنیتی نیست، نگاه از روی تفرعن به دیگران است؛ عدم صلاحیت در برخوردهای بین‌الفرهنگی است. من چند بار به سفیر قبلی امریکا جنرال آیکن بری نیز گفته بودم و در صحبت با کراکر که آدم با درکی بود، به تکرار تذکر دادم و گفتم که بهترین

---

[1] Ryan Clark Crocker

برخورد با افغان‌ها، برخوردی است که با امر و نهی صورت نگیرد. شما می‌توانید بسیاری از مشکلات را به سادگی حل کنید، مشروط بر این که خلقیات ما افغان‌ها را در نظر بگیرید. گفتگوهای از روی تقابل و یا وادار کردن افغان‌ها به انجام کارها، مانند رهبران "جمهوری‌های کیله"ای مشکل آفرین اند. حتا واقعیت وابستگی حکومت و اقتصاد افغانستان به شما در این روحیه ی افغان‌ها نمی‌تواند، تغییری بیاورد. افراد شما به آموزش مباحث بین‌الفرهنگی نیاز دارند و این آموزش‌ها نباید توسط آن عده از افرادی صورت بگیرد که تنها با فرهنگ امریکایی آشنایی دارند. روابط و آموزه‌های فرهنگی ما ضد اتوریته‌های دولتی اند. حال اگر این اتوریته‌ی یک دولت خارجی باشد، موضوع به مراتب مشکل‌تر می‌شود.

اوباما در آخرین سفرش از افغانستان در دسامبر ۲۰۱۳ به بگرام به دیدار سربازانش آمد. مقام‌های امریکایی که گمان می کردند رفتن به دیدار رییس جمهور امریکا افتخار بزرگی است، با دفتر رییس جمهور افغانستان تماس گرفتند و از حامد کرزی دعوت کردند تا به دیدار اوباما به میدان هوایی بگرام برود. پاسخ رییس جمهور افغانستان این بود که "افغان‌ها خوشحال می‌شوند تا از مهمانان خود در قصر ریاست جمهوری پذیرایی کنند. دیدار نیمه‌شبی، آن هم در یک پایگاه نظامی شایسته ی مردم ما نیست. اگر رییس جمهور ایالات متحده به کابل تشریف بیاورد برای یک چای و یا نان مهمان ما باشد، خوشحال می‌شویم... " بدون شک که رؤسای جمهور فراوانی در دنیا هستند که با افتخار به میدان طیاره می‌روند و حتا نیمه‌شب هم می‌روند تا در برابر رییس جمهور امریکا ادای احترام کنند؛ اما چنین کاری برای رییس جمهور افغانستان از لحاظ سیاسی مرگ‌آور است. سخنرانی رییس حکومت وحدت ملی افغانستان، دکتور اشرف غنی در سنای ایالات

متحده که در آن با افتخار از خوردن استک در نیویورک یاد می کند، تا مدت‌ها به گونه‌ی توهین‌آمیزی ورد زبان افغان‌ها بود. در حالی که از منظر امریکایی‌ها چنین بیانی نشانی از دوستی است. امریکایی‌ها به باور خودشان با نیامدن به ارگ ریاست جمهوری افغانستان، می‌خواستند مخالفت شان را با رییس جمهور افغانستان که محبوب آنان نبود، نشان بدهند؛ در حالی که این رفتار آن ها حتا برای آن عده از افغان‌هایی که شدیدا مخالف حامد کرزی بودند، خوشایند نبود. افغان ها به دلیل این حرکت هویت جمعی خود را خدشه‌دار می‌پنداشتند. به همین دلیل هم بود که حتا اپوزسیون کرزی که از هر حرکت او انتقاد می کرد، از نرفتن او به پایگاه بگرام استقبال کرد. خاورشناسان و افغانستان‌شناسان در اداره‌ی اوباما از درک چنین حالت‌هایی، ناتوان بودند. رفتار آنان فستیوالی بود از عدم حرفه‌ای بودن آن‌ها در ارتباطات میان‌فرهنگی.

ادامه‌ی روابط پرتنش و الزام همکاری در مبارزه با تروریسم؛ تناقض دوامدار

در کلیه‌ی گفتگوها و ملاقات‌ها میان افغانستان و جامعه‌ی جهانی صرفا کشورهای آسیایی مانند هند و چین بودند که از قربانی‌ها و فداکاری‌های مردم افغانستان در مبارزه با تروریسم یاد می کردند. در حالی که مدت‌های زیادی مسؤولان کشورهای غربی به ده‌ها هزار کشته، مجروح و معلول افغانستان، به هزاران خانه، ده‌ها روستا و تاسیساتی که در مبارزه با تروریسم ویران شده بودند، هیچ اشاره‌ای نمی کردند. ما از این خودشیفتگی و نخوت سپیدپوستان موی‌بور غربی بی‌نهایت عصبانی بودیم. در منطق نظام استعماری و پسااستعماری غرب وقتی سخن از حق زندگی انسان مطرح می‌شود، بدون شک که انسان به گونه‌ی عام مطلوب است؛ یعنی همان انسانی که در اعلامیه‌ی

جهانی حقوق بشر تعریف شده است؛ انسان دارای خرد و فردیت که کرامت او و صیانت نفس او تفکیک‌ناپذیر و انصراف‌ناپذیر است. این تعریف رمانتیک و دل‌انگیز را من در درس‌هایم به دانشجویان آلمانی‌ام هم با شور و دل‌بستگی بی‌مانندی تعبیر و تفسیر می‌کردم. از رویکردهایی که این برداشت از انسان و حقوق او را تعدیل می‌کردند، انتقاد می‌کردم؛ بدون شک که هم‌مسلکان و بیشتر شاگردانم نیز از این برداشت حمایت می‌کردند و در دفاع از آن حاضر بودند به خیابان‌ها بروند و دست به تظاهرات بزنند. اصل "صیانت نفس انسان از تعرض مصؤون است" در بسیاری از قوانین اساسی جهان تسجیل شده است. انسان‌های بی‌شماری در دموکراسی‌های مغرب‌زمین خود را به این اصل متعهد می‌دانند و به جز از موارد استثنایی، دولت‌ها و قوای قهریه‌ی آنان این اصل را در کشورهای خودشان نقض نمی‌کنند، اما زمانی که رفتار برخی از نظامیان غربی در افغانستان را دیدم، متوجه شدم که در عمل چنین نیست. رهبران برخی از کشورهای غربی وقتی از قربانی در برابر تروریسم یاد می‌نمودند، منظورشان سربازان خودشان و هم دالرهایی بود که در مبارزه با تروریسم و بازسازی افغانستان مصرف می‌کردند.

اما سنجش قربانی، فداکاری و ادای سهم در مبارزه با تروریسم را نباید تنها با جان‌های شهروندان کشورهای غربی سنجید و یا این که با مقدار دالرهایی که مصرف می‌شود. ما از این که به قربانیان ما ارج گذاشته نمی‌شد، سخت عصبانی بودیم. باید به قربانیان افغانستان ارج گذاشته می‌شد. ما ناگزیر شدیم تا در برابر این غرب‌برتربینی، اعتراض کنیم و در چندین گفتگو با وزرای خارجه‌ی کشورهای غربی من شخصا به این مساله اشاره کردم. حامد کرزی با عصبانیت به این بی‌توجهی واکنش نشان داد. بعد از یک دوره ی تنش مجدد، برخی از رهبران

کشورهای غربی شروع کردند تا از قربانی‌ها و فداکاری‌های افغانستان در مبارزه با تروریسم نیز یاد کنند. تبعیض میان قربانیان، همان‌گونه که تبعیض میان زندگان جهان وجود دارد، هرگز آن‌طور که باید، برطرف نشد. درک این مطلب برای شخص من که از یک سنت سیاسی ضد استعماری، عدالت‌خواه و حقوق بشری آمده بودم، بسیار دردناک بود و نمی‌توانستم با این رویکرد سر سازش داشته باشم. یکی از کسانی که در هر ملاقات از بیلیون‌ها (میلیارد ها) کمک کشورش به مردم افغانستان یاد می کرد، ریچارد هالبروک بود؛ با آن‌که او یهود بود و همکیشان او در معرض بدترین نوع نژادپرستی قرار گرفته بودند، از دید من او به انسان‌های کشورهای ما زیاد ارج نمی گذاشت. از این‌رو هر باری که خبر سفر ریچارد هالبروک به افغانستان مطرح می‌شد، من احساس ناراحتی می کردم. او از یک طرف در پی شکست برنامه‌اش مبنی بر حذف کرزی از قدرت ناکام شده بود، ولی از جانب دیگر نگران این بود که مبادا کرزی به رییس جمهور ایالات متحده بگوید که به ماموریت او در افغانستان پایان داده شود. او بعضی وقت‌ها برای این‌که نشان بدهد در واشنگتن آدم نیرومندی است، دست به کارهای مضحکی می‌زد. مثلا به من تیلفون می کرد و می گفت که "من همین حالا به کاخ سفید می‌روم؛ اگر کدام پیام خاصی دارید، بگویید تا به رییس جمهور برسانم". در اثنای مکالمه ی تیلفونی می گفت که "دکتور، من حالا باید از کنترول امنیت کاخ سفید بگذرم و تیلفونم را قطع کنم..." من که با شگردهای خنده‌آوری از این دست به دلیل همکاری با سیاست‌مداران چاپلوس و لافوک افغان آشنایی کامل داشتم، می‌دانستم که هالبروک چه پیامی را می‌خواهد از این طریق انتقال بدهد. او تظاهر به دوستی می کرد، اما در باطن هرگز دست از توطئه و تخریب بر نداشت.

افغانستان بسیار آرزو داشت تا بتواند با ایجاد تاسیسات آبگردان، از آب های کشور برای تولید انرژی و توسعه‌ای آبادانی استفاده کند، اما در این مورد از جانب کمک کنندگان حمایت لازم صورت نمی گرفت. چند رودبار مهم افغانستان به پاکستان جاری می‌شدند و پاکستان نگران بود که مبادا افغانستان با ایجاد تاسیسات تولید انرژی بر روی این رودخانه‌ها به کنترول این آب‌ها بپردازد و پاکستان را از لحاظ استراتژیک مورد تهدید قرار دهد. اصولا اگر افغانستان پول کافی می‌داشت و یا این که متحدان مداراجو نمی‌داشت، تحقق چنین برنامه‌ای از منظر استراتژیک بسیار بااهمیت بود. واقعیت این بود که کشورهای غربی در این مورد بیشتر در برابر پاکستان حرف‌شنوی داشتند تا به منافع استراتژیک ما بیندیشند. برخی از وزرای افغانستان در پی تحقق پروژه‌های مشترک افغانی-پاکستانی از جمله بر روی رودخانه ی کنر بودند. فشار پاکستان موجب شده بود تا کشورها و نهادهای کمک کننده به افغانستان بگویند، تا زمانی که افغانستان با همسایه‌هایش مسایل آب را حل نکند، آن‌ها حاضر نیستند به ساختن بندهای آبی روی رودخانه‌های مشترک با کشورهای دیگر به افغانستان کمک کنند. هالبروک در همین دیدار از کرزی پرسید: "چگونه ممکن است روی موضوع استفاده از آب با پاکستان مشترکا کار کرد؟ پاکستان از این جهت نگران است که مبادا افغانستان جریان آب کنر را مهار کند و پاکستان از استفاده‌ی آن محروم شود". بعدها استفاده‌ی مشترک از آب و تولید انرژی از رودخانه‌ی کنر به یکی از طرح‌های بزرگ میان پاکستان و افغانستان تبدیل شد. برای من مایه‌ی حیرت بود که آن عده از وزرای کابینه‌ی افغانستان که با ذکر کلمه‌ی آب در برابر ایران حساسیت نشان می‌دادند، اما علی‌رغم ظاهر پشتونستان‌خواهی‌شان با جان و دل از همکاری با پاکستان حمایت

می کردند. نمی خواهم بگویم که این کار در ذات خود درست و یا نادرست است؛ اما می خواهم بگویم که بیشتر آن تکنوکرات‌هایی که دلبستگی به پاکستان داشتند، در حالی که قتل عام افغان‌ها را توسط پاکستان و به ویژه کشتار و ویرانی در مناطق پشتون‌نشین افغانستان را هر روز شاهد بودند؛ اما به گونه‌ی دیوانه‌واری دلبسته‌ی پاکستان بودند. این دلبستگی و سر گذاشتن در برابر پاکستان تعدادی را در شرایطی به دنباله‌روان پاکستان تبدیل کرده بود که بر سایر شهروندان کشور ما به دلیل داشتن تبار دیگری هر نوع تبعیض را تا محو هویت‌ها و تخریب زبان و ادب کهن‌سال فارسی دری مشروع می‌دانستند.

علی‌رغم، تلاش‌های فراوانی که برای برگشتن به یک اجندای عادی در رابطه‌ی افغانستان و ایالات متحده‌ی امریکا، از جوانب گوناگون صورت می گرفتند، برخی وقایعی به وقوع می‌پیوستند که این کار را دشوارتر می‌ساختند. نیروهای ایالات متحده در موسی‌قلعه دست به بمباران زده بودند که در نتیجه ی آن ۵۲ تن از افراد ملکی افغان کشته شدند. قوماندان نیروهای امریکایی جنرال پتریوس[1] در ملاقات با کرزی گفت که "این رقم درست نیست. در عملیات نیروهای امریکایی تنها شش تن از افراد طالبان کشته شده‌اند". اما واقعیت همین بود که تعداد زیادی از افراد ملکی در بمباران نیروی هوایی امریکا کشته شده بودند. پژوهش‌های هیئت اعزامی افغانستان نیز رقم ۵۲ تن تلفات ملکی را تایید می کرد. وقتی جنرال پتریوس بر تعداد کمی از کشته‌ها که گویا طالب بودند تاکید کرد، رییس جمهور افغانستان بسیار برآشفته شد. وی به جنرال پتریوس قوماندان آیساف، سفیر ایالات متحده و مارک سدول نماینده‌ی ملکی ناتو در افغانستان گفت:

---

[1] David Howell Petraeus

"آقایان لطفا به پایتخت‌های‌تان اطلاع بدهید که همکاری در مبارزه با تروریسم، به این معنا نیست که هر چه را شما می گویید، ما قبول کنیم. برای افغانستان زندگی افراد ملکی و احترام به حق حاکمیت ملی ما دارای اهمیت حیاتی است. باید به تلفات ملکی پایان داده شود. ادامه‌ی کشتار افراد ملکی موجب شکست ما می‌شود. گزارش جنرال پتریوس، هفته‌ی گذشته نشان داد که دشمن هر روز قویتر می‌شود. باید از چنین حوادثی جلوگیری شود. من نمی‌دانم که چرا با تروریستان در همان جاهایی که می‌آیند، مبارزه صورت نمی گیرد که دهات افغانستان همه‌روزه بمباران می‌شوند".

جنرال پتریوس در چهارم جولای ۲۰۱۰ ماموریتش را در افغانستان آغاز کرد. او یکی از تیوریسن‌های نظامی ایالات متحده ی به ویژه در زمینه ی مبارزه با شورشگری بود. پتریوس توانسته بود با مسلح‌ساختن قبایل سنی‌مذهب عراقی در مبارزه با القاعده موفقانه عمل کند و حوزه‌ی فعالیت این گروه را در عراق محدود بسازد. این امر موجب شده بود که او دارای هیبت فراوان در حلقه‌های نظامی کشورش بشود. روزی که وی کارش را در کابل شروع کرد، بسیاری به این گمان بودند که او می‌تواند در افغانستان هم موفق باشد. وی پیش از این که به دیدار کرزی برود، نخست به دفتر من آمد و از من درباره‌ی برخوردش با کرزی مشورت خواست. من برایش حساسیت‌های کرزی را در مورد تلفات ملکی و احترام به زندگی افغان‌ها و بی‌اعتنایی نیروهای بین‌المللی مقیم افغانستان به پناه‌گاه‌ها و مراکز تعلیمی تروریسم تشریح کردم و افزودم که رییس جمهور افغانستان از شما در این باره خواهد پرسید و همچنین در مورد تغییرات احتمالی در پالیسی شما. پیروزی موقتی او در عراق او را بیش از پیش مغرور ساخته بود. او در نخستین صحبت‌های خود به موضوع حکومت‌داری

خوب در افغانستان اشاره کرد. متوجه شدم که جنرال پتریوس هم مانند بسیاری از سیاست‌مداران و نظامیان غربی دوست داشت نیمی از حقیقت را ببیند. کلیت موضوع فساد و این که مقدار زیاد پول‌های وعده‌داده‌شده به افغانستان توسط کشورهای کمک‌کننده به مصرف می‌رسیدند، را نمی‌توانست و یا نمی‌خواست مورد توجه قرار دهد. این خارجیان بودند که بدون مداخله ی افغانستان، پیمان‌های خریداری، ساختمانی و تدارکاتی میلیاردی را امضا می کردند. موضوع شرکت‌های امنیتی خصوصی که توسط قراردادیان خارجی و همچنین اعضای خانواده برخی از بزرگان دولت افغانستان در همکاری و همراهی با خارجیان به یک معضل تبدیل شده بود و پیوسته موجب بروز شبکه‌های موازی امنیتی و شبکه ی تامین برخی از نیازهای مالی طالبان می‌شد، مورد توجه مسؤولان غربی نبودند.

پتریوس در یکی از ملاقات‌های نخستین خود به من گفت که وی در نظر دارد نیروهای دفاع خودی را در افغانستان به منظور مبارزه با طالبان ایجاد کند. به باور وی هلمند نخستین جایی بود که او می‌توانست به ایجاد چنین نیروهای ضد شورشی بپردازد. من مخالفت جدی خود را با این طرح با در نظرداشت تجربه ی منفی ملیشه‌سازی در دوران حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و این که چنین نیروهایی به زودی به شبکه‌های غارت‌گر و تجاوزگر به مال و ناموس مردم استحاله می‌یابند، با وی در میان گذاشتم. همان روز هم نگرانی‌های خود را در این باره با رییس جمهور در میان گذاشتم. اما پتریوس در این مورد بسیار مُصِر بود. او بر این باور بود که این یگانه راه است. بعد از بحث‌های زیاد در حلقه‌های کوچک و در شورای امنیت ملی و کابینه بالاخره ما ناگزیر شدیم طرح او را به گونه ی تعدیل‌شده و با اکراه بپذیریم. تعدیل طرح ایجاد نیروهای دفاع خودی به پولیس

محلی، زیر کنترول وزارت داخله و در چارچوب وزارت داخله در واقعیت پروژه‌ی تعدیل‌شده‌ی نیروهای دفاع خودی پتریوس بود. من حتا یک لحظه را به یاد ندارم که از طرح ملیشه‌های دفاع خودی و یا پولیس محلی دفاع کرده باشم. این پروژه را قوماندان نیروهای امریکا بر ما تحمیل کرد. هنوز چند ماهی از ایجاد پولیس محلی نگذشته بود که این پروژه به منبع تمویل و تجهیز نیروهای قومی و جنگ‌سالار و بروز جنگ‌سالاران جدید تبدیل شد. صلیب سرخ جهانی گزارشی را به من داد که بر مبنای آن اعضای خانواده‌ی برخی از وکلا و فرماندهان نیرومند قدیمی از تجهیز این نیروها برای سرکوبی مخالفان‌شان و پیشبرد جنگ‌های قومی استفاده می‌کردند. در مواردی ربودن نوجوانان، دختران و باج‌گیری از مردم نیز از جانب همین نیروها صورت می‌گرفت. اگر چه پروژه‌ی پولیس محلی در مناطقی دستاوردهایی در امر مبارزه با طالبان داشت؛ اما در کلیت در فرسایش دولت و تعدیل حق انحصاری دولت بر تامین امنیت آسیب ساختاری رساند.

هم‌زمان با این مباحث موضع مورد مناقشه‌ی دیگری که میان ما و نیروهای ایالات متحده‌ی امریکا به گونه‌ی دوامدار باقی ماند، فعالیت ملیشه‌های وابسته به دستگاه استخبارات ایالات متحده‌ی امریکا سی‌آی‌ای بود. چنین گروه‌هایی در سراسر افغانستان حضور داشتند. حکومت افغانستان از تعداد حقیقی آن‌ها و این‌که واقعا در کجاها مستقر استند، اطلاعی نداشت. این نیروها بسیار خوب آموزش دیده و دارای تجهیزات خوب بودند و افراد آن‌ها با معاش خوب از جانب استخبارات امریکا استخدام شده بودند. برخی از شایعات درباره ی این‌که هلیکوپترها، نیروهای طالبان را در مناطق گوناگون انتقال می‌دهند، در واقعیت مربوط به این افراد بود. با این‌که امنیت ملی افغانستان و وزارت دفاع از عمومیات این موضوع اطلاع داشتند؛ اما از

جزییات آن آگاهی نداشتند. بسیاری از مخالفان حضور نیروهای امریکایی در افغانستان از این موضوع در تبلیغات‌شان استفاده می‌کردند. بعد از روی کار آمدن حکومت وحدت ملی این شایعه‌ها به مراتب بیشتر شدند. سقوط یک هلیکوپتر پاکستانی در لوگر در تابستان ۲۰۱۶ همراه با افسران اطلاعاتی این کشور که بعدها توسط طالبان آزاد شدند، نشان داد که شایعه‌ها درباره‌ی هلیکوپترهای مرموز تنها محدود به طیاره‌های استخباراتی ایالات متحده نبوده، بل که پاکستان نیز برای انتقال افراد، اسلحه و پول برای نیروهای مورد حمایت‌شان در افغانستان از فضای کشور ما استفاده می‌کرد. کنترول ترافیک فضایی در کشور ما هنوز هم در اختیار نیروهای ایالات متحده قرار دارد. تلاش‌های دفتر رییس جمهور و شورای امنیت برای به زیر کنترول در آوردن فضای کشور در نتیجه سبوتاژهای مافیای افغانی که در آن برخی از اعضای خانواده‌های وزرای افغانستان با خارجیان در همدستی کامل قرار داشتند، هیچ‌وقت به نتیجه نرسید.

امریکایی‌ها بعضا کارهایی را انجام می‌دادند که با توافقات دو جانبه نیز هماهنگ نبودند و در همه‌حال موجب نگرانی ما می‌شدند. از جمله در هیرمند، شروع کرده بودند که به افراد عادی افغانستان برگه‌ی هویت توزیع کنند. این یکی از مسایل بسیار بحث‌برانگیز بود که افسران و مقام‌های یک کشور دیگر، در داخل کشوری که باید به قوانین آن احترام بگذارند و مطابق به توافقات دو جانبه عمل کنند، به شهروندان همان کشور بر بنیاد تصمیم خودسرانه برگه‌ی هویت توزیع کنند. این هم یکی از کارهایی بود که موجب افزایش تنش شد. تمام تلاش‌های ما برای کم‌رنگ کردن تنش‌ها و یا حداقل حفظ تنش‌ها در همان سطحی که بودند، به منظور جلوگیری از افزایش بحران، اغلب بی‌نتیجه بودند. از یک طرف اعمال و نحوه‌ی فعالیت‌های امریکایی‌ها

به حد کافی زمینه ی تنش بیشتر را فراهم می‌ساختند و از جانب دیگر در جنگ‌های استخباراتی، ما جانب ضعیف قضیه بودیم. با آن که بر مبنای تحلیل می‌شد به آسانی دریافت که در مواردی دست استخبارات خارجی، به ویژه پاکستان، در میان است؛ اما به دلیل نبود اطلاعات مستند استخباراتی نمی‌توانستیم موضوع را ثابت کنیم. به گونه‌ی مثال حمله‌ی سگ‌های امریکایی بر کودکان و زنان افغان و یا خانه‌پالی‌ها و رفتن به مساجد و مانند آن‌ها، مسایلی بودند که به دفتر رییس جمهور انتقال داده می‌شدند. ما می‌دانستیم که برخی از این موارد حقیقت ندارند؛ اما در اثبات این موارد مشکل داشتیم. اطلاع‌دهندگان یا مستقیما با شخص رییس جمهور و یا این که با دفتر او تماس می گرفتند. البته در مواردی واقعا چنین حوادثی به وقوع پیوسته بودند، اما در اواخر بیشتر اطلاعات در این باره نادرست بودند و جنبه ی تبلیغاتی داشتند و به منظور تحریک احساسات رییس جمهور به وی اطلاعات نادرست داده می‌شد. به سخن دیگر واقعیت و افسانه چنان با هم در می‌آمیختند که تفکیک آن ها ناممکن بود. اسناد منتشره توسط ویکی‌لیکس نشان می‌داد که امریکایی ها در مورد مداخله پاکستانی ها در افغانستان به اندازه کافی اطلاعات داشتند. رییس جمهور و من، هر دوی ما نامه‌هایی به همتاهای‌مان، اوباما و جنرال جونز مشاور امنیت ملی ایالات متحده نوشتیم و از آنان تقاضا کردیم در پالیسی‌های خود در امر مبارزه با تروریسم در افغانستان تغییر بیاورند. رییس جمهور در دیدار با سناتور کری که در هفدهم آگست ۲۰۱۰ به کابل آمده بود ، یک بار دیگر نگرانی‌های خود را با وی در میان گذاشت و گفت: "اقدامات خودسرانه‌ی نیروهای خارجی همچنان در کشور ما ادامه دارند. هر کس به خود حق می‌دهد به خانه‌های افغان‌ها رفته و آنان را دستگیر کند. این کار را هم نیروهای

خارجی و هم نیروهای امنیتی افغان انجام می‌دهند. از دوران اشغال شوروی تا کنون حریم خصوصی هیچ افغانی محفوظ نبوده است. حرکت‌های خودسرانه ی کمونیست‌ها یکی از دلایلی بود که مردم ما علیه آنان قیام کردند. اخیرا در غزنی سربازان پولندی برای تفریح و خوش گذرانی خانه‌های افغان‌ها را منفجر کردند. من ناگزیر می‌شوم که حکمی را صادر کنم مبنی بر این که هرگاه سربازان خارجی به خانه‌ها و دفترهای ما وارد شوند و مردم ما را تهدید کنند، مردم باید در مقابل آن‌ها مقاومت کنند".

هر باری که فرصت گفتگو با مسؤولان امریکا فراهم می‌شد، مشکلات تلفات ملکی، عدم توجه به پناه‌گاه‌های تروریسم و تقویت نیروهای امنیتی افغانستان از جمله‌ی مسایلی بودند که مطرح می‌شدند، اما در عمل تغییر در راستایی که افغانستان آرزو داشت، رونما نمی گردید. ادامه‌ی همان حالت گذشته هر روز بیشتر از پیش موجب تنش میان دو کشور می‌شد.

موارد فراوانی در عملکرد و استراتژی ایالات متحده در افغانستان وجود داشت که باید در برابر آن‌ها ایستادگی می‌شد؛ اما نحوه‌ی برخورد رییس جمهور افغانستان، به باور من، روابط ما با امریکا را بیشتر پیچیده می ساخت. این کار تا جایی به یک سیستم عاطفی منفی تبدیل شده بود که رییس جمهور یک کشور که بدون شک به تیوری‌های سیاسی و نورم‌های حقوقی آگاهی داشت، بیشتر تحلیل‌هایش را با توسل به تیوری‌های توطئه ابراز می کرد. این برخوردها از جانب رهبران ما به همان اندازه حیرت‌آور بودند که مداخله‌های بی‌پروای رهبران امریکا در انتخابات ریاست جمهوری ما و بی‌پروایی‌های آنان در برابر زندگی و عزت مردم ملکی و

بی‌میلی شان در مبارزه با منبع اصلی تروریسم. اما با این‌هم برای هر دو کشور هیچ چاره‌ای به جز همکاری با هم وجود نداشت.

امریکایی‌ها در ماه سپتامبر ۲۰۱۰ خبر دادند که اوباما می‌خواهد یک کنفرانس ویدیویی با رییس جمهور افغانستان برگزار نماید. من قبل از ظهر برگزاری کنفرانس از وی خواستم تا پیشنهادهایش را به گونه‌ی سازنده مطرح کند و شکافتن زخم‌های گذشته را باید کنار بگذارد...

رییس جمهور ایالات متحده کنفرانس را با یک پیام صمیمانه و همراه با احترام به ارزش‌های فرهنگی جهان اسلام و ستایش از افغانستان آغاز کرد: "آقای رییس جمهور، حلول ماه رمضان را به شما و ملت افغانستان تبریک می گویم. همچنین می خواهم به شما و حکومت شما به مناسبت برگزاری موفقانه‌ی کنفرانس کابل تهنیت بگویم". من با درنظرداشت صحبت پر از تنشی که میان کرزی و من درباره‌ی نحوه و محتوای مباحث در این کنفرانس، قبل از ظهر گذشته اتفاق افتاده بود، بسیار نگران بودم، اما کرزی با لحن بسیار محترمانه به اوباما پاسخ داد: "بلی جناب رییس جمهور، کنفرانس یک موفقیت بود. می خواهم از وزیر خارجه ی شما، خانم کلینتون و همچنین از سفارت شما در کابل و جنرال پتریوس که در برگزاری و موفقیت کنفرانس همکاری کردند، سپاسگزاری کنم". اوباما با اشاره به نامه‌ای که رییس جمهور افغانستان به خود او و من به جنرال جونز مشاور امنیت ملی ایالات متحده فرستاده بودیم، گفت: "آقای رییس جمهور ما در یک مرحله ی بسیار حساس از روابط دو کشور و مبارزه با تروریسم قرار داریم. شما یک نامه فرستاده‌اید و در آن به افشاگری‌های ویکی‌لیکس، در رابطه با نقش پاکستان در حمایت از تروریسم اشاره داشته‌اید". رییس جمهور کرزی گفت: "در این امر که پاکستان با ما

صادقانه برخورد نمی‌کند، مطمین بودیم و این امر را همیشه می‌دانستیم. ما بارها با رهبران ایالات متحده این موضوع را که پاکستان می‌خواهد موجب شکست افغانستان و جامعه‌ی جهانی در برابر تروریسم شود، مطرح کردیم. بعد از افشاگری‌های ویکی‌لیکس مردم افغانستان می‌دانند که شما بر نیات و اعمال پاکستان آگاهی دارید. مردم افغانستان از خود و از ما می‌پرسند، در صورتی که ایالات متحده بر این امر آگاهی دارد، پس چرا در برابر پاکستان اقدام نمی‌کند؟ ما نمی‌توانیم مردم افغانستان را در این رابطه قانع بکنیم و در صورت ادامه ی این حالت، بسیج مردم افغانستان در مبارزه با تروریسم مشکل خواهد شد. امکان بسیج مردم افغانستان در صورتی ممکن است که علیه پناه‌گاه‌های تروریسم اقدام شود. من طرفدار این امر می‌باشم که ما با هم بنشینیم و با یک ارزیابی مشترک و انتقادی از آن‌چه تا حال صورت گرفته است، برای مردم افغانستان از دوست و دشمن یک تصویر روشن ارائه کنیم تا بتوانیم مردم افغانستان را علیه دشمن بسیج کنیم". اوباما، در پاسخ گفت: "آقای رییس جمهور، من نظر شما را درک می‌کنم. ویژه‌گی ماموریت ما در افغانستان این است که ما القاعده را هدف قرار می‌دهیم؛ ما طالبان را هدف قرار می‌دهیم؛ ما کسانی را که با القاعده رابطه دارند، مورد حمله قرار می‌دهیم. این دیدگاه ما باید به مردم افغانستان روشن شود". با ادامه‌ی این گفتگو یک بار دیگر تفاوت نظرها میان دو کشور روشن‌تر می‌شد و همچنین تناقضات و ناپی‌گیری‌ها در سیاست هر دو کشور. حامد کرزی در پاسخ اوباما گفت: "آقای رییس جمهور، سه سال می‌شود که من از پاکستان هیچ انتقاد علنی نکرده‌ام؛ با این که می‌دانم که این کشور با استفاده از تروریسم به کشور ما حمله کرده است. پاکستان باری ادعا کرد که پشتون‌ها در حکومت افغانستان حضور ندارند و این جنگ

پشتون‌ها است که از قدرت محروم مانده‌اند. زمانی که من مشاهده کردم که متحدان ما با پاکستان مدارا می‌کنند و حاضر نیستند تا این کشور را وادار کنند تا از حمایت تروریسم دست بردارد، من هم انتقاد از پاکستان را متوقف ساختم؛ اما می خواهم بگویم که بسیج مردم علیه یک دشمن برونی که جنگ را بر ما تحمیل می‌کند، ممکن است. ما نمی‌توانیم بدین‌گونه مردم افغانستان را بسیج کنیم".

اوباما که متوجه پافشاری رییس جمهور افغانستان درباره هدف قراردادن منبع تروریسم شده بود، ناگزیر شد که بگوید: "شما این مسایل را با سفیر ما و جنرال پتریوس در کابل صحبت کنید. ما می‌خواهیم به مردم افغانستان امنیت لازم را فراهم بسازیم. پیشنهاد من این است تا شما این بحث‌ها را در کابل با نمایندگان ما ادامه بدهید، تا ما به یک دیدگاه مشترک برسیم. ما می‌دانیم که طالبان در پاکستان پناه‌گاه دارند. ما پاکستان را زیر فشار قرار دادیم؛ اما تا زمانی که پاکستان همکاری می‌کند ما باید با آنان صحبت کنیم. به باور من گفتگوی شما با جنرال کیانی مهم است. مردم افغانستان باید به گفتگوهای شما با وی اعتماد داشته باشند... همکاری استراتژیک میان دو کشور ما بسیار مهم است. امیدوارم ما بتوانیم قرارداد همکاری‌های استراتژیک را تا پایان این سال امضا کنیم". رییس جمهوری کرزی گفت: "من هم در مورد سند همکاری‌های استراتژیک موافقم. این یک سند بسیار مهم است. مشاور امنیت ملی دکتور سپنتا با تعدادی از اعضای حکومت روی آن کار می‌کنند. افغانستان به زودی طرح پیشنهادی خود را در اختیار نمایندگان شما قرار خواهد داد. من می‌خواهم تاکید کنم که باید وطن‌دوستی افغان‌ها جدی گرفته شود و به پاکستان تفهیم شود که دیگر نمی‌توانند مانند گذشته ادامه دهند".

اوباما به هیچ وجه حاضر نبود تا به اصل تقاضای افغانستان که مبارزه با

برخاستگاه تروریسم بود، بپردازد. این موضوع حتا از دوران جورج‌بوش یکی از موارد اساسی مورد اختلاف میان دو کشور بود. اوباما دوباره به همان نظر نخستین خود برگشته و گفت: "ادامه ی گفتگوهای شما با جنرال کیانی مهم است. باید این گفتگوها ادامه یابند. کوشش شما برای جذب رهبران طالبان به پروسه‌ی صلح بسیار مهم است. ما کوشش می کنیم تا شما به یک راه حل صلح‌آمیز، به یک توافق با طالبان دست یابید. در تلاش‌های صلح باید غیر پشتون‌ها نیز جذب و بسیج گردند... ما باید راجع به یک مکانیسم فکر کنیم که چگونه می‌توانیم همگان را جذب کنیم. پاکستان اگر در این مکانیسم دخیل نباشد، تخریب می کند. مهم این است که شما به مثابه ی کشوری که دارای حق حاکمیت استید، خودتان تصمیم گیرنده باشید".

در این کنفرانس ویدیویی رییس جمهور افغانستان به یکی از مسایل دیگری که باعث بروز اختلاف‌های جدی میان دو کشور شده بود، نیز پرداخت. وی گفت: "ما باید عملیات قوای ائتلاف را مدیریت کنیم تا زندگی نورمال مردم افغانستان آسیب نبیند. فصل عملیات‌ها فصل حاصل‌برداری است به ویژه در مناطق غیرشهری افغانستان. ما باید نخست در شهرها متمرکز شویم و بعدا به ولسوالی‌ها برویم. مدیریت رسانه‌ها مهم است. رسانه‌ها نباید با پخش اخبار غیرلازم موجب نگرانی بیشتر مردم شوند. یک بار دیگر تاکید می کنم که ما باید با پاکستان کار کنیم. تا از تروریسم حمایت نکند. بدون محو پناه‌گاه‌ها و قطع پشتیبانی از جانب پاکستان پیروزی بر تروریسم ممکن نیست. نحوه ی عقد قراردادهای ایالات متحده طوری است که مردم عادی بیشتر از آن آسیب می‌بینند. مردم عادی از این قراردادها سود نمی‌برند؛ ولی در عوض گروه‌های مسلح از این قراردادها سود می‌برند، اعضای خانواده و نزدیکان زورمندان و اعضای حکومت از این قراردادها سود می‌برند.

باید به این موضوع توجه شود. این شیوه موجب شیوع فساد می‌شود". اوباما در پاسخ گفت: "نحوه‌ی عقد قراردادها مایه‌ی نگرانی هر دوی ما است. مک کریستال می‌آید؛ باید ببینیم که در مورد پاکستان چه کرده می‌توانیم. باید کمک کیانی را با خود داشته باشیم. توافق دو کشور در این رابطه بسیار مهم است".

یکی از موضوعات پرتنش دیگر میان دو کشور، مداخله‌ی مسؤولان امریکایی در امور عدلی و قضایی افغانستان بود. درست است که مقامات ذی‌صلاح افغانستان در این باره یا به دلیل فساد و یا هم پیوندهای قومی و مانند آن با مجرمان مبارزه‌ی لازم را انجام نمی دادند؛ اما مواردی وجود داشتند که مقام‌های امریکایی و انگلیسی مسؤولیت‌های سارنوال و پولیس افغانستان را بر عهده می گرفتند و عملا موجب سلب حاکمیت عدلی ما می‌شدند. برای شخص من هم به مثابه‌ی یکی از جانبداران رابطه‌ی نیک با امریکا این امر پذیرفتنی نبود. این امر زمانی مایه‌ی ناراحتی بیشتر می‌شد که می‌دیدم مقام‌های تصمیم گیرنده ی امریکا و انگلیس با فسادپیشگان برخورد گزینشی داشتند. حتا نهادها و رسانه‌های دو کشور با فسادپیشگان "خودی" برخوردی بسیار دوستانه داشتند و منظم به سود آنان تبلیغ می کردند. ایجاد تاسیسی به نام "مرکز مبارزه با جرایم سنگین" بدون اطلاع رییس جمهور و مشاور امنیت ملی افغانستان صورت گرفته بود. برخی از مقام‌های افغان با این مرکز همکاری می کردند. تاسیسات مدرن این مرکز و دستگاه بسیار نیرومند "شنود"ی که در آن‌جا نصب شده بود، کاملا در کنترول انگلیسی‌ها بود. آن ها مکالمات تیلفونی افراد عادی و مقامات مسؤول افغان را بدون اجازه‌ی محکمه‌ی افغانستان به گونه‌ی دلخواه‌شان، شنود می کردند. با در دست داشتن پروتوکل این مکالمات درباره ی فعالیت‌های خوب و بد افغان‌ها سند جمع آوری

می‌کردند و به حریم خصوصی افراد رخنه می‌کردند. بسیار جالب بود که مسؤولان طراز اول افغانستان نه تنها به این اسناد دسترسی نداشتند، بل که از این فعالیت‌ها هیچ خبر نداشتند. دستگیری یکی از همکاران شورای امنیت در مغایرت با قوانین افغانستان، در نتیجه‌ی همین فعالیت‌ها صورت گرفت. هدف از این دستگیری بدون شک که مبارزه با فساد نبود، بل که می‌خواستند شخص حامد کرزی را بدنام بسازند. در حالی که فرد دستگیرشده یک کارمند میان‌رتبه‌ی دفتر شورای امنیت بود، رسانه‌های امریکایی از وی به مثابه‌ی یکی از همکاران ارشد رییس جمهور کرزی یاد می‌کردند که مطلقا چنین نبود. در اثر تقاضای مقام‌های امریکایی از لوی سارنوالی افغانستان، کارمند دولت افغانستان نیمه‌شب از خانه‌اش دستگیر و به زندان ویژه که به نام جرایم سنگین یاد می‌شد و کاملا در کنترول انگلیس‌ها و امریکایی ها بود، انتقال یافت. این عمل مغایر قوانین افغانستان موجب عصبانیت حامد کرزی و شخص من گردید. جانب مثبت این قضیه این بود که ما برای نخستین بار اطلاع حاصل کردیم که در پایتخت کشور ما تاسیساتی وجود دارد که خارجیان آن را کنترول می‌کنند و به حریم خصوصی افراد داخل می‌شوند. این امر موجب تنش‌های دیگر در روابط ما با انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها گردید. تلاش‌های فراوان ما که می‌خواستیم از نفوذ دستگاه‌های اطلاعاتی خارجی به حریم خصوصی افغان‌ها جلوگیری کنیم، به نتیجه‌ی مطلوب نرسید.

ما برای کشف جزییات این قضیه در چارم آگست سال ۲۰۱۰ یک هیئت را به ریاست لوی سارنوال برای بازدید از این تاسیسات به محل فرستادیم. گزارش هیئت اعزامی حیرت‌آور بود. در گزارش هیئت آمده بود: "در این‌جا چار زندان وجود دارد که یکی از آن‌ها را به وزارت عدلیه کشور ما سپرده‌اند. این تاسیسات در سال ۱۳۷۸ بر اساس

فرمان رییس جمهور ایجاد شده است. بخش دوم این تاسیسات، بخش جرایم حساس است که با مصرف نزدیک به هشتاد میلیون دالر ایجاد شده است".

حکم رییس جمهوری توسط وزارت داخله ی افغانستان گرفته شده بود، بدون آن‌که وی دقیقا در جریان ابعاد فعالیت‌های این تاسیسات قرار داده شود. به رییس جمهور گفته شده بود که یک مرکز به منظور مبارزه با قاچاقچیان مواد مخدر ایجاد می‌شود، در حالی که در واقعیت یک دستگاه بسیار عظیم برای شنود مکالمات تیلفونی در کشور ما همراه با تاسیسات سلب آزادی ایجاد شده بود. بدون شک که رهبران وزارت داخله ی افغانستان با انگلیس‌ها در این رابطه همکاری کرده بودند. در گزارش هیئت اعزامی آمده بود که در این مرکز "یک نفر خارجی و دیگران که افغان اند، زیر رهبری خارجیان مکالمات تیلفونی افغان‌ها را می‌شنوند. در این‌جا حتا درباره‌ی جرایم عادی و مسایل تروریستی شنود می‌شود. هیچ مبنای قانونی مطابق به ایجابات قانون اساسی افغانستان برای شنود مکالمات افغان ها وجود ندارد. وقتی افراد زندانی ملاقاتی می‌داشته باشند، مانند زندان‌های امریکا آن ها را زنجیر و زولانه می کنند و با لباس‌های نارنجی زندان آن ها را به ملاقات می‌برند. خارجیان در جریان تحقیق حضور دارند. افرادی بوده‌اند که تحقیق از آنان بیشتر از بیست روز دوام کرده است و در تمام مدت خارجیان حضور داشته‌اند. خارجیان ماهانه جهت نگهداری از این تاسیسات و اعاشه ی زندانیان و محافظان مقدار زیادی پول مصرف می کنند".

بسیاری از ما حیرت‌زده شده بودیم. این گزارش درباره ی بگرام نبود، بل که گزارشی بود از یک زندان در جوار میدان هوایی کابل که

ظاهرا برای بهبود حقوق زندانیان و در عین زمان تاسیسات سلب آزادی برای قاچاقچیان بزرگ ایجاد شده بود. در داخل قلمرو ما نیروهای خارجی حتا برون از مسایل مربوط تروریسم نقش سارنوال و پولیس را بر عهده گرفته بودند و برخی از مقام‌های کشور ما نیز با آنان همکاری می کردند. رییس جمهور کرزی بعد از این که گزارش را شنید، بیش از اندازه برافروخته شد. او کاملا حق داشت. باید کلیه ی هدایت‌های رییس جمهوری در این باره اجرایی می‌شدند. کرزی گفت: "به بهانه این که مصارف این تاسیسات بسیار بالا است و یا این که این تاسیسات بسیار مدرن استند، ما نباید اجازه بدهیم تا حقوق انسانی شهروندان افغانستان نقض شوند. برای ما مصرف مهم نیست. مهم این است که موجودیت و شیوه‌های کار در این تاسیسات با قوانین افغانستان مطابقت دارند و یا نه؟ ما نباید مانند دوران شوروی‌ها اجازه دهیم تا حقوق مردم ما نقض و مردم ما بی‌آبرو شوند." نصرالله استانکزی مشاور حقوقی رییس جمهور گفت: "امنیت این تاسیسات از جانب موسسات خارجی تامین می‌شود. نهاد "مبارزه با جرایم حساس" که در دست خارجیان است به شنود می‌پردازد. باور من این است که تعداد تیلفون‌هایی را که می‌شنوند به مراتب بیشتر از این است. امریکایی ها گفته‌اند که ما دستگاه‌هایی می‌آوریم که نه تنها هفت ولایت کنونی، بل که کشورهای منطقه را نیز زیر پوشش بگیرد. افغان‌ها در کنار امریکایی‌ها در جریان شنود سهم جانبی دارند. در اتاق اول امریکایی نشسته است. خارجیان در تمام مراحل مداخله می کنند. بعضی از جنرالان اردو و پولیس افغانستان نیز در آن‌جا زندانی استند. برای برخی از افراد دوسیه ساخته شده است. این دوسیه‌ها به سفارت امریکا فرستاده شده‌اند". برای ما غیرقابل توجیه بود که برای شهروندان ما دوسیه ساخته شود و این دوسیه‌ها، آن‌هم درباره ی

اتهامات جنایی در سفارت امریکا نگهداری شوند. اعتراف می کنم، با این که می‌دانستم تعداد افراد فسادپیشه و رشوه‌خوار نیز در این تاسیسات نگهداری می‌شدند، اما از منظر حقوقی عرض و طول آن‌چه صورت می گرفت، نه با حق حاکمیت کشور ما و نه هم با حقوق بشری و شهروندی افغان‌ها و نه هم با کلیت قانون اساسی افغانستان در هماهنگی قرار داشتند. ما تقلیل یافته بودیم به یک سرزمین بی‌قانون که در آن خارجی‌ها نیز به دلخواه قانون‌شکنی می کردند. این را من با تمام درک و آگاهیم می‌دانستم، اما میان پیداکردن یک راه حل معقول و قابل قبول به این معضلات و جلوگیری از تعمیق بحران در روابط بین‌المللی باید راه حلی پیدا می کردیم. بالاخره در نتیجه کشیدگی‌های بی‌شمار ما کنترول این تاسیسات را بر عهده گرفتیم.

با این که ظاهرا افغانستان کنترول تاسیسات قصبه را بر عهده گرفت، اما قبلا در اثر همکاری وزارت داخله و وزارت مخابرات افغانستان امکانات شنود به خارجیان داده شده بود و آنان با استفاده از تاسیسات قصبه، سیم‌هایی را به دستگاه‌های ویژه ی خودشان وصل کرده بودند. تا جایی که من اطلاع دارم، این فعالیت مغایر قانون اساسی افغانستان هنوز هم به گونه ی گسترده ادامه دارد. من در دوران مسؤولیتم به مثابه ی مشاور امنیت ملی بسیار تلاش کردم تا تمام این فعالیت‌های غیرقانونی را متوقف بسازم؛ اما مانند همیشه در کشور ما در یک جایی یک خلایی وجود داشت که خارجیان می‌توانستند به فعالیت‌های غیرقانونی‌شان به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم ادامه بدهند. حامد کرزی در کنفرانس ویدیویی، از اوباما خواست تا به افرادش هدایت بدهد از اقدام‌های مغایر قانون اساسی افغانستان در داخل قلمرو ما اجتناب کنند. وی به اوباما گفت: "من به مقام‌های مسؤول افغانستان هدایت داده‌ام تا آن فعالیت‌های این نهاد را که در مغایرت با قانون اساسی افغانستان

قرار دارند، متوقف کنند". اما اوباما با این نظر موافق نبود و در پاسخ، با اشاره به این امر که وزیر داخله و سارنوال افغانستان در جریان دستگیری یک تن از کارمندان دفتر شورای امنیت قرار داشته‌اند، گفت: "من فکر می‌کنم که سارنوالی و وزیر داخله مطابق قانون اقدام کرده‌اند". رییس جمهور یک کشور دیگر به جای ما داوری می‌کرد که چه چیز مطابق به قانون ما بوده است و چه چیز نبوده است و این در حالی بود که بدون شک نه خودش و نه هم مشاورانش قوانین افغانستان را خوانده بودند.

گفتنی است که در روزهای اخیر، اوایل فبروری ۲۰۱۶، رسانه‌های افغانستان با نشان دادن عکس‌های چار فروند طیاره ی سوپرتوکانو با تبلیغات بی‌مانندی درباره ی تجهیز نیروی هوایی افغانستان گزارش دادند. سرپرست وزارت دفاع افغانستان آقای معصوم استانکزی و لوی‌درستیز قوای مسلح کشور ما با آب و تاب از این پیشرفت در نیروی هوایی افغانستان یاد کردند. من وقتی گزارش‌ها را شنیدم و تصاویر را تماشا کردم، حکایت روزهای نخستین و بحث راجع به این طیاره‌ها به یادم آمد. یک روز جنرال پتریوس با آوردن چند عکس از این طیاره‌ها به دفتر من آمد و گفت که ایالات متحده تصمیم دارد تا این طیاره‌ها را برای اردوی افغانستان خریداری کند. قبلا هم تعداد ۲۴ طیاره ی دست دوم ترانسپورتی را امریکایی ها بدون مشورت با افغان‌ها برای نیروی هوایی افغانستان خریداری کرده بودند. امریکایی ها بیشتر از چارصد میلیون دالر را به یک شرکت ایتالیایی پرداخته بودند تا این طیاره‌ها را برای افغانستان نوسازی کند. حتا یک فروند از این طیاره ها نتوانست برای یک دقیقه هم از زمین بلند شود. بعد از جنجال‌های زیاد پس از این که طیاره‌ها یک گوشه از میدان هوایی کابل را برای مدتی اشغال کرده بودند، امریکایی ها این طیاره‌ها را به بهای آهن‌پاره

فروختند. وقتی من این عکس‌ها را دیدم گفتم که من فعلا چیزی گفته نمی‌توانم باید در این باره تحقیق کنم. نخست نظر وزیر دفاع وقت جنرال وردک را پرسیدم. او گفت که از این طیاره‌ها در مواردی که نیروهای زمینی نیاز به حمایت از ارتفاعات کم را داشته باشند، می‌شود استفاده کرد. امریکایی ها هم گاهی از این طیاره‌ها استفاده می کنند. از جنرال سخی احمدزی و حکمت فوشنجی از همکاران دفتر شورای امنیت خواستم تا درباره ی قابلیت‌های این طیاره تحقیق کنند. آن ها دو روز بعد اطلاعاتی را در اختیارم گذاشتند که برایم بسیار حیران کننده بود. این طیاره‌ها را اردوهای کولمبیا و برازیل در مبارزه با شورشیان و قاچاقچیان مواد مخدر در مناطق جنگلی مورد استفاده قرار می‌دادند. قابلیت پرواز را با سرعت خیلی کم داشتند و امکان این را که با ماشیندار و راکت‌های هوا به زمین مجهز شوند، دارا بودند؛ اما در عین زمان در برابر ماشیندارهای دفاع هوایی آسیب‌پذیر بودند. من این اطلاعات را به رییس جمهور افغانستان دادم. وقتی که جنرال پتریوس این موضوع را با عکس‌هایی که با خود آورده بود به کرزی ارائه کرد، رییس جمهور بسیار بر آشفته شد. کرزی گفت: "افغانستان پس از خروج شوروی دارای بیشتر از چارصد جت جنگی و ۱۸۰ هلیکوپتر بود که همه‌ی آن‌ها به دستور متحد استراتژیک شما، پاکستان ویران شدند. شما حالا می‌خواهید که اردوی ما را با این بمبیرک‌ها تجهیز کنید و به ما این پیام را می‌دهید که ما باید همچنان برای همیشه در دهات خود بجنگیم. ما از شما تشکر می کنیم و این طیاره‌ها را نمی‌خواهیم". فردای آن روز جنرال پتریوس به دفتر من آمد و گفت که ما این طیاره‌ها را سپارش داده‌ایم. این‌ها در مبارزه با تروریسم طیاره‌های خوبی اند. ما نمی‌توانیم قرارداد خرید را لغو کنیم. ما این طیاره‌ها را با سلاح‌های مختلف‌النوع تجهیز می کنیم. طوری که

بتوانند به سربازان شما چتر محافظتی هوایی بدهند..." من گفتم که جنرال، من متخصص امور نظامی نیستم؛ با این‌هم به رییس جمهور افغانستان نخواهم گفت تا خرید این طیاره‌ها را برای اردوی افغانستان قبول کند. پس از بحث‌های زیاد توافق بر این شد تا چند فروند از این طیاره به منظور آموزش پیلوت‌های افغان خریداری شوند. این موضوع در جلسه‌ی شورای امنیت نیز مطرح شد. شورای امنیت به دفتر این جانب وظیفه داد تا کتبا به قوماندانی آیساف و نیروهای امریکایی اطلاع داده شود که حکومت افغانستان در صورتی به خرید چند فروند محدود از این طیاره‌ها موافق است که از آن ها صرفا برای اهداف تعلیمی استفاده شود. من همان روز، این تصمیم شورای امنیت را کتبا به اطلاع قوماندانی آیساف و سفارت امریکا رساندم؛ اما یکی از مشکلات این بود که ما در چنین مواردی غالبا در برابر کارهای انجام‌یافته، قرار می گرفتیم. طیاره‌ها خریداری شده بودند و بالاخره به افغانستان انتقال داده شدند. روز تسلیم گیری این طیاره‌ها، سرپرست وزارت دفاع، لوی‌درستیز و افسران بلندرتبه ی افغانستان در کنار آن ها ایستادند، عکس یادگاری گرفتند و به مردم افغانستان پیام توانمند شدن نیروی هوایی افغانستان را دادند.

سلسله‌ی کارهایی که بی‌خبر از ما، در سرزمین ما توسط خارجیان صورت می گرفت، پایان نمی‌یافت. عملا ساختارهای موازی خارجیان و یا در کنترول خارجیان به دولت اصلی ارتقا یافته بودند. کار من به مثابه‌ی مشاور امنیت ملی کشور ما و مهم‌تر از آن به مثابه‌ی انسانی دارای افکار و باورهای سیاسی دموکراتیک دشوار بود. چگونه می‌توانستم کاری بکنم که به حق حاکمیت ملی افغانستان احترام گذاشته شود، اما از جانب دیگر روابط ما با امریکا به گونه ی بنیادین آسیب نبیند. یکی از مشکلات رییس جمهور در این رابطه این بود که

او از یک‌سو حاضر نبود تا حضور افراد وابسته به خارجیان را حتا به باور خودش جاسوسان خارجی را، در مقامات کلیدی قدرت کاهش دهد؛ اما از جانب دیگر می‌خواست با توسل به همین افراد با حضور بی‌حد و حصر خارجیان در دولت افغانستان مبارزه کند. هنوز قضایای مربوط به زندان‌های قصبه در دستور روز بودند که مسایل توزیع کارت‌های بیومتریک برای شهروندان افغان از جانب امریکایی ها افشا شد. مقام‌های افغانستان در جریان نبودند که سربازان امریکایی مستقر در قندهار روستاییان افغان را دسته‌دسته می‌بردند و به آنان کارت‌های دارای اطلاعات بیومتریک توزیع می کردند. وقتی ما از جریان اطلاع یافتیم، جنرال پتریوس، قوماندان قوای آیساف و مارک سدویل نماینده‌ی ملکی ناتو را به جلسه‌ی شورای امنیت در هشتم آگست ۲۰۱۰ فرا خواندیم.

وزارت داخله‌ی افغانستان، دستگاه‌های تثبیت هویت را با استفاده از تکنیک مدرن با امکانات ثبت اطلاعات بیومتریکی در اختیار داشت. این دستگاه‌ها را امریکایی ها در اختیار ما گذاشته بودند. وزارت داخله می‌توانست از این طریق روزانه حتا در همان آغاز به پنج هزار نفر کارت توزیع کند، اما امریکایی‌ها بی‌توجه به حقوق شهروندان افغان و رعایت حریم خصوصی آنان به گونه‌ی خودسرانه در قندهار این کار را آغاز کرده بودند. در واقعیت ابتکار موازی‌ای را به راه انداخته بودند که ما در جریان آن قرار نداشتیم. در اصول، قدرت‌های خارجی حاضر در افغانستان، مکلف به رعایت حق حاکمیت ملی ما بودند و حق نداشتند خودسرانه اطلاعات راجع به شهروندان ما را جمع‌آوری و در آرشیف‌های خودشان نگهداری کنند. تا روزی که ما از جریان اطلاع یافتیم حدود ۲۰۵۰۰۰ دوسیه ی شهروندان افغان را در آرشیف نیروهای امریکایی بایگانی کرده بودند. جنرال پتریوس در این رابطه

گفت:"افرادی که شامل نیروهای امنیتی می‌شوند، هویت آنان با استفاده از تکنولوژی بیومتریک، ثبت و آرشیف می‌شود. هدف این است تا از رخنه ی مجرمان و افراد مشکوک به صفوف نیروهای امنیتی جلوگیری شود". در این رابطه دو اشکال اساسی که نقض صریح حقوق شهروندی افغان‌ها را نشان می‌داد، دیده می‌شد. یکی این که مجری این پروژه نیروهای امریکایی بودند و افغان ها در آن هیچ نقشی نداشتند و هم نیروهای امریکایی اطلاعات را نگهداری می کردند و دیگر این که تنها ثبت اطلاعات با استفاده از این تکنولوژی محدود به داوطلبان نیروهای امنیتی نبود، بل که شهروندان عادی افغان نیز شامل جمع آوری این اطلاعات می‌شدند. واقعیت این بود که افغان‌ها به مثابه ی یک ملت مظنون تلقی می‌شدند و امریکایی ها به خود حق می دادند تا اطلاعات مربوط به آنان را جمع آوری کنند. من شخصا به عنوان انسان ضد نژادپرستی و فاشیسم، از اقدامات کلکتیف علیه انسان‌ها بسیار هراس داشتم و با پژوهش‌های خود می‌دانستم که چنین مداخلات در حوزه‌های خصوصی افراد و هجوم به حریم افراد چه پیامدهای وحشتناکی می‌تواند داشته باشد. زمانی که من با استدلال‌های ضد رویکردهای مظنون پنداری های جمعی صحبت می کردم و یا می‌نوشتم، بسیاری نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند مفاهیمی از این دست را در متن‌های اجتماعی تاریخی آن مورد توجه قرار دهند.

این پروژه‌ی مظنون‌پنداری جمعی تا جایی گسترده شده بود که هر کسی که در قندهار به بلدیه مراجعه می کرد، وادار می گردید تا به ثبت بیومتریک هویتش تن بدهد. روستاییانی را که برای انجام کاری وارد قندهار می‌شدند یا تولیدات‌شان را برای فروش به شهر می‌آوردند، وادار می کردند تا این گونه هویت‌شان را ثبت کنند.

افرادی که در قندهار از پست‌های کنترول می گذشتند، نیز اطلاعات بیومتریک شان جمع آوری می‌شد. مردم افغانستان از منظر مجریان این برنامه، عملا شهروندان دارای حقوق شهروندی نبودند، بل که مردم ما تقلیل یافته بودند به اعداد جاندار و متحرکی که سربازان یک قدرت بزرگ جهانی به خود حق می دادند تا خودسرانه به حریم خصوصی آنان رخنه کنند. بسیار شنیدنی است که این اطلاعات را نه امنیت ملی کشور ما و نه هم سازمان‌های حقوق بشری به ما اطلاع داده بودند، بل که افراد عادی و روستاییان سرکش کشور با ما تماس می گرفتند. رییس جمهور افغانستان خطاب به جنرال پتریوس گفت: "با این کار ما افراد روستایی و شهری را علیه دولت می‌شورانیم. در این کشور یک انارشی در روندهای اجرایی به وجود آمده است، به همین دلیل هم ما بازنده استیم. از این اقدام‌های شما، مشاور امنیت ملی خبر ندارد، وزیر داخله خبر ندارد، وزیر دفاع خبر ندارد، رییس ارگان‌های محلی خبر ندارد. هر کس که این تصمیم را گرفته، اشتباه کرده است. رهبران ارگان‌های امنیتی خبر ندارند. مردم به ما و به شما چگونه اعتماد کنند؟"

در چنین روزهایی، پتریوس، استراتژی کشتن فرماندهان طالبان را به اوج رسانده بود. بعدها اسنادی که افشا شدند نشان دادند که در استراتژی مبارزه با تروریسم ایالات متحده در افغانستان، این موضوع که برای کشتن یک فرمانده‌ی ارشد و حتا میانه‌ی طالبان، در صورتی که ایجاب کند، کشتن تا نُه تن ملکی را می‌توان تحمل کرد. پتریوس هر روز در گزارش‌هایش به رییس جمهور افغانستان از کشتن فرماندهان طالبان گزارش می داد. او روزی به من گفت که اگر "ما بتوانیم زمان کشتن یک ولسوال طالبان را بعد از این که به این مقام تعیین می‌شود به سه روز و از یک والی آنان را به یک هفته کاهش دهیم، آنان شکست می‌خورند و نمی‌توانند جای این رهبران شان را پر

کنند.." با حرکت از این استراتژی بود که هم‌زمان با کشته شدن فرماندهان طالبان تعداد تلفات ملکی هم در افغانستان بالا می‌رفت. این گزارش‌ها بیشتر از همه کس موجب عصبانیت حامد کرزی می‌شد؛ تا جایی که هر نشست امنیتی در حضور او، با جدال‌های بسیار سخت میان پتریوس و رییس جمهور افغانستان به پایان می‌رسید. این جنرال امریکایی روزی در پاسخ این سوال من که چرا این قدر آدم باید کشته شوند، با صراحت گفت که "ایجاب پیروزی بر تروریسم همین است. این افراد شهروندان ملکی امریکا و افغان را به قتل رسانده‌اند و طور دیگری نمی‌شود با آنان برخورد کرد". من برایش گفتم خوب چرا با رهبران و پناه‌گاه‌ها و آنانی که رهبری اصلی را بر عهده دارند و در پاکستان در امنیت زندگی می‌کنند، برخورد نمی شود؟ گفت که "چنین برخوردی در صلاحیت من نیست، بل که در این باره باید با کاخ سفید صحبت شود". این سخن او درست بود. به دلیل سیاست نادرست رهبری ملکی، نظامیان امریکا در جایی می‌جنگیدند که امکان پیروزی بر تروریسم وجود نداشت.

در متن استراتژیک ایالات متحده که در اواخر سال ۲۰۱۰ انتشار یافته بود، از مبارزه با القاعده یاد شده بود؛ اما از مبارزه با طالبان سخنی در میان نبود. بسیار جالب بود که در آن از همکاری استراتیژیک با پاکستان تذکر رفته بود و در رابطه با همکاری استراتژیک با افغانستان هیچ تاکیدی صورت نگرفته بود.

در سال ۲۰۱۱ در شمار حمله‌های تروریستی در شهرهای کشور افزایش دیده می‌شد. ما می‌دانستیم که پاکستان با تمام نیرو خواهان ضربه زدن به ما است، اما از جانب دیگر بر تعداد حمله‌های مبارزان بلوچ در داخل قلمرو پاکستان نیز افزایش صورت گرفته بود. پاکستان افغانستان را متهم می‌کرد که در عقب این حمله‌ها قرار دارد. من یقین

دارم که پاکستان می‌دانست، گره کار در کجا است؛ اما به دلیل هوشیاری ای که مسؤولان آن کشور داشتند از آن علیه افغانستان و هند استفاده ی تبلیغاتی می کردند. روزی که پاکستانی‌ها توسط طالبان با سه عراده ریکشای پر از مواد انفجاری در قندهار عملیاتی انجام دادند، ما این موضوع را در جلسه‌ی سیزده فبروری ۲۰۱۱ مورد ارزیابی قرار دادیم. رییس جمهور کرزی در این جلسه گفت: "رییس آی‌اس‌آی گفته است که حملات علیه پاکستان در بلوچستان از دفتر سی‌آی‌ای در کابل سازماندهی می‌شود. از آن روز به بعد حملات هم در کابل افزایش یافت و هم در قندهار. این جنگ یک جنگ منطقه‌ای است که بهای آن را ما می‌پردازیم. رییس آی‌اس‌آی با این اظهاراتش می‌خواهد بگوید که از خاک شما به ما حمله می‌شود و ما هم پاسخ آن را می‌دهیم. تمام نشانه‌ها دال بر این است که این جنگ افزایش می‌یابد. کارهایی از خاک ما صورت می گیرد که ما هیچ اطلاعی نداریم".

درخواست امریکا برای تسریع کار روی قرارداد همکاری‌های استراتژیک

هیئتی زیر رهبری ریچارد هالبروک نماینده‌ی خاص ایالات متحده‌ی امریکا با شرکت جنرال لود مسؤول مسایل افغانستان در دفتر شورای امنیت ملی امریکا، در ۲۷ اکتبر ۲۰۱۰ به کابل آمد. ترکیب این هیئت از نظر من، بسیار جالب بود. جنرال لود، با آن‌که پیشینه ی نظامی داشت، آدمی بسیار خون‌گرم، باادب و دور از توطئه‌بازی‌های متداول بود. وی با بسیار روشنی دیدگاه‌هایش را مطرح می کرد و به دور از فتنه‌گری‌هایی که خاص هالبروک بود، کوشش می کرد از کشورش نمایندگی کند. بر خلاف او، هالبروک یکی از ریاکارترین دیپلومات‌های بود که من در زندگی‌ام شناخته‌ام. وی در عین ریاکاری

و توطئه‌بازی آدم بی‌نهایت خودخواه و ازخودراضی و دارای یک ذکاوت متوسط در تحلیل قضایای سیاسی بود. او به همان اندازه که در توطئه و دورویی و پشت‌سرگویی توانا بود در تحلیل اوضاع جهان و به ویژه در شناخت از فرهنگ و رفتارهای افغان‌ها آدمی ناتوان بود. آدمی بود که تحلیل‌ها و برداشت‌هایش در دوران جنگ سرد در جا زده بود و رفتارهایش کاملا متاثر از برخورد با دیکتاتورها و کودتاچیان امریکای لاتین بود که به کمک سی‌آی‌ای به قدرت رسیده بودند. من بعد از مدتی کار با هر دو درک کردم که میان آن ها نه تنها از نظر شخصیتی اختلاف وجود دارد، بل که در برخورد با افغانستان نیز تفاوت نظرهای اساسی دارند. یکی از کسانی که در مقام‌های بالایی ایالات متحده امریکا، شدیدا با هالبروک مخالف بود، جنرال جونز مشاور امنیت ملی امریکا بود. وی آدم بسیار با ادب و خواهان برخورد دوستانه با افغانستان بود به من گفت که یکی از اشکالات جدی در سیاست‌های کدری ما که موجب آسیب به روابط دو جانبه‌ی ما می‌شود، حضور هالبروک در رهبری سیاست امریکا در برابر افغانستان است.

جنرال لود و تیم آن ها در کاخ سفید، بیشتر در تلاش آن بودند تا هرچه زودتر در افغانستان به یک توافقی با طالبان و پاکستان دست یابند، تا بتوانند یک پیروزی بزرگ را برای اوباما اعلام کنند. تیم کاخ سفید شدیدا در پی آن بود تا کاری کند که نخستین رییس جمهور سیاه‌پوست امریکا و نماینده‌ی جناح چپ حزب دموکرات به عنوان رییس جمهوری که توانست به دو جنگ خونین، عراق و افغانستان، پایان دهد و سربازان کشورش را به خانه‌های شان بازگرداند، در تاریخ ماندگار شود. بدون شک که از منظر تیم باراک اوباما این یک آرزوی نیک و یک آرمان‌گرایی پسندیده بود؛ اما واقعیت تلخ

سیاست زمینی طور دیگری بود. اوباما سربازانش را از عراق برون کشید، اما پیامد مداخله ی نظامی امریکا برای مردم عراق و خاور میانه بسیار وحشتناک بود. دولت عراق فرو پاشید و افراطیت دینی و رقابت‌های منطقه‌ای بیش از پیش بر این منطقه حاکم شدند. تجاوز به عراق و متعاقب آن خروج غیرمسؤولانه از آن کشور، آوارگی میلیون‌ها انسان و کشتار ده‌ها هزار نفر را به بار آورد. بازتاب سیاست آقای اوباما در افغانستان نیز استراتژی ناپایداری بود که موجب تقویت تروریسم و تجاوزکاران پاکستانی در افغانستان و در نهایت شکست پروژه ی دولت‌سازی به مفهوم ایجاد یک دولت دموکرات، معتدل و دارای ثبات و اقتصاد ملی گردید. بدون شک ناتوانی، فساد و قبیله‌گرایی رهبران افغانستان نیز در شکست این پروژه نقش بسیار موثری داشتند.

رییس جمهور افغانستان که کاملا بر این باور بود که دلیلی نیست که خارجیان به این زودی‌ها از افغانستان بروند، می گفت بهتر است در جریان گفتگوها روی توافق استراتژیک بسیار سخت‌گیری کنیم تا اردوی ما را تجهیز کنند و به ما کمک کنند. روزنامه‌های انگلوساکسونی و سیاست‌مداران طرفدار کشورهای انگلوساکسونی در افغانستان هر روز به ما طوری القا می کردند که نباید سخت‌گیری کنیم، مبادا که قرارداد استراتژیک به امضا نرسد. بیشتر آن ها به این نظر بودند که خارجیان در پی بهانه اند تا بروند. من مشکل دیگری داشتم. اگر کرزی را تشویق به سخت‌گیری می کردم، بحران در روابط دو کشور افزایش می‌یافت و اگر با او مخالفت می کردم از این موضوع خارجیان بهره‌برداری می کردند. بنابر این تصمیم گرفتم تا در برخورد با کرزی مانند همیشه او را ترغیب به مدارا و آرامش به منظور کاهش تنش با ایالات متحده بسازم و در مباحث با امریکایی ها از

مواضعی که به باور من به سود کشور بودند، تعویض ندهم. به همین دلیل هم گفتگوهای استراتژیک را چندین بار قطع کرده و از عدم ادامه‌ی آن صحبت کردم. در این حالت‌ها از هیئت افغانستان می‌خواستم تا با اعتراض جلسه را ترک بگویند و امریکایی‌ها را تهدید به قطع همیشگی مباحث می‌کردم؛ اما از این برخوردها کاملا به رییس جمهور گزارش نمی‌دادم، چرا که می‌دانستم او در پی بهانه است تا این گفتگوها به نتیجه نرسند. امریکایی ها که از نحوه‌ی حکومت‌داری حامد کرزی راضی نبودند، تلاش می‌کردند تا از موضوع پیمان استراتژیک به مثابه‌ی ابزار فشار بر وی استفاده کنند.

هالبروک که با اشاره به جولای ۲۰۱۱ می خواست رییس جمهور را زیر فشار قرار دهد، به این کار هم اکتفا نکرده روز بعد از طریق دکتور زلمی رسول وزیر خارجه، پیام فرستاد که با این ترکیب حکومتی که شما دارید، ایالات متحده نمی‌تواند روی قرارداد استراتژیک با شما به توافق برسد. پاسخ کرزی بسیار روشن و خیلی هم افغانی بود. به زلمی رسول و به من گفت: "بروید به امریکایی‌ها بگویید که ما کاملا مطمین استیم که اگر افغان‌ها سوته را بگیرند و بخواهند [شما را زده زده بکشند]، شما نمی‌روید. شما نیامده‌اید که بروید. اگر قرارداد می‌خواهید خوب، اگر نمی‌خواهید دست شما خلاص" (من جملات کرزی را در این‌جا برای آسانی کار خواننده کمی نرم ساختم؛ اما پیام او صد در صد همین بود.) در جریان همان ملاقات کرزی افزود: "اگر شما می‌خواهید یک رابطه‌ی استراتیژیک قوی با ما داشته باشید و از ما در منطقه حمایت کنید، ما می خواهیم که شما حضور قوی در این‌جا داشته باشید. وی به موضوع ناروشنی استراتژی ایالات متحده در برابر پاکستان برگشته و مجددا گفت: "با این استراتژی نمی‌شود به بسیج مردم افغانستان پرداخت". جنرال لود

در پاسخ گفت: "اوباما به هیئت پاکستانی (کیانی، وزیر خارجه، وزیر دفاع و وزیر زراعت) گفت که شما باید افرادی که تروریستان را برای حمله به امریکا آموزش می‌دهند، دستگیر کنید. تروریستانی که در وزیرستان شمالی تجمع کرده‌اند، تهدید برای منطقه استند. باید در این مورد اقدام‌های لازم صورت بگیرد". در این‌جا نیز، صرف نظر از نبود قاطعیتی که افغان ها انتظار داشتند، اشاره به کلیت تروریسم و این‌که پاکستان نباید تروریستان را حمایت کند، دیده نمی‌شد و از شورای کویته هم هیچ سخنی در میان نبود، بل که اشاره تنها به وزیرستان گردید که در آن‌جا شبکه‌ی حقانی مستقر بود.

یک کنفرانس ویدیویی میان رؤسای جمهور افغانستان و ایالات متحده در دوم مارچ ۲۰۱۱ برگزار شد. موضوع اصلی این گفتگو چگونگی آغاز انتقال مسؤولیت‌ها به افغانستان بود و این که چگونه و از کدام جاها باید این انتقال را شروع کرد. پس از بحث روی موضوع انتقال، مساله‌ی آینده ی روابط دو کشور و چگونگی حضور ایالات متحده در افغانستان پس از سال ۲۰۱۴ مطرح شد. رییس جمهور امریکا که متوجه نگرانی‌های کشورهای ایران، چین و روسیه درباره‌ی حضور طولانی‌مدت این کشور شده بود و هم می‌دانست که چنین برداشتی موجب تقاضاهای بیشتر از جانب افغانستان خواهد شد، در اشاره به این موضوع گفت: "تیم ما به کابل می‌آید تا با شما روی جزییات بحث کند. شما باید بدانید که پایگاه‌های ایالات متحده در برون از کشور ما همیشه غیردایمی اند. ما می‌خواهیم دارای ظرفیت‌های خود باشیم تا بتوانیم از نیروهای شما حمایت کنیم. این پایگاه‌ها زیر قوماندانی مشترک ما قرار خواهند داشت؛ زیر پرچم هر دو کشور". این امر آشکار بود که ایالات متحده در هیچ کشوری از جهان پایگاه دایمی نداشت؛ اما تعبیر غیردایمی نیز کار مشکلی بود. پایگاه‌های ایالات

متحده در آلمان و جاپان پس از جنگ جهانی دوم حضور دارند و غیردایمی اند. پایگاه‌های این کشور در خاورمیانه‌ی عربی، عربستان سعودی، قطر و بحرین نیز سال‌ها است که وجود دارند؛ اما غیردایمی تلقی می‌شوند. یکی از مشکلات ما در گفتگو با ایالات متحده امریکا در این راستا، همین بود که آن‌ها از ارائه‌ی تاریخ پایان استفاده از این پایگاه ها و تاسیسات و همچنین تعداد آن ها همیشه طفره می‌رفتند. پیشنهاد ده سال را جانب افغانستان ارائه کرد و در متن قرارداد امنیتی نیز درج شد. از دید رییس جمهور کرزی موضوع دایمی بودن پایگاه ها و یا غیردایمی بودن آن‌ها مهم نبود. او می‌خواست با تاکید بر اهمیت پایگاه‌ها، امریکا را وادار به تغییر استراتژی بسازد. کرزی همیشه در آرزوی گسترش مرزهای افغانستان تا رودبار اتک بود و از تحقق این آرزو هیچ وقت منصرف نشد. وی در همین گفتگوی ویدیویی نیز، این موضوع را تلویحا و همچنین ادامه موجودیت پناه گاه‌ها را مطرح کرد. اوباما مستقیما به آن‌چه کرزی اشاره کرد، نپرداخت، اما گفت: "من نگرانی شما را می‌دانم. امیدوارم تا هیئت ما روی این موضوع با شما بحث کند. پیش از خروج نیروهای ما در ماه جولای باید قرارداد استراتژیک اعلام شود". رؤسای جمهور افغانستان و ایالات متحده در هفتم جون ۲۰۱۱ مجددا از طریق ویدیو گفتگو کردند. امریکایی ها در تلاش بودند تا تفاوت نظرها را با افغانستان کاهش دهند؛ اما اشکال کار در این بود که به خواست‌های اصلی افغانستان توجه کافی مبذول نمی‌داشتند. آن ها گمان می کردند که با تکرار تذکر از آمار و ارقام کمک‌های آن کشور به افغانستان، می توانند رهبران افغانستان را مجاب به پیروی از سیاست‌های شان بسازند. همان‌طور که در بالا اشاره کردم این امر بیشتر ناشی از عدم درک آن‌ها از خلقیات افغان‌ها و رویکرد سیاست‌مداران ایالات متحده نسبت به کشورهای دیگر بود. به سخن

دیگر در مسایل مورد اختلافی که دارای اهمیت استراتژیک بودند، میان دو کشور نزدیکی به وجود نمی‌آمد و رییس جمهور کرزی هم نمی‌خواست سیاست‌های امریکا را آن‌طور که هستند، قبول کند و در چارچوب ممکنات به تدوین پالیسی بپردازد. از این‌رو همیشه و بیهوده در پی آن بود تا امریکا را وادار به پذیرش خواست افغانستان برای رساندن مرزهای افغانستان به دریای اتک نماید و یا این که آنان را وادار بسازد که حداقل بر حامیان طالبان در پاکستان تمرکز کند. در هر دو سیاست تناقض دیده می‌شد. امریکا می‌خواست بر تروریسم پیروز شود بدون آن‌که با منابع آن مبارزه صورت بگیرد؛ امریکا می‌خواست در افغانستان پایگاه‌های نظامی مبارزه با تروریسم داشته باشد، اما با تفرعن به رهبران افغانستان برخورد می‌نمود و عملا هم نشان می‌داد که اهمیت افغانستان در مقایسه با پاکستان در استراتژی آن کشور اهمیت درجه دوم دارد. افغانستان می‌خواست بر تروریسم پیروز شود؛ اما وقتی که امریکا بر برخاستگاه تروریسم فشار نمی‌آورد، در پی آن بود تا از حمله بر مراکز تروریسم در داخل افغانستان جلوگیری کند. رییس جمهور افغانستان می‌خواست شهرها و دهات افغانستان امن باشند؛ اما از اجرای حملات شبانه بر تروریستانی که در منازل مسکونی و دهات موضع می‌گرفتند و خود را پنهان می‌کردند، جلوگیری می‌کرد. برخی از دیپلوماتان کشورهای شمال اروپا و کانادا از ما می‌خواستند تا حقوق بشر و دولت قانون را رعایت کنیم؛ اما امریکا هزاران افغان را بدون احکام قانون به زندان می‌انداخت و بدون محاکمه حتا چندین سال در قید و زندان نگه می‌داشت. ما می‌خواستیم از تروریسم جلوگیری شود؛ اما رییس جمهور ما به مجردی که کنترول زندان بگرام را از امریکایی‌ها گرفت، به جای محاکمه‌ی قانونی افراد مجرم و سره و ناسره کردن افراد، همه را حتا جنایت‌کاران خطرناک را آزاد کرد. واقعیت این است که ما

در چنین فضای پر از تناقضی باید سیاست می‌کردیم و کشور را به جلو می‌بردیم و به تدوین استراتژی می‌پرداختیم.

در دومین کنفرانس ویدیویی، بارک اوباما به رییس جمهور افغانستان گفت: "جناب رییس جمهور، ایالات متحده نگرانی‌های افغانستان را جدی می‌گیرد. در این صحبت می‌خواهم ما در باره‌ی انتظارات خود از آینده‌ی افغانستان صحبت کنیم و می‌خواهم بدانم که شما چه‌طور افغانستانی را مدنظر دارید. ما باید تا پایان این سال دید روشنی از افغانستان ۲۰۱۵ و بعد از آن داشته باشیم. ما آرزوی داشتن افغانستانی را داریم که در آن حکومت تحکیم یابد. نمایندگان هر دو کشور باید در ظرف دو هفته‌ی آینده خطوط همکاری استراتژیک میان ما را تدوین کنند". کرزی نیز بر این امر تاکید کرد و گفت: "ما می‌خواهیم با ایالات متحده روابط استراتژیک داشته باشیم؛ یک کشور دموکرات داشته باشیم؛ کشوری که روابط خوب با منطقه داشته باشد؛ کشوری که روی پاهای خود ایستاده باشد و بار دوش کس دیگری نباشد". امریکایی‌ها از به تعویق افتادن قرارداد استراتژیک میان دو کشور ناراحت بودند و عجله داشتند تا این کار هر چه زودتر صورت بگیرد. اما همان‌طور که تذکر دادم آنان گمان می‌کردند که افغانستان با هر تقلایی در پی امضای چنین قراردادی است و باید بی‌نهایت ممنون امریکا باشد که این کشور حاضر است تا با این کشور فقیر و بی‌سروپا قرارداد استراتژیک امضا کند و میلیاردها دالر هم برای توسعه‌ی آن بپردازد. ما هم اما می‌دانستیم که امریکایی ها در این منطقه برای مدت دیگری نیز می‌خواهند، حضور داشته باشند و این حضور از الزامات امنیت ملی آن ها است. از این‌رو کمک به افغانستان را در واقعیت کمک به امنیت ملی امریکا می‌دانستیم و نیازی نبود تا به خودکمتربینی مبتلا شویم. گذشته از این‌ها فرهنگ ضد استعماری و روحیه‌ی

سلحشوری هنوز هم در برخی از رهبران افغان طوری بود که همکاری با ابرقدرت‌ها را به شیوه‌های تفرعن استعماری که ایالات متحده با برخی از کشورهای امریکای لاتین و یا نظامیان پاکستان تحقق می‌بخشید، ناممکن می‌ساخت. در حالی که کرزی در چندین صحبت خود به رهبران امریکا آشکارا گفت: "من نه شیخ سعودی هستم و نه هم مافیای امریکای لاتینی که از تهدیدهای شما بترسم. من نه میلیون‌ها دالر دارم و نه هم خانه‌ای در کنار دریا و یا پولی در بانک‌های غربی و... شما باید به خانه‌پالی‌های‌تان در کشور ما پایان دهید و به زندگی افراد ملکی ما احترام بگذارید". برای امریکایی ها غیرقابل درک بود که چگونه آدمی که آنان او را به قدرت رسانده اند و ماهوار دستگاه سی‌آی‌ای برای امور او پول نقد کمک می کند، با آن‌ها بدین گونه صحبت می کند. من چندین بار به امریکایی‌ها گفتم که در افغانستان باید با مردم و انسان‌های آن با احترام برخورد کنند و نباید بگویند که این کار را این طور انجام دهید و یا به این کار پایان دهید. بارها به نمایندگان امریکا در کابل گفتم که با ما امر و نهی نکنید، گفتگو کنید همانگونه که در واشنگتن رهبران شما محترمانه برخورد می کنند. قبل از همین کنفرانس ویدیویی نیز من با سفیر ایالات متحده، جنرال آیکن بری که مدت ماموریت او تا چند روز دیگر به پایان می‌رسید، صحبت کردم و از او خواستم که باید نحوه‌ی برخوردشان را با افغان‌ها عوض کنند.

اوباما در این گفتگو با دادن برخی از وعده‌ها کوشش کرد تا به نیازهای امنیتی و اقتصادی افغانستان توجه کند. اگر چه او گفت که "همکاری استراتژیک میان ما باید شامل مسایل منطقه ای، تقویت نیروهای دفاعی و امنیتی کشور شما و همچنین مسایل بازسازی کشور شما شود". اما با این هم به تقاضاهای اصلی افغانستان که توقف

حمله‌های شبانه، پایان دادن به خانه‌پالی‌ها توسط امریکایی‌ها، پایان‌دادن به ساختارهای موازی بود، پاسخ مشخص نداد، بل که با ذکر این مطلب که "ما در افغانستان نیروی نظامی داریم، این نیروها وقتی مورد حمله قرار بگیرند، باید اجازه داشته باشند از خود دفاع کنند"، به ابهام‌ها ادامه داد. موضوع مورد بحث حق دفاع خودی نبود، بل که موضوع پایان‌دادن به اقدام‌های خودسرانه و بدون هماهنگی با افغان‌ها و انجام عملیات شبانه و دستگیری افغان‌ها توسط قوای خارجی بود. در پاسخ اوباما، کرزی نیز خواسته‌هایش را تکرار کرد و روشن بود که نزدیکی در مسایل اساسی مورد اختلاف و در نهایت یافتن یک راه میانی و پذیرفتن مواضع متفاوت هم دیگر مشکل بود. اصولا فرهنگ سیاسی حاکم بر رهبری کشور ما، تداوم همکاری علی‌رغم تفاوت‌ها نبود. رییس جمهور کرزی در پاسخ به اوباما گفت: "مردم افغانستان از سی سال بدین‌سو رنج می کشند. ما باید به ساختارهای موازی هر چه زودتر پایان دهیم. مخالفت من با خانه‌پالی‌های شبانه توسط قوای شما کار نوی نیست. من از شش سال بدین‌سو تا به حال با مقامات کشور شما بحث می کنم. در دوران شوروی هم خانه‌های ما مورد تلاشی قرار می گرفتند. زنان و کودکان افغان کشته می‌شدند. من در این مورد با جنرال پتریوس صحبت کردم. گذشته را نمی‌توانیم اصلاح کنیم، اما ما باید کاری بکنیم تا محبوبیت ایالات متحده در افغانستان احیا شود. به خاطر یک طالب ناشناخته نباید مردم بی گناه اذیت شوند. من می‌خواهم دوباره با پتریوس در این باره صحبت کنم. من گفتم که شما باید جای پای‌تان را در افغانستان کوچک بسازید. موجودیت شرکت‌های امنیتی خصوصی عملا تهدیدی است برای امنیت کشور ما و تقویت نیروهای امنیتی ملی ما. باید به موجودیت این نیروهای موازی پایان داد". بدون شک که مقایسه ی امریکا با شوروی از دید

سیاست‌مداران امریکا که با داعیه‌های اخلاقی بزرگ صحبت می‌کردند، بسیار موجب ناراحتی آن‌ها می‌شد؛ اما واقعیت دستگیری افغان‌ها و خانه‌پالی‌ها توسط نیروهای امریکایی گذشته را در اذهان مردم ما تداعی می‌کرد. وقتی تفاوت نظرها با این عمق و گستردگی آشکار باشند، رسیدن به یک توافق جامع‌تر بسیار مشکل می‌شود. اوباما کوشش می‌کرد تا مواضع متفاوت موجب تعمیق تفاوت‌ها نشوند. از این‌رو گفت: "موفقیت ما در عرصه ی نظامی در واقعیت در خدمت اهداف درازمدت ما است. اگر عملیات نظامی موجب آزار و اذیت مردم شوند، باید از آن‌ها جلوگیری کرد. ما باید پیمان استراتژیک داشته باشیم تا بر بنیاد آن عمل کنیم. ما باید توافق داشته باشیم که چگونه می‌توانیم از پیش‌روی طالبان جلوگیری کنیم. وقتی عملیات با قاطعیت و سرعت عملی شوند، خطر آسیب دیدن مردم وجود دارد، اگر بسیار آهسته حرکت کنیم دشمن فرصت می‌یابد. من هم آرزو دارم تا تعداد سربازان من در کشور شما از بیست هزار بیشتر نباشند و در یک یا دو پایگاه مستقر باشند، تا بتوانند با تروریسم مبارزه کنند، اما این کار دشوار است. در مورد موجودیت شرکت‌های امنیتی خصوصی حق دارید. اما ما افراد ملکی خود را نمی‌توانیم بدون تامین امنیت آنان به افغانستان بفرستیم و افغانستان هم ظرفیت لازم را ندارد تا از آنان محافظت کند. ما در کشور شما حضور داریم؛ چرا که نمی‌خواهیم کسی از آن‌جا به ما حمله کند و تا زمانی که حضور داشته باشیم، نمی خواهیم که افراد نظامی و ملکی ما بدون دلیل آسیب ببینند. من نگرانی‌های شما را شنیدم".

آشکارا دیده می‌شد که رییس جمهور امریکا می‌خواهد بگوید که ما نمی توانیم خواسته‌های شما را طوری که شما می‌خواهید، بپذیریم. حامد کرزی هم با تذکر این امر که منظور از کوچک‌ساختن رد پای

نیروهای امریکایی در افغانستان، کاهش حرکت کاروان‌های آن‌ها در شهرها و در دهات افغانستان است و آن‌ها باید کمتر قابل رویت باشند، به دیگاهش وضاحت داد و افزود که "سپنتا و اشرف غنی در این رابطه با نماینده‌های شما کار می‌کنند".

هیلاری کلینتون وزیر خارجه در بیستم اکتبر ۲۰۱۱ به کابل آمد. بسیاری بر این باور بودند که بعد از کشته‌شدن بن لادن توسط نیروهای خاص ایالات متحده در پاکستان، روابط دو کشور بسیار تیره خواهد شد و پاکستان به دلیل مداخلات نظامی در امور افغانستان مورد فشار بیشتر قرار خواهد گرفت. خانم کلینتون در ۲۷ ماه می از پاکستان به همراهی دریادار مولن لوی‌درستیز نیروهای امریکایی دیدار کرده بود. بسیاری ترکیب هیئت ایالات متحده را نشانی از ارسال یک پیام مهم به پاکستان می‌دانستند. در واقعیت متن سخنان خانم هیلاری کلینتون بعد از دیدار با مقام‌های پاکستانی نیز چنین برداشتی را تداعی می‌کرد. خانم کلینتون در پایان دیدارش از پاکستان گفته بود: "طی سال‌های گذشته به بن لادن کمک شده بود تا در پاکستان مخفی شود". وی گفته بود که "کشته‌شدن بن لادن پایان راه نیست. پایگاه‌های القاعده در پاکستان برای ایالات متحده و جهان تهدید به شمار می‌روند". او در کنفرانس مطبوعاتی‌اش از رهبران پاکستان خواسته بود تا "به تعهدات‌شان مبنی بر مبارزه با تروریسم در داخل کشورشان وفادار بمانند". یک روز بعد از سفر کلینتون به پاکستان، آیکن بری سفیر ایالات متحده در کابل رهبری افغانستان را در جریان گفتگوهای وی با مقام‌های پاکستانی قرار داد و گفت: "وزیر خارجه ی امریکا از پاکستانی‌ها خواسته است تا موضع‌شان را در مبارزه با تروریسم روشن کنند". در کابل بحث‌هایی در جلسات شورای امنیت، کابینه و همچنان در جلسه‌های کوچکتر، روی پیامدهای کشته شدن بن لادن و

این که افغانستان چگونه می‌تواند از این وضعیت استفاده کند، صورت گرفت. من بر این باور بودم که این برای افغانستان یک فرصت است برای سازماندهی یک کارزار دیپلوماتیک قوی و زیر فشار قراردادن امریکا برای مبارزه‌ی قاطع با پاکستان. من به این نظر بودم که نباید به تفاوت نظرها میان افغانستان و ایالات متحده دامن زد، بل که برعکس باید بر همسویی در انظار عامه تاکید کرد. رییس جمهور به این امر اعتماد نداشت و می گفت: "این‌ها همه به منظور افزایش تنش در منطقه صورت می گیرند؛ امریکایی ها می‌خواهند تا ما بیشتر قربانی پاکستان شویم. امریکایی‌ها در ادعای مبارزه با پاکستان صادق نیستند". در چنین فضایی خانم کلینتون به کابل آمد.

کرزی در این ملاقات به خانم کلینتون از دیدارش با رییس اردوی پاکستان جنرال کیانی حکایت کرد: "من کیانی را در سخنانش بسیار قاطع یافتم. وی امروز در ملاقاتش با من سه موضوع را مطرح کرد. یکی این که باید تمام تلاش‌های صلح در چارچوب یک استراتژی صورت بگیرد و دیگر این که، پیش‌شرط‌هایی مانند پذیرش قانون اساسی و مانند آن باید نتیجه ی مذاکرات باشند و نه پیش‌شرط آن، سوم این که باید گفتگوهای صلح شامل کلیه‌ی افغان‌ها بشود. ما از واشنگتن پیام می گیریم که باید گفتگوهای همکاری استراتژیک میان کشورهای ما تا سه ماه دیگر نهایی شوند. همکاری‌های استراتژیک برای افغانستان واجد اهمیت استند. مردم افغانستان خواهان یک قرارداد الزام‌آور اند. در منطقه‌ی ما برخی از کشورها با امضای قرارداد استراتژیک موافق اند و برخی هم مخالف. ما باید حساسیت‌های منطقه را در نظر داشته باشیم. درست است که شما خواهان امضای قرارداد در ظرف سه ماه آینده استید؟" کلینتون در پاسخ گفت: "برای من روشن است که ایران و پاکستان طرفدار این موافقت‌نامه نیستند و می‌دانم که روسیه طرفدار

امنیت افغانستان است. فرانک (نماینده‌ی شورای امنیت ایالات متحده در گفتگوها در باره‌ی قرارداد استراتژیک) و سپنتا می‌توانند موضوع قرارداد امنیتی را با جدیت دنبال کنند تا قرارداد نهایی شود. موضع شما از این لحاظ که خواهان امضای یک قرارداد الزام‌آور استید، برحق است. در باره‌ی پیشنهاد کیانی در مورد این که باید پیش‌شرط‌هایی مانند قبول قانون اساسی و حقوق زنان را برای شروع گفتگوهای صلح مطرح نکنیم، به نظر من، اگر ما از خطوط قرمز خود بگذریم، اشتباه خواهد بود. در حکومت امریکا یک گروپ ایجاد شده است تا این مسایل را دنبال کنند. ما می‌دانیم که در مساله ی آشتی، پاکستان می‌خواهد گروه حقانی را نیز به مثابه‌ی یک گروه قابل گفتگو مطرح کند. من به زودی به پاکستان می‌روم و شما را در جریان گفتگوهای خود با آن ها قرار خواهم داد...".

در آن روزها انگلیس‌ها از طریق استخبارات خود و وزیر داخله‌ی افغانستان حنیف اتمر اصرار داشتند که ملا منصور از رهبران مهم طالبان، خواهان گفتگوی مستقیم با مقام‌های افغان است. این موضوع از بسیاری از مسؤولان طراز اول افغانستان پنهان نگه داشته شده بود. من شخصا هیچ در جریان نبودم. طوری که بعدها افشا شد، احتمالا یک دکاندار پاکستانی را دستگاه استخبارات پاکستان وظیفه داده بود تا این نقش را بازی کند. این ملاقات‌ها در اکتبر و یا نوامبر ۲۰۱۰ صورت گرفته بودند. جاسوس پاکستانی مقداری پول از مقام‌های انگلیسی و مقداری هم از مقام‌های افغان دریافت کرده بود. بعدها که درباره ی هویت وی شک پیدا شد، از یکی از افغان‌های مقیم قندهار که ملا اختر محمد منصور فرد شماره دوم طالبان را می‌شناخت، خواسته شد تا وی را شناسایی کند. این شخص بعد از ملاقات گفته بود که این فرد با منصور هیچ شباهتی ندارد. این موضوع موجب

سرافکندگی استخباراتی برای انگلیس‌ها که در موضوع طالبان بسیار پُرمدعا بودند، شده بود. من از منظر اخلاقی خوشحال بودم که این موضوع را از من پنهان نگه داشته بودند؛ اما از لحاظ این که مسؤولیت دفتر شورای امنیت ملی را عهده‌دار بودم، ناراحت بودم. گر چه در دوران عضویت من در حکومت، موارد فروانی از چنین تصنیف‌ها و فیلتر کردن‌های اطلاعاتی و حتا غیر اطلاعاتی وجود داشت. در یک کشور که رهبران آن هنوز هم دارای خوی و خصلت قبیله یی و روابط پنهانی استند، شاید چنین رفتارهایی طبیعی باشد، اما با آن هم در نفس خود مغایر ارزش‌های دولت‌سازی و تفویض صلاحیت‌ها بر اساس مسؤولیت‌های قانونی است. این سنت به فراوانی در حکومتی که من عضو آن بودم، وجود داشت. در جریان این نوشته‌ها به مواردی دیگری نیز اشاره خواهم داشت.

امریکایی‌ها نیز از این حرکت انگلیس‌ها که گفتگو با "منصور" را از آنان پنهانی سازماندهی کرده بودند، ناراحت بودند. خانم کلینتون در همین دیدار از رییس جمهوری کرزی پرسید: "کامرون در دیدار امروز با شما درباره ی این که چگونه و چرا منصور تقلبی را به شما معرفی کرده بودند، چیزی نگفت؟ درباره‌ی موضع کیانی که دیدگاه‌های نوی را درباره‌ی شرایط آغاز گفتگوهای صلح داشت و نمی‌دانم که وی چرا این دیدگاه‌ها را مطرح کرده بود، شما چه فکر می کنید؟" در مورد ملا منصور تقلبی در جلسه با انگلیس‌ها هیچ صحبتی نشده بود. از جانب دیگر چون مسؤولان حکومت ما و شخص رییس جمهور نیز از دیدار احتمالی با منصور خوشحال بودند و نمی‌توانستند تصور کنند که در این‌جا با یک توطئه روبه‌رو استند، هیچ پاسخی به کلینتون داده نشد. اما رییس جمهور کرزی درباره ی مواضع کیانی گفت: "در دیدگاه‌های کیانی چیز نوی نبود. وی قبلا هم این

مسایل را مطرح کرده بود. ما می‌دانیم که پاکستان دست از حمایت طالبان بر نمی‌دارد و می‌خواهد کنترول پروسه‌ی مصالحه را در دست داشته باشد. آن ها فکر می کنند که آشتی و صلح با طالبان و حضور امریکا در افغانستان خلاف منافع آن ها است. من گمان می کنم که پاکستان و متحدانش می‌خواهند تا شما از این منطقه برون شوید. اما من می خواهم تا ما با روشنی بدانیم که ما چه می خواهیم". کلینتون پرسید: "هدف کیانی از چارچوب استراتژیک چه بود؟" رییس جمهور افغانستان در جواب گفت: "پاکستانی‌ها این موضوع را در موارد گوناگون با الفاظ متفاوت مطرح می کنند. هدف پاکستان داشتن یک رابطه‌ی استراتژیک با افغانستان است که بر اساس آن باید روابط ما با هند کاهش یابد و پاکستان کنترول سیاست خارجی ما را عهده‌دار شود. پاکستان می‌خواهد تا ما از گرفتن کمک‌های اقتصادی و بورس‌های تحصیلی از هند صرف‌نظر کنیم. آن‌ها می‌خواهند دست‌کم بر روی بخشی از سیاست خارجی ما کنترول داشته باشند. آن‌ها همچنین خواهان خروج شما از افغانستان استند. من به پاکستانی‌ها گفتم که ما به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهیم تا از خاک افغانستان علیه پاکستان استفاده کند و یا این که امنیت پاکستان را تهدید کند، اما پاکستان در پی کنترول سیاست خارجی ما است. پاکستان می‌خواهد تا ما قسما به دوران طالبان برگردیم". کلینتون در پاسخ گفت: "رابطه ی افغانستان با هند موضوع مربوط کشورهای شما است. من به پاکستانی‌ها گفتم که شما باید به صلح افغانستان کمک کنید. آنان گفتند که ما این کار را می کنیم. من امشب کیانی را می‌بینم. اینان باید بدانند که نباید در رابطه با مناسبات شما با هند ناراحت باشند". با وجود این صراحت در کلام خانم کلینتون در پیوند با روابط میان افغانستان و هند و رد تقاضاهای پاکستان، هم اوباما در جنوری ۲۰۱۳ و

هم انگلیس‌ها در فبروری همان سال درباره‌ی روابط هند با افغانستان نظر کاملا دیگری داشتند. من به این موضوع پسان‌تر بر می‌گردم. در مورد منابع مالی افراطیت، کلینتون گفت: "بسیاری بر این باور اند که این پول‌های سعودی است که موجب تقویت تروریسم می‌شود". این موضوعی بود که به تکرار من از مقام‌های امریکایی شنیده بودم. ریچارد هالبروک که از نزدیکان هیلاری کلینتون بود، در این زمینه بسیار به صراحت به من گفت که "سالانه ۳۰۰ تا ۳۵۰ میلیون دالر از کشورهای عربی حوزه ی خلیج، به ویژه عربستان سعودی و قطر به طالبان از طریق پاکستان کمک می‌شود".

کرزی با اشاره به ناراحتی مردم افغانستان گفت: "من امروز در صحبت‌هایم به کامرون هم گفتم که ما باید جنگ را در دهات افغانستان کاهش دهیم. ما باید کوشش کنیم تا در این‌جاها پشتیبانی مردم را جلب کنیم. این امر بدون کاهش جنگ در دهات افغانستان ممکن نیست. ما باید روی القاعده متمرکز شویم". این سخن اخیر رییس جمهور کرزی دو بخش داشت؛ یکی این که باید حضور گسترده‌ی نیروهای نظامی خارجی که مردم از دیدن آن‌ها ناراحت و موجب تلفات ملکی می‌شوند از دهات افغانستان کاهش یابد و بخش دوم آن‌که همیشه میان ما روی آن اختلاف نظر وجود داشت، انصراف از جنگ با طالبان بود. من به این نظر بودم که طالبان و پاکستان هر دوی آن‌ها بدون استفاده از زور به صلح حاضر نمی‌شوند. باید کاری کرد که آن‌ها مطمین شوند که جنگ را نمی‌برند. تخلیه ی روستاها باید طوری صورت بگیرد که جای خارجیان را در پایگاه های نظامی، سربازان مجهز و آموزش‌دیده‌ی افغانستان بگیرند. در غیر آن طالبان مناطق روستایی را می گیرند و بیش از پیش قوی می‌شوند و در آن صورت هیچ دلیلی وجود نخواهد داشت تا آنان در گفتگوهای صلح

حاضر شوند، چه رسد به این که تعویض بدهند؛ اما رییس جمهور با نظر من موافق نبود. بعدها پس از این که دوران ریاست جمهوری وی به پایان رسید، از این‌هم فراتر رفت و در یک مصاحبه با بی‌بی‌سی گفت که "طالبان هم مانند افراد حکومت افغانستان حق دارند مناطقی را اشغال کنند". اختلاف دیگری که میان نظرات امریکایی ها با من وجود داشت این بود که آنان طالبان را تروریست نمی‌دانستند. با تنها بخشی که مشکل جدی داشتند، شبکه ی حقانی بود. من با چنین تعریف و برداشت گزینشی از تروریسم مخالف بودم و هنوز هم بر این باورم که امریکایی ها پدیده‌ی تروریسم را مانند بسیاری از دولت‌های جهان نه بر بنیاد معیارهای قبول شده‌ی علمی و جهانی، بل که بر بنیاد منافع ملی و تحلیل‌های برخاسته از آن تحلیل می کنند. در اخیر این گفتگو خانم کلینتون یک بار دیگر بر امضای هر چه زودتر قرارداد استراتژیک میان دو کشور تاکید کرد و کرزی هم با ذکر این مطلب که تیم سپنتا با تیم شما روی این موضوع کار می کنند و تاکید بر اهمیت این قرارداد استراتژیک، صحبت را پایان داد.

در بن آلمان ده سال بعد از کنفرانس نخستین در آن شهر که موجب بنیادگذاری نظم نوین در افغانستان شده بود، در چارم دسامبر ۲۰۱۱ کنفرانس دیگری درباره ی دورنمای افغانستان برگزار شد. هم‌زمان با برگزاری این کنفرانس، "ائتلاف ملی افغانستان" که مجمعی بود از افرادی که برون از حکومت مانده بودند و بخشی از آنان نیز بعدها شریک حکومت وحدت ملی در سال ۲۰۱۴ در افغانستان شدند، هیئتی را به بن فرستاده بود. این هیئت نیز با صدور اعلامیه‌ای از حکومت افغانستان انتقاد کرده بود و خواهان فشار جامعه ی جهانی بر حکومت افغانستان برای مبارزه با فساد شده بود. برای من بسیار جالب بود که همان‌گونه که در باره‌ی برخی از اعضای حکومت خود ما در رابطه با

آلوده‌بودن به فساد می‌دانستم، در باره‌ی ابتلای برخی از سران این جبهه به فساد نیز گزارش‌های کافی را از منابع اطلاعاتی افغان و امریکایی شنیده بودم. بدون شک که اعتراض اپوزسیون بر حکومت در امر مبارزه با فساد یک امر مشروع بود؛ اما اشکال در این بود که این برخورد هم مانند برخورد حکومت خود ما گزینشی بود.

یکی از حکایت‌های خنده‌آور در جریان این کنفرانس این بود که من وقتی با خانم کلینتون روبه‌رو شدم به دلیل این که قبلا همتا و همکار من بود و با هم آشنایی داشتیم در مقام احوال‌پرسی، به رسم اروپاییان، با هم روبوسی کردیم. غافل از این که مولوی کشاف، رییس شورای علمای افغانستان، در پشت سر من شاهد این صحنه بوده است. تا رویم را بر گشتاندم، وی به من گفت که "تو مشاور امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان هستی، این کار تو خلاف اسلام است و تو نباید این کار را می کردی. بوسیدن یک زن بیگانه ناجایز است..." من از این برخورد مولوی کشاف ناراحت شدم و گفتم که جناب کشاف صاحب برای من هیچ فرقی میان این که با یک دوست مرد روبوسی کنم و یا با یک خانم وزیر و همکار وجود ندارد؛ چرا که من در دلم نسبت به این خانم هیچ سو نیتی ندارم. در همین گفتگو بودیم که وزیر خارجه‌ی امارات متحده‌ی عربی، شیخ عبدالله که لباس و عبای عربی در برداشت و چهل‌تار عربی بر سر نهاده بود، به مجرد دیدن خانم کلینتون، با وی به روبوسی گرمی پرداخت. من به مولوی گفتم، آقای کشاف ببینید این برادر عرب را که با چه صمیمتی آن زن بیگانه را می‌بوسد. مولوی که غافلگیر شده بود گفت: "تو را خو بخشیدم، اما خدا این عرب را لعنت کند..." پس از آن روز در هر جایی که مولوی کشاف را می‌بینم، روبوسی عربی را به یادش می‌آورم.

در حاشیه‌ی کنفرانس بن ملاقات‌هایی با نمایندگان کشورهای گوناگون در هوتل محل اقامت هیئت افغانی صورت می گرفت. این هوتل، همان هوتل معروف پترزبرگ بود که در آن در سال ۲۰۰۱ کنفرانس نخستین بن برگزار شده بود و بدون شک برای هیئت افغانستان دارای اهمیت خاص بود. شب قبل از کنفرانس میان هیئت افغانستان و نمایندگان آلمان بر سر متن اعلامیه ی نهایی بحث‌های بسیاری درگرفته بود. با تاسف که این بار نیز من در راس هیئت افغانستان قرار داشتم. با این که من وزیر خارجه نبودم؛ اما حامد کرزی علی‌رغم دعواهای روزمره‌ای که با وی بر سر رابطه با امریکا و موضوع صلح با طالبان داشتم، مسؤولیت را به من سپرد. به نمایندگی از وزارت خارجه ی افغانستان، جاوید لودین که آدم وارد به موضوع بود، در این جلسه حضور داشت. از جانب آلمان نماینده ی خاص آن کشور آقای میشایل اشتاینر و رییس بخش افغانستان و پاکستان در وزارت خارجه ی آن کشور حضور داشتند. اشتاینر با این که عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، اما آدم بسیار خودخواه، جاه‌طلب و ازخودراضی بود. وی آرزو داشت که به سرعت به مقام‌های عالی‌تر در کشورش دست یابد. اما رفتار بد و عجله‌ی او در امور افغانستان موجب شد که آخرین مقامش سفارت آلمان در دهلی باشد. از همان آغاز نشست‌ها وی تلاش می کرد تا دیدگاه‌هایی را که هالبروک پیش از مرگش بر آن ها تاکید داشت، بر ما بقبولاند. وی که نخستین دیپلومات غربی بود که با طیب آغا گفتگو کرده بود، بسیار امیدوار به صلح بود و با تمام نیرو می کوشید تا با آوردن جمله‌بندی‌های مطلوب از طالبان قباحت‌زدایی کند. او با بهره‌برداری از کلماتی که امروز ورد زبان بسیاری از افغان‌ها است، مانند "مخالفان مسلح"، "شورشیان" و مانند آن‌ها، در مورد طالبان صحبت می کرد. من نمی‌خواستم تعویض

بدهم و تاکید داشتم که تروریست، تروریست است و نباید هویت آن را به گونه‌ی مثبت دگرگون کرد و هر کسی که با طالبان گفتگو می‌کند باید بگوید که من با همین تروریستان می‌خواهم صلح بکنم. موضوع دیگر موضوع گشایش دفتر قطر بود که افغان‌ها از پیشرفت‌ها در این رابطه اطلاع کافی نداشتند؛ حتا هالبروک، با این‌که شروع کار را آلمان‌ها کرده بودند، نمایندگان این کشور را نیز تا حدودی از دایره برون کرده بود. در بحث با آلمان‌ها روی قطع‌نامه ی کنفرانس، بر سر چند کلمه توافق نمی‌کردیم. در فرجام من گفتم آقایان، تا زمانی که من از جانب کشورم نمایندگی کنم، تن به این پیشنهادها نخواهم داد. بروید خودتان با دوستان امریکایی‌تان هر چه می‌خواهید بنویسید. اما فراموش نکنید که جانب افغانستان هرگز آن متن را به عنوان اعلامیه ی مشترک نخواهد پذیرفت. با گفتن این سخنان از جلسه برون شدم. دیرتر جاوید لودین متن نوی را به اتاقم فرستاد که در آن موارد زیادی اصلاح شده بودند. من پذیرفتم و فردا صبح زود این متن به تایید کرزی نیز رسید.

فردا قرار بود ملاقات میان رییس جمهور و خانم کلینتون برگزار شود. کرزی در برابر امریکا سرشار از شک و تردید شده و یقین پیدا کرده بود که امریکایی ها می‌خواهند حکومت افغانستان را از گفتگوهای صلح برون کنند و خود رهبری امور را بر عهده بگیرند. به همین دلیل هم می‌خواهند اول خودشان با هیئت طالبان گفتگو کنند و به آنان مشروعیت بدهند و بعدا افغان‌ها را شامل این گفتگوها بسازند. خانم کلینتون روز پنجم دسامبر به دیدار رییس جمهور در هوتل پترزبرگ آمد. دو طرف از روند روز قبل کنفرانس راضی بودند. حتا کشورهایی که با حضور امریکایی‌ها در افغانستان موافق نبودند، مانند ایران و چین سخنرانی‌های بسیار سازنده داشتند. وزیر خارجه ی روسیه

اندکی اعتراض کرد. از پاکستان برای اشتراک در این کنفرانس دعوت نشده بود. رییس جمهور کرزی از خانم کلنتون پرسید که "آیا شما مانع شرکت پاکستانی‌ها در کنفرانس شدید؟" خانم کلینتون در پاسخ گفت که "نه، اما پاکستانی‌ها از این که ما در خاک آن ها بدون اطلاع قبلی دست به عملیات نظامی زدیم و این کار موجب کشته‌شدن بن لادن شد، خود را توهین‌شده احساس می کنند. ما می‌دانیم که جنرال کیانی و پاشا نگران اند و می‌خواهند خود را قوی نشان بدهند". پیش از برگزاری کنفرانس بن، رسانه‌های افغانستان که اغلب در تحلیل‌های‌شان بر حدس و گمان تکیه می کنند، بسیار سخن از حضور طالبان در این کنفرانس و تقسیم قدرت می‌زدند و با اشاره به اهمیت بن اول که موجب فصل جدیدی در تاریخ کشور ما شد، از فصل دیگری با شرکت طالبان صحبت می کردند. هر کس به مقتضای رویکرد سیاسی خودش گمانی داشت. حتا "ائتلاف ملی" افغانستان نیز در آغاز دچار همین توهم بود و اعتراض می کرد. این امر نشان دیگری از سطح و آگاهی سیاسیون کشور ما بود. حتا رییس جمهور افغانستان نیز ناراحت بود. وی که گمان می کرد می‌تواند در ازای مخالفت با امریکا با پاکستان کنار بیاید، از کلینتون پرسید که "اگر شما مانع حضور پاکستان در این کنفرانس نشده‌اید، پس واقعیت چیست؟" کلینتون از این سوال شگفتی‌زده شده بود. وی از رییس جمهور پرسید که "شما آقای رییس جمهور چرا چنین فکر می کنید؟ چرا فکر می کنید که ما عمدا در تبانی با پاکستان این اقدام را انجام می‌دهیم؟" کرزی در پاسخ گفت: "اگر چنین نباشد، پاکستانی‌ها نمی‌توانند دوباره جان بگیرند. ما به زودی گفتگوی سه‌جانبه را میان پاکستان، ایران و افغانستان برگزار می کنیم و مردم افغانستان می‌خواهند تا ما به نتیجه برسیم". برای من این موضع گیری رییس

جمهور افغانستان، مطلقا غیرقابل قبول بود. وی به جای این که از خرابی رابطه میان امریکا و پاکستان به سود کشور ما استفاده کند، به دنبال تیوری‌های توطئه بود و همه‌چیز را محصول تبانی جنرالان پاکستانی با امریکا می‌دانست. حتا اگر پاکستانی‌ها خود آدرس و محل اختفای بن لادن را به امریکایی ها داده باشند، باز هم روابط دو کشور بحرانی بود و ما باید در پی تغییر اوضاع از این حالت استفاده می کردیم؛ اما بر عکس آن صورت می گرفت و سیاست بالاترین مقام کشور ما شتاب‌زده و دور از عقلانیت سیاسی بود. در همین گفتگو کلینتون به صراحت گفت: "ما در یک مرحله‌ی مشکل در رابطه‌ی خود با پاکستان قرار داریم. جنگ‌ها شدت یافته‌اند. مشکلات ما با پاکستان رو به افزایش است. ما باید سه کار را انجام بدهیم: قرارداد استراتژیک را امضا کنیم، ما می‌خواهیم به پاکستان و روسیه پیام بدهیم که ما با افغانستان همراه استیم. امضای قرارداد استراتژیک از جانب شما با هند یک پیام بود؛ اما بدون حضور امریکا در مرکز همکاری‌های استراتژیک با شما، موضع استراتژیک شما ضعیف می‌شود. ما باید یک سند داشته باشیم. ما بودجه‌ی خود را تهیه می کنیم و نیاز داریم که سند پیش از پایان امسال امضا شود". رییس جمهور کرزی در پاسخ گفت: "مردم افغانستان در لویه جرگه‌ی مشورتی به امضای قرارداد استراتژیک رای مثبت دادند. من بر این باورم که این قرارداد باید موجب تقویت امنیت و ثبات در افغانستان شود و نه خلاف آن". کلینتون در پاسخ رییس جمهور افغانستان گفت: "ما با شما تعهد کرده‌ایم که به شما در جهت تقویت حاکمیت ملی و صلح کمک کنیم. ما به این تعهد خود وفادار استیم. ما در رابطه با صلح اقداماتی را انجام داده‌ایم و می‌خواهیم نظر شما را در این رابطه بشنویم تا بدانیم که چگونه باید عمل کنیم".

کرزی با این که به تلاش‌های امریکا ذره‌ای هم اعتماد نداشت، گفت: "برای ما انتخاب قطر به ذات خود مشکلی نیست. با این که ما با آن‌ها علی‌رغم داشتن یک سفارت، هیچ رابطه‌ی جدی نداریم؛ اما تحویل‌دادن شهروندان افغانستان به یک کشور دیگر مغایر قانون اساسی افغانستان است و اگر شما می‌خواهید طالبان افغان را در مقابل سرباز امریکایی تبادله کنید، درست همین است که طالبان اول به افغانستان داده شوند. ما آن‌ها را آزاد می‌گذاریم که به هر جایی که می‌خواهند بروند... در مورد روند صلح در جریان کنفرانس بن دیده شد که کشورهای دیگری هم هستند که در این باره شک دارند. حتا در مورد کنفرانس بن هم در افغانستان شایعات زیادی از قبل پخش شده بودند. برخی‌ها در افغانستان فکر می‌کردند که این کنفرانس هم یک توطئه است و در این کنفرانس موضوع فدرالیسم و موضوعاتی مانند آن مطرح خواهند شد. ما واقعا تشویش داریم از این که مبادا بخش‌های جنوب کشور ما به طالبان سپرده شود. ما نمی‌خواهیم که حوادث ۱۹۹۲ در افغانستان تکرار شوند. این موضوع مایه‌ی نگرانی ما است". کرزی به وضوح به امریکایی‌ها گفت که وی بر این باور است که امریکا در افغانستان یک اجندای پنهانی دارد و افغانستان به پروسه‌ی صلح آن‌ها شک دارد. کلینتون در پاسخ گفت: "ما هیچ اجندای پنهانی در کشور شما و در منطقه نداریم. ما کوشش کردیم تا یک پروسه را برای حل مشکل افغانستان به وجود آوریم. هیچ کس در حکومت ایالات متحده چنین اجندایی ندارد. ما به طالبان ضربه زدیم، اما شکست نخوردند، چرا که پناه‌گاه دارند و نظامیان پاکستان از آنان حمایت می‌کنند. ما می‌خواهیم افراد شما را تربیت کنیم تا شما خودتان از کشورتان دفاع کرده بتوانید. هر کس که ربانی را کشت، دقیق می‌دانست که چگونه می‌شود اوضاع را خراب کرد. ما نمی‌دانیم

که شما از ما چه می‌خواهید؟" کرزی از این که پاکستان از پروسه‌ی صلح و از حضور در کنفرانس بن محروم شده بود، نگران بود. او گمان می‌کرد که امریکایی‌ها می‌خواهند از افغانستان برای تحقق سیاست‌های پنهان شان استفاده کنند. به همین دلیل با اکراه در پاسخ کلینتون گفت: "ما باید در کابل با همکاران خود و بزرگان افغانستان بنشینیم تا بدانیم که چگونه می‌توانیم پروسه صلح را زیر رهبری افغان‌ها شروع کنیم. اگر ما با شما در این مورد به توافق برسیم، خوب است؛ اما تسلیمی طالبان زندانی به قطر، پروسه را طولانی می‌سازد. شما نباید کاری بکنید که این پروسه شکست بخورد". گروسمن[1] در پاسخ گفت: "ما در قطر با طیب آغا صحبت کرده‌ایم. موضوع گشایش دفتر در قطر، تبادله‌ی زندانیان طالب با سرباز امریکایی و زیرنظر گرفتن آن‌ها برای نود روز در خانه، شرط‌های ما اند". گروسمن، یک دیپلومات بازنشسته‌ی امریکایی بود که پس از درگذشت ریچارد هالبروک به جای او به حیث نماینده‌ی خاص ایالات متحده برای افغانستان و پاکستان مقرر شده بود. کرزی در پاسخ گفت: "وقتی به کابل برگشتم با معاونان ریاست جمهوری و بزرگان افغانستان صحبت می‌کنم تا با شما یک بنیاد مشترک پیدا کنیم". کلینتون هم گفت: "خوب است ما هم این پروسه را به تعویق می‌اندازیم و به طالبان می‌گوییم که حکومت افغانستان در این باره نگرانی‌های جدی دارد".

در سال ۲۰۱۴ زمانی که حکومت وحدت ملی مسؤولیت را در کابل برعهده گرفت، حکومت ایالات متحده بدون هر نوع مشوره و یا دادن تعویضی به افغان‌ها پنج زندانی طالب را مستقیما به قطر فرستاد و طالبان

---

[1] Marc Isaiah Grossman

هم بخش‌های بزرگی از هلمند را در جریان سال ۲۰۱۵ به اشغال خود در آوردند و در بخش‌های دیگر افغانستان نیز دست به پیشروی زدند. نه از صلح خبری شد و نه هم تهدید نظام ملوک‌الطوایفی در کشور ما بر طرف گردید و نه هم در شک‌های رییس جمهور کرزی تغییری رونما گردید و نه در استراتژی ایالات متحده دگرگونی دیده شد.

با تاسف که بر روابط میان ایالات متحده و افغانستان در سالیان پسین حکومت‌داری رییس جمهور کرزی، بیشتر از پیش سایه‌ی شک و بی‌اعتمادی گسترده شده بود. بدگمانی‌ها هر روز افزایش می‌یافتند و برخوردهای همه‌روزه‌ی ما را شکل می‌دادند. من تلاش می‌کردم تا رییس جمهور کرزی را قانع کنم که داشتن سیاست روشن و قاطع در برابر پاکستان آن‌طور که ما می‌خواهیم از جانب امریکا ممکن نیست و امریکا به مثابه‌ی یک ابرقدرت که تعریف و تلقی خاصی از رهبری‌اش در جهان پسا شوروی دارد، هرگز کاری نخواهد کرد تا پاکستان درهم بشکند و نظام ژیوپولیتک جنوب شرق آسیا درهم بریزد. هیچ کشوری از منطقه حتا جمهوری هند نیز خواهان چنین حالتی نبود. بالاخره ما باید میان حالت موجود یا قطع رابطه با امریکا تصمیم می‌گرفتیم. قطع رابطه با امریکا به معنای حاکمیت دوباره‌ی پاکستان- طالبان بود و حالت موجود نیز برای ما ایده‌آل نبود. ترجیح من بدون شک که گزینش یک سیاست واقع‌بینانه و داشتن یک رابطه‌ی همراه با تفاوت نظر، اما با تنش کمتر با ایالات متحده بود.

مقامات اداره‌ی دموکرات ایالات متحده همیشه در پی آن بودند تا به افغان‌ها تلقین کنند که ایالات متحده از حضور در افغانستان کدام منفعت استراتژیک امنیتی نداشته، بل که به خاطر کمک به افغانستان آمده و ناگزیر است تا این ماموریت را به پایان برساند. آن ها در گفتگوهای خود در اوایل هرگز سخن از داشتن پایگاه نظامی

نمی‌زدند. به همین دلیل هم بود که هم نمایندگان ایالات متحده و هم سرمنشی سازمان ناتو و نماینده ی ملکی وی در کابل به من می گفتند که افغانستان باید از ما تقاضا کند تا ما در کشور شما حضور آموزشی و مشورتی داشته باشیم. حتا نماینده ی ناتو به من گفت که "اگر چنین تقاضایی نشود و شورای امنیت سازمان ملل متحد ماموریت ناتو در افغانستان را تایید نکند، ادامه‌ی حضور ناتو در افغانستان ناممکن خواهد بود". آنان که می‌دانستند من به فرهنگ و زبان آلمانی آشنایی بیشتر دارم، گمان می کردند که من هم مانند برخی از افغان‌هایی که از کشورهای انگلوساکسون آمده‌اند و تقاضاهای کشورهای امریکا و انگلستان برای‌شان از اولویت برخوردار است، به تقاضاهای آلمان به گونه‌ی غیر انتقادی اولویت قایل خواهم شد. چرا که آلمان به دلیل فشارهایی در داخل آن کشور مشکل داشت بدون تصویب سازمان ملل متحد، ماموریت سربازان آن کشور در افغانستان را تمدید کند. من به مارک سدویل[1] و بعدها به جانشین او آقای یوخیمز[2] گفتم که ما از فیصله‌های سازمان‌های بین‌المللی در باره ی حضور خارجیان در کشور ما تجربه‌ی خوبی نداریم. ما یک کشور مستقل استیم و می‌خواهیم خود ما بر اساس توافق‌های دو جانبه با کشورها و سازمان‌های بین‌المللی وارد مراوده شویم. شما مطمین باشید که ما به هیچ کشور و سازمان بین المللی دعوت‌نامه نمی‌فرستیم. نمایندگان رییس جمهور اوباما هم از ما خواستند تا به ایشان برای ادامه حضور شان دعوت‌نامه بفرستیم، اما ما این کار را رد کردیم. افغانستان و کشورهای ناتو یک ماموریت مشترک دارند و آن این است که در افغانستان و منطقه‌ی ما، با تروریسم بین‌المللی مبارزه صورت بگیرد. ما

---

[1] Mark Sedwill
[2] Maurits R. Jochems

هر دو طرف در این‌جا منافع مشترک داریم. اگر شما همچنان بر تیوری "شورشگری" در افغانستان تاکید دارید، در آن صورت این یک مشکل داخلی ما است، بگذارید ما خود حل کنیم. اما هم شما و هم ما، هر دو می‌دانیم که در افغانستان با یک تروریسم خطرناک که تهدید جدی برای کشورهای غربی است و به همان پیمانه تهدید برای کشور ما است، روبه‌رو استیم. بنابر این باید حضور ایالات متحده و هم حضور ناتو بر اساس تمایل دو طرف و نه بر اساس دعوت‌نامه ی افغانستان، در چارچوب قراردادهای دو جانبه تدوین شود. امریکایی ها بر تقاضای شان مبنی بر این که افغانستان باید برای ادامه ی حضور از ایشان دعوت کند، همچنان مصر بودند و طبیعی است که ناتو هم بر چنین امری پافشاری داشت. حتا سرمنشی ناتو آقای راسموسن[1] شخصا، بر این تقاضا در دیداری با کرزی پافشاری کرد. قبلا در صحبتی که میان رییس جمهور و من صورت گرفته بود، در این مورد توافق شده بود که افغانستان تحت هیچ شرایطی از کسی برای ماندن دعوت نخواهد کرد.

ما یقین داشتیم که نیروهای ایالات متحده هم می‌مانند و هم به پایگاه نیاز دارند. از این‌رو، با این که همه‌روزه همکارانم در پی ملاقات‌های‌شان با نمایندگان امریکا به من می گفتند که امریکایی‌ها گفته‌اند که ما تمام سربازان‌مان را از افغانستان برون می کنیم، من در پاسخ آنان می گفتم ما باید زیر تهدید و فشار کار نکنیم. به همان پیمانه که ما به کمک‌های ایالات متحده نیاز داریم، آن کشور هم به ما نیاز دارد. باید با اعتماد و خونسردی کار کرد. اما از جانب دیگر من مخالف ایجاد تنش‌ها و ایجاد بی‌اعتمادی میان دو کشور بودم. تلاش من بیشتر در این جهت بود تا روابط دو کشور بر بنیاد یک رابطه‌ی متقابل مبتنی بر

---

[1] Anders Fogh Rasmussen

احترام و رعایت حق حکمیت و حقوق همدیگر استوار شود، اما در صحبت‌ها با رییس جمهوری کرزی در مقابل برخوردهای احساساتی و برخواسته از یک ذهنیت توطئه‌باور همیشه مقاومت می کردم.

از جانب دیگر وظیفه ی خود می‌دانستم تا از رییس جمهور کشورم در برابر خارجیان از جمله ایالات متحده دفاع کنم. به همین دلیل هم بود که وقتی اسناد ویکی‌لیکس انتشار یافتند، برخلاف برخی از وزرای کرزی هیچ مطلب منفی از قول من درباره ی او وجود نداشت. بر عکس، من به خاطر اصول اخلاقی خودم را ملزم می‌دانستم تا از رییس جمهور کشور در برابر خارجیان در جلسه‌ها دفاع کنم و اما در برخورد با خودش، نظریاتم را روشن و صریح به او بگویم. هیچ کس، حتا یک آن هم به یاد نخواهد داشت که خلاف این کرده باشم. امریکایی ها از هر فرصتی برای تغییر ذهنیت رییس جمهور کرزی و ایجاد یک فضای بهتر استفاده می کردند، اما فضای آرام در روابط دو کشور بسیار کوتاه می‌بود. دو اشکال اساسی در این رابطه وجود داشت؛ نخست این که در سیاست ایالات متحده آن طوری که افغانستان انتظار داشت، تغییرات اساسی رونما نمی گردید. مداخلات پاکستان بدون وقفه ادامه داشتند و ایالات متحده هم از همکاری آن کشور در مبارزه با تروریسم سپاسگزاری می کرد. دوم، تلفات ملکی کاهش نمی‌یافتند. امریکایی ها بدون مشورت با افغان‌ها دست به عملیات نظامی می‌زدند و شهروندان افغان را دستگیر و زندانی می کردند و افزون بر این به رییس جمهور به گونه‌ی سازماندهی‌شده، همه‌روزه اطلاعات غلط و احساسات برانگیز درباره ی تلفات ملکی و استفاده از سلاح‌های غیرمجاز داده می‌شد. به گونه‌ی مثال گفته می‌شد که امریکایی‌ها از سلاح‌هایی علیه روستاییان افغانستان استفاده می کنند که موجب تشعشعات رادیواکتیفی می‌شوند. افرادی عکس‌هایی را از انترنت می گرفتند و به عنوان حاصل

تحقیقات خودشان در مناطقی از افغانستان در اختیار رییس جمهور قرار می‌دادند. در برخی از این عکس‌ها دیده می‌شد که تشعشعات اتمی چگونه موجب معیوبیت‌های بی‌مانند در کودکان می‌شوند.

آن‌چه را که عکس‌ها نشان می‌دادند، واقعیت داشت، اما ربطی به افغانستان نداشت. یکی از افرادی که با ارایه ی اطلاعاتی از این دست با رییس جمهور ملاقات داشت، جاسوس طالبان بود که مکالمات تیلفونی او با رهبران آن ها در کویته ثبت شده بود. برخی از افراد به دلیل داشتن ارتباطات مستقیم با رییس جمهور و یا داشتن ارتباطات سازمانی با رهبری دفتر او اطلاعاتی در مورد بی‌رحمی‌ها و تجاوزات امریکایی ها بر حریم زندگی افغان‌ها ارائه می‌نمودند که واقعیت نداشتند. طبیعی است که به دلیل موجودیت رفتارهای غیرانسانی از جانب برخی سربازان امریکایی با افغان‌ها و کشتار افراد ملکی، زمینه‌ی پذیرش مبالغه‌ها و افسانه‌پردازی‌ها نیز آماده می‌شد. در این فعالیت‌های تبلیغی و تهییجی به آشکارا می‌شد، دست آی‌اس آی را دید. امنیت ملی افغانستان در این مورد اطلاعات کافی در اختیار داشت. از جمله اطلاعاتی مبنی بر تماس برخی از این افراد با سفارت‌های کشورهای دیگر در کابل. در چنین شرایطی مرزهای حقیقت و افسانه درهم می‌ریختند و فضای سیاست در سطح رهبری کشور ما، به ویژه در برابر ایالات متحده بیش از پیش احساسی و هیجانی می‌شد. در اواخر حکومت رییس جمهوری کرزی این کار چنان ماهرانه صورت می‌گرفت که حتا از رسانه‌هایی مانند نیویورک تایمز هم استفاده می‌شد. این کار دو مزیت داشت. درز اطلاعات درست و نادرست به این نشریه موجب تسلط بیشتر شایعات و آوازه‌ها می‌شد و از جانب دیگر بی‌اعتمادی میان رییس جمهور و افرادی که مخالف سیاست

باور به تیوری توطئه و جانبدار آرامش در روابط با غرب بودند، تقویت می‌شد.

در اوج بحران روابط میان افغانستان و امریکا، رابرت گیتس وزیر دفاع ایالات متحده که با حامد کرزی روابط بهتری داشت، در هفتم مارچ ۲۰۱۱ به کابل آمد. او نخست در یک بحث در حضور هیئت های دو طرف با رییس جمهور صحبت کرد، اما طولانی‌ترین صحبت او با رییس جمهور به تنهایی صورت گرفت. این امر نشان می‌داد که گیتس حامل پیام مهمی برای رییس جمهور است.

رییس جمهور از گیتس به خاطر اظهارات مثبتش در کنگره‌ی امریکا در باره ی افغانستان تشکر کرد. گیتس در پاسخ گفت: "من حقیقت را در کمیسیون سنای ایالات متحده گفتم. این سیزدهمین سفر من به کشور شما است. من در اکادمی نظامی ایالات متحده در سخنرانی خود گفتم که نیروهای نظامی ما باید در اجرای عملیات خود در افغانستان طوری عمل کنند که به ارزش‌های افغانستان بی‌احترامی نشود و زندگی افراد ملکی آسیب نبیند. ما باید در آغاز به توصیه‌های شما گوش می‌دادیم. شما چندین بار این مشکلات را مطرح کردید. ما باید آن‌ها را درنظر می گرفتیم". کرزی به تغییر روحیه‌ی افغان‌ها در برابر امریکا اشاره کرده و گفت: "نیمی از مردم طرفدار همکاری استراتژیک با ایالات متحده نیستند. رقابت‌های منطقوی نیز بیشتر افزایش یافته‌اند. پاکستانی‌ها هم در باره ی حضور شما در منطقه شک دارند. معین وزارت خارجه‌ی پاکستان گفت که اگر امریکا بخواهد اوضاع ما را خراب کند، بداند که وضع خودشان خراب می‌شود. رییس استخبارات پاکستان گفت که ما سند داریم که امریکا می‌خواهد اوضاع در بلوچستان را خراب کند. افکار عامه‌ی افغانستان

نیز در باره ی نیات امریکا شک دارند. حتا در مورد بحران کابل بانک گمان این است که سفارت امریکا در ایجاد این بحران دست داشته است. نهاد تفتیش کننده ی بانک مستقیما به سفارت امریکا گزارش می داد و نه به مقامات افغان. این نهاد به افغان ها درباره ی بانک همیشه گزارش های مثبتی داده است". گیتس در پاسخ گفت: "آقای رییس جمهور من می‌پذیرم که ما اشتباهاتی را مرتکب شده‌ایم؛ اما ما برای کمک به شما آمده‌ایم و استراتژی دیگری نداریم. جنگ افغانستان به نظر ما دارای سه مرحله بود. در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ طالبان سقوط کردند و ما مبارزه با القاعده را شروع کردیم. اما اشتباه ما در این بود که ما از همان آغاز به امر دولت‌سازی توجه نکردیم؛ در جهت تقویت نیروهای امنیتی شما توجه لازم را نشان ندادیم. این سیاست تا سال ۲۰۰۹ ادامه یافت. در این سال‌ها طالبان در پاکستان دوباره مسلح شدند. من در سال ۲۰۰۶ وزیر دفاع شدم، اما با این‌هم ما توجه لازم را در تقویت نیروهای دفاعی شما نشان ندادیم. در سال ۲۰۰۹ ما شروع کردیم که منابع کافی را برای تقویت نیروهای شما آماده کنیم؛ اما در واقعیت ما شش سال وقت را از دست داده بودیم. من نه تنها از مردم افغانستان به خاطر تلفات ملکی عذر می خواهم، بل که می خواهم بگویم که به دلیل این که ما موجب مشکلات برای شما شده‌ایم، نیز پوزش می خواهم. حالا از همکاران اجازه می خواهم تا ما را تنها بگذارند، تا با هم روی آینده ی روابط ما گفتگو کنیم". بعد از این ملاقات آقای کرزی به من گفت که گیتس حاوی پیام خوبی بود. او گفت که ما به اشتباهات‌مان پی برده‌ایم و می خواهیم اردوی شما را به سرعت تقویت کنیم. مسؤولیت امور را به خود شما انتقال دهیم؛ زندان بگرام را به زودی به شما انتقال می‌دهیم. او خواهش کرد که از ما علنی انتقاد نکنید. این کار موجب ناراحتی مردم و کنگره ی امریکا

می‌شود و در تداوم کمک‌های ما به افغانستان مشکلات ایجاد می‌کند و...

رابرت گیتس وزیر دفاع ایالات متحده تنها وزیر دوران جورج بوش بود که در اداره ی اوباما نیز در سمتش ابقا شده بود. وی با اوضاع افغانستان از دوران ماموریتش در اداره استخبارت مرکزی ایالات متحده سی‌آی‌ای، آشنایی داشت. او در دوران جهاد افغانستان علیه اتحاد شوروی نیز در مسایل افغانستان، به قول خودش فعال بوده است. او در برخوردهای خود با مقام‌های افغان و به ویژه با رییس جمهور کرزی بسیار با احتیاط بود و با وی توام با احترام برخورد می‌کرد. وی در چارم جون ۲۰۱۱ دوباره به کابل آمد. روابط کشور ما با ایالات متحده مجددا در اوج تنش قرار داشت. کرزی به افتخار وی ضیافت نان چاشتی تهیه دیده بود. کرزی در ملاقات با گیتس یک بار دیگر به ناراحتی مردم افغانستان به دلیل خانه‌پالی‌ها و تلفات ملکی اشاره کرد. وی گفت "مردم افغانستان، می‌خواهند ببینند که حکومت‌شان می‌تواند از حریم خصوصی و حقوق بشری آنان دفاع کند". وزیر دفاع ایالات متحده یک بار دیگر بر موضوع قرارداد همکاری‌های استراتژیک تاکید کرد. در این زمان ما در کابل از طریق کمیسیون‌های مشترکی از هر دو کشور ابعاد گوناگون همکاری‌های استراتژیک از جمله در حوزه‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی را مورد ارزیابی قرار می‌دادیم. افغانستان مسوده ی پیشنهادی خود را به مقامات ایالات متحده تسلیم داده بود و ما منتظر پاسخ آن ها بودیم. کاغذی را در این باره من نوشته بودم و آن‌چه را به باور من مهم به نظر می‌رسید، به رییس جمهور تسلیم کردم و از وی خواستم تا در این باره نظریاتش را بگوید. رییس جمهور تمام نقاطی را که با آن موافق بود، نشانی کرد و کاغذ را به من پس داد. من می‌خواستم تا با توافق رییس جمهور کار

کنم؛ بدون تایید وی طبیعی بود که امکان هیچ توافقی وجود نداشت. گیتس در پاسخ به رییس جمهور افغانستان گفت که "من نگرانی‌های مردم شما را درک می‌کنم. ما باید تدابیر مشترکی را برای حراست از زندگی مردم افغانستان اتخاذ کنیم". وی گفت که "ما پس از خروج شوروی اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم و افغانستان را تنها گذاشتیم. ما دیگر این اشتباه را مرتکب نخواهیم شد. ما می‌خواهیم افغانستان خود مسؤولیت دفاع از خودش را بر عهده بگیرد و ما به تعلیم و تجهیز اردوی افغانستان ادامه دهیم". گیتس در صحبت میز نان چاشت گفت که من در سال ۱۹۸۶ به پاکستان آمدم. در آن زمان پاکستان از دادن راکت‌های استینگر به احمد شاه مسعود اجتناب می‌کرد. پاکستانی‌ها می‌گفتند که "مسعود تاجیک است و ما به او اعتماد نداریم. اما من بالاخره آن‌ها را قانع ساختم تا این کار را بکنند". رییس جمهور کرزی در پاسخ گیتس گفت که "به نظر من این مشکل قومی نبوده است، بل که پاکستان در آن زمان می‌خواست تا از افراطی‌ترین‌ها حمایت کند. به همین دلیل هم راکت‌ها را بیشتر در اختیار حکمتیار قرار می‌داد".

سال ۲۰۱۱ سال پر از دشواری‌ها بود. آی اس آی در دو طرف خط دیورند، کشتار رهبران سنتی و شخصیت‌های سیاسی را بیش از پیش افزایش داده بود. استاد برهان‌الدین ربانی در همین سال در نتیجه‌ی یک حمله‌ی انتحاری به شهادت رسید. با این که بر اساس تمام شواهد و اسناد، قتل او در کویته سازماندهی شده بود، پاکستان هرگز در این راستا اقدامی نکرد. احمد ولی کرزی، برادر رییس جمهور، که قدرتمندترین فرد جنوب‌غرب کشور ما و تکیه‌گاه رییس جمهور بود به گونه‌ی بسیار مرموزی به دست طالبان کشته شد. دست‌کم طالبان مسؤولیت قتل وی را بر عهده گرفتند. جان محمد خان یکی از

قوماندان‌های نزدیک به حامد کرزی در کابل ترور شد. شاروال قندهار که از نادر آدم‌های پاک کشور ما بود، در نتیجه‌ی یک حمله‌ی انتحاری کشته شد. جنرال داوود داوود از قوماندانان نامدار دوران مقاومت شهید شد. جنرال شاه‌جهان نوری قوماندان امنیه‌ی تخار و یکی از قوماندانان دوران مقاومت نیز همراه با داوود داوود به شهادت رسید. کارزار استخباراتی آی‌اس‌آی از یک‌سو افراد نامدار افغانستان را می کُشت و از جانب دیگر در درون کشور به این توهم دامن می‌زد که دست‌های درون قدرت، به دلایلی موجب این کشتارها می‌شوند. مفهوم قتل‌های زنجیره‌ای که از تجربه‌ی دستگاه اطلاعات ایران در راستای تصفیه‌ی مخالفان وارد ادبیات کشور ما شده بود، در این موارد به کار گرفته می‌شد. استفاده‌ی گزینشی از این واژه موجب تضعیف صفوف قربانیان آی‌اس‌آی می‌شد و از این منظر استخبارات پاکستان یک بار دیگر توان مسلکی و تخصصی خود را به نمایش می گذاشت. هم‌زمان با این اوضاع تنش‌ها میان افغانستان و ایالات متحده افزایش می‌یافتند. این شک و بی‌اعتمادی و باور به تیوری توطئه تا جایی بود که حتا رییس جمهور افغانستان شهادت استاد ربانی و برادرش احمد ولی کرزی را کار امریکایی‌ها می‌دانست. در حالی که هیچ دلیل و منطقی که بتواند توجیه‌کننده‌ی چنین شکی باشد، وجود نداشت.

در بیستم می ۲۰۱۱ میان رؤسای جمهور افغانستان و ایالات متحده یک کنفرانس ویدیویی برگزار شد. در همین ملاقات اوباما یک بار دیگر خواهش کرد تا "گفتگوها در رابطه با قرارداد همکاری استراتژیک هر چه زودتر نهایی شوند". کرزی گفت که وی "با درنظرداشت اهمیت موضوع خواسته است تا رهبری گفتگوها را از سطح سفیر به مشاور امنیت ملی بالا ببرد و از این پس دکتور سپنتا این گفتگوها را از جانب افغانستان رهبری خواهد کرد". کرزی گفت "هر

وقت که همتای سپنتا آمادگی داشته باشد، او جهت ادامه‌ی گفتگوها به واشنگتن می‌آید. ما برگزاری لویه جرگه ی مشورتی در این باره را تا بعد از ماه رمضان به تعویق می‌اندازیم". درباره‌ی مبارزه با فساد هر دو طرف در باره‌ی کابل بانک بحث کردند. رییس جمهور افغانستان گفت که "ما در رابطه با کابل بانک از پشتیبانی مقام‌های امریکایی در کابل برخوردار نبودیم. با آمدن سفیر کراکر این وضع عوض شده است." اوباما از رییس جمهور کرزی خواست تا "گفتگوهای صلح با طالبان به پیش برود". در این وقت امریکایی‌ها با طالبان در قطر تماس داشتند و سفیر آن کشور راین کراکر و نماینده ی خاص آلمان میشایل اشتاینر[1] نیز به تیم رییس جمهور کرزی درباره ی پیشرفت‌ها منظم و مفصل گزارش می دادند. نحوه‌ی شروع تماس‌ها با طالبان و گفتگوها با آنان از جانب تیم افغانستان به رسانه‌ها داده شد. هدف از این کار دو چیز بود؛ یکی این که به این گمان دامن زده شود که امریکایی ها می‌خواهند با طالبان به موافقت جداگانه برسند و دیگری هم به دلیل این که من با رویکرد بی‌هدف افغانستان و امریکا در رابطه با طالبان موافق نبودم، به این گمان دامن زده شود که من گفتگوهای مخفی را رسانه ای ساخته‌ام. واقعیت قضیه این بود که یکی از افراد بسیار همفکر و نزدیک به رییس جمهور افغانستان این کار را کرده بود. مضحک این بود که حتا امریکایی ها و آلمان‌ها به این نظر رسیده بودند که در پشت افشای گفتگوهای امریکا با طالبان من قرار دارم. امریکایی ها می‌خواستند با گفتگوهای مستقیم با طالبان به دو هدف برسند؛ در حوزه‌ی کوچک یک تن از سربازان‌شان را که در گرو طالبان بود، آزاد کنند و در حوزه‌ی بزرگ به این نظر رسیده بودند که با افغانستان نمی‌شود کار کرد، بهتر است تا با پاکستان کنار بیاییم.

---

[1] Michael Steiner

طبیعی است که این تغییر سیاست به نحوی به معنای تامین منافع استراتژیک پاکستان در افغانستان بود. این سیاست بعدها به گونه‌ی آشکار از زبان مقام‌های رهبری امریکا مطرح شد. بسیار غم‌انگیز بود که بیشتر نخبگان قبیله‌گرای افغان از کمونیست‌های سابق تا افراطیون اسلامی و قبیله‌ای از سیاست جانبداری از پاکستان به وجد آمده بودند. من عمیقا باور داشتم که شرایط برای آغاز گفتگوهای صلح هنوز مساعد نیست و دلیلی هم نمی‌دیدم که پاکستان حاضر به راه‌اندازی گفتگوهای جدی باشد. از این‌رو من خودم را تا جایی که ممکن بود از بحث‌های روی پیشرفت‌های صلح، اگر گمان می‌کردم که حرف‌های پنهانی در میان است، کنار می‌کشیدم. با کناره‌گیری از مباحث مخفی در باره ی صلح در عین زمان خودم را نیز مصؤون می‌ساختم چرا که می‌دانستم که این سخنان مطابق به ایجابات تبلیغاتی طرف‌ها افشا می‌شوند و در چنین صورتی من در معرض مظان قرار می‌گیرم. راست بگویم، نگران هم نبودم که چیزی را از دست بدهم. هر عقل سالمی باید این حقیقت تلخ را درک می‌کرد که پیش‌شرط‌های صلح در افغانستان در آن زمان آماده نبود. بسیار مضحک و در عین زمان غم‌انگیز بود، زمانی که من در یک مصاحبه‌ی تلویزیون طلوع گفتم که چیزی به نام پروسه‌ی صلح آن‌طور که باید وجود ندارد؛ چیزی به نام دیالوگ صلح وجود ندارد و سخنانی شبیه آن گفته بودم، این اعلام نظر موجب ناراحتی و آشفتگی بسیاری شده بود. طالبان قدیمی که در شورای صلح عضو بودند، مرا بزرگ‌ترین مانع صلح اعلام کردند. آی‌اس‌آی به مقام‌های چینی گفته بود که در دستگاه حکومت افغانستان بزرگ‌ترین مخالف صلح سپنتا است. خانم کلینتون در مذاکرات سال ۲۰۱۳ میان ایالات متحده و افغانستان در واشنگتن با هر اشاره‌ای که به مساله ی صلح

می‌کرد، در پی آن بود تا مرا هم قانع کند. مسؤولان شورای عالی صلح، نظر من در رابطه با دیالوگ صلح را "توهین به خون شهدا" تفسیر کردند. رییس جمهور حامد کرزی، افکار مرا متاثر از تلقینات امریکایی‌ها می‌دانست و بسیاری دیگر... هنوز این سخنان و کردارها به تاریخ نپیوسته‌اند، اما ما از همین حالا می دانیم که چه کسی حق داشت.

من به موضوع صلح و دیدگاه‌هایم در این رابطه بر می‌گردم؛ اما در این‌جا می خواهم بر جهالت و بدویت برخی از منتقدانم با تذکر یک امر بدیهی بپردازم. دیالوگ سیاسی و یا هر دیالوگی، دو جانب دارد و دو گفتگوکننده دارد. این مقوله یک مقوله ی علم سیاست است و نه یک واژه ی هوایی که در خلا سیر کند. به همین دلیل هم است که از یونان باستان تا کنون جایی که آدم‌ها با مغز خود می‌اندیشند، دیالوگ را از مونولوگ متفاوت می‌دانند. از این‌رو و به همین سادگی فرایندهای یک‌طرفه، هر قدر هم که از روی صداقت و آرمان‌های خوب به راه بیفتند، دیالوگ نیستند و گفتگویی برای صلح که هرگز نیستند و قس‌علی‌هذا.

ادامه‌ی روابط بحرانی میان ایالات متحده و افغانستان

با آن‌که افغانستان و اعضای ائتلاف بین‌المللی حاضر در افغانستان در کنفرانس سران کشورهای ناتو در لیزبن در نوامبر ۲۰۱۰ توافق کرده بودند تا در یک پروسه، مسؤولیت‌های کامل دولت‌داری و تامین امنیت تا آخر سال ۲۰۱۴ به افغان‌ها انتقال یابد، این انتقال آن‌طور که باید، به پیش نمی‌رفت. اگر چه دکتور اشرف غنی به عنوان مسؤول انتقال اغلب با برگزاری مراسم رنگارنگ که در آن تعداد زیادی از وزرای افغانستان را بسیج می‌کرد از فرصت برای کارزارهای انتخاباتی آینده استفاده می‌کرد، با آن‌هم در واقعیت انتقال بیشتر انتقال ناتوانی‌ها

بود. من در صحبت‌هایم با مسؤولان غربی در چندین مناسبت دقیقا همین مفهوم را به کار برده بودم. من به آنان گفتم که شما رهبران غربی با خروج نیروهای‌تان، توانایی‌ها را می‌برید، اما ناتوانایی‌ها را افغانیزه می‌کنید. چه کسی می‌تواند به سربازان افغان توضیح دهد که عسکرهای کشورهای عضو ناتو در جنگ با طالبان به طیاره، توپ و تانک نیاز دارند، اما شما باید با همین سلاح‌های سبک بجنگید. من گفتم که تعلیم و تجهیز اردوی ملی و نهادهای امنیتی کشور ما، آن‌طوری که جنگ جاری ایجاب می‌کند و به سخن دیگر افغانیزه کردن توانایی‌ها، می‌تواند موجب پیروزی در این جنگ شود. در گفتگوهای سه‌جانبه در چکرز انگلستان وقتی کیانی گفت که بر طالبان نمی‌توان با نیروی نظامی پیروز شد، من در جوابش گفتم که با تکیه بر نیروی نظامی در صورت داشتن یک استراتژی ملی فراگیر می‌شود که پیروز شد. البته این پیروزی برای برخی‌ها مطلوب نخواهد بود. به همین دلیل هم است که موانع بر سر راه این پیروزی آن‌قدر زیاد است که آن را ناممکن می‌سازد. من موضوع تقویت نیروهای دفاعی و امنیتی افغانستان را در آجندای جلسه ی شورای امنیت ملی در دهم فبروی ۲۰۱۱ قرار دادم. آرزوی من این بود که ما بتوانیم در این جلسه بحثی جدی را نخست میان مسؤولان افغان و پس‌تر حاصل این مباحث را به عنوان دیدگاه دولت افغانستان با ایالات متحده مطرح کنیم. مشکل اصلی این بود که خواست‌های برحق حکومت افغانستان مبنی بر داشتن نیروهای دفاعی و امنیتی، در آن حدی که بتوانند وظایف‌شان را به خوبی انجام دهند، مورد توجه ایالات متحده قرار نمی‌گرفت. واقعیت این بود که با همین مقدار کمکی که خارجی‌ها به نیروهای امنیتی افغانستان می دادند، امکان آن‌که نیروهای موثر و بهتر دفاعی را آموزش داد و تجهیز کرد، کاملا وجود داشت؛ اما

امریکایی ها که پول‌های کمکی را خود مصرف می کردند، بسیار امکانات را هدر می دادند. یکی این که در قراردادهای خرید تجهیزات به درجه‌های باورنکردنی فساد وجود داشت. دوم این که پول‌ها طوری مصرف می‌شدند، که در نهایت مقدار اندکی از آن برای تحقق برنامه‌های مطروحه به کار برده می‌شدند. آنان به تقاضاهای بسیار مشروع افغانستان عملا وقعی نمی گذاشتند. ما هم به دلیل ناراحتی‌های رییس جمهور، بیشتر با رد و عناد با آنان برخورد می کردیم. بدون شک که جانب‌داران پاکستان هم مانع تعلیم و تجهیز متناسب نیروهای افغانستان می‌شدند.

وزیر دفاع جنرال وردک در این نشست گفت: "با درنظرداشت تهدیدات موجود در منطقه و موقعیت ژیوپولیتیک افغانستان، تعداد افراد اردوی کشور کم است. این امر به خوبی در زمانی بیشتر آشکار خواهد شد که نیروهای آیساف از افغانستان برون شوند. اردوی امروزی ما در واقعیت یک اردوی پیاده ی خفیف آن‌هم با تعداد کم نفرات است. این نیروها قابلیت‌های لازم را ندارند. ما نیاز به کندک‌های انجینیری، مخابره‌ای و نیروهای واکنش سریع داریم. نیروهای واکنش سریع باید با سلاح‌های بهتر و کیفیت بهتر تجهیز شوند. تجهیزات ماین‌پاکی، گلیدرها و خیلی ابزار دیگر مورد نیاز استند. ما می‌توانیم در ترانسپورت و انتقال نیازهای پروژه‌های ساختمانی از این ابزار استفاده کنیم. اگر مصارف بیست روزه‌ی قوای ائتلاف داده شود، مصارف یک‌ساله‌ی این نیروها را تکافو می کند. ما بدون افزایش نیرو نمی‌توانیم در این نوع جنگ برنده شویم. به دلیل خطراتی که در آینده نیز بروز خواهند کرد، به دلیل آب و معادن زیرزمینی و غیره نیز ایجاب می کند که تعداد افراد اردو را افزایش دهیم. (منظور از تهدید های احتمالی تنش های است که می توانند میان افغانستان و کشورهای همسایه بر سر استفاده از آب

دریاهایی که از کشور ما سرچشمه می گیرند، بروز کنند.) تمویل این تعداد برای خارجی‌ها ارزان‌تر است. اگر این جلسه قبول کند، بودجه‌ی اردوی ملی و پولیس ملی تا اکتوبر ۲۰۱۳ تصویب می‌شود. در قسمت بودجه‌ی پنج‌ساله گفته شده است که کمک می کنیم. همکاری استراتیژیک خود یک موضوع است که باید از آن طریق به تمویل نیروها بپردازیم".

من می‌دانستم که تمویل تعداد بزرگی از نیروهای دفاعی و امنیتی برای ما در درازمدت ناممکن و به ذات خود یک خطر جدی است. اما از سوی دیگر از طریق گفتگوها با قوماندان‌های خارجی می‌دانستیم که آنان هم در تلاش اند تا افزایش تعداد نیروهای افغانستان را در پایتخت‌های‌شان مطرح کنند. از جانب دیگر می‌دانستیم که طرح خواست تقویت نیروهای هوایی و جزوتام‌های زرهی امر کاملا مشروع و مطلوب است، اما خارجیان آن‌طوری که ما می‌خواستیم آماده ی پذیرش آن نبودند. رییس جمهور طرفدار طرح تقاضاهای حداکثری بود. من از طرح وزیر دفاع کاملا حمایت کردم. این تنها تقاضایی بود که امکان عملی‌شدن داشت. از روی اجبار باید این طرح را عملی می کردیم؛ راه دیگری نداشتیم. این را هم می‌دانستم که رییس جمهور واکنش منفی نشان می‌دهد. وزیر داخله، بسم الله خان گفت: "ما با این سطحی که نیروهای ما قرار دارند، نمی‌توانیم جنگ را ببریم. همین اکنون قدرت آتش دشمن از ما بیشتر است." رییس جمهور کرزی گفت "ما در وقت حزب دموکراتیک خلق چار صد طیاره داشتیم." اشرف غنی که به شدت چشمش به سال ۲۰۱۴ و انتخابات ریاست جمهوری دوخته شده بود از هر فرصتی استفاده می کرد تا نشان دهد که سرسپرده‌ی راه حامد کرزی است. وی مانند همیشه به نقل آمار و ارقام پرداخت تا به باورهای خودش پایه ی علمی بدهد. او گفت: "از سال

۲۰۰۲ تا ۲۰۰۹ حدود ۱۹,۲ میلیارد دالر برای اردو پرداخته شده، اما پیشرفتی رونما نگردیده است. ما باید از تهدیدها یک تعریف نو داشته باشیم. ما باید از وظایف اردو تعریف داشته باشیم. این اردو باید بداند برای چه کاری به سلاح نیاز دارد". در این گفته چیز نوی نبود، تنها تایید دیدگاه‌های کرزی مطرح بود. چرا که کرزی در تمام نشست‌ها با ابراز این جملات می‌خواست بگوید که ما بدین گونه نمی‌توانیم با پاکستان مقابله کنیم و با این اردو تنها می‌توانیم درگیر یک جنگ داخلی باشیم. ما بارها مطرح کرده بودیم که اردوی ما یک شبه اردو است و صرف برای انجام وظایف پولیسی تجهیز شده است و باید در این روند تغییر رونما گردد. وزیر دفاع، وزیر داخله و من بر این باور بودیم که تا زمانی که بتوانیم نیروهای خود را تا سطح نیروهای متعارف دفاعی ارتقا دهیم، باید همین اردو را تقویت کنیم، تا طالبان نتوانند مناطق را اشغال کنند. رییس جمهور کرزی می‌گفت "ما در صورتی پیروز می‌شویم که جنگ را از داخل به برون انتقال دهیم. ما نباید در داخل با طالبان بجنگیم، دشمن در پاکستان است". بخشی از سخنان او کاملا درست بود. دشمن اصلی و منبع در پاکستان بود؛ اما ما توانایی جنگیدن با این منبع را نداشتیم و هیچ کس هم از ما تا آن‌حد که جنگ را به داخل پاکستان و مناطق آن‌طرف دیورند بکشانیم، پشتیبانی نمی‌کرد و پرسش در این‌جا بود که اگر حتا مورد حمایت هم قرار می‌داشتیم، دست‌زدن به چنین ماجراجویی به نفع ما بود؟ واقعیت دردناک این بود که ما نهایتا مجبور بودیم در داخل کشور خود با ستون پنجم پاکستان بجنگیم. از منظر استراتژیک این کار نمی‌توانست به موفقیت نهایی برسد، اما راه دیگری هم غیر از این وجود نداشت؛ در غیر آن باید مناطق را به طالبان می‌سپردیم. ما در بد تنگنایی گیر کرده بودیم. صحبت از تعریف تهدید، آن‌طوری که رییس جمهور و دکتور

اشرف غنی می گفتند، در واقعیت در این متن، به گونه‌ی ضمنی اشاره به برداشتی بود که طالبان را دشمن نمی‌پنداشت. اشرف غنی در اوایل زمامداری‌اش به حیث رییس حکومت وحدت ملی پاکستان را نیز از دایره‌ی دشمن برون کرد؛ اما به گونه‌ی غم‌انگیزی شکست خورد. اگر اشتباه نکنم در زمانی که این مباحث در جریان بودند، تعداد نیروهای دفاعی و امنیتی کشور ما چیزی بیشتر از ۱۵۰ هزار تن بودند و تلاش ما این بود تا این تعداد را به رقم امروزی ۳۵۲ هزار برسانیم.

رییس جمهور کرزی گفت: "آن‌چه را که اشرف غنی گفت، مهم است. سخن این است که ما برای رفاه مردم چه ترتیبات گرفته‌ایم. دکتور اشرف غنی گفت که اردو و پولیس ما بیشتر یک نوع ژاندارمری است. جنرال پتریوس یک طیاره‌ی بازیچه، یک بامبیرک آورده بود و می‌خواست که ما آن را برای نیروی هوایی قبول کنیم؛ اما من قبول نکردم". تعدادی از این طیاره‌ها که خریدشان از جانب ما رد شده بودند، در سال ۲۰۱۶ در اختیار اردوی افغانستان قرار گرفتند. وی افزود: "خارجی‌ها در پی تضعیف نظام اند و کار دیگری ندارند. اگر می‌خواهند اردو بسازند، باید مانند شوروی برای ما اردو بسازند. ده سال از حضور امریکا می گذرد. ما تا به حال هیچ چیزی نداریم. امریکایی ها می گویند که ما با شما پیمان همکاری امضا می کنیم، اما در برابر شما تعهد عملی نمی کنیم. اگر شما مسؤولان افغانستان اردوی بزرگ‌تر می‌خواهید پس باید تجهیزات لازم را نیز بخواهید. من بر تعداد بحث نمی کنم، بل که روی کیفیت و تجهیزات بحث می کنم. اردوی اسراییل بر کیفیت ایستاده است. اردوی افغانستان هم باید کیفیت داشته باشد. ما باید با امریکایی ها بحث کنیم و بگوییم که اگر اف ۱۶ ندهید، می‌رویم از روسیه خریداری می کنیم و یا این که با چوب‌دست خود جنگ می کنیم. تا روزی که امریکا در این‌جا حضور

دارد، اردوی قوی و حکومت قوی نمی‌خواهد. باید از این توهم بیرون شویم. اردو در اختیار ما نیست. صاحب‌منصبان را درست تربیه نکرده‌اند. موترهای هاموی و غیره در افغانستان به درد بخور نیستند. پیشنهادات خود را بیاورید تا ببینیم که مشخصا چه می‌خواهید". در سخنان رییس جمهور برخی از حقایق تلخ و برخی از تناقضات با هم درآمیخته بودند. این که ما از روسیه اسلحه می گیریم یک توهم بود. روسیه، شوروی نبود که در مصاف‌های ایدیولوژیک جنگ سرد، بدون پول به ما نیروی هوایی بدهد. وزرای مربوط تعهد کردند تا این کار را انجام دهند؛ اما رییس جمهور که عصبانی شده بود بحث را از اردو برد به کنسرت فرهاد دریا در هلمند. او گفت: "خارجیان از هر فرصتی برای تضعیف نظام افغانستان استفاده می کنند. آنان فرهاد دریا را به هلمند بردند تا کنسرت بدهد، این کار موجب عکس‌العمل مردم شود و تعداد طالبان زیاد شوند". اما این برداشت دور از واقعیت بود. برداشتی بود که توسط نزدیکان متعصب رییس جمهور به او گفته شده بود. کنسرت فرهاد دریا در هلمند یکی از کارهای بسیار موفق بود. چندین هزار جوان و پیر افغان به تماشای این کنسرت آمده بودند و با خوشحالی به شادی پرداخته بودند. تاریخ نشان داده است که هرگاه دولت‌ها با فرهنگ‌های ترقی‌خواهانه به مصاف فرهنگ‌های ایستا و ارتجاعی نروند، شکست می‌خورند. این کار به معنای دفاع از رادیکالیسم مضحک حزب دموکراتیک خلق نیست. اگر قرار باشد میان طالب و فرهنگ طالبانی و شِبهِ طالبان و کاریکاتور فرهنگ طالبانی یکی را انتخاب کرد، طبیعی است که مردم اصل را انتخاب می کنند و نه کاریکاتور را. از این‌رو اگر دولت افغانستان به شیوه‌های طالبانی به کار فرهنگی روی بیاورد، نمی‌تواند مردم را بسیج کند، چرا که در چنین حالتی مردم اصل را ترجیح می‌دهند و نه کاریکاتور را.

در اواخر نوامبر ۲۰۱۰ یک جلسه‌ی مشترک امنیتی با جنرال پتریوس و سرپرست سفارت ایالات متحده و مارک سدویل نماینده ی ملکی ناتو برگزار شد. این جلسه زیر تأثیر حادثه‌ی کشتار مردم ملکی توسط نیروهای امریکایی در ریگی، برگزار می‌شد. مانند همیشه یکی از جلسه‌های بسیار دشوار بود. امریکایی ها با بی‌رحمی بر مردم ملکی آتش گشوده بودند؛ حتا یک پیر مرد که در حال وضو گرفتن بود، کشته شده بود. تداوم کشتار شهروندان افغانستان و عدم توجه کافی به زندگی مردم افغانستان و حساسیت‌های فرهنگی یکی از دشواری‌های اساسی بودند.

در همین دیدار موضوع مرکز مبارزه با جرایم سنگین که در بالا به آن اشاره شد، مجددا مطرح شد. سفیر ایالات متحده آقای وین گفت که وزیر خارجه خانم کلینتون در مورد فعالیت این نهاد تماس گرفته بود، ادامه ی فعالیت این نهاد به سود افغانستان است. رییس جمهور گفت که "این نهاد آن‌طوری که امروز کار می کند، غیرقانونی است و صرفا باید در چارچوب قانون افغانستان فعالیت کند". سرپرست سفارت امریکا تاکید داشت که "شنود تیلفون‌ها پس از تایید قاضی صورت می گیرد".

در این بیان دو چیز کاملا اشتباه‌آمیز وجود داشت. یکی این که مواردی را که ما اطلاع یافته بودیم بدون حکم محکمه ثبت شده بودند. دو این که چرا محاکم افغانستان بر اساس تقاضاهایی که منبع اصلی آن خارجی‌ها بودند، حکم بدهند تا ارتباطات شهروندان افغانستان شنود شوند. بعدها وقتی که رسوایی‌های دستگاه‌های اطلاعاتی امریکا[1] افشا شد، من بیشتر متوجه شدم که امریکایی ها تا چه

---

[1] NSA

پیمانه به گونه‌ی غیرقانونی حتا به نقض حقوق اساسی شهروندان خودشان می‌پردازند. رییس جمهور به سرپرست سفارت امریکا گفت "شما از یک طرف بر ما فشار می‌آورید تا یک دموکراسی جفرسونی داشته باشیم، اما از جانب دیگر حقوق شهروندان ما را نقض می کنید. مردم افغانستان از دوران حکومت کمونیستی تا کنون در خانه‌های‌شان امنیت و آرامش نداشته‌اند، همین اکنون هم هر کارمند امنیت ما می‌تواند به خانه‌های مردم ما داخل شود، حریم خصوصی آن ها را نقض کند و خیلی کارهای دیگر. من می‌خواهم که به نقض آزادی‌های مردم ما پایان داده شود. این دستگاه باید به افغان ها تسلیم داده شود و شنود مکالمات مردم باید متوقف شود. موضوع دیگری را که می خواهم با شما در میان بگذارم، شرکت‌های امنیتی خصوصی است که به منابع تهدید برای مردم، به منابع تمویل طالبان و مراکز سو استفاده خانواده‌های بزرگان دولت افغانستان تبدیل شده‌اند. این شرکت‌ها باید منحل شوند. راه دیگری نیست. شما باید به سیستم قراردادی‌های خود نیز تغییر بیاورید. یکی از منابع اصلی فساد، سیستم قراردادهای شما است. باید در این زمینه شفافیت آورده شود. ما مطلقا نمی‌دانیم که شما به چه کسانی و بر اساس کدام معیارها قرارداد می‌دهید. باید به اعضای خانواده ی رهبران دولت افغانستان قرارداد ندهید. این کارها را شما می کنید و بعدا علیه ما تبلیغ می کنید".

در جلسه ی بعدی در باره ی انحلال شرکت‌های امنیتی خصوصی دکتور اشرف غنی گفت: "نه صد میلیون دالر کمک مالی امریکا برای اجرای پروژه‌های گوناگون به دلیل نبود شرکت‌های امنیتی متوقف مانده است، باید یک راه حل پیدا کرد". اصولا من منشای گپ را می‌دانستم. امریکایی‌ها با من هم تماس گرفته و خواهش کرده بودند تا اجازه‌ی فعالیت شرکت‌های خصوصی امنیتی را حد اقل یک سال دیگر هم

تمدید کنیم. من مخالف تمدید بودم؛ اما از جانب دیگر پروژه‌های احداث جاده‌ها متوقف شدند و این کار به ابزار فشار بر ما تبدیل شده بود. رییس جمهور کرزی در پاسخ به پیشنهاد اشرف غنی گفت: "این پروژه‌ها اگر موجب تمدید کار شرکت‌های امنیتی شوند، به سود ما نیستند. افراد شرکت‌های خصوصی امنیتی همه طالب اند و یا طالبان را تمویل می کنند. من طرفدار تمدید کار آن ها نیستم." دکتور اشرف غنی در پاسخ گفت: "اجازه بدهید تا من یک بحث را شروع کنم. موضوع، استخدام افراد جدید در خدمت برخی از شرکت‌های امنیتی و یا ایجاد شرکت‌های نو نیست. می خواهیم از شرکت‌های موجود استفاده کنیم. تمام پروژه‌ها متوقف مانده‌اند. باید راه حلی پیدا کرد".

در بالا اشاره کردم که مساله ی موجودیت فساد گسترده در افغانستان یکی از مسایل بحث‌برانگیز در روابط ما با ایالات متحده و کشورهای غربی بود. جنرال مک مایستر[1] امریکایی از جانب آیساف مسؤول بررسی قضایای فساد بود. او به حد لازم اطلاعات درباره‌ی مسایل فساد در افغانستان داشت. او گاه گاهی به دفتر من می‌آمد و اندکی از اطلاعاتش را نیز در اختیارم می گذاشت. او آدم بسیار جدی و با پشتِ کار بود. علی‌رغم تلاش‌های من، او اطلاعات اندکی را در باره‌ی شهروندان امریکایی ای که دستگیر و محاکمه می‌شدند و یا افغان‌هایی که با امریکایی‌ها همکار بودند، در اختیار من می گذاشت. آن‌چه بسیار آشکار بود او در باره ی بسیاری از کارمندان دولت افغانستان دوسیه‌ها داشت؛ به دلیل این که نهاد مبارزه با جرایم سنگین کاملا در اختیار امریکایی‌ها بود و آنان می‌توانستند با ثبت مکالمات تیلفونی به آسانی پی ببرند که چه کسانی از مردم و قراردادیان تقاضای پول می کنند.

---

[1] McMaster

امریکایی ها نهاد تفتیش بانک مرکزی را نیز در کنترول داشتند و از این طریق اطلاعات زیادی در باره ی حساب‌های بانکی افراد داشتند. من اسناد مربوط به چند نفر از وزرای افغانستان را از نزدیک دیدم، اما زمانی که این موضوع را با بزرگان دولت افغانستان مطرح کردم، نه تنها کاری صورت نگرفت، بل که متهم به همکاری با خارجیان شدم. به این موضوع بر می گردم.

روزی جنرال پتریوس به رییس جمهوری کرزی گفت که "امکان افزایش عواید گمرکی افغانستان بسیار زیاد است. شما اجازه بدهید که در جلسه‌ی آینده من مسؤول آیساف را با خود بیاورم تا در این زمینه با شما صحبت کند". در هژدهم می ۲۰۱۱ جنرال پتریوس به همراهی جنرال مک مایستر به دیدار رییس جمهور آمد. قبل از آن، جنرال مک مایستر به دفتر من آمد و از من پرسید که آیا می‌تواند با رییس جمهور بسیار باز صحبت کند؟ من برایش گفتم که بدون شک می‌توانید. به شرط این که هر آن‌چه می گویید با سند ارائه کنید و این کار یک‌جانبه نباشد. در این دیدار از جانب افغانستان این افراد حضور داشتند: جنرال وردک وزیر دفاع، لوی‌درستیز بسم الله خان، وزیر مالیه عمر زاخیلوال، شیدا محمد معاون شورای امنیت و سپنتا.

در این دیدار نیز نخست مسایل تلفات ملکی از جمله در تخار که ده تن از تظاهرکنندگان کشته شده بودند، مطرح شد. این تظاهرات در برابر عملیات نیروهای ویژه‌ی ایالات متحده‌ی امریکا برپا شده بود که در آن چار نفر از اعضای خانواده ی یک تن که مظنون به عضویت در شبکه ی تروریستان ازبکستانی بود، کشته شده بودند. جنرال پتریوس گفت "من در این باره تمام کوشش را انجام می‌دهم؛ اما ما اگر عملیات نکنیم، اوضاع مشکل می‌شود. ما توسط همین عملیات‌ها

توانستیم نُه هزار کیلوگرام امونیم نایتریت را در خوست کشف کنیم. دیروز در بره‌کی‌برک ۳۳۰ کیلوگرام دیگر را کشف کردیم". پس از پایان بحث در باره ی تلفات ملکی موضوع فساد در گمرک‌ها مطرح شد. جنرال مک مایستر گفت: "ما اطلاعات و اسناد کافی داریم که مقدار زیادی سگرت و تیلفون‌های موبایل بدون محصول وارد افغانستان می‌شوند. از این ناحیه به بودجه ی افغانستان خسارات زیاد وارد می‌شود و همچنین زمینه‌های بیشتر جنایی شدن اقتصاد افغانستان آماده می‌شود. این‌ها موضوعاتی اند که من می خواهم با شما صحبت کنم". وی افزود: "ما می‌دانیم که شما در موضوع قراردادهای آیساف نگرانی دارید. ما در نحوه ی امضای قراردادهای آیساف شفافیت آورده‌ایم. در یک مورد یک ترجمان را دستگیر کردیم. ما می‌دانیم که سالانه حدود پنج صد میلیون دالر از عواید تریاک به جیب شورشیان می‌رود و یک پیوند محکم میان جنایت‌کاران با تروریسم و فساد وجود دارد. آنانی که در فساد دست دارند، صاحب خانه‌های لوکس در کابل و یا در دبی و یا در هر دو جای استند. برخی از این‌ها در پارلمان نشسته‌اند و یا در حکومت حضور دارند. پیشنهاد من این است تا در مبارزه با این افراد از نیروهای ۳۳۳ افغان و همچنین نهاد مبارزه با جرایم سنگین استفاده شود..." اما مک مایستر در این جلسه بسیار با احتیاط برخورد می کرد. یکی هم شاید به این دلیل بود که او اطلاعات حساس‌تری در باره فساد افراد عالیرتبه افغانستان داشت و هم چند تن از سرکردگان فساد از همکاران و خبرکشان ایالات متحده امریکا بودند که نمی‌خواست افشا شوند. در برابر این گزارش‌های مک مایستر، عمر زاخیلوال گفت: "من با همه ی‌این نظریات موافق

نیستم. افرادی از راند کوپریشن[1] آمدند و گفتند که زاخیلوال مالیه‌ی سگرت را پایین آورده است. واقعیت ندارد. قانون گمرکات در سال ۱۳۸۳ تصویب شده است؛ کار من نیست. افرادی که از شرکت راند آمده بودند، تحقیق می کردند که آیا من قصدا مالیه‌ی سگرت را پایین آورده‌ام و یا نه. آن‌ها دیدند که این قانون افغانستان است که چنین کاری را اجازه می‌دهد". من به این موضوع در جریان این نوشته بر می گردم. جنرال مک مایستر در پاسخ زاخیلوال گفت که من همیشه شفاف کار کرده‌ام و هر گزارشی را که می‌دهم بر اساس اسناد ارائه می کنم. زاخیلوال در پاسخ وی گفت که "من می‌دانم که در گمرکات مشکلات وجود دارد. مثلا در قندهار جنرال رازق و در مزارشریف رییس بلدیه‌ی حیرتان که خسربوره استاد عطا است در قاچاق دست دارند".

این جلسه به باور من نه تنها نتیجه‌ی مطلوب نداشت، بل که اراده‌ای را که در مبارزه با فساد قبلا هم وجود نداشت، بیشتر آسیب رساند. من آن‌چه را در پس این حرف‌ها بود، با جزییات نمی‌دانم؛ اما عدم صراحت در گزارش مک مایستر و عدم ارائه ی اسنادی که در دست داشت، وی را در موضع ضعیف قرار داد.

با این که امریکایی ها هم‌زمان با مباحثی از این دست در پی بهبود روابط با رییس جمهور افغانستان بودند، اما هر مطلبی را که رسانه‌های امریکایی راجع به موجودیت فساد در حکومت می‌نوشتند، مایه‌ی برانگیختن بی‌اعتمادی بیشتر میان دو کشور می‌شد. "نیویورک تایمز" و سایر نشرات امریکایی منظم در باره موجودیت فساد در حکومت افغانستان می‌نوشتند. در دیداری که حامد کرزی با دریادار مولن

---

[1] RAND Cooperation

رییس لوی‌درستیزهای امریکا در ۲۲ اپریل ۲۰۱۱ داشت، با عصبانیت این موضوع را با وی مطرح کرد و گفت: "موضوع قراردادی‌های کشور شما به یک مساله‌ی بسیار حساس در کشور ما تبدیل شده است. ایالات متحده نباید به اعضای حکومت افغانستان و خانواده‌های آن‌ها قرارداد بدهد. من از نحوه‌ی توزیع قراردادهای شما هیچ اطلاعی ندارم؛ اما رسانه‌های شما هر روز در این‌باره علیه من می‌نویسند. شما خودتان هم قرارداد می‌دهید و هم ما را متهم می‌کنید. باید قراردادها را طوری داد که مردم عادی افغانستان از آن‌ها سود ببرند و نه اعضای خانواده‌ی رییس جمهور، معاونان و یا وزرای دولت". مولن به کرزی وعده داد که با تمام نیرو تلاش خواهد کرد تا ماه‌های اکتوبر و نوامبر در نحوه‌ی توزیع قراردادها تغییر بیاورد.

امریکایی ها در سال ۲۰۱۱ بیشتر تلاش کردند تا تنش‌ها در روابط دو کشور کاهش بیابد. سفیر جدید این کشور آقای راین کراکر که با یک نامه ی خاص رییس جمهور آن کشور و با صلاحیت‌های بیشتر از یک سفیر معمولی به افغانستان آمده بود، در پی بهبود روابط میان افغانستان و ایالات متحده بود. وی کوشش کرد در ملاقاتی که همراه با رهبری نظامی آن کشور در افغانستان، در ۲۷ اپریل ۲۰۱۱ با رییس جمهور افغانستان داشت، فضای گفتگوها را بهبود ببخشد و به رییس جمهور افغانستان اطمینان بدهد و اعتماد وی را جلب کند. در آن روزها موضوع گشایش دفتر طالبان در قطر در دستور روز قرار داشت. نگرانی ما بیشتر از این بود که با گشایش دفتر امارت طالبان در قطر عملا ما با مشروعیت سیاسی طالبان روبه‌رو شویم. از این‌رو در جلسات متعددی که صورت گرفت، من به رییس جمهور پیشنهاد کردم که ما باید با تمام نیرو از گشایش یک دفتری که به نحوی نمایندگی دیپلوماتیک یک دولت تلقی شود، جلوگیری کنیم. رییس جمهور در

این باره بسیار قاطع بود. وی در این گفتگو به سفیر ایالات متحده گفت: "افغانستان نمی‌تواند از گشایش دفتر طالبان،اگر این دفتر، دفتر یک دولت و یا شبه دولت باشد، در قطر حمایت کند. ما باید در این مورد مطمین باشیم که چنین کاری صورت نخواهد گرفت". افغانستان در این مورد بعدا کتبا نظراتش را به اطلاع مسؤولان ایالات متحده رساند و از سفیر امریکا تقاضا کرد که باید رییس جمهور آن کشور کتبا در این باره به افغانستان اطمینان بدهد که دفتر طالبان نمایندگی دیپلوماتیک و یا نمایندگی رسمی تحریک طالبان نبوده، بل که دفتری است برای پیشبرد گفتگوهای صلح. با تاسف که علی‌رغم تعهد کتبی رییس جمهور ایالات متحده، طالبان پرچم‌شان را در قطر بر افراشتند و اسم دفترشان را هم نمایندگی امارت اسلامی افغانستان گذاشتند. در واکنش به این کار من به رییس جمهور افغانستان پیشنهاد کردم که افغانستان باید کلیه ی گفتگوهای استراتژیک با ایالات متحده را به حالت تعلیق درآورد و این تصمیم را نیز همین امروز رسما اعلان کند. رییس جمهور افغانستان بر این پیشنهاد صحه گذاشت و من هم فورا اعلامیه‌ی به تعلیق افتادن گفتگوهای استراتژیک با امریکا را به عنوان اعتراض علیه توافق آن کشور به ایجاد دفتر طالبان در قطر خلاف توافقات قبلی، نوشتم و انتشار دادم. پیش از این تصمیم، گفتگوهای میان ما با نمایندگان ایالات متحده درباره‌ی قرارداد استراتژیک در یک مسیر خوب در جریان بود. حتا مقام‌های امریکایی فشار بر پاکستان را افزایش داده بودند. در همین ملاقات جنرال آلن گفت: "من دیروز تیلفونی با کیانی صحبت کردم و به وی خاطر نشان کردم که ما می‌خواهیم تا دستگاه استخبارات آن کشور کنترول شود و گفتم که باید در مرزهای افغانستان امنیت باشد. ما به زودی یک ملاقات سه‌جانبه خواهیم داشت تا بتوانیم تنش را در مرزها کاهش دهیم". از

لحن صحبت‌ها و گفتگوها آشکار بود که نوساناتی در سیاست ایالات متحده در برابر پاکستان که می‌توانستند از منظر افغانستان مثبت تلقی شوند، در حال وقوع بود. پرسش اصلی این بود که آیا ما می‌توانستیم از این اوضاع به سود امنیت و ثبات افغانستان بهره‌برداری بکنیم و یا نه؟ حتا سفیر ایالات متحده در همین ملاقات یک قدم بزرگ به پیش برداشت و گفت: "ما یک کنفرانس ویدیویی با رهبری خود داشتیم و فردا دوباره صحبت می‌کنیم، تا بدانیم که تصمیم آن‌ها چیست. ما همه بر این نظریم که پناه‌گاه‌ها باید نابود شوند. اگر کدام تصمیم خاص گرفته شد، با شما مشوره خواهیم کرد".

نماینده‌ی خاص امریکا برای افغانستان و پاکستان در ۲۴ می ۲۰۱۱ سه هفته بعد از کشته‌شدن بن لادن به کابل آمد و ما انتظار داشتیم تا از زبان امریکایی ها بشنویم که در سیاست آنان در برابر پاکستان چه تغییراتی رونما گردیده است.

کشته‌شدن بن لادن دقیقا همزمان بود با آغاز ماموریت داوودزی سفیر جدید افغانستان در اسلام‌آباد. آقای داوودزی با وعده‌های فراوانی که از جانب پاکستانی‌ها گرفته بود و هم با صلاحیت‌های زیاد به پاکستان رفت. آغاز ماموریت او با نوعی رویکرد عاطفی رییس جمهور کرزی نسبت به پاکستان همراه بود. تیرگی احتمالی روابط میان امریکا و پاکستان می‌توانست بسیاری از این برنامه‌ها را تهدید کند. البته من به موفقیت ماموریت آقای داوودزی باور نداشتم؛ چرا بهایی را که پاکستانی‌ها برای بهبود روابط با ما می‌خواستند، عملا قابل پرداخت نبود.

نماینده‌ی خاص امریکا برای افغانستان و پاکستان، سفیر گروسمن، در صحبتش گفت: "پاکستان بعد از این‌که بن لادن در قلمرو آن کشور

کشته شد، باید به مساله ی صلح در افغانستان به گونه ی جدی کمک کند... ما از پاکستانی‌ها خواستیم که لاشه‌ی هلیکوپتر ما را پس بدهند، تمام اسناد در اقامت گاه بن لادن را به ما بدهند و چند آدرس را که ما به آن‌ها داده‌ایم علیه آن‌ها اقدام بکنند. از پروسه‌ی صلح افغانستان حمایت کنند..."

وی افزود: "ما می‌بینیم که آیا پاکستانی‌ها در این باره صادق استند یا نه. ما اقدامات پاکستان را رصد می کنیم". رییس جمهور افغانستان که از چند روزی بدین‌سو دارای یک رویکرد دیگر در برابر پاکستان شده بود و گمان می کرد که می‌تواند با پاکستان کنار بیاید در پاسخ گروسمن گفت که "من می‌دانم که ما راه دیگری نداریم؛ باید با پاکستان دوستی کنیم". یکی از صحبت‌های بسیار دردناک برای من در این ملاقات این بود که کسی موضوع تماس امریکایی ها با طالبان را به واشنگتن پست افشا کرده بود. این موضوع در ملاقات رییس جمهور با نماینده ی خاص امریکا که در آن چند نفر امریکایی حضور داشتند، مطرح شده بود. از جانب افغانستان تنها من در این جلسه بودم. گروسمن گفت: "واشنگتن پست از قول یک افغان نقل کرده است که امریکا با طالبان گفتگو کرده است" و از افشای این موضوع گلایه کرد. رییس جمهور کرزی در پاسخ گفت که "در آن جلسه تنها من و سپنتا از جانب افغانستان حضور داشتیم" وی به گونه‌ی تلویحی خواست بگوید که اگر از جانب افغان‌ها افشا شده باشد، پس سپنتا افشا کرده است. واقعیت این بود که من به هیچ وجه و در هیچ شرایطی چنین کاری نکرده بودم و چنین کاری را با اصول اخلاق سیاسی هماهنگ نمی‌دانستم. این در حالی بود که این کار توسط یکی از همکاران رییس جمهور که از زبان خودش در این مورد شنیده بود، افشا شده بود. این کار بسیار مایه ی بی‌اعتمادی میان من و رییس جمهور شد و از آن روز به بعد من خودم را تا جایی که ممکن

بود، از جلساتی که گمان می‌کردم در آن رازهای حساس مطرح می‌شوند، کنار می‌کشیدم. من در بحثی که بعد از ملاقات صورت گرفت، از نحوه‌ی صحبتش سخت انتقاد کردم و گفتم که من می‌دانم چه کسی این موضوع را افشا کرده است و شما هم می‌دانید که به دستور چه کسی این موضوع افشا شده است... کرزی با شیوه‌ی همیشگی موضوع را تغییر داد. در آن روزها من با رییس جمهور به دلیل نزدیکی بی‌برنامه‌اش با پاکستان روابط بسیار پر تنشی داشتم. رییس جمهور به ندرت و شاید هم هرگز باور نداشت که افراد می‌توانند بر اساس تحلیل‌های خودشان با مواضعی موافقت و یا مخالفت کنند، بل که او معتقد بود که همیشه دست خارجیان در کار است. امریکایی ها که از افشای رابطه شان با طالبان ناراحت بودند، نیز گمان می کردند که من این کار را کرده‌ام؛ چرا که آنان می‌دانستند من به آغاز گفتگوهای صلح میان افغانستان و طالبان در آن شرایط باور نداشتم. اما میان باور نداشتن و سبوتاژ کردن یک تفاوت عمیق وجود دارد؛ من اگر گفتگوهای صلح مستقیما میان افغانستان و طالبان شروع می‌شد، نه تنها از آن استقبال می کردم، بل که شدیدا در این جهت تلاش می کردم، اما من به ساده‌اندیشی ای که گمان می کرد گفتگوهای صلح را می‌توان با شعارهای اخلاقی آغاز کرد، باور نداشتم؛ من از خودفریبی نفرت داشتم.

در جریان سفر رییس جمهور به ایالات متحده از دهم تا پانزدهم جنوری ۲۰۱۲ گفتگوهای گسترده میان رهبران دو کشور صورت گرفت. روز دهم جنوری رییس جمهور از پنتاگون دیدن کرد. وزیر دفاع ایالات متحده در آن وقت پنیتا بود. وی قبل از احراز این مقام، ریاست سازمان استخبارات مرکزی ایالات متحده سی‌آی‌ای را برعهده داشت. سی‌آی‌ای تنها نهاد امریکایی بود که همواره با کرزی

روابط خوبی داشت. کرزی هم باور داشت که قدرت اصلی در نزد سی‌آی‌ای است. وی در ملاقات‌های خود با افراد این سازمان همواره راحت‌تر بود. قبل از دیدار با وزیر دفاع، رییس جمهور از شفاخانه ی والرید، جایی که مجروحان نظامی امریکایی مورد درمان قرار می‌گرفتند، دیدار کرد. بازدید کرزی از سربازان امریکایی ای که در گذشته در برخی از مصاحبه‌های خود آنان را "قاتل مردم افغانستان" تلقی کرده بود، تأثیر خوبی بر افکار امریکایی ها بر جای گذاشت. وزیر دفاع امریکا از این اقدام کرزی سپاسگزاری کرد و به وی اطمینان داد که "ایالات متحده‌ی امریکا و وزارت دفاع در کنار افغانستان" می‌مانند. کرزی هم علی‌رغم ناراحتی‌هایی که از اقدام‌های نیروهای امریکایی در افغانستان داشت، گفت: "من از قربانی‌های شما و سایر متحدین ما و قربانی‌های بسیار افغانستان برای تامین امنیت در جهان و افغانستان با قدردانی یاد می کنم و از کمک‌های شما به مردم افغانستان تشکر می کنم". وی افزود: "من در اواسط امسال مرحله‌ی پنجم انتقال را اعلام می کنم و افغانستان مسؤولیت سرنوشت خود را بر عهده خواهد گرفت و در میانه‌های امسال قرارداد امنیتی میان دو کشور نیز امضا خواهد شد". من می‌دانستم که رییس جمهور افغانستان برخی از این کلمات را نه از روی باور، بل که زیر فشار مشاوران خود می گفت. وقتی از وزارت دفاع برون می‌شدیم، با نگاه معناداری به من گفت که "دیدی که متحدان تو را چیزی نگفتم و تشکر هم کردم". در آغاز گفتگوها پس از تعارفات، وزیر دفاع ایالات متحده از رییس جمهور کرزی دعوت کرد تا با وی یک صحبت یک‌به‌یک داشته باشد و "هیئت افغانستان با هیئت وزارت دفاع به صحبت‌ها ادامه دهند".

در گفتگوی میان هیئت، معاون وزارت دفاع امریکا از تقویت نیروهای هوایی افغانستان یاد کرد.

وزیر دفاع بسم الله محمدی یک بار دیگر بر تقویت نیروهای هوایی، قوایی زرهی و توپچی افغانستان متناسب با نیازهای دفاعی کشور تاکید کرد. وی همچنین گفت که باید نیروهای خاص افغانستان، پیش از خروج نیروهای خارجی طوری آماده شوند که بتوانند کاملا مستقلانه دست به عملیات بزنند. وی افزود که "افغانستان به تکنولوژی پیشرفته‌ی استخباراتی نیاز دارد تا بتواند خلایی را که بعد از خروج نیروهای شما به وجود می‌آید، پر کند. برای تقویت نیروهای امنیتی کشور، همچنین ما نیاز به ارتقای ظرفیت‌های مدیریتی، تدارکاتی و لوژستیکی داریم".

اشرف غنی که در آن زمان مسؤولیت امور انتقال را بر عهده داشت تقاضا کرد که "تعداد نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان نباید کاهش بیابند". وی گفت که "تقویت نیروهای افغانستان به مراتب ارزان‌تر است. در حالی که یک سرباز ایالات متحده سالانه یک میلیون دالر مصارف دارد، این رقم برای یک سرباز افغانستان هفده هزار دالر است". وی با اشاره به شیوه‌های تدارکاتی ایالات متحده افزود که این شیوه موجب مشکلات می‌شود. او گفت که "وزارت داخله‌ی افغانستان پنج هزار قراردادی دارد که از جمله ۱۵۰۰ آن افغان و بقیه خارجی استند. این امر موجب تقویت سکتور خصوصی افغانستان نمی‌شود. باید قراردادها بیشتر به افغان ها داده شوند. تادیه‌ی معاش‌های پولیس افغانستان از طریق برنامه[1] موجب سو استفاده شده و هیچ تأثیری بر تقویت نهادهای افغانستان ندارد". من در این گفتگوها روی قرارداد امنیتی بحث کردم و گفتم که از دید ما باید این قرارداد موجب شود تا کیفیت روابط ما تغییر کند. ما باید روابط عادی میان دو

---

[1] LOTFA

کشور مستقل را در نظر داشته باشیم؛ مانند روابط ایالات متحده با کوریا، مصر و کشورهای مانند آن. این قرارداد نباید موجب تضعیف نیروهای دفاعی و امنیتی کشور ما شوند. ایالات متحده باید به افغانستان به مثابه‌ی نزدیک‌ترین متحد غیر ناتوی خود برخورد کند. قوانین افغانستان باید رعایت شوند. هیچ اقدامی نباید خارج از حوزه ی قوانین افغانستان و توافقات دو جانبه صورت بگیرد. من با صراحت، بر تفاوت نظر عمیقی که با ایالات متحده‌ی امریکا در برخورد این کشور با پاکستان داشتم، تاکید کردم و گفتم که این سیاست، یک سیاست مداراجویانه است و به موفقیت نمی‌انجامد.

امریکایی ها در جریان این سفر رییس جمهور افغانستان به واشنگتن بسیار تلاش کردند تا روابط میان دو کشور بهبود یابند. اوباما در جریان یک قدم زدن در باغ کاخ سفید به رییس جمهور افغانستان گفته بود که "من می‌دانم در جریان انتخابات شما کارهای ناپسندی صورت گرفته است؛ اما می خواهم به شما بگویم که من در جریان این کارها نبودم". وزیر خارجه خانم کلینتون برای ایجاد اعتماد بیشتر، رییس جمهور افغانستان را یک بعد از ظهر به یک محل دولتی زیبا در واشنگتن دعوت کرده تلاش بسیار کرد تا با ایجاد اعتماد شخصی، تأثیرات منفی گذشته را برطرف کند. در این دیدار دو طرف حتا مسایل مربوط به خط دیورند و مشکلات پاکستان را نیز مورد بحث قرار داده بودند. امریکایی ها در پی ایجاد فضای اعتماد متقابل بودند. اوضاع بین‌المللی هم برای این کار مساعدتر از چند سال قبل شده بود. بن لادن در یک خانه در ایبت‌آباد پاکستان در اول ماه می ۲۰۱۱ در یک عملیات قوای خاص امریکا کشته شده بود. اهمیت افغانستان برای نیروهای امریکایی که طیارات آن‌ها برای انجام این عملیات از میدان هوایی بگرام و جلال آباد پرواز کرده بودند، بیش از پیش آشکار شد.

جنرال ماتیس لوی‌درستیز قوای ایالات متحده در ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۱ به کابل آمد. وی جنرال بسیار فروتن و حلیم بود. ورود او به کابل فقط چند روز بعد از شهادت استاد ربانی به وقوع پیوست. از دید برخی از جانب‌داران "جمعیت اسلامی" روشن بود که معصوم استانکزی منشی اجرایی کمیسیون صلح عامل اصلی توطئه بود. چنین افسانه‌هایی کار آی‌اس آی و طالبان را برای پیشبرد برنامه‌هایش آسان ساخته بود. تمرکز بر دشمن اصلی صورت نمی‌گرفت و دشمن از چنین افسانه‌پردازی‌هایی بسیار سود می‌برد. در چنین اوضاعی بود که قوماندان مرکزی ایالات متحده در برگشت از یک سفر به پاکستان، وارد کابل شده بود. رییس جمهور افغانستان بسیار امیدوار بود که از زبان یک افسر عالی‌رتبه‌ی امریکایی که هم‌مسلک او دریادار مولن، پاکستان را متهم به کنترول شبکه ی حقانی کرده بود، تغییرات لازم در رویکرد آن کشور را بشنود. اما به جز اندکی تغییر در لحن وی، تغییری در استراتژی دیده نمی‌شد. رییس جمهور کرزی از جنرال ماتیس پرسید که "پاکستانی‌ها در باره‌ی اظهارات دریادار مولن چه فکر می‌کنند؟" وی صرفا با گفتن این جمله که "آنان سرخورده شده‌اند" اکتفا کرد و افزود که "من به پاکستانی‌ها گفتم که مانند گذشته ادامه داده نمی‌توانیم". رییس جمهور کرزی یک بار دیگر ناراحتی‌اش را از رفتار بی‌تفاوت امریکایی ها ابراز کرده گفت که "صدها رهبر افغان در ده سال گذشته کشته شده‌اند. به رییس جمهور سابق مجددی حمله شد، به رهبر جهادی استاد سیاف حمله شد و به جان خودم پنج بار حمله شد. برادرم کشته شد، قوماندان‌های عالی‌رتبه‌ی ما همه‌روزه کشته می‌شوند. کسی که استاد ربانی را به شهادت رساند، بیشتر از ۳۵ گفتگوی تیلفونی به بیرون از مهمان‌خانه داشته است؛ کسی به صدای وی گوش نداده است... واقعیت این است

که مردم ما عصبانی اند. شما چگونه می‌توانید این موضوع را اصلاح کنید. وقتی که مولن می گوید آی اس آی به ما حمله می کند، شما ادامه می‌دهید که از آنان حمایت کنید و پول می‌دهید. ما نمی‌توانیم مردم افغانستان را قانع کنیم. من می خواهم از سفیر و جنرال آلن بشنوم که چگونه از مردم ما حمایت می کنند؟ دکان‌ها بسته می‌شوند، سرمایه‌ها فرار می کنند. قیمت اموال غیرمنقول کاهش یافته است. اگر ما عمل نکنیم مردم از پایتخت می‌روند".

جنرال ماتیس به مشکلات مبارزه با تروریسم و دشواری‌های ناشی از آن اشاره کرد. وی از تجربه ی مبارزه ی انگلیس‌ها با "تروریست"های ایرلندی یاد کرد. وی افزود که "من وعده می کنم که جنرال آلن هرچه بخواهید و وی توان آن را داشته باشد، در اختیار شما بگذارد. جنرال آلن باید از وزرای شما حمایت کند. من افرادی را که با شما در این جا نشسته‌اند، می‌شناسم و به شما اعتماد دارم. ما نمی‌توانیم پناه‌گاه را تحمل کنیم". در این گفتگو مسایل گوناگونی مطرح شدند. همان گونه که در بالا گفتم صرف در نحوه‌ی ابراز ناراحتی در برابر پاکستان اندکی تغییر وجود داشت و هیچ نوع تغییری در استراتژی رونما نشده بود.

با این که تغییرات اساسی استراتژیک در رویکرد ایالات متحده نسبت به پاکستان رونما نگردیده بود؛ اما روابط این دو کشور نسبت به گذشته به سردی گراییده بود. در بیست و ششم نوامبر ۲۰۱۱ در نتیجه‌ی یک حمله‌ی هوایی به یک قرارگاه نیروهای پاکستان در خط دیورند، ۲۴ سرباز پاکستانی کشته شده بودند. روابط امریکا با پاکستان بحرانی بود. پاکستانی‌ها کنفرانس بین‌المللی بن را که به منظور بحث روی افغانستان برگزار شده بود، تحریم کرده بودند. مقام‌های امریکایی و آلمانی تماس‌های‌شان را با طالبان بیشتر کرده بودند. در

چنین شرایطی فرصت‌های بهتری برای افغانستان به منظور زیر فشار قرار دادن پاکستان مساعد شده بود. در چنین اوضاعی، نمی‌دانم که به چه دلیل و چرا رییس جمهور افغانستان در یک مصاحبه با یک شبکه‌ی خصوصی پاکستانی در ماه اکتبر ۲۰۱۱ گفت که "اگر پاکستان مورد حمله ی امریکا قرار بگیرد، وی در کنار پاکستان خواهد ایستاد". این سخن چند ماه پس‌از آن گفته شد که بن لادن در پاکستان از طرف امریکایی‌ها هدف قرار گرفت.

مسایلی به گوش رهبران افغانستان می‌رسید که موجب گسترش عدم اعتماد میان افغانستان و ایالات متحده می‌شدند. به گونه ی مثال در ملاقات دو جانبه‌ای که میان افغانستان و پاکستان، در حاشیه‌ی گفتگوهای سه‌جانبه میان افغانستان، ترکیه و پاکستان در استانبول در اوایل اکتبر ۲۰۱۱ صورت گرفت، جنرال کیانی گفت که "آدمیرال مولن لوی‌درستیز امریکا از من پرسیده است که نظر شما درباره‌ی اردوی افغانستان چیست و شما می‌دانید که ما در سال ۲۰۱۴ از این کشور خارج می‌شویم..." کیانی افزود که من به امریکایی‌ها گفتم که "اردویی که شما برای افغان‌ها ایجاد کرده‌اید، با این مصارف هنگفت قابل دوام نیست. افغان‌ها نمی‌توانند مصارف این اردو را بپردازند". واقعیت قضیه این است که امریکایی ها در چندین مناسبت به ما گفته بودند که پاکستان از ایجاد یک اردوی نیرومند در افغانستان نگران است و با آن مخالفت می کند.

دوران تنش ها در روابط میان ایالات متحده و پاکستان به زودی بسر رسید و ما نتوانستیم از آن سودی ببریم. در دیداری که میان رییس جمهور افغانستان و آیکن بری سفیر امریکا و جنرال آلن قوماندان نیروهای آن کشور در افغانستان در شانزدهم اکتبر، ۲۰۱۱، پیش از آمدن سفیر کراکر، صورت گرفت به خوبی عکس انتظارات افغانستان

آشکار شد. در این دیدار جنرال آلن گزارش داد: "ما می خواهیم تا بعد از کشته‌شدن بن لادن و مقابله‌های توپخانه‌ای که میان ما و پاکستان در جریان بودند، دوباره گفتگوهای خود را با پاکستان شروع کنیم. ما می خواهیم با پاکستانی‌ها در رابطه با ایجاد یک خط سه‌جانبه در نورستان و باجور برای مقابله با تحریک طالبان پاکستانی و مبارزه با گروه حقانی گفتگو کنیم. من موضوع مبارزه با حقانی را با کیانی در میان گذاشتم؛ پاکستانی‌ها گفتند که ما ظرفیت لازم را نداریم تا حقانی را زیر فشار بگذاریم و حرکت آن‌ها را محدود کنیم". وی همچنین پیام پاکستانی‌ها را مبنی بر این که آنان می‌خواهند تا افسران افغانستان را آموزش دهند، با ما در میان گذاشت. وی گفت که پاکستان گفته است که "جاهایی را در اکادمی‌های خود برای آموزش افسران افغانستان خالی گذاشته‌اند. پاکستانی‌ها گفتند که پشتون‌ها باید حمایت شوند تا پشتون‌های پاکستان جانب اسلام‌آباد و پشتون‌های افغانستان جانب کابل ببینند. کیانی گفت که من در امریکا آموزش دیده‌ام. نیروهای افغانستان می‌توانند توسط پاکستان آموزش ببینند و از فکر پاکستانی استفاده کنند نه از هند، اما من در پاسخ او گفتم که افغان‌ها بر شما شک دارند و می گویند که شما از تروریسم حمایت می کنید". رییس جمهور افغانستان گفت که "ما در زمینه‌ی همکاری نظامی با همسایه‌های خود تجارب بد داریم. ما در سال ۱۹۵۴ از ایالات متحده طالب همکاری نظامی شدیم؛ اما این تقاضای افغانستان از جانب امریکا رد شد. افغانستان ناگزیر شد تا به اتحاد شوروی که در آن زمان همسایه‌ی افغانستان بود، رجوع کند. شما نتایج این همکاری‌ها را می‌دانید. ما نمی‌خواهیم افسران افغانستان را برای آموزش به کشورهای همسایه‌ی خود بفرستیم".

وزیر دفاع ایالات متحده لیون پنیتا در پانزدهم مارچ ۲۰۱۲ از کابل

دیدار کرد. این دیدار کاملا در سایه‌ی جنایت هولناکی که یک سرباز امریکایی در حق افراد ملکی افغانستان در یک روستای قندهار انجام داده بود، صورت گرفت. این سرباز شانزده زن، کودک و مرد افغان را شبانگاه به قتل رسانده بود. این جنایت هولناک موجب ناراحتی‌های بسیار در افغانستان شد. با آن‌که وزیر دفاع امریکا با ابراز همدردی، تلاش کرد تا از عصبانیت افغان‌ها بکاهد، اما واقعیت قتل بی‌رحمانه ی کودکان و زنان و افراد ملکی بی‌گناه موجب قهر و خشم بی‌پایان مردم افغانستان شده بود. این حادثه ی المناک موضع جانب‌داران تیوری‌های توطئه را تقویت کرده بود. رییس جمهور افغانستان و دو تن از همکارانش معتقد بودند که این جنایت نمی‌تواند کار یک نفر باشد، بل که حتما تعدادی از نیروهای امریکایی در اجرای این جنایت دست داشته‌اند و این بخشی از سیاست کلی امریکا است. من نمی‌دانستم که اجرای چنین جنایتی چه سودی می‌تواند در اجرای استراتژی ایالات متحده در افغانستان داشته باشد. طبیعی است که در آن شرایط، بحث عقلانی موجب عصبانیت بیشتر مردم و افکار عامه می‌شد و بهتر هم همین بود که روی راه‌هایی فکر کرد تا بتوان در آینده از تکرار چنین جنایت‌هایی جلوگیری کرد و این دقیقا تقاضای افغانستان بود. وزیر دفاع ایالات متحده گفت: "بدون شک ما باید کوشش کنیم تا از وقوع حوادثی از این قبیل جلوگیری کنیم. ما در این راه تلاش‌هایی را انجام داده‌ایم. در سال گذشته تعداد عملیات خشونت‌بار نُه درصد کاهش را نشان می‌دهند؛ ما باید در این راه بیشتر تلاش کنیم، اما حوادثی از این قبیل نباید مانع تحقق اهداف استراتژیک دو کشور شوند". رییس جمهور کرزی یک بار دیگر تاکید کرد که "امریکایی‌ها باید به حضورشان در زندگی روزمره‌ی افغان‌ها پایان دهند". وی افزود که "تقاضای من از شما این است که در توافق با وزارت دفاع ما، سربازان‌تان را از دهات افغانستان برون کنید. اگر

پولیس افغانستان نمی‌تواند دهات افغانستان را نگهداری کند، پس ما شایسته ی حکومت‌داری نیستیم. طالبان با وسایل بسیار عادی می‌آیند، سربازان ما باید با همان وسایل با آنان بجنگند. مشکل شما در این منطقه با پاکستان و ایران است و نه در دهات افغانستان". وزیر دفاع امریکا گفت: "من با شما موافقم بدون شک که حمایت از مردم افغانستان، مسؤولیت حکومت افغانستان است. ما می‌خواهیم تا افغانستان کنترول کامل را بر عهده بگیرد. می خواهم بگویم که ما تا سال ۲۰۱۵ نوع ماموریت خود را تغییر می‌دهیم. ما نیروی امنیتی کنونی شما را تمویل می کنیم و پس از آن به تدریج مقدار کمک‌های خود را کاهش می‌دهیم. تا سال ۲۰۱۷ تعداد نیروهای امنیتی شما به ۲۵۲ هزار نفر کاهش خواهند یافت. هدف ما جلوگیری از احیای تروریسم است. ما می خواهیم به تعلیم نیروهای شما ادامه دهیم. ما باید با شما در مورد ماموریت ما در افغانستان به توافق برسیم تا مطابق به آن تعداد نیروهای مستقر خود در افغانستان را تعیین کنیم".

به دلیل این که موثریت کمک‌های امریکا به افغانستان بسیار پایین بود و امریکایی ها با پول بسیار زیاد وسایل و ابزار اندک و با کیفیت بسیار پایین را در اختیار افغانستان می گذاشتند، ما آرزو داشتیم تا افغانستان بتواند با پول امریکا و متحدان آن از کشورهای دیگر یک مقدار تجهیزات نظامی خریداری کند. وزیر دفاع امریکا در پاسخ این پرسش کرزی که "آیا افغانستان می‌تواند با پول‌های کمکی شما، وسایل مورد نیاز خود را از سایر کشورها تهیه کند؟" گفت که "ما نیاز داریم تا در این باره تحقیق کنیم. کشورهای دیگر باید خودشان تصمیم بگیرند که چگونه می‌خواهند پول‌شان را در افغانستان به مصرف برسانند. شما منابع زیاد زیرزمینی دارید. در درازمدت باید خودتان مسؤولیت تمویل نیروهای‌تان را بر عهده بگیرید".

آغاز تنش‌های جدید، سفر حامد کرزی به واشنگتن

هشتم جنوری ۲۰۱۳

اگر چه اشاره به صورت جلسه‌ها مختلف می‌تواند برای برخی از خوانندگان کسالت‌آور باشد؛ اما من برای این که برخی از آن ماجراهایی که گذشتند، ثبت تاریخ شوند، خودم را ناگزیر دانستم تا در مواردی بیش از حد معمول به برخی از دیالوگ‌ها نه تنها اشاره داشته باشم، بل که از آن‌ها نقل قول مستقیم بیاورم.

آن‌چه موجب تنش در روابط ما با ایالات متحده ی امریکا می‌شد، تنها مولود هیجانات و واکنش شدید مقام‌های افغانستان نبود، بل که نبود یک استراتژی روشن ایالات متحده در برابر افغانستان و پاکستان و حتا نداشتن یک سیاست روشن برای دولت‌سازی در کشور ما زمینه‌ی چنین تنش‌هایی را بیشتر می‌ساختند. طبیعی است تا زمانی که کارها به خوبی به پیش بروند به مصداق همان سخن که "موفقیت هزار پدر دارد"، کمتر مشکلات تبارز می کنند؛ اما زمانی که مشکلات افزایش می‌یابند، در بسیاری از جاها و در بسیاری از موارد سیاست‌مداران از گرفتن مسؤولیت می گریزند.

در این‌جا به نمونه‌هایی از سیاست‌های ناپایدار و متزلزل امریکا در برابر پاکستان و همچنین به برخوردهای عاطفی و هیجانی رییس جمهور افغانستان در حل اختلافات میان افغانستان و امریکا اشاره می کنم.

سفیر امریکا به تاریخ هشتم جولای ۲۰۱۱ آمد و گفت که "اوباما می‌خواهد با شما از طریق کنفرانس ویدیویی صحبت کند". در این کنفرانس ویدیویی از جانب ایالات متحده ی امریکا افزون بر مشاور امنیت ملی آن کشور، جنرال لود معاون مشاور امنیت ملی و رییس دفتر رییس جمهور امریکا و از جانب افغانستان، وزیر خارجه زلمی

رسول، رییس دفتر رییس جمهوری و من حاضر بودیم. به احتمال زیاد دو نفر دیگر هم از افرادی که مورد اعتماد رییس جمهوری بودند، نیز نشسته بودند. اوباما بعد از سخنان متداول به عملیات علیه بن لادن اشاره کرد و گفت: "همان‌طور که شما در جریان قرار گرفتید، عملیات علیه بن لادن در داخل خاک پاکستان صورت گرفت. اجرای این عملیات در داخل پاکستان موجب مشکلاتی در این کشور شده است. ما به رهبری پاکستان با صراحت گفتیم که باید علیه رهبری القاعده دست به عمل بزنند. ما از آن‌ها خواستیم تا در باره‌ی القاعده باید اطلاعات را با ایالات متحده در میان بگذارند. ما در رابطه‌ی خود با پاکستان مشکلات جدی داریم؛ اما علی‌رغم این مشکلات می خواهیم تا جایی که می‌توانیم پاکستان را در مورد تامین امنیت و مبارزه با تروریسم با خود داشته باشیم..." باید اعتراف کنم که من انتظار داشتم که اوباما در این گفتگو به تغییراتی در رویکرد خود در برابر پاکستان اشاره کند، اما به وضوح دیده می‌شد که تغییری در کار نیست. رییس جمهور امریکا تنها از این که پاکستانی‌ها رهبر القاعده را از دیدرس امریکایی ها پنهان کرده بودند، ناراحت بود و نه بیشتر و یا شاید هم استخبارات پاکستان برای کاهش فشار برخود، زمینه ی این عملیات را آماده ساخته بود. اسناد دقیق در این رابطه هنوز انتشار نیافته است. یقین دارم که در سال‌های آینده بیشتر در این مورد خواهیم فهمید. در برابر این سخنان بارک اوباما، رییس جمهور کرزی گفت: "کشتن بن لادن یک حادثه‌ی مهم و به‌جا بود. این امر بر رهبری طالبان تأثیر خواهد کرد و آن ها را شاید به اندیشه وا دارد و درک کنند که پاکستان نمی‌تواند از ایشان حراست کند". واقعیت نشان داد که پاکستان به خوبی می‌تواند از رهبران طالبان حراست کند. تجربه نشان داد که صرف آن عده از رهبران طالبان مغضوب واقع شدند که با

رهبری آی‌اس‌آی اختلاف پیدا کردند. پاکستان و رهبران طالبان می‌دانستند که دولت افغانستان توان اجرای عملیات بر ضد آنان را در خاک پاکستان ندارد و ایالات متحده نیز چنین کاری را نخواهد کرد. از این‌رو گمان این که رهبران طالبان از این ناحیه گرفتار تشویش می‌شوند، مقرون به حقیقت نبود. رییس جمهور به اوباما گفت: "ما اطلاعات دقیق داشتیم که اسامه در پاکستان است. ما این اطلاعات را در اختیار پاکستانی‌ها هم قرار داده بودیم، اما آن ها همیشه انکار می کردند". عملیات علیه بن لادن در شرایطی صورت گرفت که رییس جمهور افغانستان با تمام نیرو تلاش می کرد روابط میان افغانستان و پاکستان بهبود یابند. او در این مورد تا جایی جلو رفت که حتا هند را علنا به داشتن نیات ناپیدا در افغانستان متهم کرد و موجب برانگیختن ناراحتی‌هایی در روابط دوکشور شد. در این باره در بحث روی روابط میان دو کشور هند و افغانستان بیشتر خواهم پرداخت، اما رییس جمهور افغانستان که در همکاری با برخی از اعضای تیمش به این نتیجه رسیده بود که روابط با پاکستان را می‌شود، بهبود بخشید و از این طریق با طالبان صلح کرد، نخواست و نتوانست استفاده ی لازم را از بحران روابط امریکا با پاکستان بکند و یک کارزار دیپلوماتیک را علیه پاکستان به راه بیندازد. اما زمانی که موضوع به تلفات ملکی کشیده شد، مواضع رییس جمهور مجددا صراحت بیشتری پیدا کرد وی یک بار دیگر بر این مساله تاکید کرد که "با تمرکز در دهات افغانستان جایی که منبع و برخاستگاه تروریسم نیست، نمی‌توان برنده ی این جنگ شد. جنگ را باید در پناه گاه‌ها انجام داد". بعضی وقت‌ها مسایلی خارج از اراده‌ی مسؤولان دو کشور به وقوع می‌پیوستند که موجب تنش‌های غیرلازم در روابط میان دو کشور می‌شدند. در فبروری ۲۰۱۲ یک کشیش رادیکال امریکایی به نام

گنگویچ اعلام کرد که وی "قرآن را به عنوان اعتراض علیه اسلام در ملاء عام و در حضور رسانه‌ها" به آتش می کشد. این حرکت تحریک‌آمیز یک ملای متعصب و رادیکال امریکایی بدون شک که از منظر ما افغان ها و مسلمانان جهان و حتا کشورهای اروپایی باورمند به آزادی ادیان نمی‌توانست مورد تایید قرار بگیرد. ما می‌دانستیم که این حرکت موجب واکنش‌های زیادی در کشور ما خواهد شد. همیشه در چنین مواردی نخستین واکنش‌ها از افغانستان نشان داده می‌شدند. در مواردی شبیه این، مظاهره‌چیان معترض تاسیسات دولتی کشور خودشان را آتش می‌زدند و موجب خشونت می‌شدند و این در حالی بود که در کشورهای عربی و بسیاری از کشورهای اسلامی دیگر علما و دولت‌ها با صدور اعلامیه‌هایی دست به اعتراض می‌زدند، اما کسی کشته و یا هیچ بنایی به آتش کشیده نمی‌شد، اما در کشور ما همه‌چیز به خشونت می‌انجامید. مردم دست به تظاهرات خشونت‌آمیز می‌زدند؛ پولیس دست به واکنش خشونت‌آمیز می زد. مثل این که قهر و خون‌ریزی سرنوشت روزمره و محتوم ما شده باشد. مردم و دانشجویان ما به هر بهانه‌ای تاسیسات خود را به آتش می کشیدند. در آستانه ی اعلام این نیت ملای امریکایی، سفیر همراه با جنرال نیروهای نظامی آن کشور در یازدهم فبروری ۲۰۱۱ از حامد کرزی تقاضای ملاقات کردند. یک روز پیش از این موضوع من سفیر و قوماندان قوای بین‌المللی را به دفترم خواستم و به آنان گفتم که این کار موجب ناراحتی بسیار مردم افغانستان خواهد شد و عکس‌العمل‌های شدیدی را برخواهد انگیخت. من از جنرال و سفیر خواستم تا به هر ترتیبی که می‌شود از این توهین بزرگ به مقدسات مردم افغانستان و جهان اسلام جلوگیری کنند. من به آنان گفتم که آزادی بیان یک چیز است و توهین به مقدسات و دین انسان‌ها چیز دیگری. گفتم که در آلمان

توهین به باورهای دینی مردم شامل مقوله ی آزادی بیان نمی‌شود. در همان روزها دو نفر از مشاوران امریکایی وزارت داخله ی افغانستان توسط یکی از همکاران افغان‌شان به قتل رسیده بودند و امریکایی‌ها نیز بسیار پریشان و نگران بودند. کرزی در این دیدار به سفیر گفت به هر شکلی که می‌شود باید از آتش زدن قرآن‌شریف توسط کشیش امریکایی جلوگیری شود. کرزی با اشاره به روابط بسیار حساس در جامعه ی ما افزود: "من به رهبران شما گفتم که رابطه ی ما باید مانند دو همسایه باشد که یکی طبقه‌ی دوم را از صاحب‌خانه کرایه کرده باشد. شما در طبقه ی دوم منزل زندگی می کنید. از آن‌جا به اطراف نظر بیندازید، ما به شما راه جداگانه می‌دهیم در اطراف و بیرون از خانه هر کاری که دارید انجام دهید. اما در امور طبقه‌ی اول که خانه‌ی ما است، مداخله نکنید. بگذارید مشکل زندان بگرام را حل کنیم. مشکل عملیات شبانه را حل کنیم. من نمی‌دانم که چرا شما بر موضوع کنترول زندان بگرام مصر می‌باشید... شما باید به ما اطمینان بدهید که شما در افغانستان خواهان یک حکومت‌دارای حق حاکمیت و حاکم بر مسایل خود استید. شما هر کاری که در منطقه انجام می‌دهید، مربوط شما است، اما من می خواهم تا در امور داخلی ما مداخله نکنید".

در سال ۲۰۱۲ میان افغانستان و ایالات متحده روی مسایلی مانند، خانه‌پالی‌ها، انجام عملیات شبانه توسط نیروهای خاص امریکایی، موضوع تلفات ملکی و کنترول زندان بگرام توسط امریکایی ها مسایل کماکان مورد مناقشه ی جدی بودند. با این که روی این مسایل به تکرار صحبت‌هایی صورت گرفته بود و به توافقاتی نیز رسیده بودیم، اما همیشه اجرایی شدن این توافقات به تعویق می‌افتاد. اصولا نمی‌دانم که چرا امریکایی ها همیشه به جای ما تصمیم می گرفتند و می‌خواستند

به ما بفهمانند که این اقدام‌ها به سود امنیت افغانستان است. در حالی که ما به مثابه‌ی مسؤولان حکومت افغانستان باید تصمیم می گرفتیم که چه چیزی به سود مردم ما است، چه چیزی با حق حاکمیت و قوانین ما در هم‌سویی قرار دارد و چه چیزی مغایر اصول استقلال و حق حاکمیت ملی ما است. افغانستان نه مانند جاپان و آلمان بعد از جنگ جهانی دوم، جنگ تجاوزکارانه را باخته بود و نه هم مردم افغانستان به ایالات متحده و متحدان آن مجوز انجام هر عملی را طوری که آن‌ها بخواهند، داده بود. در حالی که امریکایی ها طوری عمل می کردند مثل این که فاعل مختار باشند. وقتی ما از آنان در این زمینه انتقاد می کردیم، بسیار محترمانه به ما جواب‌های سربالا می دادند. البته هرگز نمی گفتند که ما حق داریم و یا این که ما بر اساس مصوبه‌ی شورای امنیت آمده‌ایم، که بدون شک چنین بود؛ اما با دلایلی کوشش می کردند تا انجام تقاضاهای ما را در رابطه با مسایل مورد مناقشه به تعویق بیندازند. مقامات بالای ایالات متحده همان طور که اشاره کردم از مبنای حقوقی حضورشان که تصمیم شورای امنیت سازمان ملل متحد بود، یاد نمی کردند، اما در سطوح پایین‌تر به این مساله اشاره می‌شد. طبیعی است که تغییر مصوبات شورای امنیت سازمان ملل متحد که مبنای حقوقی حضور ایالات متحده در افغانستان را می‌ساخت، به زودی ممکن نبود و هم در آن زمان کار آسانی نبود. ما افغان‌ها به حق، خود را قربانی تروریسم می‌دانستیم و بدون شک که چنین بود. از منظر حقوق بین‌المللی طوری که در مصوبات شورای امنیت بازتاب یافته بود، از افغانستان به ایالات متحده حمله شده بود و این عمل تهدیدی برای صلح جهانی تلقی شده بود و بر این مبنا کلیه‌ی کشورهای عضو ملزم به همکاری بودند. به ایالات متحده و ناتو ماموریت داده شده بود تا برای دفع این خطر اقدام کنند. این تصویب

مورد حمایت چین و روسیه نیز قرار گرفته بود. حال تا کجا این تصویب از منظر عدالت و اصول اخلاقی می‌تواند مورد قبول واقع شود، بحث دیگری است؛ اما اگر مصوبه‌های متعدد شورای امنیت را از سال ۲۰۰۱ بدین‌سو در رابطه با افغانستان مطالعه کنیم، دیده می‌شود که کشور ما موضوع ماده ی ۴۲ فصل هفتم منشور این سازمان بوده است. ما می‌خواستیم در کنش نیروهای ایالات متحده پیش از آن‌که بر مبنای حقوقی حضور آنان تغییر بیاوریم، طوری دگرگونی‌هایی را باعث شویم که در رابطه ی متداول میان کشورهای مستقل عرف بین‌المللی است، اما ما در این‌جا با مشکل روبه‌رو می‌شدیم.

مشکل دیگر ما در این بود که نظام سیاسی موجود در کشور ما محصول حمایت و حتا مداخله ی مستقیم نیروهای بین‌المللی به رهبری ایالات متحده‌ی امریکا بود. هر اقدام از روی تقابل با آنانی که حامی و بانی این نظام بودند به گونه‌ی طبیعی موجب تنش‌های بسیار می‌شد که عملا جانب ضعیف آن افغانستان بود. بخشی از نخبگان سنتی و مدرن افغانستان نیز کاملا و به گونه‌ی غیرانتقادی به آن‌چه نیروهای ایالات متحده در افغانستان انجام می‌دادند، نگاه می کردند. از جانب دیگر سرازیر شدن ماهانه ده‌ها میلیون دالر خارجیان، موجب رونق اقتصادی در بخش مشروع و نامشروع اقتصاد افغانستان شده بود. بسیاری از رسانه‌های افغانستان، دستگاه‌های سازمان‌های غیردولتی، شورای علما، شورای صلح، گروه‌های حامی زنان و مانند آن ها نیز به نحوی وابسته به کمک‌های غربیان بودند و حتا آن عده از نهادها و افرادی که از حضور ایالات متحده انتقاد می کردند، از حضور این کشور در افغانستان سود می‌بردند. من افرادی را می‌شناختم که همه‌روزه علیه امریکا اعلامیه می‌نوشتند، اما از پول ایالات متحده ماهانه معاش‌های

بلند دالری می گرفتند و بر موترهای زرهی که از پول امریکا خریداری و با پول امریکا نگهداری می‌شدند، سیر و سیاحت می کردند.

در بستر چنین تناقضات سیاسی و اجتماعی پرداختن به یک سیاست عملی که بتواند هم دستاوردهایی را که بدون کمک و حضور جامعه‌ی جهانی در افغانستان به واقعیت نمی‌پیوستند، تضمین کند و هم در یک فرایند، استقلال و حق حاکمیت ملی افغانستان را مجددا احیا کرده و باور به ارزش‌هایی مانند استقلال و آزادی را در باور نخبگان سیاسی کشور ما نیرومند بسازد، کار بسیار دشوار و پیچیده بود. بدون شک که حامد کرزی رییس جمهوری افغانستان در نفس قضیه در رابطه با زندان‌ها، دستگیری‌ها، جلوگیری از ورود خارجیان به خانه‌های افغان‌ها، جلوگیری از کشتار مردم ملکی در نتیجه‌ی بمباران‌های نیروهای خارجی کاملا حق داشت؛ اما نحوه ی طرح قضیه و همچنین دلبستگی عاطفی به تروریستان وطنی و خارجی‌ستیزی که در بیان او رونما می گردید و یا این که ناپیگیری‌های مداوم در برخورد با پاکستان، موجب مشکلات بیشتر در حل قضایا می‌شدند. برای کسانی مثل من که در کوتاه‌ساختن دست خارجیان در افغانستان با رییس جمهور افغانستان هم‌فکر بودم و اما از جانب دیگر نمی‌خواستیم که این کار به بهای طالبانیزه شدن کشور ما صورت بگیرد و موجب استقرار سلطه‌ی پاکستان و الغای حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان بشود، کنش در چنین بستر پر از تناقض و تنش بسیار دشوار بود. به همین دلیل هم من به دلیل همکاری با حکومت از یک‌سو مورد انتقاد برخی از مکتب‌رفتگان، قرار می گرفتم و هم مورد حمله‌های جناح‌های پاکستانی گرا و آنانی که به دلایل تباری نسبت به طالبان پیوندهای عاطفی داشتند. بیشترین و ناروا‌ترین حمله‌ها به من از جانب فارسی‌زبانان کشور ما صورت می گرفت. حمله‌های پر از جعل حقایق

و توهین‌های باورنکردنی شخصی که همه‌روزه در رسانه‌های جمعی بازتاب می‌یافتند؛ این امر با توطئه‌ای بر مزار شادروان غبار توسط یکی از کارمندان امنیت ملی که داعیه‌ی روشنفکری داشت و افزون بر آن در بدل پول برای دفتر شورای امنیت ملی نیز خبرچینی می‌کرد، آغاز شد و با اشغال کرسی وزارت خارجه توسط من، به اوج رسید و زمانی کاهش یافت که من مشاور امنیت ملی شدم. اما من تصمیم گرفته بودم که با توسل به همان راه‌هایی که خودم عملی و ممکن می‌دانستم در پی آن باشم تا به استقلال سیاسی، عدلی و کسب انحصار اعمال قدرت در قلمرو یک افغانستان دارای دموکراسی ممکن، مبتنی بر قانونیت تا جایی که میسر بود، کمک کنم. من در این مسیر به محدودیت‌های امکانات خودم وقوف داشتم. بنابر این هیچ داعیه‌ی کلانی هم نداشتم. من از نحوه ی طرح بسیاری از گپ‌ها، با نمایندگان ایالات متحده راضی نبودم، آدم اگر محق هم باشد باید در روابط بین دولت‌ها قواعد بازی را رعایت کند و یا این که از بازی برون شود.

گفتگوهای ما با امریکایی‌ها رفته‌رفته به ابتذال سیاسی کشانده شده بود. امریکایی ها به تکرار به ما گفته بودند که آنان نمی‌خواهند در برخوردشان با پاکستان تغییری بیاورند که افغانستان می‌خواهد. به باور من ما باید بدون عصبانیت و رسانه ای ساختن این موضوع و مسایل مطروحه‌ی دیگر با آنان به بحث‌های‌مان ادامه می‌دادیم و یا این که با قاطعیت تصمیم می‌گرفتیم و روابط خود را طور دیگری تنظیم می‌کردیم؛ که ما چنین نمی‌کردیم و هم به دلیل وابستگی‌های عمیق اقتصادی و ساختاری نمی‌توانستیم، چنین کنیم. روشن است که من طرفدار ادامه‌ی رابطه با امریکایی‌ها و طرفدار کاهش منظم و پیوسته‌ی حضور آنان در کشور ما و تنظیم روابط بر بنیاد اصول قبول شده‌ی بین‌المللی بودم.

از ملاقات‌های جنجال برانگیز و تکرار مکررات، خسته شده بودم و پایانی هم برای این حالت دیده نمی‌شد. روزهای آخر حکومت ما مباحث تکراری، تنش‌های غیرلازم و ناظر و شاهد بودن بر توطئه‌های بسیار بدوی که موجب افزایش تنش‌ها در سیاست خارجی می‌شدند، همراه با کوشش‌های بی‌پایان برای بدنام سازی انسان‌ها از طریق پخش شایعه و افترا از طرق گوناگون، تفاوت قایل شدن میان وزرا و کارمندان فسادپیشه به دلایل تعلقات قومی و حزبی به جایی رسیده بودند که من در دوران ماموریتم بیشتر از هفت بار استعفایم را تقدیم کردم.

از سوی دیگر در بستر واقعی جامعه ی ما درد و غم مردم افغانستان را پایانی نبود. گروه‌های تروریستی اعمال زور و کشتار را هم تاکتیک و هم استراتژی ساخته بودند؛ اما سربازان امریکایی و مقام‌های افغان نیز متواتر مرتکب نقض حقوق بشر و سلب حقوق شهروندی افغان‌ها می‌شدند و تمام مباحثات و گفتگوهای پر از تنش و عصبانیت ما با امریکایی‌ها نیز تغییر چشمگیری در رفتار و کردار آنان به بار نمی‌آوردند. افغانستان بیشتر به سرزمینی مانند بود که در آن هرکس مانند دوران "غرب وحشی" در امریکا فقط با منطق زور سخن می گفت.

در سال ۲۰۱۱ نیروهای ایالات متحده در وردک دست به یک جنایت جنگی زده بودند. جزییات این حادثه بعدها افشا شد. در حادثه ی وردک، محصلانی که برای سپری کردن تعطیلات‌شان به خانه‌های‌شان رفته بودند، کشته شده بودند؛ انگشتان جسدها قطع شده و نُه نفر را نیز نیروهای امریکایی با خود برده‌بودند.

در اول مارچ ۲۰۱۲ یک بار دیگر مسایل مربوط به زندان و زندانیان افغان از موضوعات اصلی مطروحه میان افغانستان و امریکایی ها بود. رییس جمهور امریکا با ارسال نامه‌ای به رییس جمهور کرزی، بر

احترام این کشور به حق حاکمیت افغانستان و تعهد به مصالحه و کمک به افغانستان تاکید کرده بود، اما تأثیرات این نامه زیاد ماندگار نبود. در همان روزها، فرانسوی‌ها نیز در کاپیسا به انتقام حمله‌ای که بر سربازان آن کشور صورت گرفته بود، موجب قتل تعدادی از افراد بی‌گناه و ملکی افغان شده بودند. این مساله موجب عصبانیت بیشتر افغانستان گردیده بود. در این واکنش حتا فرانسوی‌ها چند حاجی بی‌گناه افغان را که از حج برگشته بودند، کشتند. برای من بسیار عجیب بود که در رفتار فرانسوی‌ها بعد از تجارب خونینی که در الجزایر داشتند، تغییر بسیاری رونما نگردیده بود. آن‌ها یک واحد کوچک نظامی در افغانستان داشتند، مقدار کمک‌های آن ها نیز چشمگیر نبود. از این کشور انتظار می‌رفت تا به عنوان سرزمین حقوق بشر به مردم افغانستان احترام بیشتری بگذارد، اما چنین نبود. فرانسوی‌ها با این که به افغانستان کمک‌های اندکی می کردند، اما در جلسه‌های بین‌المللی بسیار بی‌پروا صحبت می کردند و طوری صحبت می کردند مثل این که هستی و زندگی افغانستان مربوط به آنان باشد؛ در حالی که در واقعیت آنان نقش ناچیزی در تحولات افغانستان بازی می کردند. من شخصا به دلیل مطالعاتی که در افکار و آرای اندیشمندان فرانسوی داشتم و به دلیل ارج بی‌پایانی که به دستاوردهای سرزمین "انقلاب کبیر" برای بشریت قایل بودم، طبیعی است که از آنان چشمداشت برخورد متفاوتی را داشتم.

این حوادث مقارن با زمانی بود که ۸۸ تن از نیروهای امنیتی ما در بدخشان به طالبان پیوسته بودند و در کابل ناراحتی زیادی در این رابطه وجود داشت. کرزی با این که از امریکایی‌ها هرگز تقاضا نکرد تا زودتر از میعاد معین در افغانستان بمانند و حتا هر بار که خبر خروج آن‌ها را می‌شنید در دل خوشحال می‌شد، به سفیر و جنرال امریکایی

گفت: "این افراد به دلیل عملیات شبانه‌ی شما، خانه‌پالی‌ها و زندانی کردن‌های شما به طالبان پیوسته‌اند. ما قرارداد استراتژیک را با شما امضا می کنیم؛ اما امریکا باید به قوانین ما و حق حاکمیت ملی ما احترام بگذارد. من می‌خواهم با رییس جمهور شما هر چه زودتر راجع به مشکلات میان ما صحبت کنم و می خواهم تا شما دو نفر هم حضور داشته باشید. اگر وزیر دفاع شما پنیتا و خانم کلینتون هم در آن طرف حضور داشته باشند، بسیار خوب است. ما از کشته‌شدن شهروندان خود خاطرات تلخ داریم. در جریان جهاد ضد شوروی تعداد زیادی از افراد سیاسی معتدل افغانستان توسط حزب اسلامی و جمعیت اسلامی کشته شدند. ما می‌دانستیم که این برنامه‌ی آی‌اس‌آی بود. ما دشمن خود را در آن زمان می‌شناختیم، اما امروز مردم افغانستان، هم شما، هم حکومت افغانستان و هم طالبان را مسؤول می‌دانند. از زمان جنرال مک نیل تا حالا ما روی تلفات ملکی بحث می کنیم، اما به نتیجه نمی‌رسیم. دوران جنرال پتریوس، زمان بسیار بدی برای ما افغان‌ها بود. شما آقای سفیر و جنرال (کراکر و آلن) فضای خوبی را به وجود آورده‌اید. اما شما از طریق عملیات شبانه نمی‌توانید طالبان را شکست دهید. کشتن افراد از طریق عملیات شبانه قتل است، عمل غیرقانونی است. این عملیات را متوقف کنید. مشاوران‌تان را از وزارت خانه‌ها برون کنید. در دو روز پنج نفر از افرادتان کشته شدند؛ این عکس‌العمل مردم افغانستان در برابر عملیات شما است. باید به این حالت پایان داد". رییس جمهور افغانستان این کلمات را با عصبانیت بیش از اندازه ابراز داشت. جنرال آلن در پاسخ گفت: "جناب رییس جمهور، ما از مردم شما دفاع می کنیم. همه‌روزه قربانی می‌دهیم و میلیاردها دالر در این‌جا مصرف می کنیم. ما هیچ نیت بدی نداریم". کرزی که بیشتر عصبانی شده بود، به گونه‌ای که به باور من شایسته ی

یک رییس جمهور نبود گفت: "شما می‌توانید علیه من کودتا کنید، من و خانواده‌ام را بکشید، اما با این حرف‌ها من قانع نمی‌شوم. من می‌دانم که در حکومت من افرادی هستند که از شما و اعمال‌تان جانبداری می‌کنند؛ اما من هرگز این اعمال را قبول نخواهم کرد. عسکرهای امریکایی حق ندارند قانون اساسی کشور ما را نقض کنند". سفیر کراکر در پاسخ گفت که "لویه جرگه ی مشورتی توصیه کرده بود که عملیات شبانه باید افغانی شود. ما روی این طرح کار می‌کنیم و نیروهای شما را آموزش می‌دهیم". رییس جمهور در پاسخ گفت که "باید در مطابقت با قانون اساسی کشور برای این معضل هر چه زودتر یک راه حل پیدا کرد. این حالت قابل قبول نیست". اشرف غنی که بعدها نشان داد در برابر امریکایی‌ها هرگز صاحبِ نظری از خودش نیست، کوشش کرد تا موضع رییس جمهور را تعدیل کند. وی گفت: "قانون اساسی افغانستان می‌گوید که ما می‌توانیم از زور (قهر) مشروع استفاده کنیم. ما باید کار خود را مطابق قانون انجام دهیم. مردم عصبانی اند. البته که عصبانیت مردم همچنین از فساد در حکومت ما ناشی می‌شود". وی با ابراز این مطلب که مردم از فساد در حکومت نیز ناراحت اند، البته که حرف درستی می‌گفت؛ اما در این‌جا این حرف را برای انداختن بخشی از مسؤولیت تلفات ملکی بر گردن افغان‌ها بیان می‌کرد. هیچ قانونی به هیچ حکومتی حق نمی‌دهد که مردم ناراحت را بکشد و یا به خاطر دستگیری یک "رهبر میانه ی طالبان تا کشته شدن نُه تن را" قابل پذیرش تلقی کند. بدون شک که من هم طرفدار سرکوب طالبان و اجرای عملیات بر ضد آنان بودم؛ اما نه به مفهوم کشتن مردم ملکی و یا قتل بدون محاکمه‌ی افراد و یا هم به زندان انداختن آنان بدون رعایت حقوق بشری و شهروندی‌شان.

جنرال آلن گفت: "به ما وقت بدهید، تا همه ی مسؤولیت‌ها را به شما انتقال دهیم. به تعویق انداختن قرارداد استراتژیک پایان همکاری‌های ما با افغانستان است. ما می خواهیم زندان‌ها را به شما تسلیم دهیم، پیش از یازدهم مارچ زندان‌ها را تسلیم می‌دهیم و زندانیان را هم به شما انتقال می‌دهیم". کرزی که بیشتر از پیش عصبانی شده بود موضوع را به اظهارات یک عضو کنگره ی امریکا به نام روروباکر[1] که از مدافعان ایده‌ی فدرالیسم در افغانستان بود و در پاریس کنفرانسی را با شرکت سیاسیون افغان تدارک دیده بود، کشاند و امریکا را متهم به "سیاست تجزیه ی افغانستان" کرد. سفیر امریکا در پاسخ گفت: "ما بیشتر از هرکس خواهان یک افغانستان متحد استیم. ابراز نظر از جانب یک نماینده ی کنگره نظر شخصی او است. وکلای شما هم همه‌روزه به ابراز نظر می‌پردازند؛ اما این ابراز نظرها الزاما نظرات دولت شما نیستند. ایالات متحده به تمامیت ارضی شما به موجودیت یک افغانستان واحد و یک‌پارچه متعهد است. نظرات ایالات متحده را رییس جمهور، وزیر خارجه و من به عنوان سفیر انعکاس می‌دهیم نه یک وکیل که دارای دیدگاه‌های متفاوت است". این صحبت به جای این که موجب آرامش رییس جمهور ما شود، بیشتر وی را برافروخت و گفت: "برای امضای قرارداد استراتژیک من به ضرب‌الاجل نیاز ندارم. افغانستان مستعمره‌ی شما نیست. ما انگلیس‌ها را شکست دادیم، شوروی را شکست دادیم؛ اما می خواهیم با شما یک دیالوگ داشته باشیم. ما سال‌ها می‌شود که با شما صحبت می کنیم، اما شما به عملیات‌تان پایان نمی‌دهید. زندان‌ها را باید مطابق توافقی که صورت گرفته است، به افغان‌ها تسلیم دهید." من که از ادامه ی صحبت در این

---

[1] Dana Tyron Rohrabacher

سطح ناراحت بودم به رییس جمهور گفتم اجازه بدهید تا من با سفیر و جنرال آلن صحبت را فردا ادامه بدهم و کوشش کنم تا با ایشان یک راه حل، در راستای خواسته‌های افغانستان پیدا کنم. جلسه در فضای بسیار ناراحت کننده به پایان رسید. فردای آن روز سفیر و جنرال به دفتر من آمدند. من می‌دانستم که آنان برای برخی از زندانیانی که شهروندان کشورهای دیگر بودند، جایی که آنان را در قید نگهدارند، نداشتند، اما از طرف دیگر، به باور من افغانستان هم گوانتانامو نبود و این مشکل خودشان بود. در فرجام توافق کردیم تا زندان‌ها را ظرف یک ماه به افغان‌ها انتقال دهند، برای نگهداری زندانیان خارجی یک راه حل در برون از افغانستان پیدا کنند و یا این که آن ها را مطابق به قوانین افغانستان به ما تسلیم دهند تا ما آنان را محاکمه کنیم. همچنین توافق شد تا عملیات شبانه توسط قوای خاص، تا زمانی که افغان‌ها خود قادر به انجام چنین عملیاتی می‌شوند، بدون اجازه ی وزارت دفاع افغانستان، امنیت ملی و وزارت داخله افغانستان انجام نیابند. امریکایی ها تعهد کردند تا آموزش نیروهای خاص افغانستان را هر چه زودتر تکمیل کنند. طوری که نخستین واحد این نیروها بتواند قبل از پایان سال ۲۰۱۲ مستقلا دست به عملیات بزنند و به جز از نیازهای اجتناب‌ناپذیر لوژیستیکی هیچ کمکی از امریکایی‌ها نخواهند.

اما دردآور این بود که چنین مباحثی که بخشی از گفتگوهای رنج‌آور روزانه ی ما شده بودند، پایان نمی‌یافتند. در مجالس کابینه، جلسات شورای امنیت ملی، جلسه های معاونان رییس جمهور با رییس جمهور، مباحث روی میز نان و در همه‌جا این مباحث را پایانی نبود. هر روز این سخنان با خارجیان و بدون خارجیان تکرار می‌شدند. عملا کار دولت‌داری در سایه‌ی این مباحث صورت می گرفت. در چنین اوضاعی موضوع برخورد با افغانستان و پاکستان به سود پاکستان، به

موضوع اصلی و به مرکز سیاست ایالات متحده انتقال یافت. به باور من، ما نتوانستیم با یک مدیریت سیاسی خوب از چرخش رادیکال امریکایی ها به سود پاکستان جلوگیری کنیم. به سخن دیگر دست کم سطح تنش در روابط ایالات متحده با پاکستان را نگهداریم.

قرار بود کنفرانس سران ناتو در می ۲۰۱۲ در شیکاگو برگزار شود. در این کنفرانس موضوع تعهد کشورهای همکار افغانستان برای سال‌های پس از انتقال مورد بحث قرار می گرفت. مانند هر کنفرانس بین‌المللی در باره‌ی افغانستان، آمادگی‌ها برای کنفرانس پر از استرس و تلاش‌های فراوان بود. دیپلوماتان خارجی به ویژه دیپلوماتان انگلیسی پیش از هر کنفرانس حی و حاضر بودند. آنان در تهیه متن‌ها و اعلامیه‌ها استاد بودند؛ نه تنها به این دلیل که زبان اصلی اسناد، زبان انگلیسی بود، بل که به دلیل این که دیپلوماتانی ورزیده داشتند و خود را علی‌رغم این که قدرت واقعی آن کشور در سیاست بین المللی کاهش یافته بود، کشور بزرگی می‌دانستند. این دیپلوماتان نه تنها که در سفارت آن کشور مستقر بودند، بل که در نمایندگی ملکی و نظامی ناتو نیز حضور نیرومند داشتند. آنان با برخوردهای بسیار محترمانه که شیوه‌ی کار آن‌ها است و همچنین با فورمول‌بندی‌های پیچیده، همواره موجب دردسر ما می‌شدند. انگلیس‌ها بر خلاف کشورهای دیگر از افغان‌هایی که در آن کشور درس خوانده بودند، به گونه‌ی شبکه ای حمایت می کردند. از این‌رو من از یک طرف باید متوجه دیپلوماتان خارجی می‌بودم و از جانب دیگر مواظب هم‌وطنان خودم که مانند آن‌ها می‌اندیشیدند و به راحتی مفاهیم و واژگان‌شان را وارد متون بین‌المللی در رابطه با افغانستان می کردند. موضوع صلح و "نقشه‌ی راه" در این رابطه یکی از این مسایل بود. انگلیس‌ها با هوشیاری آن‌چه را می‌خواستند وارد متون می‌ساختند؛ همان گونه که واژه‌ی

"شورشگری" را به کمک افغان‌های انگلوفون به جای تروریسم، وارد اسناد بین‌المللی مربوط به افغانستان ساخته بودند. تنها کسی که با قاطعیت در این رابطه از من حمایت می‌کرد و شخصا اسناد را با دقت می‌خواند، شخص رییس جمهور کرزی بود. او حتا در گفتگوهای حضوری و خصوصی با من از تک تک افراد نام می‌برد و می‌گفت که "ما باید هوشیار باشیم تا عوامل انگلیس و پاکستان به جان ما نزنند". من نمی خواهم بگویم که او در تمام موارد حق داشت؛ اما در اغلب موارد در این رابطه حق با او بود. یکی از تناقضات بنیادین در رفتارهای رییس جمهور هم همین بود که از یک‌سو به من هشدار می‌داد که باید مواظب افراد معینی باشم، اما از جانب دیگر همین افراد در مواردی مورد حمایت او بودند. وقتی آدم بر اعضای تیم همکارش اعتماد نداشته باشد، همیشه با دلهره و ترس کار می‌کند. از جانب دیگر، اختلاف عمیق من با رییس جمهور کرزی در موضوع برخورد با طالبان مزید بر مشکلات در راستای تهیه‌ی اسناد بین‌المللی می‌شد. برکناری دکتور داوود مرادیان از وزارت خارجه به دلیل این‌که با موضع رییس جمهور در مساله‌ی طالبان موافق نبود و وی دیدگاه‌هایش را به عنوان اکادمیسین در جلسات غیردولتی بین‌المللی ابراز می‌داشت، برای من مشکلات بیشتری را آفریده بود. همکاران من در شورای امنیت دارای توانایی کافی در تهیه‌ی اسناد بین‌المللی نبودند. آنان به سخن دانشمندان علم سیاست، بسیار هم‌سو و هماهنگ با سیستم می‌اندیشیدند و ظواهر متن‌ها را می‌دیدند. در چنین شرایطی کار من بسیار دشوار بود، اما درک و برداشت من از دولت‌داری این بود که من دیدگاه‌ها و باورهایم را با شفافیت مطرح می‌کنم و تصمیم نهایی را باید رهبری دولت بگیرد و چنین هم می‌شد. هیئت افغانستان مرکب از نمایندگان شورای امنیت، وزارت دفاع ملی، وزارت امور

خارجه، وزارت داخله و ریاست امنیت ملی روی متن مشترک برای کنفرانس شیکاگو کار کردند و در فرجام روی یک مسوده به توافق رسیدیم. جاوید لودین معین سیاسی وزارت امور خارجه تنها کسی بود که توانایی لازم را برای تهیه‌ی چنین اسنادی داشت و از جانب دیگر او با من در موارد زیادی هم‌فکر بود. بدون همکاری‌های پیهم او نهایی‌ساختن اسناد ناممکن بود. در تهیه‌ی اعلامیه‌ی کنفرانس سران ناتو در باره‌ی افغانستان ما تا لحظه‌های آخر کار می‌کردیم.

کنفرانس شیکاگو در یکی از سالون‌های یک نهاد امریکایی که احتمالا برای کنگره‌ها و نمایشگاه‌ها تاسیس شده بود، برگزار گردید. برای دو هیئت تدابیر امنیتی کاملا یک‌سان گرفته بودند؛ ایالات متحده و افغانستان. در حاشیه‌ی این کنفرانس رؤسای جمهور افغانستان و ایالات متحده در بیستم می ۲۰۱۲ با هم دیدار داشتند. در مورد این‌که کدام شخص در انتخابات آینده‌ی ریاست جمهوری مورد حمایت حامد کرزی و نامزد مطلوب وی خواهد بود، در همین کنفرانس برای من به گونه‌ی قطعی روشن شد که این شخص دکتور اشرف غنی است. قبلا هم من به این باور رسیده بودم، چرا که به یک‌بارگی اشرف غنی از شخصیت نامطلوب و کسی که کرزی همیشه به من می‌گفت، همزمان با چند دستگاه استخباراتی رابطه دارد، تبدیل شد به کسی که به نظر کرزی "در میان نامزدهای احتمالی تنها کسی است که می‌تواند وقتی یک متن را بخواند به نیرنگ‌های پنهان در درون آن پی ببرد، و وی آدم قاطعی است" و سخنانی مانند این. تمام آن‌چه کرزی به ویژه پس از سال ۲۰۱۲ در باره‌ی اشرف غنی می‌گفت کاملا در تقابل با آن‌چه قبلا به من گفته بود، قرار داشت.

در گفتگوها میان اوباما با کرزی یک بار دیگر موضوع سند

همکاری‌های استراتژیک میان دو کشور مطرح شد. قبلا اوباما تاکید داشت که این سند باید قبل از برگزاری کنفرانس شیکاگو نهایی شود. حتا صدراعظم انگلستان و سرمنشی ناتو نیز در این رابطه تلاش کرده بودند. در ملاقات بیستم می ۲۰۱۲ اوباما یک بار دیگر بر این امر تاکید کرد که قرارداد باید هر چه زودتر نهایی و امضا شود. وی گفت: "موضوعاتی مانند مصالحه و ثبات در افغانستان، مسایلی اند که ما به آن‌ها توجه جدی داریم. ما می‌خواهیم تا مسؤولیت‌ها بعد از ۲۰۱۴ کاملا به افغان‌ها انتقال یابند و نقش ایالات متحده امریکا به یک نقش کمک‌کننده تبدیل شود. موضوع تعداد و کیفیت نیروهای امنیتی افغانستان پس از ۲۰۱۴ بسیار مهم استند. ناتو و کشورهای عضو آیساف می‌خواهند به نیروهای شما کمک کنند. این امر ایجاب می‌کند تا از ناتو برای کمک به نیروهای امنیتی شما دعوت صورت بگیرد. در ملاقات‌هایی که من با سران کشورهای دخیل داشتم، آمادگی برای چنین حمایتی وجود دارد".

کرزی با تاکید روی موضوع مصالحه، به مثابه ی مساله ی عمیقا مورد توجه افغان‌ها گفت که "اکثریت مردم افغانستان از امضای قرارداد استراتژیک با شما حمایت می‌کنند. یک اقلیت کوچک مخالف امضای این قرارداد استند. همسایه‌های ما یا ناراضی اند یا این که خاموش اند. موضوع صلح اصلی‌ترین مساله برای کشور ما است. مردم افغانستان می‌خواهند بالاخره در کشورشان صلح برقرار شود. پاکستان یکی از مشکلات اساسی است. امیدوارم که مداخله ی پاکستان در کشور ما متوقف شود. بعد از برگشت به افغانستان لویه جرگه ی افغانستان را فرامی‌خوانم و از آن‌ها می‌خواهم که در هماهنگی با توافقی که جهان برای کمک به کشور ما کرده‌اند، آن ها نیز وظایف خود را انجام دهند. نخبگان کشور ما باید متحد شوند. کنفرانس توکیو

و کمک‌های غیرنظامی به افغانستان یک امر اساسی است. من می خواهم تاکید کنم که انتخابات ۲۰۱۴ به صورت قطع در کشور ما برگزار خواهد شد. امیدوارم که متحدان ما و همسایه‌های ما در انتخابات ما مداخله نکنند و به رای مردم افغانستان احترام بگذارند. من به برگزاری انتخابات به موقع و آزاد در افغانستان متعهد استم". وی با اشاره به دکتور اشرف غنی گفت که "در همین جلسه نیز یکی از نامزدهای ریاست جمهوری حضور دارد". در حالی که در همان جلسه در واقعیت دو نامزد ریاست جمهوری، زلمی رسول و اشرف غنی حضور داشتند، تاکید کرزی بر اشرف غنی نشان می داد که وی می‌خواهد به امریکایی ها اطمینان بدهد که در مساله ی نامزد ریاست جمهوری با امریکایی ها کدام اختلافی ندارد و آنان باید مطمین باشند که فرد مورد نظر ایشان مورد تایید وی نیز قرار دارد.

اوباما از واکنش‌های احتمالی رییس جمهور ما در کنفرانس نگران بود، از این‌رو از وی خواست تا در سخنرانی‌اش از کشورهایی که در افغانستان قربانی داده‌اند و خواهان کمک به افغانستان استند، قدردانی کند. وی گفت: "آرزوی من این است که وقتی شما رهبران کشورهایی را که در افغانستان قربانی داده‌اند، دیدار می کنید، از قربانی‌های آنان قدردانی کنید. من در باره ی کمک اقتصادی به افغانستان در گروپ هشت نیز صحبت کردم. ما باید به اقتصاد آسیب‌دیده ی افغانستان کمک کنیم. صدراعظم جاپان نمی‌خواهد که تمویل پروژه‌های مشخص در کنفرانس توکیو مطرح شود. وی خواهان این است تا افغانستان یک استراتژی اقتصادی را در کنفرانس توکیو مطرح کند". وی همچنین با ابراز نگرانی از موجودیت فساد و عدم شفافیت در افغانستان، بر نگرانی کشورهای کمک‌کننده در این رابطه اشاره کرد. واقعیت این بود، که همان‌طور که در بالا نیز تذکر

دادم، کشورهای کمک‌کننده مسؤولیت کلیت فساد را به گردن افغان‌ها می‌انداختند و کمتر تغییرات لازم در نحوه ی مصرف کمک‌ها از جانب خودشان را در نظر داشتند. اوباما در ادامه تاکید کرد که "اگر شفافیت به وجود نیاید کمک به افغانستان مشکل خواهد شد". اوباما با اشاره به صحبت کرزی که از مداخله ی کشورهای بزرگ مانند سال ۲۰۰۹ در انتخابات افغانستان ابراز نگرانی کرده بود، گفت: "شما در مورد مسایل مربوط به سال ۲۰۰۹ برخورد دیپلماتیک داشتید. ما شما را درک می کنیم. من می‌خواهم تاکید کنم که ما می‌خواهیم که انتخابات شما شفاف باشد. شما بگویید که ما چگونه می‌توانیم در این راستا کمک کنیم. من تضمین می کنم که هیچ نوع مداخله‌ای برای من قابل قبول نخواهد بود، اما شفافیت، مشروعیت و حساب‌دهی برای ما و جامعه ی جهانی بسیار مهم است. ما به این که چه کسی انتخاب می‌شود، مداخله نمی کنیم. شما به ما بگویید که ما چگونه می‌توانیم کمک کنیم. طبیعی است که عملکرد کمیسیون انتخابات برای ما مهم است. اگر امریکا در افغانستان نامزد خود را داشته باشد، طبیعی است که جدیت ما زیر سوال می‌رود. ما در این مورد هیچ ترجیحی نداریم". کرزی تاکید کرد که برای وی و برای افغانستان برگزاری انتخابات خوب تضمین کننده‌ی آینده‌ی کشور است. او افزود: "در سال ۲۰۰۹ جنرال ماریو[1] ریس ناظران بین‌المللی به کمیسیون انتخابات افغانستان مراجعه کرده و گفته بود که مهم نتیجه ی انتخابات نیست، بل که مهم توافق نامزدان است، اما این بار امیدوارم چنین نشود. انتخابات ما خوب و منصفانه خواهد بود".

---

[1] Antonio Maria Costa

فضای سو تفاهم در روابط امریکا و پاکستان بعد از کشته‌شدن بن لادن هنوز هم تا حدودی وجود داشت. این امر را می‌شد از سخنان اوباما به خوبی درک کرد، اما نگرانی امریکایی ها از این که گویا در کابل نیز همکاران جدی و توانا وجود ندارند، قابل رویت بود. وی در باره‌ی صلح گفت: "جریان تفاهم با قطر به خوبی به پیش می‌رود. گروسمن (نماینده خاص) شما را در جریان تحولات قرار می‌دهد. برخی از افراد عضو حکومت پاکستان نیز علاقمند صلح استند. ما باید فکر کنیم که چگونه می‌توانیم پاکستان را دخیل بسازیم، اما نه این که پاکستان در رهبری پروسه‌ی صلح دخیل ساخته شود. پاکستان باید از حمایت و استفاده از شبکه ی حقانی و سایر گروه‌ها برای رسیدن به اهدافش دست بردارد".

با این‌هم بعد از این کنفرانس استقرار و آرامش به روابط ما با امریکا برنگشت. رابطه‌ی ما با این کشور رفته‌رفته به یک ماجرای مضحک و در عین زمان غم‌انگیز، به نوعی تراژدی-کمیدی مسخ شده بود. گفتگوهای تکراری و مسایل تکراری و قصه‌های دردآور و بی‌نتیجه. هر سیاست گذاری می‌دانست که ما نمی‌توانیم در سیاست ایالات متحده طوری که رییس جمهور افغانستان می‌خواست، تغییر وارد کنیم. از یک طرف بر طالبان پیروز شویم بدون آن‌که با آن‌ها بجنگیم از جانب دیگر نمی‌توانستیم بر طالبان پیروز شویم بی‌آن که با برخاستگاه‌ها، آموزشگاه‌ها، منابع تمویل و تجهیز آنان تقابل صورت بگیرد. رییس جمهور افغانستان حق داشت وقتی که می گفت نمی‌توان در دهات افغانستان جنگ کرد و به منابع تروریسم نپرداخت و پیروز شد. ما در یک چنبره ی اهریمنی گیر مانده بودیم. بدون جنگ با طالبان در افغانستان، نیروهای طالب هر روز بیشتر از پیش، پیشروی می کردند و امکان برقراری نظم دولتی و نظام قانونی در کشور

ناممکن می‌شد و بدون فشار جدی بر پاکستان ممکن نبود تا برخاستگاه‌ها را نابود کرد. دعواهای روزانه‌ی افغانستان و امریکا به دلیل این تفاوت‌های جدی همه‌روزه در آجندای گفتگوهای ما قرار داشت. به نظر من هر دو طرف به نیمی از واقعیت مبارزه با تروریسم توجه داشتند. به هر پیمانه که جنگ به درازا می‌کشید و تروریستان رشد می‌کردند به همان اندازه هم عصبانیت و ناراحتی دو طرف افزایش می‌یافت. از منظر امریکایی ها علت اصلی تداوم و گسترش تروریسم حکومت‌داری بد و موجودیت فساد گسترده در افغانستان بود. از نظر رییس جمهور افغانستان علت تداوم تروریسم، توطئه ی جامعه‌ی جهانی بود که عمدا به این جنگ ادامه می‌داد. در این ادعاها واقعیت‌هایی بود که در استراتژی‌سازی برای مبارزه با تروریسم بازتاب نمی‌یافتند. فساد گسترده در کشور ما وجود داشت و بدون شک که بزرگ‌ترین فساد را خارجیان موجب می‌شدند. نه خارجیان و نه هم حکومت افغانستان، هیچ طرف آماده نبود تا با کلیت فساد مبارزه کند. مبارزه با فساد موضوعی گزینشی، ابزاری برای زیر فشار قراردادن و بی‌آبرو ساختن طرفین شده بود. در این‌جا نمی‌خواهم وارد مباحث تیوری‌های فرایند دولت‌سازی در دولت‌های ناکام بشوم، اما یک اشاره را الزامی می‌دانم. در افغانستان بسیار دیر، روند دولت‌سازی در دوران پساطالبان مورد قبول قرار گرفت. حتا آقای اوباما تا سال ۲۰۱۱ و پس از آن‌هم می‌گفت که "ما به افغانستان نرفته‌ایم تا دولت‌سازی کنیم". با این‌هم عملا دولت‌سازی به نحوی در کشور ما صورت می‌گرفت. طرحی که در این راستا در نظر گرفته شده بود، غلبه بر مشکل جنگ‌سالاری و پایان‌دادن به موجودیت نیروهای مرکزگریز، از طریق ادغام آنان به دستگاه‌های دولت و حتا گاهی حل مشکل برخی از افراد نیرومند از طریق ارتقای آنان به مقام‌های دولتی به منظور

دور کردن آن‌ها از پایگاه‌های قدرت‌شان بود. مانند دور کردن اسماعیل‌خان از هرات. برنامه‌هایی مانند خلع سلاح و غیرنظامی‌سازی و جذب جنگجویان سابق به زندگی ملکی[1] و غیره شامل این طرح بودند، اما ملکی‌سازی و مدنی‌سازی جنگجویان در شرایطی که امکان سربازگیری گسترده در بخش‌هایی از کشور ما برای طالبان ممکن بود، نهایت تلاش‌ها را برای ملکی‌سازی جامعه بی‌نتیجه می‌ساختند. به سخنی این تلاش بیشتر شبیه پر کردن چلوصاف با آب نلی بود که آب آن قطره‌قطره می‌تراوید.

تا جایی که مربوط به من می‌شد در جستجوی راهی بودم که چگونه می‌شود با امریکایی‌ها همکاری کرد و در عین زمان اختلاف نظرها را حفظ کرد. منافع ملی امریکا را رهبران آن به گونه‌ای تعریف کرده بودند که با افغانستان و پاکستان هر دو دوستی داشته باشند و در مقام مقایسه در نهایت ترجیح آنان پاکستان بود. ما باید این حقیقت را درک می‌کردیم. تمویل پروژه‌های توسعه‌ای افغانستان، تمویل نیروهای دفاعی و امنیتی ما تا اندازه‌ی غیرقابل تصوری وابسته به امریکا بود. نخبگان سیاسی جانبدار امریکا و انگلیس و حتا بیشتر بزرگان جهادی و کمونیست‌های سابقه از مقامات امریکایی حرف‌شنوی داشتند. در چنین شرایطی یا ما باید برای امریکا در رابطه‌ی بین‌المللی افغانستان جانشین پیدا می‌کردیم و چنین جانشینی که بار آن‌همه مسؤولیت را بر عهده بگیرد، وجود نداشت و یا این که باید می‌پذیرفتیم که ما می‌خواهیم یک رابطه‌ی با تنش کمتر با ایالات متحده داشته باشیم و شرط نیست که در پی حل همه‌ی تفاوت‌ها باشیم. من جانبدار راه حل دوم بودم و در عین زمان جانبدار کاهش تدریجی وابستگی ما

---

[1] DDR

به ایالات متحده با تدوین یک استراتژی درازمدت اقتصادی و امنیتی که در آن تکیه بر توان خود اصل و استفاده از کمک‌های برونی فرع باشد. هنوز هم بر این عقیده سخت باور دارم که طرح اختلافات با امریکا به مثابه ی یک عامل دوامدار مخرب در روابط ما و اجتناب از یک سیاست واقعیت گرایانه به امنیت افغانستان و به حیثیت بین‌المللی ما بسیار آسیب رساند و نظامیان پاکستان و در نتیجه طالبان برنده ی این رویکرد بودند و حکایت بی‌پایان مناقشه‌ها میان رهبران افغانستان و نمایندگان امریکا همچنان پایان نمی‌یافت، در حالی که بسیاری از این مناقشه‌ها قابل اجتناب بودند.

راین کراکر سفیر تام‌الاختیار ایالات متحده در کابل و فرمانده نیروهای آن کشور در افغانستان به تاریخ دوازدهم سپتمبر ۲۰۱۲ به دیدار رییس جمهور افغانستان آمدند. این ملاقات درست یک روز پس از آن صورت گرفت که شبکه‌ی حقانی میدان هوایی بگرام را مورد حمله‌ی راکتی قرار داده بود. در نتیجه‌ی این حمله یک هلیکوپتر امریکایی سوخته و سه طیاره ی آن کشور خساره دیده بود. هم‌زمان با این حادثه در ایالات متحده امریکا یک فیلم توهین‌آمیز در باره پیامبر اسلام آماده‌ی نمایش شده بود. این فیلم توهین‌آمیز و اسلام‌ستیز موجب برانگیختن احساسات مسلمانان سراسر جهان شده بود. مانند همیشه در حالی که در کشورهای دیگر ماجرا با صدور اعلامیه‌ها و اعتراض‌های مدنی پایان می‌یافت، در افغانستان ترس گسترده‌ای از تظاهرات خشونت‌آمیز و به آتش کشیدن بناهای عامه و کشتار مردم بی گناه وجود داشت.

حکومت افغانستان تهیه و نمایش این فیلم را محکوم کرد و در ضمن از امریکایی ها تقاضا کرد تا جلو نمایش این فیلم را بگیرند. سفیر

امریکا با ذکر این مطلب که قوانین ایالات متحده چنین اجازه‌ای را به آنان نمی‌دهد، در پی توضیح مشکلات‌شان به رییس جمهور افغانستان شد. در جریان همین دیدار موضوع انتقال زندان‌ها و زندانیان به افغانستان مجددا مطرح شد. رییس جمهور کرزی به نمایندگان امریکا گفت: "چرا شما هنوز تمام زندانی‌ها و زندان بگرام را به افغان‌ها انتقال نداده‌اید؟" جنرال آلن در پاسخ گفت: "ما هیچ علاقه‌ای به نگهداری زندانیان نداریم و نمی خواهیم زندانیان را نگهداری کنیم، اما ما با قوماندان زندان جنرال فاروق در مورد تطبیق توافق‌نامه اختلاف داریم. این عدم توافق موجب شده است تا ما انتقال شش صد نفر آخری را متوقف کنیم".

قوماندان زندان بگرام از جانب افغانستان جنرال فاروق بارکزی، شخصی با پیشینه‌ای جالب بود. وی در جوانی شاگرد بسیار پرتلاشی در دانشگاه حربی بوده است. در دوران حزب دموکراتیک خلق افغانستان در حالی که صاحب‌منصب پایین‌رتبه‌ای بود به جرم داشتن گرایش‌های دست چپی ضد نظام به زندان افتاده بود. بعدها از زندان آزاد و با گروه‌های نظامی دارای رویکردهای مائویستی در غرب افغانستان همکاری داشت و بعدها به دلیل فشارهایی که از دو طرف مجاهدین و نیروهای دولت بر وی وارد شد، به حزب اسلامی افغانستان به رهبری آقای حکمتیار رجوع کرد. وی در فرجام استحاله یافت و به یکی از وفاداران حقیقی حزب اسلامی مبدل شد؛ تا جایی که او به گونه ی تلویحی اقدام‌های تخریبی خود در روابط امریکا و افغانستان را به گونه‌ی اعتقادی توضیح می‌داد. با چنین موضع گیری‌ای وی که شامه ی خوبی برای ارتقا و مقام هم داشت، جانب قویتر قدرت در تیم حامد کرزی را مورد حمایت قرار می‌داد و در نهایت بیشتر هدایت‌ها را از دفتر رییس جمهور و دفتر سخنگوی وی دریافت می کرد. بعدها

با تقرر عبدالشکور دادرس، یکی از اعضای حزب دموکراتیک خلق به حیث سارنوال بازرس در زندان بگرام یک حلقه ی باهم‌پیوسته‌ای از رادیکال‌های ایدیولوژیک امریکاستیز به وجود آمد. این حلقه از موضوع زندان بگرام استفاده‌ی تبلیغاتی و ایدیولوژیک می کرد. با شکست حزب دموکراتیک خلق بیشتر اعضای این حزب تبدیل شده بودند به قوم‌گرایان دوآتشه. جناح خلقی‌ها، جانبداران شهنواز تنی به حزب اسلامی روی آورده بودند و اصولا تبارگرایی نه تنها برای اعضای حزب دموکراتیک خلق، بل که برای بیشتر گرایش‌های اسلامیستی چتر محافظتی را فراهم می‌ساخت. تعویض گرایش انترناسیونالیسم پرولتری به ناسیونالیسم تباری، تعویض گرایش امت‌گرایی به قبیله‌گرایی برای انسان‌های دارای مطلوب معطوف به گذشته، نوعی مشروعیت سنتی می‌دهد.

امریکایی ها هم با اعمال مغایر قوانین افغانستان و قوانین بین‌المللی و نقض حقوق بشری انسان افغانستان، همه‌روزه برای این گروه‌ها، دستاویز تبلیغاتی می دادند. جانبداران داشتن رابطه ی استراتژیک با امریکا، در رسانه‌ها و نهادهای حقوق بشری نیز موضع انفعالی داشتند. کشتار افغان‌ها به دست سربازان امریکایی و قربانیان ملکی در نتیجه‌ی بمباران‌های بی‌معنای آنان و دستگیری‌های غیرقانونی آن‌طور که باید، مورد نقد و بررسی قرار نمی گرفتند. افرادی مانند من هم به آسانی متهم به امریکاگرایی می‌شدیم و به دلیل دسپلین حکومتی و نداشتن امکانات بسیج رسانه‌ها نمی‌توانستیم نظرات‌مان را در اختیار افکار عامه قرار دهیم.

در گفتگوهای استراتژیک میان ایالات متحده و پاکستان که در ۲۶ فبروری ۲۰۱۳ در اسلام آباد برگزار شده بود، مسایلی مطرح شده بودند که بیش از پیش موجب بی‌اعتمادی میان افغانستان و ایالات

متحده شدند. رونوشت مباحث میان امریکا و پاکستان از مجراهای استخباراتی به دست ما افتاده بود. من پیش از آن‌که رییس جمهور کرزی در این باره با سفیر امریکا صحبت کند، سفیر را به دفترم خواستم و برایش گفتم که شما چگونه می‌خواهید با ما روابط استراتژیک داشته باشید و از جانب دیگر در گفتگوهای‌تان با پاکستان خلاف امنیت ملی و حاکمیت ما بحث می‌کنید؟ در این گفتگو سفیر پاکستان در کابل آقای صدیق به جانب امریکایی می‌گوید: "کرزی از این‌که با سایر رهبران و گروه‌های افغانستان رابطه گرفته‌ایم، ناراحت است. در حالی که ما در این مورد شفاف برخورد کرده‌ایم. کرزی از ما تقاضا کرده بود تا با سایر رهبران افغان هم گفتگو کنیم. ما علی‌رغم این موضع کرزی باید به راه‌مان ادامه بدهیم. ناسیونالیسم افغانستان در شصت و پنج سال گذشته بر دشمنی با پاکستان بنا نهاده شده است. حتا طالبان نیز دارای چنین برداشتی استند. کرزی تلاش می‌کند تا پشتیبانی عناصر ضد پاکستانی را داشته باشد. وی رهبر برخی از پشتون‌ها است، اما نه همه ی پشتون‌ها". معاون سفیر ایالات متحده در پاکستان آقای هاگلند، در پاسخ او می‌گوید: "تنها کاری را که ما حالا می‌توانیم در این رابطه انجام دهیم، همان است که به راه انتخاب‌شده دوام دهیم. پاکستان باید به تلاش‌هایش برای نزدیکی به سایر گروه‌ها ادامه دهد". وی از معاون آی‌اس‌آی در همین جلسه می‌پرسد که "نگرانی شما از جانب افغانستان چیست؟" معاون آی‌اس‌آی در پاسخ می‌گوید: "ما نگران سیاست تهاجمی هند در افغانستان استیم که برخلاف منافع ما عمل می‌کند. به گونه‌ی مثال فعالیت‌های این کشور در نزدیکی مرزهای ما. نگرانی دیگر ما موجودیت کمپ‌های نیروهای ناسیونالیست بلوچ در داخل خاک افغانستان و همچنین حضور ملا فضل الله و مولوی فقیر محمد در داخل افغانستان است". در ادامه‌ی همین گفتگو سفیر ایالات

متحده می گوید: " ایالات متحده ی امریکا از تلاش‌های پاکستان برای یک افغانستان متحد و همچنین از تماس‌های صدراعظم و وزیر امور خارجه با همه‌ی گروه‌های افغان استقبال می کند". وی در ادامه‌ی صحبتش در رابطه با گفتگوهای صلح می گوید: "... کرزی و شورای عالی صلح نمی‌توانند در این رابطه سهم مهمی را ادا کنند. پروسه ی صلح ایجاب اقدام‌هایی مانند آتش‌بس، گشایش دفتر طالبان، آزادی زندانیان از گوانتانامو و گفتگو با سایر گروه‌های افغانستان را می‌نماید. حکومت کرزی یا بخشی از این روند می‌شود و یا این که تجرید می‌شود". من در این‌جا به دلایلی که برای خوانندگان قابل درک است، بخش کوتاهی از این گفتگو را نقل کردم. تلاش برای تجرید حکومت افغانستان در همکاری با پاکستان و سایر گروه‌های افغانستان، طبیعی بود که به مناسبات میان افغانستان و ایالات متحده به گونه ی پایدار آسیب می‌رساند. انتظار کابل از رابطه با ایالات متحده این بود که بالاخره این کشور همراه با افغانستان علیه مداخلات پاکستان ایستادگی خواهد کرد؛ اما در این گفتگو مسایلی مطرح می‌شدند که آشکارا نشان از هم‌سویی امریکا با پاکستان داشت. این کار موجب شد تا رییس جمهوری کرزی بیشتر از پیش اعتمادش را نسبت به امریکایی‌ها از دست بدهد و به آنان به مثابه‌ی کشوری بنگرد که علیه افغانستان توطئه می کند.

جان کری وزیر خارجه ی ایالات متحده امریکا از افغانستان در پنجم مارچ ۲۰۱۳ دیدار کرد. موضوع‌های اصلی مورد بحث همان مسایل گذشته بودند. مانند موضوع صلح که به آن در جای دیگری می‌پردازم و مسایل مربوط به پاکستان و احترام به حق حاکمیت ملی مردم افغانستان. کرزی در این ملاقات بر اراده‌اش برای امضای قرارداد امنیتی تاکید کرد. در حالی که بعدها دانستیم که وی واقعیت را

نمی گفت. وی افزود که امریکا باید خواسته‌های افغانستان را بپذیرد. جان کری با اشاره به تعهدات امریکا و جامعه ی جهانی گفت :"شما شاهد تعهد ما در کنفرانس شیکاگو بودید. ما بر سر تعهدات خود ایستاده‌ایم، اما برخی از مواضع و ابراز نظرهای شما در کنگره موجب سو تفاهم می‌شوند".

کرزی هم به موضوع مداخله‌های دوامدار پاکستان اشاره کرده گفت که مردم افغانستان از این حالت ناراضی اند و شدیدا ناراضی اند. وی افزود: "برای ما اساسی‌ترین موضوع در نظر گرفتن جوّ موجود منطقوی است. مردم افغانستان از مداخلات دوامدار پاکستان به تنگ آمده‌اند و می‌خواهند تا همکاری امنیتی ما موجب توقف جنگ و مداخلات این کشور شود. ما می خواهیم تا این همکاری موجب تقویت وحدت ملی در افغانستان گردد. منظور من این است که این همکاری باید موجب تقویت افغانستان از لحاظ داخلی و خارجی و به ویژه موجب تقویت ما در منطقه گردد. مردم ما می‌خواهند این تضمین را از شما داشته باشند". جان کری با تاکید بر این که "پیروزی افغانستان اولویت ایالات متحده است"، افزود: "قرارداد امنیتی باید موجبات اعتماد به پیروزی در مردم افغانستان را فراهم بسازد. من فکر می کنم که شما به این باور نیستید که خواست ایالات متحده فقط پیروزی شما است. من می خواهم تا این اعتماد را به شما بدهم. از دید من بسیار مهم است که شما به مردم افغانستان کدام میراث را از خود به‌جای می گذارید. ما در سال ۲۰۱۲، مبلغ ۱۲۲ میلیارد دالر در افغانستان مصرف کردیم. برای سال آینده نیز از کنگره تقاضای نُه میلیارد دالر را نموده‌ایم. جنرال دانفورد با شما برای این که افغانستان دارای اردوی نیرومند باشد، همکاری می کند. می‌دانم که کسانی به شما می گویند که امریکا با طالبان و پاکستان همکاری دارد. ما در

افغانستان قربانی داده‌ایم و مقدار زیادی پول مصرف کرده‌ایم. جنگ افغانستان طولانی‌ترین جنگ در تاریخ کشور ما است. هیچ دلیلی ندارد که ما بخواهیم شکست بخوریم". با همه ی این تاکیدها در موضوع انتقال زندانی‌ها همچنان پیشرفتی صورت نمی گرفت و در برخورد با پاکستان هر آن‌چه تغییر یافته بود، علیه منافع افغانستان بود. کرزی یک رونوشت از متن گفتگوهای ایالات متحده در اسلام آباد با معاون آی‌اس آی و سفیر پاکستان در افغانستان که در آن به پیشبرد پروسه ی صلح و به انزوا کشاندن حکومت حامد کرزی نیز اشاره شده بود را در اختیار جان کری گذاشت.

وزیر دفاع جدید ایالات متحده چاک هگل در دهم مارچ ۲۰۱۳ به افغانستان آمد. این نخستین دیدار وی به صفت وزیر دفاع کشورش از سرزمین ما بود. جک هگل از کسانی بود که در دوران سناتوری‌اش، از جمله‌ی دوستان افغانستان تلقی می گردید و با رییس جمهور افغانستان نیز رابطه ی خوب و صمیمانه داشت؛ اما نخستین دیدارش به صفت وزیر دفاع ایالات متحده، با رییس جمهور افغانستان طوری بد گذشت که دیگر تا روزی که وزیر دفاع امریکا بود به دیدار رییس جمهوری نیامد. قبل از رسیدن وزیر دفاع به دفتر حامد کرزی اعضای دفتر رییس جمهور، وزیر دفاع محمدی، لوی‌درستیز کریمی و من در دفتر رییس جمهور گرد آمده بودیم و راجع به مشکلات میان افغانستان و امریکا صحبت داشتیم. رییس دفتر حامد کرزی، آقای کریم خرم، تا آن زمان کاملا آرام بود و هیچ نظری نمی داد. وقتی که حامد اکرم، رییس تشریفات ریاست جمهوری، آمد و گفت که وزیر به نزدیکی‌های گلخانه (مقر کار رییس جمهور) رسیده است، آقای خرم گفت که "همین امروز صبح وقتی که وی به طرف دفتر رییس جمهور می آمده، از شینوار به وی تیلفون شده و اطلاع داده‌اند که

نیروهای امریکایی مقر ولسوالی را بمباران می‌کنند و وی از والی ننگرهار نیز در این باره پرسیده است؛ اما والی گفته است که آنان در جریان نیستند." دیگر فرصتی برای تحقیق در باره‌ی صحت و سقم این گزارش نبود، چرا که مهمان وارد شده بود. این موضوع بیشتر از پیش بر عصبانیت رییس جمهوری افزود و صحبت‌ها بسیار غیردوستانه گذشتند. با این که کرزی صحبت را دوستانه شروع کرد، اما به زودی بحث بر تکرار مکررات و به دور از مسایلی که می‌توانستند موجب توافق شوند، تمرکز یافت. رییس جمهوری بعد از تعارفات لازم گفت: "امسال سال تصمیم است مبنی بر این که آیا افغانستان و ایالات متحده با هم همکار و متحد استند و یا نه؟ در گذشته موضوع تلفات ملکی یکی از مشکلات جدی ما بود. مردم ما از ادامه‌ی این وضعیت ناراحت استند. اعضای حکومت افغانستان واقعیت‌ها را به شما نمی‌گویند. آن‌چه شما از اینان می‌شنوید با نظرات مردم ما تفاوت دارد. ما در رابطه به سیاست‌های شما در منطقه متحد شما استیم اما می‌خواهیم که در امور داخلی ما مداخله نشود". وزیر دفاع امریکا که برای شنیدن این مسایل آماده شده بود، سعی کرد تا فضا را اندکی نرم بسازد. وی گفت: "سلام رییس جمهور کشورم را با پیام وی آورده‌ام و می‌خواهم پیام وی را خصوصی به شما برسانم. من می‌دانم که تمام کشورهای دنیا سزاوار احترام اند. عزت و حاکمیت چیزی نیست که مورد سوال قرار بگیرد. ما با هم دوست و همکار استیم و نباید همدیگرمان را در موقعیتی قرار بدهیم که نتوانیم به کارهای لازم برسیم. ما به تعهدات خود در برابر شما عمل می‌کنیم و از همکاران شما در این راستا تشکر می‌کنم". رییس جمهور افغانستان به تفصیل در باره‌ی تجاوزهای پاکستان صحبت کرد و این نگرانی را که امریکا در پی آن است تا "کنترول سیاست خارجی افغانستان را به پاکستان

بسپارد" با وی در میان گذاشت. من هم به نوبه‌ی خود از سیاست مداراجویانه ی ایالات متحده در برابر پاکستان انتقاد کردم و گفتم که بدون مبارزه ی قاطع و وادار ساختن پاکستان به همکاری، ما نمی‌توانیم این جنگ را به پیروزی برسانیم. وزیر دفاع ایالات متحده نخست بر امضای قرارداد امنیتی تاکید کرد و گفت: "نظر شما را در باره ی پاکستان شنیدم. می خواهم تاکید کنم که ما با پاکستان و طالبان در غیاب شما صحبت نمی کنیم."

به باور من تغییر قابل ملاحظه در روابط میان ما و ایالات متحده ایجاب می کرد تا در دو مورد دگرگونی رونما شود. از جانب ایالات متحده باید در سیاست آن کشور در برابر پاکستان تغییری در راستای انتظارات افغانستان صورت می گرفت و در جانب افغانستان هم باید بر سیاست شک بی‌پایان و باور به تیوری‌های توطئه و این که امریکا در کشور ما در پی توطئه است، باید پایان داده می‌شد. این در حالی بود که در هیچ یک از این دو تغییری رخ نمی‌داد و ما مصروف تکرار مکررات بودیم و بدین گونه بحران در روابط دو کشور به یک امر ثابت تبدیل شده بود. جانب افغانستان حتا حاضر نبود و یا نمی‌توانست، با حفظ ظاهر، اندکی بر کاهش تنش موثر واقع شود. امریکایی‌ها در مورد انتقال زندان بگرام هر روز بهانه‌ی نوی می‌آوردند و این موضوع را به تعویق می‌انداختند. شاید آن‌ها نگران بودند که مقام‌های افغانستان تروریستان خطرناک را آزاد کنند و یا این که می‌دانستند که نگهداری افراد در زندان خلاف قوانین ایالات متحده، در داخل کشورشان ممکن نیست و می‌خواستند از زندان بگرام نیز به مثابه‌ی یک گوانتاناموی دیگر استفاده کنند.

دیدار از واشنگتن و تغییر همه‌جانبه در استراتژی ایالات متحده

امریکایی‌ها در جنوری ۲۰۱۳ برای دیدار رییس جمهور افغانستان از واشنگتن آمادگی‌های لازم را گرفته بودند. روز قبل از دیدار دو رییس جمهور، مشاور امنیت ملی ایالات متحده آقای دانیلون، جنرال لود، معاون مشاور امنیت ملی با چند تن دیگر به مهمان‌خانه‌ی بلیر هاوز به دیدار رییس جمهور افغانستان آمدند. این دیدار در واقعیت برای آمادگی و بحث روی مسایلی صورت می گرفت که قرار بود روز بعد در کاخ سفید میان دو رییس جمهور مطرح شوند. از جانب افغانستان وزیر خارجه زلمی رسول، اکلیل حکیمی سفیر افغانستان در واشنگتن و من نیز حضور داشتیم. این صحبت‌ها نشان دادند که در رویکرد ایالات متحده در برابر افغانستان تغییرات عمیقی رونما گردیده است. این تغییرات در مسایل استراتژیک بیشتر خلاف آن جهتی بود که افغان‌ها انتظار آن را داشتند.

دانیلون در جمله ی صحبت‌های خود به رییس جمهور افغانستان گفت: "طالبان از دید ما دیگر یک گروه تروریستی نیستند. ما به نیروهای شما کمک می کنیم تا قادر شوند خود با دشمنان شما بجنگند. ما نیروهای خود را از افغانستان برون می کنیم. یک تعداد محدودی از نیروهای ما به منظور کمک، آموزش و تجهیز نیروهای افغانستان می‌مانند. این نیروها در عملیات جنگی شرکت نمی کنند. یک تعداد بسیار اندکی از نیروهای ما به منظور مبارزه با تروریسم در افغانستان خواهند ماند". رییس جمهور افغانستان با ناراحتی زیاد از او پرسید که "از نظر شما اگر یک گروه از طالبان به یک مکتب در کابل حمله کند و بچه‌های ما را گروگان بگیرد، این تروریسم است؟ " دانیلون گفت: "نه. این کار شماست که با آن ها چگونه برخورد می کنید.

امریکا مداخله نمی‌کند". کرزی گفت که "اگر یک واحد از نیروهای پاکستانی در لباس طالبان به یک ولسوالی افغانستان مثلا در پکتیا حمله کند و این ولسوالی را اشغال کند، این عمل از نظر شما تروریسم است؟" پاسخ مشاور امنیت ملی امریکا باز هم همان بود: "نه این مشکل شما با پاکستان است". کرزی از او پرسید "پس تروریسم از دید شما چیست؟" دانیلون پاسخی داد که برای من باور نکردنی بود. او گفت "اگر تاسیسات امریکایی مانند سفارت و یا سایر تاسیسات امریکایی و یا شهروندان امریکا مورد حمله قرار بگیرند، از دید ما تروریسم است و ما وظیفه ی خود می‌دانیم که در چنین حالتی به دفاع بپردازیم". این پاسخ به نظر من بسیار غیرمسؤولانه و اعتراف به یک دید نژادپرستانه بود. حمله به کودکان افغان تروریسم نیست؛ اما حمله به تاسیسات یک قدرت بزرگ که در همان کشور حضور دارد، تروریسم است. چنین منطقی به جز از این که از یک برداشت اروپا-امریکا برتری مایه بگیرد، هیچ تفسیر دیگری نمی‌توانست داشته باشد. این ملاقات با ناراحتی به پایان رسید. اگر چه رییس جمهور افغانستان در چندین ملاقات تقاضای شبیه این موضوع، عدم مداخله‌ی امریکا در تقابل‌های میان افغانستان و طالبان را مطرح کرده بود؛ اما طرح این قضیه از جانب امریکایی‌ها بعدها تمسکی شد برای او تا به کمک آن تیوری‌های توطئه را بیشتر مطرح کند. رییس جمهور افغانستان در موارد متعددی از امریکایی ها خواسته بود تا در داخل افغانستان به کسی حمله نکنند و بگذارند خود افغان‌ها مشکلات‌شان را حل کنند. او از امریکایی ها خواسته بود که بروید به پناه‌گاه‌های تروریستان، "تروریستان در دهات افغانستان نیستند". روز بعد هیئت ایالات متحده، هیئت افغانستان را برای ارائه‌ی معلومات و اقناع در باره‌ی این که چرا آنان دیگر نمی‌خواهند به طالبان حمله کنند و در این راستا از افغانستان

هم می‌خواهند تا در رویکرد سیاست خارجی‌اش در برابر پاکستان تغییراتی بیاورد، ما را به "اتاق فرمان" امنیتی قصر سفید بردند. اعضای تیم امنیتی رییس جمهور اوباما هم حضور داشتند. این اتاق فرمان یکی از دلتنگ‌ترین جاهایی است که من تا کنون دیده‌ام؛ اتاقی کوچک و تاریک با موبلمان بسیار بد ذوق با یک میز بیضوی شکل در وسط با دو قطار چوکی در دو طرف آن.

به ما گفته شد که در این اتاق جلسه‌های بسیار مهم شورای امنیت ملی ایالات متحده امریکا برگزار می‌شود. متخصصان امریکایی با نشان دادن پاورپوینت‌ها با ارائه ی تاریخ و شواهد نشان دادند که آنان در پاکستان و افغانستان تعداد زیادی از افراد رهبری و فرماندهان مهم مربوط به القاعده را کشته‌اند و بدین گونه تهدید القاعده تا حدود زیادی برطرف شده و این گروه دیگر تهدید جدی را به امنیت ملی ایالات متحده امریکا و متحدان آن کشور تشکیل نمی‌دهد. تعداد کمتر از پنجاه نفری که از القاعده در افغانستان باقی مانده‌اند را هم می‌شود توسط عملیات ضد تروریسم نیروهای خاص امریکایی و طیاره‌های بی‌پیلوت "خنثا" کرد. این اصطلاح را اغلب افراد امنیتی و نظامی امریکا به جای کشتن به کار می‌بردند. بسیار جالب است که در این روزها رییس سازمان امنیت ملی امریکا می گوید که القاعده در پاکستان و افغانستان خودش را مجددا سازماندهی کرده است. با این‌هم اطلاعات ارائه شده از جانب متخصصان ایالات متحده در آن روز کاملا خلاف این را می گفتند. بدون شک که منافع این کشور در آن روز ایجاب می کرد تا چنین بگویند و امروز ایجاب می کند تا طور دیگری صحبت کنند. آنان می‌خواستند بگویند که ما دشمن‌مان را سرکوب کرده‌ایم و طالبان موضوع داخلی شما است و آن‌ها تروریستان بین‌المللی نیستند. شما حکومت‌داری‌تان را خوب بسازید،

کارها درست می‌شوند. این دیدگاه در ملاقات روز بعد با رییس جمهور ایالات متحده واضح‌تر شد.

یک روز پس از این که متخصصان امنیتی اوباما در مورد نابودی القاعده در منطقه ی ما، به ما معلومات دادند به دیدار اوباما رفتیم. یک ملاقات کوتاه میان هیئت‌ها صورت گرفت. بعدا رؤسای جمهور در همراهی با مشاوران امنیتی دو کشور، دانیلون و من به منظور ادامه‌ی صحبت از مجلس عمومی برون شدیم. من در اینجا بخش‌هایی از گفتگوهایی را که در حضور هیئت صورت گرفت و بعدا بخش‌هایی از گفتگو را که در حلقه‌ی کوچک‌تر ادامه یافت، نقل می کنم:

اوباما ضمن عرض خوش‌آمد مجدد گفت: "من می خواهم دورنمای گسترده ی روابط دو کشور را مورد بحث قرار دهم. شما با من هشت ماه پیش قرارداد استراتژیک همکاری‌های درازمدت میان دو کشور را امضا کردید. از آن زمان بدین‌سو کارهای مهمی صورت گرفته است. ما روی روابط پس از سال ۲۰۱۴ بحث کردیم. کمک، آموزش نیروهای امنیتی شما و کمک درازمدت ملکی برای مردم افغانستان همه مسایلی اند که مورد توجه قرار گرفته‌اند. این همکاری‌ها در واقعیت پیام قوی برای جوانب مختلف بود. تعهد دوامدار ایالات متحده در برابر شما برای آینده با آن‌چه در سال ۱۹۸۹ به وقوع پیوست، تفاوت دارد. کار ما به منظور کمک به شما و مبارزه با تروریسم پایان نیافته است. دو سال از کنفرانس لیزبن می گذرد. ما صحبت روی قرارداد امنیتی را شروع کرده‌ایم. روی موضوع صلح و مصالحه کار ادامه دارد. کمک به تامین حاکمیت افغانستان برای ما مهم است. شما بدون شک که در باره‌ی مسایل مربوط به خودتان تصمیم می گیرید و ما از راهی که شما انتخاب کنید، حمایت می کنیم. موضوع انتخابات

موضوع کاملا مربوط به خود شما است. ما از هیچ نامزدی حمایت نمی‌کنیم. ما نمی‌خواهیم که مسایل سال ۲۰۰۹ تکرار شوند. گذار اقتصادی و تامین یک توسعه‌ی پایدار مهم است. ما آرزو داریم که قرارداد امنیتی میان دو کشور امضا شود. این کار، ما را در ادامه‌ی کمک به تعلیم و کمک به اردوی شما و همچنان جنگ ما با القاعده کمک می‌کند. خوشحالم از این که ما با هم روی انتقال مدیریت زندان بگرام به افغانستان به توافق رسیدیم. من به این باورم که دفتر طالبان در قطر هر چه زودتر باید گشوده شود. می‌دانیم که شما در این‌باره نگرانی دارید، ما هم نگرانی‌های خودمان را داریم. من می‌دانم که نگرانی در مورد پاکستان وجود دارد. ویژن ما این است که افغانستان یک متحد قوی و نیرومند ایالات متحده باشد. حالا می‌خواهم نظرات شما را داشته باشم".

رییس جمهور کرزی گفت: "تشکر از مهمان‌نوازی گرم شما جناب رییس جمهور. من در این روزها صحبت‌های سازنده و خوبی با وزرای شما و همچنین اعضای کنگره داشتم. ما یک دهه می‌شود که با هم همکار استیم. کمک شما به افغانستان موجب شد که امروز افغانستان دارای نظام آموزشی بهتر با تعداد زیادی متعلم و محصل باشد. ما صاحب دموکراسی و آزادی مطبوعات استیم. بدون کمک و قربانی شما افغانستان نمی‌توانست بیرق خود را در سراسر جهان برافراشته نگهدارد. افغانستان در این ده سال گذشته متحمل قربانی‌های فراوان شده است. تعداد تلفات ما در این مبارزه به ده‌ها هزار نفر می‌رسد. جناب رییس جمهور، بدون شک که میان ما مشکلات و تنش‌هایی هم بوده است. مردم افغانستان می‌خواهند تا ما با هم همکاری نموده و به جلو برویم. لوی جرگه‌ی افغانستان قبول کرد تا ما با هم همکاری کنیم. موضوع توقف خانه‌پالی‌ها و عملیات شبانه و

مانند آن‌ها مسایلی استند که ما در متن قرارداد امنیتی روی آن توافق کرده‌ایم. توجه به این مسایل برای نهایی‌سازی قرارداد امنیتی از دید ما مسایل اساسی است. مصؤونیت نیروهای شما را در صورت پیشرفت و توافق نهایی روی متن قرارداد، می‌توانیم با مردم افغانستان در میان بگذاریم. خوشحالم از این که شما در مورد اهمیت صلح و مصالحه تاکید داشتید. رسیدن به صلح نیاز اصلی مردم افغانستان است. شما نمی‌خواهید پس از ۲۰۱۴ با طالبان جنگ کنید. پس کمک کنید تا ما زودتر به صلح دست یابیم.

تشکیل شورای عالی صلح نتیجه‌ی تصمیم نزدیک به ۱۶۰۰ نفر نمایندگان مردم افغانستان از سراسر کشور ما است. ما می خواهیم پروسه‌ی صلح را توسط شورای عالی صلح ادامه بدهیم. چون شما جانبدار گشایش دفتر طالبان در دوحه استید، ما هم از گشایش این دفتر حمایت می کنیم. طالبان باید نماینده‌ی رسمی و باصلاحیت‌شان را به دوحه بفرستند. گفتگو می‌تواند میان شورای عالی صلح و نمایندگان رسمی طالبان شروع شود. پذیرش قانون اساسی کشور ما شرط است. در مورد کمک‌های اقتصادی و نحوه‌ی مصرف این کمک‌ها ما می‌خواهیم تا نظرات افغانستان در نظر گرفته شوند. ایجاد زیربناهای اقتصادی افغانستان بسیار مهم است. تجهیز و تسلیح نیروهای دفاعی و امنیتی افغانستان متناسب با وظایفی که دارند و متناسب با تهدیدهایی که در پیرامون ما وجود دارند، برای افغانستان مهم استند. افغانستان یک دولت با امکانات بسیار بزرگ نظامی در منطقه ما بوده است. ما می خواهیم یک اردوی قوی داشته باشیم. بدون شک که حتا اگر نیروی نظامی نیرومندی هم داشته باشیم، منظور مداخله در امور همسایه‌ی ما نیست. مگر این که امریکا از ما بخواهد و ما یک کار مشترک را انجام دهیم".

اوباما در پاسخ صحبت‌های رییس جمهور افغانستان گفت: "ما در دو سال آینده باید این آرمان را تحقق ببخشیم. اردوی شما باید تجهیز شود تا بتواند به وظایفش عمل کند".

پس از این بخش گفتگوها که در حضور هیئت دو طرف صورت گرفت، رؤسای جمهور به اتاق کار اوباما رفتند تا در یک حلقه‌ی کوچکتر با هم صحبت کنند. از جانب ایالات متحده دانیلون مشاور امنیت ملی امریکا و از جانب افغانستان من حضور داشتم. در این‌جا بخش‌هایی از این گفتگوها را با امانت‌داری تمام نقل می کنم:

اوباما: "برداشت‌های تیم من این است که صحبت‌های شما در واشنگتن خوب بوده است. ما همچنین در کنفرانس ویدیویی خود صحبت‌های خوب داشتیم. حالا می خواهم در این صحبت خصوصی چند مورد را با شما در میان بگذارم؛ سه موضوع مهم است: ۱. نقطه‌ی عطفی که ما رسیده‌ایم؛ ۲. تحکیم حاکمیت افغانستان و پیشرفت نیروهای امنیتی؛ ۳. موضوع منطقه‌ای.

"بر اساس گزارش‌های جنرال آلن، پیشرفت‌های خوبی در تقویت نیروهای شما صورت گرفته است. شما می‌توانید به مردم افغانستان بگویید که این نیروها قادر اند وظایف‌شان را انجام دهند، بنابر این افغانستان آماده می‌شود تا بهار آینده انتقال مسؤولیت‌ها را به پایان برساند. نیروهای افغان در موسم جنگ امسال و در سه سال آینده در رهبری استند. نیروهای ما در نقش حمایتی قرار می گیرند. دو سال نیروهای شما امر رهبری را تجربه می کنند و در این جریان به خوبی برای بر عهده گرفتن تمام مسؤولیت‌ها آماده می‌شوند. در این سه سال آینده نیروهای امریکایی در دهات افغانستان حضور نخواهند داشت و موجب ناراحتی مردم نمی‌شوند. اگر این طرح برای شما مورد قبول

باشد، می‌توانید به مردم‌تان بگویید که امریکا پیشنهاد افغانستان را مبنی بر خروج از دهات و دادن رهبری به نیروهای افغانستان پذیرفته است. در مورد این که ما و متحدان دیگر ما تا کی و به چه تعداد در کشور شما می‌مانیم، من با جنرال آلن صحبت می کنم و در این مورد در توافق با شما تصمیم می گیریم".

رییس جمهور کرزی: "من کاملا با شما موافقم آقای رییس جمهور. مردم افغانستان خوشحال می‌شوند که بشنوند، نیروهای افغانستان مسؤولیت‌ها را بر عهده می گیرند و نیروهای شما از روستاهای ما خارج می‌شوند. مردم افغانستان باید ما را و نیروهای افغانستان را آزمایش کنند. فصل بهار برای این کار زمان خوبی است. خوشحال می‌شوم به مردم افغانستان بگویم که امریکایی‌ها در بهار دهات افغانستان را ترک می کنند. ابعاد خراب کاری پاکستان از این بیشتر نمی‌تواند بشود. حملات تروریستی ادامه خواهند یافت، اما این مسؤولیت ما است که از خودمان دفاع کنیم".

اوباما: "در مورد قرارداد امنیتی؛ ما یک سال وقت داریم. ممکن است که زودتر به نتیجه برسیم. موضوع انتقال زندان و زندانیان و همچنین موضوع حملات شبانه از مسایل اصلی مورد نظر شما بودند. خوب است که در مورد انتقال زندان‌ها و حملات شبانه با وزیر دفاع ما به نتیجه رسیدید. ما باید کوشش کنیم تا قرارداد امنیتی زودتر نهایی شود. بعد از ۲۰۱۴ تعلیم و کمک به نیروهای ملی امنیتی افغانستان[1] برای ما مهم است. پاکستان و ایران مداخله می کنند؛ اما حمله‌ی مستقیم نظامی از جانب آنان ممکن نیست. ما باید پیشرفت‌های خود را در مورد آموزش و تجهیز قوای امنیتی افغان تقویت کنیم. القاعده باید

---

[1] Afghan National Security Foreces (ANSF)

این ظرفیت را نداشته باشد تا منافع و امنیت ما را از کشور شما تهدید کند. حاکمیت شما برای ما مهم است. ما می خواهیم تا از خاک شما مانند عملیاتی که از کشورهای دیگر علیه تروریسم انجام می‌دهیم، همچنان دست به عملیات بزنیم. ما می‌خواهیم شریک شما باشیم. کارهای زیادی برای نیروهای امنیتی شما برای پس از ۲۰۱۴ آماده شده است. ما نمی‌خواهیم تا از خاک شما به ما حمله شود؛ اما نمی‌خواهیم با طالبان هم جنگ کنیم. ما نمی‌خواهیم در منازعه‌ی بین‌الافغانی مداخله کنیم".

این نخستین بار بود که ما از زبان بالاترین مقام ایالات متحده با این صراحت می‌شنیدیم که جنگ با طالبان را، جنگ بین‌الافغانی می گفتند. در حالی که ما سال‌ها از مقام‌های استخباراتی امریکایی این کشور گزارش‌هایی را مبنی بر این که دستگاه استخباراتی پاکستان به گونه‌ی منظم در امور افغانستان مداخله می کنند، دریافت می کردیم. مشروعیت حقوقی حضور نظامی امریکا در کشور ما تنها و تنها به این دلیل بود که با تروریسم مبارزه شود و نه چیز دیگری. این تناقض باورنکردنی در سیاست ایالات متحده در کشور ما برای من بسیار تکان‌دهنده بود.

رییس جمهور حامد کرزی که متوجه رویکرد جدید ایالات متحده شده بود، در پاسخ آقای اوباما گفت: "این موضوع که شما به چه تعداد نیرو را در افغانستان می گذارید، به شما ارتباط دارد. ده هزار و یا بیشتر، این تصمیم شما است. تعداد از نظر من مهم نیست. مهم کیفیت حضور شما است. ما با تصمیم شما در این رابطه موافقیم. اما یک موضوع است که باید مورد توجه قرار گیرد؛ موجودیت پناه گاه‌ها در خاک پاکستان منبع اصلی تهدید برای افغانستان است. شما این

موضوع را هم یک موضوع داخلی افغانستان می‌دانید و یا این که می‌خواهید در این مورد کاری بکنید؟"

اوباما: "در این باره ما در همکاری با نیروهای شما، به گونه‌ی مثال اگر حقانی شما را تهدید کند در مشورت با شما علیه آن ها اقدام می کنیم. اما ما نمی‌توانیم به پاکستان حمله کنیم. ما نمی خواهیم پاکستان را بی‌ثبات بسازیم. آرزوی ما این است که پاکستان بتواند به امنیت شما کمک کند، اما متاسفانه نمی کند. ما به حقانی حمله خواهیم کرد؛ این کار احتمالا بخشی از مبارزه ما با تروریسم است، اما اگر به سفارت ما حمله شود و یا افراد ما مورد حمله قرار گیرند، موضوع دیگری است. ما می‌دانیم که تحریک طالبان پاکستان[1] در افغانستان فعال است. نقش ما این است که از طریق دیپلوماتیک بخواهیم تا این مشکل حل شود. ما می‌دانیم که شما و پاکستان مناطقی دارید که قابل کنترول نیستند. تهدید افراطیت در پاکستان بیشتر از کابل است. پاکستان شروع کرده است تا این واقعیت را بشناسد. ما فکر می کنیم این به نفع پاکستان است تا با شما همکاری کند".

رییس جمهور کرزی: "منظور شما از مبارزه با القاعده این است که حملات طیارات بی‌پیلوت ادامه می‌یابند؟"

اوباما: "ما از بیست نفر رهبری القاعده سیزده تن آنان را کشتیم. حقانی مصروف جهاد بین‌المللی است، تحریک طالبان پاکستان یک آجندای منطقه‌ای است".

رییس جمهور کرزی: "اگر شما با طیارات بی‌پیلوت از خاک افغانستان به پاکستان حمله کنید و پاکستان به ما بگوید که شما تعهد کرده بودید که از سرزمین شما به خاک ما حمله نمی‌شود، ما چه بگوییم؟"

---

[1] Tehrik e Taliban Pakistan (TTP)

اوباما: "پاکستان عملا با ما توافق کرده است که ما می‌توانیم این حملات را انجام دهیم. تعداد حملات با طیارات بی‌سرنشین بعد از ۲۰۱۴ کاهش می‌یابد. پاکستان نمی‌تواند علیه این عملیات کارزار به راه بیندازد. ما باید این مسایل را در قرارداد امنیتی دو جانبه طوری تنظیم کنیم که برای شما موجب مشکل نشود".

رییس جمهور کرزی: "هند از حضور شما حمایت می‌کند، اما در مورد همکاری با پاکستان و طالبان آن‌ها نگران اند. مهم است تا از طرف امریکا کسی با هند صحبت کند و نگرانی‌های آن‌ها را مرفوع سازد".

اوباما: "هند دوست نزدیک ما است؛ من و میشل به فرهنگ و تمدن هند بسیار علاقمند استیم. صدراعظم دوست شخصی من است. ما می‌خواهیم که رابطه‌ی شما با هند قوی باشد. هند و پاکستان هم گفتگو می‌کنند؛ ما نمی خواهیم هند در محاصره باشد. ما هند را تشویق می‌کنیم که با افغانستان رابطه ی قوی داشته باشد. ما می‌توانیم به هند بگوییم که آنان نباید از افغانستان علیه پاکستان استفاده کنند. من می‌دانم که آنان نگرانی دارند. به ویژه در دوران انتقال. هند نباید دلایل بیشتر به پاکستان دهد که بیشتر موجب پارانویا در این کشور شود".

رییس جمهور کرزی: "اگر پاکستان به دلیل داشتن روابط نیک ما با هند نگران است و این نگرانی به دلیل کدام تهدید و یا مداخله علیه پاکستان از خاک افغانستان باشد، این نگرانی مشروع است و ما باید دقیقا به آن توجه کنیم. پاکستان نباید از خاک افغانستان مورد تهدید قرار گیرد و ما به هند چنین اجازه‌ای نمی‌دهیم، اما اگر پاکستان از ما بخواهد که از بورس‌های تحصیلی هند صرف نظر کنیم و یا از کمک‌های انکشافی هند صرف نظر کنیم، ما چنین کاری را نخواهیم

کرد. ما به پاکستان به هیچ وجه حق ویتو بر سیاست خارجی افغانستان را نخواهیم داد. ما در مبارزه با شوروی برای حفظ استقلال خود قربانی‌های بی‌شمار دادیم و ملت ما از استقلال خود صرف نظر نمی‌کند در ضمن می‌خواهم بگویم که برخی از همسایه‌های ما از جمله ایران با داشتن قرارداد امنیتی با شما موافق نیستند".

اوباما: "اگر ما به ایران حمله کنیم می‌دانیم که آنان مورد ناراحتی شما می‌شوند. ما نمی خواهیم که ایران سلاح اتومی داشته باشد. ما می خواهیم مشکلات خود با ایران را از طریق دیپلوماتیک حل کنیم. اگر ما تقابل نظامی با ایران داشته باشیم، نیاز نداریم از افغانستان حمله کنیم. ما امکانات دیگری داریم. ما تا حال به نیروهای غیردولتی در عراق و افغانستان روبه‌رو بوده‌ایم، اما با دولت‌هایی مانند ایران، اردوی امریکا مشکلی ندارد".

رییس جمهور کرزی: "امکان همکاری شما با ایران در افغانستان وجود دارد؟"

اوباما: "بد نیست. اما حضور نظامی ما در افغانستان در موضوع تقابل ما با ایران دارای اهمیت نیست".

رییس جمهور کرزی: "کنترول حریم هوایی ما مهم است. وزیر دفاع شما گفت که باید فضا را مشترک کنترول کنیم".

اوباما: "قرارداد امنیتی باید موجب تحقق و عملی شدن حاکمیت افغانستان بر فضا و زمین این کشور شود. این کار باید در مشورت با نیروهای دفاعی ما تحقق یابد. ما می‌دانیم که شما اردوی متعارف می‌خواهید. بودجه‌ی شما در ده سال آینده به شما اجازه نمی‌دهد تا با پاکستان و یا ایران مقابله کنید. منابع شما محدود است. دوستان شما به شما کمک امنیتی می‌دهند. ما می خواهیم تا شما با درنظرداشت

امکانات‌تان به ظرفیت‌های‌تان بپردازید. به گونه‌ی مثال بادرنظرداشت تهدیدها، شما نیاز به اف۱۶ ندارید. بیشتر به هلیکوپتر نیاز دارید. شما تا مدت زیادی نمی‌توانید بودجه‌ی معادل اسراییل داشته باشید. سلاح برای پرستیژ برای شما سودی ندارد".

رییس جمهور کرزی: "افغانستان بعد از خروج شوروی دارای یک نیروی هوایی قوی بود. شوروی‌ها برای ما ۴۸۵ طیاره گذاشتند و یک نیروی قوی زمینی. ما نمی‌خواهیم به آن‌جا برگردیم. ما می‌خواهیم تا منابعی که شما و ناتو به ما می‌دهید، طوری مصرف شوند که واقع‌بینانه و متناسب به نیازهای دفاعی ما باشند. مثلا ما باید بتوانیم که به همکاری شما نیازهای خود را برآورده کنیم".

اوباما: "ما در شیکاگو تعهد کرده‌ایم ۴٫۱ میلیارد دالر به شما کمک کنیم. این بزرگترین کمک نظامی ما در جهان است؛ بیشتر از اسراییل و مصر. من بودجه‌ی نظامی امریکا را کاهش داده‌ام. اروپایی‌ها بیشتر از ما مشکلات دارند. شما پنج صد میلیون دالر می‌دهید. این یک رقم بزرگ است. اگر شما می‌توانید پول و منابع بیشتر پیدا کنید، شما یک دولت دارای حاکمیت استید، می‌توانید برای‌تان سلاح بیشتر خریداری کنید، اما من فکر می‌کنم که در چنین صورتی برخی از پایتخت‌ها اعتراض کنند که پس ما چرا کمک کنیم. شما به هلیکوپتر نیاز دارید. شاید در چند سال آینده موضوع طور دیگر باشد".

رییس جمهور کرزی: "کمک‌های اقتصادی، کمک بزرگی خواهد بود، اما باید در این مورد دقت شود. امریکا در سال‌های دهه‌ی سوم قرن گذشته بندهای آب را برای افغانستان ساخت. اما بند کجکی هشت سال می‌شود که ساخته نشده است. من می‌دانم که ما به تعلیم و تربیه ی بیشتر نیاز داریم. می‌دانیم که تا سی تا چهل سال آینده ما به

سطح اسراییل نمی‌رسیم. برای امریکا کمک به تعلیم و تربیه‌ی ما آسان است. می‌توانید به تعداد هشت و یا نُه مرکز تعلیمی برای افغانستان بدهید؟"

اوباما: "ویژن بسیار درست است. ما باید توجه کنیم که چگونه می‌توانیم کمکی را که تعهد کرده‌ایم، بهتر مصرف کنیم. همه ی کمک‌کننده‌ها می‌توانند به شما کمک کنند. من گمان می‌کنم که شما می‌توانید پول برای راه‌سازی پیدا کنید شاید بیشتر برای دانشگاه‌ها. من می‌توانم به تیم ما بگویم که در این مورد بیشتر به شما گوش دهند. تیم ما می‌تواند در این باره به شما کمک کند. در مورد مصالحه می خواهم بگویم که شما طالبان را بهتر از من می‌شناسید. ما می‌دانیم که پاکستان باید در این باره دقت کند. ما سال ۲۰۱۴ می‌رویم. شما نیروهای قوی دارید. طالبان همچنان یک نیروی قوی می‌مانند. پاکستان هم نمی‌خواهد تا شما به هند نزدیک شوید؛ حقانی را همچنان به عنوان تهدید خواهید داشت. فکر می‌کنید که می‌توانید یک فضای مطمین را به وجود بیاورید که همه‌ی رهبران قومی و محلی را طوری بسیج کنید که تراژدی ۱۹۸۹ تکرار نشود. باید کاری کرد که انتقال در یک فضای مطمین‌تر امنیتی صورت گیرد. به همین دلیل، ما تلاش کردیم تا دفتر طالبان در دوحه هر چه زودتر باز شود. طالبان باید اعلامیه صادر کنند که با حکومت افغانستان صحبت می‌کنند و با تروریسم قطع رابطه و می‌خواهند تا گفتگوها به نتیجه برسد. اگر در دوران انتقال یک رهبر ضعیف در افغانستان باشد و طالبان قوی باشند و این امر موجب نگرانی ائتلاف شمال شود و تلاش کند علیه طالبان عمل کند، این امر موجب بی‌ثباتی افغانستان می‌شود. می‌خواهم بگویم که اگر طالبان تعهدات یادشده را اجرا نکنند، دفترشان در دوحه بسته خواهد شد".

رییس جمهور کرزی: "ما می خواهیم تا پروسه‌ی صلح موجب تقویت کشور ما شود؛ تقویت ملت و تحکیم وحدت ملی ما و نه موجب تفرقه. در لویه جرگه ۱۶۰۰ تن از سراسر افغانستان شرکت کرده بودند. مردم همه طرفدار صلح اند، اما در مورد این که طالبان قدرت را بگیرند، مردم نگران اند. مردم از برگشت سال‌های نود نگران اند".

اوباما: "شورای عالی صلح و حکومت شما می‌توانند ببینند که چگونه پروسه‌ی صلح را به جلو ببرند. ما به عنوان تسهیل کننده عمل می کنیم".

رییس جمهور کرزی: "مردم افغانستان نمی خواهند دستاوردهای‌شان را از دست بدهند. مردم افغانستان از درون متحد استند. در گذشته هم، همه‌ی گروه‌های سیاسی و نظامی برای کابل و به نام کابل جنگیدند. ملت افغانستان یک تاریخ مشترک طولانی با آگاهی ملی دارد. ما با پاکستان بدون شک یک اختلاف تاریخی داریم. آنان در هراس اند و می‌دانند که ما از سرزمین‌های از دست‌رفته ی خود صرف نظر کرده نمی‌توانیم. ما خواهان یک راه حل مانند اتحادیه‌ی اروپا با پاکستان استیم".

یک سال بعد از این که اشرف غنی، جانشین کرزی شد، روزی در منزل کرزی نشسته بودیم و میان ما بحث مجددی در باره‌ی قرارداد امنیتی با ایالات متحده امریکا صورت گرفت. کرزی به من گفت که: "من همان روزی که اوباما به من گفت که باید روابط خارجی افغانستان با هند طوری تنظیم شود که مورد تحریک پاکستان نشود، حتا همان لحظه که قصر سفید را ترک می گفتم، تصمیم گرفتم که با امریکا قرارداد امنیتی را امضا نکنم". این هم از هنر های کرزی بود که به مشکل آدم می‌توانست، مکنونات درونی او را درک کند. او همه‌روزه ما را می‌فرستاد تا با امریکایی ها روی پیش‌نویس قرارداد

امنیتی چانه‌زنی کنیم و این در حالی بود که او قبلا تصمیم گرفته بود چنین سندی را امضا نکند. من با چنین سیاست‌بازی‌ها هرگز سر آشتی نداشته‌ام. با این که به رییس جمهور قبلی به پاس همکاری طولانی ای که داشته‌ام و روابط شخصی مملو از احترام متقابل، حرمت می گذارم اما چنین رفتارهای وی را برای کشوری که باید فرهنگ جدی سیاسی، فرهنگ سیاسی مبتنی بر ارزش‌ها در یک فرایند در آن نهادینه شوند، زیانبار می‌دانم.

از دید من گفتگوی آخری رییس جمهور کرزی با اوباما که بخش‌هایی از آن را که برای این بحث مهم بودند، نقل کردم، گفتگوی مثبتی از دید افغانستان نبود. از یک‌سو، سیاست مداراجویی ایالات متحده در برابر پاکستان بسیار صراحت یافته بود و از جانب دیگر هم برخورد با طالبان به مثابه ی نیروی کاملا داخلی و افغانی صورت می گرفت. در این باره قبلا هم در تحلیل‌های غربیان و افغان هایی که دربست، تحلیل‌های آنان را بر عهده می گیرند، با تقلیل تروریسم طالبانی به یک نیروی شورشی "ضد یک دولت فاسد" زمینه‌ی نهادینه‌شدن در ادبیات سیاسی داخلی و بین‌المللی فراهم شده بود. یکی از کسانی که با فریادهای بلند به این موضوع دامن می‌زد، اشرف غنی بود که "بیشتر از هشتاد درصد علت‌های شورشگری طالبانی را موجودیت یک دولت ناکارا و فاسد در افغانستان" می‌دانست. تبدیل تروریسم طالبانی به "مشکل بین‌الافغانی" و عملا رد و انکار این واقعیت که پاکستان از تروریسم برای تجاوز استفاده می کند، یک برداشت بسیار خطرناک بود. به باور من بزرگترین علت شکست مبارزه با تروریسم ایالات متحده و متحدان آن در افغانستان، تجاوز پایدار پاکستان به خاک افغانستان با استفاده از تروریسم طالبان بوده و امروز نیز چنین است. رویکردهای عاطفی و بدوی تبارگرایانه

نیز زمینه‌های چنین برخوردی را در مقابله با طالبان تقویت کرده بودند. در میان برخی از سیاست‌مداران تبارگرای افغان نوعی پیوند عاطفی در برابر طالبان وجود داشت و با انواع لطایف‌الحیل در پی مشاطه‌ی چهره‌ی تروریستی آن‌ها بودند. برخی از روشنفکران برون از مرز نیز با گریز از آرمان‌گرایی استقلال‌طلبی و با تقلیل دموکراسی به یک روند انتخاباتی مدافع چنین رویکردهایی بوده‌اند. من در گفتگوهای خود با برخی از تحصیل‌کردگان تبارگرا فراوان دیده‌ام که در مقایسه با روی‌کار آمدن یک دموکرات از تبار "غیرخودی" همان طالبان "خودی" را ترجیح می‌دادند و به نحوی برای تحقق این امر نیز تلاش می‌کردند. رییس جمهوری افغانستان حامد کرزی با این‌که هیچ وقت موجودیت تروریسم را در افغانستان زیر سوال نبرد و در برابر کسانی که با استفاده از واژه‌ی شورشگری در پی مسخ مفاهیم و واژگان بودند، ایستادگی می‌کرد اما با به کار بردن واژگانی مانند "برادر" و یا "برادر جان" و "طالب جان" با عاطفی کردن برخورد با تروریسم نتوانست به جایی برسد و در عوض زمینه‌ی برخورد احساسی و از روی همدردی را نسبت به طالبان آسان‌تر ساخت.

زمانی که اوباما در واقعیت موضع مشابه را اتخاذ کرد، برای من درک واکنش انتقادی رییس جمهور ما مشکل بود. آن‌چه بیشتر از همه برای من مایه‌ی حیرت و تعجب شد، بیان رییس جمهور امریکا در مورد هند بود. رویکرد او را اگر از لفافه‌های دیپلوماتیک برون کنیم از منظر افغانستان دو پیام بسیار خطرناک داشت: یکی تقلیل روابط افغانستان با هند تا مرزی که برای پاکستان موجب ناراحتی نشود و به سخن دیگر پذیرش حق ویتوی پاکستان در روابط بین‌المللی افغانستان و دیگری پذیرفتن چنین حق ویتویی برای پاکستان از جانب رییس جمهور کشوری که دستگاه‌های اطلاعاتی آن بیشتر از دوازده سال، پیهم

اطلاعات دقیق را در مورد مداخله ی دستگاه استخبارات پاکستان در امور افغانستان و حمایت آن کشور از تروریسم در اختیار ما قرار می داد و به همین بهانه ساحت میهن ما را به میدان یک جنگ بی‌رحمانه تبدیل کرده بود. من در سال ۲۰۱۰ علی‌رغم مخالفت‌های صریح سفیر امریکا در کابل و تقاضاهای دفتر مشاوریت امنیت ملی امریکا مقاله‌ی "حلقه‌ی گمشده ی جنگ بی‌فرجام" را مدت‌ها پیش از تغییر علنی موضع ایالات متحده به سود پاکستان، نوشتم و استراتژی مداراجویانه این کشور در برابر تروریسم را و این که این استراتژی به پیروزی نمی‌رسد، هم زمان در واشنگتن پست، فرانکفورتر الگماینه سایتونگ آلمانی و روزنامه ی هشت صبح به انتقاد گرفتم. این مقاله را یک بار دیگر در این‌جا نقل می کنم تا دیده شود که تفاوت‌های اصلی من با استراتژی ایالات متحده در افغانستان و منطقه‌ی ما در کجا بوده است.

حلقه‌ی گم‌شده‌ی جنگ بی‌فرجام[1]

جامعه‌ی جهانی در پی حملات خونین القاعده بر نیویورک و واشنگتن در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ تصمیم گرفت تا در افغانستان مداخله‌ی نظامی کند. شورای امنیت سازمان ملل متحد، بر اساس احکام منشور این سازمان بر این مداخله صحه گذاشت و مشروعیت آن را در چارچوب حقوق بین‌المللی تسجیل کرد.

القاعده حمله‌ی خونینی را از افغانستان بر ایالات متحده سازماندهی و رهبری نموده بود که طالبان نیز همکار و پشتیبان آن بودند. واقعیتی که مورد تایید اکثریت نزدیک به اتفاق کشور های جهان بود. مردم افغانستان نیز که از ستم و سبعیت بی مانند طالبان و القاعده و سلطه‌ی

---

[1] روزنامه‌ی هشت صبح، اول سنبله ۱۳۸۹.

نظامیان پاکستان به تنگ آمده بودند، از حضور جامعه‌ی جهانی فعالانه استقبال کردند؛ بر این پایه یک وفاق بی‌مانند جهانی در امر مبارزه با تروریسم جهانی به وجود آمد.

کشورهای متخاصم و رقیب، از واشنگتن تا تهران و از مسکو تا لندن بر سر این که باید با تروریسم القاعده و طالبان مبارزه قاطع صورت گیرد و این شبکه ی جهانی تروریستی با توسل به سلاح درهم شکسته شود، به توافق رسیدند. افکار عامه و اراده ی جهانی در این رابطه تا جایی هم‌سو بودند که حامیان و شیفتگان و تمویل کنندگان تروریسم را نیز یارای ضدیت با این موج بزرگ ضدتروریسم نبود؛ تا جایی که حتا نظامیان پاکستان نیز در پی تهدید مستقیم آرمیتاج، معاون وزیر امور خارجه‌ی وقت ایالات متحده‌ی آمریکا که به مشرف گفته بود که اگر با ما همراهی نکنید، کشور شما را چنان بمباران می کنیم که به دوران پارینه سنگی (عصر حجر) پرتاب شود، نیز ناگزیر شدند به ظاهر با موج حاکم همراه شوند.

از جانب دیگر در تاریخ معاصر افغانستان، برای نخستین بار، اکثریت بزرگ مردم ما، نه تنها از حضور جامعه ی جهانی خوشحال بودند، بل که فعالانه با آن همراه شده و صبور و شکیبا، جان‌بازی و سربازی کردند. سراسر افغانستان را امید به آینده فرا گرفته بود. مهاجران از ایران و پاکستان به خانه برمی گشتند و غزل‌سرایان و ترانه گویان سرودها سر می دادند. جوانان شیفته، فرزندان شهدا و معلولین و آوارگان با غرور در پای درفش سه‌رنگ این سرزمین که به خانه آورده شده بود، پای کوبی می کردند. بهار آزادی پر از امید سبز بود. پس از سال ها اسارت و جنگ و بی خانمانی، ما صاحب خانه شده بودیم؛ تو گویی که بر شهر مرده، از نو روح زندگی دمیده شده بود.

جهان و مردم افغانستان مصمم بودند تا این منطقه را از حضور القاعده، طالبان و طالبانی اندیشی رها سازند. همه می دانستند که القاعده قلمرو افغانستان را به پناه گاه و قُرق مطمینی برای تروریسم بین المللی مبدل ساخته و خود این شبکه نیز بر شبکه‌های اطلاعاتی پاکستان و پول‌های برخی از کشور های خاورمیانه تکیه دارد. با درنظرداشت این واقعیت، جامعه ی جهانی و افغانستان مصمم شدند تا برای نجات بشریت از تروریسم، این شبکه را درهم شکسته و نابود کنند.

با آن‌که در کنفرانس بن سازش‌هایی در مورد ایجاد دولت و تقسیم قدرت میان گروه‌های سیاسی به عمل آمده بود، اما ایده‌ی دولت‌سازی به مثابه‌ی یک روند، پسان‌ها، در جنوری سال ۲۰۰۶، در تفاهم‌نامه‌ی لندن میان افغانستان و جامعه‌ی جهانی، تسجیل شد. اصول و ارزش‌های سیاسی توافق شده، مانند ایجاد یک دولت کارا، مبتنی بر قانون و مشروعیت های دموکراتیک بر پایه‌ی اصول شهروندی مایه‌ی دلگرمی آزادگان سرزمین ما شده بود. در واقع پس از هدر دادن پنج سال وقت، ایده‌ی دولت‌سازی به گفتمان بین‌المللی و افغانی مبارزه با تروریسم افزوده شد. در این جا، با درنظرداشت بحث مورد نظر، نمی‌خواهم به علت‌ها و زمینه‌های داخلی که مانع رسیدن به هدف شدند، بپردازم. همه می‌دانیم که نخبگان سیاسی ناتوان و درمانده و نخبگان تاراج گر در قدرت و بیرون از قدرت، موجب شدند تا شبکه های مافیای اقتصادی و مالی که در پیوند تنگاتنگ با سیاست قرار دارند، رشد کرده و قوام بیابند.

موضوع بحث من در این‌جا ناروشنی‌های جدی در سیاست‌های بین‌المللی و سیاست‌های خود ما در شناسایی دوستان و دشمنان و متحدان و اهداف ما در مبارزه با تروریسم است. بدون شک جامعه‌ی

جهانی و متحدان ما هیچ نیت سوئی ندارند. فداکاری های زنان و مردان ائتلاف بین‌المللی در مصاف با تروریسم و طالبان برای فراهم آوری یک زندگی بهتر برای ما افغان‌ها قابل ستایش است؛ به ویژه حمایت آنان از بازسازی و توسعه و حقوق و آزادی‌های شهروندی و پی ریزی یک نظام مبتنی بر قانون، دارای اهمیت تاریخی است و ما مردم افغانستان نیز مردم پاس نگهدار و قدرشناس هستیم، اما در هر جای دنیا داشتن یک گفتمان انتقادی برای به فرجام رساندن اهداف متعالی از پیش‌شرط‌های انجام مسؤولیت‌ها است.

باید بر این امر وفاق داشت که جامعه ی جهانی برای درهم شکستن القاعده و طالبان سرسخت دارای گرایش های افراطی و از هم پاشیدن شبکه های ایشان و ساختارهای دولتی و غیردولتی که از آنان حمایت می کنند، به افغانستان آمده است. پایه و بنیاد منطقی وفاق بین‌المللی در این رابطه نیز همین است.

این موضوع که حکومت و نخبگان سیاسی افغانستان چه راه های حل را برای برون‌رفت از فساد اداری و ساختارهای مافیایی قدرت در نظر دارند، عمدتا مشکل سیاست داخلی است. بی گمان عدم شفافیت در بستن قراردادهای ساختمانی و یا حضور شرکت های امنیتی خصوصی مشکوک که موجب خصوصی‌سازی امنیت و یا بی‌امنیتی می‌شوند و یا داشتن روابط گزینشی با مقامات دولت افغانستان و ترجیحات، همه از مشکلات جدی سیاسی ما و متحدان ما استند؛ و باز بدون شک فساد و شبکه‌های مافیایی قدرت و پیوندهای آنان موجب ضعف پایدار در دولت و کاستی چشمگیر در تحقق حاکمیت قانون می شوند، اما علت حضور گسترده‌ی تروریسم بین‌المللی در منطقه‌ی ما، مشکلی فراتر و پیچیده‌تر از این است. اگر چنین نمی‌بود چرا هندوستان، انگلستان، آلمان، ترکیه، اسپانیا، چین و بسیاری از کشورهای دیگر در معرض

هجوم همان تروریسمی قرار دارند که خاستگاه آن افغانستان نیست. با وجود این حقیقت تلخ، سوگ‌مندانه باید گفت که موضوع اصلی که عبارت است از مبارزه با شبکه‌ی جهانی تروریستی بین‌المللی و نابودی ساختاری آن، به مثابه‌ی خطری جدی و بلافصل برای صلح و سلامت جهان، از مرکز توجه دور شده است. در حال حاضر نه تنها به موضوع مبارزه با القاعده و حامیان آنان و تروریسمی که تمام منطقه‌ی ما را به خون کشیده است به عنوان حلقه‌ی اصلی مشکل برخورد نمی‌شود، بل که حامیان القاعده و تروریسم پاداش می گیرند و به این توهم دامن زده می‌شود که گویا اینان متحدان استراتژیک ما استند.

بدون شک مبارزه‌ی رویاروی با تروریسم در داخل افغانستان، آزادسازی مناطق گوناگون کشور از نفوذ آن و نهادینه‌ساختن دولت قانون و پاکسازی نهادهای دولتی از فساد و بی‌قانونی، پیش‌شرط‌های الزامی و گریزناپذیر ایجاد دولت مشروع استند. هیچ فرد مسؤولی نمی‌تواند این ارزش‌ها را مورد سوال قرار دهد.

سخن اصلی بر سر این است که آیا در کشوری مانند افغانستان با درنظرداشت واقعیت شبکه‌های تروریستی بین‌المللی و استفاده‌ی آشکار از تروریسم به مثابه‌ی ابزار سیاست خارجی از جانب یکی از کشور های منطقه، این استراتژی می تواند به تنهایی به پیروزی برسد؟ من بر این باورم که این‌ها بخشی از یک استراتژی درست اند، اما نمی‌توانند ما را به پیروزی نهایی و پایدار برسانند.

برای من که در پنج سال گذشته به طور مستقیم شاهد موضع گیری های حکومت افغانستان بوده و خود نیز یکی از عاملان آن بوده‌ام، آن‌چه در اسناد محرم دولت ایالات متحده‌ی آمریکا در مورد روابط دستگاه خبرچینی پاکستان با القاعده و طالبان افشا شد، اگرچه مساله‌ی تازه‌ای

نیست، اما انگیزه‌ی نیرومندی است برای آن‌که چشم‌داشت‌های مردم افغانستان را با صراحت با متحدان بین‌المللی‌مان، در میان بگذارم؛ بحث‌ها و گفتمان‌های کوچک و حاشیه‌ای به تدوین استراتژی فراگیر برای پایان شرافت‌مندانه این جنگ خونین کمکی نمی‌کنند.

افغانستان و جامعه‌ی جهانی تا زمانی که به ریشه‌یابی مشکل نپردازند، هرگز به پیروزی نخواهند رسید. من مخالف توسعه‌ی جنگ در قلمرو دیگران هستم و نمی‌خواهم کشورهای دیگر را تشویق به مداخله‌ی نظامی در امور دیگران کنم. افغانستان خواهان فروپاشی کشورها و دولت‌های منطقه نیست و گسترش بحران و بی‌ثباتی نیز به سود کشور ما نیست؛ اما ما کاملا مُحِق هستیم اگر می‌گوییم که بدون روشن کردن مسیر و تعریف متحدان و حامیان تروریسم، پیروزی در این جنگ ناممکن است. این جنگ می‌رود تا به یک فاجعه‌ی طولانی برای ما و متحدان ما مبدل شود. ما می‌دانیم آمادگی برای قربانی دادن حد و مرزی دارد و این را نیز می‌دانیم که این قربانی و فداکاری برای رسیدن به صلح و سلامت برای افغانستان و جهان است. پس باید واقعیت گرا بود و به چشمان این حقیقت تلخ با شهامت نگاه کرد. هرکسی که دچار این توهم شود که می‌توان صرف با افزایش سربازان اردو و پولیس افغانستان و محاکمه‌ی چند کارمند رشوه‌خوار، القاعده را در این گوشه از جهان شکست داد و از این طریق مانع توسعه‌طلبی، افزون‌خواهی ایدیولوژیک و میلیتاریسم منطقه‌ای شد و یا با بازگرداندن چند روستازاده‌ی ناراضی که نه از ایدیولوژی توتالیتر القاعده چیزی می‌دانند و نه هم داعیه‌ی تحقق نظام بین‌المللی ایدیولوژیک را دارند، بر مشکل شبکه‌های تروریستی و دولت‌های تروریست‌پرور در این گوشه از جهان پیروز شد، اصلاح‌ناپذیر مادرزاد است.

واقعیت تلخ این است که برخی از سامانه های نظامی و استخباراتی در منطقه، به افغانستان به چشم ته‌سرای خلوت‌شان می‌نگرند. این سامانه‌ها از یک جانب در درون کشور خودشان با افراطی گری خودپرورده رو در رو اند و از جانب دیگر مهمان‌دار و پرورشگاه "شورای کویته"، "شبکه‌ی حقانی"، "گروه حکمتیار" و القاعده استند. به آنان آموزش نظامی می‌دهند، پول می‌دهند و پول‌های "حق‌السکوت"، "خراج" و باج گیری و ذکات‌پردازی ثروت‌مندان تروریست‌پرور را برای تروریسم خزانه‌داری کرده و تروریسم را در منطقه‌ی ما مدیریت می‌کنند. این واقعیت را بیشتر از هر کس دیگر، مردم افغانستان، مقامات دولتی ما و مسؤولان کشورهای متحد ما می‌دانند. مردم افغانستان و مردم جهان از این جنگ بی فرجامی که در آن هر روز بیشتر از پیش مرزهای میان دوست و دشمن مغشوش می‌شود، به تنگ آمده‌اند. ما مسؤولان سیاسی افغانستان باید اعتراف کنیم که نمی توانیم مردم افغانستان را در این جنگ که برخاستگاه و پناه گاه دشمن در جای دیگر و مصاف در جای دیگری جریان دارد، بسیج کنیم. چگونه می توان مردم افغانستان و پدران و مادران سربازان جوانی را که از کشورهای مختلف در سرزمین ما جان می‌دهند، قانع ساخت که از جنگی حمایت کنند که در آن "دوستان" و "متحدان" ما به کشتار فرزندان ما می پردازند؟ در افغانستان روزانه چند ده نفر کشته و معیوب شده و سه تا چهار نفر از سربازان ائتلاف کشته می‌شوند و میلیاردها دالر نیز به مصرف می رسد؛ اما از جانب دیگر، حامی اصلی تروریسم میلیاردها دالر کمک دریافت می کند و به مثابه‌ی متحد و شریک در مبارزه با تروریسم مورد ستایش قرار می گیرد. این‌همه تناقض را چگونه می‌توان به مردم جهان و افغانستان توضیح داد؟

خودفریبی بیماری علاج ناپذیری است؛ بدون شک ما در چند سال گذشته در همکاری با جامعه ی جهانی دارای دستاوردهای چشمگیری بوده‌ایم، اما این دستاوردهای بزرگ، در حوزه‌ی آموزش، صحت، توسعه، حقوق شهروندی، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و غیره در سایه‌ی حمله‌های انتحاری، بمب‌های کنار جاده‌ای، قربانیان ملکی و حضور تروریستان بین‌المللی در نقاط گوناگون افغانستان، کمرنگ جلوه می‌کنند.

مردم افغانستان صلح می‌خواهند و می‌خواهند تا از شر افراطی گری بین‌المللی القاعده و حامیان آن در امان باشند. افکار عامه‌ی جهان نیز می‌رود تا بر ضد این جنگ تبدیل شود. زمانی که مرز میان دوست و دشمن روشن نباشد، مردم نخواهند جنگید و از جنگ نیز پشتیبانی نخواهند کرد. واقعیت این است که در سیاست خراب کاری سازمان امنیت پاکستان در برابر افغانستان تغییر کیفی رونما نگردیده است و مردم افغانستان نیز نمی‌خواهند بهای محاسبات اشتباه‌آمیز سیاست‌مداران و متحدان خود را بپردازند.

ما و متحدان ما هر روز خود و مردم خود را به جای سرچشمه‌های زلال به سوی سراب می‌بریم. متجاوز فقط یک زبان را می‌داند، آن‌هم زبان قدرت است. دوستان و دشمنان را باید با روشنی نام گرفت، هیچ استراتژی جنگی، بدون اهداف روشن و تعریف دوستان و دشمنان به پیروزی نرسیده است. ما قربانی تروریسم هستیم؛ کشورهای دیگری نیز در منطقه‌ی ما قربانی تروریسم اند و متحد استراتژیک ما ایالات متحده‌ی آمریکا نیز از اهداف اصلی تروریسم است؛ از این‌رو باید کشورهای قربانی تروریسم صف روشن و متحد ضد تروریسم را

ایجاد کنند. با مدارا و تاریک‌سازی و هدف گم کردن نمی‌توان مردم افغانستان را بسیج کرد.

مقاله ی بالا را هفت سال پیش نوشته بودم، نه تنها در زمان نوشتن این مقاله، بل که از روزی که به حیث وزیر خارجه‌ی افغانستان در ماه می ۲۰۰۶ کار را آغاز کردم، به این نظر بودم که بدون دفع تهدید پاکستان کارزار مبارزه با تروریسم شکست می‌خورد. در این باور من هیچ تغییری رونما نگردیده است.

در واشنگتن تا پاییز سال ۲۰۱۳ میلادی همه در پی آن بودند که دوران زمامداری کرزی زودتر به پایان برسد و گمان می کردند که مشکلات آنان در افغانستان حل خواهد شد. افغان‌هایی که در واشنگتن با برخی از سیاست‌مداران امریکایی آشنایی داشتند، نیز به این تصور دامن می‌زدند. دکتور عبدالله و دکتور اشرف غنی هر دو کمپنی‌های لابیستی را با پرداخت پول بسیج کرده بودند تا در این راه فعالیت کنند. کمتر کسی تمایل به نقد اشتباهات و استراتژی ناکارآمد ایالات متحده در امر مبارزه با تروریسم نشان می داد. بدون شک که با استراتژی مداراجویانه‌ی ایالات متحده و پاداش‌دهی مداوم به منبع و حامی تروریسم، پاکستان، امکان پیروزی بر تروریسم نمی‌توانست به واقعیت بپیوندد. حتا اگر چندین حکومت دیگر نیز در افغانستان تغییر کند و پاکترین فرزندان این کشور و آنانی که به مصیبت قوم و تبار و تعصب نیز آلوده نیستند، رهبری حکومت را بر عهده بگیرند، بدون مبارزه با منبع یعنی پاکستان و نمایش قدرت در برابر آن، امکان پیروزی بر تروریسم که به استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی در یک نظام مبتنی برحقوق منجر شود، میسر نخواهد بود.

در اواخر سال ۲۰۱۳ نگرانی‌هایی در پایتخت‌های غربی به ویژه در کشورهای اروپایی درباره ی انتقال سیاسی، یعنی انتقال قدرت سیاسی از طریق انتخابات، پیش از به پایان رساندن انتقال امنیتی که قرار بود در پایان سال ۲۰۱۴ تکمیل شود، رونما گردیده بود. افغانستان با کشورهایی که در امور امنیتی در کشور ما فعال بودند، توافق کرده بود که تا پایان سال ۲۰۱۴ مسؤولیت تامین امنیت و مبارزه با طالبان، کاملا به افغان‌ها انتقال کند. اما بر اساس تاریخ تعیین‌شده مطابق به احکام قانون اساسی قرار بر این بود که انتخابات ریاست جمهوری در ماه جوزای سال ۱۳۹۳ برگزار شود؛ به سخن دیگر قدرت از حامد کرزی به یک رییس جمهور منتخب انتقال یابد. لابی‌های جانبدار نامزدان ریاست جمهوری و رسانه‌های انگلوساکسونی بسیار زود ذهنیتی را در افکار عامه به وجود آوردند که گویا حامد کرزی با هر بهایی در پی لغو و یا به تعویق انداختن انتخابات است. رسانه‌های افغانستان نیز که الهام تحلیل‌های‌شان منابع غربی بود، بر اساس این توهمات و شایعه‌ها تحلیل می کردند. حتا برخی از روزنامه‌ها نوشتند که حامد کرزی امضای قرارداد امنیتی با امریکا را منوط به این ساخته است که امریکا دوام حکومت وی را بپذیرد. این اطلاعات بی‌معنا و بی‌بنیاد حتا تلویزیون‌ها و روزنامه‌های جدی افغانستان را فراگرفته بود. من شبی مسؤولان روزنامه "هشت صبح" را که نیز مبتلا به این اوهام شده بودند، به خانه ی خودم دعوت کردم و به آنان گفتم که واقعیت این نیست. واقعیت این است که کرزی می‌خواهد هر چه زودتر انتخابات برگزار شود و وی قدرت را به جانشینش تسلیم کند. حتا به آنان گفتم به جای این تحلیل‌های غیرواقعی، بر روی این که انتخابات باید آزاد برگزار شود و مردم افغانستان باید به یک فرد میهن‌دوست رای بدهند، به کسی که از حیطه‌ی کنترول بیگانگان آزاد و به دموکراسی و

حکومت قانون باور داشته باشد، تبلیغ کنند. همین موضوع را با مسؤولان تلویزیون طلوع نیز چندین بار مطرح کردم، اما این کار سودی نداشت، همه‌ی رسانه‌ها به جای پرداختن به اصل قضیه بر حاشیه‌های بی‌ربط متمرکز بودند. تا میانه‌های سال ۲۰۱۳ رسانه‌های انگلوساکسونی نیز در همین راستا ذهنیت‌سازی می کردند تا این که در نیمه‌ی دوم سال ۲۰۱۳ دیگر این غربیان بودند که از برگزاری انتخابات در افغانستان نگران شدند و این کرزی بود که می‌خواست انتخابات به هر بهایی برگزار شود. بحث من این است که کرزی می‌خواست قدرت را از طریق یک نوع انتخابات به جانشینی که برای او مطلوب باشد، تسلیم کند. در این راستا، دستگاه استخبارات انگلیس، امریکا و جناح غالب تیم رییس جمهور کرزی با افراطیون قومی چپ و راست هم‌سو و هم‌دست بودند. همان‌طور که اشاره کردم، امریکایی ها حتا از سال ۲۰۱۲ بدین‌سو ظاهرا از برگزار نشدن انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان ابراز نگرانی می کردند. این نگرانی در گفتگوها میان رؤسای جمهور و هم گفتگو با سایر رهبران این کشور همیشه مطرح می‌شد. وزیر خارجه‌ی ایالات متحده جان کری به تاریخ ۲۴ اپریل، ۲۰۱۳ برای دیدار از افغانستان به کابل آمد. با این که رییس جمهور از وی با حرمت استقبال کرد، اما به وی هیچ اعتماد نداشت و او را آدمی که به آسانی دروغ می گوید و جانبدار پاکستان است، می‌دانست.

جان کری در سال ۲۰۰۹ زمانی که رییس کمیسیون روابط خارجی سنای امریکا بود، برای اقناع کرزی به برگزاری دور دوم انتخابات ریاست جمهوری سوگند یاد کرده بود که دور دوم انتخابات برگزار خواهد شد، مشروط بر این که کرزی از اعلام پیروزی در دور اول صرف نظر کند. کرزی در باره‌ی برگزاری دور دوم انتخابات ریاست جمهوری شک‌های جدی داشت. تجربه نشان داد که وی حق داشت

و جان کری که سوگند یاد کرده بود و بسیار آشکارا نشان می داد که نمایندگی ملل متحد در افغانستان هیچ کاره است و این سفارت امریکا است که روی شمارش صندوق‌ها تصمیم می گیرد، هیچ تلاشی برای برگزاری دور دوم انتخابات نکرد. وی در یک مهمانی در اقامتگاه کرزی گفت که "جنرال کیانی به وی گفته است که ملا عمر در کراچی است" و وقتی که کرزی از او پرسید که "شما چندین میلیون دالر برای دستگیری و یا کشتن وی تعیین کرده‌اید، چرا از کیانی نخواستید تا او را دستگیر کند؟"، گفت که "کیانی گفته است که آن‌ها ملا عمر را به خاطر گفتگوهای صلح دستگیر نمی کنند". درباره‌ی گفتگوهای سه‌جانبه میان افغانستان، پاکستان و امریکا در مقر نمایندگی ایالات متحده در بروکسل که در آن آقای کری بسیار موضع جانبدارانه از پاکستان داشت در بخش گفتگوهای صلح بر می گردم. در همه‌حال، جان کری نیز که زیر تأثیر تبلیغات لابی‌های پاکستانی و افغان‌های دارای داعیه‌ی ریاست جمهوری قرار داشت، موضوع برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را در صدر صحبت‌های خود جا داد.

جان کری در این ملاقات گفت: "... من به این باورم که برگزاری انتخابات به موقع ریاست جمهوری در افغانستان موجب خواهد شد تا شما یک میراث نیرومند را از خود به تاریخ کشورتان به جای بگذارید. این انتخابات باید به موقع و آزادانه برگزار شود. ما می‌دانیم که نگرانی اصلی شما رابطه‌ی شما با پاکستان است. این امر مایه‌ی نگرانی ما هم است. ما می‌دانیم که شما چندین بار به پاکستان سفر کرده‌اید و نتیجه نگرفته‌اید. باید کشف کرد که پاکستان چه می‌خواهد و چگونه می‌توانیم با آن کشور برخورد کنیم. من می‌دانم که افغانستان دارای مشکلات مالی است و ما باید بدانیم که شما در کوتاه‌مدت

می‌خواهید به چه برسید. من با جنرال کیانی در عمان شش ساعت صحبت داشتم، همه ی مسایل و مشکلات را با وی در میان گذاشتم. من به وی گفتم که ما صلح وثبات در افغانستان می خواهیم. وی گفت که پاکستان خواهان یک افغانستان با ثبات است. من از وی پرسیدم که آیا پروسه‌ی صلح در دوحه مرده است؟ وی گفت که از نظر پاکستان نمرده است". این سخنان زمانی مطرح شد که قرار بود گفتگوهای سه‌جانبه فردای آن روز صورت بگیرد. کرزی به کری از حسن نیتش در برابر پاکستان اطمینان داد و تاکید کرد: "امیدوارم ملاقات فردا تنها گپ‌زدن‌های بی‌نتیجه نباشد. کیانی باید بالاخره تعهد کند که این ملاقات منجر به نتایج مشخص خواهد شد. فردا من از وی خواهم خواست تا با شورای عالی صلح صحبت کند. در هر جایی که می‌خواهند ما حاضریم؛ ما می خواهیم به آن‌ها اطمینان بدهیم که از جانب افغانستان آسیب نخواهند دید. این حسن نیت ما البته به مفهوم به رسمیت شناختن خط دیورند و به معنای کنترول پاکستان روی سیاست خارجی افغانستان نیست. من می خواهم تاکید کنم که دوستی و روابط ما با کشورهای دیگر نباید تهدید به امنیت پاکستان تلقی شود و برعکس آن نیز صادق است". کری در پاسخ کرزی گفت: "من می خواهم تا بر روند صلح تمرکز کنم. اگر پاکستان گفت که این کشور تمام تلاش خود را نشان داده است، اما نتوانسته طالبان را وادار به صلح کند، عکس‌العمل شما چه خواهد بود؟" موضوع دیورند و آزادی مناطق از دست‌رفته ی افغانستان بدون شک همیشه یکی از مسایل اصلی بود که رییس جمهور افغانستان و برخی از همکاران وی را مشغول می‌داشت. کرزی که با استفاده از این بیان یک بار دیگر خواست به کری بفهماند که اگر شما با ما همکاری کنید، ما ابزاری برای به زیر فشار قراردادن پاکستان داریم، گفت: "ما از پاکستان انتظار

کاری را که بالاتر از توان آن کشور باشد، نداریم. ما می‌دانیم که پاکستان بر روی طالبان تسلط دارد و می‌تواند آنان را روی میز مذاکره بیاورد، اما اگر پاکستان نخواهد به روند صلح افغانستان کمک کند، در آن صورت باید امریکا و افغانستان مشترکا عمل کنند. ما امکاناتی داریم که می‌توانیم مشترکا به آن متوسل شویم. ما زمان را از دست می‌دهیم؛ باید عجله کنیم تا پروسه‌ی صلح آغاز شود. اگر شما می‌خواهید که طالبان در انتخابات ریاست جمهوری آینده شرکت کنند، باید هر چه زودتر به توافقی دست یابیم". در همان روزها، همان‌طور که در بالا یاد کردم، رونوشت یک جلسه میان سفیر ایالات متحده‌ی امریکا در اسلام‌آباد و مقام‌های پاکستانی از طریق امکانات استخباراتی به دست ما رسیده بود که در آن ایالات متحده‌ی امریکا و پاکستان روی داشتن یک استراتژی مشترک در افغانستان و تجرید حامد کرزی رییس جمهور با هم بحث می‌کردند. کرزی در ملاقات یک روز پیش خود رونوشتی از این سند را در اختیار وزیر خارجه‌ی ایالات متحده گذاشته بود. افشای این گفتگوها یک بار دیگر عدم اعتماد رییس جمهور کرزی را نسبت به اهداف حقیقی امریکا در کشور ما برانگیخت. وزیر خارجه ی ایالات متحده که سخت غافلگیر شده بود، فقط گفت: "البته کسانی در اسلام‌آباد هستند که می‌خواهند با گروه‌ها در افغانستان گفتگو کنند". این بحث به این دلیل اهمیت پیدا می‌کند که در آستانه‌ی همین گفتگوها بود که زیر نام ملاقات میان نیروهای غیردولتی، اپوزسیون و مانند آنان در پاریس کنفرانسی برگزار شده بود. از افغانستان نیز یک عده از شخصیت‌های سیاسی شرکت کرده بودند و در چنین کنفرانسی که برگزارکنندگان آن در پی برگشتاندن افغانستان به اوضاع پیش از کنفرانس بن ۲۰۰۱ بودند، روی آینده ی افغانستان بحث صورت گرفته بود. ما دقیقا اطلاع داشتیم

که حلقه‌هایی به شمول برخی از اعضای کنگره ی امریکا در پی برگزاری دور دوم این گفتگوها در برلین استند تا گفتگوهای صلح را از گفتگو بین دولت افغانستان به گفتگوی میان گروه‌ها برای تقسیم قدرت تبدیل کنند. تنها سیاست‌مدار افغان برون از حکومت که در این رابطه موضع قاطع، روشن و دفاع از دولت افغانستان گرفت، امرالله صالح رییس قبلی امنیت ملی افغانستان بود. صالح گفته بود که "افغانستان نمی‌تواند به اوضاع پیش از ۲۰۰۱ برگردد. اگر کسی می‌خواهد با افغانستان گفتگو کند باید با دولت افغانستان گفتگو کند". با این که رییس جمهور کرزی زیر تأثیر تلقینات افراطیون نژادی در برخورد با این جوان کشور ما برخورد نادرست کرده بود؛ اما او از موضع میهنی به دفاع از دولت افغانستان پرداخته بود و یک بار دیگر در برابر پاکستان استوار ایستادگی کرد. در همین رابطه من سفیر آلمان را خواستم و به وی گفتم که اگر این کنفرانس برگزار شود، روابط دوستانه ی ما با شما سخت آسیب خواهد دید و تاکید کردم که من در این رابطه سخت جدی استم. سفیر آلمان در پاسخ گفت که "این کار قرار است به ابتکار دو نهاد غیردولتی آلمان و امریکا صورت بگیرد و شما بهتر از هر کس دیگری می‌دانید که حکومت آلمان نمی‌تواند در این زمینه مداخله کند..." من در پاسخ او گفتم که من با قواعد دموکراسی آلمان بیشتر از هر افغانی شاید آشنایی داشته باشم و می‌دانم که برای شما مداخله مشکل است، اما ناممکن نیست. به باور من برگزاری این جلسه یک عمل آشکار دشمنانه با دولت و مردم افغانستان است و جمهوری فدرال آلمان نباید با توطئه‌های پاکستان و برخی از افراد از واشنگتن شریک شود. من در این ملاقات افزودم که مردم افغانستان به نیروهای شما در شمال کشور ما به عنوان دوست و همکار می‌بینند، برخورد ما افغان‌ها با شما، با برخورد ما با بسیاری از

کشورهای غربی تفاوت دارد. من به وی گفتم که لطفا پیام مرا به وزیر خارجه برسان و بگو که من شخصا از پیامد این کنفرانس در برلین برای افغانستان و هم روابط میان کشورهای ما جدا نگران استم. در ضمن متن گفتگوها میان هیئت امریکایی و پاکستانی را به او نشان دادم و گفتم که او می‌تواند صرف از این متن یادداشت بگیرد تا بتواند، نگرانی افغانستان را بهتر درک کند. همزمان با این کار، سفرای ترکیه، هند و چین را نیز دعوت کردم و نگرانی افغانستان را با ایشان در میان گذاشتم. با سفیر ایالات متحده (در زمان افشای این سند، جنرال آیکن بری سفیر آن کشور در کابل بود) نخست من صحبت کردم و بعدا کرزی شخصا با او گفتگو کرد و به وی سخت هشدار داد. من نتایج گفتگوهایم را با سفرای کشورهای یادشده به رییس جمهور کرزی گزارش دادم و به او گفتم که به گمان من این کنفرانس برگزار نخواهد شد و چنین هم شد. آلمانی‌ها از برگزاری این کنفرانس در کشورشان جلوگیری کردند. بعدها تلاش‌هایی صورت گرفت تا این کنفرانس در یکی از کشورهای اروپای شرقی و یا در اتریش برگزار شود که به دلیل اقدام‌های گسترده‌ی دفتر شورای امنیت ملی که من در آن زمان مسؤولیت آن را داشتم، از این کار جلوگیری شد. شاید که بعد از مشاهده ی عکس‌العمل شدید ما، مقامات حکومت ایالات متحده نیز در امر جلوگیری از برگزاری این کنفرانس سهمی داشتند. بعدها راین کراکر سفیر بعدی ایالات متحده و جانشین او جمیز کانتینگهام در این رابطه نقش مثبتی بازی کردند.

یکی از مسایل اساسی مشکل‌ساز میان افغانستان و ایالات متحده موضوع نهایی نشدن قرارداد امنیتی بود. با این که لویه جرگه‌ای که برای بحث روی این موضوع دعوت شد، با اکثریت نزدیک به اتفاق آرا به رییس جمهور توصیه کرده بود که این قرارداد را با ایالات متحده امضا کند،

اما کرزی خلاف تصمیم جلسه‌ای که خود فراخوانده بود، به این توصیه عمل نکرد. البته چند مورد هنوز هم در متن این قرارداد مورد منازعه بودند که باید حل می‌شدند. موضوع جلوگیری از هر نوع عملیات نظامی توسط نیروهای امریکایی در افغانستان و تعهدات دفاعی امریکا در برابر افغانستان از جمله‌ی این مسایل اساسی بودند. هر باری که ما این موضوعات را مطرح می‌کردیم، امریکایی ها با جابه‌جایی کلمات و ظاهرا زیر نام پیشنهادهای جدید طوری مطالب را مطرح می‌کردند که در واقعیت برای آنان به نحوی آزادی عملیات نظامی را در داخل افغانستان می‌داد. از جانب دیگر ما هم در این موضوع سرسخت بودیم و می‌خواستیم تا امریکایی ها به هر نوع عملیات در داخل افغانستان پایان بدهند. هم ما و هم امریکایی‌ها می‌دانستیم که تهدید برای امنیت افغانستان از پاکستان بر می‌خیزد، اما آنان حاضر نبودند در توافقات امنیتی در باره ی همکاری‌های دفاعی با افغانستان به خصوص در رابطه با تهدیدهای خارجی در افغانستان بیشتر از کلمات ضعیف و نامشخص چیزی بگویند.

بن‌بست در گفتگوها در باره ی قرارداد امنیتی باعث شد تا من نظرات افغانستان را از طریق سفیر ایالات متحده در اختیار وزارت خارجه و مشاور امنیت ملی آن کشور قرار دهم. در این نامه که در ۲۴ سرطان ۱۳۹۲ (۲۰۱۳) نگاشته شده و به تایید رییس جمهور کرزی نیز رسیده بود، من بر خطوط سرخ افغانستان و خواست‌های اصلی کشور ما تاکید کردم. از جمله نوشته بودم که هدف ما از امضای چنین سندی "تامین امنیت ملی افغانستان است". در حالی که مشکلی که ما با آن روبه‌رو استیم تفاوت‌های عمیقی است که در برداشت‌های ما از تهدیدها و از دشمن وجود دارد". ایالات متحده، تنها القاعده را تهدید تلقی می‌کند. در حالی که از دید افغانستان مبارزه با القاعده بخشی از مشکل

بزرگ است. مداخله ی پاکستان در امور افغانستان، پناه‌گاه و تعلیم‌گاه برای طالبان و القاعده در داخل خاک این کشور ریشه‌های اصلی مشکل را می‌سازند". من در این‌جا به اصلی‌ترین مورد اختلاف میان دو کشور که از همان آغاز ما با آن روبه‌رو بودیم، اشاره کردم. این مشکل تا به امروز به باور من یکی از اصلی‌ترین علت‌های شکست مبارزه با تروریسم است. موضوع تمویل و تجهیز نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان یکی از موارد دیگری بود که به آن پرداخته بودم. در این نامه نوشته بودم: "درباره ی ضمانت مالی برای کمک به نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان باید به یک توافق دست یابیم؛ توافقی که در آن محدودیت‌های قانونی ایالات متحده و نگرانی‌های افغانستان هر دو درنظر گرفته شوند... در مورد چگونگی ماموریت ناتو باید حق حاکمیت ملی افغانستان رعایت شود... احترام به حاکمیت ملی افغانستان باید مانند احترام به حاکمیت یک کشور کاملا نورمال صورت بگیرد. همکاری جاده‌ی یک‌طرفه نیست... ما می خواهیم تا جهان بداند که کشور ما در راه تامین امنیت جهانی ده‌ها هزار قربانی داده است... ما نمی‌خواهیم که شهروندان ما، در قلمرو خود ما توسط دوستان و مهمانان ما دستگیر و زندانی شوند. بازارهای افغانستان پر است از کالاهای قاچاق به شمول اسلحه و موترهای زرهی و حتا وسایل شب‌بین که برخی از آن ها از منابع آیساف-ناتو برون داده شده‌اند. قراردادی‌های ناتو-آیساف یک قشر نیرومند و به‌هم‌پیوسته ی اجتماعی را به وجود آورده‌اند که بر سر تقسیم منابع و همکاری با شرکت‌های خارجی با یک‌دیگر همکاری و در عین زمان رقابت می کنند. این موضوع باعث تقویت اقتصاد غیرقانونی، برون از کنترول دولت شده است. چنین حالتی بدون شک مناسبات خاصی را در قدرت سیاسی موجب می‌شود. دولت گریزی و عدم اعتنا به قانون یکی

از مظاهر این موضوع است". در متن این نامه و در گفتگوهای دوجانبه از رشد قشر سیاسی-اقتصادی زاده شده از قراردادها و تبارز مستقل آنان با تکیه بر توان مالی و شرکت‌های امنیتی تاکید کرده بودم. پایان‌دادن به این حالت از دید من یکی از پیش‌شرط‌های داشتن دولت قوی را تشکیل می داد. در همین نامه نیز از عدم توجه به نقش افغان‌ها در روند صلح شکایت کرده نارضایتی افغان‌ها را از نادیده گرفتن نقش رهبری کننده در پروسه ی صلح به اطلاع آنان رسانیده بودم. در همین نامه نیاز به اعمال فشار بر پاکستان از جانب ایالات متحده را مجددا مطرح کرده بودم و بسیار صریح نوشتم: "برای افغانستان گفتگو هدف نیست. گفتگو باید برای دسترسی به اهداف خاص صورت گیرد. ادامه‌ی بازی ده سال گذشته و حرف‌های میان‌تهی به سود هیچ‌یک از دو کشور نیست و موجب بی‌اعتمادی بیشتر مردم افغانستان می‌شود. پاکستان باید به حملات توپ‌خانه‌ای و راکتی خود علیه خاک افغانستان پایان داده و قرارداد تجارت و ترانزیتی میان دو کشور را عملی کند. پاکستان باید به طالبان افغان اجازه دهد تا با شورای عالی صلح گفتگو کنند".

من این نامه را زمانی به مقام‌های امریکایی فرستادم که گفتگوهای افغانستان با ایالات متحده روی قرارداد امنیتی به بن‌بست رسیده بود. رییس جمهور افغانستان بعد از ملاقات واشنگتن در جنوری ۲۰۱۳ و همچنین پس از اطلاع از متن گفتگوهای مخفی امریکا با مقام‌های پاکستانی، تمایل به امضای این قرارداد نداشت. بعدها برای تسریع امور یک متن بیست ماده‌ای را که کاملا مورد تایید رییس جمهور افغانستان قرار گرفت، برای امضای قرارداد در اختیار ایالات متحده قرار دادم. در ماده‌ی اول این متن نوشته بودم: "ایالات متحده‌ی امریکا در گفتگوهای میان افغانستان و پاکستان نباید نقش میانجی بی‌طرف را

اتخاذ کند. در غیر آن همکاری استراتژیک با افغانستان که قربانی تروریسم است و هم‌زمان با آن با کشوری که تروریستان را پرورش می‌دهد، دارای تناقضات جدی است. در چنین صورتی نمی‌توان مردم افغانستان را برای امضای این قرارداد قانع کرد". در همین یادداشت به امریکایی ها پیشنهاد کرده بودم که "باید تمام تاسیسات امنیتی و استخباراتی خود را از شهرهای بزرگ برون کنند". در همین یادداشت نوشته بودم که "تمام آن عده شهروندان امریکایی که دارای تابعیت افغانستان نیز استند، در صورت ارتکاب جرم باید مطابق به قوانین افغانستان مورد بازپرسی قرار بگیرند..." اما با این‌هم بن‌بست امضای قرارداد همچنان ادامه داشت، تا این که وزیر خارجه ی امریکا برای شکستاندن این بن‌بست به کابل آمد.

رییس جمهور کرزی شخصا رهبری گفتگوها را از جانب افغانستان برعهده گرفت. همان‌طور که در بالا اشاره داشتم، واقعیتی که بعدها روشن شد، این بود که رییس جمهور افغانستان نمی‌خواست که در زمان زمامداری او این قرارداد به امضا برسد. گفتگوهای بسیار سخت همراه با ناراحتی‌ها میان هیئت دو کشور صورت گرفت. در ملاقاتی که در یازدهم اکتبر ۲۰۱۳ در این باره برگزار شد، هیئت دو کشور اتاق جلسات کابینه را برای ادامه ی گفتگوها انتخاب کردند. از جانب افغانستان وزرای خارجه و دفاع، رییس عمومی امنیت ملی، اشرف غنی مسؤول امور انتقال، رییس دفتر خرم، سخنگو فیضی و من حضور داشتیم. من گزارش کوتاهی از موارد مورد اختلاف را ارائه دادم و گفتم که ما در کجاها نمی‌توانیم توافق کنیم. کری در این جلسه گفت که "آقای رییس جمهور من آمده‌ام تا با شما در مورد قرارداد امنیتی صحبت کنم. من می‌خواهم تا این قرارداد را در جریان همین سفر نهایی بسازیم". رییس جمهور کرزی در پاسخ او گفت که "ما

می خواهیم تا شما گام‌هایی را به سوی پذیرش خواسته‌های افغانستان بردارید. طبیعی است که ما هم گام‌هایی را برای نزدیکی با شما بر می‌داریم". در گفتگوهایی که پیش از شروع بحث روی قرارداد در یک حلقه کوچکتر صورت گرفت، روابط افغانستان با پاکستان نیز مطرح شدند. جان کری از سیاست حکومت جدید پاکستان زیر رهبری نواز شریف در برابر افغانستان برداشت مثبتی داشت. وی گفت که"من فکر می کنم که در پاکستان تغییرات آمده است. نواز شریف سیاست نوی را دنبال می کند او خواهان تغییر بازی است. او می‌خواهد با هند کنار بیاید و همچنین با شما. اما آی‌اس‌آی و اردو بر سر راه تحقق این سیاست مشکلات ایجاد می کنند". کری به رییس جمهور افغانستان گفت که "من فکر می کنم شما باید فکرتان را در باره ی پاکستان تغییر دهید. پاکستان خواهان همکاری با افغانستان است". وی در باره‌ی روابط متقابل دو کشور گفت که "من به شما اطمینان می‌دهم که امریکا به حاکمیت ملی شما احترام گذاشته و در آینده نیز خواهد گذاشت. شما امریکا را به خیلی چیزها متهم می کنید، اما تعداد قربانی‌های ما نشان می‌دهد که اتهامات شما در باره‌ی امریکا درست نیستند. ما مسؤولیت یک در صد تلفات ملکی را بر عهده داریم. ما مقدار زیادی پول مصرف کرده‌ایم. من اطمینان می‌دهم که آی‌اس‌آی به امریکا بیشتر از زیان‌هایی که به شما می‌رساند، صدمه می‌زند. من شش ساعت متواتر در عمان با کیانی صحبت داشتم. در این صحبت موضوع پناه‌گاه‌های طالبان را با وی در میان گذاشتم. من فکر می کنم که شما می‌توانید با حضور امریکا و جهان در کشورتان با پاکستان یک رابطه‌ی استراتژیک داشته باشید... با امضای قرارد امنیتی شما می‌توانید پیامی را به پاکستان و طالبان بفرستید که شما با جهان متحد استید، اما بعضی موضع گیری‌های شما به ما و شما کمک نمی کنند".

واقعیت این بود که امریکایی ها خواهان تقویت رابطه ی استراتژیک و خواهان داشتن یک رابطه ی نیک با پاکستان بودند. تشویق آنان که ما هم باید رابطه ی استراتژیک با پاکستان داشته باشیم، در متن همین نظرات کری بازتاب می‌یافت. امریکا پذیرفته بود که افغانستان باید نقش تعیین کننده ی پاکستان را در افغانستان قبول کند و افغانستان در چارچوب چنین مناسبات نامتعادل قدرت با پاکستان روابطش را سامان بدهد. ما با این که با داشتن رابطه ی عمیق و حتا استراتژیک با پاکستان مخالف نبودیم، می‌دانستیم که شرایط طوری که ما می خواهیم برای داشتن چنین روابطی آماده نیست؛ ما نمی‌خواستیم به جدال های پاکستان با هند، کشیده شویم؛ ما نمی‌خواستیم تا کشور ما ژرفای استراتژیک جنگ میان هند و پاکستان باشد؛ ما نمی‌خواستیم سرزمین ما مهد پرورش جهادیان کشمیری، عربی و یا هر جهادی دیگری باشد. ما می‌خواستیم با جهان بر بنیاد منافع ملی خود وارد یک مراوده ی سیاسی و اقتصادی شویم و با چنین رویکردی با پاکستان دوست باشیم؛ اما پاکستان می‌خواست که بر ما برادرسالاری کند، بی‌آن که به اثبات برادری‌اش بپردازد. در این رویکرد، امریکا نیز به نحوی با پاکستان همراه شده بود. واقعیت این بود که در جهان پساجنگ سرد، ما در محاسبات قدرت آن اهمیتی را که گمان می کردیم، نداشتیم. جنگ طولانی که با تجاوز شوروی شروع شده بود و بعدها با حاکمیت طالبان و حمله‌های انتحاری و بمب گذاری‌های فراوان، همراه با بی‌آرمانی و گریز از استقلال‌طلبی نخبگان حاکم همراه شده بود، دمار از روزگار مردم ما کشیده بود. این بی‌آرمانی بیشتر طبقه ی سیاسی کشور ما را فراگرفته بود. روزگار سختی بود و سیاست‌مداران افغانستان در برزخ بدی گیر کرده بودند. در همین ملاقات رییس جمهور کرزی در پاسخ به جان کری گفت: "به باور من، ما نیاز داریم

تا سه پیام را به سه آدرس مختلف بفرستیم. ما باید به افغان‌ها پیام بدهیم که با قرارداد امنیتی یک فصل جدید در زندگی آن ها گشوده می‌شود. با این فصل جدید، به حاکمیت ملی ما کاملا احترام گذاشته می‌شود؛ زندگی افراد ملکی و کودکان ما از بمباران‌ها و خانه‌پالی‌ها در امان می‌ماند و حاصل این قرارداد یک افغانستان قوی، متکی به خود و با امنیت است. دوم ما باید به طالبان پیام بدهیم که این توافق‌نامه میان دو کشور مستقل به امضا می‌رسد و سوم اگر شما واقعا باور دارید که آی‌اس‌آی بر ضد شما است، پس باید به پاکستان پیام داده شود که اگر شما به خراب کاری‌های‌تان پایان ندهید، افغانستان و امریکا فعالیت‌های خود را هماهنگ می کنند. من به شما می گویم که دیدگاه مردم افغانستان تغییر کرده است. مواردی از عملکرد امریکا وجود دارد که مردم افغانستان آن را قبول ندارند. این قرارداد باید میان دو کشور مستقل و متحد هم‌دیگر امضا شود. اگر بعد از امضای این قرارداد باز هم خانه‌های مردم بمباران شوند، این قرارداد چه سودی برای ما دارد؟ آقای وزیر خارجه، چند روز پیش میدان طیاره‌ی ننگرهار مورد حمله ی تروریستان قرار گرفت و در جواب، نیروهای ایالات متحده خانه‌های مردم ملکی افغان را بمباران کردند". جان کری از وقوع این حادثه ابراز تاسف کرد و گفت که "آقای رییس جمهور ما همین امشب تا حال با هم خوب بحث کردیم، بگذارید تا پس از این هم خوب کار کنیم". منظور کری این بود که از این بحث گذار کنیم و روی قرارداد امنیتی گفتگو را ادامه بدهیم. کرزی در پاسخ او گفت: "با وقوع حوادثی از این قبیل ما نمی‌توانیم با هم خوب کار کنیم. آن‌چه ما می خواهیم این است که ما با هم متحد باشیم و شما به حاکمیت افغان‌ها احترام بگذارید. اگر شما کدام هدف بزرگتری را در منطقه دنبال می کنید، بروید به دنبال آن، اما به

خانه‌های مردم ما کاری نداشته باشید. ما می‌دانیم که شما در پی اهدافی در این منطقه استید، این کار شما است و برای ما اهمیتی ندارد. برای ما ضمانت بدهید که شما به خانه‌های افغان‌ها نمی‌روید و خانه‌های افغان‌ها را بمباران نمی کنید. اگر کشوری به تروریستان پول بدهد و آن‌ها به پایگاه شما حمله کنند، شما می‌روید دهات افغانستان را بمباران می کنید؟" کرزی تلاش می کرد تا از طریق قرارداد امنیتی امکان هرنوع عملیات نظامی نیروهای امریکایی در داخل افغانستان از بین برود و هیچ امکانی به آنان داده نشود تا باز بهانه‌ای پیدا کنند و در داخل افغانستان دست به عملیات بزنند. از این‌رو از جان کری پرسید که اگر بعد از امضای قرارداد "کاروانی از نیروهای شما از بگرام جانب کابل در حرکت باشد و در راه مورد حمله قرار بگیرد، شما در دفاع از کاروان نیروهای خود دست به چه اقدامی می‌زنید؟" اصولا موارد زیادی دیده شده بود که نیروهای خارجی، فرانسوی‌ها، آسترالیایی‌ها و در موارد زیاد امریکایی‌ها در انتقام حملاتی که طالبان از کمین گاه‌ها علیه نیروهای آنان انجام می دادند، به واکنش‌های کور دست می‌زدند و تمام ساحه‌ای را که گمان می کردند از آن‌جا حمله صورت گرفته است، بمباران می کردند. از این رو کرزی با این که، طوری که بعد از به پایان‌رسیدن دوران ریاست جمهوری‌اش، اعتراف کرد، از همان آغاز میلی برای امضای قرارداد امنیتی با امریکا نداشت، اما می‌خواست در متن مسوده ی قرارداد، جمله‌بندی‌هایی را بگذارد تا در همه‌حال مانع عملیات نظامی امریکایی‌ها شود. در پاسخ به این سوال وی، جنرال دانفورد گفت: "امنیت کاروان‌های ما نه تنها در آینده، بل که همین امروز نیز توسط قوای افغانستان تامین می‌شود". در متن قرارداد تذکری در باره ی "حواشی تاسیسات قرارگاه‌های ایالات متحده" رفته بود. در واقعیت این حوزه بود که نیروهای امریکایی خود

می‌توانستند تامین امنیت را بر عهده بگیرند. ما می‌خواستیم بدانیم که گستره ی این حواشی تا کجاست و چگونه تعریف می‌شوند. رییس جمهوری می‌خواست تا با تعریف این حوزه ساحه ی حرکت نیروهای امریکایی را محدود بسازد، از این‌رو از آنان پرسید "که این ساحه چند کیلومتر را احتوا می کند؟" جنرال دانفورد گفت که "نیروهای ما صرفا در درون تاسیسات به تامین امنیت می‌پردازند و در برون از تاسیسات، نیروی نظم عامه‌ی افغانستان و یا پولیس و نیروهای دفاعی افغان استند". نگرانی اما همچنان پا بر جا بود، رییس جمهور پرسید: "اگر یک نفر به تحریک استخبارات خارجی از منطقه‌ای که شما حاشیه‌ی پایگاه می گویید به شما حمله کند، شما در مقام عکس‌العمل نیروهای‌تان را می‌فرستید و افغان‌ها را دستگیر می کنید؟" در پاسخ دانفورد گفت که "ما امروز هم به چنین حملاتی پاسخ نمی‌دهیم". وزیر خارجه‌ی امریکا افزود که "ایالات متحده می‌خواهد با تروریسم، با القاعده بجنگد؛ ما می‌خواهیم عملیات ضد تروریسم را با شما هماهنگ انجام دهیم". نگرانی‌های افغانستان هنوز هم برطرف نشده بود. رییس جمهور می‌خواست به هر ترتیبی از احتمال ورود امریکایی ها به منازل افغان‌ها جلوگیری کند. از این‌رو از کری پرسید: "اگر شما تشخیص دادید که یک نفر از اعضای القاعده در منزل یک افغان پنهان شده است؛ آیا به خانه ی آن افغان وارد می‌شوید؟" جان کری در پاسخ گفت که" نه، ما امروز هم این کار را نمی کنیم".

من مبتلا به این توهم بودم که شاید امضای این قرارداد به عنوان نمایشی از قدرت و اراده به مقاومت در برابر پاکستان و طالبان موجب شود تا جنگ‌ها کاهش یابند و آمادگی برای گفتگوهای صلح بیشتر شود، اما چنین نشد. به دلیلی چنین نشد که امریکایی‌ها از آن به مثابه‌ی فرصتی برای تاکید بر اراده ی شان برای ترک افغانستان و نجنگیدن با

طالبان و حمایت از پاکستان استفاده می‌کردند و در نهایت قرارداد امنیتی عملا به یک مترسک بی‌معنا و بی‌مفهوم تقلیل یافت. باید صادقانه اعتراف کرد که کرزی متوجه این تهدیدها بود، به همین دلیل هم به جان کری گفت که اگر "بی‌امنیتی و جنگ بعد از امضای این قرارداد باز هم ادامه یابد، مردم افغانستان شما را محکوم خواهند کرد". جان کری که در فن سخن دیپلومات ورزیده‌ای بود، بی‌درنگ مطلوب کرزی را درک کرد و گفت: "من به شما وعده می‌دهم تا ما تمام فشار را بر پاکستان وارد کنیم و بر آن کشور تمرکز کنیم. حکومت ملکی پاکستان ضعیف است؛ اما نواز شریف آدم‌های قوی را مقرر کرده است". در متن قرارداد یک افاده‌ی دیگر هم وجود داشت که از جمله‌ی اهداف مشترک دو کشور از "مبارزه با القاعده و وابستگان آن" تذکار رفته بود. چنین جمله‌ای بدون توضیح می‌توانست زمینه‌ی تعبیر و یا تفسیرهای گوناگون را موجب شود. برای من روشن بود که هم رهبری حکومت افغانستان و هم ایالات متحده، طالبان را نه تروریست تلقی می‌کردند و نه هم از جمله ی وابستگان القاعده؛ حتا من شک داشتم که آیا از دید امریکایی ها شبکه ی حقانی بخشی از وابستگان القاعده است و یا نه. روشن بود که با اندک تغییری در رفتار این شبکه در برابر ایالات متحده آن کشور حاضر بود، بدون توجه به تهدیدهایی که از جانب این گروه متوجه افغانستان می‌شدند، این گروه را از جمله ی وابستگان القاعده حذف کند. همین امکان در مورد بسیاری از شبکه‌های تروریستی دیگر نیز وجود داشت. من در بالا اشاره کردم که از دید رهبران ایالات متحده تروریست تنها کسی است که منافع و شهروندان امریکا را مستقیم هدف قرار بدهد و نه گروه‌هایی که در افغانستان دست به انتحار و ترور می‌زدند. از این‌رو از کری پرسیدم که "شما از نزدیکان القاعده در متن قرارداد صحبت

می‌کنید. از دید شما لشکر طیبه، سپاه صحابه و جیش محمد و گروه‌های شبیه این‌ها، از وابستگان القاعده تلقی می‌شوند؟" کری برای من یک پاسخ بسیار صادقانه داد. همان پاسخی را که من می‌دانستم؛ او گفت: "اگر این گروه‌ها به امریکا حمله کنند، بلی ما آن‌ها را از جمله‌ی تروریستان وابسته به القاعده تلقی می‌کنیم، اما اگر ایالات متحده و افغانستان قرارداد امنیتی داشته باشند و این قرارداد مورد حمایت تمام کشورهای آسیایی باشد در آن صورت پاکستان بیشتر تجرید خواهد شد". منظور جان کری این بود که پاکستان در آن صورت از این گروه‌ها به عنوان ابزار مداخله در کشورهای دیگر استفاده نخواهد کرد. تجربه‌ی سال‌های بعد نشان داد که این برداشت جان کری درست نبوده است. جان کری در پاسخ به ابراز مکرر نگرانی‌های ما در رابطه به امکان ادامه ی بی‌امنی و تروریسم بعد از امضای قرارداد گفت: "با امضای این قرارداد ما می‌توانیم فعالیت‌های طالبان را کنترول کنیم. نیروهای شما رهبری و اجرای عملیات را برعهده خواهند داشت و در صورت لزوم ما از آن ها حمایت می‌کنیم، هر چند ما نمی‌توانیم به شما ضمانت بدهیم که شما حتما بعد از امضای قرارداد امنیتی با ایالات متحده به امنیت دست می‌یابید، اما ما به شما این تضمین را می‌دهیم که شما به چارچوب امنیتی دست خواهید یافت که بتوانید مسؤولیت تامین امنیت را خود بر عهده بگیرید و به رشد و توسعه ی اقتصادی دست یابید". تمام این مباحث با وجود توافق‌هایی که به عمل آمد، نتوانستند شک و بدگمانی افغانستان را از بین ببرند. این شک را رییس جمهوری امریکا در گفتگوهای اوایل همان سال در واشنگتن و مشاور امنیت ملی او در مورد روابط خارجی افغانستان موجب شده بودند. طبیعی است که تلاش برای برگزاری کنفرانس‌هایی با شرکت نیروهای اپوزسیون و فدرالیست‌های افغانستان

در خارج از کشور نیز به این شک‌ها دامن زده بودند. به همین دلیل کرزی از جان کری پرسید: "آیا شما به افغانستان این ضمانت را می‌دهید که بخشی از خاک ما را به پاکستان و یا طالبان تسلیم نمی‌کنید؟" جان کری که متوجه شک دوامدار رییس جمهور افغانستان شده بود، در پاسخ گفت: "من می‌دانم که شما گمان می‌کنید امریکا دارای برنامه‌ی دیگری در این منطقه است و در افغانستان توطئه می‌کند. اما من به شما تعهد و اطمینان می‌دهم که ما چنین برنامه‌ای نداریم و ما می‌خواهیم به شما کمک کنیم". رییس جمهور کرزی در پاسخ جان کری گفت: "برای مردم افغانستان مقدار پولی که شما کمک می‌کنید، اهمیت اساسی ندارد. مردم ما خواهان امنیت استند و می‌خواهند تا به حق حاکمیت ملی ما احترام گذاشته شود. ما یکی از رهبران طالبان پاکستان را برای همکاری با افغانستان بسیج کردیم. نیروهای شما وی را از نزد نیروهای افغانستان ربودند. من به عنوان رییس جمهور افغانستان از شما خواستم تا وی را به افغان‌ها تسلیم کنید و شما از این کار ابا ورزیدید. شما باید به حق حاکمیت ما احترام بگذارید".

این شخص لطیف‌الله محسود، خواهرزاده‌ی رهبر پیشین تحریک طالبان پاکستانی بود. وی را امنیت ملی افغانستان برای تحقق اهدافی و خدمت به صلح جذب کرده بود. وی چند بار با مسؤولان امنیت ملی افغانستان گفتگو کرده بود. امریکایی ها هم در جریان این گفتگوها قرار داشتند؛ اما مدیریت این رابطه در دست امنیت ملی افغانستان بود. امریکایی‌ها این بار از تاریخ ملاقات مجدد با وی اطلاع حاصل کرده بودند. در حالی که وی در همراهی با کارمندان امنیت ملی جانب کابل در حرکت بود در نزدیکی‌های لوگر قوای امریکا وی را دستگیر کردند و علی‌رغم تقاضاهای مکرر مقامات افغانستان به شمول رییس جمهور کشور ما وی

را به افغان‌ها تسلیم نکردند. این رفتار امریکایی ها برای ما بسیار آموزنده بود. در حالی که امریکایی ها ملا برادر را بعد از دستگیری به مقام‌های پاکستانی تسلیم داده بودند، این تبعه پاکستانی را از دست امنیت ملی ما ربودند. طبیعی است که چنین اعمالی هر روز بیشتر از پیش روابط ما را خدشه‌دار می‌ساخت و موجب بی‌اعتمادی بیشتر می‌شد. این شهروند پاکستانی در دوران حکومت وحدت ملی به پاکستانی‌ها تسلیم داده شد. من در مصاحبه‌ای با تلویزیون طلوع و انتشار مقاله‌ای در روزنامه‌ی هشت صبح به این اقدام امریکایی‌ها به مثابه‌ی اقدامی علیه امنیت ملی افغانستان و نقض حاکمیت ملی کشور ما اعتراض کردم.

این دور گفتگوها روی متن قرارداد، دو روز ادامه یافتند، مسوده‌ی قرارداد کلمه به کلمه مورد بحث قرار گرفت و تغییرات لازم در آن وارد گردید. جان کری اصرار داشت که اگر قرارداد امضا نمی‌شود، دست‌کم باید نشانی شود، اما کرزی رد کرد و گفت که نه هنوز زود است و ما نیاز به گفتگو با رهبران افغان داریم. در وقت صرف غذا کرزی از وزیر خارجه‌ی ایالات متحده پرسید که "نامزد شما برای انتخابات آینده‌ی ریاست جمهوری چه کسی است؟" وزیر خارجه‌ی امریکا در پاسخ گفت که "ما نامزدی نداریم و نمی‌خواهیم در روند انتخابات شما مداخله کنیم. ایالات متحده تنها آرزویی که دارد این است تا انتخابات افغانستان عادلانه برگزار شود". اما این واقعیت نداشت. ایالات متحده از همان آغاز نسبت به اشرف غنی خوش‌بینی داشت و به سود او بعدها به نحوی مداخله کرد. حتا یان کوبیش نماینده‌ی سرمنشی ملل متحد برای افغانستان نیز تشویق و مجاب شده بود تا با آنان همراهی کند. کوبیش در اصل آدم با عزتی بود؛ اما در این‌جا آشکارا فریب خورده بود. در تحقق این پروژه به هر دلیلی که بود، رییس جمهور افغانستان نیز کاملا تلاش می‌کرد. وی تمام اعضای

تیمش را وادار کرد تا خلاف میل باطنی‌شان از دکتور اشرف غنی حمایت کنند. تنها استاد زلمی هیواد مل و من گفتیم که ما چنین کاری نخواهیم کرد و چنین هم شد. برای من بسیار شنیدنی بود که سفیر ایالات متحده در دعوتی که به مناسبت پایان ماموریت سفیر بریتانیا در افغانستان آقای ستاگ برگزار کرده بود، در ضمن سخنرانی و سپاس از همکاری میان امریکا و بریتانیا بسیار آشکارا گفته بود که "ما و بریتانیا در افغانستان تقسیم مسؤولیت خوبی داشتیم. امریکایی ها خود را بر تامین امنیت متمرکز ساختند و دوستان انگلیسی ما بر انتخابات تمرکز کردند".

موضوع امضای قرارداد امنیتی میان افغانستان و امریکا آشکارا به بن‌بست کشیده شده بود. من طرفدار امضای این قرارداد بودم و برای همکاری با ایالات متحده بدیلی نمی‌دیدم. اصولا در بیشتر از یک دهه، ساختارهای امنیتی و دفاعی افغانستان طوری طرح‌ریزی شده بودند که امکان قطع رابطه و یا کاهش رابطه با ایالات متحده موجب فروپاشی نهادهای امنیتی افغانستان و پیروزی طالبان و پاکستان می‌شد. هیچ نیروی دیگری نیز وجود نداشت تا از نیروهای امنیتی افغانستان حمایت‌های لازم را انجام بدهد. در تیم رییس جمهور افغانستان کسانی بودند که در پی گسستن رابطه با ایالات متحده بودند. به دلیل این که دفاع علنی از طالبان و پاکستان ممکن نبود، آنان در تلاش بودند که زیر نام صلح‌طلبی و پایان دادن به قانون‌شکنی‌های امریکایی‌ها و بی‌احترامی‌های آنان به حاکمیت افغانستان، عملا زمینه‌ی سقوط نظام را به سود طالبان فراهم کنند، اما جانب امریکایی نیز به دنبال اجرای استراتژی‌ای بود که عملا سلطه‌ی نرم پاکستان را در کشور ما در پی داشت. در چنین شرایطی خانم سوزان رایس[1] که به

---

[1] Susan Rice

تازگی از مقام نماینده ی دایمی امریکا در سازمان ملل متحد به حیث مشاور امنیت ملی آن کشور مقرر شده بود، به منظور شکستن بن‌بست در رابطه میان افغانستان و ایالات متحده به کابل آمد. من قبلا با خانم رایس دو دیدار داشتم؛ یکی در مقر سازمان ملل متحد و دیگری در جریان سفرش به افغانستان که در آن زمان مسؤولیت نمایندگی دایمی آن کشور در سازمان ملل متحد را بر عهده داشت. خانم رایس در ابراز دیدگاه‌هایش خانم رُک و راستی بود؛ اما در برخورد با مخاطبان خود آدم گرم و صمیمی نبود. از این لحاظ وی نقطه‌ی مقابل خانم کلینتون بود. باید اعتراف کنم که وی مظهری از بلندپروازی و خودرایی امریکایی بود. به دلیل نزدیکی شخصی که با رییس جمهور کشورش داشت، از آن کسانی بود که موفقیت شخصی اوباما برای او بسیار مهم بود. طبیعی بود که با سیاست گزاری‌هایی که اطرافیان اوباما کرده بودند، اگر در سیاست داخلی وی می‌توانست به دستاوردهای خوبی برسد، اما تغییر رادیکال در رویکردهای وی در سیاست خارجی از جمله سپردن بیشتر مسؤولیت‌ها به کشورهای کوچک دارای پیشینه ی استعماری مانند انگلستان و فرانسه در آسیای غربی (خاور میانه) و همچنین پس از این که تجاوزهای امریکا در دوران بوش، توازن سیاسی را دراین منطقه درهم ریخته بود، موجب مشکلات بسیار جدی شدند. خانم رایس هم یکی از بنیادگذاران این سیاست بود. او در کل آدم خوش‌خوی و خوش‌برخوردی نبود. وقتی سفیر ایالات متحده ی امریکا جنرال آیکن بری به من گفت که وی برای گفتگو با مقام‌های افغانستان به کابل می‌آید، بیشتر از این که در سفر وی زمینه ی یک گفتگو برای بهبود روابط را ببینم، نگران شدم. باز هم به دلیل این که من با او روابط خوبی داشتم، امیدوار بودم که شاید بتوانم میان او و رییس جمهور فضای بهتری را برای گفتگو آماده کنم، که چنین نشد.

خانم رایس را رییس جمهور افغانستان برای غذای شب دعوت کرد. در جوار محل اقامت رییس جمهور که به آن قصر نمبر یک می گویند، حامد کرزی یک خانه‌ای را برای پذیرایی از مهمانان رییس جمهور بنا نهاده بود. ساختمان‌هایی که در سالیان پسین در درون محوطه ی ارگ بنا یافته بودند نه از لحاظ معماری و نه هم از لحاظ نام گذاری دارای جاذبه بودند. با این که حامد کرزی از جریان ساختمان این بناها شخصا منظم بازدید می کرد و پیشنهادهای لازم را برای بهبود امور می داد، اطرافیان بد ذوق او که بیشتر زیبایی‌شناسی و هنرپروری آن‌ها در محدوده‌ی داوری روی رسامی‌های لاری‌های پاکستانی و سبک‌های معماری شیرپوری و چوب کاری‌های زشت برای دکوراسیون‌های درون منزل خلاصه شده بود، با ابراز نظرهایی از این موضع، بر زشتی برونی و دکوراسیون درونی این بناها می‌افزودند. رییس جمهور کرزی به گونه ی ناباور کردنی، به همان اندازه که در انتخاب همکاران خود زیاد دقت نمی کرد، در زمینه‌ی زیباسازی بناها و تنظیم دکوراسیون آدم خوش‌ذوقی بود. او از بدذوقی‌های برخی از جنگ‌سالاران که پوشیدن کفش‌های پوست کروکودیل و ساعت‌های چند کلید طلایی را نشان خوش‌ذوقی می‌دانستند، مبرا بود. با این که این بنای جدید که نام آن را الحاقیه گذاشته بودند، بنای قشنگی نبود، تجهیزات درونی و دکوراسیون آن اندکی به نسبت بناهای جدید دیگر دارای هارمونی بود. خانم رایس ساعت هفت شام روز ۲۵ نوامبر ۲۰۱۳ به دیدار رییس جمهور آمد وکرزی خانم رایس را در همین بنا پذیرفت.

خانم رایس دقیقا یک روز بعد از این که جرگه ی مشورتی در باره ی قرارداد امنیتی با ایالات متحده، امضای این قرارداد با امریکا را توصیه کرده بود، به دیدار رییس جمهور آمد. این نخستین باری بود که رییس جمهور در دوران زمامداری‌اش با مخالفت شرکت کنندگان در

یک جرگه روبه‌رو شده بود. اشتباه محاسبه‌ی رییس جمهور در این بود که گمان می کرد اکثریت اشتراک کنندگان در جرگه هم مانند او می‌اندیشند و خواهان دشمنی با امریکا و خوش‌بینی نسبت به طالبان، استند. در حالی که نه اکثریت اشتراک کنندگان در جرگه و نه هم اکثریت اعضای حکومت از جمله من به عنوان مشاور امنیت ملی، در رابطه با رد امضای قرارداد امنیتی با او هم‌نظر بودیم. کرزی به‌اطلاعات غلط برخی از اعضای تیمش را که گویا اکثریت مردم افغانستان و بالطبع اعضای جرگه ی مشورتی با امضای قرارداد امنیتی مخالف استند، باور پیدا کرده بود. حتا در لیست افرادی که باید در لویه جرگه شرکت می کردند، به هدایت رییس جمهور و برخی از اعضای دفتر او نام‌هایی از اعضای خانواده‌های قربانیان بمباران‌های امریکا، افراد فعال احزاب مخالف حضور امریکا، کارشناسان جانبدار پاکستان و افراد نزدیک به ایران داخل شده بودند. با این هم جرگه با اکثریت نزدیک به اتفاق از امضای قرارداد امنیتی با ایالات متحده دفاع کرد. بدون شک که تلاش‌های افراد جانبدار امضای این قرارداد و فعالیت‌های دستگاه‌های امریکایی نیز در تبلور نظر مثبت بسیار موثر بودند. من شخصا به اطلاع رییس جمهور رساندم که اگر کمیسیون‌های جرگه از من تقاضا کنند که برای‌شان راجع به جزییات این قرارداد معلومات بدهم، من می‌روم و از امضای قرارداد دفاع می کنم و این کار را هم کردم.

در دیدار خانم رایس با کرزی بعد از تبادله ی تعارفات معمول خانم رایس مستقیما به لویه جرگه اشاره کرد و از رییس جمهور افغانستان پرسید: "جرگه ی مشورتی خوب گذشت آیا شما از نتایج آن راضی می‌باشید؟ به باور من که تجمع تعداد زیادی از شهروندان شما و استقبال از همکاری با ما بسیار خوب بود. امیدوارم با در نظرداشت

توصیه‌های جرگه قرارداد امنیتی تا اخیر امسال امضا شود". طرح این تقاضا بدین گونه بدون شک که بر ناراحتی رییس جمهور افغانستان می‌افزود. برای نخستین بار در سیزده سال رهبری، نهاد لویه جرگه که کرزی سخت به آن باورداشت، خلاف دیدگاه‌های او موضع گرفته بود و طرح این سوال بدین گونه رییس جمهور افغانستان را بسیار برآشفت. کرزی هم بعد از این که به اهمیت جرگه‌ها در افغانستان اشاره کرد، گفت: "بدون برگزاری جرگه مشکل بود که افغانستان بتواند به شما پایگاه نظامی بدهد. مردم افغانستان ابراز آمادگی کردند تا به شما پایگاه بدهند، جرگه همچنین تقاضای صلح برای افغانستان را مطرح کرد به این خواست مردم افغانستان باید توجه شود. من در سخنرانی خود ناراحتی خود را نشان دادم. من با جنرالان و رهبران شما همیشه موضوع خانه‌پالی‌ها و دستگیری افغان‌ها توسط نیروهای شما را مطرح کردم؛ اما هرگز در این زمینه تغییری رونما نگردید. من امیدوارم که به توصیه‌های جرگه توجه شود و از همین امروز هیچ فردی از شما بدون اجازه به خانه‌های افغان ها داخل نشود". واقعیت این بود که برقرار کردن رابطه‌ی مستقیم میان مصالحه و امضای قرارداد امنیتی از توصیه‌های جرگه نبود. این توصیه را افراد دفتر رییس جمهور در لحظه‌های آخر وارد سند نهایی جرگه کرده بودند. در میان اعضای تیم رییس جمهور در برداشت از این قضیه اختلاف وجود داشت. من بر این باور بودم که ما با داشتن نیروهای امنیتی قوی و اتحاد با جامعه‌ی بین‌المللی می‌توانیم به پاکستان نشان بدهیم که امکان پیروزی در افغانستان را ندارند و ناگزیر خواهند شد تا به پروسه‌ی صلح بپیوندند. به سخن دیگر قرارداد امنیتی ابزاری برای کمک به رسیدن به صلح بود، اما شخص رییس جمهور، رییس دفتر و سخنگو کاملا به این باور بودند که امریکا برای داشتن پایگاه و رسیدن به اهداف بزرگتر به

افغانستان آمده‌است. ما به آنان پایگاه می‌دهیم و آن ها هم باید از بهره‌برداری از پاکستان و طالبان علیه ما دست بردارند. به همین دلیل شرط صلح به عنوان پیش‌شرط امضای قرارداد امنیتی بعدا بازتاب یافت. خانم رایس هم که با خلقیات افغان‌ها آشنایی نداشت، طوری سخن گفت که از آن بوی تهدید می‌آمد. او نمی‌دانست که چنین برخوردی موجب تغییر موضع رییس جمهور افغانستان شده نمی‌تواند بر عکس موجب می‌شود تا او بر مواضعش با اصرار بیشتر ایستادگی کند. رایس در پاسخ گفت: "جناب شما با وزیر خارجه‌ی ما و همچنین تیم‌های کاری هر دو کشور برای نهایی‌ساختن متن قرارداد بسیار زحمت کشیده‌اید. من از روزی که وارد کابل شده‌ام با بیشتر از پنجاه تن از هموطنان شما صحبت کرده‌ام. همه از امضای قرارداد دفاع می‌کنند. ما درگیر طولانی‌ترین جنگ تاریخ کشور خود شده‌ایم. بدون قرارداد امنیتی ما نمی‌توانیم صلح را به کشور شما بیاوریم. نرفتن به خانه‌ها از تاریخی که این قرارداد نافذ شود، به اجرا در خواهد آمد". با آن‌که در آن زمان اکثریت مطلق مردم افغانستان علی‌رغم همه‌ی نارسایی‌ها از ادامه‌ی حضور امریکا در افغانستان دفاع می‌کردند، با این‌هم ما می‌دانستیم که مقام‌های غربی در کل و مقام‌های ایالات متحده به گونه‌ی خاص همیشه با افراد معینی دیدار می‌کنند و به سخنان آن‌ها گوش می‌دهند. این افراد بیشتر فعالان سازمان‌های غیردولتی کمک‌گیرنده از غربیان و شهرنشین بودند.

واقعیت دردناک این بود که این افراد نمایندگان جامعه ی افغانستان و حتا جامعه‌ی مدنی طوری که نمایش داده می‌شد، نبودند. اصولا افغانستان به مفهوم متداول جامعه‌ی مدنی ندارد. با این‌که برخی از این افراد دارای دیدگاه‌های خوب و نیت نیک برای افغانستان بودند، اما پایه‌های اجتماعی آنان در میان مردم افغانستان حتا مردم شهری بسیار

نازک و ناچیز بود. چنین افرادی همه با هم حتا اگر کاملا متحد می‌شدند، نمی توانستند برای دفاع از یک امر خوب، پنج هزار نفر را در کابل گرد آورند. این ضعف جامعه‌ی کمک بگیر را حکومت‌داران می‌دانستند. در مواردی به دلیل این که افراد این گروه‌ها از خود آرا و افکار ترقی‌خواهانه بروز می دادند، من از آنان دفاع می کردم، اما من در درون حکومت در این امر کاملا تنها بودم. بعدها افزون بر ناتوانی اجتماعی، ایجاد گروه‌های حزبی و به ویژه قومی در حمایت افراد دولتی موجب تجزیه و ضعف بیشتر این گروه‌ها شد. گروه‌هایی به نام جامعه‌ی مدنی سر بلند کردند که از تقلب‌های انتخاباتی دفاع می کردند و یا این که مدافعان حقوق بشری و سازمان‌های مدنی که در حمایت از اجرای مجازات اعدام به خیابان‌ها می‌ریختند و از داعیه ی برحق جنگ‌سالاران قومی دفاع می کردند و انحرافات مدنی از این دست که به نام جنبش‌های مدنی به مردم و افکار عامه حقنه می‌شدند. امریکایی ها مشورت‌های شان را با چنین افرادی انجام می‌دادند. طبیعی است که همان‌گونه که مشورت‌های رییس جمهور کرزی با اعضای دفترش آرای حقیقی مردم را بازتاب نمی داد، مشوره‌های امریکا با اعضای جامعه ی مدنی نیز به هیچ وجه بازتاب آرای مردم افغانستان نبود. البته با یک تفاوت بنیادین که رییس جمهور افغانستان بیشتر از هر کس دیگر با جامعه ی روستایی افغانستان آشنایی داشت و در نهایت امر در بسیاری موارد، اغلب آنان را با خود داشت. کرزی بر این امر که پیش از امضا و انفاذ قرارداد باید پای امریکایی ها از خانه‌های مردم کوتاه ساخته شود، مُصر بود. اما رایس با استناد به توصیه‌ی جرگه بر این امر تاکید داشت که این امر پس از انفاذ قرارداد صورت خواهد گرفت. رایس با تاکید بر این امر که وی خود مادر است و اوباما هم دو طفل دارد و هر دوی آنان درد و غم

مردم افغانستان را درک می کنند، تاکید کرد که امنیت نیروهای آنان و امنیت افغانستان ایجاب می کند که قرارداد امنیتی امضا شود. کرزی هم با تاکید بر این که تا در رفتار امریکایی‌ها در رابطه با خانه‌پالی‌ها و تلفات ملکی تغییر رونما نشود، این کار صورت نخواهد گرفت بر مواضعش ایستادگی کرد. تاکید بر آغاز گفتگوهای صلح نیز یکی دیگر از تاکیدهای کرزی بود.

در همان روزها پاکستانی‌ها ظاهرا زمینه‌ی گفتگو میان صلاح‌الدین ربانی رییس شورای عالی صلح با ملا برادر را، که در آن وقت‌ها در یک پایگاه هوایی پاکستان در اسارت پاکستانی‌ها قرارداشت، فراهم کرده بودند. آقای صلاح الدین ربانی که هم مانند معصوم استانکزی، روی مسایل صلح با کرزی گفتگوهای مخفی داشت، به رییس جمهور گفته بود که ملا برادر در حالت نیمه‌بی‌هوشی قرارداشت و توانایی حرف زدن را نداشت. واقعیت این بود که پاکستانی‌ها به او آن قدر دوای مخدر داده بودند که نتواند چیزی بگوید و یا این که ابراز آمادگی برای صلح بکند. قبلا داوودزی سفیر افغانستان در پاکستان نیز با وی دیدار کرده بود. ملا برادر که آزادی او در تمام گفتگوهای ما با پاکستانی‌ها و امریکایی‌ها به یکی از خواست‌های اصلی ما ارتقا یافته بود، به داوودزی گفته بود که من هیچ کاره‌ام، من مدت‌ها می‌شود که در زندان استم و از برون هیچ خبر ندارم و نمی خواهم با حکومت کابل گفتگو کنم. ملا برادر عملا هیچ کاره شده بود و دارای هیچ صلاحیتی در میان طالبان نبود. استخبارات پاکستان در همدستی با امریکایی ها او را نابود کرده و حکومت افغانستان هم به ناحق روی یک هیچ، برای رسیدن به صلح متمرکز شده بود. کرزی که عمیقا به همدستی پاکستان و امریکا باور داشت، ناراحتی‌اش را در این رابطه با رایس چنین در میان گذاشت: "در روند صلح از جانب شما هیچ اقدام جدی صورت نگرفته

است، هیچ پیشرفتی وجود ندارد. رییس شورای عالی صلح، صلاح‌الدین ربانی را پاکستانی‌ها نزد ملا برادر برده‌اند، در یک میدان هوایی. به او آن قدر دوا تزریق کرده بودند که توان نشستن و حرف‌زدن را نداشته است. چنین روندی، روند صلح نیست. اگر پروسه ی صلح شروع شود، امضای سند آسان می‌شود". در پاسخ خانم رایس به تماس‌های آن کشور با طالبان در قطر و موضع آزادی سربازان‌شان اشاره کرد؛ اما در این صحبت‌ها هیچ نشانی که دال بر پیشرفت از منظر افغان‌ها باشد، وجود نداشت. امریکایی ها زیر تلقینات برخی از حلقه‌های افغانستان از جمله افراد کمک‌شونده در سازمان‌های غیردولتی و لابی‌های نامزدهای احتمالی به این گمان بودند که کرزی خواهان برگزاری انتخابات نیست. به صورت قطع می‌توانم بگویم که کرزی حتا یک آن هم خواهان به تعویق‌انداختن برگزاری انتخابات نبود. در همین گفتگو وی از خانم رایس پرسید: "واقعا شما قصد ندارید که انتخابات افغانستان را به تعویق بیندازید؟" رایس در پاسخ گفت که "ما تضمین می‌کنیم که هیچ ترجیحی در انتخابات شما نداریم. ما می‌خواهیم تا انتخابات افغانستان آزاد برگزار شود. ما نامزدی نداریم و نمی‌خواهیم هم داشته باشیم". کرزی تاکید کرد که "این امر بسیار مهم است که مداخله صورت نگیرد. اگر در دور اول برنده معلوم نشد، باید انتخابات در دور دوم ظرف دو هفته برگزار شود. طالبان می‌توانند در انتخابات شرکت کنند. ما نمی‌توانیم قانون اساسی خود را نقض کنیم. در انتخابات گذشته هم گفته شد که ما دور دوم انتخابات خواهیم داشت، اما دور دوم برگزار نشد". با این افاده که در انتخابات قبلی هم گفته شده بود که دور دوم انتخابات برگزار خواهد شد اما چنین نشد، رییس جمهور می‌خواست به عهدشکنی جان کری که در آن زمان رییس کمیسیون روابط خارجی سنای امریکا بود، اشاره کند.

در این گفتگوها نحوه ی گشایش دفتر قطر طالبان و این که در آن‌جا ایالات متحده به تعهداتش عمل نکرد، نیز مطرح شد. بحث روی تمام مسایل مورد اختلاف میان دو کشور، با وجود تاکید جنرال دانفورد قوماندان نیروهای امریکایی از این که وی "دیشب به کلیه‌ی فرماندهانش هدایت داده است تا پس از این با درنظرداشت روحیه ی قرارداد امنیتی عمل کنند" نرمشی در موضع رییس جمهور افغانستان نیاورد. با این که رایس تاکید کرد که "آغاز و عدم آغاز گفتگوهای صلح مربوط به طالبان و پاکستان است"، اما رییس جمهور افغانستان با اشاره به این که در گفتگوهای سه‌جانبه میان پاکستان، افغانستان و امریکا در بروکسل، پاکستان و امریکا مواضع مشترک داشتند، این موضوع را زیر سوال برد. رییس جمهور افغانستان در این مورد کاملا محق بود. پس از این بحث‌ها تکرار می‌شدند و امریکایی ها بر امضای قرارداد تاکید می کردند و رییس جمهور افغانستان بر شروع گفتگوهای صلح و تعهد امریکا مبنی بر اجتناب از خانه‌پالی‌ها و پایان دادن به تلفات ملکی. خانم رایس حتا در جایی آشکارا دست به تهدید زد و گفت: "قرارداد امنیتی را امضا کنید، این کار الزامی است". کرزی هم با صراحت گفت: "وقتی که پروسه ی صلح شروع شد و شما از رفتن به خانه‌های مردم اجتناب کردید و زندانی‌های افغان از گوانتانامو به افغانستان منتقل شدند، من این کار را خواهم کرد. من از امریکا تعهد کتبی داشتم که در قطر بیرق طالبان بالا نخواهد شد و طالبان دارای نمایندگی رسمی و چیزی مانند سفارت نخواهند شد؛ اما دیدیم که چه شد". رایس در پاسخ گفت: "ما بیرق آن ها را پایین کردیم. شما با جان کری به توافق رسیدید که قرارداد را امضا می کنید". کرزی در پاسخ او گفت: "جرگه توافق کرد که به شما قرارداد را بدهد. این حالا نوبت شما است تا ثابت کنید که در کشور

ما جانبدار فراکسیون‌ها و طالبان نیستید و طرفدار یک افغانستان واحد و متحد استید". رایس در پاسخ گفت: "من بسیار متاثرم و با تاثر می‌روم. در دو روز گذشته با تمام کسانی که در کشور شما ملاقات داشتم، همه طرفدار امضای قرارداد امنیتی بودند". طبیعی است که این تذکر خانم رایس برای به نتیجه‌رساندن گفتگوها ممد واقع نمی‌شد، چرا که کرزی به ناتوانی جامعه‌ی کمک‌گیرنده‌ی شهری افغان‌ها و نداشتن پایگاه اجتماعی آن‌ها آگاهی داشت. بنا بر این در پاسخ خانم رایس گفت: "من این خطر را می‌پذیرم. شما با آنانی ملاقات کردید که در این سال‌ها از حضور امریکا بیشتر سود برده‌اند. افغانستان تنها از آن یک اقلیت از افراد شیک و مدرن نیست. افغانستان اصلی افغانستان فقیر و دربه‌در است. آن افغانستانی است که باغ‌های‌شان در این جنگ ویران و خراب شده است. خانه‌های‌شان نیمه‌شب تلاشی می‌شوند و پدران در پیش چشمان فرزندان‌شان توسط سربازان امریکایی لخت کرده، تحقیر و توهین می‌شوند..." سخن آخری خانم رایس بسیار تعجب برانگیز بود: "ما تصمیم‌مان را گرفته‌ایم و می خواهیم قرارداد امنیتی را داشته باشیم. در غیر آن برای ما حضور در این‌جا ناممکن خواهد بود..." کرزی هم در پاسخ خانم رایس گفت: "شما می‌توانید کشور ما را ویران کنید و یا هر کار دیگری، ما نتایج آن را می‌پذیریم..." خانم رایس متوجه شده بود که نباید به تنش‌ها بیشتر از این دامن بزند، با اشاره به این مطلب که امکانات امریکا محدود است و آن کشور به عنوان مهمان در افغانستان حضور دارد و موضوع صلح، کار خود افغان‌ها است و امریکا باید کمک کند، در پی کاهش تنش شده بود، اما دیر شده بود. کرزی هم در پاسخ او گفت: "شما مهمان نیستید. شما بر ما حکومت کردید. امیدوارم قرارداد امنیتی موجب شود که شما به مهمان تبدیل شوید، اما من نتایج تصمیم‌هایم را می‌پذیرم.

من نمی خواهم به شما پایگاه بدهم و طالبان در هلمند و یا جاهای دیگر حاکم باشند و در کشور ما جنگ ادامه یابد. من حاضر نیستم حتا یک وجب خاک افغانستان را به طالبان بدهم. اما افغانستان متحد و نیرومند را زیر رهبری هر کسی که باشد می‌پذیرم". رایس یک بار دیگر تاکید کرد که "امریکا بر طالبان و پاکستان هیچ کنترولی ندارد. برای رسیدن به صلح در افغانستان تمام تلاشش را انجام می‌دهد و رییس جمهور افغانستان نباید از آنان تقاضای کارهای ناممکن را داشته باشد". رییس جمهور افغانستان گفت که "بروید پیام مرا به رهبری‌تان برسانید. من می خواهم تا اعضای شورای امنیت سازمان ملل متحد به افغانستان تضمین بدهند که در افغانستان دو دولت موازی به وجود نخواهد آمد".

این ملاقات یکی از بدترین گفتگوها میان ما و یک نماینده‌ی ایالات متحده بود. ما همیشه با ایالات متحده تفاوت‌های خود را داشته‌ایم، اما تنش‌ها تا این حد و با چنین کلماتی به بسیار ندرت ابراز می‌شدند. همان‌طور که در جای دیگری یادآوری کردم، امریکایی‌ها با خلقیات افغان‌ها آشنایی نداشتند. آن ها گمان می کردند که افغان‌ها هم مانند رهبران "جمهوری‌های کیله‌ای" استند و یا این که همه ی افغان‌ها مانند برخی از دو تابعیته‌های امریکایی استند که بشود با زبان زور با آنان صحبت کرد. من با این که در مورد این موضوع که امریکایی‌ها نمی‌توانند به گونه‌ی خودکار موجبات شروع گفتگوهای صلح را فراهم کنند، با آنان هم‌نظر بودم، اما از دیپلوماسی بد خانم رایس در حیرت شدم. این موضوع را روز بعد از این گفتگوها به گونه‌ی مفصل با سفیر ایالات متحده مطرح کردم. جیمز کاننگهام[1] سفیر ایالت متحده

---

[1] Jems Conningham

امریکا در کابل، آدم صبور، کم‌حرف، اما باتجربه بود. طبیعی است که او نمی‌خواست از مشاور امنیت ملی کشورش با ذکر نام و نشان انتقاد کند، اما به وضوح از جریان گفتگوهای روز قبل و از نحوه‌ی برخود مشاور امنیت ملی کشورش راضی نبود.

زمان با سرعت می‌گذشت، اما موضوع امضای قرارداد امنیتی همچنان اختلاف اصلی میان افغانستان و ایالات متحده را تشکیل می‌داد. در آغاز ما روی متن قرارداد و واردکردن تغییرات در متن متمرکز بودیم تا بتوانیم یک متن قوی را داشته باشیم، اما از جنوری ۲۰۱۳، پس از ملاقات معروفی که میان اوباما و کرزی صورت گرفته بود و من در بالا به تفصیل به آن پرداختم، رییس جمهور افغانستان مصمم شده بود که این قرارداد را امضا نکند. بدون شک که این پنهان‌کاری رییس جمهور موجب رضایت همکاران او نبود. در شرایطی که ما همه‌روزه با تمام نیرو با هیئت‌های امریکایی روی قرارداد بحث می‌کردیم، از دید رییس جمهور افغانستان، اصولا امضای قرارداد امنیتی منتفی شده بود و ما خبر نداشتیم. با این که همگان می‌دانستند که کرزی بازیگر سیاسی موفقی است، اما بازی‌هایی از این دست با همکاران نزدیکش، با افرادی که با او بسیار صادقانه همکار بودند، از لحاظ اخلاقی و سیاسی توجیهی نداشت.

هیئت سناتوران قدرت‌مند امریکا در دوم جنوری ۲۰۱۴ زیر ریاست سناتور مک‌کین به کابل آمد. موضوع اصلی باز هم امضای قرارداد، پیش از انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان بود، اما رییس جمهور افغانستان با تاکید بر تفاوت‌ها روی خانه‌پالی‌ها، داشتن زندان در قلمرو افغانستان و موضوع صلح کماکان روی مواضعش ایستادگی می‌کرد. در نهایت این ملاقات نیز هیچ نتیجه‌ای نداشت.

اوباما در بیست و ششم جون ۲۰۱۳ شخصا یک بار دیگر تلاش کرد تا از طریق یک بحث ویدیویی با رییس جمهور افغانستان بن‌بست امضای قرارداد امنیتی را بشکند. وی به رییس جمهور افغانستان گفت که نخست می خواهم با شما در حضور هیئت‌های دو کشور صحبت کنم و بعدا هم دوبه‌دو. افغانستان از امریکایی ها خواسته بود که مقدار کمک ایالات متحده به نیروهای امنیتی کشور ما باید بر اساس یک توافق الزام‌آور و طور آشکار صورت بگیرد، چون مسکوت گذاشتن این امر موجب بی‌اعتمادی مردم می‌شود. اوباما در این کنفراس ویدیویی گفت: "به دلایل قانونی من نمی‌توانم به شما تعهد الزام‌آور در مورد تمویل اردوی شما بدهم. این از صلاحیت‌های کنگره‌ی امریکا است. البته من می‌توانم از کنگره تقاضای کمک بکنم. تضمین امنیتی هم به شما داده نمی‌توانم. ما این کار را در برابر اسراییل هم نکردیم. می‌دانم که شما در این باره نگرانی‌هایی دارید. اگر قرارداد نهایی شود، افغانستان بزرگ‌ترین کمک‌گیرنده ی ایالات متحده خواهد بود. می خواهم بگویم که این یک تصمیم سیاسی است و نه تکنیکی. اگر ما بتوانیم قرارداد امنیتی را تا ماه اکتبر نهایی کنیم به سود ما خواهد بود، نه دیرتر از اکتبر". در مورد تضمین امنیتی، تقاضای افغانستان ارتقای قرارداد امنیتی به یک قرارداد دفاعی بود، اما امریکایی ها در این مورد بسیار بااحتیاط بودند و بالاخره ما هم روی همان جملات که در صورت تهدید دو طرف با یک‌دیگر گفتگو می کنند و تدابیر سیاسی، دیپلوماتیک، اقتصادی و نظامی مشترک را مورد مطالعه قرار می‌دهند، اکتفا کردیم. با تاسف که ایالات متحده هرگز حتا به این تعهد نیز عمل نکرد. این فقره قرارداد عملا بی‌معناترین بخش آن شد. کرزی از این که حضور جامعه ی جهانی در افغانستان موجب امنیت و ثبات در افغانستان نشده است، نگران بود، و

این امر را نیز با صراحت با رییس جمهور امریکا دوباره تذکر داد. وی به اوباما گفت: "مردم افغانستان از خود می‌پرسند که آیا با وجود قرارداد امنیتی مداخله‌ی همسایه‌های ما ادامه خواهد یافت؟ آیا پاکستان به مداخلات خود در کشور ما ادامه خواهد داد؟ آیا حملات پاکستان و راکت‌زنی‌های آن به کشور ما ادامه خواهد یافت؟ همه‌روزه از داخل پاکستان به افغانستان راکت شلیک می‌شود، اما ایالات متحده حتا این امر که از آن طرف دیورند، پاکستان به خاک ما راکت می‌زند، را نیز قبول نمی کند. امریکا نباید در این تقابل بی‌طرف باشد. هر روز سربازان شما در داخل افغانستان کشته می‌شوند. مردم افغانستان بر این باور اند که شما هم با جانی و هم با قربانی همراهی می کنید. مردم ما ناراحت اند. ما باید در برابر پاکستان خط‌های قرمز خود را داسته باشیم. این خط‌های قرمز در کجایند؟" رییس جمهور ایالات متحده در پاسخ کرزی به تکرار همان تحلیل‌های غیرواقع بینانه که کارشناسان امریکایی و انگلیسی و رسانه‌های این دو کشور و برخی از کشورهای غربی در مورد این که علت اصلی بحران افغانستان حکومت‌داری بد است، پرداخت. این تحلیل‌ها را نه تنها تحلیل گران امریکایی و پول‌بگیران افغانی آن ها در رسانه‌های ما و خبرچینان آن کشور در نهادهای دولتی و در میان اپوزسیون تکرار می کردند، بل که بزرگترین مدافع و مبلغ این تز، دکتور اشرف غنی همکار نزدیک کرزی بود. اوباما در پاسخ کرزی گفت: "افغانستان وارد یک مرحله‌ی بحرانی می‌شود. در سه دهه ی گذشته در کشور شما بحران بوده است. شما بیشتر از ما می‌توانید در آوردن امنیت در کشورتان نقش داشته باشید. تصویب قانون انتخابات، برگزاری انتخابات و نهایی‌سازی قوانین مربوط و تعیین مسؤولان کمیسیون انتخابات مشکل را حل می کنند". کرزی هم در پاسخ اوباما گفت: "ما در کابل بر این باوریم

که دغدغه‌ی اصلی جامعه‌ی جهانی برگزاری انتخابات در کشور ما نیست، بل که ما گمان می کنیم که دغدغه‌ی جامعه‌ی جهانی ایجاد یک حکومت ائتلافی با شرکت طالبان و جنگ‌سالاران است".

باید تاکید کنم که من به این باور بودم که امریکایی‌ها بی‌میل نبودند اگر در چارچوب یک توافق صلح، طالبان بتوانند در حکومت شرکت کنند و یا این که در انتخابات نامزد داشته باشند. در واقعیت رییس جمهور افغانستان نیز در همین جهت کار می کرد و نه طور دیگری، اما نمی‌دانم که چرا این موضوع حتا اگر چنین هم می‌بود، موجب اختلاف شده بود. من با این که نمی‌توانستم علت ناراحتی رییس جمهور افغانستان را تشخیص بدهم، به دلیل این که در این رابطه وی با امریکایی ها هم‌نظر بود، اما از این که نظراتش را صریح مطرح می کرد، ناراحت نبودم. بالاخره باید حرف‌ها زده می‌شدند. اوباما از سخنان صریح رییس جمهور افغانستان ناراحت شد. گفت: "مردم افغانستان چرا چنین فکر می کنند. ما همین حالا در کشور شما شصت هزار سرباز داریم که در تامین امنیت شما کوشش می کنند. مردم فکر می کنند که ما می‌خواهیم یک ائتلاف از جنگ‌سالاران و طالبان به وجود آوریم؟ اگر برداشت شما همین است، بهتر است تا تنها صحبت کنیم. اگر ما به همدیگر اعتماد نداریم، پس باید روی همه‌چیز تجدید نظر کنیم". کرزی با اشاره به دفتر قطر گفت که نحوه‌ی گشایش دفتر قطر موجب "تقویت این شک‌های مردم افغانستان نسبت به نیات شما شده است".

بعد از صحبت یک‌به‌یک، رییس جمهور کرزی به من گفت که اوباما به وی گفته است: "طالبان بسیار نیرومند استند و مردم نیز از ایشان حمایت می کنند. شما باید قرارداد امنیتی را امضا کنید تا امریکا در افغانستان به کمک هایش ادامه دهد. در غیر آن طالبان حکومت شما

را سقوط می‌دهند". وی افزود که اوباما گفته است که "شما در همه‌جا از ما انتقاد می کنید و به ما اعتماد ندارید این کار خوبی نیست. ما در افغانستان کشته‌های زیاد داده‌ایم و دارای هیچ اجندای پنهانی هم در کشور شما نیستیم. ما مشکلات شما را با پاکستان درک می کنیم، اما ما نمی‌خواهیم به پاکستان حمله کنیم".

ماجرای تنش‌های بی‌پایان میان ما و ایالات متحده‌ی امریکا را پایانی نبود. امریکا در افغانستان گیر مانده بود و استراتژی ای که داشت هم موثر نبود. از یک‌سو با رییس حکومتی روبه‌رو بود که در آغاز، خود آن را به قدرت آورده بود. از سوی دیگر، این رییس جمهور در انتخابات از جانب مردم افغانستان برگزیده شده و دارای مشروعیت دموکراتیک بود. امریکا هم دیگر آن امریکای دوران جنگ سرد نبود که بتواند با به راه انداختن کودتاهای خونین در امریکای لاتین و جاهای دیگر حکومت‌های منتخب را سرنگون کند و هم اوضاع افغانستان خوش‌بختانه برای چنین اقدامی مساعد نبود. رییس جمهور افغانستان نیز آماده نبود از تکرار مکررات دست بردارد و هم هیچ کشور دیگری نه توانایی و نه هم اراده ی آن را داشت که جای امریکا را در افغانستان بگیرد. قطع رابطه با امریکا به معنای بردن افغانستان به سال‌های نود قرن گذشته بود و بیشتر افغان‌ها با چنین امری مخالف بودند. شاید در چنین شرایطی برگزاری مراسم تحلیف برای رییس حکومت وحدت ملی، دکتور اشرف غنی احمدزی برای طرف‌ها کار را آسان کرده باشد؛ چنان‌چه جنرال امریکایی فرمانده‌ی قوای "ماموریت قاطع" با ابراز این نظر که "میان حکومت کنونی افغانستان با حکومت قبلی از لحاظ رابطه‌ی آنان با ایالات متحده "تفاوت مانند شب و روز است"، مکنونات و شادمانی‌اش را از این که دوران حکومتی که من عضو آن بودم به پایان رسیده است، ابراز کرده باشد.

از جانب دیگر حامد کرزی یک روز پیش از برگزاری مراسم تحلیف اشرف غنی از من خواست تا با وی از اقامتگاه آینده‌اش دیدن کنم و در بین راه زمانی که از موانع پیش روی لیسه‌ی امانی می‌گذشتیم، به من گفت: "سپتا خدا را شکر که پای‌مان را از این معرکه برون می‌کشیم و اگر نه بار بسیاری از خراب‌کاری‌های آینده‌شان را امریکایی‌ها به نام ما تمام می‌کردند". بدین‌گونه کرزی می‌خواست راحتی بی‌مانندش را از این‌که دیگر مجبور نیست خلاف میل باطنی‌اش با سیاست‌های امریکا در افغانستان و منطقه‌ی ما همراهی کند، ابراز می‌کرد.

ایالات متحده بعد از بلندپروازی‌های دوران بوش، محدودیت‌های توان اقتصادی و نظامی‌اش را درک کرده است و اروپایی‌ها نیز پیر شده و در جا زده‌اند و توانایی انجام کارهای بزرگ را بدون ایالات متحده ندارند. از این‌رو در جهان، قدرت و یا قدرت‌های بزرگی که بتوانند به عنوان قدرت نظم‌دهنده عمل کنند، دیده نمی‌شود. این مسایل علت‌های اصلی بحران کنونی نظام جهانی را تشکیل می‌دهند.

پرسش اصلی این نیست که باید چشم به راه قدرت نظم‌دهنده ی جهان نشست؛ پرسش اصلی به باور من این است که نظام‌های هیرارشیک جهانی همواره بر بی‌عدالتی بین‌المللی استوار بوده‌اند و بحران مولود اجتناب‌ناپذیر ساختار و روابط حاکم بر آن‌ها؛ دیالکتیک آن‌ها است. از این‌رو ما به یک نظام جهانی دیگری نیاز داریم. نظام جهانی دموکراتیک، عادلانه و بنایافته بر آرزوهای انسان آزاد بدون درنظرداشت، نسب، نژاد، دین، زبان، جنسیت و رنگ.

من حفظ دولت‌های ملی و لو این‌که این دولت‌ها قدرت‌گرا باشند را بسیار آشکارا به مثابه ی شر صغیر، بر حاکمیت گروه‌های افراطی ترجیح می‌دهم. بقا و ادامه‌ی دولت‌های قدرت‌گرا بر ایجاد جغرافیه‌های بدون دولت رجحان دارد و به همین دلیل شکستن دولت‌ها با توسل به مداخله‌ی برونی موجب ویرانی بیشتر می‌شود.

تلاش برای حفظ نظم جهانی با توسل به استراتژی «بحران خلاق» به بن‌بست رسیده است. در جهان کنونی قهر و خشونت به مثابه‌ی تبارزات روزانه در محاسبات قدرت و زوال تسلط انحصاری دولت بر زور، به پدیده‌ی عادی تبدیل شده است. طبیعی است که چنین حالت‌هایی، موجب تشجیع قدرت‌های منطقه‌ای نیز بشوند که در پی تحقق رویاهای نوامپریالیستی منطقه‌ای اند. همان‌گونه که در رابطه با افغانستان، پاکستان تشویق به مداخله شد، رقابت‌های کشورهای نیرومند منطقه مانند عربستان، ایران و ترکیه نیز در همین چارچوب قابل درک استند.

دورهٔ دو جلدی: ۹۵۰ افغانی

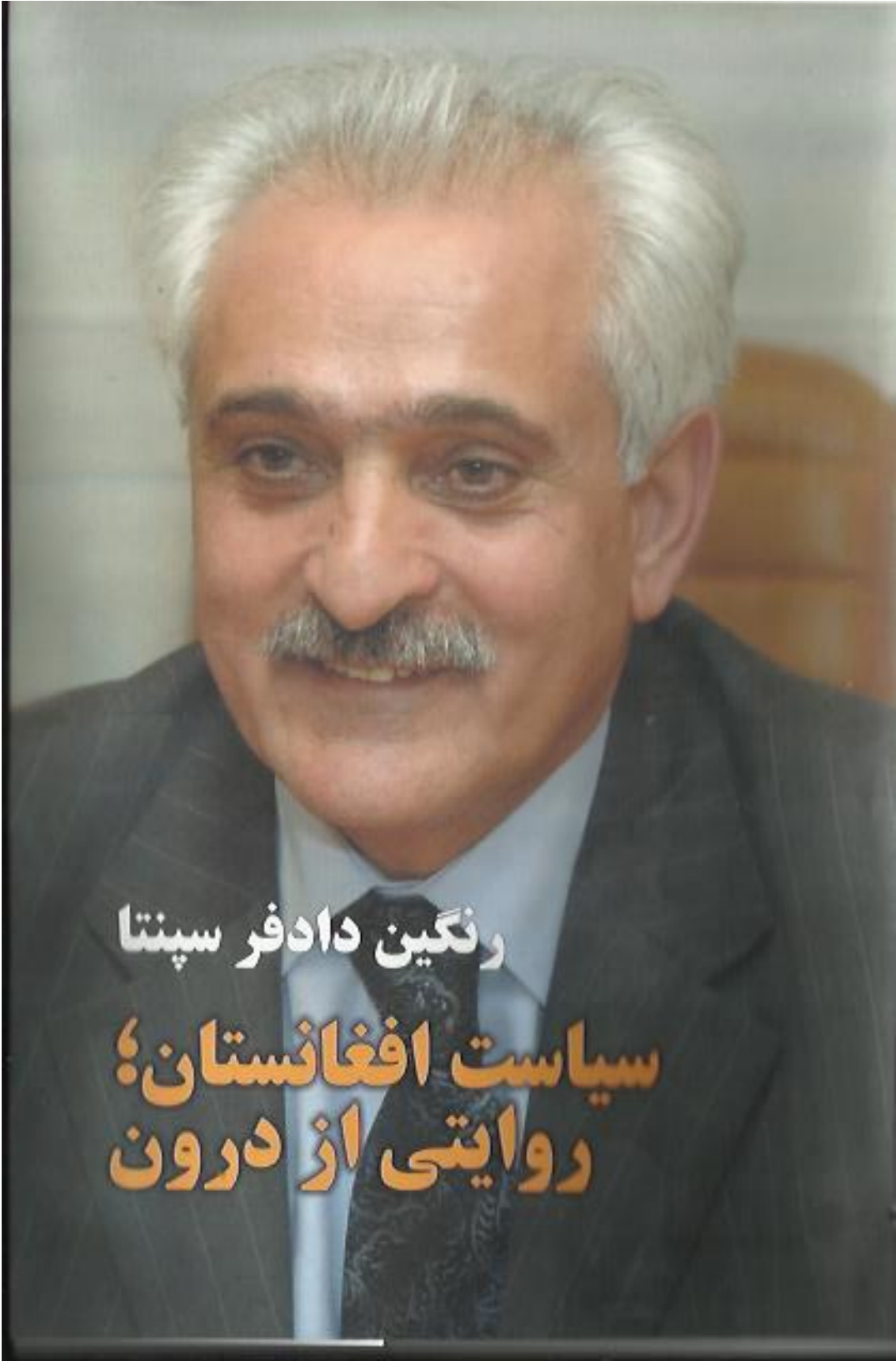

رنگین دادفر سپنتا

سیاست افغانستان؛ روایتی از درون

سیاست افغانستان؛ روایتی از درون

دکتور رنگین دادفر سپنتا

(جلد دوم)

Esmat Khalid

20 - Nov - 2017

انتشارات عزم
Azzem Publications

سپنتا، رنگین دادفر، ۱۳۹۶
سیاست افغانستان؛ روایتی از درون. کابل: انتشارات عازم.
شماره مسلسل انتشارات عازم: ۲۴۰
چاپ اول: تابستان ۱۳۹۶

سیاست افغانستان؛ روایتی از درون

(جلد دوم)

ناشران: انتشارات عازم و انتشارات پرنیان
برگ آرایی: ناصر هوتکی
طرح روی جلد: اکمل عازم
چاپ: مطبعهٔ عازم
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

کلیه حقوق چاپ و تکثیر برای ناشر محفوظ است. هرنوع کاپی‌برداری، فوتوکاپی و تکثیر الکترونیک بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع می‌باشد.

نشانی دفتر مرکزی: کابل، ایستگاه اخیر پوهنتون کابل، سرک پنجم سیلوی مرکزی
تیلفون‌ها: ۰۷۹۹۵۷۲۸۱۷و ۰۷۰۰۰۵۱۷۷۵ / ای‌میل: aazem.pp@gmail.com
مرکز پخش: کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانای بلخی (رح) / ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش‌ها، انتشارات عازم
فیسبوک: انتشارات عازم / Aazem Publication

فهرست:

بریتانیا و افغانستان؛ رابطه‌ای که از سایه‌ی تاریخ برون نشد ۵۶۳
پاکستان؛ میزبان میلیون‌ها مهاجر افغان و مامن تروریسم ۵۹۸
دیدارهای من از پاکستان به عنوان مقام دولتی ۵۹۹
بینظیر بوتو در تبعید دبی ۶۱۹
ایستایی در روند صلح و تداوم جنگ اعلان‌نشده‌ی پاکستان ۶۶۳
گام‌های عملی برای همکاری میان افغانستان و پاکستان ۶۹۷
همکاری ترانزیتی و اقتصادی ۶۹۸
همکاری استراتژیک میان دو کشور ۶۹۹
دست به دامان چند کشور برای رسیدن به صلح ۷۱۰
دیدارهای سه‌جانبه‌ی میان افغانستان، پاکستان و بریتانیا ۷۱۲
جمهوری اسلامی ایران و جمهوری اسلامی افغانستان ۷۳۱
جمهوری هند، دوستی استوار و مبتنی بر همسویی ۷۶۱
سو تفاهم‌ها در برابر هند ۷۷۰
آرایش جدید در روابط افغانستان و فدراسیون روسیه ۷۹۹

روسیه و بی‌طرفی افغانستان ۸۲۰
رویای صلح با طالبان و خوش‌باوری‌های بی‌پایان ۸۲۷
بحران انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ ..... ۸۴۷
در آستانه‌ی انتخابات ۸۷۳
پس از ماموریت دولتی ۸۷۷
از پنجره‌ی خانه‌ی پدری ۸۹۳
کروخ سبز و شاداب، تفرج‌گاه هراتیان ۹۰۳
فروپاشی نظم جهانی و بن‌بست "جنگ با تروریسم" ۹۲۷
بحران پروژه‌ی افغانستان ۹۳۳
مبارزه با تروریسم جهانی در پهنا و در ژرفا به بن‌بست رسیده است ۹۳۹
دیدارها و خاطره‌ها ۹۵۳

بریتانیا و افغانستان؛ رابطه‌ای که از سایه‌ی تاریخ برون نشد

رابطه ی افغانستان با انگلستان با دشواری‌های ویژه همراه است. این رابطه نتوانست از سایه ی تجارب بد استعماری و داوری‌های برخاسته از آن و پیش‌داوری‌هایی که طی چند سده در منطقه ی ما و به ویژه در کشور ما در برابر بریتانیا به وجود آمده بود، برون شود. موارد فراوانی بودند که هیچ ربطی به انگلیس‌ها نداشتند، اما در افکار عامه ی افغان‌ها و حتا دولت‌مردان ما مسؤولیت به گردن انگلیس‌ها انداخته می‌شد. انگلیس‌ها نیز با اعمال‌شان به این باورها قوت می دادند. انگلیس‌ها یک شبکه ی بسیار نیرومند طرف‌داران خود را در دستگاه حکومت داشتند. اکثریت نزدیک به اتفاق این افراد به هیچ وجه جاسوس انگلستان نبودند، بل که افغان‌های وطن دوست بودند؛ اما شبکه‌ی انگلوفون چنان با هم پیوسته بود و هم‌بستگی میان افراد دارای آموزش و فرهنگ انگلیسی و جاسوسان انگلیس چنان نیرومند بود که به گونه‌ی اجتناب‌ناپذیر موجب برانگیختن شک‌های فراوان می‌شد. در تقابل‌های سیاسی افغانستان میان مکتب رفتگان اگرچه گرایش‌های قومی بسیار متبارز بودند، اما انگلوفون‌ها از اقوام گوناگون با هم روابط خوب داشتند و این روابط نیرومند شبکه‌ای، موجب بر انگیختن حسادت‌ها،

شک‌ها و توهمات زیاد می‌شد. دستگاه دیپلوماسی انگلستان در کابل و رهبری حکومت آن کشور نیز با اعمال‌شان به این توهم دامن می‌زدند. اگر چه رفتار آمیخته با احترام انگلیس‌ها و عمق آگاهی دیپلومات‌های آن‌ها احترام برانگیز بودند، اما بسیاری وقت‌ها فعالیت‌های‌شان در هاله‌ای از ابهام و شک پیچیده بود و درک کنه آرزوها و سیاست‌های آن ها را دشوار می‌ساخت. رهبران انگلیس در گفتگوهای‌شان با رهبران افغانستان از این که بگویند که فلان شخص باید به حیث وزیر در فلان بخش تعیین شود و یا این که فلان والی نباید برکنار شود، ابایی نداشتند. آن‌ها افراد مورد نظرشان را مورد حمایت قرار می‌دادند. این کار اگر در برخوردهای کشورهای کمک کننده‌ی دیگر به افغانستان به ندرت و بسیار استثنایی صورت می گرفت، در عملکرد حکومت‌داران انگلیسی، به وفور به وقوع می‌پیوست. رسانه‌های انگلیسی و بیشتر از آن رسانه‌هایی که معروف به چپ لیبرال بودند، آشکارا به شیوه‌های استعماری علیه و یا بر له سیاست‌مداران مورد نظرشان تبلیغ می کردند. این رسانه‌ها به دلیل امتیاز زبانی که داشتند به آسانی می‌توانستند به منبع اطلاع‌دهی و یا پخش اطلاعات غلط و انحرافی در کشور ما تبدیل شوند. به‌گونه‌ی مثال با این که سیاست‌مداران امریکایی و به ویژه انگلیسی بزرگ‌ترین همکاران جنگ‌سالاران افغان بودند و از اقدام‌های دولت افغانستان علیه آنان حمایت نمی کردند، با تبلیغات خلاف این واقعیت‌ها حتا رسانه‌های افغانستان را طوری مجاب کرده بودند که گویا این حکومت افغانستان است که مانع مبارزه با جنگ‌سالاری می‌شود. نهادهای غیردولتی که حقوق‌بگیر این کشورها بودند، به مثابه ی شبکه‌های مافیایی عمل می کردند و با تسلطی که بر رسانه‌های داخلی و خارجی داشتند و از سوی دیگر با روابط گسترده‌ای که با شماری از کشورها داشتند به

آسانی می‌توانستند افکار عامه را در همان جهتی که می‌خواستند بسیج کنند. در مقابله با تبلیغات مدرن، گسترده و مثمر این رسانه‌ها، مطبوعات و دستگاه‌های خبری دولتی و رادیو تلویزیون ملی بیشتر به دستگاه‌های افسانه‌سرا و بیهوده‌پرداز مانند بودند. هر باری که به تلویزیون ملی افغانستان نگاه می‌کنم، به یاد دوران‌هایی که در روستای ما در کروخ، امیر ارسلان و امیر حمزه می‌خواندیم، می‌افتم. مثل این که افرادی از چند قرن گذشته فرصت یافته باشند برای پخش افکارشان از رسانه‌های امروزین بهره‌گیری کنند. حکایت‌های ملال‌آور، رسمی و دولتی دور از هر نوع خلاقیت خبری و اطلاع‌دهی تا استخوان انسان، نفرت و گریز از باور به اطلاعات را باعث می‌شوند.

یکی از مسایلی که بر روابط افغانستان و بریتانیا سایه افکند، موضوع دستگیری دو دیپلومات انگلیسی و ایرلندی بود که در پوشش سازمان ملل متحد و اتحادیه‌ی اروپا در افغانستان کار می‌کردند. در اواخر دسامبر ۲۰۰۷ والی هلمند آقای اسدالله وفا که دسترسی مستقیم به رییس جمهور داشت، مستقیما به رییس جمهور اطلاع داد که دو تن خارجی به هلمند آمده‌اند و به‌گونه‌ی مشکوک فعالیت می‌کنند. حامد کرزی هم به او دستور داد که آنان را دستگیر کند. مارون پاترسون انگلیسی کارمند سازمان ملل متحد و مایکل سمپل ایرلندی کارمند اتحادیه ی اروپا هر دو به اتهام فعالیت‌های ضد امنیت ملی افغانستان دستگیر شدند. از کمپیوترهای‌شان اسنادی به دست آمد که برای ما باورنکردنی بود. من در آن زمان وزیر امور خارجه بودم. آنان لیست افرادی را تهیه کرده بودند که باید از انگلیس‌ها حقوق می‌گرفتند و آموزش نظامی می‌دیدند. این دو نفر ادعا کردند که می‌خواستند افرادی را از میان طالبان به منظور مبارزه با آن‌ها آموزش بدهند و این پروژه به کمک سازمان ملل متحد و اتحادیه ی اروپا و

همچنین با تایید وزارت داخله افغانستان صورت گرفته است. ما پس از این حادثه با موج بزرگی از اطلاعات متناقض روبه‌رو شدیم. توم کینگز[1] نماینده‌ی خاص سرمنشی سازمان ملل متحد در افغانستان و آقای فرانسیس وندرل[2] نماینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا در کابل، در پاسخ نامه ی من که از آنان در این باره خواهان اطلاعات شده بودم، نوشتند که ایشان در باره ی فعالیت‌های افراد یادشده هیچ اطلاعی ندارند. رهبری وزارت داخله‌ی افغانستان نیز در جلسه‌ی شورای امنیت افغانستان گفت که وزارت داخله در جریان این امر قرار نداشته است. اما بعدا من از مجراهای خصوصی دریافتم که کسانی در رهبری وزارت داخله از این جریان خبر داشتند. پیش از این حادثه نیز ما اطلاعاتی در باره ی فعالیت‌های مشکوک انگلیسی‌ها در هلمند داشتیم. واقعیت این است که من به چنین اطلاعاتی تا آن زمان به دیده ی شک می‌نگریستم؛ اما پس از دستگیری این دو تن با اسناد دست داشته‌ی‌شان، دیگر جای شک مبنی بر فعالیت‌های مشکوک انگلیس‌ها در افغانستان نمانده بود. با کشف این حادثه، من هم به یکی از آنانی مبدل شدم که هر پیشنهاد انگلیسی‌ها را چندین بار مورد ارزیابی قرار می داد و همواره یک نوع عدم اعتماد در برابرشان احساس می کردم. ما این دو دیپلومات را که یکی شهروند ایرلند و دیگر شهروند انگلستان بود، در اواخر سال ۲۰۰۷ به عنوان افراد نامطلوب اخراج کردیم. بعدها مایکل سمپل به حیث کارشناس در دانشگاه هاروارد کار کرد و از هر فرصتی برای تخریب من به عنوان "عنصر ضد صلح" و "فرد فاقد پایگاه اجتماعی" استفاده کرد. در زندگی هر سیاست‌مدار مواردی از تبلیغات سو، منفی و نادرست اتفاق می‌افتند که به او

---

[1] Tom Koenigs
[2] Francesc Vendrell

احساس سربلندی و آزادگی می‌دهند. این هم یکی از مواردی است که من احساس سربلندی می کنم. هر باری که صدای تبلیغ مایکل‌سمپل و دوستان افغانی او علیه من بالا می‌شود، خودم را به عنوان یک دموکرات میهن‌پرست خوش‌بخت احساس می کنم. من هیچ به یاد ندارم که از اعدام انسان‌ها دفاع کرده باشم؛ از اعدام آن‌عده از افغان‌هایی که برای کشورهای دیگر جاسوسی می کنند، نیز دفاع نمی کنم، اما هرگز به اعدام‌شان اعتراض هم نخواهم کرد، حتا اگر آنان جاسوسان کشورهای دوست افغانستان باشند.

در سال ۲۰۰۷ بحث روی تعیین نماینده‌ی خاص سرمنشی سازمان ملل متحد برای افغانستان مطرح شد. آقای توم کونیگز نماینده‌ی قبلی این سازمان در کابل که امریکا و انگلیس هیچ وقت به تقرر او به این مقام راضی نبودند، می‌خواست به آلمان برگردد. پدی اشداون[1]، سیاستمدار باسابقه ی انگلیسی، رییس حزب لیبرال آن کشور یکی از افرادی بود که برای جانشینی او در این مقام در نظر گرفته شده بود. آقای اشداون یک سیاست‌مدار و دیپلومات ورزیده‌ی انگلیسی بود که قبلا در رسانه‌های انگلیسی در مورد مسایل افغانستان، از جمله مسایل قومی در کشور ما و مسایل حکومت‌داری خوب به ابراز نظر پرداخته بود. در حلقه‌های دیپلومات‌های غربی نیز بحث در مورد جانشین توم کونیگز بود؛ کسی که بتواند از یک‌سو فعالیت‌های جامعه‌ی جهانی را هماهنگ بسازد و از جانب دیگر به نحوی حکومت "ضعیف حامد کرزی را سمت و سو بدهد"؛ افزون بر آن در نظر گرفته شده بود تا این جانشین به صفت نماینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا نیز عمل کند. مصاحبه‌هایی که اشداون در آستانه تقررش به حیث نماینده ی خاص

---

[1] Paddy Ashdown

سرمنشی سازمان ملل متحد انجام داد، نشان دهنده‌ی این امر بود که او با روابط جدید قدرت در افغانستان آشنایی ندارد. اشداون گمان می‌کرد که افغانستان هم مانند بالکان است و او می‌تواند به صفت تنظیم‌کننده‌ی امور عمل کند. در این باره رهبری ایالات متحده و اروپایی‌ها، به ویژه انگلیس‌ها در ارزیابی توانایی‌های رییس جمهور حامد کرزی دچار اشتباه محاسبه شده بودند. آن‌ها به کرزی به دیده‌ی کسی که به فرمان‌شان عمل خواهد کرد، می‌نگریستند. آن ها واقعیت فرایند رهایی‌سازی[1] را که کرزی پس از انتخابش به حیث رییس جمهور گذشتانده بود، در نظر نگرفته بودند.

نماینده‌های دو کشور امریکا و انگلستان به ما اطلاع دادند که کشورهای‌شان در نظر دارند که آقای اشداون به حیث نماینده ی خاص به افغانستان بیاید و فعالیت‌های اتحادیه‌ی اروپا و سازمان ملل متحد را هماهنگ کند. کرزی در غیاب آنان به من گفت که تا وی زنده است به "یک انگلیس دشمن مردم افغانستان اجازه نخواهد داد تا به کشور ما به عنوان نماینده‌ی تام‌الاختیار بیاید و خود را مکناتن بپندارد". وی به من گفت که نباید این موضوع را با کس دیگری در میان بگذارم. وی چند تن از سیاست‌مداران افغان از جمله همکاران خودش را نام گرفت که نباید از تصمیم نهایی او اطلاع حاصل کنند. او این افراد را جاسوسان و خبرچینان انگلیس و پاکستان می‌دانست. از این‌رو با تاکید فراوان به من گفت که در این باره نباید با آنان صحبت کنم.

رییس جمهور در یازدهم دسامبر ۲۰۰۷ از کویت دیدار داشت. با امریکایی ها توافق شده بود که پدی اشداون نیز به کویت بیاید تا با رییس جمهور دیدار داشته باشد. من به رییس جمهور گفتم که چرا

---

[1] Imanzipation

کسی را که به هیچ وجه نمی‌خواهد به حیث نماینده‌ی خاص سازمان ملل متحد در افغانستان تعیین شود، ملاقات می کند. کرزی گفت: "تو کار خودت را بکن و من کار خودم را. من می‌خواهم بدانم که این استعماریون چه توطئه‌ای دارند". در حیرت شدم. در روز دوم اقامت ما در کویت، صبح زود پدی اشداون به دیدار کرزی آمد. در این دیدار، دکتور زلمی رسول مشاور امنیت ملی و دکتور انورالحق احدی نیز حضور داشتند. اشداون مانند بیشتر سیاست‌مداران انگلیسی آدم بسیار محترم، مودب و صاحب رفتار پسندیده معلوم می‌شد. به سخن انگلیسی‌ها یک جنتلمن بود. وی در باره‌ی برداشت‌هایش از افغانستان و آرزوهایش برای این کشور سخن گفت. وی بر قضایای کشور ما و مشکل جنگ احاطه داشت و معلوم می‌شد که برای این دیدار نیز آمادگی گرفته است؛ به دلیل این که هیچ حرفی نگفت که دال بر نگرانی‌های او در باره‌ی مسایل قومی و تباری در افغانستان باشد. من اگر مقاله‌ها و مصاحبه‌های قبلی او را نمی‌خواندم و هم نمی‌دانستم که امریکایی‌ها و انگلیس‌ها می‌خواهند او را به حیث نماینده‌ی سازمان ملل متحد و اتحادیه‌ی اروپا به افغانستان بفرستند، مجاب می‌شدم که وی انتخاب خوبی برای افغانستان است. رییس جمهور کرزی نیز با احترام کامل با او برخورد کرد و طوری وانمود ساخت که با تقرر وی مخالفتی ندارد؛ اما در برگشت به کابل در یک گفتگو با سفیر امریکا به او فهماند که با تقرر آقای اشداون با صلاحیت‌های گسترده موافق نیست. من از حلقه‌های دیپلوماتیک می‌شنیدم که موضوع تقرر او نهایی شده است. از رییس جمهور افغانستان خواستم تا به جورج بوش زنگ بزند و به او بگوید که وی اشداون را قبول ندارد و یا به بان کی مون زنگ بزند و این حرف را بگوید. کرزی باز گفت: "من کارم را می‌دانم. بگذار استعماریون بدانند که مکناتن تکرار نخواهد شد".

رییس جمهور کرزی با هیئت همراهش برای مشارکت در مجمع اقتصادی جهان در ۲۲ جنوری ۲۰۰۸ عازم داووس[1] سویس شد. این سفر چند روز بعد از اخراج دیپلومات‌های انگلیس صورت می گرفت. من از این مجمع اقتصادی هرگز خوشم نمی‌آمد. با این که تقریبا تمام سیاسیون نام‌دار جهان به شهرک داووس در دل کوه‌های سویس می‌آمدند، اما من آن را نشانی از ابتذال سرمایه‌داری و مجمعی از مفت‌خواران و غارت‌گران جهان می‌دانستم که سالانه جمع می‌شوند و به‌گونه‌ی غیررسمی رایزنی می کنند تا مظلومان جهان را بهتر و بیشتر تاراج کنند. سال‌ها قبل نام این شهرک را در رابطه به سفر شاه ایران با خانمش برای ورزش اسکی خوانده بودم. اگر اشتباه نکنم قرار بود در جریان یکی از این سفرها مهدی خانبابا تهرانی و یک چپ افراطی آلمانی دست به ترور شاه بزنند. این توطئه کشف و خنثا شد و مهدی‌خانبابا به زندان افتاد. از این حادثه چیزهایی از آن‌چه خوانده بودم، در حافظه‌ام مانده است. با زلمی رسول که در آن وقت مشاور امنیت ملی کشور ما بود، در خیابان کوچک این شهرک قدم می‌زدیم. برف شدیدی می‌بارید و ما از رقص برف‌دانه‌ها لذت می‌بردیم. یک زوج جوان از مقابل ما می‌آمدند. که یکی داد زد "سلام دکتور سپنتا". نگاه کردم یکی از شاگردانم بود. وی علم سیاست را به مثابه‌ی رشته‌ی جانبی می‌خواند. از اخبار شنیده بودم که در نزدیکی‌های داووس چپ گرایان علیه مجمع اقتصادی داووس دست به تظاهرات زده‌اند. نخست گمان کردم که این شاگرد من هم برای مظاهره آمده است و چون لباس‌های خوب و شیک پوشیده، توانسته است از چنبره‌ای که پولیس به دور مظاهره‌چیان ایجاد کرده است، بگذرد. وقتی پرسیدم که

---

[1] DAVOS

این‌جا برای چه آمده است، گفت که "به نمایندگی از یکی از بانک‌های کلیسای پروتستانت آمده‌ام". به این فکر رفتم که میان کشور ما و فرهنگ حاکم بر ما و دموکراسی‌های استوار چقدر فاصله است. در افغانستان حتا اگر یک عضو یک خانواده ی چپ گرا بوده باشد، تمام اعضای خانواده‌اش مظنون به چنین گرایش‌هایی می‌شوند. بنیادگرایان چنین افرادی را راحت نمی گذارند و همه‌روزه به او فحش و ناسزا می گویند، اما نظام دموکراسی استوار در پی آن است تا از افراد شایسته‌ی خود استفاده کند؛ بدون آن‌که آنان را به دلیل باورهای‌شان مورد تبعیض قرار دهد. این خانم که در دوران تحصیل یکی از فعالان ضد سرمایه‌داری بود، حالا به نمایندگی از یک بانک به مجمع اقتصادی جهان آمده بود و کسی هم کاری به او نداشت. در همین فکرها بودم که حمید صدیق رییس تشریفات زنگ زد و گفت که آقای خلیلزاد به دیدار رییس جمهور می‌آید، شما هم باید این‌جا باشید. با زلمی رسول به اقامتگاه رییس جمهور برگشتیم. پیش از آمدن ما به سویس، سازمان ملل در اثر درخواست رییس جمهور افغانستان لایحه‌ی وظایف آقای اشداون را نیز فرستاده بود. در این لایحه‌ی وظایف، بسیاری از صلاحیت‌هایی که قبلا برای وی در نظر بود، حذف شده بودند. رییس جمهور و من مدت‌ها پیش به این نظر رسیده بودیم که ما نمی‌توانیم با آقای اشداون کار کنیم. در آن زمان که میان من و رییس جمهور در بسیاری از قضایای بزرگ، برخلاف سال‌های پسین حکومت او، هم‌سویی وجود داشت، به این نظر رسیده بودیم که باید در یک فرایند نفوذ نمایندگان خارجی در افغانستان را کاهش دهیم و هر چه زودتر افغانستان را از موضوع "فصل هفتم" منشور سازمان ملل متحد برون کنیم؛ از این‌رو قبول یک فرد قدرت‌گرا به حیث نماینده‌ی تام‌الاختیار جامعه‌ی جهانی برای ما پذیرفتنی نبود.

آقای خلیلزاد به اقامتگاه رییس جمهور آمد. وی پیام آورده بود که فردا تقرر آقای اشداون به حیث نماینده ی خاص سرمنشی سازمان ملل متحد برای افغانستان اعلام می‌شود. آقای خلیلزاد گفت که تصمیم تقرر اشداون نهایی است و بهتر است که رییس جمهور آن را بپذیرد، به دلیل این که این امر مورد تایید امریکا و متحدانش نیز قرار گرفته است. صحبت با آقای خلیلزاد در این رابطه بسیار صمیمانه نگذشت. با آن که خلیلزاد و کرزی با هم‌دیگرشان همیشه دوستانه گفتگو می کردند، اما در این مورد صحبت‌ها بد گذشتند. کرزی به او گفت که به واشنگتن بگوید که تقرر اشداون را اعلام نکنند؛ در صورت اعلام این مطلب وی مطلقا وی را رد خواهد کرد. حتا خلیلزاد باور نمی کرد که رییس جمهور افغانستان این کار را می کند. وقتی خلیلزاد برون شد، حامد کرزی از جایش بلند شد و در اتاق پذیرایی محل اقامتش شروع کرد به قدم زدن. کرزی هر باری که بسیار ناراحت می‌شد، شروع می کرد به تند تند قدم زدن. وی به من گفت که من این "وایسرا" (اشاره به حاکمان انگلیسی در هندوستان است که به نمایندگی از پادشاه انگلیس بر این کشور حکم می‌راندند) را مطلقا رد می کنم. من هم برایش گفتم که باید چنین کرد تا خارجیان بدانند بالاخره ما هم یک ملت استیم و می خواهیم خود ما بر امور خود تصمیم بگیریم. وقتی که خارجیان می‌دانند ما با تقرر یک دیپلومات خارجی موافق نیستیم، نباید به ما به مثابه ی یک مستعمره برخورد بکنند. من به رییس جمهور گفتم که اجازه بدهید تا از مجراهای دیپلوماتیک به تلاش‌های‌مان ادامه بدهیم، شاید بتوانیم از اعلام رسمی این موضوع پیش گیری کنیم. به اقامتگاه خودم رفتم؛ از آن‌جا به

تیلفون شخصی فرانک‌والترشتاین‌مایر[1]، وزیر خارجه ی آلمان زنگ زدم. شایان یادآوری می‌دانم که برخلاف تبلیغات، من هرگز آقای فیشر وزیر خارجه پیشین آلمان از حزب سبزها را شخصا نمی‌شناختم؛ تنها کسی را که از نزدیک می‌شناختم و میان ما یک دوستی صمیمانه به وجود آمده بود، فرانک‌والتراشتاین‌مایر وزیر خارجه‌ی سوسیال دموکرات این کشور بود. او انسان بسیار نازنین و سرشار از احترام و دوستی نسبت به انسان‌ها و باور به استقلال و ارزش‌های کشورهای جهان سومی و یک سوسیال دموکرات استوار است. در این صحبت تیلفونی از او خواستم تا میان ما و جامعه ی جهانی میانجی گری کند و نگذارد تقرر پدی اشداون به حیث نماینده‌ی خاص سازمان ملل متحد در افغانستان اعلام شود. من به او گفتم که این امر موجب یک بحران جدی در روابط افغانستان با جامعه ی جهانی خواهد شد. وی به من گفت که "همین امروز کوندالیزا رایس به او تیلفون کرده و گفته است که این تصمیم نهایی است... با امریکا مقابله نکنید، شما نمی‌توانید تصمیم امریکا را رد کنید". من به او گفتم که شما غربی‌ها ما افغان‌ها را نمی‌شناسید. با تاسف باید بگویم که این تصمیم مطلقا از جانب ما رد خواهد شد. مثل این که فرانک سخن مرا زیاد باور نکرد. پیش از اعلام رسمی این خبر خانم کوندالیزا رایس وزیرخارجه ی ایالات متحده با رییس جمهور افغانستان ملاقات داشت. وی تقرر آقای اشداون را به حیث نماینده‌ی خاص سرمنشی سازمان ملل متحد به اطلاع رییس جمهور افغانستان رساند. رییس جمهور بسیار محترمانه با او صحبت کرد، اما در پاسخ او در باره‌ی تقرر اشداون سکوت کرد و سکوتی بسیار معنی‌دار. فردای آن روز در یک رستورانت یک

---

[1] Frank-Walter Steinmeier

گفتگوی خبری میان رییس جمهور و تعدادی از خبرنگاران برگزار شد. رییس جمهور در این گفتگو با اشاره به فعالیت‌های انگلیس‌ها در هلمند با شدت انتقادی برخورد کرد. این امر موجب شد که ملاقات میان وی و صدراعظم انگلستان آقای گلدن برون صورت نگیرد و در حلقه‌های دیپلوماتیک به شدت شایع شده بود که دولت افغانستان تقرر پدی اشداون را رد کرده است. چند روز بعد از این حوادث، اشداون از تقررش انصراف داد. یکی از اشتباهات امریکا و انگلیس همین بود که می‌خواستند یک شهروند قدرت گرای انگلیس را که داعیه‌های فراوان داشت با آن‌همه تجارب و پیشینه ی بد تاریخی که ما با بریتانیا داریم، به افغانستان بفرستند. آنان به روان سرکش و روحیه ی ضد استعماری افغان‌ها که خوش‌بختانه هنوز هم پایدار و زنده است، کم بها دادند و بدین گونه موجب بروز بحرانی شدند که قابل اجتناب بود.

موضوع مهم دیگری که بیشتر از بسیاری مسایل، بر رابطه ی ما با انگلیس‌ها تأثیر منفی بر جای گذاشته بود، مواضع جانبدارانه‌ی آن کشور از پاکستان بود. از منظر تاریخی، پاکستان مولود آگاهانه و برنامه‌ریزی‌شده‌ی سیاست دوربینانه‌ی بریتانیا در منطقه ی ما است. این کشور مصنوعی‌ترین مخلوق سیاست استعماری در منطقه‌ی ما است. تمام ساختارهای دولتی در این کشور رونوشتی اند از ساختارهای نیمه ی اول قرن بیستم استعمار. این ویژگی به خصوص در ساختارهای اردو و دستگاه استخبارات این کشور بسیار آشکار است؛ با این تفاوت که دموکراسی کهن‌سال انگلیس در داخل آن کشور موجب شده است تا این ساختارها تابع سیاست دموکراتیک باشند و در پاکستان استعمارزده بر عکس آن نمودار است. به این معنا که در این کشور یونیفورم بر سیاست دموکراتیک حکم می‌راند. دلیل دوم برخورد خاص بریتانیا به پاکستان از منظر سیاست داخلی آن کشور بود. یکی

از سیاست‌مداران سوسیال دموکرات انگلستان از حزب کارگر به من گفت که در کشورش "بین سیزده تا پانزده هزار جوان مسلمان زندگی می‌کنند که به‌گونه‌ی بالقوه آماده‌ی پذیرش افکار رادیکال استند. ملایان پاکستانی و حلقه‌های افراطی در این کشور بر این جوانان تأثیر بسیار نیرومندی دارند. ما ناگزیریم با پاکستان با احتیاط برخورد کنیم". بدین گونه، بدون هیچ شک و شبهه‌ای ترجیح انگلستان میان افغانستان و پاکستان به سود پاکستان رقم می‌خورد. چنین امری را ما می‌دانستیم و در برخورد با بریتانیا هر قدمی که بر می‌داشتیم، موضوع پاکستان به‌سان شمشیر دموکلیس برفراز سر ما ایستاده بود. به تکرار می‌خواهم بگویم که دیپلومات‌های انگلیسی هم از لحاظ ادب و هم از لحاظ دانش و شکیبایی بدون استثنا از تمام دیپلومات‌هایی که من تا کنون شناختم، برتر بودند، اما همیشه چیزهایی را آدم در گفتار و رفتار آنان احساس می‌کرد که موجب اعتماد کمتر ما نسبت به ایشان می‌شد. برای من بیشتر ناراحت‌کننده بود که کشوری مانند کانادا با آن همه محسنات و برتری‌هایی که از لحاظ مبارزه با گرایش‌های نژادپرستانه و امتیازات یک جامعه ی باز و پر از تسامح داشت، در خط بریتانیایی‌ها روان بود. این همبستگی طوری بود که حتا برخی از افغان‌های کانادایی نیز طوری رفتار می‌کردند، مثل این که بخش جداناپذیری از "قبیله‌ی بریتانیایی"ها باشند. انگلستان به گونه ی بسیار آشکار نشان می‌داد که این کشور نزدیک‌ترین همکار و هم‌رای ایالات متحده است. سفیر انگلستان در بحث روی قضایای مهم همیشه همراه با سفیر ایالات متحده حضور می‌یافت. در بحث‌های انتخاباتی در مسایل مربوط به تقلب‌های انتخاباتی، در مساله‌ی رد و یا پذیرش نماینده‌ی خاص سازمان ملل متحد، به گونه‌ی مثال در موضوع تقرر توم کونیگز و یا قبولی پدی اشداون و یا در موضوع تعیین وزرا و افراد برجسته ی

دولت این دو تن اغلب همسو بودند. انگلیس‌ها در افغانستان نقشی را بازی می کردند که به هیچ وجه متناسب با توان نظامی و اقتصادی کنونی این کشور نبود. انگلیس‌ها دو بار رهبری قوای بین‌المللی را به عهده داشتند و دو بار هم نمایندگی ملکی ناتو در افغانستان را و مانند این‌ها. با این که امریکایی ها به دلیل توانایی‌های نظامی و اقتصادی بی‌حد و حصرشان با کشور دیگری قابل مقایسه نبودند، اما انگلیس‌ها همیشه خود را به آنان می‌چسپاندند و با نمایش یک سیاست همدست و همسو با امریکایی ها در واقعیت نان آنان را در دسترخوان خود صرف می کردند. ما در موارد زیادی با یک بلوک باهم‌بسته ی انگلوساکسونی روبه‌رو بودیم که در آن کشورهای امریکا، انگلستان، کانادا، آسترالیا، نیوزیلاند و بخش مهمی از افغان‌هایی که از این کشورها آمده بودند، همصدا بودند. من از این مجموعه بارزترین و صادق‌ترین آن‌ها را در نمایندگان رسمی ایالات متحده امریکا می‌دیدم. من وقتی که در تجربه ی طولانی خود در همکاری و مبارزه با این افراد به این بلوک پی بردم، با درک تمام مشکلات از منظر اکادمیک همیشه به بلوک انگلوساکسونی‌ها اشاره می‌نمودم و از آن‌ها انتقاد می کردم. با آن که استادان دانشگاه‌های انگلیس برخلاف کشورهای دیگر انگلوساکسونی در قلمرو تیوری‌های سیاسی، جامعه‌شناسی و فلسفه آثار ارجمندی آفریده‌اند، اما من در میان فارغان افغان‌تبار آمده از حوزه‌ی این کشورها، به جز از خلیلزاد با آرای نومحافظه کارانه‌اش، حتا یک تن را هم ندیدم که دارای توانایی منسجم تیوریک باشد. بدون شک که سرآمدانی مانند ولی پرخاش احمدی ترجیح می‌دهند که به جای آلودگی‌های سیاسی، در قلمرو دانش و پژوهش و تدریس منزه بمانند. حتا زمانی که این گروه با لکنت زبان و تلفظ مضحک رررر فارسی دری را فرا می‌افکنند،

فستیوالی از فقر تیوریک‌شان را به نمایش می گذارند. همه‌چیز پروژه‌ای است و برخاستگاه فلسفی بیشترشان "بازار" است و پژوهش‌های تجربی و درک‌شان از دانش‌های اجتماعی، تقلیل کیهان گسترده‌ی این دانش‌ها به روش‌ها و میتودهای پژوهش است. اجتناب از تیوری‌آفرینی، دشمنی با آرمان‌گرایی و ارزش‌های شهروندی و تقلیل تاریخ به تاریخ خون و خاک و تقلیل هویت انسان به بیولوژی و دموکراسی به متود رویکردهای اند که برخی به آن سخت دلبسته‌اند.

در بالا گفتم که درک کنه مطلوب یک سیاست‌مدار و دیپلومات انگلیسی دشوار است. به ویژه که آنان علی‌رغم تبارز فروتنانه‌ی‌شان گمان می کنند که سرمعلم اند و از جانب مرجعیت بالاتری رسالت دارند تا انسان‌ها را و به ویژه انسان جهان سومی را رهنمایی کنند. آقای خلیلزاد به من گفت که در آغاز ماموریتش در کابل سفیر وقت انگلستان در پی آن بوده است تا به او راجع به ویژگی‌های فرهنگی و رفتاری افغان‌ها مشورت‌هایی بدهد. وی نمی‌توانست ناراحتی‌اش را از این امر در صحبت با من پنهان کند. در آغاز کارم به عنوان وزیر خارجه در حضور هیئتی از دیپلومات‌های اتحادیه‌ی اروپا، یک دیپلومات درجه دوم انگلیسی تلاش می کرد تا به من الزامات تعهد افغانستان به کنوانسیون‌های بین‌المللی را از منظر حقوقی یاد بدهد. من هم در پاسخ به او گفتم که من پیش از این که وزیر شوم در کجا کار می کردم و در کجا تدریس می کردم و برای آن هیئت روز به خیر گفته از اتاق برون شدم.

روزی وزیر خارجه‌ی اسبق ترکیه، علی باباجان، مرا برای صرف صبحانه به سفارت آن کشور در تهران دعوت کرد. من با دیپلومات‌های ترکی به آسانی می‌توانستم خودمانی شوم. یکی از دلایل، تسلط من بر زبان ترکی بود و در ضمن در ترکیه دوستان

زیادی داشتم و مهمتر این بود که به باور من ترک‌ها مردمان رک و راست، صمیمی و خودمانی اند. من با ترک‌ها خودم را خودمانی احساس می کنم. در این دیدار با علی باباجان از سیاست‌های همه ی کشورهایی که در افغانستان فعال بودند، صحبت کردیم. سخن به دیپلوماسی انگلستان رسید؛ هر دوی ما از مشکلات درک سیاست‌های آنان شکایت کردیم. او به من گفت: "می‌دانی تجربه به من آموخته است که درک دیپلومات‌های انگلیسی بسیار دشوار است. مثل این که در درون کله ی هر یک از آنان صد تا روباه لانه کرده باشند و همه هم‌زمان دم بجنبانند و تو ندانی که در لحظه‌ای که یک دیپلومات انگلیسی با تو صحبت می کند کدام روباه دم می‌جنباند". بسیار خندیدیم. با این که می‌دانم که در سخن بالای من مقداری پیش‌داوری و تعمیم‌دهی وجود دارد و از لحاظ علمی می‌شود بر آن خرده گرفت و باید گرفت و این که درست نیست به شیوه‌های استریوتایپی توسل جست، اما تجربه ی همکاری من با سیاست‌مداران و دیپلومات‌های انگلیسی از دو مورد استثنایی جنرال ریچارد و مارک سدویل، که بگذریم بسیار مثبت نبوده است.

یکی از گفتگوهای بسیار جالب میان افغانستان و انگلستان در حاشیه ی کنفرانس امنیتی در مونشن آلمان بود. کنفرانس امنیتی مونشن یکی از گردهمایی‌های بسیار مهم در جهان است. در دوران جنگ سرد، ۱۹۶۳ این نهاد ایجاد شد. سالانه تعداد زیادی از رهبران، دیپلومات‌ها و متخصصان امور امنیتی و دفاعی از سراسر جهان در این مجمع شرکت می کنند. من قبل از این که وارد دنیای عملی سیاست شوم، نیز می دانستم که حضور نمایندگانی از کشورهای جهان سوم در این مجمع بیشتر برای خالی‌نبودن عریضه است. زمانی که وارد سیاست عملی شدم، یک بار دیگر آن‌چه را که در قلمرو تیوری می‌دانستم، در

عمل دیدم. حضور ما جهان سومی‌ها با لباس‌های تر و تمیز و ساعت‌های گران‌بهای‌مان بیشتر به حضور صفرهای سرگردان و دورافتاده از عددهای دیگر، مانند است. روزی یکی از دوستانم از خاطرات دوران تحصیلش در ژنو سویس برایم حکایت کرد. او گفت که در یکی از بانک‌های سویسی مصروف گذشتاندن یک دوره ی آزمایشی کاری بوده است. رییس این بانک همه‌روزه با موتر فولکس‌واگن اش به سر کار می‌آمد. روزی قرار بود تا رهبران یک کشور افریقایی برای کشورشان از این بانک قرضه بگیرند. دوستم حکایت داشت که وقتی سران این دولت به مقر مرکزی بانک، برای امضای قرارداد قرضه، با کاروانی از موترهای مرسدس بنز و لباس‌های شیک و با ساعت‌های گران‌بهای سویسی آمدند، همه در حیرت فرو رفتند. واقعیت حضور ما هم در کنفرانس‌های بزرگ بی‌شباهت به این حالت نبود. برخی از اعضای هیئت ما، بر سر نشستن در صندلی‌ها و یا این که چرا اتاق‌های‌شان به اندازه ی کافی مجلل نیست، ابراز ناراحتی می‌کردند، در هر سفر یک و یا دو تن فرار کرده تقاضای پناهندگی می‌دادند... لیست طویلی از افراد با ما می‌رفتند و در کریدورهای هوتل محل اقامت و یا سالون کنفرانس بیهوده گردی را به نمایش می‌گذاشتند، بدون این که در جریان گفتگوها نقشی داشته باشند. حتا بیشتر اعضای هیئت ما نه آمادگی می‌گرفتند و نه هم همکاران باسوادی داشتند که ایشان را برای چنین برنامه‌هایی آماده بسازند. تنها کسی که در چنین محافلی بیش از اندازه حتا روی تک تک کلمات سخنرانی‌اش متمرکز می‌شد، رییس جمهور کرزی بود. در اواخر من هم دل‌زده شده بودم و بیشتر از گنجینه‌ی مطالعات خود استفاده می‌کردم و انگیزه‌ای در فضایی که بحث‌های تحلیلی مطرح نبودند، برای پژوهش‌های بیشتر نمی‌دیدم. حضور هیئت افغانستان برخلاف

عرف معمول در چنین کنفرانس‌ها، به دلیلی اهمیت داشت که سران و نمایندگان قدرت‌مند جهان می‌خواستند از ما برای مجاب ساختن افکار عامه‌ی کشورهای خودشان در رابطه به اهمیت حضور نیروهای امنیتی‌شان در کشور ما استفاده کنند. در اوایل که سران حکومت افغانستان محبوب جامعه ی جهانی بود و ما الگویی از دولت‌سازی موفق تلقی می‌شدیم، حضور ما برای جهان با اهمیت بود. به همین دلیل هم برخلاف بسیاری از کشورهای عقب‌مانده‌ی دیگر، ما نوعی از صفر تلقی می‌شدیم که در کنار خود یک عدد بزرگی مانند ایالات متحده داشتیم.

ما با دیپلومات‌های انگلیسی توافق کرده بودیم تا سران دو حکومت در حاشیه ی این کنفرانس با هم دیدار داشته باشند. در مونشن مشاور امنیت ملی انگلیس از من پرسید که اگر موافق باشید می‌شود این دیدار را به نوعی سه‌جانبه ارتقا دهیم و لوی‌درستیز پاکستان را نیز دعوت کنیم. ما از این که رهبر اصلی پاکستان آقای کیانی در این دیدار شرکت می کند و نه افراد ملکی فاقد صلاحیت، خوشحال بودیم. بسیاری گمان می کردند به دلیل تنش‌های عمیقی که در آن روزها میان افغانستان و پاکستان وجود داشت، شاید چنین دیداری ممکن نباشد. من به رییس جمهور کرزی گفتم که این دیدار حتما صورت می گیرد، انگلیس‌ها آدم شان را خواهند آورد. این ملاقات در صبح گاه پنجم فبروری ۲۰۱۱ در هوتل بایرشر هوف برگزار شد. در شروع گفتگوها تنها هیئت افغانستان با انگلیس‌ها نشسته بودند. نخست مثل همیشه در چنین کنفرانس‌هایی، صحبت‌ها با تعارفات آغاز شد. در جریان صحبت‌های تعارفی با کامرون بود که جنرال کیانی وارد شد. کیانی این بار به دلیل حضور انگلیس‌ها با غرور و نخوت کمتر پا به سالون نهاد. کامرون در ادامه‌ی صحبت‌هایش گفت: "ما خواهان رابطه‌ی بسیار نیک با هر دو

کشور استیم. ما رابطه‌ی طولانی با پاکستان داریم. این کشور بزرگ‌ترین گیرنده‌ی کمک‌های بریتانیا است. ما می‌دانیم که بهترین راه تأمین امنیت در منطقه نزدیکی و همکاری میان ما است". به باور من کامرون که می‌دانست، میانه‌ی ما با پاکستان خوب نیست و پاکستان نگران تحولات در رابطه با امریکا می‌باشد، می‌خواست به کیانی بفهماند که بدون هر شک و تشویشی جایگاه پاکستان برای بریتانیا، جایگاه خاصی است. در این دیدار به گمان من برخلاف برخی از نزدیکان رییس جمهور که از هرزه‌گویی پاکستانی‌ها به وجد می‌آمدند، کیانی هیچ حرف نوی نداشت. کیانی گفت: "ما خواهان یک افغانستان باثبات و پیشرفته ویک پاکستان باثبات و پیشرفته استیم. از دید من مهم‌ترین موضوع این است تا روی یک پروسه ی سیاسی تمرکز کنیم. باید تلاش نشود تا با توسل به کمپاین نظامی به صلح برسیم، باید برعکس باشد. باید به جنگ پایان داده شود... از لحاظ مسایل داخلی باید در افغانستان یک تعادل وجود داشته باشد. افغان‌ها باید پروسه ی صلح را رهبری کنند". همیشه در صحبت‌ها و گفتگوها با نمایندگان و رهبران پاکستان، به یاد ستار خواننده‌ی ایرانی می‌افتادم. حکایت از این قرار است که ستار تا شروع به خواندن می کند، چشم‌هایش را می‌بندد. یک کمدین ایرانی در باره‌ی او می گفت که "تا ستار دهنش باز می‌شود، چشم‌هایش بسته می‌شود". دولت‌مردان پاکستانی نیز چنین بودند. هر باری که در باره‌ی افغانستان صحبت می کردند این جمله‌ها را از یاد نمی‌بردند. من نمی‌دانم چند بار در طول سال‌های خدمتم در حکومت، این جمله‌های تکراری و غیرصمیمی را شنیدم. درست مانند سخنان تعارفی حامد کرزی که افغانستان و پاکستان را "برادران با هم‌چسپیده" می گفت. هر افغان و هر پاکستانی می‌دانست که ما نه برادریم و نه هم با هم چسپیده. هر کس می‌داند که پاکستان در پی آن است تا ما را به مستعمره‌ی خود تقلیل

دهد و ما هم اگر زور ما برسد پاکستان را تجزیه خواهیم کرد. بنابر این فرافکنی‌های سیاسیون اگر از منظر گپ‌های دیپلوماتیک لازم هم باشند، از لحاظ سیاست عملی هیچ معنای معطوف به نتیجه ندارند. حتا در همین جمله‌های به ظاهر دوستانه ی کیانی می‌شد به سادگی به اهریمن فکری او پی برد. منظور کیانی از "از لحاظ مسایل داخلی باید در افغانستان یک تعادل وجود داشته باشد" بسیار روشن بود. او در مقایسه با مشرف کمی دیپلومات بود. او می‌خواست بگوید که کنش‌های طالبان در حقیقت شورش پشتون‌های افغانستان علیه حکومت تاجیکان است و باید به این بی‌عدالتی پایان داده شود. از منظر وی افرادی که در آن‌جا نشسته بودند، پشتون نبودند؛ نه حامد کرزی، نه زلمی رسول، نه سخنگوی رییس جمهور و نه هم دیگران. چنین سخنانی را که از زبان رهبران پاکستان می‌شنیدم، از عصبانیت به سان مار زخمی برخود می‌پیچیدم. پاکستانی‌ها، پشتون‌های میهن‌پرست افغانستان را به مثابه ی پشتون قبول نداشتند. آسیب‌های انسانی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی‌ای را که اردوی پاکستان بر مردم افغانستان در کل و بر پشتون‌های افغان به گونه‌ی اخص وارد کرده‌اند و تا کنون نیز بی‌محابا به آن ادامه می‌دهند، بی‌مانند است. ده‌ها هزار پشتون افغانستان و پشتون‌های آن طرف خط دیورند توسط دست‌پروردگان پاکستان قتل عام شدند؛ زیرساخت‌های اجتماعی ویران شدند؛ پسران و به ویژه دختران یا به دلیل ویران‌گری‌های پاکستان و یا به دلیل رشد افراطیت و محکومیت مردم ما در متن یک فرهنگ پر از تعصب، از مکتب و تحصیل محروم شدند؛ برخی از پشتون‌های آن طرف دیورند، زیر نام ساختارهای حقوقی قبایلی نه تنها بزرگ‌ترین قربانی‌های تجاوز پاکستان به افغانستان اند، بل که قربانیان شونیسم و تداوم سیاست استعماری محروم‌سازی از دستاوردهای تمدن معاصر بشری از زمان ایجاد پاکستان

استند. تبدیل مناطق مردم پشتون به کارخانه‌های بی‌سروپای تولید طالب و افراطیت بخشی از تعمیل آگاهانه‌ی این سیاست استعماری است.

من هر باری که جوانان روشنفکر و فرزانه‌ی هزاره ی افغان را می‌بینم که با دانش و تفکر و زندگی مدنی در سرزمین ما در پی تغییر و تحقق عدالت استند، از یک سو احساس غرور و سربلندی می کنم و از جانب دیگر می‌بینم که سیاست پاکستان موجب محرومیت بیشتر پشتون‌های افغانستان از مشارکت در فرایندهای تحول اجتماعی و فرهنگ‌آفرینی شده است. سهم داشتن در فرایندهای تحول اجتماعی موجب تبلور معرفت شهروندی می‌شود، چرا که برون نگهداشتن انسان‌ها از روابط مدرن اجتماعی و برون نگهداشتن آنان از گردونه‌های قانون‌مداری و قانون‌سالاری در واقعیت محروم کردن ایشان از ارتقا به مقام شهروندی و دسترسی به معرفت شهروندی است. این بزرگ‌ترین آسیبی است که پاکستان بر پیکر مردم افغانستان در مجموع و به ویژه بر پشتون‌های هر دو طرف دیورند وارد کرده است. جاده‌ها و ساختمان‌ها را می‌شود از نو بنیاد کرد، اما ویرانی و ناموزونی اجتماعی و محروم‌ساختن انسان از روندهای کسب معرفت و دست‌رسی به دانش و فرهنگ جهان کنونی را به مشکل می‌شود، مرمت کرد. اردوی پاکستان بزرگ‌ترین دشمن مردم افغانستان و به ویژه دشمن پشتون‌ها است.

در همین دیدار، کیانی در پاسخ پرسش کامرون که آیا پاکستان از روند صلح در افغانستان راضی است، گفت: "من قبلا هم گفتم که ما به یک چارچوب استراتژیک نیاز داریم. در همه حال پروسه باید شروع شود و لو در یک چارچوب کوچک. این یک امر مهم است. من قبلا هم به رییس جمهور کرزی گفتم که ما به یک چارچوب استراتژیک نیاز داریم". در آن جلسه از جانب افغانستان، رییس جمهور حامد کرزی و من می‌دانستیم که کیانی چه می گوید. با اندوه

که بیشتر اعضای هیئت افغانستان یادداشت نمی گرفتند و یا هم از درک تمامیت قضیه عاجز بودند. یکی از حاضران افغان حاضر در جلسه نیز طرفدار پاکستان بود. منظور کیانی که این بار با کلمات دیپلوماتیک ابراز می‌شد، این بود که صلح در افغانستان زمانی ممکن است که طالبان در افغانستان و یا در بخش‌هایی از افغانستان حاکم شوند؛ افغانستان با پاکستان پیمان استراتژیک امضا کند؛ رابطه‌ی افغانستان با هند در سطحی پایین آورده شود که برای پاکستان قابل قبول باشد و افغانستان خط دیورند را به رسمیت بشناسد. با این که رییس جمهور کرزی سخنان کیانی را به خوبی می‌دانست و چندین بار ما در این مورد صحبت کرده بودیم و هم از قول رهبران دیگر پاکستان عین همین کلمات را شنیده بودیم، با آن‌هم رییس جمهور بر همان طبل بیهوده‌ی رسیدن به صلح با همان شیوه‌ی متداول کوبید و گفت: "تلاش‌های شورای عالی صلح باید به پیروزی برسند. پاکستان باید در این پروسه همکاری کند. پاکستان بر طالبان نفوذ دارد. طالبان در پاکستان حضور دارند بدون کمک پاکستان پروسه پیروز نمی‌شود". کیانی این بار بر چارچوب عمومی صلح در افغانستان پاره‌ای از مسایل دیگر را نیز افزود: " قبول قانون اساسی، انصراف از عملیات نظامی از پیش‌شرط‌های افغانستان است. قطع رابطه با القاعده، از شرط‌های دیگران است. (منظور عربستان و امریکا بود) در مورد عملیات نظامی کاهشی به چشم نمی‌خورد. توقف جنگ بسیار مهم است. این مسایل نباید پیش‌شرط باشند، این‌ها باید نتایج نهایی صلح باشند". کامرون که در خط پاکستانی‌ها بود گفت که "ما باید امریکایی ها را تشویق کنیم تا نحوه‌ی صحبت‌های خود را در باره‌ی جنگ تغییر دهند". چنین هم شد. دو سال پس از این صحبت، امریکایی‌ها نه تنها نحوه‌ی صحبت، بل که کلا استراتژی خود را در برابر طالبان و پاکستان از بنیاد تغییر دادند و آن‌هم

درست در مسیری که رهبران پاکستان می‌خواستند. در ادامه ی این گفتگوها، کیانی مجددا به موضوع داخلی افغانستان برگشت و گفت: "تعادل میان گروه‌های سیاسی و قومی در داخل افغانستان بسیار مهم است". من از این خزعبلات چنان خسته شده بودم که آرزو داشتم این جلسه هر چه زودتر پایان بیابد و من برون بروم و نفسی به راحت بکشم. طرف‌ها از هم‌دیگرشان سپاسگزاری کردند، رییس جمهور کرزی از انگلیس‌ها تقاضای ادامه ی همکاری و میانجی گری کرد و گفتگوها به پایان رسیدند.

کنفرانس امنیتی در تالار پهلویی ادامه داشت، نمی‌دانم چه کسی سخنرانی می کرد. من رفتم به برون. باران آمیخته با برف می‌بارید، در برون ماشین‌های سبز و سپید رنگ پولیس و گاردهای پاسبان‌های مرزی آلمانی ایستاده بودند، ماشین‌های سیاه‌رنگ مهمانان با بدرقه ی پولیس‌های آلمانی هنوز هم یگان‌یگان می‌آمدند. از پولیسی پرسیدم که مارین پلاتز[1] به کدام طرف است، برایم نشانی را تعریف کرد. این میدان را برای نخستین بار در سال ۱۹۷۸ چند هفته پیش از کودتای هفت ثور دیده بودم. روزهای امیدواری که در آن جوانان اروپایی و محصلان خارجی به امید روزها و جهان بهتری هنوز موج‌های نقل‌قول‌های انقلابی را به سر و صورت‌شان می کوبیدند و با توسل به این نقل قول‌ها از اندیشمندان انقلابی جهان، در پی تثبیت حقانیت‌شان بودند. در مسیر راه دکان قهوه‌فروشی را دیدم که تازه باز شده بود، رفتم داخل، تقاضای قهوه کردم و کنار پنجره نشستم، روزنامه‌ای را برداشتم و شروع به خواندن کردم. آلمان‌ها هنوز هم با شتاب به سوی کارهای‌شان می‌دویدند و کارگر ترک مهاجر با لباس‌های نارنجی‌اش

---

[1] Marienplatz

آخرین ته‌مانده‌های قطی‌های حلبی بیر و کوکاکولا را از زباله‌دانی‌های کنار خیابان خالی می‌کرد. نقش‌ها از پیش تعیین شده بودند، همان‌گونه که نقش ما سیاست‌مداران جهان سومی در چانه‌زنی‌های سیاسی و در مناسبت قدرت در جهان از پیش توسط دیگران تعیین شده است و ما هم با شور و هیجان در نمایش آن‌ها نقش بازی می‌کنیم. آلمان‌های تر و تمیز به سوی اداره‌ها می‌شتابیدند و کارگران مهاجر ترک به تمیزکاری مشغول بودند. در صبح زود مونشن، همه‌چیز با نظم بی‌مانندی جریان داشت. نمی‌دانم که در جوانی در کدام اثر صادق هدایت و یا کدام نویسنده‌ی دیگر ایرانی در باره‌ی ریاکاری‌های یک پیر طریقت و آن گربه و کبک خوانده بودم. آن مرید در پی عذاب‌ها، چله‌کشیدن‌ها به کنه دورویی‌های پیر پی برده بود و با پیدا کردن آخرین خرده‌پول‌هایش، به دنبال میخانه‌ای که از جوانی بلد بود، از خانه‌ی پیر کذایی برون شد و با خودش این بیت را "از حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ." زمزمه می‌کرد. از قهوه‌خانه برون شدم، به کوچه‌ها سرگردان قدم زدم، از جایی صدای شعارهای مرگ بر جنگ، مرگ بر سرمایه... به گوشم می‌آمد. از چشم‌اندازی که داشتم، می‌دیدم که جمعی ایستاده‌اند و علیه کنفرانس قدرت‌مندان دولت‌های جهان و جنگ‌طلبی‌ها شعار می‌دهند. پولیس آنان را محاصره کرده بود. تعداد این جمع اندک بود. مدتی در همان نزدیکی‌ها به گونه‌ای که بتوانم صداهای شان را بشنوم ایستادم؛ به یاد جوانی‌های خودم افتادم. نمی‌دانم که آیا از راهی که آنان می‌خواهند می‌شود، به هدف رسید؟ اما می‌دانم که انسان با داشتن آرزوهای بزرگ و آرمان‌های بزرگ، انسان بزرگی است و لو این که در اقلیت باشد. این را هم می‌دانم که از راهی که من در آن صبح زود با پاکستان تجربه کرده بودم، نیز نمی‌توان به صلح دست یافت. بعد از دو

ساعت، خسته و افسرده به هوتل محل کنفرانس برگشتم. وقت تفریح بود و همه با چای و قهوه مصروف بودند. من به گوشه‌ای نشستم و به نظاره‌ی این جمعیت بزرگ پرداختم... چند دقیقه بعد کنفرانس شروع شد و...

اواخر ماه فبروری ۲۰۱۱ ما برای دیدار از بریتانیا به آن کشور رفتیم. هیئت بزرگی رییس جمهور را همراهی می کرد. نمی‌دانم چرا ما مانند پادشاهان سعودی و شیوخ عرب با این تعداد عظیم از انسان‌ها به خارج از کشور باید سفر کنیم. رییس جمهور در اوایل، در راستای تهیه‌ی لست هم‌سفران، می گفت که باید وزارت خارجه این کار را انجام دهد. بعدها مسؤولیت این کار به دفتر رییس جمهوری سپرده شد. تهیه‌ی طیاره در بیشتر سفرها بر عهده‌ی دفتر مشاوریت امنیت ملی بود، تا بالاخره این کار نیز به دفتر رییس جمهور انتقال یافت. در این سفر، انگلیس‌ها یک طیاره‌ی بسیار لوکس و راحت را از یک کمپنی که مقر آن در امارات متحده بود، کرایه کرده بودند و پول آن را نیز می‌پرداختند. من می‌دانستم که اگر حکومت آلمان دست به چنین زیاده‌خرجی ای بزند، چندین کمیسیون تفتیش و گروه پارلمانی آن را مورد بررسی قرار خواهد داد؛ اما انگلیس‌ها این امتیاز را داشتند که بدون حساب و کتاب چنین کارهایی را انجام بدهند. در چنین مواردی اگر روابط حکومت انگلیس ایجاب می کرد حتا رسانه‌های مخالف دولت که خودشان را انتقادی می‌پنداشتند، دم بر نمی‌آوردند. چنان‌چه در رابطه با افغانستان چنین بود. سال‌ها انگلیس‌ها مصارف هنگفت اقامت هیئت‌های کلان افغان را می‌پرداختند و هرگز صدای اعتراضی بلند نمی‌شد؛ اما زمانی که انتقادهای رییس جمهور افغانستان از سیاست‌های غربیان در افغانستان اوج گرفت به یک باره نمایندگان

رسانه‌های انگلیسی متوجه شدند و این سوال را مطرح کردند که این مصارف را چه کسی می‌پردازد.

ملاقات میان رییس جمهور افغانستان و صدراعظم بریتانیا آقای کامرون در اول مارچ برگزارشد. در این دیدار مسایل مربوط به انتقال، رابطه ی افغانستان با پاکستان و مسایل صلح مورد بحث قرار گرفتند. جالب بود که دیوید ریچارد لوی درستیز بریتانیا از جنرال پتریوس، فرمانده‌ی نیروهای بین‌المللی و امریکایی در افغانستان به دلیل جنگ‌طلبی‌هایش انتقاد کرد و گفت: "نظامیان راه خود را می‌روند. پتریوس سیاست را درک نکرده است و در مسیر اشتباه می‌رود. کیانی نگران است که فعالیت‌های نظامی امریکایی ها وضعیت را خراب‌تر کند". با این که جنرال دیوید ریچارد یکی از آدم‌هایی بود که با او می‌شد به راحتی روی مشکلات صحبت کرد، اما در این‌جا مانند همه ی نظامیان ورزیده در خط سیاسی داده‌شده حرکت می کرد. او حتا بعدها، در سال ۲۰۱۳ خواهان آتش‌بس یک‌جانبه از طرف حکومت افغانستان شد. رییس جمهور در این رابطه با دقت بسیار ابراز نظر کرد و گفت که "شاید ترکیبی از فعالیت‌های نظامی و تلاش‌های دیپلوماتیک و صلح‌طلبانه نتیجه بدهد". به باور من چنین رویکردی درست بود. ما باید آن را با قاطعیت ادامه می دادیم و تلاش می کردیم تا امریکایی‌ها نیز به‌گونه‌ی استوار بر چنین پالیسیی تاکید کنند. اما در این پالیسی پیگیر نبودیم. رییس جمهور با خوشبینی به فعالیت‌های شورای عالی صلح اشاره کرد. جنرال ریچارد به نقش کلیدی پاکستان پرداخت و "گفت که شاید آن‌ها بتوانند در این زمینه کمک کنند".

بعد از دیدار با صدراعظم، جلسه ی گفتگویی میان سرمایه‌گذاران بریتانیایی و رییس جمهور افغانستان در نظر گرفته شده بود. وقتی که ما به سالون جلسه وارد شدیم، دیدیم که آقای وحیدالله شهرانی وزیر

معادن افغانستان و آقای حضرت عمر زاخیلوال وزیر مالیه‌ی افغانستان نیز در آن‌جا حضور دارند. این امر مایه ی تعجب بسیار شد. دو روز پیش از حرکت رییس جمهور این وزرا آمدند و به رییس جمهور گفتند که برای "شرکت در یک کنفرانس در باره‌ی شفافیت که در آن در رابطه با افغانستان نیز بحث می‌شود، به پاریس" می‌روند. رییس جمهور در آن روزها برخی از سخت‌گیری‌ها را بر سفرهای وزرایش اعمال می کرد. این دو وزیر اجازه یافتند برای شرکت در کنفرانس پاریس به فرانسه بروند. رییس جمهور از تسهیلات سرمایه‌گذاری در افغانستان گپ زد و همچنین به کشف ذخایر بسیار غنی زیرزمینی در کشور ما اشاره کرده آنان را دعوت کرد تا در افغانستان سرمایه‌گذاری کنند. در آن روزها برخی از نهادهای امریکایی به مسؤولان افغانستان اطلاع داده بودند که افغانستان بین سه تا پنج هزار میلیارد دالر ذخایر زیرزمینی دارد. من واقعیت را نمی‌دانم، اما این را می‌دانم که افغانستان علی‌رغم این اطلاعات برای سرمایه‌گذاران غربی جاذبه نداشت. در آگست ۲۰۱۶ یک خبرنگار غربی به من گفت که متاسفانه که شما دارای این اندازه ذخایر زیرزمینی نیستید. امریکایی ها برای جلب نظر کشورهای دیگر این تبلیغات را به راه انداخته‌اند. برخی از دیپلومات‌های خارجی می گفتند که ذخایر افغانستان به مراتب بیشتر از آن چیزی است که امریکایی‌ها می گویند. من واقعیت را نمی‌دانم و هرگز هم سندی را از جانب وزرای مربوط افغانستان ندیدم که در این رابطه مایه ی امیدواری کلان شود. امیدوارم که اطلاعات اولیه حقیقت داشته باشند.

پس از جلسه با سرمایه‌گذاران، رییس جمهور مرا به اتاقش خواست و از این که وزاریش بدون اجازه‌ی او به بریتانیا آمده بودند، بسیار ناراحت بود... من می‌دانستم که عصبانیت رییس جمهور گذرا است و

او هرگز نمی‌خواهد علیه این وزرا دست به اقدام بزند. از این‌رو فقط گفتم که من چیزی نمی گویم شما خودتان بهتر می‌دانید.

پس از ظهر همان روز کمیسون روابط خارجی و کمیسیون دفاعی مجلس بریتانیا از رییس جمهور دعوت کردند تا در یک نشست مشترک آن‌ها شرکت کند. در این نشست، مسایل بسیار عادی مورد بحث قرار گرفتند. یکی از وکلا از رییس جمهور پرسید که "شما در کنفرانس امنیتی مونشن بسیار انتقادی بودید، از جمله از موجودیت ساختارهای موازی شکایت کردید، منظورتان چه بود؟"

رییس جمهور کرزی از مدت‌ها پیش یک مبارزه‌ی شدید را علیه شرکت‌های امنیتی که عملا نیرومندتر از نیروهای پولیس ما بودند و به نوعی دولت در دولت ارتقا یافته بودند، آغاز کرده بود. در این تلاش من با تمام نیرو با او همراه بودم. باید یادآوری کنم که درست زمانی که ما مبارزه با این گروه‌های جهنمی را آغاز کردیم، برخی از رسانه‌ها و تیوری‌پردازان وطنی دستگاه‌های غربی شروع کردند به تبلیغات که گویا خانواده ی کرزی و در نهایت خود او دارای شرکت‌های بزرگ امنیتی استند. واقعیت این بود که کرزی با تمام نیرو با موجودیت این نهادها مبارزه می کرد، اما در درون دولت و همچنین نزدیکان بزرگان دولت کسانی صاحب چنین نهادهایی بودند و این نهادها با همراهان خارجی‌شان پیوند داشتند. به سخن دیگر ما با ترکیبی از شبکه‌های باهم‌پیوسته‌ی افغانی و بین‌المللی روبه‌رو بودیم. من می‌دانستم که ما وارد یک معرکه ی نابرابر شده بودیم با این هم گمان می کردم که می‌توانیم این مصاف را ببریم. اگر کرزی در مصاف‌های دیگر مانند مبارزه با فساد آمادگی نداشت، این بار با قاطعیت برای انحلال این شرکت‌ها تلاش می کرد.

کرزی در جواب وکیل پارلمان بریتانیا گفت: "منظور من از ساختارهای موازی، شرکت‌های امنیتی خصوصی و پی‌آرتی‌ها استند که باید به کار آن‌ها پایان داده شود". گام‌های مهمی علی‌رغم مخالفت‌های داخلی و خارجی در جهت لغو شرکت‌های امنیتی خصوصی برداشته شدند؛ اما هر باری که ما در این زمینه پیشرفت می‌کردیم، آن‌ها از طریق دیگری وارد می‌شدند، برخی از وزرا، برخی از معینان، جنگ‌سالاران، از غرب برگشتگان و بسیاری دیگر به نحوی در این قضیه دخیل بودند. جوانانی که پس از تحصیل از امریکا برگشته بودند و با من همکار بودند تلاش می‌کردند تا مرا قانع کنند که سپردن کار به شرکت‌های خصوصی موثرتر است و این به دلیل کارآیی‌ای که این شرکت‌ها دارند، به سود کشور است و در این مسیر از تجربه‌ی خوب ایالات متحده مثال‌هایی می‌آوردند... در اوج مباحث در باره‌ی لغو شرکت‌های امنیتی دو موتر زرهی مربوط به یک شرکت امنیتی انگلیسی در کابل توقف داده شدند که ده‌ها میل سلاح سبک و راکت‌انداز را به مقصد نامعلومی انتقال می دادند. من در آن روزها در زمینه‌ی خصوصی‌سازی امنیت در دوران جهانی‌شدن، مطالعات گسترده ای انجام داده بودم به خوبی به تهدیدهای حاصله بر امنیت کشورها از این دیدگاه آشنایی داشتم، اما با این‌هم نمی‌توانستم این جوانان را که همه‌چیز را بر اساس سود و زیان و ایجابات بازار می سنجیدند، قانع کنم. دستورهای اداری ما در جاهایی گیر می کرد. بالاخره پیشرفت‌های خوبی صورت گرفت تا این‌که در دوران حکومت وحدت ملی بخشی از آن پیشرفت‌ها به عقب برگشتانده شدند.

رییس جمهور کرزی در حاشیه ی کنفرانس سران کشورهای ناتو در شیکاگو در ۲۱ می ۲۰۱۲ با صدراعظم انگلستان دیدار کرد. در این

دیدار نیز مانند گذشته کمک به افغانستان، تقویت نیروهای امنیتی کشور ما و همچنین تاسیس اکادمی نظامی انگلستان در افغانستان از مسایل مورد بحث بودند. در تمام سال‌های کار با رییس جمهور کرزی، در کنار تناقض‌های دیگری که وی در تفکر و رفتارهایش داشت، متوجه یک تناقض بنیادین دیگر در او شدم؛ رابطه ی او با پاکستان و به ویژه با بریتانیا همراه بود با خوشبینی و بدبینی عمیق. او از یک طرف از سیاست‌های مزورانه بریتانیا انتقاد می کرد، اما از جانب دیگر افرادی را که او خود به من چندین بار گفته بود "احتیاط کنی که این‌ها وابستگان انگلیس اند"، به مقامات عالی حکومت مقرر می کرد و از انگلیس‌ها می‌خواست برای ما اکادمی نظامی بسازند. در این دیدار آشکار بود که کامرون از نحوه‌ی گفتگو میان اوباما و کرزی نگران بود. نخستین سوال او نیز در این رابطه بود. کرزی او را در جریان گفتگوها قرار داد. کامرون از ادامه‌ی کمک‌های کشورش به افغانستان و همچنین تعهدش مبنی بر ایجاد اکادمی نظامی در کابل اطمینان داد. کرزی هم به او گفت که سال ۲۰۱۴ برای افغانستان یک سال بسیار حساس است. وی گفت که "من به اوباما گفتم که دوستان ما نباید در انتخابات ما مداخله کنند".

صدراعظم انگلستان در ۲۶ جون ۲۰۱۳ از افغانستان دیدار کرد. این دیدار در فضایی برگزار شد که رییس جمهور افغانستان بر سیاست‌های کشورهای غربی بیش از پیش شک کرده بود. او کاملا به این نظر رسیده بود که کشورهای غربی به دنبال تجزیه افغانستان استند و حضور آن‌ها نیز بهانه‌ای است برای تحقق اهداف بزرگ‌ترشان در این منطقه؛ مبارزه با تروریسم یک پوشش است. البته این برداشت چیز نوی نبود، اما نکته‌ی نو در این برداشت، عمق و ژرفای باور رییس جمهور بود. این تلقی در افکار و آرای او به یک سیستم تغییر و

تعدیل‌ناپذیر ارتقا یافته بود. در این دیدار کامرون تلاش کرد تا به رییس جمهور بگوید که آن ها پی کدام هدف خاصی نیستند. کامرون گفت: "آقای رییس جمهور، ما می‌دانیم که شما بر ما شک دارید و گمان می کنید که ما در پی فدرالیزه‌کردن کشور شما استیم. من به شما اطمینان می‌دهم که انگلستان و امریکا هرگز چنین برنامه‌ای ندارند". کرزی در پاسخ او گفت: "بلی ما چنین باوری داریم و به همین دلیل هم گفتگوها روی قرارداد امنیتی با ایالات متحده را توقف داده‌ایم. ما واقعا نمی‌دانیم که شما در افغانستان در پی چه استید". کامرون گفت: "ما به جز تقویت نیروهای امنیتی شما و انتقال تمام مسؤولیت‌ها و کمک به روند صلح شما هیچ هدف دیگری نداریم". کرزی از کامرون پرسید: "پاکستان با طرح این مطلب که افغانستان به یک ساختار فدرالی نیاز دارد، در پی تحقق کدام هدف است؟" کامرون گفت "با این که ما با پاکستان رابطه ی بسیار خوب داریم، اما نمی‌دانیم که منظور آن ها از این سخن چیست". کرزی که از سیاست امریکا در رابطه با صلح نگران بود، گفت: "ما می خواهیم خارجیان بگذارند روند صلح واقعا افغانی باشد و ما از مداخله‌های خارجیان در این رابطه نگران استیم". این نگرانی‌ها بعد از گفتگو میان ما و پاکستانی‌ها در چکرز انگلستان، ۲۰۱۳، بیشتر شد و انگلیس‌ها که در آن دیدار یک سیاست جانبدارانه از پاکستانی‌ها را در پیش گرفته بودند، به این امر آگاهی داشتند. صدراعظم هم در همین دیدار به شکست گفتگوهای سه‌جانبه در چکرز اشاره داشت. من در همین کتاب در جای دیگری به گفتگوهای چکرز مفصل پرداخته‌ام. وی دوباره تاکید کرد که "از جانب امریکا هیچ تهدید و توطئه‌ای وجود ندارد؛ این کشور می‌خواهد سربازانش را از افغانستان برون کند". وی افزود که "پاکستانی‌ها نیز در افغانستان خواهان صلح استند و نظرشان تغییر کرده است".

کرزی مجددا به شک‌هایش در باره ی اهداف امریکا در افغانستان برگشت و به کامرون گفت: "من یک بحث طولانی با اوباما داشتم. من به او گفتم که مردم افغانستان می‌خواهند با شما یک رابطه‌ی استراتژیک داشته باشند. امضای قرارداد امنیتی نباید موجب شود تا یک بخش از کشور ما در اختیار طالبان قرار گیرد و کنترول سیاست خارجی ما در اختیار پاکستان گذاشته شود". کامرون گفت: "آقای رییس جمهور، من گمان می کنم که در بخش‌هایی سیاست شما را نمی‌فهمیم. امریکاییان می گویند که آن ها می‌خواهند نیروهای‌شان را از افغانستان برون کنند و می‌خواهند با شما قرارداد امنیتی داشته باشند. بدون قرارداد امنیتی با امریکا جهان در تمویل و تجهیز نیروهای شما کمک نخواهد کرد". صدراعظم انگلستان موضوع را به انتخابات افغانستان کشاند و در این گفتگو سخنانی گفت که من بعدها باتجربه ی خودم دریافتم که در این رابطه بریتانیایی‌ها حقیقت را نمی گفتند. کامرون همان جمله‌های استانداردی را که برخی از رهبران افغان سازمان‌های غیردولتی وابسته به کشورهای غربی همیشه تکرار می کنند، بر زبان آورد. کامرون گفت: "ما می‌خواهیم انتخابات در افغانستان با اشتراک همگانی برگزار شود و این انتخابات آزاد و عادلانه باشد. این یک امر حیاتی است". واقعیت این است که هیچ کشور دیگری به اندازه ی انگلستان، پاکستان و امریکا در انتخابات ۲۰۱۴ افغانستان مداخله نکرد.

پاکستان؛ میزبان میلیون‌ها مهاجر افغان و مامن تروریسم

در یک نظرسنجی که در ماه‌های اکتوبر و نوامبر سال ۲۰۱۵ توسط دو موسسه ی امریکایی، بورد مدیره نشراتی ایالات متحده و شرکت گلوپ، در افغانستان صورت گرفت، در انظار افغان‌ها، هند با داشتن خوشبینی ۶۲ درصد مردم محبوب‌ترین و پاکستان با داشتن خوشبینی ۳٫۷ درصد منفورترین کشور جهان است. غم‌انگیز است که میزان محبوبیت "دولت اسلامی" (داعش) از محبوبیت پاکستان در انظار افغان‌ها بالاتر است. چرا چنین است و چرا چنین شد؟

من برای نخستین بار در سال ۱۹۸۰ زمانی که هنوز در ترکیه دانشجو بودم، با جمعی از دوستانم از پاکستان دیدار کردم. سال ۱۹۸۰، سال مهاجرت‌های جمعی افغان ها به پاکستان بود. مردم افغانستان پس از تجاوز اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان، به پیروی از سنت پیامبر اسلام که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بود، دسته دسته به پاکستان می‌آمدند. تا این جای گپ، توجیه دینی مهاجرت‌ها بود. اما واقعیت این بود که پاکستان به مرکز تمویل، تجهیز و آموزش مجاهدان افغانستان تبدیل شده بود. کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس، مصر، ایالات متحده‌ی امریکا همراه با سایر کشورهای غربی، چین و دیگران

در مبارزه‌ی ایدیولوژیک با بلوک شوروی و رقابت بر سر هژمونی جهانی از مجاهدان افغان حمایت می‌کردند. در واقعیت پاکستان کانون اصلی مبارزه‌ی داغ ضد کمونیستی شده بود. به هر اندازه که یک نیروی سیاسی با کمونیسم بیشتر دشمن می‌بود، به همان اندازه هم مورد حمایت بیشتر کمک‌دهندگان قرار می‌گرفت. دسته‌های رادیکال مجاهدان بین‌المللی و استخباراتی‌های غربی منظم برای مشارکت در جهاد افغانستان به پاکستان می‌آمدند. سازمان اطلاعات مرکزی امریکا، سی‌آی‌ای، بیشتر از هر نیروی دیگری در سازماندهی این جنگ فعال بود. شبکه‌های وهابی، اخوانی و سایر افراطیون عربی مشارکت در جنگ و جهاد افغانستان را وظیفه‌ی دینی تلقی می‌کردند. شهرهای پاکستان به ویژه پشاور و کویته از مرکزهای اصلی این فعالیت‌ها بودند.

پاکستانی را که من در سال ۱۹۸۰ دیدم، کشوری بسیار فقیر با شبکه ی راه‌های بسیار ویران و مردمانی بسیار ساده، صمیمی و مهمان‌نواز بود. وقتی با مردم عادی در کویته و یا پشاور صحبت می‌کردی، برداشت آنان از اسلام در سطح بسیار پایین و همراه با خرافات بی‌مانند بود. شهرهای پاکستان بسیار کثیف و آلوده و تفنگ‌های مرزبانان آن کشور بیشتر تفنگ‌های قدیمی انگلیسی بود. کارمندان ادارات آن‌ها در این شهرها، زبان پشتو را با آمیزه‌ای از انگلیسی و اردو صحبت می‌کردند. به جز از برخی از تبارزات ته‌مانده از دوران استعمار، آدم فکر می‌کرد که زمان در این کشور در جا زده است. شهرهای پاکستان در مقایسه با کابل آن زمان، بیشتر به روستاهای درهم و برهم و فاقد حداقل فرهنگ شهری می‌ماندند. در هر گوشه و کنار شهر، چه در کنار راه آهن، چه در کنار پیست پرواز طیاره و چه حاشیه‌های خیابان‌ها، در هر کجا می‌شد افرادی را دید که مصروف قضای حاجت

استند. بهداشت حتا به آن مفهومی که ما روستاییان غرب افغانستان به آن آشنایی داشتیم، در این کشور بی‌معنا می‌نمود.

همان گونه که در بالا یاد کردم، من ساده‌ترین انسان‌هایی را که در زندگی‌ام تا آن زمان دیده بودم، مردم پاکستان بودند. پاکستان آن روزها در میان کشورهایی که من دیده بودم تنها کشوری بود که در آن می‌شد کم‌ترین نشانه‌های نژادگرایی مدرن و یا حس برتری‌طلبی نسبت به افغان‌ها را دید. از این‌رو آدم در برخورد با مردم پاکستان بسیار احساس راحتی و خودمانی می‌کرد؛ به ویژه که من از مرز ایران وارد بلوچستان پاکستان شده بودم. با تجربه‌ی چند ماهه‌ی زندگی در ایران که علی‌رغم زبان مشترک، همه‌روزه با تبعیض و تحقیر روبه‌رو بودم، در پاکستان با مهمان‌نوازی و ابراز حس همبستگی و برادری روبه‌رو شدم. در حالی که تجربه‌ی من در ایران کشور هم‌زبان من طور دیگری بود. در ایران، تبعیضی را تجربه کردم که در تعمیل آن نهادها، کارمندان اداره‌ها، رانندگان تاکسی، کمونیستان توده‌ای، مجاهدان خلق، جناح‌های چریک‌های فدایی خلق همه به گونه‌ای ناباورکردنی با هم در رقابت بودند. چنین تبعیضی تا عمق روان مردم عادی ریشه دوانده بود. سال‌ها پس در جریان پژوهش‌هایم در باره‌ی انواع نژادپرستی در اروپا دریافتم که نژادپرستی در برخی از کشورها تا کجا می‌تواند، نهادینه شود. مردم پاکستان، اما ساده و بی‌نهایت مهربان بودند و به نحوی تصور می‌کردند که افغان‌ها "مهاجر" و آنان "انصار" اند. البته این برخوردها سال‌های بعد در برابر مهاجران افغان، دستخوش تغییرات عمیق شد. با این‌هم در چند دیداری که در آن سال‌ها از پاکستان داشتم، از مردم این کشور به جز مهربانی چیز دیگری ندیدم؛ اما آن‌چه مایه ی ناراحتی من بود، سطح پس‌مانده و بی‌محتوای گفتمان‌های سیاسی در این کشور بود -شاید که در مناطقی

مانند پیشاور و کویته چنین بوده باشد-. در زمان دانشجویی‌ام در ترکیه و یا در ایران اوایل انقلاب، در همه‌جا می‌شد شاهد مباحث داغ میان گرایش‌های گوناگون سیاسی بود، اما در پاکستان به جز چند شعاری که با خط اردو بر برخی از دیوارها به نفع اتحادیه‌ی کارگران راه آهن نوشته شده بودند، چیز دیگری ندیدم. مهاجران افغانستان هم که به پاکستان آواره شده بودند و حتا خانواده‌های شهری کابلی به دلیل فرار و غربت شرایط خوبی برای زندگی نداشتند. آن‌چه در میان جامعه ی مهاجر افغان به سرعت مانند جبهه‌های درون کشور رشد می‌کرد، دشمنی با مظاهر تمدن معاصر و حتا مفاهیم، واژه‌ها و رنگ‌ها بود. رنگ سرخ، رنگ دشمن تلقی می‌شد؛ واژگانی مانند دموکراسی، آزادی و یا حقوق بشر و عدالت همه مفاهیم خطرناکی بودند که به آسانی از محاوره ی روزمره و فرهنگ نوشتاری افغان‌ها تبعید شده بودند. مسلک‌هایی مانند معلمی و روزنامه‌نگاری و پوشیدن لباس اروپایی و تراشیدن ریش چیزهای خطرناکی بودند.

کودتای جنرال ضیاالحق زمینه‌ی افراطی گری در افغانستان و هم‌زمان با آن در پاکستان را سرعت بخشیده بود. به همان سرعتی که جامعه‌ی مهاجران و مجاهدان افغان و همچنین مردمان شهر و ده از فرهنگ و حتا گفتمان تسامح و رویکرد به تمدن معاصر دور می‌شدند، به همان سرعت نیز پاکستان با استفاده از کمک‌های بین‌المللی و موقعیت انحصاری که به دست آورده بود به سوی نظامی گری، افراطیت و رادیکالیسم به پیش می‌رفت. مدرنیته‌ای که در پاکستان با سرعت اعمال می‌شد به گونه‌ی وحشت‌آوری، ابزاری، تکنیکی و دشمن دموکراسی بود. پاکستان از یک طرف به سوی ارتقا به یک کشور اتومی سیر می‌کرد، اما از سوی دیگر با همان سرعت به سوی دموکراسی‌زدایی، تسامح‌زدایی و دشمنی با مدرنیته‌ی فرهنگی.

گروه‌های افغانی مستقر در پاکستان به درجات گوناگون وابسته به دستگاه استخبارات این کشور می‌شدند. مدیریت جنگ افغانستان عملا به دست پاکستان افتاده بود. زمانی که مجاهدان بر اتحاد شوروی و رژیم وابسته به آن در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۲ پیروز شدند، این گمان در اسلام‌آباد رایج و حاکم بود که اسلام‌آباد پیروز شده است. آن‌عده از رهبران افغان که وابسته به استخبارات پاکستان بودند و در سال های غربت و آوارگی تجربه‌ی کمک گرفتن و زندگی در یک دیکتاتوری نظامی و کنش در متن یک رابطه ی نامتعادل را داشتند، عملا نقش پیرو و رعیت اسلام‌آباد را پذیرفته بودند. پیروزی بر کمونیسم در افغانستان از دید رهبران پاکستان به پیروزی سیاسی و ایدیولوژیک هژمونی‌طلبی پاکستانی در کشور ما و در منطقه تعبیر می‌شد. این امر موجب شده بود تا پاکستان گمان کند که می‌تواند در کابل یک حکومت کاملا دست‌نشانده را مستقر سازد. به دلیل این‌که در این‌جا موضوع دوران حاکمیت مجاهدان و ظهور طالبان مورد نظر نیست، بل که بیشتر می‌خواهم تجربه‌ی خود و رابطه‌ی افغانستان با پاکستان را در دوران ماموریتم بازتاب دهم، از این دوره‌ی تراژیک تاریخ کشور ما می‌گذرم. من در مقاله‌های فراوانی که قبل بر این منتشر نموده‌ام، به تفصیل به آن سالیان پرداخته‌ام.

دیدارهای من از پاکستان به عنوان مقام دولتی

نخستین باری که من با رهبران پاکستان روبه‌رو شدم، زمانی بود که به مثابه‌ی عضو هیئت افغانستان در همراهی رییس جمهور کرزی در فبروری ۲۰۰۶ به اسلام‌آباد سفر داشتم. من در آن زمان مشاور رییس جمهور افغانستان در مسایل بین‌المللی بودم. از هیئت افغانستان به ظاهر،

پذیرایی بسیار گرمی به عمل آمد. مسیر راه از میدان طیاره تا هوتل محل اقامت ما با شعارهایی مانند "دوستی پاکستان و افغانستان زنده باد" و تصویرهای رییس جمهور و صدراعظم پاکستان و رییس جمهور افغانستان تزیین شده بود. وقتی ما به طرف دفتر رییس جمهور روان شدیم، در برابر کاخ ریاست جمهوری آن کشور، ایوان صدر، از ما با تشریفات نظامی استقبال کردند. این استقبال با همه ی تشریفات و شان و شوکت نظامی صورت گرفت. اسپان تنومند و زیبای انگلیسی در پیش روی ایوان صدر، برای استقبال ایستاده بودند. رؤسای جمهور دو کشور پس از معاینه ی گارد احترام با هیئت‌های دو طرف که به استقبال صف بسته بودند، آشنا شدند. جنرال مشرف چهره‌ی بسیار عبوس و غیرصمیمانه داشت. از سیما و حرکات پر از نخوت و تکبر او می‌شد به کاراکتر او به مثابه ی یک دیکتاتور نظامی پی برد. بعدا وارد ساختمان ایوان صدر شدیم. در طبقه ی اول ساختمان، اتاقی بود با میزی بیضوی شکل که قرار بود گفتگوها در آن جا برگزار شود. توافق بر این شد تا تعداد شرکت کنندگان دو طرف در گفتگوها را محدود بسازند. از جانب افغانستان، دکتور عبدالله وزیر خارجه، جنرال وردک وزیر دفاع و امرالله صالح رییس امنیت ملی کشور انتخاب شدند. از جانب پاکستان هم همتاهای این افراد حضور داشتند. من پس از پایان گفتگوها در جریان مذاکرات از طریق رییس جمهور افغانستان قرار گرفتم. جنرال مشرف در آغاز، حضور امرالله صالح در گفتگوها را نپذیرفته بود. وی دقیقا به رییس جمهور افغانستان گفته بود که حاضر نیست "حضور یک پنجشیری را در گفتگوها" بپذیرد. رییس جمهور افغانستان هم در پاسخ گفته بود که وی هم "حاضر نیست، حضور یک پنجابی را در گفتگوها" بپذیرد. منظور رییس جمهور کرزی جنرال کیانی بود که در آن زمان ریاست آی‌اس‌آی را بر عهده

داشت. جنرال مشرف که واقعیت افغانستان نوین در ذهنش بازتاب نیافته بود، از این پاسخ حامد کرزی متحیر شده بود چرا که وی گمان می کرد که می‌تواند مانند دوران مجاهدان به رهبران افغان امر و نهی کند. پس از این که او با واکنش صریح رییس جمهور افغانستان روبه‌رو شده بود، ناگزیر حضور رییس امنیت ملی افغانستان را در این مجلس پذیرفته بود. این گفتگوها در فضای خوبی برگزار نشدند. امرالله صالح با آمادگی بسیار خوب در جلسه حضور یافته بود. وی اسناد و دوسیه‌های لازم را در مورد مداخله‌ی پاکستان در افغانستان و همچنان حضور ملاعمر و بن لادن را در آن کشور تهیه کرده بود. وقتی وی دوسیه‌ای را که حاوی اطلاعات در باره‌ی حضور بن لادن در ایبت‌آباد پاکستان بود به جنرال مشرف داده بود، جنرال مشرف گفته بود که گمان می کنید که "پاکستان یک جمهوری کیله"ای است که ما ندانیم در کشور ما چه می گذرد و از یک پنجشیری بشنویم که در پاکستان چه خبر است!" همان طور که می‌دانیم بن لادن در اول ماه می ۲۰۱۱ در ایبت‌آباد پاکستان فقط چند کیلومتر دورتر از محلی که امنیت ملی افغانستان در سال ۲۰۰۶ گفته بود به دست نیروهای امریکایی کشته شد. رییس جمهور حامد کرزی در سال ۲۰۰۸ در اکادمی نظامی پاکستان به ایراد بیانیه پرداخت و در این بیانیه روی روابط دو جانبه و همچنان دورنمای رابطه با پاکستان سخن گفت. رییس جمهور در این سخنرانی خود گفت که "توسعه ی همکاری اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشورها را به عمق استراتژیک یک‌دیگر شان تبدیل می کند". وی با اشاره به موضوع دیورند گفت که "افغانستان خواهان حل این موضوع به همان شیوه‌هایی است که اروپاییان مانند آلمان و فرانسه مشکلات‌شان را بعد از جنگ جهانی دوم حل کردند. همگرایی منطقه‌ای بهترین راه‌حل‌ها می‌باشد". حتا

این سخنان رییس جمهور افغانستان مورد پسند رهبران نظامی پاکستان قرار نگرفتند. آنان خواهان استقرار سلطه‌ی تمام‌عیار بر افغانستان بودند.

من در ماه می ۲۰۰۶ مسؤولیت وزارت خارجه کشورمان را بر عهده گرفتم. یک ماه پس از آن، کنفرانس وزرای خارجه ی کشورهای اسلامی در باکو برگزار شد. وزیر خارجه‌ی ایران، منوچهر متکی از من و خورشید احمد قصوری دعوت کرد تا با هم یک گفتگوی سه‌جانبه داشته باشیم. این گفتگو در حاشیه‌ی این کنفرانس برگزار شد. گفتگو بیشتر برای آشنایی با همدیگر صورت گرفت. وزیر خارجه‌ی پاکستان گفت که "ما می‌خواهیم با شما به حیث وزیر خارجه‌ی جدید کشور شما یک گفتگوی صمیمی و جدی را آغاز کنیم. از شما خواهش می کنم تا ظرف چند روز آینده به پاکستان تشریف بیاورید". من هم به رسم بسیار خودمانی گفتم که پاکستان، کشور برادر ماست؛ سفر به پاکستان برای من مانند سفر به خانه‌ی خودم است؛ هر زمانی که شما بخواهید من حاضرم به اسلام‌آباد بیایم. وی گفت "هفته ی آینده چطور است؟" گفتم درست است. این تعارف بی‌جا موجب شد تا من بدون مشورت با رییس جمهور آماده‌ی سفر به پاکستان بشوم. بسیار جالب بود که من فریب کلمات دوستانه ی وزیر خارجه‌ی پاکستان را خورده بودم. از جایگاه امروز که به این قضیه می‌نگرم، می‌دانم که چنین تصمیم عاجلی بیشتر ناشی از کم‌تجربگی من در روابط بین‌المللی و آشنایی و کم‌آشنایی به شگردهای دیپلوماسی پاکستان بوده است. اما رییس جمهور افغانستان در این مورد به دو دلیل نگرانی داشت؛ یکی این که او بهتر می‌دانست که پاکستانی‌ها بیشتر حرف می‌زنند تا عمل کنند و دیگری هم رییس جمهور گمان می کرد که پاکستانی‌ها به آسانی می‌توانند سیاست‌مداران افغان را در خدمت‌شان بسیج کنند. با آن‌که با

درنظرداشت تجربه ی دوران جهاد و آن‌چه بر ما گذشت، می‌توانم این تصور رییس جمهور را درک کنم، اما برای من به مشکل قابل توجیه بود که کسی گمان کند که کسی مانند من که زندگی‌اش را وقف عدالت اجتماعی و مبارزه با استبداد و فساد و زورگویی حاکمان و مبارزه با استعمار و سلطه کرده بود، تن به ذلت تسلیمی در برابر قدرت‌های متجاوز بدهد. گذشته از این حرف‌ها اگر قرار باشد پاکستان بتواند با سادگی هر سیاست‌مدار افغان را به جاسوسی و تسلیم بکشاند، در آن صورت باید به آینده ی ملت و مردم ما هیچ امیدی نداشت؛ اما تجربه ی کار با دستگاه‌های اطلاعاتی گوناگون و نفوذ گسترده‌ی پاکستان بر برخی از نخبگان جهادی موجب شده بود که رییس جمهور کرزی نه تنها آن زمان، بل که امروز هم به مشکل می‌تواند از ذهنیتی که همه‌چیز را محصول توطئه‌های استخباراتی و اطلاعاتی می‌داند، برون آید.

من در برگشت از باکو بعد از یک توقف کوتاه به اسلام‌آباد رفتم. در مقر وزارت خارجه با آقای قصوری و هیئت پاکستانی گفتگو کردم. در این گفتگو بیشتر کلمات نغز و زیبا تبادله شدند. در ملاقات با صدراعظم شوکت عزیز نیز آن‌چه گفته شد تبادلات دیپلوماتیک و تاکید بر برادری و حسن همسایگی بود؛ سخنانی که معطوف به نتیجه نبودند. در همین دیدار به این باور رسیدم که در نگاه پاکستان نسبت به افغانستان تغییری رونما نگردیده است. تیوری "عمق استراتژیک" و پذیرش سلطه ی پاکستان بر افغانستان مولفه‌های اصلی سیاست پاکستان بودند، حتا اگر با کلمات بسیار محترمانه ابراز می‌شدند، که چنین هم بود، اما در گوهر رویکرد پاکستان هیچ تغییری رونما نگردیده بود. ایستگاه بعدی این سفر راولپندی یکی از دفترهای کاری جنرال مشرف رییس جمهور پاکستان بود.

یکی از دفترهای کاری رییس اردو و رییس جمهور جنرال مشرف، در راولپندی بود. وی ترجیح می‌داد تا نمایندگان کشورهایی را که ضعیف‌تر از خود می‌پنداشت در همین ساختمان استقبال کند. به یاد دارم که دکتور اشرف غنی رییس حکومت وحدت ملی نیز از جانب راحل شریف در همین ساختمان پذیرایی شد. دفتر فرمانده‌ی نیروهای پاکستانی در راولپندی، در ساختمانی با معماری استعماری انگلیسی واقع شده بود. پارک ساختمان دارای چمن‌های سبز و پاکیزه‌ای بود. دیوارهای ساختمان با رنگ سپید و تازه درخشش خاصی داشت. در درون ساختمان، مبلمان سفید متمایل به کریمی گذاشته شده بود که چنگی، دست کم، به دل من نمی‌زد. عکسی از بنیان‌گذار پاکستان محمد علی جناح بر دیوار آویخته شده بود. دیوارها با عکس‌های چند افسر تزیین شده بودند که درست به یاد ندارم کی‌ها بودند. جنرال با چهره ی عبوس و غیرصمیمی نشسته بود و هیچ نشانی از صمیمیت و مهربانی از صورت و رفتارش برون نمی‌زد. وی با هر صحبتی که شروع می کرد یک دیکتاتور کم‌دانش جهان سومی بود که در دنیای پر از فساد خودش غرق شده بود و به جز از زبان جنگ و سلاح و اردو چیز دیگری نمی‌دانست. او مظهری از یک رهبر پسااستعمار بود که چیزی از دانش و رفتارهای متمدنانه ی دوران مدرن را بازتاب نمی‌داد. در این دیدار حسب اصول متداول دیپلوماتیک من از مهمان‌نوازی مردم پاکستان در دوران جهاد و حمایت از جهاد افغانستان و پذیرایی از مهاجران افغان سپاس گزاری کردم و بر دوستی و همکاری میان دو کشور برادر و این که تقویت این دوستی از تعهدات حکومت افغانستان است، تاکید کردم. در ضمن به تهدید تروریسم اشاره کردم و این که این پدیده برای هر دو کشور باید به مثابه ی تهدید جدی تلقی شود و سخنانی از این قبیل را مطرح کردم.

از رییس جمهور پاکستان تقاضا کردم تا با در نظرداشت مشکلات جاری در افغانستان به ماشین‌آلات هندی که برای احداث بند آبی سلما به آن‌ها شدیدا نیاز است، اجازه داده شود تا از بندر کراچی به افغانستان انتقال داده شوند و همچنین اگر ممکن باشد به دلیل کمبود گندم در کشور ما، به ۲۵۰ هزار تن گندم کمکی هند برای رسیدن به افغانستان اجازه داده شود در این اوضاع کمک بزرگی به کشور برادر افغانستان خواهد بود.... جنرال مشرف در پاسخ من حتا بدون لحظه‌ای تأنی چنین گفت: "آقای وزیر ما هرگز به سامان‌آلات هندی اجازه نمی‌دهیم از طریق بنادر پاکستان به افغانستان انتقال داده شوند و شما نباید از ما چنین تقاضایی داشته باشید. هرگز، هرگز..." وی در ادامه به دشمنی و خراب‌کاری هند علیه پاکستان اشاره کرد و هم به این موضوع که "پاکستان دقیقا می‌داند که هند در قلمرو افغانستان علیه پاکستان فعالیت می‌کند" پرداخت. وی که متوجه عکس‌العمل شدید خود شده بود، در اخیر گفت که "ما موضوع انتقال گندم‌ها را مورد مطالعه قرار می‌دهیم". گندم‌های اهدایی هند هرگز از طریق پاکستان به افغانستان انتقال داده نشدند. به دلیل مشکلات حمل و نقل این گندم‌ها با تاخیر نزدیک به یک سال از طریق ایران با پرداخت کرایه‌ی گزاف به افغانستان آورده شدند.

رییس جمهور کرزی برای رسیدن به راه حلی با پاکستان به هر وسیله‌ای توسل می‌جست؛ او از هر کشوری که تصور می‌کرد، شاید بتواند بر پاکستان تأثیر بگذارد، تقاضا می‌کرد تا میان افغانستان و پاکستان پا در میانی کند، جلسات سه‌جانبه برگزار کند و به پاکستان فشار وارد کند تا در امور افغانستان مداخله نکند. ما همه در کابل در آن زمان به این باور بودیم که فقط سه کشور می‌توانند بر پاکستان اعمال نفوذ کنند: عربستان سعودی، چین و ایالات متحده‌ی امریکا. من

هنوز هم بر این باورم که اگر این کشورها بخواهند می‌توانند بر پاکستان اعمال نفوذ کنند و این کشور را وادار به تغییر سیاست در برابر افغانستان بسازند.

وقتی در سال ۲۰۰۶ تنش‌های میان افغانستان و پاکستان در اوج قرار داشتند، رییس جمهور ایالات متحده جورج بوش از رؤسای جمهور افغانستان و پاکستان دعوت کرد تا برای گفتگوهای سه‌جانبه به ایالات متحده سفر کنند. گفتگوهای دو جانبه میان افغانستان و ایالات متحده در فضای بسیار صمیمی برگزار شد. امریکایی‌ها هیئت افغانستان را در مهمان‌خانه ی رییس جمهور آن کشور جای داده بودند درحالی که رییس جمهور پاکستان و هیئت همراهش در یکی از هوتل‌های واشنگتن مستقر شده بودند. امریکایی‌ها تقاضا داشتند تا گفتگوهای سه‌جانبه در یک حلقه‌ی کوچک از اعضای هیئت‌های دو کشور مهمان برگزار شود. از این‌رو از جانب افغانستان و پاکستان تنها رؤسای جمهور و سفرای دو کشور در واشنگتن به عنوان یادداشت‌نویس شرکت کرده بودند. ایالات متحده با ترکیب یک هیئت نیرومند در جلسه حضور یافته بود. جورج بوش، دیک چینی، کوندالیزا رایس وزیر خارجه و استیو هادلی مشاور امنیت ملی آن کشور در این دعوت شب حضور داشتند.

در این گفتگوها، جورج بوش با تاکید بر این که "روابط دو جانبه میان کشورهای ما در سطح خوب قرار دارند و وی امیدوار است تا روابط سه‌جانبه نیز به سطح خوبی توسعه پیدا کنند، چرا که ما به همدیگرمان نیاز داریم" سخن را شروع کرده بود. وی تاکید کرده بود که "بیایید یک راهی را برای همکاری میان همدیگر، به جای این که همدیگرمان را متهم کنیم، پیدا کنیم". پرویز مشرف در این گفتگو بسیار عصبانی بود. وی با مخاطب قرار دادن، رییس جمهور کرزی گفته بود: "شما

در سخنرانی‌تان در پارلمان کانادا، پاکستان را یک همسایه‌ی تجاوزگر خطاب کرده بودید. من می‌دانم که هر سناتور و یا هیئت پارلمانی امریکایی که به دیدار شما به کابل می‌آید، شما پاکستان را متهم به تمویل طالبان می‌کنید. از این‌رو من هم در این مجلس با شما برخورد خوب نکردم". رییس جمهور افغانستان در این دیدار به پاسخ وی می‌گوید: "من همیشه با شما برخورد محترمانه داشته‌ام. از برخورد شما و از عصبانیت‌تان هم ناراحت نیستم". واکنش خونسردانه‌ی رییس جمهور افغانستان، موجب عصبانیت بیشتر جنرال مشرف می‌شود، وی به سخنانش ادامه داده و می‌گوید: "در هر مصاحبه‌ی خود با کانال‌های تلویزیونی، تقریبا با بیشتر از بیست کانال تلویزیونی رییس جمهور کرزی گفته است که پاکستان منبع جنایت‌کاری در جهان است. اینان می‌گویند که آی‌اس‌آی یک سازمان تروریستی است. یک افسر عالی‌رتبه‌ی وزارت دفاع انگلستان می‌گوید که آی‌اس‌آی باید منحل شود. من هم ناراحت شدم و گفتم که آی‌اس‌آی وقتی منحل خواهد شد که شما ام‌آی۶ را منحل کنید. من می‌دانم که هر جنگ‌جوی طالب ماهانه سه صد دالر معاش می‌گیرد و منبع عواید طالبان پول تریاک است. نیمی از رهبران طالبان در کنر و نیم دیگر آن در قندهار مستقر استند. اسامه بن لادن در کنر و یا شاید هم در باجور باشد. بزرگ‌ترین مشکلی که رییس جمهور کرزی با آن مواجه می‌باشد، این است که وی با یک جنبش مردمی پشتون‌ها در تقابل قرار دارد. شما باید در نظر داشته باشید که این یک مساله‌ی قومی است... طالبان افغانستان از یک گروه به یک جنبش مردمی تبدیل شده‌اند. این مشکل در پاکستان نیز به وقوع پیوست. در پاکستان هم ما مشکل طالبان و پشتون‌ها را داشتیم. من تصمیم گرفتم تا پشتون‌های پاکستان را از طالبان جدا کنم. من اورکزی را به وزیرستان فرستادم و این کار

موجب تغییرات سریع شد. رهبران قبایلی چنین کاری را می‌خواستند. به همین دلیل هم مردم وزیرستان شمالی از این تصمیم استقبال کردند. اورکزی با بزرگان مردم صحبت کرد، مردم قرارداد صلح می‌خواهند. من با رهبران اقوام قرارداد صلح امضا کردم و نه با القاعده. "رییس جمهور افغانستان در جریان مونولوگ مشرف مداخله کرده می‌گوید: "این یک معامله با طالبان بود آقای رییس جمهور!" مشرف برافروخته‌تر از پیش می‌گوید: "من با گزارش سازمان ملل توافق دارم این یک توافق با طالبان نبود. من می‌خواهم پشتیبانی مردم را داشته باشم. مردم پشتون از آن‌چه در افغانستان می‌گذرد، راضی نیستند. من می‌خواهم حمایت پشتون‌ها را جلب کنم. من اجازه نخواهم داد طالبان پشتون‌های پاکستان را بسیج کنند". مشرف با عصبانیت به رییس جمهور افغانستان نگاه می‌کند و می‌گوید: "ما با طالبان هیچ قراردادی امضا نکرده‌ایم. نماینده‌ی ما، اورکزی با بزرگان قبایل قرارداد صلح امضا کرده است". در این وقت سفیر افغانستان آقای سید طیب جواد یک نسخه از متن قرارداد را در اختیار شرکت‌کنندگان قرار می‌دهد که در آن طالبان یکی از طرف‌های صلح استند و زیر قرارداد نماینده‌شان امضا کرده است. مشرف که گمان نمی‌کرد خلاف‌گویی‌های او تا این حد بر ملا شود، نگاهی به متن قرارداد می‌اندازد و می‌گوید: "قرارداد را اورکزی امضا کرده است و من در جریان جزییات آن قرار نداشته‌ام". در مورد داعیه‌ی پشتون‌خواهی مشرف و این که طالبان در واقعیت واکنش پشتون‌ها در برابر تبعیضی است که بر ایشان روا داشته شده است و عکس‌العملی است در برابر رانده‌شدن پشتون‌ها از قدرت، حامد کرزی گفت "چنین ادعایی واقعیت ندارد". وی گفت که "بیشتر جنگ‌ها و ویرانی‌ها در مناطق مسکونی پشتون‌ها به وقوع می‌پیوندند. بیشتر از ۱۵۰ رهبر قبیله ای

پشتون تا کنون به دست طالبان کشته شده‌اند. چگونه ممکن است مردمی که به دست طالبان کشته می‌شوند از ایشان حمایت کنند؟" وی با اشاره به این که "نیمی از اعضای مجلس ملی افغانستان را پشتون‌ها تشکیل می‌دهند؛ بابای ملت، پادشاه سابق پشتون است، رییس جمهور پشتون است، چگونه می‌شود ادعا کرد که طالبان مورد حمایت پشتون‌ها قرار دارند". مشرف در پاسخ می گوید اما "این مردم عادی پشتون اند که از طالبان حمایت می کنند". کرزی می گوید که "داشتن افراد مسلح و جنگی یک چیز است و داشتن پایگاه مردمی چیز دیگری". رییس جمهور کرزی به مشرف می گوید، "تقلیل مشکل افغانستان به یک معضله ی پشتون‌ها موجب خواهد شد تا شما زیان بکنید" و با نگاهی به بوش می گوید که "اینان در پی آنند تا تلاش مردم افغانستان برای آزادی را تبدیل کنند به جنگ طالبان در برابر تجاوز". منظور رییس جمهور افغانستان از بیان این جمله این است که تغییری که در سال ۲۰۰۲ در افغانستان آمد، موجب شد تا افغانستان از اشغال پاکستان آزاد شود و افغانستان به مبارزه آزادی‌خواهی ادامه می‌دهد. اما رهبران پاکستان تلاش می کنند تا این مبارزه را به گونه‌ی مسخ کنند که گویا افغانستان از جانب امریکا اشغال شده است و مردم افغانستان علیه این اشغال مبارزه می کنند. وی با مخاطب قرار دادن مشرف می گوید که "آقای رییس جمهور، ما باید مشترکا با تروریسم مبارزه کنیم. ما می‌دانیم که طالبان در کویته مستقر استند. اگر شما توانایی مبارزه با آنان را ندارید، ایالات متحده می‌تواند به شما کمک کند. اگر شما از هند نگرانی دارید، باید همین‌جا با هم صحبت کنیم تا نگرانی شما برطرف شود. ایالات متحده باید این تضمین را به ما بدهد. موضوع پشتون‌ها یک موضوع خطرناکی است. امروز حزب عوامی ملی اعلامیه داد. اگر آن‌چه آن ها می‌خواهند تحقق بیابد، این کار برای شما

خطرناک است..." مشرف بر همان مواضع‌اش پافشاری می کند و می گوید که "ما برداشت‌های متفاوت داریم. طالبان پشتون اند، اما در عین زمان پشتون‌ها را هم می کشند. من می‌دانم که در مناطق پشتون‌ها سیاست توسعه ای تحقق نمی‌یابد. امروز به استثنای دفتر شما، وزارت داخله، وزارت دفاع و امنیت ملی پنجاه در صد به دست پنجشیریان است. وقتی طیاره‌ی من در میدان هوایی کابل فرود آمد، من در آن‌جا تصویر بزرگی از احمد شاه مسعود را دیدم. در دفتر شما نیز عکس وی وجود داشت. پشتون‌ها در برابر این قضیه چگونه برخورد خواهند کرد، در حالی که در افغانستان سه درصد پنجشیری وجود دارد".

تا جایی که من به یاد دارم مشرف در تمام صحبت‌هایش فراموش می کرد که او رییس جمهور یک کشور دیگر است و در صحبت‌هایش دست کم باید ظاهر قضیه را نگهدارد. او می گوید که "ملا عمر صد هزار نیروی جنگی دارد و ملا داد الله هم بیست هزار نفر در اختیار دارد، باید به خواست‌های آن ها پاسخ گفته شود. شما طوری صحبت می کنید، مثل این که مرکز طالبان در کویته باشد، در حالی که سی آی‌ای در کویته دارای دفتر است و می‌تواند نظارت کند. طالبان به وزیرستان رفت و آمد دارند. ما باید کوشش کنیم که آنان را جذب کنیم. این کار به سود ما است". رییس جمهور کرزی همچنین به "موجودیت تعداد زیاد از مدارسی که به تربیت افراطیون می‌پردازند" اشاره می کند که این امر موجب ناراحتی بیشتر جنرال مشرف می‌شود. وی در پاسخ می گوید "شما بحث را به انحراف می کشانید؛ بگویید که آیا طرف‌دار ایجاد یک کمیسیون سه‌جانبه ی متشکل از امریکا، پاکستان و افغانستان که در باره ی افزایش و یا کاهش فعالیت‌های تروریستی بعد از این که ما با طالبان پاکستانی قرارداد صلح امضا کرده‌ایم، استید یا نه؟" کرزی با اشاره به این که افغانستان می‌تواند با

سران قبایل صحبت کند و به آنان دسترسی دارد، اما طالبان در اختیار جنرال مشرف استند و وی باید زمینه ی گفتگو با ایشان را فراهم آورد، با ایده‌ی ایجاد کمیسیون مخالفت می کند. وی می گوید به جای آن بهتر است تا سران اقوام را از هر دو طرف دعوت کنیم و از آنان بخواهیم تا در باره‌ی صلح گفتگو کنند. مشرف به جای پرداختن به این قضیه با ناراحتی می گوید که "عواید طالبان از تریاک است خودشان و رهبران‌شان در افغانستان استند. کرزی تلاش می کند بگوید که اسامه در پاکستان است. در حالی که هم اسامه و هم حکمتیار هر دو در کنر استند".

در نتیجه‌ی این بحث که هیچ کمکی به نزدیکی مواضع طرف‌ها نکرد، ایده‌ی برگزاری جرگه‌ی صلح شکل می گیرد. بعدها این جرگه در کابل برگزار شد و به باور من یکی از بی‌معناترین نهادها، زیر نام شورای عالی صلح که نتوانست و نمی‌توانست در فرایند صلح در افغانستان نقش بازی کند، بر اساس مصوبه‌ی آن به وجود آمد. در مراسم افتتاح جنرال مشرف و در مجلس پایانی آن شوکت عزیز صدراعظم پاکستان سخنرانی کردند.

بعد از هر دیدار با رهبران پاکستان، نفرت از دیکتاتوران و حاکمان مستبد، بیشتر در دلم زبانه می کشید. هیچ برخوردی را از سیاست‌مداران پاکستانی - منظورم صاحبان اصلی قدرت اند- حتا یک بار هم شاهد نبودم که نشانی از صداقت و صمیمیت در آن بوده باشد، اما غیر از مشرف، رهبران دیگر پاکستان ظاهر امر را نگه می‌داشتند. بسیار بااحترام و صمیمانه برخورد می کردند ولی حتا در همان پرده ی احترام و محبت "برادری" آنان مشکل نبود که بتوان به سیاست پر از نیرنگ‌شان پی برد. اصولا سخن گفتن، شیوه ی بحث، نیرنگ‌بازی، روباه‌صفتی و سیاست خدعه در پاکستان، رونوشت بدوی و زشتی از

سیاست استعماری بریتانیا بود. تاریخ نظامی این کشور، تاریخ فرارها و انهزام‌های بی‌نظیر است. در تاریخ جنگ‌های مدرن بیشترین تعداد سربازان تسلیمی در یک مکان را اردوی پاکستان دارد که در بنگلادش در برابر اردوی هند، زانو زدند. پیش از این تسلیمی نزدیک به سه میلیون بنگلادیشی که در واقعیت شهروندان پاکستان بودند به دست همین اردو و ستون پنجم آن قتل عام شده بودند. هزاران زن و دختر مسلمانان بنگلادیشی مورد تجاوز قرار گرفتند. امروز بعد از بیشتر از چهل سال هنوز هم جنایت‌کاران جنگی محاکمه و به سزای اعمال شان رسانده می‌شوند. اما تفاوت بنیادین در این است که انگلیس‌ها در بیشتر مصاف‌ها اگر از لحاظ نظامی شکست هم خورده بودند، از لحاظ سیاسی برنده بودند. اما پاکستان در هیچ مصاف سیاسی نیز برنده نبوده است. این کشور بازنده‌ی جاویدانی در تاریخ است. این عقده‌ی حقارت بازنده‌ی جاویدانی بودن، بر سیاست و حتا زندگی روزمره‌ی این کشور سایه افکنده است؛ روان جمعی مجموعه‌ی توده‌ها و رهبران این کشور را شکل و سمت داده است. افزون بر آن، این کشور به مثابه ی مولود استعماری از پس‌دردهای زایش وارونه رهایی نیافته است. از بی‌ریشه‌گی و بی‌تاریخی در عذاب است. تاریخ کهن‌سال و قدیمی هند را که بدون شک، تاریخ مردم پاکستان نیز است، به گونه‌ی باورنکردنی رد می‌کند و ممکن نیست با رد تاریخ و حذف حافظه ی جمعی بتوان تنها با تکیه بر دین ملتی استوار و معاصر ایجاد کرد. از این‌رو معرفت، رفتار و فرهنگ استعماری به آسانی در این سرزمین از طریق ساختارها پیوسته بازتولید می‌شوند و موجب تداوم مزدوری در برابر زورمندان و دنباله‌روی از سیاست‌های تجاوز و توطئه در برابر کشورهایی می‌شود که پاکستان آن‌ها را در مقایسه با خودش ناتوان می‌داند. پاکستان یک گره کور

بزرگ است که به دلیل بی‌ریشه‌گی تاریخی که خود آن را موجب شده است، مجموعه‌ی باورهای فرهنگی و ارزش‌های معنوی دو صد میلیون انسان را به تعلیق درآورده است. واقعیت تمدنی آن این است که ریشه در فرهنگ کهن‌سال هند دارد، فرهنگی که در آن مسلمانان و نامسلمانان هندی همه شریک اند، اما پاکستان به رد و دشمنی بی‌مانند با ریشه‌های تمدنی‌اش می‌پردازد و با موج‌های تهاجمی مانند محمود غزنوی، غوریان و احمد شاه ابدالی افتخار می‌کند که عملا مهاجمان بیگانه بوده‌اند. هر کس می‌داند که این مهاجمان از سرزمین افغانستان کنونی برخاسته‌اند و خوب و بد ایشان نیز از آن افغان‌ها است و نه پاکستانی‌ها. زایش وارونه موجب برداشت تمدنیِ وارونه و در نهایت بحران تمدنی عمیق در این کشور شده است و این هویت مسخ‌شده‌ی تاریخی هر روز به دستان نظامیان استعمارزده ژرف‌تر از گذشته می‌شود. تا جایی که امروز به یک عقده‌ی بزرگ جمعی هویتی تبدیل شده است، عقده‌ای که گشودنش دشواراست.

روزی مشرف حامد کرزی را برای تماشای رژه‌ی نیروهای مسلح پاکستان به اسلام‌آباد دعوت کرده بود. من مشاور روابط بین‌المللی رییس جمهور اسلامی افغانستان بودم. بر روی راکت‌هایی که در مراسم رژه از مقابل دو رییس جمهور عبور داده می‌شدند، با خط درشت نوشته بودند "غزنوی"، "ابدالی"، "غوری" و... اینان همه شاهنشاهان و پادشاهانی بودند که از سرزمین‌های ما برخاسته و همراه با سلحشوران‌شان خاک پاکستان و هند امروزی را به سخن قدیمیان به توبره کشیده بودند. شاهنشاه غزنوی هر بار که از سرزمین‌های پاکستان و هند امروزی برمی‌گشت، با سپاهیان پیروزمندش با ده‌ها هزار کنیز و برده به غزنین می‌آمد و تعدادی از برده‌های مظلوم را نیز به عنوان سهم خلیفه به بغداد می‌فرستاد. همین طور پادشاه افغانستان، احمد شاه ابدالی

غنایم بی‌حسابش را بار بر هزاران چهارپای، همراه با کنیزان و بردگان به پایتخت قندهار می‌آورد. حال اگر یک ناسیونالیست افراطی افغان و یا یک سیاست‌مدار جانبدار امپراتورگرایی به این حوادث افتخار کند، شاید بتوان با آن تفاهم نشان داد، اما اگر نسل‌های بعدی آن انسان‌های به‌تاراج‌رفته به چنین امری افتخار کنند، حتما چیزی در باور و تفکر آن ها معیوب و ناقص است. باوری که از تجاوز به تاریخ خودی مایه بگیرد و موجب نفی تاریخ و تمدن خودی شود، انسان‌ها را بی‌ریشه می‌سازد و نگاه انسان‌های فاقد ریشه‌های تاریخی به آینده در بی‌مایه‌گی خاصی ریشه دارد. برای اجتناب از هر نوع ابتلا به توهین به گذشته و تاریخ مردم پاکستان، می‌خواهم مثالی از تاریخ خودمان بزنم. در یکی از کنفرانس‌های سران شانگهای در چین، رییس جمهور مغولستان از رهبران کشورهای حاضر در جلسه دعوت کرد تا در جشن نهصدمین، (یا بیشتر و یا کمتر) تولد چنگیز خان پدر ملت مغول شرکت کنند. من در همان‌جا کاغذی نوشتم و به رییس جمهوری کرزی دادم. متن یادداشتم چنین بود: اگر دیگران نتوانند شرکت کنند، رؤسای جمهور افغانستان و ایران حتما باید شرکت کنند. عین همین مطلب را به وزیر خارجه‌ی ایران نیز گفتم. منظورم از این سخن طنزآمیز این بود که چنگیزخان اگر برای ملت مغول مایه ی افتخار و مباهات و پدر ملت مغول باشد، برای ما وارثان تمدن سرزمین‌های این‌طرف، بزرگ‌ترین ویرانگر تاریخ است. او قاتل تمدن ما است. برای ما ننگ خواهد بود اگر در مراسمی شرکت کنیم که از وی تجلیل می‌شود... در همان لحظه که رییس جمهور مغولستان این سخنان را می‌زد به یاد آن صحنه‌ی غم‌انگیز افتادم که به روایتی، وقتی چنگیزیان پیروزمند، از خراسان به سرزمین‌های شان بر می گشتند، گویا دف را به دست مادر محمد خوارزم‌شاه، پادشاه نگون‌بخت

خراسان‌زمین داده بودند تا به افتخار سپاهیان پیروزمند مغول که به سرزمین آبایی‌شان برمی گشتند، دف بنوازد و برای تحقیر بیشتر او که زمانی بر امپراتوری بزرگی، از فرارود تا کرانه‌های بغداد همراه با پسرش حکم می‌راند، تکه‌استخوان‌ها را پیش پای او می‌انداختند تا اندکی از آن را به شکم گرسنه‌اش فرو کند. من که خودم را مبرا از هر نوع ناسیونالیسم و تحقیر ملت‌های دیگر می‌دانم، از این دعوت خوشحال نبودم و آن را به دلیل ویرانی تمدن بزرگ خراسان‌زمین مایه ی شرم‌ساری ما افغان‌ها که وارثان آن تمدن استیم، می‌دانستم. اما رهبران پاکستان به کسانی افتخار می کنند که همواره به تاراج سرزمین‌های‌شان پرداخته‌اند. چه می‌شود کرد، ایدیولوگ‌های پاکستانی کتاب تاریخ را از آن طرف می‌خوانند.

مشرف در روزهایی که در حبس خانگی قرار داشت در چند مصاحبه آشکارا اعتراف کرد که در دوران زمام‌داری وی "دستگاه استخبارات آن کشور مجددا طالبان را مسلح و از ایشان جهت پیشبرد اهداف استراتژیک پاکستان استفاده کرده است". او با مردم افغانستان دشمنی بسیار داشت. روزی که از قدرت به زیر کشیده شد، مانند بسیاری از سیاست‌مداران مستبد و فاسد جهان به ذلت در افتاد و دیگر از آن غرور و حشمت کمتر چیزی بر جای ماند. محمود درویش شاعر بزرگ فلسطینی در شعری گفته بود که "تاریخ یک هیولا است". شاید چنین باشد، اما گاهی این هیولا از خود درس‌هایی به یادگار می گذارد که باید مایه ی عبرت بسیاری‌ها باشند. چند سال پس از ملاقات واشنگتن، در برگشت از چین، یک شب در هوتلی در دبی ماندم. با اعضای هیئت افغانستان و جنرال قونسل کشور ما در باغ برونی این هوتل غذا می‌خوردیم. برای پذیرایی بهتر از مهمانان و جلوگیری از گرمای سوزنده، خیمه‌هایی در برون از این هوتل برافراشته شده

بودند. با این که در درون این خیمه‌ها دستگاه‌های سردکن با مصرف انرژی بسیار کار می‌کنند با آن‌هم پیش روی خیمه‌ها را باز می‌گذارند تا مهمانان بتوانند فوران نیرومند آتش را از دل دریاچه‌ی پیش روی هوتل تماشا کنند. این امر موجب می‌شود تا بتوان افرادی را که از پیش روی خیمه‌ها می‌گذرند، دید. جنرال مشرف از پیش روی خیمه‌ی ما گذشت و درست در خیمه‌ی کنار ما همراه با چند تن معدود از پاسبانانش نشست. وی در آن روزها به جرم اختلاس، کودتا و قانون‌شکنی زیر پیگرد حکومت پاکستان قرار داشت. رییس جمهور زرداری و رهبر اپوزسیون آن وقت، نوازشریف، که مشترکا تصمیم گرفته بودند او را محاکمه کنند، موجب متواری‌شدن او شده بودند. وی اگر چه در غربت در ناز و نعمت زندگی می‌کرد، اما دیگر از آن شان و عظمت نشانی نبود. مشرف زمانی که در "ایوان صدر" (دفتر رییس جمهور پاکستان) در اسلام‌آباد قدم بر می‌داشت، در فضای آن کاخ شاید تنها صدای کفش‌های براق او بود که بازتاب می‌یافت. شاید مقایسه‌ی به‌جا نباشد، اما در همه‌حال وقتی جنرال را در دبی دیدم به یاد آن‌چه بر محمد خوارزم شاه گذشت، افتادم.

به روایتی، زمانی که شاهنشاه بزرگ خراسان‌زمین از حرام‌سرای برون می‌آمد، هزاران تن از غلامان زرین کمر و درباریان با نعره‌های "درود بر اسکندر دوران" کمر خم می‌کردند و شاه بار می‌داد و به امور شاهنشاهی می‌پرداخت. چهار صد هزار سلحشور آماده‌ی نبرد، ترس بر دل هر بدخواهی می‌انداختند. اما زمانی که وی با زبونی در فرار از سپاهیان مغول در جزیره‌ی آبسگون دریای خزر در بی‌کسی مورد حمله‌ی جزامیان که طمع بر پوستین او کرده بودند، قرار گرفت، کسی نبود تا تن عریانش را از هجوم آنان نجات دهد. فیلمی را در سال‌های هفتاد قرن گذشته، در دوران دانشجویی‌ام دیده بودم به نام "محاکمات

مسکو"؛ ایو منتانت[1] هنرپیشه ی نامدار و چپگرای فرانسوی در این فیلم نقش اصلی را بازی کرده بود. موضوع اصلی فیلم محاکمه ی رهبران حزب کمونیست چکسلواکیای آن زمان توسط استالینست‌ها بود. دستگاه استخبارات چکسلواکیا شخصیت‌هایی را که یک عمر در راه آرمان‌های‌شان جانبازی کرده بودند در زیر شکنجه وادار می کرد تا به جاسوس بودن‌شان اعتراف کنند. این سلسله اعتراف‌ها ادامه می‌یافت، به دنبال موجی از انسان‌های شکنجه‌شده، موج دیگر که در میان‌شان شکنجه‌گران قبلی نیز حضور داشتند، شکنجه و محاکمه می‌شدند و وادار می‌شدند که اعتراف به جاسوس بودن‌شان بکنند. در فرجام یکی از روشنفکران چکی که در دوران دوبچیک در سال‌های ۱۹۶۷ از زندان آزاد می‌شود، در میدان مرکزی شهر پراگ با یک تن از شکنجه‌گرانش تصادفا روبه‌رو می‌شود. شکنجه‌گر به قربانی‌اش می گوید: "مرا ببخشید، من مامور بودم و کارم را انجام می دادم و بر شما ستم‌های بسیار کردم؛ اما چندی بعد آمدند و مرا هم دستگیر کردند و چنان شکنجه‌هایی بر من روا داشتند که شکنجه‌هایی که شما دیدید در مقایسه با آن ها هیچ بودند... میل ندارید، برویم با هم یک آبجو بنوشیم؟" مخاطب پیش پای شکنجه‌گرش تف می‌اندازد و راهش را می گیرد و می‌رود. بسیاری از صحنه‌های این فیلم مبتنی بودند بر اسناد آرشیوهای مانده از آن دوران. من هرگز از تف انداختن در برابر کسی و در ملا عام خوشم نیامده است؛ اما در آن فیلم واکنش آن قربانی برایم خوشایند بود. آن شب که مشرف را دیدم که در چادر کناری‌ام سیگار ویژه‌ی کوهیبایش را دم می‌داد، دلم می‌خواست بروم و به او بگویم که آقای جنرال بند آب سلما رو به اتمام است، سرک

---

[1] Yves Montand

زرنج و دلارام نیز افتتاح شد، گندم‌های کمکی هند به گرسنگان افغانستان رسید، من به کشورم بر می‌گردم و شما فراری شدید... اما نخواستم حقارت زندگی‌اش را که به جرم رشوه‌خواری در کشورش تحت پیگرد بود، به رخش بکشم. حتا نخواستم مرا ببیند. مشرف بعدها به پاکستان برگشت، نامزد انتخابات شد و رای نیاورد، در حبس خانگی قرار گرفت، محاکمه شد و بعدها هم در اثر مداخله‌ی عربستان سعودی در سال ۲۰۱۵ به او اجازه داده شد زیر نام درمان به دبی برود. او از کشورش متواری شد و چندی پیش در یکی از روزنامه‌های انگلیسی زبان خواندم که محکمه‌ای در پاکستان حکم مصادره‌ی اموالش را صادر کرده است.

رابطه ی پاکستان با افغانستان در واقعیت حکایت دورویی‌ها، نیرنگ‌ها و خدعه‌های بی‌پایان است؛ دورویی‌هایی که در کسوت سخنان دیپلوماتیک صمیمانه با ادبیات بدوی عاطفی ابراز می‌شوند. کیفیت و ژرفای دشمنی پاکستان با افغانستان تنها با دشمنی این کشور با هند قابل مقایسه است. با این تفاوت که در گفتگوها و مهمانی‌هایی که در جریان دیدار سران افغانستان و پاکستان برگزار می‌شوند، باور به دین اسلام و حضور تعداد زیادی از افغان‌تباران در خدمت دستگاه امنیتی و سیاسی این کشور و فرهنگ استعماری موجب می‌شوند که دشمنی‌ها در پرده‌ای از ادبیات برادرانه پوشیده شوند؛ در حالی که در ذات دشمنی هیچ تغییری رونما نمی‌گردد. محتوای ماجرای حقه‌بازی‌های بی‌معنا و دشمنانه از جانب پاکستان در برابر افغانستان هرگز تغییر نکرد. مدارس پاکستان به مثابه ی کارخانه‌های تولید انتحاری و تروریست علیه افغانستان شب و روز کار می‌کنند و دستگاه استخبارات این کشور هرگز از سازماندهی خراب‌کاری و ویرانگری علیه افغانستان دست برنداشت.

بی‌نظیر بوتو در تبعید دبی

روزی برای یک سفر عازم اروپا بودم؛ چند ساعت را در سالون وی‌آی‌پی میدان هوایی دبی گذراندم. جنرال قونسل افغانستان در دبی حاجی راشدالدین به من گفت که خانم بوتو در دبی زندگی می کند و علاقمند است، با شما ببیند. تا جایی که به یاد دارم اوایل سال ۲۰۰۷ بود. خانم بوتو در تبعید و همسرش آقای زرداری که بعدها رییس جمهور پاکستان شد در زندان مشرف به سر می‌برد. من برای پیداکردن متحدین سیاسی در پاکستان و کسانی که به دموکراتیزه کردن منطقه ی ما علاقمند باشند، امید داشتم. به جنرال قونسل ما گفتم که اگر خانم بوتو علاقمند چنین دیداری باشد، خوب خواهد بود تا من در بازگشت با وی ببینم. چند روز بعد وقتی که از سفر برگشتم، جنرال قونسل گفت که خانم بوتو انتظار شما را دارد. مشکل پنهان نگهداشتن این دیدار از انظار سازمان استخبارات پاکستان و همچنین استخبارات امارات متحده بود. ما می‌دانستیم که دستگاه‌های اطلاعاتی امارات متحده با آی‌اس‌آی روابط بسیار نزدیک دارند؛ تا جایی که وقتی جنرال پاشا رییس آی‌اس‌آی از مقامش بازنشسته شد، چند سال در بخش‌های امنیتی، مشاور مقامات اماراتی بود. بعد از این که هیئت افغانستان در هوتل جابه‌جا شدند، من و جنرال قونسل با موتر شخصی او طرف خانه‌ی بوتو حرکت کردیم. نارسیده به خانه‌ی او به رییس جمهور افغانستان تیلفون کردم و گفتم تا چند دقیقه بعد با خانم بوتو می‌بینم؛ آیا وی هدایت و یا پیام خاصی دارد؟ رییس جمهور افغانستان باورش نمی‌شد که من به باور او "چنین ماجراجویی" بکنم. پیام‌هایی داد و ما وارد خانه ی بوتو شدیم. درست نمی‌دانم که ویلای خانم بوتو در کدام سمت دبی موقعیت داشت؛ اما ویلای بزرگی با چمن سبز و گل‌هایی که با سلیقه ی فراوان در دو طرف چمن کاشته شده بودند،

نشان از ثروت و مکنت صاحب خانه داشتند. درون خانه یک عراده موتر بنتلی و یک عراده بنز سیاه‌رنگ ایستاده بودند. در سالن بزرگ پذیرایی آقایی از ما پذیرایی کرد. بعد از شهادت خانم بوتو فهمیدم که وی ملک فهیم بود که در حکومت آقای زرداری مقام وزارت مالیه را بر عهده گرفت. ما هنوز ننشسته بودیم که خانم بوتو وارد شد. بانوی با زیبایی شرقی که به‌سان اشراف‌زادگان سند لباس پوشیده بود، با کاریزما و وجاهت بی‌نظیر، نگاه‌ها را به خودش خیره می کرد. وقتی او وارد شد، آقای فهیم طوری برخورد کرد که برخوردهای درباریان در برخی از فیلم‌ها را به یاد می‌آورد. خانم بوتو از ما بسیار به گرمی پذیرایی کرد. خدمتگار او وقتی چای و خوراکی را روی میز می گذاشت، مانند خادمان دربارهای قدیم شرقی، رویش را بر نمی گرداند که به دنبال کارش برود، بل که تا نزدیکی‌های درب خروجی عقب عقب می‌رفت. این حالت برده گونه‌ی او برای من که عمری برای عدالت و برابری مبارزه کرده بودم، بسیار مایه ناراحتی بود؛ اما نمی‌شد چیزی گفت. خانم بوتو سخن را به دردهایی که دو کشور از افراطیت کشیده‌اند، برد و از ستم‌های دوران ضیاءالحق، از پدرش که با داوودخان تلاش کرده بود برای مشکلات میان دو کشور راه حلی پیدا کند، یادآوری کرد. وی از تعهدش برای مبارزه با تروریسم گفت و از این که اگر به پاکستان برگردد و بتواند در انتخابات شرکت کند، حتما برنده خواهد بود و این که افغانستان و پاکستان باید مشترکا کاری بکنند که بتوانند بر تروریسم پیروز شوند. از سخنان او طوری فهمیدم که با امریکاییان هم دیدارهایی داشته است و از ما هم انتظار دارد تا امریکایی ها را برای حمایت از او تشویق کنیم و هم چنین آن عده از سیاست‌مداران پشتون را که با ما روابط خوبی دارند، هم تشویق به همکاری با وی بکنیم. خانم بوتو از افغانستان

خواست تا در تمام زمینه‌ها با او همکاری کند. من هم از مشکلات میان رهبری موجود پاکستان با افغانستان و مسایل تروریسم گفتم و این که ما باید نگاه‌مان به سوی آینده باشد، باید مشترکا برای پایان دادن به بحران در منطقه ی خود همکاری کنیم. حدود دو ساعت گفتگو کردیم و برخی قرارها را برای همکاری گذاشتیم و قرار شد از طریقی که توافق کرده بودیم، پیام‌های‌مان را به همدیگر برسانیم. فردای آن روز به کابل برگشتم و گزارش دیدار را به رییس جمهور دادم. رییس جمهور افغانستان و من، هر دوی‌مان، با امریکایی ها در باره‌ی این ملاقات صحبت کردیم. تا روز برگشت خانم بوتو به پاکستان که در هژدهم اکتبر ۲۰۰۷ صورت گرفت، چند پیام رد و بدل شد و صحبت‌های تیلفونی میان او و رییس جمهور و هم‌چنین با من صورت گرفت. روزی که خانم بوتو به پاکستان بر می گشت از میدان طیاره هم به حامد کرزی و هم به من زنگ زد و گفت که به پاکستان بر می گردد، اما نگران است. او مطمین بود که تهدیدهای جدی متوجه زندگی اوست؛ اما وظیفه‌ی خود می‌دانست تا به کشورش برگردد و آن طوری که او می گفت "به عمر دیکتاتوری پایان دهد." بار آخری که خانم بوتو را دیدم، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۷، چند ساعت پیش از کشته‌شدنش بود. خانم بوتو با فهیم ملک و یک تن دیگر به دیدار حامد کرزی رییس جمهور افغانستان که در هوتل سرینا اسلام‌آباد اقامت داشت، آمد. از سیمایش هیجان، خستگی و دلهره می‌بارید.

وی روزی که دو ماه پیش از این دیدار جانب پاکستان پرواز می کرد از حکومت افغانستان ابزار امنیتی برای حفظ جانش خواسته بود؛ اما ما متاسفانه تعلل کردیم. با این که حکومت افغانستان موترهای زرهی مجهز با دستگاه خنثی کننده ی کنترول از راه دور را در اختیار داشت، از این که مبادا این کار موجب تحریک حکومت نظامی پاکستان شود،

از ارسال این وسایل ابا ورزید. در دیدار با حامد کرزی در هوتل، خانم بوتو یک بار دیگر به رییس جمهور افغانستان از تهدیدهای جدی که متوجه جان اوست و نیازش به وسایل امنیتی یاد کرد. رییس جمهور افغانستان هم وعده داد که در این راه کارهایی می کند. صحبت با خانم بوتو بیشتر روی انتخابات پاکستان و نتایج احتمالی آن بود. خانم بوتو یک‌بار دیگر بر تعهدش برای همکاری با افغانستان و برقراری روابط صمیمانه در صورتی که انتخابات را ببرد، تاکید و خداحافظی کرد.

متعاقب این دیدار قرار بود ما هم به میدان هوایی راولپندی برویم و جانب کابل پرواز کنیم. اوضاع اسلام آباد آشفته بود. مقام‌های پاکستانی به ما گفتند که مظاهره‌چیان مسیر اسلام آباد- راولپندی را بسته‌اند و ما ناگزیریم شما را با هیلکوپتر به میدان برسانیم. از یک پایگاه کوچک هلیکوپتر در نزدیکی‌های اسلام‌آباد، جانب میدان هوایی بین‌المللی راولپندی پرواز کردیم. بار دیگری که به پاکستان رفتم، بر دروازه‌ی ورودی سالون میدان طیاره با خط درشت نوشته بودند: "میدان طیاره‌ی بی‌نظیر بوتو". وقتی طیاره‌ی ما در کابل نشست کرد، مانند همیشه یک دویدن دویدن شروع شد، قطار موترهای رییس جمهور جانب ارگ و من هم جانب محل اقامتم حرکت کردم. وقتی به خانه رسیدم، صدای رییس جمهوری حامد کرزی در آن طرف تیلفون بود که می گفت "خانم بوتو ترور شده است". مرگ بوتو مایه‌ی اندوه و تاسف فراوان شد. سوای آن‌که در دوران او طالبان به وجود آمدند و تقویت شدند، شهادت بانویی، آن‌هم با این بی‌رحمی، موجب تاثر فراوان است. رییس جمهور کرزی چندین بار از این که به موقع وسایل زرهی و خنثاکننده ی بمب را نفرستاده بود، با تاسف و اندوه یاد کرد. اما این تاسف به نوش‌داروی پس از مرگ سهراب

می‌مانست. هر باری که تصویر خانم بوتو را در دفتر کار آقای زرداری می‌دیدم به یاد صحبت‌ها و وعده‌های همکاری او با افغانستان می‌افتادم. در جریان یکی از سفرهای حامد کرزی به انگلستان، قرار بود که وی برای دانشجویان دانشگاه آکسفورد سخنرانی کند. بر دیوار سالون سخنرانی، تصویرهای رؤسای اتحادیه محصلان را آویخته بودند که در میان آن ها تصویر خانم بوتو از همه متبارزتر بود. نظامیان پاکستان آدم‌های بی‌رحمی اند. گاهی گمان می کنم که آنان شکست‌های همیشگی خود را در میدان‌های جنگ با سرکوب مردم و نابودی دموکراسی و تروریست‌پروری تلافی می کنند. اردوی پاکستان از روزی که به وجود آمده در جنگ با کشورهای همسایه بوده و همیشه شکست خورده است؛ اما در سرکوب دموکراسی و مردم پاکستان همیشه پیروز بوده است. زمانی که از یک انستیتوت مطالعات استراتژیک نظامی در هند در مارچ ۲۰۱۶ برای ایراد سخنرانی دیدار می کردم، هنگام نان شب یک جنرال متقاعد هندی عکسی را بر دیوار برایم نشان داد که در آن افسران پاکستانی با حقارت تسلیمی بیشتر از نود هزار سرباز این کشور را در برابر چند هزار سرباز هندی در بنگلادیش امضا می کردند.

جنرال کیانی لوی درستیز پاکستان در دهم جولای ۲۰۱۰ در جریان دیدار حامد کرزی از اسلام‌آباد، تقاضا کرد تا با رییس جمهور افغانستان در هوتل محل اقامت وی یک دیدار یک‌به‌یک داشته باشد. رییس جمهور گفت: "به لوی درستیز پاکستان بگویید که من همراه با مشاور امنیت ملی و وزیر دفاع افغانستان از کشور شما دیدن می کنم و نیازی به دیدار تنها با من نیست. اگر علاقمند می‌باشید همراه با رییس آی‌اس‌آی تشریف بیاورید تا با من و همکارانم گفتگو کنیم". پیام به کیانی انتقال داده شد و گفتگوها در هوتل سرینای اسلام‌آباد در اتاق

محل اقامت رییس جمهور برگزار شد. این نخستین باری بود که من تا حدودی از رهبری اصلی پاکستان می‌شنیدم که آن‌ها از ما چه می‌خواهند. رییس جمهور افغانستان بعد از تعارفات لازم به کیانی و جنرال پاشا رییس آی‌اس‌آی گفت: "تقاضای من از شما این است تا ما را در امر رسیدن به صلح با طالبان کمک کنید. من طالبان را می‌شناسم. به آن‌هایی که در افغانستان اند، دسترسی دارم. شما کمک کنید تا به آن‌هایی که در کویته مستقر استند، تماس پیدا کنیم. کمک کنید تا با آن‌هایی که می‌خواهند آشتی کنند، به صلح دست یابیم؛ کمک کنید تا آن‌هایی را که می‌خواهند به جنگ ادامه دهند، نابود کنیم..." کیانی در پاسخ رییس جمهور افغانستان گفت: "... من در دیدار قبلی به شما گفته بودم که آرزوی پاکستان موجودیت یک افغانستان با ثبات و مرفه است. ثبات در افغانستان به معنای ثبات و امنیت در کشور خود ما است. ما در آن صحبت در مورد چارچوب استراتژیک رسیدن به صلح و داشتن یک نقشه‌ی راه صحبت کردیم. من آن زمان هم به جلالت‌مآب شما گفتم که ما آماده‌ایم تا به روند مصالحه و ادغام مجدد طالبان در کشور شما کمک کنیم، مشروط بر این که بدانیم چارچوب استراژیک شما برای رسیدن به صلح چیست؟"

هدف از طرح چارچوب استراتژیک از جانب کیانی با این که به گونه‌ی تلویحی ابراز می گردید، آشکار بود. وی می‌خواست تا افغانستان با پاکستان یک همکار استراتژیک باشد؛ همکار استراتژیکی که روابط خارجی آن به نحوی توسط پاکستان کنترول شود و پاکستان بر این روابط خارجی حق ویتو داشته باشد. به ویژه در نوع رابطه ی خود با هند، افغانستان باید از پاکستان پیروی کند. پیروی از پاکستان از منظر رهبران نظامی این کشور تنها محدود به سیاست خارجی و دفاعی نبود، بل که باید حوزه‌های سیاست‌های آبادانی و

همچنین پذیرش حاکمیت قانونی پاکستان بر سرزمین‌های آن‌طرف خط دیورند را نیز شامل شود. از جانب افغانستان قبول حق ویتوی پاکستان بر سیاست خارجی، امنیتی و آبادانی کشور ما به معنای انصراف از استقلال و حاکمیت ملی کشور تلقی می‌شد. ما می‌خواستیم تا پاکستان نخست از حمایت از تروریسم دست بکشد و با برداشتن نخستین قدم در این راستا می‌توانستیم به سوی یک رابطه‌ی استراتژیک میان دو کشور مستقل و دارای حقوق برابر و دارای حق حاکمیت ملی قدم برداریم. به هر دلیلی بود رییس جمهور کرزی مستقیما به این موضوع نپرداخت، بل که در پاسخ کیانی، با اشاره به تاکید مردم افغانستان برای رسیدن به صلح در لویه جرگه‌ی صلح گفت: "در جرگه‌ی صلح ما مسایلی را مطرح کردیم. شورای عالی صلح در این راستا کار می کند... اما تقاضای من از شما برای کمک به صلح افغانستان فراهم‌آوری زمینه‌ی دسترسی به ملا عمر و شورای کویته است. ما حساسیت‌های شما را در رابطه با نگرانی‌های شما در بلوچستان نیز درک می کنیم". در پاسخ، کیانی با تاکید بر ناراحتی این کشور در این مورد گفت که "نواسه ی بوگتی پاسپورت افغانی دارد و در افغانستان زندگی می کند...".

رهبر نامدار بلوچ نواب اکبر خان بوگتی در سال ۲۰۰۶ در ۷۹ سالگی در اثر یک حمله ی نیروهای هوایی پاکستان در بلوچستان همراه با تعداد زیادی از افراد ملکی و شخصیت‌های سیاسی بلوچ و تعدادی از اعضای خانواده‌اش کشته شد. تعدادی از اعضای قبیله‌ی وی همراه با نواسه ی او به افغانستان پناهنده شدند. من در آن زمان وزیر خارجه بودم. برای من به مثابه‌ی فردی که سالیان زیادی از زندگی‌ام را به دلیل حاکمیت استبداد در کشورم در غربت و آوارگی گذشتانده بودم، پذیرفتن آوارگان بلوچ یک امر کاملا انسانی و مبتنی بر تعهدات

افغانستان بر بنیاد قوانین بین‌المللی بود. نماینده‌ی سازمان ملل متحد در افغانستان و مسؤول امور مهاجران آن سازمان را احضار کردم و به آنان اطلاع دادم که ما بر بنیاد کنوانسیون‌های ژنو در باره‌ی مهاجران، خود را مکلف به پذیرفتن مهاجران ملکی بلوچ می‌دانیم و از ایشان خواستم تا در زمینه‌ی ارائه‌ی کمک‌های انسانی به این مهاجران و همچنین در پروسه‌ی ثبت و راجسترشان به ما کمک کنند. متعاقب این کار سفیر پاکستان در کابل آقای طارق عزیز را دعوت کردم و به وی از این تصمیم اطلاع دادم. سفیر پاکستان از این تصمیم بسیار ناراحت شد و گفت که این کار بر روابط دو کشور تأثیر خوبی بر جای نمی‌گذارد؛ اما من از زندگی خودم به او گفتم از این که بیست و سه سال از زندگی‌ام را به عنوان مهاجر گذشتانده‌ام و این که اگر چتر محافظتی قوانین بشری مهاجرت نمی‌بود، میلیون‌ها پناهنده‌ی افغانستان در سراسر جهان و از جمله در پاکستان نمی‌توانستند از حمایت‌های بشری برخوردار شوند. طبیعی است که همراه با این مهاجران برخی از اعضای خانواده ی بوگتی نیز به افغانستان آمده بودند و مقام‌های پاکستانی از این موضوع که نواسه ی بوگتی از افغانستان به اروپا رفته بود، ناراحت بودند. نواسه‌ی بوگتی از افغانستان به لندن و سویس سفر کرده بود و این تصمیم شخصی او بود. پاکستان از ما انتظار داشت تا به وی اجازه ندهیم از افغانستان برون شود، بل که می‌خواست تا ما وی را به پاکستان تسلیم کنیم. چنین تقاضایی از ما زمانی صورت می‌گرفت که رهبران تروریست‌ها در کویته، میرامشاه و سایر شهرهای پاکستان در پناه حمایت پاکستان زندگی می‌کردند. آی‌اس‌آی به آنان آموزش می‌داد، پول می‌داد و زخمی‌های‌شان را تداوی می‌کرد.

در برابر سخنان کیانی، رییس جمهور افغانستان گفت: "ما وقتی که مهاجران بلوچ به کشور ما آمدند، سفیر شما و سازمان ملل متحد را در

جریان قرار دادیم. قبول داریم که شما از جانب افغانستان نگرانی دارید و ما نگرانی‌های شما را در نظر می گیریم. ما نمی‌دانیم که بین شما و امریکا چه می گذرد. شما و امریکاییان متحدان قدیمی می‌باشید. اگر نگرانی‌ای دارید با آن‌ها در میان بگذارید". در این میان رییس سازمان اطلاعاتی پاکستان جنرال پاشا وارد بحث شد و سخنش را با تذکر این مطلب که وی می‌خواهد حقیقت را بگوید و لو که شنیدنش سخت باشد، آغاز کرد. پاشا گفت: "من تا جایی که ممکن بود در امر مصالحه و تامین امنیت افغانستان کمک کردم. اما شما همیشه آی‌اس‌آی را متهم به مداخله در امور افغانستان می کنید. این کار خلاف واقعیت است. من هر شب همراه با امریکایی ها با تروریستان مبارزه می کنم. آنان از ما راضی استند. شما در حالی ما را متهم به مداخله در امور افغانستان می کنید که ۹۹ درصد از انتحاریون شهروندان افغانستان استند". کرزی که از این همه دیده‌درایی مسؤولان اصلی پاکستانی ناراحت شده بود، در پاسخ او گفت: "برای افغانستان مهم است که بداند چه کسی به تروریستان آموزش می‌دهد. جنرال پاشا، باید به این سوال پاسخ گفته شود. ما در افغانستان برخی از اعضای شورای کویته را دستگیر کردیم، به اسناد و شواهد کافی دال بر این که در پاکستان آموزش دیده‌اند، دست یافتیم. ما می‌دانیم که محل اقامت رهبران طالبان در کجاست و در کجا زخمی‌های آنان تداوی می‌شوند. این‌ها در پاکستان آموزش می‌بینند و از کشور شما به افغانستان وارد می‌شوند. ما باید به این سوال پاسخ بدهیم که آیا ما به یک‌دیگرمان اعتماد داریم یا نه؟" جنرال کیانی یک بار دیگر بر این امر تاکید کرد که آنان "مخالف داشتن رابطه ی خوب افغانستان با هند نیستند" اما روابط افغانستان با هند نباید امنیت پاکستان را تهدید کند". وی افزود: "ارتش پاکستان به نظام آموزش و تعلیم تربیه‌ی امریکایی و

ناتو آشنایی بهتر دارد، از این‌رو پاکستان بهتر می‌تواند به تربیه ی افسران افغانستان نسبت به هند همت بگمارد" وی یک بار دیگر بر این امر که "اکثریت پشتون‌ها در پاکستان زندگی می‌کنند و شهروندان پاکستان استند و باید پشتون‌های پاکستان جانب اسلام‌آباد و پشتون‌های افغانستان جانب کابل ببینند"، تاکید کرد.

من در ماه آگست ۲۰۱۰ مقاله‌ی "حلقه‌ی گمشده‌ی جنگ بی‌فرجام" را در باره ی استراتژی اشتباه‌آمیز امریکا در جنگ افغانستان انتشار دادم. این مقاله هم‌زمان در واشنگتن پست، فرانکفورتر الگماینه سایتونگ و هشت صبح انتشار یافت. تز اصلی من در این مقاله این بود که بدون مبارزه با برخاستگاه‌های تروریسم و وادار ساختن پاکستان برای دست کشیدن از حمایت از تروریسم بر علیه افغانستان، امکان پیروزی بر تروریسم وجود ندارد. این مقاله به درجات گوناگون موجب ناراحتی واشنگتن و اسلام‌آباد شده بود. در سفری که جنرال پاشا، رییس آی‌اس‌آی پس از انتشار این مقاله به کابل داشت، ناراحتی کشورش را از این کار بر زبان آورد. من این مقاله را قبل از انتشار به رییس جمهور کرزی نشان نداده بودم و حتا با او در این باره مشورت نیز نکرده بودم. نگرانی من این بود که رییس جمهور با آوردن برخی تغییرات در مقاله کاری نکند که مقاله برون از مواضع و دیدگاه‌های خودم به مسایلی بپردازد که برای من از اهمیت اساسی برخوردار نبودند. جنرال پاشا، خلاف جنرال مشرف و کیانی از لحاظ کاراکتر آدم خوش‌مشرب و خوش‌برخوردی بود؛ اما در دفاع از مواضع و پالیسی‌های دستگاه استخباراتی کشورش بسیار سرسخت و استوار بود. من با وی در برون از افغانستان نیز ملاقاتی داشتم که تا کنون از انظار عامه به دور مانده است. در این کتاب به آن اشاره خواهم کرد.

در ملاقاتی که میان رییس جمهور افغانستان و رییس آی‌اس‌آی و جنرال امریکایی پتریوس صورت گرفت، نخست جنرال پتریوس به همکاری خوب میان ایالات متحده و آی‌اس‌آی اشاره کرده این همکاری را " سازنده و مثبت" ارزیابی کرد و گفت که "میان عملیات آن کشور و آی‌اس‌آی هماهنگی وجود دارد". این سخن در حالی گفته می‌شد که پیش و بعد از آن نمایندگان امریکا از عدم همکاری پاکستان در مبارزه با تروریسم بارها شکایت کرده بودند. پاکستان تعدادی از عرب‌های عضو القاعده را به ایالات متحده تحویل داده بود، اما در مورد طالبان و شبکه‌ی حقانی هرگز از حمایت فعال دست برنداشت. جنرال شجاع پاشا در همین ملاقات تاکید کرد که "آی‌اس‌آی اطلاعات دقیقی را راجع به شبکه‌ی حقانی در اختیار ایالات متحده" قرار می‌دهد. وی افزود که پاکستان از "فعالیت‌های تروریستی که در افغانستان صورت می‌گیرد، اطلاع ندارد".

این ملاقات زمانی صورت می‌گرفت که رییس جمهور افغانستان دو تن از افراد برجسته‌ی امنیتی افغانستان، آقای حنیف اتمر وزیر داخله و آقای امرالله صالح رییس عمومی امنیت ملی را به دلیل عدم موفقیت آنان در تامین امنیت جرگه‌ی صلح از کار برکنار کرده بود. آقای صالح با آن‌که بسیار جوان بود، از دو لحاظ برای افغانستان دارای اهمیت اساسی شمرده می‌شد. یکی این‌که او از بسیار نوجوانی در دوران جهاد و مقاومت آموزش‌های امنیتی را در پاکستان و امریکا دیده بود و در دوران مقاومت در کنار شهید احمد شاه مسعود از فعالان اطلاعاتی ضد پاکستان بود و دو دیگر این که او خلاف بسیاری از سیاست‌مداران افغانستان آدمی بود اهل تحقیق و مطالعه و دارای توانایی‌های مدیریتی. همچنین صالح به دلیل این که سال‌ها در مقاومت ضد پاکستانی فعال بود دارای روحیه‌ی بسیار نیرومند ضد آی‌اس‌آی

در دستگاه اطلاعاتی افغانستان بود. برکناری او از رهبری امنیت ملی افغانستان از منظر پاکستان اقدام بسیار مثبتی تلقی می‌شد، اما واقعیت این بود که افغانستان با رفتن او از یک گنجینه ی اطلاعاتی ضد پاکستانی محروم گردیده بود. در همین ملاقات با جنرال پاکستانی، جنرال پتریوس برای جلب اعتماد پاکستانی‌ها گفت: "آمدن نبیل به حیث جانشین صالح یک فرصت برای همکاری میان دو کشور تلقی می‌شود. وی مورد اعتماد رییس جمهور کرزی بوده و در برخورد با پاکستان نیز با صالح تفاوت‌هایی دارد". جنرال پتریوس این سخنان را برای جلب اعتماد پاکستانی‌ها می گفت و گرنه، رحمت الله نبیل جانشین امرالله صالح به‌همان اندازه به استقلال افغانستان دلبستگی داشت که هر میهن‌پرست افغان باید داشته باشد. نبیل در مقام رییس امنیت ملی افغانستان به یکی از شخصیت‌های بسیار قاطع ضد مداخله‌ی پاکستان در کشور ما تبدیل شد. برای این روحیه‌اش نیز بهای سنگینی پرداخت. سال‌ها بعد در دوران زمامداری اشرف غنی، انجینیر نبیل رییس امنیت ملی افغانستان با شجاعت از موضع میهنی در برابر اقدام‌های غیرملی حکومت دکتور اشرف غنی ایستاد و از امنیت کشور ما دفاع کرد تا وادار به کناره گیری شد. پاشا که با زیرکی ویژه متوجه اهداف پتریوس شده بود، در پاسخ گفت: "من به امرالله خان صالح اعتماد داشتم و با وی همکاری خوبی داشتم. شما باید مرا درک کنید. ما نمی‌دانیم که افراد طالبان در کجا اقامت دارند و چگونه فعالیت می کنند. این افراد با ما رابطه ندارند. سپنتا در مقاله‌اش در واشنگتن پست مسؤولیت را بر گردن ما انداخته است. این یک عمل دوستانه نیست". کرزی در پاسخ پاشا گفت: "من مقاله ی سپنتا را بعد از آن خواندم که انتشار یافته بود؛ اما این یک مقاله ی خوب بود و واقعیت‌ها را مطرح کرده بود. بدون شک که موجودیت پناه گاه‌های تروریستی

در داخل قلمرو پاکستان یکی از مشکلات اصلی است". پتریوس نیز، مثل این که از انکار تمام‌عیار جنرال پاشا بسیار خشنود نباشد، گفت "همین طور است؛ حقانی در داخل پاکستان دارای پناگاه است". این ملاقات نیز مانند بسیاری از ملاقات‌های قبلی با وعده‌های میان‌تهی و تاکید بر "برادری" میان دو ملت به پایان رسید، بدون آن‌که اندک تغییری در رفتار پاکستان در برابر کشور ما به وجود بیاید. برخی از رسانه‌های افغانستان نیز که بیشتر تحلیل‌های‌شان بر حدس و گمان و تیوری‌های توطئه استوار است، در آستانه‌ی برگزاری این ملاقات و بعد از آن برکناری امرالله صالح را به تقاضای پاکستان و پاسخ مثبت رییس جمهور کرزی به این تقاضا ربط دادند و بیشتر بر این امر تاکید کردند که رویکردهای سیاسی پاکستانی گرا از این به بعد بر سیاست افغانستان حاکم خواهد شد و خیلی سخنان دیگر.

صدراعظم پاکستان در چهارم دسامبر ۲۰۱۰ همراه با وزرای داخله و دفاع این کشور از کابل دیدار کرد. در چنین مواردی حامد کرزی رییس جمهور افغانستان، تلاش می کرد تا آن عده از سیاست‌مداران افغان که با پاکستان آشنایی داشتند و یا به سخن او "آدم پاکستان" بودند، در جلسه حضور داشته باشند.

یکی از سیاست‌مداران بسیار جالب اما میان‌تهی پاکستانی رحمان ملک وزیر داخله ی این کشور بود. او را باید از عجایب روزگار دانست. او در کشورش به اتهام سو استفاده مورد پیگرد قرار گرفته بود، اما با پیروزی حزب مردم به کشورش بازگشت و وزیر داخله شد. هر جایی که زرداری یا گیلانی سفر می کردند وی نیز همراه‌شان بود. گاهی بی‌آن‌که دچار خجالت شود به طرح مسایلی می‌پرداخت که حتا هیئت همراه خود را از طرح مطالب آن‌چنانی دچار سرافکندگی می کرد، اما با این‌هم وی در همه‌ی ملاقات‌ها حی و حاضر بود. می گفتند که وی

شریک معاملات تجاری زرداری رییس جمهور پاکستان است. واقعیت این بود که او مرد ثروتمندی بود و فقط همین. در همین دیدار، وی گفت که "اسناد کافی در دست دارد که هند از طالبان افغان حمایت می کند و به تجهیز آنان می‌پردازد تا مناسبات میان پاکستان و افغانستان آسیب ببیند". با چنین سخنی ما همه‌ی اعضای هیئت افغانستان به هم نگاه کردیم و از این که رحمان ملک تا این حد ما را ساده‌لوح پنداشته بود، در حیرت شدیم. دلم می‌خواست در پاسخ او یک سخن متداول ایرانیان را بگویم، اما در آن مجلس دیپلوماتیک ممکن نبود. ایرانیان به کسی که بسیار آشکار و واضح بخواهد به کسی دروغ بگوید و به سخن آنان سرش کلاه بگذارد، می گویند "خر خودتی". سایر اعضای هیئت پاکستان نیز از مداخله‌های هند از طریق افغانستان علیه پاکستان شکایت کردند.

رییس جمهور افغانستان که در آن روزها مبتلا به تناقضات عمیق‌تر شده بود و امریکایی‌ها نیز همه‌روزه با اعمال خونین علیه شهروندان ملکی افغانستان و عدم احترام به حاکمیت ملی ما بیشتر زمینه‌ی بیگانه‌ستیزی او را تقویت می کردند، حتا در همین ملاقات، در حضور هیئت پاکستانی گفت که "از این که با طالبان مخالفت کرده است پشیمان است".

صدراعظم پاکستان آقای گیلانی در راس یک هیئت متشکل از رییس اردوی آن کشور و رییس آی‌اس‌آی در شانزدهم اپریل ۲۰۱۱ برای دیدار دیگری به کابل آمد. از جانب افغانستان نیز همه‌ی رهبران حکومتی در گفتگوها حضور داشتند. از جانب افغانستان، کرزی، معاون اول، معاون دوم، ارسلا، زلمی رسول، وزیر دفاع، اشرف غنی، کریم خرم، وحید عمر، فاروق وردک، داوودزی، احدی و من حضور داشتیم. این سفر میان شیفتگان پاکستان و ساده‌اندیشان سیاسی، موجب برانگیختن هیجانات بسیار شد. اما من با تحلیل صحبت‌های پاکستانی‌ها

و اصرار آنان بر این که افزایش نیروهای امریکایی در افغانستان موجب مشکلات بیشتر می‌شود و هم وعده‌های خیالی آنان به نیت‌شان شک داشتم و هیچ هیجانی هم نداشتم.

اوباما در آن روزها اعلام کرده بود که نزدیک به سی هزار نیروی دیگر را به افغانستان اعزام می کند و این امر مایه‌ی نگرانی پاکستان شده بود. با این که مذاکرات را رییس جمهور افغانستان برای مشوره با هیئت افغانستان یک بار قطع کرد و برخی‌ها رویکرد پاکستان را مثبت ارزیابی می کردند، من بدون هر نوع خوش‌باوری گفتم که ما باید از این رویکرد استقبال کنیم، اما تاکید کنیم که برای ما برداشتن گام‌های عملی تعیین کننده استند.

صدراعظم پاکستان تمام وقت بیانیه‌ی از قبل نوشته شده‌ی خود را می‌خواند و آشکار بود که این متن را یا اردوی پاکستان نوشته و یا این که مورد تایید قرار داده است. بسیار جالب بود که در این بیانیه آمده بود که "ما باید سیاست‌های استعماری را در منطقه خنثا کنیم". این موضوع به گونه ی تلویحی به حضور امریکا در منطقه اشاره داشت و باب طبع رییس جمهور افغانستان نوشته شده بود.

با چنین بیانی پاکستانی‌ها می‌خواستند تا احساسات ضد امریکایی رییس جمهور افغانستان را بیشتر تحریک کنند وگرنه پاکستان کجا و ادبیات ضد استعماری کجا. صدراعظم پاکستان با برجسته کردن سرمایه گذاری‌های چین در افغانستان در واقعیت می‌خواست، بدون این که ما از خواست و آمادگی چین برای چنین سرمایه گذاری‌هایی اطلاع داشته باشیم و یا این که بتوانیم امکانات عملی و اجرایی‌شدن آن را ارزیابی کنیم، مانع سرمایه گذاری‌های هند در افغانستان شود. هندی‌ها ابراز آمادگی کرده بودند تا در پروژه‌ی آهن حاجی گک

دست به یک سرمایه‌گذاری بزرگ بزنند. احداث پایپ لاین تاپی، پروژه‌ی انتقال برق کاسا ۱۰۰۰ نیز مطرح شدند. پاکستان ابراز آمادگی کرد که می‌خواهد در آموزش افسران اردو و پولیس افغانستان سهم داشته باشد.

رییس جمهور افغانستان در پرنسیپ به ارسال دانشجویان ملکی در صورتی که در رشته‌های طب و انجینیری بورس داده شود، موافقت کرد. روحیه‌ی ضد امریکایی بیانیه ی پاکستانی‌ها بی‌تأثیر نمانده بود. به همین دلیل رییس جمهور هم به سیاست‌های اشتباه‌آمیز ایالات متحده اشاره کرد. خانم حنا ربانی که زیاد به توسعه ی روابط میان دو کشور به گونه‌ای که دو دولت برابر با هم صحبت و معامله کنند، علاقمند نبود، در این جا پیشنهاد کرد تا وزرای تجارت دو کشور هر چه زودتر باهم بنشینند و موضوع قرارداد تجارت و ترانزیت میان دو کشور را مورد بحث قرار دهند و برای اجرایی‌شدن آن راه حل پیدا کنند، در واقعیت به سخن ما افغان‌ها ما را به دنبال نخود سیاه فرستاد. قرارداد همکاری ترانزیتی و تجارتی میان دو کشور نه تنها تا کنون عملی نشده است، بل که پاکستان در جریان سال ۲۰۱۶ چندین بار مرزهایش را به روی کالاهای افغانستان بست.

رییس جمهور افغانستان در شانزدهم فبروری ۲۰۱۲ برای یک دیدار رسمی به اسلام‌آباد رفت. این دیدار تحت شرایط خاصی صورت می‌گرفت. پاکستانی‌ها قبل از این که آقای داوودزی به حیث سفیر به آن کشور تعیین شود، با ارسال پیام‌هایی از طریق وی طوری وانمود کرده بودند که گویا می‌خواهند به روند صلح افغانستان کمک کنند. وعده‌هایی از این دست حتا موجب شده بود که رییس جمهور کرزی طوری به طرف پاکستانی تفهیم کند که در بهای صلح و عدم حمایت از تروریسم وی نیز روابط استراتژیک با پاکستان را برقرار خواهد کرد.

حتا پاکستانی‌ها متن یک قرارداد استراتژیک را توسط آقای داوودزی به کابل فرستاده بودند.

یک روز بعد از نان چاشت، رییس جمهور تماس گرفت و از من خواست تا به اتاق نان‌خوری، جایی که او نشسته بود، بروم. من رفتم، به جز آقای زاخیلوال و آقای داوودزی و حامد کرزی کس دیگر در اتاق حضور نداشت. روشن بود که آنان قبلا در غیاب من در این باره به اندازه‌ی کافی صحبت کرده بودند.

کرزی متن پیشنهادی پاکستان را به من داد و از من خواست تا آن را بخوانم. من متن را با دقت فراوان خواندم. متن پیشنهادی برای ارتقای روابط دو کشور در سطح استراتژیک بود. در این متن به گونه‌ی بسیار هوشیارانه موضوع همکاری امنیتی میان دستگاه‌های اطلاعاتی دو کشور، همکاری میان فرماندهان محلی در مرزهای دو کشور، مبارزه با تجزیه‌طلبی و اعزام دانشجویان اکادمی‌های نظامی افغانستان به پاکستان، همکاری‌های ترانزیتی، اتخاذ مواضع مشترک در کنفرانس‌ها و مجامع بین‌المللی و مانند آن‌ها درج شده بود.

من پس از این که متن پیشنهادی را خواندم، گفتم، قبول این متن به معنای پذیرفتن دوران طالبان بدون خود آنان به سود پاکستان است. اگر چنین متنی در این شرایط امضا شود، ما همان کارهایی را انجام خواهیم داد که طالبان برای پاکستان انجام می دادند. افزون بر آن در این متن هیچ تذکری از طالبان و مبارزه با آنان و یا برچیدن پناه‌گاه‌ها و آموزش‌گاه‌ها نشده است، اما در مقابل از جدایی‌طلبی یاد شده است. این بدین معنا است که ما باید بدون این که پاکستان علیه طالبان اقدام بکند، با مردم بلوچ و پشتون روبه‌رو شویم. ما باید افسران خود را برای تحصیل به پاکستان بفرستیم تا آن کشور تا جایی که می‌خواهد بتواند در داخل نهادهای دفاعی و امنیتی ما نفوذ پیدا کند. این بدین معناست

که ما دروازه‌های امنیت ملی خود را به روی آی‌اس‌آی باز کنیم تا بیشتر از این مورد هجوم و حمله قرار بگیریم و در مجامع بین‌المللی از پاکستان دنباله‌روی کنیم. پیشنهاد من این است که اول روی موضوع مبارزه با تروریسم بحث کنیم، اگر در این زمینه پیشرفتی رونما گردید، می‌توانیم به صداقت پاکستان باور کنیم و بعدا گام‌های بعدی را برداریم. از واکنش مشترک حاضران طوری فهمیدم که توافق مشترک‌شان را مورد حمله قرار داده‌ام. چرا که هم‌صدا گفتند که ما باید به همسایه‌ی خود پاسخ مثبت بدهیم و بحث را رسما روی قرارداد استراتژیک شروع کنیم. من گفتم که پاکستان موضوع پناه‌گاه‌ها و مبارزه با تروریسم را اولین اجندای گفتگو بسازد، در آن صورت من حاضر می‌شوم که گفتگوها را رهبری کنم در غیر آن، در صورتی که تنها روی همین مسایل پیشنهادی پاکستان بحث شود، من ترجیح می‌دهم از کار کنار بروم و مسؤولیت این بار تاریخی را بر عهده نگیرم. رییس جمهور بسیار برآشفت و دو تن دیگر نیز با تاکید بر همسایه‌بودن و مسلمان‌بودن پاکستان از آن کشور حمایت کردند و من از اتاق برون شدم. بعد از ظهر رییس جمهور مرا فراخواند و گفت من زیاد فکر کردم، پاکستانی‌ها می‌خواهند ما را مکلف به یک قرارداد یک‌طرفه کنند و خواست‌های سلطه‌طلبانه‌شان را بر ما بقبولانند. وی افزود که از سفیر داوودزی می‌خواهد تا پیام ما را به پاکستان برساند که افغانستان نمی‌تواند موضوع طالبان و پناه‌گاه‌ها و اقدام‌های عملی علیه تروریسم را از بحث استراتژیک جدا کند. این از محسنات رییس جمهور بود که به جز از موضوع رابطه با امریکا، در بیشتر مسایل مهم و ملی به استدلال‌ها گوش می‌داد و با عقلانیت تصمیم می‌گرفت.

سفر رییس جمهور به پاکستان در شرایطی صورت گرفت که آنان خواهان امضای قرارداد استراتژیک بدون اقدام‌های عملی در راستای

مبارزه با تروریسم بودند و ما اصرار داشتیم که باید گام‌های مشخصی در این راستا برداشته شود و اقدام برای برچیدن پناه‌گاه‌های تروریست‌ها را با این موضوع هم‌زمان شروع کنیم. جای ملاقات با صدراعظم، اتاق هم‌سطح زمین ساختمانی بود که دفتر صدراعظم در طبقه‌ی زیرین آن قرار داشت. دفتر صدراعظم بر تپه‌ای مشرف بر اسلام‌آباد که از آن جا می‌شد تا دوردستها را دید، بنا شده است. درست نمی‌دانم که این چندمین باری بود که من به عنوان عضو هیئت در معیت رییس جمهوری و یا به حیث وزیر خارجه و مشاور امنیت ملی از این ساختمان دیدار داشتم. در این ملاقات صاحبان اصلی قدرت، جنرال کیانی، جنرال پاشا و وزرای خارجه، دفاع و مالیه نیز حضور داشتند. در هیئت افغانستان، نیز همتاهای آنان در ترکیب هیئت بودند. گیلانی بیانیه‌اش را با دقت بسیار قرائت کرد. وی در این سخنرانی از جمله گفت:

"سیاست ثابت ما تقویت روابط میان دو کشور است. ما آماده استیم تا تمام مشکلات را حل کنیم. ما شهادت استاد ربانی را به مردم افغانستان تسلیت می گوییم. پاکستان رابطه ی خوبی با وی داشت. ما نبود او را ضایعه ی بزرگی می‌دانیم. ما افرادی را در این رابطه دستگیر کرده‌ایم. پاکستان از پروسه ی صلح افغانستان حمایت می کند. پاکستان خواهان تحقق پروژه‌های تاپی و کاسا ۱۰۰۰ است. ما می‌دانیم که تعدادی از طالبان به قطر رفته‌اند و شما از طریق آلمان و امریکا در جریان قرار دارید. ما آماده‌ایم تا کمیسیون مشترک صلح را احیا کنیم. پاکستان خواهان آن نیست تا روابط دو جانبه ی ما وابسته به رابطه ی کشور سومی شود... ما انتظار داریم تا از خاک افغانستان علیه پاکستان استفاده نشود. ما می خواهیم با صراحت از شما بدانیم که شما از ما چه انتظاری دارید؟" به جز از تسلیتی که به مناسبت شهادت استاد ربانی از

جانب صدراعظم پاکستان ابراز شد، هیچ گپ نوی در سخنرانی گیلانی نبود. اشاره به برادری و دوستی میان افغانستان و پاکستان شباهت با تکرار مکررات در گفتگوهای ما با امریکا داشت. با یک تفاوت که در این‌جا تاکید بر "برادری"های دروغین پاکستان با افغانستان ورد زبان بود و در گفتگو با امریکا از جانب ما همیشه موضوع مبارزه با پاکستان به عنوان برخاستگاه تروریسم مطرح می‌شد اما در هر دو حالت تغییری رونما نمی‌شد. شاید تنها پدیده ی نو، حضور وزیر خارجه خانم حنا ربانی کهر بود که او هم تا آغاز به سخن گفتن می کرد، سخنانش پر از کینه و کنایه بود. رییس جمهور کرزی در پاسخ بعد از گپ‌های متداول در چنین ملاقات‌هایی، از جمله گفت: "شهادت استاد ربانی به روند صلح در کشور ما آسیب‌های جدی رسانید. تشکر از این که شما افرادی را دستگیر کرده‌اید. البته ما انتظار کارهای بیشتری را در این رابطه داریم... افغانستان زمینه ی انتقال کالاهای شما را به آسیای میانه فراهم آورده است، اما کالاهای وارداتی تاجران افغان در بندر کراچی متوقف ساخته شده‌اند. حتا کتاب‌های درسی که برای بچه‌های افغان در اندونزیا چاپ شده‌اند، در بندر کراچی نگهداشته شده‌اند. چند روز بعد مکاتب در افغانستان گشوده می‌شوند. ما شدیدا به این کتاب‌ها نیاز داریم. امیدوارم به مسؤولان مربوط هدایت بدهید تا هر چه عاجل این کتاب‌ها را آزاد کنند. از دید افغانستان این دیدار از پاکستان بسیار مهم است. ما می خواهیم تا با شما در مورد روند مصالحه، موضوع شهادت استاد ربانی و سایر مسایل دو جانبه صحبت کنیم... خانم حنا ربانی کهر در کابل گفت که روابط بر حسب تصادف آسیب می‌بینند. واقعیت این است که ما باید بپذیریم که روابط به دلیل افراطیت و تروریسم آسیب می‌بینند. من بر این باورم که یک دست سومی وجود

دارد که از افراطیت علیه هر دوی ما استفاده می کند. شما در صحبت خود استفاده از خاک افغانستان علیه پاکستان را مطرح کردید. ما بر فضای افغانستان متاسفانه کنترول نداریم و نمی‌دانیم که در خاک ما چه رخ می‌دهد. بدون شک از این که افغانستان به چنین سرنوشتی مبتلا شده است، برادران پاکستانی و دوستان امریکایی ما نقش داشته‌اند. افراطیون از جانب پاکستان و امریکا حمایت شدند... امیدوارم در آینده ی نزدیک کشور ما دارای صلح و ثبات شود. ما باور داریم که شما بیشتر از هر کشوری می‌توانید به امر صلح و ثبات در افغانستان کمک کنید. من امروز می خواهم با شما یک صحبت بسیار باز داشته باشم. اگر بخواهید می‌توانیم با یک ترکیب کوچک‌تر گفتگو کنیم".

صحبت‌ها چند دقیقه‌ی دیگر هم بر محورهای یادشده در بالا، ادامه یافتند. بعدا در این گفتگوها، از جانب پاکستان گیلانی صدراعظم، خانم حنا ربانی وزیر خارجه، کیانی لوی‌درستیز، جنرال پاشا رییس آی‌اس‌آی، سلمان بشیر سفیر پاکستان در کابل و یک نفر از دفتر صدراعظم و از جانب افغانستان حامد کرزی رییس جمهور، زلمی رسول وزیر خارجه، سپنتا مشاور امنیت ملی و داوودزی سفیر افغانستان در اسلام‌آباد ادامه یافتند. هیئت‌ها به دفتر صدراعظم رفتند.

این دفتر در سمت چپ ساختمان دفتر صدراعظم قرار داشت. برای ورود به دفتر باید چند پلکان پایین‌تر می‌رفتی. بر دیوار دفتر عکسی از محمد علی جناح بنیان‌گذار پاکستان و خانم بوتو آویخته شده بود. دفتری که از پنجره‌ی آن به برون می‌نگریستی چمن سبز و زیبایی قرار داشت. سخن را خانم حنا ربانی آغاز کرد: "پاکستان خواهان تامین رهبری افغان‌ها در پروسه‌ی صلح است و هدف دیگری ندارد". رییس جمهوری کرزی گفت: "مسایل را باید در دو سطح مورد بحث قرار دهیم. یکی مسایل مربوط به ما دو طرف می‌شود و دیگری مسایلی اند

که مربوط به امریکا و دیگران می‌شود. به هر اندازه که ما دو طرف به صلح کم بها بدهیم به همان اندازه نقش دیگران مهم می‌شود. سپاسگزارم از این که شما اعلامیه می‌دهید که طالبان در پروسه‌ی صلح شرکت کنند. ما از شما می خواهیم تا بر طالبانی که زیر نفوذ شما استند، اعمال نفوذ کنید. ما خواهان صلح و آشتی استیم. باید قانون اساسی افغانستان احترام شود، حق زنان افغانستان رعایت شود..."

رییس اردوی پاکستان که در واقعیت در چنین مسایلی سخن آخر را می‌زد، می‌خواست به ما بفهماند که طالبان از دید آن ها نیرویی استند که در افغانستان دارای نفوذ کافی اند، از این‌رو در پاسخ رییس جمهور سخنان کوتاه اما معناداری را بر زبان آورد: "طالبانی که در افغانستان نفوذ دارند" باید در هر محاسبه‌ای در نظر گرفته شوند. منظور او این بود که طالبان در افغانستان نیروی بزرگی اند و باید جدی گرفته شوند. رییس جمهور کرزی به این مطلب اشاره داشت که وی "مخالف مشارکت طالبان در قدرت نیست و اگر طالبان در افغانستان دارای نفوذ اند، خوب است تا در انتخابات شرکت کنند...".

وقتی رهبران پاکستان از ما پرسیدند که "چرا رهبری گفتگوهای صلح افغانستان در دست امریکایی ها است" و در مورد روند قطر پرسیدند، کرزی در پاسخ گفت: "قطر یک پروسه‌ی امریکایی است. امریکایی ها از طریق آلمان با ما تماس گرفتند و گفتند که ما با طیب آغا صحبت می کنیم و می خواهیم یک تن سرباز امریکایی را در برابر پنج تن از رهبران زندانی طالب تبادله کنیم. امریکایی ها از ما خواستند تا به آنان اجازه بدهیم اول سربازشان را آزاد کنند، بعدا افغان‌ها می‌توانند با ایشان گفتگو کنند. آنان این مطلب را در حاشیه‌ی کنفرانس بن با ما مطرح کردند. ما بر نیات امریکایی ها شک کردیم و شرایط افغانستان را با ایشان در میان گذاشتیم. ما مخالف ایجاد دفتر

قطر نیستیم، مشروط بر این که در ایجاد آن شرایط افغانستان در نظر گرفته شود. ما بر این باوریم که ایالات متحده نباید میان ما و طالبان نقش میانجی را بازی کند. ما به این دلیل به قطر نمی‌رویم چرا که حکومت قطر با ما صحبت نکرده است. امریکا نباید شهروندان افغان را به گونه‌ی زندانی به قطر بفرستد. ما می‌خواهیم تا گفتگوها در ترکیه و یا سعودی برگزار شوند. وزیر خارجه‌ی امریکا و گروسمن نماینده‌ی خاص آن‌ها قبول کردند. طالبان به گروسمن گفته بودند که ما حاضریم با دولت افغانستان صحبت کنیم. سعودی‌ها گفتند که ما اول می خواهیم با جنرال پاشا صحبت کنیم. ما قبول کردیم. یک پیشنهاد من این بود تا گفتگوها در اسلام‌آباد برگزار شوند. من از شما انتظار دارم تا ملا عمر را بیاورید تا با ما صحبت کند. من می‌دانم که جنرال پاشا می‌تواند این کار را بکند". اصولا پس از این لحظه از سیاست‌مداران ملکی پاکستان تنها کسی که ابراز نظر می کرد، خانم حنا ربانی وزیر خارجه بود. ما می‌دانستیم که وی به نظامیان پاکستان نزدیک است؛ اما سخنان اصلی را کیانی و جنرال پاشا می‌زدند. از دید افغانستان این یک گفتگوی جدی میان افغانستان و دولت اصلی پاکستان بود. ما همیشه مشکل داشتیم تا با رهبران اصلی پاکستان که رهبران نظامی باشند، با درنظرداشت موانع پروتوکولی گفتگو کنیم. غربی‌ها نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند این واقعیت را درک کنند. آن‌ها عمدتا روی مسایل تجارت و خرید و فروش گفتگو می کردند، در حالی که ما روی مسایل امنیتی و استراتژیک ناگزیر به گفتگو بودیم. حوزه‌های امنیتی و استراتژیکی انحصارا در اختیار اردوی پاکستان استند. از جانب دیگر رهبران اردوی پاکستان به رهبران حکومت این کشور هیچ ارزشی قایل نبودند و این برخورد را پنهان هم نمی کردند.

رییس جمهور افغانستان در اول نوامبر ۲۰۱۱ به افتخار هیئت پاکستان که برای اشتراک در گفتگوهای سه‌جانبه به استانبول آمده بود، ضیافت شامی ترتیب داده بود. جنرال کیانی نیم ساعت دیرتر از رییس جمهور کشورش به مجلس آمد. وی به گونه‌ی باورنکردنی به تحقیر رییس جمهور کشورش پرداخت. در جلسه نیز طوری نشست مثل این که زرداری حقیرترین انسان باشد. وی مانند فرعونی سیگارش را در آورد و مانند همیشه پیهم سیگار می کشید. کیانی یک سگرتی زنجیره ای بود. جلسه به جای ساعت هفت، ساعت هفت و نیم شروع شد. با تاسف که هیچ اجندایی نبود. تمام بحث‌ها بسیار پراکنده صورت گرفتند. بحث‌های بی‌حاصل تکرار می‌شدند. کیانی در این جلسه گفت: "من همیشه تاکید کردم که پشتون‌های افغانستان باید جانب کابل ببینند و پشتون‌های پاکستان جانب اسلام‌آباد. من باری به جوبایدن وقتی که از پاکستان دیدار داشت، گفتم که شما نُه میلیارد دالر برای اردوی افغانستان مصرف می کنید، افغانستان نمی‌تواند به این کار ادامه دهد، چرا که توان تمویل این اردو را در آینده ندارد. همچنین به او گفتم که اردوی افغانستان نباید با روحیه و شیوه‌ی هندی آموزش ببیند". کیانی در همین صحبت به چند موضوع اساسی از منظر پاکستان اشاره داشت. یکی نگرانی او از جانب منازعات تاریخی به دلیل خط دیورند بود. دوم او از این که افغانستان شاید صاحب یک اردو و نیروی دفاعی نیرومند شود، نگران بود و سوم وی از گسترش روابط افغانستان با هند ناراضی بود.

وقتی جلسه به پایان رسید، زرداری به من گفت: "دکتور سپنتا، پرخاشگری ضعف است."[1] (اشاره‌ی او به مواضع انتقادی من در برابر

---

[1] "Aggression is weakness"

پاکستان بود.) سفیر افغانستان در پاکستان (داوودزی) گفت: "بسیار درست می گویید آقای رییس جمهور!"[1] من به فارسی به او گفتم که شما سفیر افغانستان در پاکستان استید و نه بر عکس. جالب این است که فردای آن روز پیش از نان چاشت، وقتی جنرال پاشا به من گفت: "دکتور سپنتا، از ما زیاد انتقاد می کنید، ما می خواهیم دوست شما باشیم" باز هم در حضور هیئت پاکستان این سخن او از جانب یکی از اعضای هیئت افغانستان مورد تایید قرار گرفت. من می‌دانستم که استخبارات و نظامیان پاکستان تا چه اندازه از من نفرت داشتند! من خواهان یک رابطه‌ی برابر و برادرانه با پاکستان بودم و از بلندپروازی‌های آن کشور به همان اندازه نفرت داشتم که از سیاست‌مداران مزدور افغان که گمان می کردند با تسلیمی به پاکستان می‌شود، از مصیبت تروریسم نجات یافت. من نه پاکستان را برادر دوگانه می‌دانستم و نه هم مزدوران طالب آن ها را و از این برداشتم نیز عدول نمی کردم.

در این نشست جنرال پاشا در پاسخ تقاضای کرزی مبنی بر برقراری رابطه با ملا عمر گفت: "ما می‌توانیم به ملا عمر پیام شما را انتقال دهیم؛ اما ما نمی‌توانیم او را به عملی وادار کنیم که او نخواهد. تا زمانی که پاسخ وی را به شما انتقال دهیم، دو هفته را در بر می گیرد. ملا عمر جای ثابتی ندارد وی همیشه در رفت و آمد است. گاهی در پاکستان است و گاهی در افغانستان..." رییس جمهور کرزی که از این پاسخ جنرال پاشا به وجد آمده بود، گفت: "ما می‌توانیم حتا سه هفته منتظر باشیم. شما کمک کنید و جواب وی را بیاورید. من مطمین استم که شما می‌توانید وی را به دادن جواب مثبت وادار کنید". رییس

---

[1] "Very true Mr. President"

جمهور که می‌دانست، پاکستان تنها کشوری است که می‌تواند طالبان را به میز مذاکره بیاورد، با همه ی شک‌های برحق که باید می‌داشت به این سخنان پاشا اندکی امید پیدا کرده بود. واقعیت این بود که ما چاره‌ای جز این نداشتیم. از منظر او همین که پاکستان پذیرفته بود پیامی را به ملا عمر انتقال دهد، یک قدم به پیش بود. ما کاملا مطمین بودیم که هر پاسخی که داده شود، در واقعیت پاسخ آی‌اس آی به نامه ی دولت افغانستان در رابطه به صلح است. از آن روز بیشتر از پنج سال می گذرد، نه تنها از ملا عمر جوابی نیامد، بل که وی از دنیا رفت و جانشین‌اش ملا منصور نیز در بمباران امریکایی‌ها کشته شد و جنگ آی‌اس آی علیه افغانستان همچنان ادامه دارد. جنرال پاشا مجددا به اصل موضوع پرداخت و گفت: "شما چارچوب استراتژیک خود را به ما بگویید تا ما اقدام کنیم. این که شما با ائتلاف شمال چه می کنید، کار شما است؛ اما ما می خواهیم بدانیم که چارچوب استراتژیک شما چیست؟ با هر کسی که شما می‌خواهید صحبت کنید، اگر ما بتوانیم حاضریم کمک کنیم. پارلمان شما، جرگه‌ی شما و رسانه‌های شما ضد پاکستان اند. شما از ما چه انتظاری دارید؟"

واقعیت این بود که موضوع اصلی پذیرفتن جایگاه اول برای پاکستان در روابط خارجی افغانستان بود. پاکستان حاضر نبود از مقام ممتازی که در سال‌های جهاد در افغانستان به دست آورده بود، دست بردارد. این کشور عملا سیاست پشتونستان‌خواهی افغانستان را وارونه کرده بود. پاکستان دیگر صاحب یک سیاست دفاعی و واکنشی در مقابل داعیه‌ی ارضی افغانستان بر مناطق پشتون‌نشین نبود؛ این کشور می‌خواست تا افغانستان به پروتکتورات، به سرزمینی زیر قیمومیت، آن تبدیل شود. مداخله ی امریکا در افغانستان و سقوط طالبان معادله را کاملا دگرگون کرده بود. با تاسیس جمهوری اسلامی افغانستان،

پاکستان جایگاه ممتازش را در افغانستان از دست داده بود از این‌رو این کشور عمیقا می‌خواست تا مناسبات دوران طالبان به نحوی در روابط دو کشور احیا گردند. رییس جمهور افغانستان گفت: "آن‌چه امروز بر ما می گذرد، محصول مشکلات سی سال اخیر است که در آن پاکستان نقش بسیار عمده داشته است". جنرال کیانی که از این سخن راضی نبود گفت که "ما یک کشور بسیار لیبرال و سکولار بودیم. آن‌چه امروز در پاکستان می گذرد، شیوع افراطیت اسلامی و جهادی محصول جهاد افغانستان است. مجاهدان شما این حالت را به کشور ما آوردند. اگر ما در کشور شما مرتکب اشتباهاتی شده‌ایم، امریکایی ها نیز در آن سهیم بوده‌اند". رهبران پاکستان از موضع انتقادی رسانه‌های افغانستان و همچنین مواضع خصمانه‌ی برخی از سیاست‌مداران افغانستان و در راس آن‌ها سپنتا شکایت کردند. رییس جمهور کرزی در پاسخ گفت: "ما بر مطبوعات خود کنترول نداریم. ما در افغانستان آزادی بیان داریم. اگر نیرویی بر رسانه‌های ما نفوذ داشته باشد، بیشتر ایران و امریکا اند. مطبوعات پاکستان بیشترین انتقادها را از ما می کند. برخی اعلامیه‌ها را که به مناسبت‌های خاص صادر می‌شوند، باید فراموش کنیم. بگذارید در باره‌ی چارچوب استراتژیک، روابط دو جانبه، روابط افغانستان و طالبان و همچنین رابطه‌ی ما با جهان که شما می‌توانید بر آن تأثیر داشته باشید، صحبت کنیم. من به عنوان یک شهروند افغانستان و یک شهروند منطقه ما می خواهم بگویم که ما باید رابطه‌ی خوب داشته باشیم. شما بگذارید تا ما به ثبات و آبادانی برسیم و ما هم برای شما عین چیز را آرزو می کنیم. اگر شما می‌خواهید بگویید که صحبت با ملاعمر بر رابطه ی ما تاثیر دارد، این را هم به ما بگویید، ما آن را در نظر می گیریم". جنرال پاشا با تاکید بر این امر که "روابط افغانستان با کشورهای دیگر

به ما ارتباط ندارد"، خواست تا از نگرانی‌های افغانستان مبنی بر کنترول سیاست خارجی افغانستان توسط پاکستان بکاهد و این در حالی بود که در پی همین جمله افزود که "اما رابطه‌ی کشورهای دیگر با شما نباید بر امنیت ما تأثیر بگذارد". کیانی افزود: "من قبلا هم گفته بودم که این حق شما است که با هر کسی که می‌خواهید رابطه داشته باشید. تعداد بیشتر پشتون‌ها در پاکستان زندگی می کنند، اما آن‌ها باید جانب اسلام‌آباد نگاه کنند" و پاشا علاوه کرد که "از خاک افغانستان نباید علیه ما استفاده شود. ما به امریکایی ها گفتیم که باید از کرزی حمایت صورت گیرد. ما همچنین گفتیم که آن‌چه در افغانستان صورت می گیرد، مربوط به خود افغان‌ها است".

این خواست‌ها بسیار مشروع بودند، اما ما چگونه می‌توانستیم پاکستانی‌ها را قانع بکنیم که ما بر فضا و زمین کشور خود کنترول نداریم؛ اگر از خاک ما علیه امنیت شما واقعا استفاده صورت می گیرد، باید با آنانی صحبت شود که بر فضای افغانستان کنترول دارند. ما این نگرانی پاکستانی‌ها را چندین بار با امریکایی ها مطرح کردیم. آنان موجودیت هر نوع فعالیت خراب کارانه از قلمرو افغانستان علیه پاکستان را تکذیب کردند. این در حالی بود که در آخرین دیدار رییس جمهور افغانستان با اوباما ایشان به این امر تاکید کردند که حضور هند در افغانستان نباید موجب تحریک پاکستان شود. رییس جمهور افغانستان که همیشه متاثر از تیوری‌های توطئه بود، یک بار دیگر در همین دیدار با رهبران پاکستان به موضوع رشد و اشاعه‌ی افراطیت در دو طرف دیورند اشاره کرده این پرسش را مطرح کرد که "رشد افراطیت دینی به این پیمانه در کشورهای ما کار کیست؟" چنین مطلبی در زمانی مطرح می‌شد که چند دقیقه پیش پاکستانی‌ها پذیرفته بودند تا پیام صلح و گفتگو برای مصالحه از جانب افغانستان را

به ملا عمر انتقال دهند. یعنی پاکستانی‌ها تلویحا پذیرفتند که آنان پشت سر طالبان قرار دارند و رییس جمهور ما می‌خواست این مطلب را تداعی کند که نیروی دیگری حامی و عامل رشد افراطیت دینی در کشورهای ما است. پاکستانی‌ها در صحبت‌های‌شان، نگرانی‌شان را از منازعه‌ی پشتون‌ها و باشندگان آن طرف دیورند، نیز پنهان نکردند. کرزی که متوجه نگرانی‌های پاکستان در مورد داعیه ی پشتون‌ها بود، در همین گفتگو گفت: "آقای صدراعظم ما خواهان تمامیت ارضی پاکستان استیم. امروز بیشتر از هر زمان دیگر نمایندگان پشتون‌ها در حکومت افغانستان حضور دارند. طرح این مطلب که در افغانستان جنگ به دلیل عدم حضور پشتون‌ها در حکومت صورت می گیرد و این جنگ پشتون‌ها است، درست نیست. اکثریت کسانی که همین امروز در گفتگوهای ما از جانب افغانستان حضور دارند، پشتون استند. ما از پاکستان هم انتظار داریم تا به تمامیت ارضی ما احترام بگذارد". خانم حنا ربانی که یکی از سرسختان اداره ی ملکی پاکستان بود، یک بار دیگر به موضع خصمانه‌ی رسانه‌های افغانستان اشاره کرد و همچنین این که "در قطر گفتگوهایی در جریان است و این کار موجب می‌شود تا پاکستان نتواند از طالبان برای مشارکت در گفتگوهای صلح دعوت کند". رییس جمهور کرزی در پاسخ گفت که "ما از گشایش دفتر در قطر با رعایت شرایط افغانستان حمایت کردیم، اما می خواهیم که گفتگو در کابل صورت بگیرد. امریکا راه خودش را رفت. ما با طالبان رابطه ی خود را داشتیم، اما این رابطه از جانب شما و امریکا تخریب شد. (منظور دستگیری ملا برادر بود) اگر پاکستان از ابتکار قطر حمایت کند، ما هم از آن حمایت می کنیم". پاشا که در همین نشست وعده داده بود تا پیام صلح‌خواهی حکومت افغانستان را به ملا عمر انتقال داده و در ظرف دو هفته پاسخ وی را

بیاورد، گفت که "من فکر می کنم که ملا عمر با حکومت افغانستان در باره ی صلح صحبت نخواهد کرد. شما فکر می کنید که بدون ملاعمر صلح ممکن است؟ شما حاضر استید با وی در یک جایی از افغانستان دیدار کنید؟" رییس جمهور افغانستان در پاسخ گفت: "ما حتا ترجیح می‌دهیم با وی در داخل افغانستان دیدار کنیم و تمام تضمین‌های امنیتی را نیز به وی می‌دهیم. وی می تواند بعد از دیدار به پاکستان برگردد". نمی‌دانم که چرا پس از طرح همین سوال از جانب رییس آی‌اس‌آی برای من مسجل شد که نه پاسخی خواهد بود و نه هم گفتگوی صلحی و شاید هم ملا عمر همان زمان مرده بود و استخبارات پاکستان با ما بازی می کرد. در حالی که هیجان و خوشبینی در چشمان اعضای هیئت افغانستان موج می‌زد، من از این خوش‌باوری رهبری افغانستان که بیشتر از همه توسط سفیر افغانستان در اسلام‌آباد تبلیغ می‌شد، متاثر بودم. نگرانی و بدبینی‌ام را بعد از این که از دفتر صدراعظم پاکستان برون شدیم، با رییس جمهور در میان گذاشتم. من بر این باور بودم که پاکستانی‌ها در پی این اند تا پروسه‌ی صلح امریکایی ها در قطر را تخریب کنند و بعدا به آنان بگویند که افغان‌ها نمی‌خواهند که شما در پروسه ی صلح این کشور سهم بزرگی را بازی کنید. واقعیت این بود که ما چاره‌ای جز این نداشتیم و باید تا دست کم دو هفته ی دیگر انتظار می کشیدیم. کرزی با این که خود بر صداقت پاکستان شک داشت، اما بدبینی مرا محصول بدبینی کلی من در برابر پروسه‌ی صلحی می‌دانست که وی آن را اعلام کرده بود. در پایان صحبت، رییس جمهور افغانستان با ابراز جمله‌ای یک بار دیگر خواست به پاکستانی‌ها بگوید که من می‌دانم ملا عمر محصول و مولود پاکستان است و نه بیشتر از آن. وی جنرال کیانی و صدراعظم را مخاطب قرار داده گفت: "این که ملا عمر برای گفتگوهای صلح

حاضر می‌شود و یا نه به دست جنرال پاشا صاحب است". پاشا که آدم زیرکی و در میان جنرالان پاکستانی که من شناختم خوش‌برخوردترین‌شان بود، با خنده‌ی بلندی گفت: "رییس جمهور کرزی و سپنتا همیشه مرا مسؤول مشکلات افغانستان می‌دانند".

با وعده‌ی رییس استخبارات پاکستان مبنی بر انتقال پیام دولت افغانستان به ملا عمر رهبر طالبان، هیئت افغانستان به هر دلیلی بود به یک روزنه‌ی امید در موضوع صلح باور پیدا کرده بود. در گذشته‌ها هر باری که افغانستان در باره‌ی طالبان گفتگو می‌کرد، رهبران پاکستان از حضور ایشان در پاکستان انکار می‌کردند. اما این بار رییس آی‌اس‌آی با این تذکر که می‌تواند، پیام افغانستان را به شخص ملاعمر انتقال دهد، اندکی نرمش نشان داده بود. این پیام به ملا عمر نرسید و او نیز از زندگی محروم شد. روز بعد نیز گفتگوها میان دو کشور ادامه یافتند. در تاریخ روابط ما با پاکستان هر کاری که خلاف تعهدات با پاکستان صورت می‌گرفت، نخست من در معرض گمان (مظان) قرار می‌گرفتم. من در تمام دوران ماموریتم حتا یکی آن را به یاد ندارم که رازها را افشا کرده باشم. تنها مواردی بوده‌اند که ناگزیر شده‌ام به دلیل سرسختی افراد فاسد، اسناد فساد را افشا کنم و نه رازهای دولتی را. روز بعد در جریان ملاقات خانم حنا ربانی وزیر خارجه‌ی پاکستان گفت: "از صحبت‌های دیروز ما در رسانه‌ها نقل‌قول شده است. ما باید از برون دادن صحبت‌ها به رسانه‌ها جلوگیری کنیم. من به این باورم که صدراعظم ما باید زمانی اعلامیه بدهد و از پاکستان برای پیوستن به روند صلح دعوت کند که ما از استراتژی صلح شما بیشتر بدانیم. بدون شک پاکستان بر این عقیده است که رهبری صلح و مالکیت صلح باید از افغان‌ها باشد".

من هرگز نفهمیدم که آیا اطلاعات راجع به بحث‌های روز قبل از جانب پاکستانی‌ها و یا از جانب افغان‌ها به رسانه‌ها داده شده بود؛ در همه‌حال کار خوبی نشده بود. اگر این کار از جانب اعضای هیئت افغانستان شده بود، به خوبی نشان می داد که ما از پختگی و استحکام لازم برخوردار نبودیم و یا این که در درون هیئت افغانستان کسانی بودند که نظام‌مند گفتگوها را تخریب می کردند. ما باید با پختگی یک دولت با توانایی‌های دیپلوماتیک عمل می کردیم. در همه‌حال این کار صورت گرفته بود؛ همان‌گونه که گزارش‌های امریکایی ها در باره ی تماس‌های ایشان با طالبان نیز از جانب ما افشا شده بود. با آن که در این مورد نیز حتا امریکایی ها به دلیل عدم اعتماد من به پاکستان و طالبان، به من شک کرده بودند، اما کسی که این مسایل را افشا کرده بود، کس دیگری بود. با افشای رابطه‌ی امریکا با طالبان کسی می‌خواست نشان بدهد که امریکایی ها روی طالبان و پاکستان نفوذ دارند، در حالی که خودشان صحبت و گفتگو می کنند، اما از گفتگوی افغانستان با طالبان جلوگیری می کنند. در همه‌حال به باور من هر دوی این افشاگری‌ها از جانب هر کسی و یا کسانی که صورت گرفته بود، نشانی از عدم پختگی سیاسی و یا هم ماموریت در خدمت دیگران بود. هیئت پاکستان از ما تقاضا کرد تا از آن کشور بخواهیم که به روند صلح افغانستان کمک کند. این خواست را شخصا جنرال پاشا مطرح کرد. من در پاسخ او گفتم که من در سال‌های اخیر هیچ سخنرانی رییس جمهور افغانستان را به یاد ندارم که در آن از پاکستان تقاضا نشده باشد تا به روند صلح افغانستان کمک کند. ما این کار را حاضریم دوباره انجام دهیم. جنرال کیانی به این باور بود که نشر یک اعلامیه که در آن از پاکستان تقاضا شود تا به روند صلح افغانستان

کمک کند، در پاکستان موجب ایجاد یک فضای مساعد برای حمایت از روند صلح می‌شود.

ما زمانی که به کابل رسیدیم، اعلامیه صادر کردیم و در آن از پاکستان تقاضا کردیم تا از روند صلح افغانستان حمایت کند؛ اما در ادامه ی جلسه رییس جمهور افغانستان از جنرال پاشا خواست تا از "تاکید بر مفاهیمی مانند صلح میان گروه‌های افغانی" اجتناب شود. وی گفت: "افغانستان دارای یک دولت منتخب است. افغانستان امروز، افغانستان دوران گروه‌های متخاصم نیست. واقعیت امروز افغانستان باید در نظر گرفته شود". قرار شد سفیر افغانستان آقای داوودزی در همکاری با جنرال پاشا توافقات را دنبال کند.

هر دیدار با مقام‌های پاکستانی و هر گفتگو با رهبران نظامی آن کشور برای مسؤولان افغانستان همراه بود با دو باور و یا بهتر بگویم دو احساس. میان امیدواری مبنی بر این که شاید این بار رهبران پاکستان بر سر عقل آمده باشند و یا این که کشورهای غربی فشارهای لازم را بر آنان وارد کرده باشند و گامی عملی در راه صلح و همکاری جدی میان دو کشور برای ثبات و همکاری برداشته شود؛ و امیدواری دیگر این بود که شاید در سیاست پاکستان نوعی واقع‌بینی حاکم شده باشد و در رویکرد آن نسبت به افغانستان تغییری رونما گردد. من تا روزی که دوران حکومت ما به پایان رسید، هیچ نشانی ندیدم و بنا بر این هیچ دلیلی هم نداشتم که به تغییر در سیاست پاکستان در برابر افغانستان باور کنم. من بر این باور بودم که افغانستان حتا اگر خط دیورند را نیز به رسمیت بشناسد، پاکستان از مداخله در امور افغانستان دست برنخواهد داشت. واقعیت مناسبات قدرت در منطقه‌ی ما و قدرت نظامی پاکستان و دلیل وجودی این کشور طوری بود که

پاکستان پس از شکست اتحاد شوروی سابق، در رابطه با افغانستان به نوعی سیاست امپریالیستی روی آورده بود و تلاش برای تحقق این سیاست برای این کشور هم اهمیت دفاعی و هم ارزش تهاجمی داشت. دفاعی بدین معنا که رهبران پاکستان و حتا بسیاری از روشنفکران و تحصیل کردگان این کشور از یک هندهراسی[1] جاویدانی در عذاب بودند. در حالی که هند قرن بیست و یکم با خونسردی در پی پیداکردن جایگاهش به مثابه‌ی یک قدرت بزرگ در صحنه ی بین‌المللی بود و رقابت با پاکستان در استراتژی جهانی این کشور دیگر آن اهمیت و جایگاه نیمه‌ی دوم قرن بیستم را نداشت. برخورد با پاکستان یکی از مسایل مهم در سیاست امنیتی و خارجی هند بود و نه همه ی آن. اما در طرف پاکستان تمام کنش‌ها، آرا و افکار و روان مردم به نحوی از هندهراسی متاثر بود و نظامیان این کشور نیز به‌گونه‌ی سیستماتیک به آن دامن می‌زدند. از این منظر دوران جهاد و خروج شوروی، به ویژه حاکمیت طالبان، پاکستان را به تحقق این رویای استراتژیک که افغانستان به پستوی خانه‌ی آن کشور، به عقبه ی استراتژیک آن در مصاف با هند تبدیل شود، نزدیک ساخته بود. جلوگیری از "تهدید ساندویچی"، میان افغانستان و هند، دو دشمن همیشگی دیگر مطرح نبود، بل که استراتژی آن‌ها به نحوی پیش‌رونده بود؛ آنان به هر بهایی در پی تبدیل افغانستان به یک پشت جبهه ی استراتژیک و پایگاه فعال جانبدار پاکستان بودند. افکار و آرای دوران جهاد و انترناسیونالیسم اسلامی که از جانب رهبران جهادی تا مرز ایجاد "کنفدراسیون پاکستان و افغانستان" که از سوی آقای حکمتیار مطرح شد تا "فتح" افغانستان توسط طالبان، همه روندهایی بودند که موجب می‌شدند، پاکستان علی‌رغم مداخله ی

---

[1] Indiophobia

کشورهای غربی پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و سقوط طالبان در رویکردش در برابر افغانستان تغییر کیفی نیاورد. سیاست پاکستان در برابر افغانستان در عین زمان مبتنی بود بر سیاست تهاجمی آن کشور در افغانستان و آسیای میانه به مثابه‌ی یک کلیت. اسلامیست‌های درون دستگاه استخبارات و اردوی پاکستان که در دوران زمام‌داری جنرال ضیاالحق به حد کافی رشد کرده بودند و شبکه‌های جهادی پاکستانی و بین‌المللی و نظام مدارس که پایه ی توده‌ای و اجتماعی را برای این تفکر به وجود آورده بودند، موجب می‌شدند تا این دستگاه‌ها پیوسته ایدیولوژی بین‌المللی جهاد را به گونه‌ی توده‌ای زنده نگه دارند. ایدیولوژی جهاد که بر بنیاد آن اسلامیست‌های پاکستانی خود را وارث یکی از آخرین امپراتوری‌های اسلامی (امپراتوری بابری هند) می‌دانستند، در تفکر و تبیین استراتژی تهاجمی آن کشور در برابر افغانستان نقش بسیار موثر داشته است. از این‌رو تا زمانی که با نمایش قدرت ملی و بسیج مردمی و ایجاد ائتلاف‌های منطقه‌ای و شاید جهانی به پاکستان نشان داده نشود که وی نمی‌تواند بهای انسانی، مالی و امنیتی سلطه بر افغانستان را بپردازد و سیاست تهاجمی آن کشور در این منطقه مطلقا محکوم به شکست است، امکان تفاهم با این کشور با توسل به موعظه‌های اخلاقی و سوگندهای دوستی نتیجه‌ی معطوف به صلح نخواهد داشت. من همیشه چنین باوری داشتم. با این‌هم ما از سر ناامیدی همیشه در پی آن بودیم تا به سخن امریکایی ها که به ما تلقین می کردند، "پاکستان را آزمایش کنیم" گوش می دادیم. رابطه ی ما با پاکستان سرگذشت آزمایش‌های تکراری و شکست‌خورده بوده و هنوز هم چنین است.

روزی که انگلیس‌ها به ما خبردادند که جنرال کیانی برای دیدار یک‌روزه در بیست نوامبر ۲۰۱۲ به کابل خواهد آمد، دقیقا مصادف

به زمانی بود که شیفتگی رییس جمهور کرزی نسبت به این که پاکستان به افغانستان صلح می‌آورد، کاهش یافته بود. آن شور و شوق و اتحاد میان پاکستان‌گرایان افغانستان در تیم رییس جمهور که گویا این کشور با ما کنار می‌آید، از این‌رو باید به خواسته‌های مشروع آن توجه شود، با استقبال روبه‌رو نمی‌شد.

در آستانه‌ی دیدار لوی درستیز کیانی از کابل که برای مشارکت در گفتگوهای سه‌جانبه‌ی افغانستان، ناتو و پاکستان آمده بود، رییس جمهور کرزی دیگر نمی‌توانست ناامیدی‌اش را از رسیدن به صلح در همکاری با پاکستانی‌ها پنهان کند. وی از من پرسید که "فکر می‌کنید که این دیدار سودی داشته باشد؟" من برایش گفتم که شما ناگزیرید او را بپذیرید، اما یادتان باشد که وی همان مکررات را بازخوانی خواهد کرد و من هیچ دلیل منطقی برای تغییر استراتژی در اسلام‌آباد نمی‌بینم و افزودم که از وعده‌ی پاکستانی‌ها مبنی بر این که پیام ملا عمر را برای ما می‌آورند و ملا برادر را نیز آزاد می‌سازند، تا کنون به جای دو هفته ده ماه می‌گذرد؛ ما چرا به سخن‌های‌شان باور می‌کنیم و خودمان را فریب می‌دهیم. ما باید این واقعیت را بپذیریم که پاکستان برای مدت‌های دیگر نیز با ما در جنگ خواهد بود و نرخ مالی و انسانی این جنگ را بالا خواهد برد، طوری که غربی‌ها نیز از پرداخت آن درمانده شوند و ما نیز نتوانیم این قیمت سنگین را بپردازیم. باید این واقعیت دردناک را بپذیریم و متناسب با آن در پی تدوین استراتژی شویم؛ راه دیگری نیست. رییس جمهور باز به سیاست امریکا اشاره کرد و به انتقاد از این کشور پرداخت و بحث ما به نتیجه‌ای نرسید.

کیانی مانند همیشه با نخوت و غرور بی‌مانندی وارد دفتر رییس جمهور افغانستان شد. لباس منظم نظامی و قامت رسا و کشیده‌ی او با

آن چوبک زیر بغلش به او شاید از نگاه نظامیان ابهت خاصی می‌بخشید اما در نگاه من بسیار مضحک می‌نمود. در آن لحظه به جنرالان کشور خودم فکر کردم؛ جنرالان ما، مرا به یاد خانه‌های کهن‌سالان آلمانی می‌انداختند. با قامت‌های خمیده، شکم‌های برآمده و با آن قدم‌های لرزان بیشتر به میراث‌های دوران داقیانوس شباهت داشتند و کسی هم جرات نداشت تا این مردگان متحرک را به بازنشستگی سوق دهد.

هر باری که چنین پیشنهادی مطرح می‌شد، سلحشوران سیاسی- قومی از کمبود سهم و سهمیه شکوه می‌کردند و کسی نمی‌توانست به این تابوهای نیمه‌جان دست بزند. وقتی که کیانی به دفتر رییس جمهور وارد شد، هوا کمی تاریک شده بود. اواخر پاییز روزها کوتاه می‌شوند و غروب زود بر کابل مستولی می‌شود. کیانی مانند بسیاری از پنجابی‌ها آدم سیه‌چرده‌ای بود. در غروب غم‌انگیز وقتی به سیمای او که زمانی رهبری آی‌اس‌آی و حالا رهبری اردوی پاکستان را بر عهده داشت و به سگرت‌های پیهمی که می‌کشید، نگاه می‌کردم، دلم بیشتر می‌گرفت. ماه‌های اکتوبر و نوامبر ماه‌هایی‌اند که مشکل نفس‌تنگی من افزایش می‌یابند و من در فصل پاییز با آن‌همه رنگ و زیبایی، روزگار سختی را می‌گذرانم. با این‌همه به امید این‌که از صحبت با کیانی چیزی دستگیرم شود و شاید بتوان راهی، روزنه‌ای به سوی کاهش جنگ و کشتار یافت، در این دیدار تا آخر نشستم و یادداشت نوشتم و گاه‌گاهی هم اگر لازم می‌شد، سخنی بر زبان می‌آوردم.

رییس جمهور کرزی همیشه، حتا در بدترین شرایط در گفتگو با پاکستانی‌ها با حرمت و احترام بی‌مانندی صحبت را آغاز می‌کرد. از مسیرهایی که در کویته و پشاور قدم زده بود، از زیبایی‌های اسلام‌آباد

و از محبت‌های مردم می‌گفت و از آن‌جا گریزی به آب و هوای کابل می‌زد و از دیدارهای بسیار غربی‌ها از پایتخت ما و این که کابل قدیم چقدر زیبا بوده است، می‌گفت. او با این سخنان می‌خواست یخ‌های رابطه‌ها را بشکند تا بتواند با صمیمیت وارد اصل موضوع شود. وی در مورد قرارداد استراتژیک با ایالات متحده به مهمان پاکستانی‌اش اطلاع داد و این که گفتگوهای سختی در جریان بوده است و چیزهایی از این قبیل گفت. رییس جمهور از کیانی به خاطر استقبالی که از هیئت شورای عالی صلح شده بود، تشکر کرد و گفت:"ما باید گفتگوهای صلح را در جریان سال ۲۰۱۳ به نتیجه برسانیم، تا کشورهای غربی بروند و طالبان بتوانند در انتخابات سال ۲۰۱۴ شرکت کنند".

گپ‌های رهبران پاکستان همیشه مرا به یاد همان ریکارد خط افتاده ی یک کبابی نزدیک پل باغ عمومی می‌انداخت. زمانی که من در سال ۱۳۵۳ از هرات به کابل آمدم و در دانشگاه کابل تحصیلم را آغاز کردم، برای رفتن به خانه‌ی ما که در سرک دوم کارته‌ی پروان بود، اغلب مسیر پل باغ عمومی را می‌گرفتم. از آن‌جا به کتاب‌فروشی انصاری در نزدیکی‌های وزارت معارف می‌رفتم و بعدا به جانب فروشگاه. در آن‌جا ایستگاه‌های سرویس‌های کارته‌ی پروان بود. در فاصله‌ی پل باغ عمومی تا وزارت معارف، نگذشته از هوتل پلازا، چند کباب‌فروشی بودند. یکی از علایم رقابت میان کافه‌ها و کباب‌فروشی‌های آن زمان این بود که آنان آهنگ‌های فیلم هندی را با بلندگوهای‌شان بی‌توجه به آلودگی صوتی (آیا در آن زمان کسی می‌دانست که آلودگی صوتی چیست و یا امروز چند نفر در کشور ما به این امر آگاهی دارند؟ نمی‌دانم.) با صدای بسیار بلند پخش می‌کردند.

من هرگز از آهنگ‌های فیلمی هندی، خلاف موسیقی کلاسیک آن کشور، خوشم نمی‌آمد. در میان این کباب‌فروشی‌ها نمی‌دانم که یکی از آن‌ها چه اصراری داشت تا همه‌روزه موسیقی فیلمی را از یک ریکارد خط افتاده پخش کند. گاهی که گارسون یا فرد مسؤول موسیقی گرفتار می‌بود این ریکارد مخدوش پیهم، به تکرار دردآور چیزهای بی‌مفهوم به جای موسیقی می‌پرداخت. این حالت تقریبا همه‌روزه تکرار می‌شد و برای ما جوانان دانشجو که جانب خانه‌های خود می‌رفتیم در عین زمانی که عذاب‌آور بود، سوژه‌ی شوخی و آزار هم‌دیگرمان شده بود؛ به ویژه در برخورد با آن عده از دانشجویانی که جانبدار موسیقی فیلمی هندی بودند و ما آنان را دست می‌انداختیم. در آن روزها به این موسیقی بالیودی نمی‌گفتند. امروز گمان می‌کنم به آن موسیقی بالیودی می‌گویند. تکرار صدای دردآور آن ریکارد مخدوش پس از چهل و سه سال هنوز هم یادم نرفته است.

روزی با عبدالاله رستاخیز از همان مسیر می‌گذشتیم، ساعتی پیش از آن با اسدالله امین، برادرزاده‌ی حفیظ‌الله امین که پسان‌ها رییس اکسا، سازمان استخبارات دوران کاکایش شد، گفتگو داشتیم. رستاخیز در دانشکده‌ی تعلیم و تربیه در بخش انگلیسی درس می‌خواند و من در صنف دوم دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی بودم. هر دوی ما در نزدیکی‌های دانشکده ی فارمسی روی یک چوکی نشسته بودیم و در باره‌ی این که پس از کودتای داوودخان چه بر کشور ما خواهد آمد، گفتگو می‌کردیم؛ ما گرم گفتگو بودیم که اسدالله امین آمد یک کاغذ سه‌چهار برگه را به ما داد. در این کاغذ حزب دموکراتیک خلق، جناح خلق، دیدگاهش را راجع به تدوین قانون اساسی افغانستان نوشته بود.

رستاخیز اسدالله امین را از مباحثات دوران اتحادیه‌ی دانشجویان می‌شناخت و من هم کاکایش حفیظ‌الله امین را دو بار دیده بودم. اسدالله امین و کاکایش، مظاهری از بی‌دانشی و نابخردی سازمان‌دهی شده بودند. در آن روزگار دو گروه به ویژه از کودتای داوودخان در هراس بیشتر بودند، یکی گروه‌های "جوانان مسلمان" معروف به اخوانی‌ها و دیگری هم گروه‌های معروف به شعله ای‌ها بود. پیروان نشریه‌ی شعله‌ی جاوید یک دوران فروپاشی را می گذشتاندند. چند گروه و دسته از بقایای این جریان به وجود آمده بودند. رستاخیز از همه‌ی گروه‌ها به دور مانده بود. او در تلاش برای ایجاد یک گروه دیگر موفق نگردید و شاید هم نمی‌خواست تا دست به ایجاد گروهی بزند. من چند ماه بعد از آن به "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" پیوستم. آن روز نشسته بر همان چوکی دانشگاه، متن پیشنهادی را خواندیم. از محتوای آن چیزی به یادم نمانده است؛ اما این را می‌دانم که ما هر دو از ادبیات و محتوای آن متن بسیار ناراحت بودیم و به زبان آن روزی‌ها آن را متنی دیکته‌شده از جانب شوروی‌ها می‌دانستیم و شاید چنین نبوده باشد؛ اما باور ما چنین بود. در چنین روزی تصمیم گرفتیم که برویم به کتاب‌فروشی انصاری و از آن‌جا به خانه ی ما در سرک دوم کارته ی پروان. از غوغای ریکاردهای مخدوش گذشتیم و بر بی کیفیتی موسیقی آن‌ها ناسزاها گفتیم. در کتاب‌فروشی انصاری من برای نخستین بار مجموعه ی شعر "در کوچه‌باغ‌های نیشابور" شفیعی کدکنی را دیدم و خریدم. رستاخیز عجله داشت تا به سرویس سوار شویم. در سرویس هیچ سخنی بر زبان نیاورد و دفتر شعر را ورق می‌زد، وقتی از موتر در پیش روی سینمای بهارستان پیاده شدیم او شعر "بخوان بنام گل سرخ" را از بر کرده بود. این خاطره‌ی دوران‌های بهتر زندگی در کابل، چه ربطی به ملاقات با لوی‌درستیز

اردوی پاکستان دارد؟ هر باری که با مقام‌های پاکستانی روبه‌رو می‌شدم، از بس که سخنان و وعده‌ها تکراری بودند، همیشه به یاد آن ریکارد مخدوش می‌افتادم. حتا پیش از آن‌که صحبت‌ها شروع شوند، می‌توانستم گمانه‌زنی کنم که جانب پاکستانی چه می‌گوید و چه مقصودی دارد. بر همین روال آقای کیانی داد سخن داد: "پاکستان می‌خواهد با افغانستان دوست باشد؛ ما خواهان یک افغانستان دارای صلح و ثبات سیاسی استیم. ثبات و پیشرفت افغانستان به معنای ثبات و پیشرفت پاکستان است. پاکستان و افغانستان هیچ دورنمای دیگری ندارند، مگر این‌که با همدیگر دوست باشند. ما خواهان گفتگوهای بین‌الافغانی برای رسیدن به صلح استیم. ما باید مشترکا تمام مساعی خود را مبذول داریم تا بتوانیم روند سیاسی رسیدن به صلح را تقویت کنیم. آقای رییس جمهور، ما همه‌ی کسانی که در این مجلس نشسته‌ایم، همدیگرمان را می‌شناسیم؛ ما مدت‌های طولانی با هم کار کرده‌ایم، ما باید از این آشنایی شخصی به سود ثبات و همکاری استفاده کنیم. من چند سال می‌شود با آقایان داوودزی و سپنتا آشنایی و بحث دارم؛ من با تمام حاضران این مجلس آشنایی دارم. زمان آن فرا رسیده است تا ما با هم اعتماد کنیم. ما دو کشور دارای تاریخ، میراث و آینده ی مشترک استیم. ما باید به همدیگرمان اعتماد داشته باشیم". برخی‌ها که تجربه ی گفتگو با پاکستان را ندارند و یا این‌که رویکردی از روی خوشبینی و یا ساده‌لوحی نسبت به پاکستان دارند، با شنیدن چنین کلماتی به زودی فریب می‌خورند. زمانی که آدم در چانه‌زنی‌های بین‌الدولتی شرکت می‌کند، باید با تمام توانایی ذهنی و قدرت حافظه حضور داشته باشد، باید هر جزیی از گپ‌ها را که می‌شنود، در کلیت متن برنامه‌ها جای دهد و مطابق به آن واکنش نشان دهد. در همین سخن به ظاهر صمیمانه ی کیانی دو چیز بسیار برجسته

بود؛ نخست این که وی با تاکید بر گفتگوهای "بین‌الافغانی" در واقعیت بر همان تکرار تجربه‌های پیش از سقوط طالبان تاکید می کرد. از منظر پاکستان مشکل افغانستان، مشکل گروه‌های قومی بود و "تاجیکان و سایر اقلیت‌ها، اکثریت پشتون را از قدرت" رانده بودند. بر این بنیاد، حرکت طالبان در واقعیت عدالت‌طلبی پشتون‌ها بود که از قدرت محروم ساخته شده بودند. این امر از این دیدگاه ایجاب می کند تا نمایندگان تمام اقوام و گروه‌های افغان مجددا با هم بنشینند و قدرت را تقسیم کنند. مفهوم بین‌الافغانی را پاکستانی‌ها در فرصت‌های گوناگون به ما تشریح کرده بودند و در همین صحبت نیز همان طرح در پوشش کلمات برادرانه پاکستان مطرح می‌شد. بخش دوم سخنان کیانی در واقعیت بسیارگویی برای هیچ نگفتن بود. در متن حوادث خونین در افغانستان پاکستانی‌ها همیشه در پی عاطفی ساختن قضایا برای اجتناب از پرداختن به متن خونین جنگ و مداخله بودند. در موارد فراوان، سیاست‌مداران افغانستان نیز چنین می کردند. این کار موجب می‌شد، تا ما نتوانیم به متن وارد شویم و گفتگوها کمتر نتیجه‌زا بودند.

در همین گفتگو می‌بینیم که برخورد رییس جمهور کرزی نیز از منظر عاطفی کردن سیاست با آن‌چه کیانی گفت، زیاد متفاوت نیست. رییس جمهور در پاسخ کیانی گفت: "من فکر می کنم که آشتی مجدد با طالبان امر دشواری است؛ اما اگر ما دو کشور برادر با هم مشترکا در یک جهت حرکت کنیم، می‌توانیم به صلح می‌رسیم". در همین گفتگو رییس جمهور از برخورد و سیاست‌های امریکا در نزد کیانی شکوه‌ها کرد و اولویت اهداف امریکا در افغانستان را تقلیل داد به داشتن پایگاه های نظامی. بدون شک که کیانی از گسترش شگاف و جدایی میان ما و امریکا خرسند می‌شد. من هم در مورد استراتژی ناروشن امریکا در امر مبارزه با تروریسم، با آن کشور اختلاف‌های

عمیق داشتم، من هم از سیاست امریکا در کلیت خاورمیانه و استفاده‌ی ابزاری از دموکراسی و حقوق بشر ناراحت و با آن مخالف بودم؛ اما هرگز ندانستم که چرا در مقابل کسی که عامل بسیاری از مصیبت‌ها در کشور ما است، باید از کشوری شکایت کنیم که به کمک آن احتیاج داریم. به یاد دارم که این گفتگو در فضایی صورت می گرفت که برخی حلقه‌های جانبدار پاکستان در حکومت افغانستان هنوز هم بر طبل توهم صلح‌طلبی پاکستان می کوبیدند؛ اگر چه نه مانند گذشته با سر و صدای زیاد. رییس جمهور در این صحبت با آن‌که از ته دل به صداقت پاکستان و کیانی اعتماد نداشت، بسیار صمیمانه خواست به او پیام دهد که ما باید جدا از امریکا مشکلات‌مان را حل کنیم و خواست به او بفهماند که "دست سومی در منطقه وجود دارد" که به تروریسم دامن می‌زند. پاکستان و افغانستان هر دو قربانی این دست سوم اند. نمی‌دانم گفتن چنین سخنی چه سودی داشت. مگر کیانی نمی‌دانست که پشت سر کشتاری که در افغانستان صورت می گیرد، سازمان امنیت کشور خودش قرار دارد که ما تلاش می کردیم به او بفهمانیم که کس دیگری پشت این توطئه قرار دارد. در پاسخ رییس جمهور ما، کیانی بسیار هوشیارانه گفت: "امریکایی ها هم خواهان مصالحه در افغانستان استند. در ماه اپریل ۲۰۱۴ در افغانستان انتخابات ریاست جمهوری برگزار می‌شود، ما تنها سال ۲۰۱۳ را داریم که برای رسیدن به مصالحه کار کنیم. انتخابات افغانستان باید همه‌شمول باشد و همه ی افغان‌ها بتوانند در آن شرکت کنند. همه ی مردم و گروه‌های افغان حق دارند تا مسایل‌شان را حل کنند و انتخابات خوب داشته باشند".

رییس جمهور کرزی تاکید کرد که وی حاضر است برای رسیدن به صلح از هیچ تلاشی فروگذاشت نکند و افزود: "من اواسط ماه جنوری به امریکا می‌روم و می خواهم با امریکایی‌ها در باره‌ی مسایل صلح

صحبت کنیم. من هم موافقم که همه ی گروه‌ها، حزب اسلامی و طالبان نیز باید در روند صلح شرکت کنند. بعد از ما دو کشور، کشورهای مهم دیگری که می‌توانند در این راستا سهم ادا کنند، کشورهای امریکا، سعودی و ترکیه استند. من شنیدم که پاکستان روند قطر را قبول دارد. ما باید با هم بنشینیم و روی مسایل توافق کنیم. من خودم حاضرم اگر ایجاب کند به پاکستان بیایم و با شما به تفصیل روی این مسایل صحبت کنم". در حیرت بودم که چگونه مساله اساسی مانند مشارکت همه در انتخابات آینده‌ی افغانستان از نظر رییس جمهور کرزی که همیشه با سرعت بی‌مانندی مفاهیم پشت واژگان را درک می کرد، این بار دور ماند. منظور کیانی از تاکید بر همه‌ی گروه‌های افغان که باید در انتخابات شرکت کنند، تنها حکمتیار و طالبان نبود، بل که او بر شبکه‌ی حقانی و همچنین "نمایندگان اقوامی که در درون حکومت" بودند، اشاره داشت.

برخی از سران گروه‌های سیاسی که در درون حکومت دارای مقام و مرتبت بودند و یا این که نمایندگان‌شان دارای چنین مرتبتی بودند به پاکستانی‌ها این انتباه را داده بودند. این انتباه در پروتوکل گفتگوهای استراتژیک امریکا با پاکستان که من بخش‌هایی از آن را در این کتاب نقل کردم، نیز بازتاب یافته بود. حافظه ی پاکستانی‌ها در مواردی از دوران جهاد در افغانستان فراتر نرفته بود. از این‌رو می‌خواستند تا با گروه‌ها و دسته‌ها معامله کنند و نه با حکومت منتخب مردم افغانستان. کیانی تاکید کرد که "نگاه آن کشور به دوستی با افغانستان یک نگاه درازمدت است و دو کشور باید به خاطر آینده‌ی فرزندان خود با هم دوستانه برخورد کنند". رییس جمهور کرزی در پاسخ وی گفت: "من هفته‌ی قبل سفری به هند داشتم. خبرنگار هندی از من پرسید که

شما گفته بودید اگر امریکا به پاکستان حمله کند، ما با پاکستان همراه استیم. منظور شما چه بوده است؟ من در پاسخ به مشترکات میان کشورهای ما اشاره کرده و گفتم که ما با پاکستان همان برخوردی را می‌کنیم که پاکستان در دوران جهاد با ما کرده بود. صدراعظم هند مواضع ما را درک می‌کند. تمام کشورهای منطقه خواهان صلح اند. شورای صلح یک گروپ تکنیکی را به اسلام‌آباد می‌فرستد. از نظر من صلح از همکاری میان افغانستان و پاکستان به وجود می‌آید و اگر در صلح پیشرفت کردیم ما در همه‌ی حالات با شما استیم". کرزی خواست به او بگوید که تنها راه رسیدن به همکاری استراتژیک و تبدیل دو کشور به عقبه‌های استراتژیک همدیگر، در همکاری برای صلح نهفته است و پاکستان می‌تواند با رجوع به این مسیر به اهدافش برسد.

در پایان این صحبت کیانی گفت که وی "هیچ پیش‌شرطی را برای همکاری میان دو کشور مطرح نکرده است و بدون پیش‌شرطها پاکستان آماده همکاری است". قرار بر این شد تا آقای داوودزی سفیر افغانستان در پاکستان به منظور تسریع روند صلح به زودی به اسلام‌آباد برگردد و گفتگوها را ادامه دهد. داوودزی فردای همان روز به اسلام آباد برگشت، اما هیچ تغییری در رویکرد پاکستان نسبت به افغانستان رونما نشد.

ایستایی در روند صلح و تداوم جنگ اعلان نشده‌ی پاکستان

دوران حکومت آقای زرداری رو به پایان می‌نهاد و ما در این مدت در برابر پاکستان به هیچ پیشرفتی در امر همکاری در مسایل صلح دست نیافته بودیم. قرارداد تجارت و ترانزیت که در اثر فشار خانم کلینتون به امضا رسیده بود، عملی نشد، پاسخ نامه ی ما از جانب ملا عمر نیامد

و ملا نیز مرد و یا کشته شد. همه‌ی امیدها به دوران پسا زرداری دوخته شده بودند. حتا امریکایی‌ها بر این باور بودند که انتخابات را نوازشریف می‌برد و او صدراعظم نیرومندی خواهد بود. آقای کرزی می گفت که پاکستان اصلا یعنی پنجاب و نواز شریف نماینده ی پنجاب است و آدم نیرومندی است. وی خواهان بهبود رابطه با هندی‌ها و همچنین با ما است. قبلا هم آقای شریف وقتی که رهبر اپوزسیون بود، ما را به "خانه ی پنجاب" در اسلام‌آباد به نان شب مهمان کرده بود. در این مهمانی محمودخان اچکزی که از رهبران پشتون‌های آن طرف دیورند است و به افغانستان و مردم آن دلبستگی خاص دارد و این سرزمین را کشور و خانه ی خودش می‌داند، نیز حضور داشت. وی در حضور رهبران پنجابی پاکستان نیز تعلق خاطرش را به افغانستان پنهان نمی کرد. وی مسلمانی آزاده و سکولار بود که برای هر دو کشور خواهان دموکراسی بدون نظامیان و طالبان بود. محمود خان از آی‌اس‌آی و نظامیان پاکستان گریزان بود. با آن‌که وی با نواز شریف رابطه‌ی شخصی صمیمانه داشت، اما نظامیان پاکستان را دشمن آزادی و دموکراسی در آن کشور و دشمن مردم افغانستان تلقی می کرد. در شب مهمانی، صحبت‌های زیادی در باره ی روابط دو کشور صورت گرفت. نواز شریف از حاکمیت دوران مشرف بسیار خاطره‌های بدی در دل داشت و با وی که او را از قدرت دور کرده بود، به هیچ وجه سر آشتی نداشت؛ اما با این‌هم حتا در همان شب در مقام رهبر اپوزسیون نشان داد که در برخورد با افغانستان نمی‌خواهد حقیقت را بر زبان آورد. وقتی رییس جمهور افغانستان از مداخله آی‌اس‌آی در امور افغانستان و حمایت از طالبان شکایت کرد، آقای شریف با گرفتن ادای بی‌خبری رویش را به جانب محمود خان گشتاند و پرسید که "گمان می کنید که اردوی پاکستان نقشی

تخریب‌کننده در افغانستان بازی کند؟" محمود خان اچکزی در پاسخ گفت گره اصلی مشکل در همین‌جاست که آی‌اس‌آی حامی و پشتیبان طالبان است. اما آقای شریف با معصومیت خاصی گفت "عجیب است؛ نمی‌دانستم". وقتی از "خانه‌ی پنجاب" به هوتل محل اقامت خود رسیدیم، به رییس جمهور گفتم که اگر بعد از انتخابات آینده، قدرت در پاکستان به دست آقای شریف بیفتد در رابطه‌ی پاکستان با ما تغییری نخواهد آمد. من گفتم، زرداری دست‌کم به پاکستان دلبستگی نداشت، اما به دلیل این که رییس جمهور بود ناگزیر می‌شد نقشش را بازی کند، ولی نوازشریف آسان‌تر با جنرالان پس از مشرف کنار خواهد آمد و در ضمن مگر همین نواز شریف نبود که فرو پاشاندن اردوی افغانستان را از دستاوردهای بزرگش برای تامین امنیت پاکستان می‌دانست؟ رییس جمهور کرزی گفت من هم به همین باورم؛ اما در دوران زرداری ما با یک حکومت بسیار ضعیف مواجه بودیم، اگر نواز شریف قدرت را بگیرد حکومتش قویتر خواهد بود و شاید ما بتوانیم با یک حکومت قوی که از منافع پاکستان نمایندگی کند، آسانتر گفتگو کنیم.

در فرجام انتخابات یازدهم می ۲۰۱۳ را حزب مسلم لیگ آقای شریف برد. همان روز اعلام نتایج انتخابات، آقای کرزی تیلفونی به وی تبریک گفت و آرزویش را برای همکاری بر بنیاد برادری و احترام متقابل به وی اعلام کرد. رییس جمهور در مراسم تحلیف حضور یافت و با این حرکت خواست تا حسن نیت حکومت و مردم افغانستان را به حکومت جدید پاکستان نشان بدهد. نواز شریف، سرتاج عزیز را که یکی از دوستان نزدیکش و از سیاست‌مداران قدیمی پاکستان است، به مقام مشاور امنیت ملی و امور سیاست خارجی گماشت. تقرر سرتاج عزیز به این مقام در کابل موجب خوشبینی‌هایی شده بود. وی در دوران

دوری از قدرت کتابی نوشته بود و در آن از مداخله‌ی اردوی پاکستان در سیاست و نقض دموکراسی انتقاد کرده بود. رییس جمهور کرزی که این کتاب را خوانده بود، از این تقرر راضی به نظر می‌رسید. آقای سرتاج عزیز برای دیدار از کابل و ارائه‌ی دعوت‌نامه‌ی صدراعظم پاکستان به رییس جمهور افغانستان به تاریخ اول جولای ۲۰۱۳ به کابل آمد. پیش از ورود وی به کابل امریکایی‌ها بسیار تلاش می‌کردند تا با این دیدار و سفر رییس جمهور کرزی به پاکستان یک صفحه‌ی نوین در روابط میان دو کشور گشوده شود. طبیعی است که در کابل هم امیدواری‌هایی به وجود آمده بود. به ویژه که بحران انرژی در پاکستان و ایستایی اقتصادی به مثابه‌ی مشکلات اصلی توسعه‌ی آن کشور، حکومت جدید را واداشته بود تا یک برنامه‌ی اقتصادمحور را مطرح کند و تحقق این برنامه، بدون بهبود رابطه با افغانستان و هند ناممکن به نظر می‌رسید. بدون شک که عقلانیت اقتصادی و منافع دوامدار و طولانی‌مدت پاکستان رویکرد جدیدی را در روابط افغانستان و پاکستان ایجاب می‌کرد؛ اما پرسش اصلی در این بود که آیا حکومت آقای شریف توانایی چنین چرخش عملی را در سیاست خارجی خود داشت؟ آشکار بود که سیاست خارجی و امنیتی پاکستان در پیوند به روابط آن کشور با هند و افغانستان از صلاحیت‌های انحصاری اردو و استخبارات بود و حکومت‌های انتخابی به مشکل می‌توانستند در آن موجب تغییر شوند.

رییس جمهور کرزی با صمیمیت از سرتاج عزیز پذیرایی کرد و پس از سخنان متداول تشریفاتی به او گفت: "من با افکار و نظریات شما آشنایی دارم. کتاب‌های شما را می‌خوانم و می‌دانم که شما مدت زیادی فعالیت اکادمیک داشتید". سرتاج عزیز گفت که وی بعد از کودتای جنرال مشرف برای مدت سه سال در یک دانشگاه تدریس

می کرده است. کرزی با اشاره به سفرهای متعددش به پاکستان، از این که دو کشور همسایه تا کنون در عرصه ی "همکاری‌های سیاسی و تلاش برای صلح" به کدام نتیجه ی ملموس نرسیده‌اند، ابراز نارضایتی کرد و گفت به همین دلیل هم من از آقای نواز شریف دعوت کردم تا در اولین فرصت ممکن از افغانستان دیدن کند، تا ما بتوانیم روی روابط دو کشور گفتگو کنیم. آقای سرتاج عزیز با اشاره به مداخله ی ایالات متحده در افغانستان گفت: "امریکا به خاطر آوردن صلح، دموکراسی و ثبات و پایان دادن به تروریسم در افغانستان مداخله کرد؛ اما به هیچ‌یک از این اهداف دست نیافت. برعکس مداخله‌ی امریکا موجب سرازیرشدن طالبان از افغانستان به پاکستان شد. حکومت قبلی ما به دلیل این که یک حکومت ائتلافی بود، دارای مشکلات زیاد بود، اما انتخابات کنونی پاکستان موجب روی کار آمدن یک حکومت نیرومند با برنامه ی قوی دموکراتیک در پاکستان شد. ما بیشترین تعداد رای‌دهندگان زن و نامزدان زن را در این انتخابات داشتیم. در ایالت‌های پاکستان نیز احزاب مختلف به قدرت رسیدند؛ ما می‌خواهیم به مردم خود بگوییم که دموکراسی بهتر از هر حکومت نظامی است.

نواز شریف می‌خواهد به روند صلح در افغانستان کمک کند. سفر شما به کشور ما آغاز یک پروسه است که میان کشورهای ما باید شروع شود. اگر هر دوی شما به یک نقشه ی راه توافق کردید که مثلا تا سه ماه آینده چه باید صورت بگیرد و یا تا یک سال آینده چه باید صورت بگیرد، کار ما آسان می‌شود. قرارداد ترانزیتی موضوعی است که تا روزهای آینده حل خواهد شد. در سال ۱۹۹۲ هم نواز شریف تلاش‌هایی را برای همکاری با افغانستان شروع کرده بود. دیروز من در اسلام‌آباد گفتم که همکاری با افغانستان و عدم مداخله در امور این کشور موضوع اصلی ما است. صلح مساله‌ی خود افغان‌ها است. صلح

باید در مالکیت افغان‌ها قرار داشته باشد. در افغانستان باید همه ی گروه‌ها در پروسه ی صلح شرکت کنند. پاکستان بر طالبان کنترول ندارد، اما اندکی نفوذ دارد که می خواهیم از آن برای رسیدن به صلح در افغانستان استفاده کنیم". در این دیدار تمام کسانی که از جانب افغانستان حضور داشتند با خوشبینی، به آقای سرتاج عزیز فرد نزدیک به صدراعظم پاکستان که این سخنان را می گفت، گوش می دادند. نمی‌دانم که چرا من در این سخنان نیز در پس هر جمله یک جمله‌ی شرطیه را می‌دیدم که موجب شک من می‌شد. اما آقای سرتاج عزیز، سیاست‌مدار کهن‌سال و مرد موقری بود و ما هم تشنه‌ی صلح و رسیدن به آن. صلح برای ما افغان‌ها به یک رویای دست‌نیافتنی تبدیل شده بود و ما دنبال هر سرابی به آرزوی صلح می‌دویدیم. برخی از ما بدبینی‌شان را حفظ کرده بودند و برخی دیگر با خوش‌باوری به هر گفتگویی با پاکستانی‌ها امیدوار می‌شدیم.

در پاسخ این سخنان و دعوت آقای نواز شریف، آقای کرزی گفت: "من همیشه حاضرم به پاکستان بیایم تا بتوانیم فصل جدیدی از همکاری را میان دو کشور بگشاییم". برای همه ی انسان‌ها مواردی پیش می‌آید که واقعا نمی‌دانند که چرا برخی از پدیده‌ها چنین اند یا چنان و یا این که چرا برخی‌ها چنین برخورد می کنند. در رفتارهای آقای کرزی هم مواردی از تناقض وجود داشتند که به مشکل می‌شد به علت‌های آن‌ها پی برد. یکی از آن موارد هم مساله‌ی رفتن به پاکستان بود. او همیشه بدون توجه به مشکلات زمانی و یا درجه‌ی تنش‌ها هر دعوت پاکستانی‌ها را می‌پذیرفت و حتا از آن به وجد می‌آمد. طبیعی است که دیدار با صدراعظم جدید پاکستان خوب بود و ما باید می‌رفتیم و این امر شاید از آن موارد مستثنا باشد. کرزی در پاسخ سرتاج عزیز ادامه داد: "من می‌دانم که جناب صدراعظم این

موضوع را درک کرده است که ما به تنهایی نمی‌توانیم کشورهای خود را از این حالت نجات دهیم. همکاری ما با یک‌دیگر موجب می‌شود تا پاکستان به آسیای میانه راه پیدا کند. ما در این رابطه آماده‌ی هرنوع کمک استیم؛ اما اگر ملاقات ما در اسلام‌آباد نتیجه نداشته باشد مردم افغانستان بیش از پیش سرخورده خواهند شد. من امیدوارم تا پیش از سفر به پاکستان زمینه‌ی سفر طوری آماده شود که ما بتوانیم یک سفر نتیجه‌زا داشته باشیم. به گونه‌ی مثال پیشرفت در همکاری های تجارتی صورت بگیرد و به ویژه در مورد مبارزه با تروریسم باید به نتیجه‌ای دست یابیم، چرا که ما می‌دانیم که هر دو کشور قربانی تروریسم استند. شما گفتید که روی طالبان نفوذ دارید اما کنترول ندارید. حالا ما می‌خواهیم تا شما از نفوذ خود برای رسیدن به صلح استفاده کنید. میان ما و طالبان زمینه‌ی یک گفتگو را فراهم کنید. در هر کجایی که شما لازم می‌بینید، لطفا فرصت گفتگو را میان شورای عالی صلح و طالبان آماده کنید. در جریان سفر و یا قبل از آن ملا برادر را آزاد کنید. این کارتان یک نشانه ی خوب در راستای اعتمادسازی خواهد بود. من می‌خواهم به شما بگویم که پاکستان نباید منتظر خروج امریکایی ها از افغانستان بماند. امریکایی ها با این که می گویند که از افغانستان برون می‌شوند، این کار را نخواهند کرد. آنان همچنان در افغانستان با تعداد سربازانی کمتر از امروز خواهند ماند. مطمین باشید که آنان می‌مانند. آنان برنامه‌هایی در منطقه دارند. من می‌خواهم که اگر آن‌ها می‌مانند، بخش‌هایی از کشور ما یا از شما را به سرزمین بی‌صاحب مبدل نکنند... روی افغانستان نه پول و نه هم تفنگ امریکا کدام تأثیری خواهد داشت. شما باید بدانید که امریکا قادر است هر کاری بکند، اما نمی‌تواند روی تصمیم ما تأثیر بیندازد. افغانستان امروز با افغانستان دوران طالبان بسیار تفاوت دارد. در

افغانستان امروز طوری که شما در باره ی آن صحبت می کنید دیگر گروه‌ها وجود ندارند. تذکر گروه‌ها و تنظیم‌ها موجب نگرانی در کشور ما می‌شود. ما معتقدیم که روند قطر یک روند امریکایی بود و افغانستان در آن مداخله نداشت. ما این پروسه را موفق نمی‌دانیم".
سرتاج عزیز این بار در پاسخ رییس جمهوری کرزی دیدگاهی را مطرح کرد که تا آن زمان ما در برخی از رسانه‌های پاکستانی و در تبلیغات طالبان می‌خواندیم. وی گفت: "طالبان در افغانستان در برابر حضور خارجیان جنگیدند. یک صد و پنجاه هزار سرباز ناتو و امریکا نتوانستند در برابر ایشان کاری انجام دهند به همین دلیل هم من بر این باورم که ما باید پروسه‌ی صلح را به جلو ببریم. در مورد روند صلح در قطر، ما زیاد به آن اهمیت نمی‌دهیم؛ اما اگر امریکایی ها و طالبان می‌خواهند زندانیان‌شان را تبادله کنند این کار آنان است. ما بر این باوریم که اگر پروسه ی صلح آغاز شد، ما می‌توانیم جلسات آن را در استانبول و یا در پاکستان شروع کنیم. آقای رییس من می‌خواهم تاکید کنم که هیچ کس به اندازه ی پاکستان متعهد به صلح در افغانستان و متعهد به یک‌پارچگی افغانستان نیست. ما باید بدانیم که وقتی که امریکایی ها با یک صد و پنجاه هزار سرباز نتوانستند کاری را به جلو ببرند با چند هزار هم نمی‌توانند کاری بکنند. از این‌رو یگانه راه برون‌رفت از بحران جاری آشتی و صلح است. ما می‌توانیم در این مسیر کمک کننده باشیم. ملاقات نخست می‌تواند میان چند تن از اعضای شورای عالی صلح و طالبان شروع شود. ما می‌توانیم ترکیه و یا سعودی را در مشورت با هم در نظر بگیریم. ملا برادر آدم مهمی است وی می‌تواند نقطه ی وصل ما با طالبان باشد. مهم توافق شما و صدراعظم روی یک نقشه‌ی راه است. من بر این باورم که پیش از پخته‌شدن توافقات ما، نباید این امر به رسانه‌ها درز کند".

رییس جمهور کرزی که متوجه دیدگاه‌های ظاهرا انتقادی مشاور امنیت ملی پاکستان شده بود، شک همیشگی‌اش را در باره‌ی اراده‌ی امریکا برای رسیدن به صلح ابراز کرد و افزود: "مساله ی رابطه ی ما با هند و همچنین تعریفی که شما از این رابطه دارید، یکی از مسایل دیگر مورد بحث است. پاکستان می‌تواند در افغانستان دارای عمق استراتژیک باشد، اما باید در پی آن باشد تا از طریق دوستی و همکاری به آن برسد. با خشونت و طالبان نمی‌شود به چنین هدفی دست یافت. برداشت پاکستان از رابطه‌ی ما با هند درست نیست. شما فکر می کنید که هند از سرزمین افغانستان علیه شما استفاده می کند. این باور درست نیست. سیاست هند در برابر شما تغییر کرده است. بوگتی از ما کمک خواست، اما من جواب ندادم. افغانستان هر نوع ضمانتی را به شما می‌دهد که از افغانستان تهدیدی متوجه شما نشود. هند حاضر است با شما صحبت کند. حتا در باره ی نگرانی‌های شما درباره‌ی رابطه‌ی ما با هند. لطفا رابطه‌تان با افغانستان را از مشکلات خود با هند جدا ببینید".

سرتاج عزیز در باره ی پیشرفت در رابطه ی هند و پاکستان و همچنین ملاقات میان صدراعظم‌های دو کشور در حاشیه ی مجمع عمومی سازمان ملل متحد صحبت کرده و با امیدواری از احتمال بهبود روابط میان دو کشور یاد کرد. وی یک بار دیگر با بیان این مطلب که پاکستان دارای هیچ اجندای خاصی در افغانستان نیست، به تکرار ادبیات رسمی "دولت عمیق" پاکستان در رابطه با افغانستان پرداخت. شب وقتی که به خانه آمدم رونوشت جلسه با آقای سرتاج عزیز را از نظر گذشتاندم. در هیچ جای آن مطلبی نیافتم که برای من موجب امیدواری شود. در حکومت افغانستان دو گرایش وجود داشت. یکی دیدگاهی پر از امید بود که با هر سخن و اظهارات رهبران پاکستان با

خوشبینی زیاد برخورد می‌شد. در این میان معاونان رییس جمهور با این که با رویکردهای پاکستان به دیده ی شک می‌نگریستند، اما ابراز شک روشن را در برابر نیات پاکستان لازم نمی‌دیدند. امریکا هم همه‌روزه با گفتن این سخن که "ما باید پاکستان را در باره ی این که آیا در راستای کمک به صلح افغانستان صادق است و یا نه امتحان کنیم" بر ما فشار می‌آورد تا با این کشور به گفتگو ادامه بدهیم. این کار در شرایطی صورت می گرفت که قدرت‌های غربی حاضر نبودند پاکستان را زیر فشار دیپلوماتیک لازم قرار دهند.

من معتقد بودم که اوضاع برای شروع گفتگوهای صلح از منظر پاکستان- طالبان مساعد نیست. آن‌ها در انتظار نشسته اند تا پس از کاهش نیروهای خارجی حملات‌شان را گسترش دهند و مناطق بیشتری را به تصرف آورند و بعدا خواسته‌های‌شان را بر ما تحمیل کنند. پاکستان می‌دانست که کشورهای غربی و ایالات متحده پس از شکست در عراق دیگر در موقعیتی نیستند تا آن کشور را زیر فشار قرار دهند و همچنان دشمنی رهبری افغانستان با حکومت ایالات متحده و بیزاری حکومت ایالات متحده از حکومت ما نیز موجب جدایی بیشتر میان افغانستان و کشورهای غربی و تضعیف موقعیت ما در روابط بین‌المللی شده بود. پاکستان بر این مسایل آگاهی داشت، بنا بر این دلیلی وجود نداشت تا به گونه‌ی جدی به امر صلح در افغانستان توجه کند؛ از این‌رو وقت کشی می کرد و با نیرنگ‌بازی‌های روزانه ما را مصروف نگه می‌داشت. در میان کابینه ی افغانستان و رهبری دستگاه امنیتی ما افراد زیادی بودند که مانند من فکر می کردند، اما از ترس از دست دادن مقام و موقعیت‌شان با قاطعیت از مواضع من حمایت نمی کردند. از این‌رو پالیسی‌ای که من دنبال می کردم هرگز به سیاست رسمی دولت افغانستان در برخورد با

مساله ی صلح و آشتی ارتقا نیافت. بازیگران نیرومند خارجی، در راس آن ها انگلیس‌ها و کاخ سفید و نیروهای داخلی با طرح‌های من مخالف بودند. من هم که کاملا از عدم منطقی بودن رویکرد افغانستان به صلح مطمین بودم، نظراتم را پنهان نمی کردم و از پالیسی حکومت افغانستان در مساله ی صلح انتقاد می کردم. این امر موجب می‌شد تا مردم تشنه‌ی صلح و هواداران طالبان در درون و برون حکومت نیز بیشتر از پیش مرا هدف قرار بدهند و بدین گونه در پی کاهش توجه به مانع اصلی صلح که پاکستان بود، بشوند.

در همین اوضاع من سفری داشتم به چین که در آن قرار بود با رییس جدید آی‌اس‌آی آقای ظهیرالاسلام روی کمک پاکستان به روند صلح افغانستان گفتگو کنم. رییس جمهور در جلسه ی شورای امنیت از من خواست تا رسما از دیدگاه‌هایش حمایت نموده و اعلام بکنم که طالبان عوامل امریکا و جنگ طالبان در واقعیت جنگ امریکا علیه مردم افغانستان است. من گفتم که من به چنین تحلیلی باور ندارم، اما باور دارم که استراتژی ایالات متحده برای مبارزه با طالبان محکوم به شکست است و این استراتژی غلط است. امریکایی ها پیهم بر رییس جمهور افغانستان فشار می‌آوردند تا به پاکستان برود و با نواز شریف صدراعظم تازه‌انتخاب شده‌ی آن کشور ملاقات کند. اما رییس جمهور افغانستان که با همه ی تلاش‌ها و آرزوهایش برای همکاری با پاکستان به کدام نتیجه‌ای نرسیده بود، زیاد علاقمند نبود. در رویکرد آقای کرزی نسبت به پاکستان همیشه یک تناقض آشکار وجود داشت. او از جانبی پاکستان را دشمن خونی مردم افغانستان و میراث‌دار امپراتوری انگلستان می‌دانست که بر نیمی از سرزمین ما حکومت می کرد؛ اما از جانب دیگر گاهی دچار رویکردهایی می‌شد که کاملا با این مواضع وی در تناقض قرار داشتند. او گمان می کرد

بدون تغییر توازن قوا و یا تغییر از طریق فشار بر پاکستان که منجر به تغییر رویکرد این کشور در برابر افغانستان شود، می‌توان با این کشور به توافق و دوستی دست یافت. بالاخره ما به تاریخ ۲۶ آگست ۲۰۱۳ عازم پاکستان شدیم. این ملاقات در دفتر کار صدراعظم برگزار شد.

نخست رییس جمهور افغانستان و صدراعظم پاکستان به تنهایی به گفتگو پرداختند. طوری که رییس جمهور افغانستان بعدا به من گفت در این صحبت صدراعظم پاکستان بر اراده‌اش برای بهبود رابطه با هند و افغانستان تاکید کرده بود. وی با تاکید بر اجرایی‌شدن پروژه‌های موجود میان افغانستان از جمله کاسا ۱۰۰۰ و اجرایی‌شدن قرارداد ترانزیت و تجارت و کمک به روند صلح افغانستان در پی آن شده بود تا اعتماد رییس جمهور افغانستان را جلب کند. برای من، شنیدن این سخنان هیچ تازگی نداشتند. من فقط به رییس جمهور افغانستان گفتم که این‌ها که شاهنامه‌خوانی‌های تکراری است. آیا وی مشخصا گفت که چگونه می‌تواند اردوی آن کشور را وادار به یک همکاری صادقانه بسازد؟ رییس جمهور افغانستان گفت که نواز شریف گفته است که در این رویکرد جدید اردو کاملا با وی همراه است.

در گفتگوهای میان هیئت‌ها نیز چیز نوی مطرح نشد. همان تکرار مکررات. رییس جمهور افغانستان گفت که این بیستمین باری است که به پاکستان می‌آید و هر بار نیز در طلب صلح آمده است. او افزود: "میان حکومت‌های دو کشور مشکلاتی وجود دارند. من در گذشته‌ها پاکستان را مسؤول همه‌چیز می‌دانستم؛ اما بعد از این که تروریسم در پاکستان نیز شیوع یافت، من متوجه شدم که دست‌های دیگری در کار استند و من انتقاد از پاکستان را متوقف کردم. با این‌هم اگر از جانب پاکستان کسی بگوید که پاکستان بر طالبان نفوذ ندارد، من این حرف را باور نمی‌کنم... بگذارید ما با دستاوردهای مشخص به کابل

برگردیم. رهبران زندانی طالبان را آزاد کنید. به آن‌ها اجازه دهید که یا به نزد طالبان بروند و آنان را به پیوستن به صلح تشویق کنند و یا این که به کشورشان بیایند. ما با جهان رابطه ی گسترده داریم، اما نمی خواهیم از این رابطه علیه شما استفاده کنیم. درست است ما با هند هم رابطه ی عمیق داریم. من تعهد می کنم تا از این رابطه علیه شما استفاده نشود... ما باید بدانیم که امریکا از افغانستان نمی‌رود، حتا ما اگر بخواهیم که بروند باز هم نمی‌روند. برای آموزش و کمک به نیروهای ما و کمک اقتصادی به ما می‌مانند. ما می‌خواهیم نزدیک‌ترین رابطه را با شما داشته باشیم. چه از لحاظ اقتصادی و چه در سایر حوزه‌ها. پیشرفت، ثبات و صلح در افغانستان به سود هر دو کشور است. بگذارید برای صلح و پیشرفت در هر دو کشور کار کنیم. من یک تقاضا دارم: بیایید به افراطیت پایان دهیم و با طالبان برای رسیدن به صلح در افغانستان کار کنیم".

در این سخنان رییس جمهور افغانستان هم می‌توان شک وی را نسبت به نیات ایالات متحده در منطقه دید؛ اما وی انتظارات افغانستان از همکاری با پاکستان را با صراحت زیاد مطرح کرد و در طرح آن هم بسیار آشکارا و دقیق سخن گفت. در سخنان نواز شریف علی‌رغم داعیه‌های ایالات متحده که می‌خواست به افغانستان القا کند که در پاکستان تغییرات اساسی رونما گردیده است، سخن نوی نبود. نوازشریف به تکرار حرف‌های گذشته پرداخت. وی گفت: "ما در مبارزه با تروریسم بیشتر از چهل هزار قربانی داده‌ایم. ما خواهان مبارزه با افراطیت استیم. قتل عام‌های اخیر در کویته، کراچی و جاهای دیگر مایه ی نگرانی ما است. ما می خواهیم به این امر پایان دهیم. پاکستان مشکلات زیادی در امر تأمین انرژی دارد، ما می‌خواهیم بحران انرژی را در کشور خود حل کنیم. اقتصاد ما بسیار آسیب دیده است. ما

می خواهیم با شما همکار باشیم. پاکستان آماده‌ی هر نوع همکاری است. از ادامه‌ی افراطیت، منطقه‌ی ما آسیب می‌بیند. دست‌های پنهان در مناطق قبایلی، کراچی، کویته و جاهای دیگر کار می کنند. من افغانستان را متهم نمی کنم و هند را هم متهم نمی کنیم، اما ما شواهدی داریم، مردم می گویند. حضور عناصر بلوچ در کابل موجب می‌شود تا مردم شک کنند. شک بر این که گویا از طرف شما علیه ما کار می‌شود. ما بر طالبان کنترول نداریم، اما آی‌اس آی نفوذ دارد. رییس آی‌اس آی گفت که ما نفوذ داریم، اما کنترول نداریم. راجع به ملا برادر بعدا گپ می‌زنیم. وزرای مالیه روز یکشنبه چهار ساعت صحبت کردند. ما می‌خواهیم تا به ما گزارش دهند".

زاخیلوال وزیر مالیه ی افغانستان یک روز پیش از سفر ما به پاکستان، به گونه ی غیرمترقبه به این کشور آمده بود. وی به رییس جمهور کرزی گفت که این سفر وی از قبل برنامه‌ریزی شده بود.

آقای زاخیلوال در همراهی با وزیر مالیه ی پاکستان به توافق‌هایی در حوزه‌ی اقتصادی، مالی و سیاسی دست یافته بود. آن توافقات نیز کدام چیز نوی نبودند. دو کشور از سال‌ها روی کاسا ۱۰۰۰ بحث داشتند. تنها حرف نو، اشاره به همکاری در حوزه‌ی رودخانه‌ی کنر بود که آغاز گفتگو در این باره نیز ما را در موقعیت بد قرار داده بود.

درست است که ما از آب کنر نه در تولید انرژی و نه هم در آبیاری آن‌گونه که بایست استفاده می کردیم؛ اما با آن‌هم می‌توانستیم از این رودخانه استفاده ی استراتژیک بکنیم. در این رابطه باید ما خطر را می‌پذیرفتیم و با هند روی احداث بندهای آبگردان برای تولید انرژی و احتمالا احداث کانال‌های آبیاری حتا اگر به بهای انحراف دادن مسیر آب می‌بود، به برتری استراتژیک می‌رسیدیم. به عکس، وزیر مالیه‌ی افغانستان، روی یک پروژه‌ی مشترک استفاده از این آب و

انرژی تولیدی احتمالی به توافق مقدماتی رسیده بود. در این جلسه وزیر مالیه ی پاکستان با اشاره به گفتگوهایش با زاخیلوال گفت: "ما می‌خواهیم احداث راه جلال‌آباد را که در سال ۲۰۰۸ متوقف شده بود، از نو شروع کنیم. ما روز چارشنبه آینده پروژه‌ی کاسا ۱۰۰۰ را به کابینه ی پاکستان می‌آوریم. روز پنج‌شنبه اسناد را امضا می کنیم. پاکستان صد میلیون دالر تعهد خود را انجام می‌دهد.

زاخیلوال پیشنهاد کرد تا روی پروژه‌ی ۱۵۰۰ میگاواتی کنر دو طرف بحث بکنند. جانب پاکستان از این پیشنهاد استقبال می کند. تکمیل راه چمن- سپین‌بولدک به ۱۴۰ میلیون دالر نیاز دارد؛ روی آن هم توافق کردیم تا این پروژه عملی شود. مسایلی در قرارداد تجارت و ترانزیت دو کشور وجود دارند که باید حل شوند. ما روی آن کار می کنیم. ما صدها کانتینر مربوط به افغانستان را از بندر کراچی آزاد کرده‌ایم. موضوع انتقال اموال پاکستان به آسیای میانه و از افغانستان به هند موضوع دیگر مورد بحث بود. تصمیم گرفته شد تا در ماه اکتبر روی آن در کابل بحث کنیم. موضوع احداث راه آهن پیشنهادی ترکیه هم یکی از مسایل مورد بحث خواهد بود. قرارداد ترانزیتی سه‌جانبه با تاجیکستان مورد توافق قرار گرفت. کمک به شفاخانه نایب امین‌الله خان لوگری را نیز شروع می کنیم. ما نیاز داریم تا یک توافق‌نامه را روی لغو مالیات دوگانه امضا کنیم".

این‌ها همه به باور من موسیقی ظاهرا دل‌انگیزی برای آینده بودند که با درنظرداشت توافقات روی آب کنر می‌شد ناهنجاری‌های آن را به سادگی دید. پاکستان به هیچ یک از تعهداتش عمل نکرد. تنها در مورد اجرایی‌شدن قرارداد ترانزیتی با تاجیکستان پافشاری کرد. آن‌هم بدون آن‌که برای انتقال کالاهای افغانستان از طریق پاکستان اندک تسهیلاتی قایل شود؛ مثل این که افغانستان بخشی از قلمرو آن کشور

باشد بر انتقال کالاهای خود به تاجیکستان پافشاری می کرد. پاکستان از تاکید بر این موضوع دو هدف داشت: یکی این که سالانه میلیون‌ها تن صادرات این کشور بدون هیچ ممانعتی به تاجیکستان و حتا سایر کشورهای آسیای میانه انتقال یابند و از جانب دیگر اگر افغانستان تحقق این امر را با قایل‌شدن تسهیلات ترانزیتی برای صدور کالاهای افغانستان و بر عکس وصل کند، در آن صورت به روابط افغانستان و تاجیکستان صدمه بزند. چنان که چنین هم شد.

در دوران حکومت وحدت ملی، افغانستان بر سر راه صدور کالاهای پاکستان به تاجیکستان مشکلاتی ایجاد کرد و رابطه‌ی تاجیکستان با افغانستان سخت آسیب دید؛ تا جایی که آن کشور قونسل گری‌هایش را در شمال کشور ما منهای مزارشریف تعطیل کرد. در میان همسایه‌های ما، تاجیکستان نزدیک‌ترین کشور به ما و دوست صادق ما بود و هنوز هم چنین است. در دیداری که اواخر سال ۲۰۱۵ رییس جمهور پیشین افغانستان از تاجیکستان داشت، آن ها این موضوع را آشکارا با ما در میان گذاشتند.

در گفتگو میان هیئت‌ها، همه ی حاضران با هیجان منتظر سخنان رهبر اصلی پاکستان، جنرال کیانی بودند. کیانی مانند همیشه آرام و با هیبت یک نظامی قدیمی و با رفتاری بسیار متفرعن سخن را آغاز کرد.

هر باری که وی در جلسات دو جانبه سخن می گفت سکوت باورنکردنی ای مجلس را فرا می گرفت. آدم گمان می کرد که آدم‌ها حتا نفس‌های‌شان را فروکشیده‌اند و کسی دم بر نمی‌آورد. دلیل روشن بود. جانب پاکستان بسیار از او می‌ترسید. جانب افغانستان هم در حسرت این که کلمه‌ای جدی در باره‌ی صلح و همکاری از وی بشنود، مطلقا سکوت را ترجیح می‌داد. پیش از آن که به نقل سخنان

کیانی در این جلسه بپردازم می خواهم به یکی از خاطراتم از یکی از ملاقات‌های میان سران پاکستان و افغانستان اشاره کنم.

در آغاز حکومت زرداری در گفتگوی میان حامد کرزی و گیلانی صدراعظم پاکستان، حامد کرزی به گیلانی گفت که من می خواهم تا در حضور شما با کیانی صحبت کنم. صدراعظم پذیرفت. از جانب افغانستان زلمی رسول و من نیز حضور داشتیم از جانب پاکستان تا جایی که به خاطر دارم آقای محمود قریشی وزیر خارجه و یک نفر دیگر هم بود. هیئت‌ها در دفتر صدراعظم پاکستان منتظر ورود کیانی نشستند. پس از چند دقیقه، من دیدم که کسی آمد و در گوش صدراعظم پاکستان چیزی گفت و بعدا دویدن دویدن غیرقابل انتظاری شروع شد. از چهره‌ی خدمه‌ها می‌شد اضطراب و نگرانی را خواند. آدم گمان می کرد که حالا گروهی مسلح وارد خواهد شد و همه ی ما را دستگیر خواهد کرد. آن حالت و دویدن‌های بی‌معنا از روی اضطراب، برخی از صحنه‌های دستگیری‌های سیاسی را که در جریان کودتاها در فیلم‌ها دیده و یا در کتاب‌ها خوانده بودم، برایم تداعی می کردند. جنرال کیانی وارد شد. با چهره‌ی عبوس، غیرصمیمی و با نخوت فراوان با نوک پنجه‌هایش با حضار دست داد. نه در صدا و نه در رفتار او می‌شد نشانی از صمیمت را دید. تا نشست یکی از خدمه‌ها خاکستردانی را پیش رویش گذاشت. او حتا لازم ندید از روی رعایت ظاهر هم اگر شده از صدراعظم کشورش و مهمانان بپرسد که اجازه دارد سگرت بکشد و یا نه. کیانی پیهم و بدون وقفه سگرت می کشید. وی سیگارش را روشن کرد و به طرح دیدگاه‌هایش پرداخت که همان تکرار مکررات بود.

در دیدار با نواز شریف نیز کیانی بر اساس پروتوکول باید از همه پایین‌تر می‌نشست و باید منتظر هدایت صدراعظم کشورش می‌ماند؛ اما هرکس می‌دانست که سخن آخر را او می‌زند. وی چنین گفت: "تمام مسایلی را که من در این‌جا یاد می کنم، تحقق و یا آوردن تغییر در آن ها نیازمند به زمان است. من در کابل به شما گفتم که رابطه‌ی شما با کشورهای دیگر حق شماست. ما هیچ مشکلی نداریم. ما باید مشکلات را با هم حل کنیم. من در بروکسل به شما گفتم که ما روی طالبان کنترول نداریم. طالبان در یک ماه اعلامیه صادر کردند. آشتی راه درست است. ما باور داریم که ثبات در افغانستان به نفع ما است. ما بر این باور داریم که صلح در افغانستان باید زیر رهبری افغان‌ها صورت بگیرد. خواهش من این است که درنظر گرفته شود که ما وقت کافی نداریم. بگذارید در این وقت باقی مانده‌ای که داریم کارها را درست انجام دهیم. من می خواهم بگویم که پاکستان در امر همکاری جدی است". من در این سخنان هیچ چیز نو و مشخصی ندیدم. جانب افغانستان نیز در ادامه‌ی سخن‌ها به طرح مسایل کوچک پرداخت. از جمله فراهم‌آوری زمینه ی ملاقات ملا برادر با رییس شورای عالی صلح و آزادی ملا برادر. نواز شریف هم با اشاره به این که پاکستان در افغانستان پس از آن‌چه در سال‌های نود گذشت، دیگر ترجیحی ندارد و ترجیح آن کشور همکاری با حکومت منتخب افغانستان است، حاضران را برای حضور در کنفرانس مطبوعاتی دعوت کرد.

بر می گردم به دیدار ماه آگست از اسلام‌آباد. در گفتگوهای بعد از ظهر توافق شد تا یک گفتگوی فشرده در حضور تعداد کمتری از اعضای هیئت‌ها فردای آن روز، ۲۷ آگست ۲۰۱۳ در منطقه‌ی مری در دفتر ییلاقی ایالات پنجاب صورت بگیرد. روز بعد با هلیکوپتر جانب مری پرواز کردیم. من نخستین باری بود که این منطقه را می‌دیدم؛

مری منطقه‌ی کوهستانی سبزی بود که هوای آن با هوای دم‌کرده ی اسلام‌آباد تفاوت داشت، اما برای من جای دلگیری بود که در آن مه و غبار تا درون خانه‌ها فرود می‌آمد. می گویند از تفرج گاه‌های ثروتمندان و نظامیان پاکستان بوده است. در دوران استعمار در تابستان‌ها فرماندهان انگلیسی از گرما به این‌جا پناه می‌بردند. خانه‌ی تابستانی والی پنجاب نیز ساختمانی بود با معماری استعماری که در آن همه ی تسهیلات برای جلسه فراهم شده بود. از جانب افغانستان در این نشست، افزون بر رییس جمهور، زلمی رسول وزیر خارجه، صلاح‌الدین ربانی رییس شورای عالی صلح، داوودزی سفیر افغانستان در اسلام آباد، اشرف غنی احمدزی و من حضور داشتیم. قرار بر این شده بود تا در این جلسه مسایل بسیار جدی مطرح شوند.

در این جلسه هیچ چیز نوی مطرح نشد. هیئت پاکستانی وعده کرد که ملا برادر را همین چند روز آینده آزاد خواهد کرد که تحقق نیافت و در برابر این نگرانی پاکستان که برخورد حکومت آینده‌ی افغانستان با درنظرداشت این که سال آینده در این کشور انتخابات برگزار می‌شود، چه خواهد بود، دو نفر سخنانی گفتند که از نظر من با هم پیوند داشتند. رییس جمهور کرزی گفت که "مساله‌ی صلح، برای همه‌ی افغان‌ها یکسان اهمیت دارد. من یقین دارم که هر کسی که به حیث رییس جمهور آینده ی افغانستان انتخاب شود، همین راهی را که ما آغاز کرده‌ایم، ادامه خواهد داد". دکتور اشرف غنی بی‌درنگ سخن را آغاز کرد و گفت: "من به شما اطمینان می‌دهم که حکومت آینده‌ی افغانستان با پاکستان سیاست دوستی و همکاری را ادامه خواهد داد و در مساله ی صلح نیز پیگیر خواهد بود". داوودزی که در گوشه ی میز طرف چپ من نشسته بود، نگاه پرسش‌برانگیزی به من انداخت، او از این ابراز نظر اشرف غنی راضی به نظر نمی‌رسید. در آن

روزها یکی از کسانی که می‌خواست نامزد ریاست جمهوری شود، داوودزی بود. وی متیقن بود که رییس جمهور حامد کرزی از نامزدی او حمایت خواهد کرد؛ در حالی که من می‌دانستم که کاندیدای مورد حمایت کرزی، اشرف غنی است.

محمود خان اچکزی نیز در این جلسه از جانب پاکستان شرکت کرده بود. وی گفت: "من بسیار خوشحال استم که امروز میان رییس جمهور افغانستان و رهبران نهادهای امنیتی پاکستان در یک فضای باز گفتگو صورت می گیرد و رییس جمهور کرزی می‌تواند انتظارات و نظراتش را با رهبری آی‌اس‌آی در میان بگذارد".

آی‌اس‌آی که با محمود خان اچکزی دشمنی بی‌مانندی دارد، از این‌رو از سخنان اچکزی، ظهیرالاسلام رییس آی‌اس‌آی برآشفته شد. رییس جمهور کرزی به سخن او توجه نکرده و با خونسردی تمام گفت: "تشکر از این که آزادی ملا برادر را پیشنهاد کردید. باید از نفوذ آی‌اس‌آی روی طالبان، به سود ثبات و امنیت کشور ما استفاده شود. آی‌اس‌آی یک سازمان بسیار نیرومند است. این امر برای کشور ما بسیار خوب است. آی‌اس‌آی زمینه‌ی ملاقات طالبان با امریکا و چند کشور دیگر را نیز آماده کرده است. ما می‌دانیم که این سازمان قادر است چنین ملاقاتی را سازماندهی کند. آن‌چه در پاکستان در جریان است باید هوشداری برای هر دو کشور باشد. ما نمی‌دانیم که چه کسی میان ما بازی می کند. من می‌دانم که آی‌اس‌آی نفوذ کافی بر طالبان دارد. دوباره تقاضا می کنم تا برای ختم خشونت در کشور ما آی‌اس‌آی کمک کند. پانزده روز برای آزادی ملا برادر و پانزده روز دیگر هم برای آغاز گفتگوهای صلح، بسیار عالی است".

پاکستان در مورد حضور ملا فضل الله در کنر شکایت کرد و به این امر که باید مولوی فقیرمحمد به آن ها تسلیم داده شود، اشاره کرد. موضوع دفتر قطر نیز مطرح گردید. کیانی با اشاره به تقویم انتخابات افغانستان یک بار دیگر گفت: "شما به زودی انتخابات دارید و زمان کمی باقی مانده است. شروع گفتگوهای صلح شش ماه پیش از انتخابات شما شاید دشوار باشد. مولوی فقیر محمد را شما دستگیر کردید، ما تقاضا کردیم تا وی را به ما تسلیم دهید. شما تعهد کنید، وقتی که ما برادر را آزاد می کنیم شما هم وی را به ما تسلیم می‌دهید. ما می‌دانیم که شما در نورستان کنترول ندارید و هم می‌دانیم که بلوچ‌ها در افغانستان استند. ما باید در این عرصه‌ها با هم همکاری کنیم".

پس از ظهر به اسلام‌آباد برگشتیم. خلاف عرف پروتوکل، اشرف غنی که باید همراه هیئت به کابل بر می گشت، در اسلام‌آباد ماند. وی در میدان طیاره ی اسلام‌آباد به من گفت که "فردا در دبی سخنرانی دارد و به دلیل این که در پروازهای شرکت‌های هوایی از کابل به دبی جای خالی نبود" او از اسلام‌آباد به دبی پرواز می کند. حقیقت این بود که من وقتی به کابل رسیدم و تحقیق کردم فردای همان روز چهار پرواز از کابل به دبی صورت می گرفت و در تمام طیاره‌هایی که جانب دبی پرواز داشتند، به حد کافی جای خالی موجود بود. طالبان به دستور پاکستان از دکتور غنی در انتخابات حمایت کردند و در جاهایی که ممکن بود وی به آرای بیشتر دست یابد، کلیه ی تهدیدها و عملیات خود را طور آشکارا متوقف ساختند. ملایان طالبان نیز علنی به سود وی به تبلیغ پرداختند.

این گفتگو هم یکی از تلاش‌های بی‌معنا و بی‌مفهوم دیگر ما به امید رسیدن به یک نتیجه در امر همکاری با پاکستان بود. مشکل اصلی در مناسبات ما با پاکستان این بود که هیچ یک از دو طرف از مواضع‌شان عدول نمی‌کردند. برای ما ممکن نبود تا دیورند را به رسمیت بشناسیم و همچنین برای پاکستان حق ویتو بر سیاست خارجی و امنیتی افغانستان قایل شویم و پاکستان نیز بر این باور بود که باید کمی بیشتر منتظر بماند. پایان سال ۲۰۱۴ از دید پاکستان به معنای خروج نهایی نیروهای بین‌المللی از افغانستان و روی کار آمدن یک حکومت دوست پاکستان در کابل بود. اما از جانب دیگر فعالیت‌های خراب‌کارانه‌ی طالبان پاکستانی نیز در این کشور هر روز بیشتر می‌شد. تلاش پاکستان برای رسیدن به توافقی با تحریک طالبان این کشور به نتیجه‌ای نرسیده بود. طالبان پاکستانی نیز در سراسر آن کشور دست به حملات تروریستی می‌زدند؛ حتا در قلب فرماندهی مرکزی نیروهای مسلح و بر پایگاه‌های هوایی آن کشور. پاکستان ناگزیر شد تا علیه طالبان پاکستانی عملیات نظامی بزرگی را زیر نام "ضرب عضب" به راه اندازد. برای پیروزی این عملیات پاکستان نیاز به همکاری افغانستان نیز داشت. پاکستانی‌ها گمان می‌کردند که افغانستان از تروریست‌های پاکستانی حمایت می‌کند. دلیل این ادعای پاکستان هم حضور احتمالی گروه‌های مربوط به ملا فضل الله رهبر طالبان پاکستانی در مناطق کنر افغانستان بود. واقعیت قضیه این بود که افغانستان بر این مناطق کنترول نداشت. امریکایی‌ها سال‌ها این منطقه را زیر کنترول داشتند. افغانستان امکانات آموزش و تسلیح چنین گروهی را دارا نبود. صدراعظم پاکستان برای جلب حمایت افغانستان نامه‌ای توسط یک هیئت خاص که عملا رهبری آن را محمود خان اچکزی بر عهده داشت، به آدرس رییس جمهور حامد کرزی در هفدهم جون ۲۰۱۴ به

کابل فرستاد. ورود هیئت به کابل همراه بود با مشکلات برخاسته از انتخابات افغانستان. اصولا ما باید در ماه می یک رییس جمهور جدید می‌داشتیم، اما انتخابات افغانستان به تعویق افتاده بود و قرار بود رییس جمهور جدید افغانستان در اوایل ماه آگست به کارش آغاز کند. اما به دلیل مشکلات این کار تا ۲۹ سپتامبر به تعویق افتاد.

پیش از ورود هیئت به کابل، صدراعظم پاکستان، با رییس جمهور افغانستان تماس گرفته و به وی راجع به اهداف هیئت اطلاع داده بود. ملاقات در حضور معین وزارت خارجه، سفیر و معاون سفیر پاکستان صورت گرفت. روشن بود که محمود خان اچکزی در یک موقعیت دشوار قرار گرفته بود. او دوست رییس جمهور افغانستان بود؛ اما با پیام صدراعظم پاکستان آمده بود و باید از هیئت پاکستانی ریاست می‌کرد. او به رییس جمهور افغانستان گفت: "صدراعظم پاکستان به من گفت که شاید رییس جمهور افغانستان نداند که در کنر چه می‌گذرد. از کنر به خاک پاکستان حمله می‌شود و این ولایت پناه‌گاه تروریستان ضد پاکستانی شده است. من برایش گفتم که پاکستان باید به افغانستان تضمین بدهد که افغانستان را به مثابه‌ی یک کشور مستقل می‌شناسد و در امور این کشور مداخله نمی‌کند. پاکستان باید بداند که نمی‌شود با زور عمق استراتژیک ایجاد کرد. صدراعظم گفت که با معین وزارت خارجه بروید و با کرزی صاحب صحبت کنید. گفته شد کرزی صاحب به پاکستان بیاید؛ اما گفتند که دوران ریاست جمهوری وی رو به پایان است. من گفتم که وی با هر دو نامزد ریاست جمهوری روابط خوب دارد؛ می‌تواند با هر دو بیاید". برای محمود خان بسیار مشکل بود تا نقش ایل‌چی پاکستان را بر عهده بگیرد. حتا همین کلمات را نیز با احساس ناراحتی می‌گفت. وی بعدا گفت: "حالا از جناب معین وزارت خارجه می خواهم تا پیامش را بگوید".

رییس جمهور در آغاز جلسه نامه‌ی نواز شریف را که در آن از همکاری میان دو کشور و مشکل تروریسم یاد کرده بود و از رییس جمهور افغانستان تقاضای کمک و سفر به پاکستان را کرده بود، مطالعه کرد.

معین وزیر خارجه به رییس جمهور افغانستان گفت: "صدراعظم ما می‌خواهد با شما همکاری کند و در این امر جدی است. وی می‌خواهد در پروسه‌ی صلح همکاری کند و همچنین در امر توسعه‌ی دو کشور. وی می‌خواهد تا یک پیوند دوامدار و استوار میان دو کشور ایجاد کند. وی نگران است از این که در رابطه میان دو کشور تنش‌ها همچنان ادامه بیابند. من فکر می کنم بزرگ‌ترین ضامن ایجاد یک رابطه ی استوار میان دو کشور ایجاد اعتماد متقابل است. ما در وزیرستان عملیات را آغاز کرده‌ایم و نیاز به همکاری شما داریم. صدراعظم پیشنهاد داشت تا مکانیسم‌هایی را برای همکاری میان دو کشور ایجاد کنیم". در ادامه‌ی این صحبت‌ها مجددا مواضع متفاوت میان دو کشور آشکار گردیدند. رییس جمهور گفت: "پناه گاه‌ها در پاکستان همچنان وجود دارند. هر طالبی که بخواهد با افغانستان گفتگو کند، دستگیر، زندانی و یا کشته می‌شود. میان من و شخص صدراعظم اعتماد وجود دارد؛ اما میان سیستم‌های ما اعتماد وجود ندارد. پاکستان با حمایت از تروریسم فضایی را به وجود آورده است که امروز تروریستان در هر دو کشور می‌توانند فعالیت کنند. من می‌دانم که فضل الله در کنر است، اما ما به او ماوا و پناه گاه نداده‌ایم. اگر پاکستان حاضر است با تمام تروریستان رویه‌ای یک‌سان بکند و تروریست‌هایی را که علیه افغانستان می‌جنگند، نیز دشمن تلقی کند، من حاضرم فردا به پاکستان سفر کنم و راجع به چگونگی مبارزه‌ی مشترک صحبت کنم". هیچ یک از افغان‌هایی که در آن‌جا حضور داشتند، به صداقت پاکستان در امر مبارزه با تروریسم

باور نداشتند. همه می‌دانستند که این شگرد جدیدی است، از جانب پاکستان. این کشور هر باری که در معرض مشکلات قرار می گرفت دست به یک حمله ی دیپلوماتیک می‌زد، به سخن دیگر پاکستان نبض و روان دیپلوماسی جهانی را می‌دانست و با هوشیاری تلاش می کرد تا هجوم سیاسی و رسانه‌ای را طوری سازماندهی کند که ما در موضع دفاعی قرار بگیریم. اغلب در کوتاه‌مدت در این زمینه برنده بود. با هر حمله ی دیپلوماسی پاکستان، فشار سیاسی از جانب مداراجویان غربی و خوش‌باوران افغان و همچنان وابستگان دستگاه استخبارات آن کشور در سطوح گوناگون بر ما افزایش می‌یافت. طنز زهرناک در این رابطه این بود که تعداد آنانی که کنه توطئه‌ی پاکستان را می‌دانستند، به آسانی از جانب تمام نیروهای یادشده در بالا زیر فشار قرار می گرفتند. دستگاه‌های نامریی طوری فعال می‌شدند که برای ما که می‌دانستیم این یک بازی زشت و مضحک است، امکان مانور بسیار اندک می‌شد. این سیاست با پایان دوره‌ی کاری من در حکومت و بالا گرفتن سیاست دروازه‌های باز حکومت وحدت ملی در برابر پاکستان، تا آن‌جا بالا گرفت که حتا تعدادی از ارباب رسانه‌ها که از دوستان نزدیک من بودند و تعدادی از تحصیل کردگان افغانستان به جای پاکستان، کارزار تبلیغاتی‌شان را بر ضد افرادی مانند من متمرکز ساختند.

در همین گفتگو معین وزیر خارجه‌ی پاکستان باز با همان کلی گویی‌های همیشگی ادامه داده گفت که صدراعظم ما در پارلمان گفت: "به هیچ تروریستی اجازه داده نمی‌شود تا از خاک ما علیه کشورهای دیگر اقدام کند. من فکر می کنم که این موضعی است که ما می‌توانیم مشترکا بر اساس آن عمل کنیم". رییس جمهور نیز که در روزهای اخیر کارش در برخورد با پاکستان محتاط شده بود، گفت که من با معاونانم مشورت می کنم و ما می‌توانیم فردا بحث روی این

موضوع را ادامه دهیم. رییس جمهور همان روز با معاونان رییس جمهور و اعضای تیم ریاست جمهوری مشورت کرد. در نهایت قرار شد تا من نکات‌نامه‌ای را بر اساس دیدگاه‌های مطروحه تهیه و برای رییس جمهور ارائه کنم. روز بعد رییس جمهور برای اولین بار خودش را مقید به نکات‌نامه ساخت و مسایل مطروحه در آن را با هیئت پاکستانی در میان گذاشت. در آن نکات‌نامه آمده بود که افغانستان خواهان همکاری صادقانه و سازنده با پاکستان است. افغانستان معتقد است که باید عملیات علیه همه‌ی تروریستان صورت بگیرد و تروریستان به خوب و بد تفکیک نشوند و پاکستان به طالبان اجازه دهد تا در پروسه ی صلح شرکت کنند. برای رسیدن به یک صلح پایدار خوب است تا در کنار کشورهای موجود، جمهوری چین را نیز بسیج کرد. معین وزارت خارجه در پاسخ رییس جمهور افغانستان گفت: "صدراعظم گفت که ما به مبارزه ی خود تا نابودی تمام پناه گاه‌های تروریستان ادامه می‌دهیم. ما به پروسه ی صلح در دوحه کمک کردیم، نتیجه نداد. از این‌رو باید راه‌های دیگری را جستجو کرد. مشارکت چین در همکاری با صلح مهم است؛ اما من صلاحیت ندارم که در این زمینه تصمیم بگیرم. فقط می گویم که ایده ی خوب است. من تضمین می کنم که تمام نهادهای پاکستان در این زمینه همکاری کنند. ما باید از صدور اعلامیه علیه یک‌دیگر اجتناب کنیم. این کار را باید توقف داد. در ضمن می‌خواهم بگویم که بر اساس اطلاعات استخباراتی که ما به دست آورده‌ایم، قرار است در روزهای آینده یک حمله‌ی تروریستی بزرگ در کابل صورت بگیرد، ما از این ناحیه نگران استیم. ما این اطلاعات را با شما در میان گذاشتیم که باز ما را متهم نکنید. ما اطلاعات کافی راجع به جزییات نداریم، اما یک حادثه ی بزرگ به وقوع خواهد پیوست. خواهش ما این است که اگر

چنین حادثه‌ای رخ داد ما را متهم نکنید. ما اگر اطلاعات دقیق‌تر داشته باشیم با شما در میان می گذاریم. ما واقعا از پناه گاه‌های طالبان اطلاع نداریم". معین وزارت خارجه چنان آشکار دروغ می گفت که حتا داوودزی که برای مدت طولانی به حسن نیت پاکستان در برابر افغانستان باور داشت، دیگر نتوانست به سکوتش ادامه دهد و در پاسخ او گفت: "این درست نیست که شما بگویید که از پناه گاه‌های تروریستان اطلاع ندارید. پسر یک افغان ربوده شده بود. وی در جستجوی فرزندش و به منظور آزادسازی او، در پشاور و نه در جای دیگری با حقانی دیدار کرده بود. خانواده‌های رهبران طالبان در پاکستان اقامت دارند، برخی از آنان تجارت دارند و فرزندان‌شان آشکارا و علنی به مکتب می‌روند". در ادامه ی این سخنان انجینیر نبیل رییس عمومی امنیت ملی افغانستان با تمام جزییات در باره ی فعالیت‌ها و همکاری‌های آی‌اس‌آی با طالبان و مداخله‌ی آن در افغانستان توضیحات داد. نبیل بسیار مستند و با ارائه ی شواهد صحبت کرد. معین وزارت خارجه‌ی پاکستان هیچ پاسخی نداشت و فقط گفت که ما "در یک مرحله ی نوی از روابط دو کشور قرار گرفته‌ایم. باید از این فضای به‌دست‌آمده به سود دو کشور و برای تامین امنیت استفاده کنیم". محمود خان اچکزی که تا آن زمان خاموش بود، با متانت بسیار چنین گفت: "وقتی صدراعظم مرا خواست و از من تقاضا کرد تا نامه‌ی وی را به شما بیاورم، من به ایشان گفتم که شما باید به حاکمیت افغانستان احترام بگذارید و به تروریستان پایگاه ندهید". حامد کرزی به معین سیاسی گفت که "من به نامه ی جناب صدر اعظم پاسخ می‌دهم و خوشحال می‌شوم اگر ایشان به افغانستان تشریف بیاورند".

رییس جمهور کرزی به نامه‌ی نواز شریف پاسخ نوشت و من موظف شدم تا این نامه را شخصا به نواز شریف تسلیم دهم. در ۲۶ جون با

صدراعظم پاکستان دیدار کردم. حامد کرزی در نامه‌اش بر مبارزه ی مشترک بر تروریسم و عدم تفکیک میان گروه‌های تروریستی و اجتناب از دسته‌بندی میان آن ها به خوب و بد تاکید کرده بود. در ضمن رییس جمهور افغانستان با اشاره به تجارب افغانستان تاکید کرده بود که باید به زندگی افراد ملکی و غیرنظامی در جریان انجام عملیات نظامی توجه صورت گیرد و از هر نوع تلفات ملکی اجتناب شود. من با هیئتی متشکل از نمایندگان برجسته ی وزارت خارجه، دفاع ملی، امنیت ملی و دفتر شورای امنیت ملی به پاکستان رفته بودم. صدراعظم پاکستان در حضور وزیر دفاع، مشاور روابط خارجه و امنیت ملی و سایر افراد برجسته ی پاکستانی هدایت داد که "باید با برادران افغان یک گفتگوی سازنده داشته باشید و کوشش شود همان‌گونه که در نامه ی رییس جمهور افغانستان نوشته شده است، به نتایج مشخص برسیم". در گفتگوهای دو جانبه که در مقر وزارت خارجه‌ی پاکستان برگزار شدند، از جانب پاکستان افزون بر سرتاج عزیز، معین وزارت خارجه، معاون آی‌اس‌آی و رییس عملیاتی اردوی آن کشور نیز حضور داشتند. در این گفتگوها توافق شد تا هر دو طرف علیه کلیه ی تروریستان، بدون تبعیض مشترکا عمل کنند. در ضمن توافق صورت گرفت تا هر دو طرف یک گروه کاری را برای بررسی همکاری‌های امنیتی که ریاست آن را معاونان وزرای خارجه بر عهده داشته باشند، ایجاد کنند. توافق شد تا نخستین نشست این گروه در سوم جولای ۲۰۱۴ در پاکستان برگزار شود. همچنین در زمینه ی تسهیلات تجارتی و ترانزیتی برای هر دو طرف نیز توافق‌های لازم به عمل آمد. پاکستانی‌ها وعده دادند تا با استفاده از تمام امکانات از روند صلحی که رهبری آن را خود افغان‌ها داشته باشند و از آن افغان‌ها باشد، حمایت کنند. اعضای هیئت افغانستان از این‌همه نتایج مثبت به وجد آمده بودند و گمان می کردند که در

پاکستان تغییرات اساسی رونما گردیده است. من به این باور بودم که این‌ها همه بازی با کلمات اند و پاکستان هیچ اقدام عملی انجام نخواهد داد و وقتی برای صرف غذا با لفت به منزل بالاتر می‌رفتیم، رییس عملیاتی اردوی پاکستان در حضور سرتاج عزیز به من گفت: "دکتور سپنتا، ملافضل الله را به ما تسلیم کنید". من هم در پاسخ او گفتم که تقاضای مشروعی است اگر ما می‌دانستیم که ملا فضل الله کجاست و با شوخی افزودم که جنرال بیایید با هم یک معامله را انجام دهیم شما حقانی را تسلیم کنید و ما هم ملا فضل الله را و به این‌همه کشتار و قربانی پایان دهیم. جنرال جدا باور کرده بود که من می‌دانم فضل الله در کجاست. در حالی که واقعیت چنین نبود. ما بر فضل الله کنترولی نداشتیم و حتا مناطقی که وی در آن گشت و گذار می کرد، در کنترول امریکایی ها بودند. اما من خوشحال بودم از این که به جنرال مسؤول عملیات پاکستان در وزیرستان می‌فهماندم که به خانه کس سنگی مینداز تا به خانه‌ی تو سنگی نیندازد. وقتی که جنرال پیشتر از سایر اعضای هیئت به راولپندی می‌رفت تا جنرال راحل شریف را برای گفتگو با من آماده سازد، من به او گفتم: جنرال، به لوی‌درستیزتان بگویید که اقدام‌های عملی علیه تروریستان و نابودی پناه‌گاه‌های آن ها بسیاری از مشکلات را حل می کند.

جنرال راحل شریف از من تقاضا کرده بود تا با وی در مقر فرماندهی او در راولپندی دیدار داشته باشم. من به کابل تیلفون زدم و به رییس جمهور افغانستان گفتم که در این‌جا یک اشکال تشریفاتی وجود دارد. جنرال شریف همتای من نیست؛ درست نیست تا من به مقر فرماندهی او بروم. رییس جمهور افغانستان گفت: "جنگ و صلح ما به دست او است. او نماینده‌ی اصلی پاکستان است، برو و با او صحبت کن و دیدگاه‌های افغانستان را با او در میان بگذار..." من با راحل

شریف در دفتر او در مقر فرماندهی اردوی پاکستان دیدار کردم. در همین ساختمان چند سال پیش از آن جنرال مشرف را دیده بودم. در این دیدار جنرال ظهیرالاسلام رییس آی اس آی و رییس عملیاتی اردوی پاکستان نیز حضور داشتند. جنرال شریف به مثابه‌ی یک انسان از هر دو پیشکسوت خود، مشرف و کیانی، متفاوت بود. وی در برخوردهایش محترمانه صحبت می کرد و پیوسته بر اراده‌ی پاکستان برای همکاری با افغانستان تاکید می کرد. وی بر مسایل تسلط داشت؛ اما آن تکبری که در مشرف و کیانی دیده می‌شد، در وی کمتر متبارز بود. من که در مذاکره با مسؤولان پاکستانی به حد کافی تجربه داشتم نه مرعوب آن نخوت پیشکسوتان این جنرال می‌شدم و نه هم از صمیمیت ظاهری و برخورد محترمانه‌ی وی به وجد می‌آمدم. به جنرال گفتم که من در بیجینگ با رییس آی اس آی گفتگو داشتم و در اثر تقاضای چینی‌ها یک نقشه‌ی راه را نیز تهیه کرده و در اختیار وی قرار دادم؛ اما پاسخ شما سکوت بود. همان گونه که به وعده ی انتقال نامه ی شورای صلح افغانستان به ملا عمر وفا نشد، به هیچ یک از وعده‌های داده شده، عمل نگردید. خدا می‌داند که در این لحظه جنرالان پاکستانی تا چه اندازه بر بی‌اطلاعی ما می‌خندیدند. به دلیل این که در حین ملاقات من با وی مدت‌ها از مرگ ملا عمر گذشته بود.

در سال ۲۰۱۳ در یکی از جلسات شورای امنیت ملی افغانستان، نبیل رییس عمومی امنیت ملی گزارش داد که وی اطلاعات موثقی مبنی بر این که ملا عمر در کراچی در گذشته، به دست آورده است. اما رییس جمهور افغانستان به او اجازه نداد تا در این زمینه بیشتر صحبت کند. رییس جمهور گفت که "امنیت ملی ما گزارش‌های واهی را به جای حقیقت می گیرد. این یک بازی دیگر آی اس آی است." وی افزود که "از طریق افراد قابل اعتماد می‌داند که ملا عمر زنده است و

در گرو پاکستان قرار دارد". تاریخ نشان داد که نبیل حق داشت و ما بهای بی‌اعتمادی به استخبارات افغانستان را بسیار سنگین پرداختیم.

من به جنرال راحیل شریف بعد از تعارفات معمول گفتم: "جنرال، کشورهای ما در موقعیت بسیار دشوار قرار دارند. آینده ی امنیت و صلح به همکاری صادقانه ی ما وابسته است. ما به این باور نیستیم که تروریستان خوب و بد وجود دارند. باید تصمیم بگیریم که مشترکا با همه ی آنان یا صلح بکنیم و یا این که با توسل به زور آنان را به شکست واداریم. ما در افغانستان نگرانی داریم که در پاکستان، آن‌عده از تروریستانی که علیه افغانستان می‌جنگند، تروریستان خوب تلقی می‌شوند و آن عده‌ای که علیه پاکستان می‌جنگند تروریستان بد. پیشنهاد من به شما این است که بیایید فعالیت‌های‌مان را هماهنگ بسازیم. شما علیه پناه‌گاه‌های تروریستانی که علیه افغانستان می‌جنگند در داخل پاکستان اقدام کنید و ما هم علیه آن عده طالبان پاکستانی که احتمالا از خاک ما علیه شما دست به اقدامات می‌زنند، عملیات می کنیم. ما می‌توانیم این عملیات را با هم هماهنگ بسازیم. ما باید این کارها را به گونه‌ی اپراتیفی و عملیاتی هماهنگ بسازیم و پیش از هر اقدامی اعلام بکنیم که ما با هر نوع تروریسم مخالف استیم. مثلا شما بگویید که گروه حقانی در میرامشاه یکی از اهداف عملیاتی شما است...".

جنرال پاکستانی ابراز همکاری کرد و فردای روزی که من از پاکستان به کشور برگشتم، سخنگوی اردوی پاکستان اعلام کرد که "اردوی پاکستان تروریست‌ها را به خوب و بد تفکیک نمی کند و گروه حقانی نیز اگر در وزیرستان حضور داشته باشد، یکی از اهداف آن‌ها خواهد بود" و این در حالی بود که بر اساس اطلاعات امنیت ملی افغانستان سران این گروه موقتا با طیاره‌ی اردوی پاکستان به جاهای امن انتقال

داده شده بودند. همان طور که در بالا اشاره شد من با سران آی‌اس‌آی افزون بر دیدارهای معمولی که در حاشیه‌ی گفتگوهای دو کشور صورت می‌گرفتند، در بیجینگ دو دیدار داشتم که در این‌جا به محتوای گفتگوها اشاره می‌کنم.

من با جنرال پاشا رییس آی‌اس‌آی که ظهیرالاسلام جانشین او شده بود، چندین بار ملاقات داشتم. به باور من مهمترین دیدار ما در بیجینگ بود. در نتیجه ی تلاش‌های ما برای بسیج جمهوری چین در حمایت از مساعی افغانستان برای رسیدن به صلح، وزیر خارجه‌ی آن وقت چین، یان گیشی، از سفیر سابق آن کشور در پاکستان، سفیر لو، که رهبری بخش آسیایی وزارت خارجه‌ی آن کشور را بر عهده داشت، خواسته بود تا زمینه ی ملاقات مخفی را میان من و رییس آی‌اس‌آی فراهم کند. از جانب افغانستان تنها رییس جمهور کرزی در جریان این قضیه قرار داشت. کرزی از من خواست تا شیدا محمد را که معاون من در شورای امنیت ملی بود، نیز با خود ببرم. من از این همراهی ناراحت نبودم به دلیل این که من همیشه به استخباراتیان پاکستانی اعتماد نداشتم و از این که مبادا جانب آی‌اس‌آی این گفتگوها را به گونه‌ی نادرست به برون انعکاس بدهد و از جانب دیگر می‌خواستم در حضور یکی از نزدیکان رییس جمهوری با نماینده‌ی استخبارات پاکستان گفتگو کنم.

در ملاقات بعدی که با ظهیرالاسلام رییس جدید آی‌اس‌آی نیز با پادرمیانی چینی‌ها انجام یافت، ما هر دو طرف مواضع‌مان را مطرح کردیم. در دیدگاه‌های آی‌اس‌آی تغییری به وجود نیامده بود؛ اما آن‌ها به دلیل فشار چینی‌ها نمی‌خواستند طوری وانمود کنند که آماده‌ی گفتگو و همکاری نیستند. این ملاقات در زمانی صورت

گرفت که روزانه حملات توپ‌خانه‌ای پاکستان در داخل افغانستان ادامه داشتند و حملات انتحاری در کابل تجربه‌ی روزانه‌ی ما را تشکیل می دادند. در نهایت قرار بر این شد تا جانب افغانستان یک نقشه ی راه را برای رسیدن به یک رابطه ی استراتژیک به پاکستانی‌ها پیشنهاد کند. این تقاضا زمانی صورت می گرفت که شورای عالی صلح افغانستان نیز چند ماه پیش از آن یک نقشه ی راه را برای رسیدن به صلح به مقام‌های پاکستانی داده بود.

من پس از برگشت به کابل متنی را به رییس جمهوری کرزی به مثابه‌ی نقشه‌ی راه پیشنهادی از جانب افغانستان به پاکستان ارائه دادم. من آگاهانه این متن را به زبان فارسی و انگلیسی تهیه کرده بودم. رییس جمهور کرزی متن‌های انگلیسی را آسانتر می‌خواند و از جانب دیگر من می‌خواستم تا وی هرچه را که تایید می کند به زبانی باشد که احتمالا ما با پاکستانی‌ها روی آن کار خواهیم کرد. رییس جمهور تغییرات لازم را در متن وارد کرد و متن نهایی را پس از بازخوانی با قلم سرخ نشانی کرد و به من پس داد. این متن از طریق چینی‌ها در اختیار پاکستانی‌ها گذاشته شد. تنها واکنشی که پاکستانی‌ها نشان دادند این بود که این متن با نقشه ی راه شورای صلح تفاوت‌هایی دارد. در حالی که این بسیار طبیعی بود؛ ما از طریق این نقشه‌ی راه می‌خواستیم تا عمدتا روابط دو جانبه‌ی دولتی را سامان بدهیم که در آن صلح یکی از مسایل اساسی بود. چند روز بعد از این که ما متن نقشه‌ی راه را به چینی‌ها تسلیم دادیم، شارژدافر سفارت آلمان در کابل از من تقاضای ملاقات عاجل کرد. وی به من گفت که "وزیر خارجه ویسترویله با خانم حنا ربانی کهر در برلین ملاقات داشته و مشکل ادامه ی تروریسم در افغانستان را با وی در میان گذاشته است. خانم حنا ربانی به وی گفته است که گفتگوهایی با پادرمیانی چینی‌ها در جریان است و ما با افغانستان توافق کرده‌ایم تا

نقشه‌ی راه خود را برای بهبود روابط دو کشور ارائه دارد؛ قرار است دکتور سپنتا این متن را از طریق چینی‌ها در اختیار ما قرار دهد". برای من بسیار جالب بود که این گفتگوهای پنهانی را چرا پاکستانی ها در حضور آلمان‌ها افشا کرده بودند. موضوع به باور من چند جنبه داشت؛ اول پاکستانی‌ها می‌خواستند تا از طریق آلمان‌ها به امریکایی ها و سایر کشورهای غربی بگویند که افغان‌ها پنهان از شما کارهایی می کنند و ما به شما اعتماد داریم و چیزی را از شما پنهان نمی کنیم. جانب دیگر قضیه به دلیل این که نظام پاکستان، یک نظام استخباراتی است، آنان گمان می کردند که من هم گزارش فعالیت‌هایم را به آلمان‌ها می‌دهم. برای آن عده سیاست‌مداران پاکستانی که ریشه در آی‌اس آی داشتند، کمتر قابل تصور بود که سیاست‌مداران افغان، می‌توانند مستقلانه عمل کنند. وقتی شارژدافر آلمان این قضیه را با من در میان گذاشت، من به او گفتم که ما با پاکستانی‌ها و چینی‌ها توافق داشتیم که این گفتگوها پنهان بمانند و افغانستان خلاف آن عمل نمی کند. متن نقشه ی راه را از پاکستانی‌ها بخواهید. از آن روز به بعد در نحوه‌ی برخورد وزیر خارجه‌ی آلمان با من تا زمانی که وزیر خارجه‌ی جدید آن کشور فرانک والترشتاین‌مایر که از دوستان قدیمی من بود، مسؤولیت وزارت خارجه را عهده‌دار شد، سردی محسوسی رونما گردید.

متن پیشنهادی افغانستان برای ارتقای روابط دو جانبه به سطح استراتژیک که ما از طریق چینی‌ها به پاکستانی‌ها ارائه کردیم، چنین بود:

گام‌های عملی برای همکاری میان دو کشور افغانستان و پاکستان

۱. حملات اردوی پاکستان بر این سوی خط دیورند از فردا متوقف می‌شود؛

۲. بیست و سوم ماه جون رهبران ملکی و نظامی دو کشور در کابل یا اسلام‌آباد اراده ی‌شان را برای مبارزه با تروریسم و نابودی پناه گاه‌ها اعلام می‌دارند؛

۳. برای برداشتن گام‌های عملی کمیته ی عالی همکاری میان دو کشور مرکب از بخش‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی به ریاست وزرای خارجه و یا مشاوران امنیت ملی اعلام موجودیت می کند؛

۴. این کمیته در قدم نخست، خطوط اقدام‌های عملی امنیتی را تدوین می کند. گام‌های نخست امنیتی باید شامل موارد زیر باشد:

الف) همکاری عملی برای جلوگیری از هر نوع فعالیت تخریبی تروریستی علیه یکدیگر،

ب) در این رابطه اقدام برای برچیدن تمام پناه گاه‌ها و قطع راه‌های اکمالاتی تروریستان، تعطیل اردوگاه‌های آموزشی، تخریب فابریکه‌های تولید بمب و واسکت‌های انتحاری وغیره،

ج) پاکستان رهبران طالبان را وامی‌دارد تا رسما به مذاکرات صلح حاضر شوند، در غیر آن همه‌ی آن‌ها را از خاک آن کشور اخراج می کند،

د) هر دو کشور مشترکا تلاش می کنند تا برای ملا عمر رهبر طالبان در یکی از کشورهای اسلامی محلی برای بودوباش پیدا کنند،

هـ) افغانستان و پاکستان در امر برچیدن پناه گاه‌های طالبان شورای کویته، شبکه ی حقانی و تحریک طالبان پاکستانی

همکاری نموده و در صورتی که مشاهده شود آن ها از خط دیورند عبور می کنند دست به اقدامات مشترک می‌زنند،

و) نیروهای امنیتی و دفاعی دو کشور با شروع اقدامات یادشده در امر مبارزه با تروریسم به تبادله ی وسیع اطلاعات پرداخته و در صورت ادامه‌ی موجودیت پایگاه‌ها و پناه‌گاه‌های تروریستان دست به عملیات تصفیه‌ای می‌زنند.

همکاری ترانزیتی و اقتصادی

۱. قرارداد ترانزیتی امضاشده میان دو کشور کاملا و در تمام ابعاد عملی می‌شود و تمام موانع بر سر راه عملی‌شدن آن برداشته می‌شود؛

۲. وزارت‌های داخله ی دو کشور، در چارچوب کمیسیون دو جانبه، یک گروه کاری را برای تقویت کنترول و توسعه ی همکاری‌های مرزی به شمول، شناسایی بیومتریک ایجاد می کنند؛

۳. دو کشور مشترکا در جهت تحقق پروژه تاپی[1] و کاسا ۱۰۰۰[2] اقدام نموده و در گفتگوها با کشورهای دخیل مواضع‌شان را هماهنگ می‌سازند.

همکاری استراتژیک میان دو کشور

۱. در صورت پیشرفت عملی در موارد یادشده، دو کشور روی چارچوب همکاری‌های استراتژیک گفتگو نموده و سند

---

[1] TAPI
[2] CASA

همکاری‌های استراتژیک را به زودترین فرصت نهایی می‌سازند؛

۲. افغانستان، پاکستان و هند به منظور اعتمادسازی گفتگوهای سه‌جانبه را آغاز می کنند. این گفتگوها می‌توانند شامل مسایل مبارزه با مواد مخدر و سایر مسایل مورد تایید هر سه کشور باشند.

پیش از آن‌که به صحبت‌های خود با آقای راحل شریف برگردم، می‌خواهم بخشی‌هایی از گفتگوی خودم با رییس آی‌اس‌آی، جنرال ظهیرالاسلام، را که در یازدهم جون ۲۰۱۲ در آن روی ارسال سند یادشده از جانب افغانستان توافق شده بود، در این‌جا نقل کنم:

موضوع: اعتماد سازی

من بعد از تعارفات معمول گفتم: "وضعیت سیاسی و امنیتی در منطقه و در افغانستان و پاکستان موجب نگرانی ما است. دو کشور افغانستان و پاکستان از تروریسم رنج می‌برند. رشد اقتصادی کشورهای ما به ویژه توسعه ی اقتصادی پاکستان عملا در شرایطی متوقف گردیده است که همسایه‌های ما مانند چین و هند از رشد اقتصادی سریع برخوردار اند. سوال اساسی این است که چگونه می‌توانیم علیه تروریسم مبارزه و بر آن غلبه کنیم. برخی واقعیت‌هایی وجود دارند که عامل بی‌اعتمادی میان ما می‌شوند. من آرزو دارم تا از شما بشنوم که چگونه می‌توانیم مذاکرات جدی داشته باشیم. ما دو کشوری استیم که بیشتر از بسیاری از کشورهای جهان مشترکات داریم. دین و فرهنگ مشترک داریم و در همسایگی هم قرار داریم. پاکستان میزبان میلیون‌ها افغان بوده است و بیش از هر کشور دیگری با مهاجران افغان رفتاری دوستانه داشته است. ما در اسلام‌آباد در جلسه‌ای که در آن

رییس جمهور افغانستان، نخست وزیر پاکستان، وزرای خارجه‌ی دو کشور، سفرای دو کشور، این‌جانب و آقای کیانی لوی‌درستیز پاکستان و جنرال پاشا حضور داشتند، از جنرال پاشا تقاضا کردیم تا پیام ما را به رهبران طالبان برساند. جنرال پادشاه رییس قبلی آی‌اس‌آی وعده کرد تا در ظرف سه هفته پاسخ ملا عمر را به ما بیاورد. اما امروز بیشتر از سه ماه می‌گذرد و تا کنون هیچ خبری نیامده است. دیدار با ملا برادر در زندان پاکستان موفقانه نبود (این دیدار را سفیر افغانستان با وی انجام داد). ملا برادر گفته است که طی دو سال که در زندان است هیچ گونه ارتباطی با طالبان ندارد و اکنون دیگر هیچ نقش با اهمیتی در رهبری طالبان ندارد. ما آرزو داریم تا شما:

- طالبان را تشویق کنید وآن‌ها را به میز مذاکره بیاورید؛
- به ما بگویید که نگرانی‌های مشخص پاکستان کدام‌ها اند و شما از ما چی انتظاری دارید؛
- موضوعات دیگری که شما با ما مطرح کرده‌اید، از جمله این که:

۱. پشتون‌های پاکستان باید جانب اسلام‌آباد بنگرند و پشتون‌های افغانستان جانب کابل؛
۲. روابط افغانستان و هند و نگرانی‌های شما در این رابطه؛
۳. من از لوی‌درستیز شما شنیدم که شما در باره‌ی فعالیت‌های بلوچ‌ها در قندهار نگرانی دارید و گمان می‌کنید که آنان در قندهار دارای پایگاه و قرارگاه استند. در این مورد می خواهم که با قاطعیت بگویم که اگر شما اطلاعاتی دارید به ما بدهید و ما اقدام خواهیم کرد.

۴. مشکلات پاکستان با ایالات متحده: این مساله مربوط به خود شما است. اگر ما جدیدا پیمان استراتیژیک امضا کرده‌ایم، شما چهار دهه است که با آن‌ها روابط استراتیژیک دارید.

جنرال ظهیرالاسلام در پاسخ من گفت:

۱. بی‌اعتمادی میان دو کشور پیشینه ی تاریخی دارد. این امر به دوران جهاد بر می گردد. به هیچ وجه موضوع پشتون‌ها در دو کشور در این رابطه مطرح نیست. آن‌چه در آن دوران و رهبری آن دوران واقع شده است سبب بی‌اعتمادی گردیده است. موضوع ایجاد جنبش طالبان و این که چه کسی آنان را به وجود آورد و چگونه به قدرت رسیدند و این که چه کسی ایشان را کنترول می کند، این‌ها مسایلی اند که موجب بی‌اعتمادی شده‌اند. حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و وقایع بعد از آن و ادامه ی فعالیت‌های طالبان، عوامل بی‌اعتمادی اند. همه‌ی این‌ها به گذشته مربوط است. جنرال کیانی همیشه می گوید که بی‌ثباتی افغانستان مایه‌ی نگرانی ما است. ما باید برای ثبات در افغانستان کوشش کنیم. روند آشتی ملی و مذاکرات صلح باید افغانی باشد، افغان‌ها باید با هم بنشینند و صلح کنند. هر مداخله‌ی خارجی در این راستا نتیجه‌ی مطلوب به بار نمی‌آورد. در سه سال گذشته در همین راستا حرکت کردیم؛ ما متعهد استیم تا از هر روندی که در همین استقامت باشد، حمایت کنیم. نشر بیانیه‌های رییس جمهور کرزی و نخست‌وزیر گیلانی مهمترین گام در همین راستا استند. افغان‌ها با هم بنشینند، مذاکره کنند و هرگونه کمکی که شما فکر می کنید ما انجام داده می‌توانیم، انجام می‌دهیم.

سال ۲۰۱۴ می‌تواند منجر به خلا گردد و اگر این خلا پر نگردد، هم برای شما و هم برای پاکستان مشکل‌زا است؛

۲. موضوع مرزهای میان دو کشور، برای ما به عنوان مشکل مطرح نیست. چنین مشکلی دیگر وجود ندارد. وقتی ما می‌گوییم که پشتون‌ها در هر دو کشور به پایتخت‌های کشورهای‌شان بنگرند، این موضوع دیگری است. اردوی پاکستان درمناطق سرحدی جابه‌جا شده و امنیت را تامین نموده است. تنها یک محل باقی مانده که در آن‌جا نیز ما در زمان لازم نیروهای‌مان را مستقر می‌کنیم. این فکر درست نیست که ما طالبان را در آن محل کمک می‌کنیم. آنان مردم ما را هم به قتل می‌رسانند. عناصر خارجی هم در این محل وجود دارند. باید راه‌هایی را جستجو کرد تا عوامل بی‌اعتمادی کم شده و از میان برداشته شوند. ما می‌دانیم که در بلوچستان مسایلی وجود دارد. رییس جمهور کرزی گفت که دیگر کمپ‌های مخالفین در قندهار وجود ندارند و ما آن را از میان برداشته‌ایم؛ اما ما شواهدی داریم که پناه‌گاه‌ها وجود دارند و در بلوچستان خراب‌کاری می‌کنند.

من با صبوری و حوصله به حرف‌های جنرال ظهیرالاسلام گوش دادم؛ اما دریغ که هیچ سخن نو و پیشنهاد نوی در این حرف‌ها نبود. رییس آی‌اس‌آی نمی‌خواست سخن اصلی را بگوید. در حالی که ما می‌دانستیم که آنان از ما چه می‌خواهند. بسیار روشن بود که پاکستان به کمتر از تسلیمی و سپردن مدیریت سیاست خارجی افغانستان به پاکستان راضی نبود. من در پاسخ او گفتم که ما موافقیم و این خواست ما است که روند صلح باید افغانی بوده و تحت رهبری

افغان‌ها به پیش برده شود. ما حاضریم با طالبان مذاکره کنیم. در مورد بلوچ‌ها باید بگویم که واقعیت طور دیگری است. مهاجرین بلوچ در سال ۲۰۰۸ پس از کشته‌شدن نواب اکبر خان بوگتی به افغانستان آمدند. ما در همان وقت هم به سفیر شما و هم به اداره‌ی سازمان ملل برای پناه‌گزینان اطلاع دادیم. اداره‌ی مهاجران ملل متحد ثبت و سجیل این افراد را که مرکب از زنان و کودکان و افراد ملکی بودند، بر عهده گرفت. اما با این‌هم اگر شما اسنادی دارید و شواهدی دارید که در داخل خاک افغانستان پایگاه و پناه‌گاه جنگ‌جویان بلوچ وجود دارد، ما حاضریم چنین پایگاه هایی را از میان برداریم. من به شما اطمینان می‌دهم که چنین چیزی واقعیت ندارد. من به لوی‌درستیز شما نیز گفتم که شواهد را ارائه کنید؛ اما هیچ اطلاع و سندی ارائه داده نشد. بلی نواسه‌ی بوگتی در افغانستان بود، اما حالا به اروپا رفته است. من به شما اطمینان می‌دهم که نه رییس جمهور و نه هم من از سازماندهی عملیات خراب‌کارانه از داخل افغانستان علیه پاکستان اطلاع داریم. اگر شما اطلاعاتی دارید لطفا با ما در میان بگذارید و من به شما قول می‌دهم که ما اقدام می کنیم.

ظهیرالاسلام در پاسخ من گفت که "وقتی گفتم فعالیت تخریبی وجود دارد، نمی خواهم بگویم از جانب دولت افغانستان است. ممکن است دیگران در این امر دخیل باشند". در این مورد اشاره‌ی او به هند بود. واقعیت این بود که این برداشت ناشی از یک توهم بود. مقام‌های پاکستانی تا سرحد جنون‌آوری مبتلا به هندهراسی بودند. هند در برابر پاکستان با احتیاط بی‌مانندی عمل می کرد و حتا از داشتن یک رابطه‌ی معطوف به کارهای عملی علیه پاکستان ترس داشت. سیاست هند مشحون از احتیاط و خویشتن‌داری بی‌مانند در برابر پاکستان بود.

من در پاسخ جنرال گفتم: جنرال، در کشور ما مناطقی وجود دارند که به مفهوم متداول زیر کنترول ما قرار ندارند، بل که نیروهای بین‌المللی آن مناطق را کنترول می کنند. فضای افغانستان متاسفانه مطلقا در کنترول دیگران است. ما هیچ اطلاعی در باره‌ی فعالیت‌های تخریبی از قلمرو افغانستان علیه پاکستان نداریم. یک بار دیگر تاکید می کنم که اگر شواهدی و اندک اطلاعاتی دارید با ما در میان بگذارید و ما اقدام خواهیم کرد. واقعیت این بود که نهضت آزادی‌خواه بلوچ در پاکستان دست به عملیات چریکی می‌زد. طبیعی است که ادامه‌ی یک جنگ پارتیزانی بزرگ بدون داشتن یک پشت جبهه و امکانات لوژیستیکی ناممکن است. همان‌گونه که این امر در مورد طالبان صادق است، می‌توانست در مورد بلوچ‌ها نیز حرف‌هایی باشد؛ اما واقعیت این است که ما ناتوان‌تر از آن بودیم که چنین امری را سازمان دهیم. به باور من هند نیز محتاط‌تر از این بود تا دست به چنین ماجراجویی بزند. اگر واقعا از قلمرو افغانستان فعالیت‌های تخریبی علیه پاکستان انجام یافته باشد، ناممکن است که بدون آگاهی و توافق امریکایی ها و انگلیس‌ها که تمام حوزه‌ی هلمند و قندهار را در آن زمان زیر کنترول داشتند، کاری صورت گرفته باشد، اما پاکستانی‌ها که در روابط دیپلوماتیک‌شان بسیار زیرک بودند، نمی‌خواستند با امریکایی ها روبه‌رو شوند. در پاسخ جنرال گفتم: ما اطلاعات کافی داریم که پناه‌گاه‌های طالبان در پاکستان وجود دارند؛ حتا در مناطق غیرقبایلی چون کراچی و کویته. ما در این مورد اسناد کافی داریم و به شما ارائه می کنیم. حالا زمان آن رسیده است که باید وارد عمل شد. ما می‌خواهیم که آنان را وارد مذاکره کنید. این مذاکرات در هر کجا که می‌خواهید، عربستان، چین، پاکستان و یا در افغانستان می‌توانند برگزار شوند. ما در باره‌ی جلسات طالبان در داخل پاکستان و این که

کدام نهادها به آنان کمک می کنند، اطلاعات کافی داریم. مبارزه با طالبان در نهایت به سود پاکستان است. شما یک کشور بزرگ و دارای سلاح‌های اتمی هستید. اگر با تروریسم مبارزه صورت نگیرد، مشکلات شما نیز زیاد می‌شود و روند توسعه‌تان آسیب می‌بیند. افغانستان می‌تواند عمق استراتیژیک تجارتی و دهلیز انتقال انرژی برای پاکستان باشد. هر دو کشور از دوستی صحبت می کنند، اما حالا زمان عمل است. ممکن است که هر دو کشور بتوانند از مشکلات کنونی به تنهایی بدر آیند، اما قیمت گزاف باید بپردازند. شما از این که تعدای از زندانیان عادی طالبان را به افغانستان فرستاده‌اید، تشکر می کنم. اما نیاز اصلی این است تا با ملا عمر و گروه او گفتگو صورت بگیرد. شما به آلمان‌ها اجازه دادید تا با طالبان گفتگو کنند؛ شما با امریکایی‌ها نیز چنین همکاری‌ای را کرده‌اید؛ چرا این زمینه را برای ما فراهم نمی کنید. در مورد سوال شما که چرا افغانستان و پاکستان نمی‌توانند دارای روابط استراتیژیک باشند، باید بگویم که ما به گام‌های عملی که موجب اعتماد شوند، نیاز داریم. برای ایجاد اعتماد اجازه بدهید طالبان وارد مذاکره شوند و مانع آن‌ها نشوید.

ظهیرالاسلام گفت که "ما هرگز مانع طالبان نشده‌ایم. آنان به قطر رفته‌اند و به عربستان سعودی نیز رفته‌اند". منظور او از سفر نمایندگان طالب برای گشایش دفتر قطر بود. این کار با پروسه‌ی گفتگوهای طیب‌آغا منشی ملا محمد عمر و ملاقات‌های او در کویته، مونشن و قطر با مقام‌های آلمانی شروع شده بود. ما در جریان این قضایا از طریق آلمان‌ها قرار داشتیم. آلمان‌ها با اعتماد کامل ما را در جریان قرار می‌دادند. بعدا امریکایی‌ها رهبری را از دست ایشان گرفتند و شکاکیت‌ها و بی‌اعتمادی‌های رییس جمهور کرزی نیز باعث شد تا آلمان‌ها پای‌شان را از این پروسه برون کنند. در مورد پروسه‌ی قطر،

واقعیت این بود که ما بر نیات ایالات متحده و پاکستان شک کرده بودیم و به این باور بودیم که ایالات متحده می‌خواهد در غیاب ما با طالبان صلح کند و حکومت افغانستان را کنار بگذارد.

ظهیرالاسلام در ادامه‌ی صحبت‌هایش گفت که "برای پاکستان مهم نیست که ما را در پروسه شریک بسازید یا نه. ما خوشحال می‌شویم که مذاکره بین افغان‌ها شروع شود. من از او پرسیدم که خوب شما برای شروع پروسه مشخصا چگونه کمک می کنید؟

جنرال با ناراحتی در پاسخ من گفت: "این درست نیست که ما طالبان را به میز مذاکره آورده می‌توانیم. شما از ما خواستید که ملا برادر را تشویق کنیم که به شما در پروسه ی صلح کمک کند. او گفت اگر پاکستان از من چنین چیزی بخواهد، خودکشی می کنم، چون رهبری طالبان مرا خاین می‌پندارد. او نمی‌خواهد با رهبری طالبان در باره‌ی این که با شما به گفتگوهای صلح بنشینند، صحبت کند. شما از ما تقاضا دارید تا ملا برادر رها شود. اما سوال این‌جاست که کجا برود؟" من در پاسخ او گفتم که به کابل. او می‌تواند مانند آقای متوکل در شهر کابل زندگی کند. ما مصؤونیت او را تامین می کنیم، محافظتش می کنیم، ما به طالبان مصؤونیت می‌دهیم. آنان می‌توانند در روند سیاسی شریک شوند. آقای جنرال، طالبان افغان و خارجی را که ما در کابل دستگیر و زندانی کرده‌ایم راجع به پناه‌گاه‌ها در پاکستان معلومات داده‌اند؛ ما می‌دانیم که پناه‌گاه‌ها در کجا واقع شده‌اند. ما می‌دانیم که رهبران طالبان در میرامشاه، کویته و حتی کراچی زندگی می کنند. آنان را به مذاکره حاضر کنید. ما یقین داریم که شما می‌توانید این کار را بکنید. ما می‌توانیم مخفیانه، یا در حضور شما و یا حضور چینی‌ها با آنان مذاکره کنیم. اگر باز هم ادعا می کنید که خبر

ندارید که آنان در کجایند، ما حاضریم آدرس‌های‌شان در پاکستان را به شما بدهیم. اگر گمان می کنید که مخالفین شما در کشور ما پناهگاه دارند، شما هم می‌توانید آدرس‌های مخالفین‌تان را به ما بدهید تا اقدام کنیم. بدین گونه می‌شود اعتماد ایجاد کرد. ظهیرالاسلام در پاسخ گفت که "ما از شما و از مذاکرات حمایت می کنیم. اگر شما آدرس‌های طالبان را دارید در دسترس ما بگذارید ما اقدام می کنیم. البته میرامشاه مستثنی است". واقعیت این بود که ما آدرس‌ها را داشتیم. در گذشته هم چند بار آن‌ها را در اختیار پاکستان گذاشته بودیم. به جای اقدام، پاسخ پاکستان این بود که "در این آدرس‌ها کسی نبوده است و خانه‌ها قبل از رفتن ما تخلیه شده بودند". من با تمام نیرو بر خود فشار می‌آوردم تا صبرم را از دست ندهم. جنرال آشکارا دروغ می گفت. من در دوران اشتغال سیاسی‌ام در دولت با دروغ گویان بسیاری روبه‌رو شده بودم، اما به اندازه ی مسؤولان پاکستانی افرادی که با این وضاحت دروغ بگویند، ندیده بودم. در پاسخ جنرال گفتم که جنرال اگر تروریست‌ها از میرامشاه یا هر جای دیگر بیایند و خانه‌ی شما را آتش بزنند و مردم شما را بکشند، چه اقدامی می کنید. وقتی که تروریست‌ها به هوتل انترکانتیننتل کابل حمله کردند، هوتل را به آتش کشیدند و افراد ملکی ما را کشتند، ما مکالمات آنان را با میرامشاه ثبت کردیم. مسؤولیت آن‌چه را که در میرامشاه می گذرد چه کسی بر عهده دارد؟ ظهیرالاسلام در پاسخ من گفت که "اسنادی چون عکس و صدا که امریکایی ها ادعا می کنند صحت ندارد. چگونه آنان صدها کیلومتر از میرامشاه تا کابل را طی می کنند و در "منطقه‌ی سبز" کابل حمله می کنند و امریکا آگاه نمی‌شود. چرا امریکا این معلومات را با ما در میان نمی گذارد. کسانی که به "منطقه‌ی سبز" کابل حمله کردند شاید در ولسوالی‌های اطراف کابل مخفی باشند".

من صدای تروریستان را که در جریان حمله با حقانی صحبت می‌کردند و او آنان را تشویق به مقاومت و کشتن هر جنبنده می‌کرد، شنیده بودم. با این هم در برابر دروغ‌های جنرال فقط گفتم که جنرال، آنان در داخل کشور شما شبکه دارند، از میرامشاه رهبری می‌شوند، تا وقتی پایگاه‌های‌شان نابود نشوند و تروریستان دارای پشت جبهه باشند، نمی‌شود آنان را شکست داد. خوب جنرال، نتیجه ی دیدار امروز چیست؟ لطفا مشخص به من بگویید که چه کمکی کرده می‌توانید؟ جنرال ظهیرالاسلام صرفا گفت: "ما متعهد به حمایت از هر تلاش برای صلح در افغانستان هستیم. اگر طالبان بخواهند ما به آنان اجازه می‌دهیم تا برای اشتراک در مذاکرات به بیرون از پاکستان بروند. ما طالبان را تشویق می‌کنیم تا به مذاکره حاضر شوند و اگر کسی با ما تماس گرفت به مذاکره تشویق می‌کنیم. ما وعده نمی‌کنیم که ملا عمر را به مذاکره روان می‌کنیم؛ چون این تصور که وی در پاکستان است، درست نیست. ما از مذاکرات شما با ملا برادر آگاهی داشتیم؛ اما این دلیل نیست که ما او را زندانی کردیم. ما در باره‌ی بلوچستان در وقت و زمانش اسناد ارائه می‌نماییم. آنانی که در بلوچستان خراب‌کاری می‌کنند، محدود اند و ما دلایل آن را هم می‌دانیم و حکومت ما کوشش می‌کند به این مساله رسیدگی کند".

من از جنرال پرسیدم که آیا پاکستان از رابطه‌ی ما با هند نگرانی دارد؟ وی در پاسخ گفت "بلی نگرانی داریم. اما به این نگرانی می‌توان از مجرای دیپلوماتیک رسیدگی کرد. خوب است این موضوع را به آینده بگذاریم و اکنون راجع به آشتی ملی و صلح صحبت کنیم". من هم به او گفتم به باور من خوب خواهد بود تا این دیدارهای‌مان را ادامه بدهیم. برای رفع نگرانی‌های شما از کیفیت رابطه ی ما با هند به باور من خوب خواهد بود تا گفتگوهای سه‌جانبه ی افغانستان، هند و

پاکستان را ترتیب بدهیم. در پاسخ جنرال پاکستان گفت: "پاکستان از پروسه ی صلح حمایت می کند. همکاری دو کشور در جلوگیری از هر اقدام خراب کارانه در افغانستان علیه پاکستان و در پاکستان علیه افغانستان مهم است. ما به جلسات‌مان ادامه می‌دهیم".

این جلسه هیچ نتیجه‌ی مشخصی نداشت. جانب چین در این جلسه حضور نداشت و پاکستانی‌ها نیز زیاد تمایل به حضور ایشان نداشتند. من تلاش می کردم که چینی‌ها نیز حضور داشته باشند تا در حضور آنان که پاکستان را نزدیک‌ترین دوست‌شان می‌دانستند، نشان بدهم که اینان همکاری نمی کنند و آماده‌ی هیچ اقدام مشخص نیستند. اما از جانب دیگر برای جنرال ناممکن بود تا با صراحت حضور چینی ها را رد کند. در نهایت ناگزیر شد تا بپذیرد. ما توافق کردیم تا در دفعه‌ی بعدی نماینده ی چین نیز حضور داشته باشد و این گفتگوها را محرمانه نگهداریم. در اخیر یک کاغذ غیررسمی[1] را مبنی بر اراده‌ی دو طرف برای ادامه‌ی مذاکرات امضا کردیم.

بار دیگر قرار بود تا در سال ۲۰۱۳ در بیجینگ ملاقات با حضور نماینده‌ی چین صورت بگیرد؛ اما دو روز پیش از سفر به بیجینگ یک جنرال پاکستانی در مناطق پشتون‌خواه به قتل رسید و جنرال پاکستانی سفرش به چین را به تعویق انداخت. بعد از مدتی دوباره چینی‌ها با من تماس گرفتند و از تمایل پاکستانی‌ها برای گفتگوها خبر دادند. این پیشنهاد زمانی صورت می گرفت که روابط ما با پاکستان در حالت بسیار بحرانی قرار داشت و ما می‌دانستیم که تا چند ماه محدودی که از عمر حکومت ما باقی مانده است، کاری صورت نخواهد گرفت و از این ملاقات عذرخواهی کردیم.

---

[1] Non-paper

دست به دامان چند کشور برای رسیدن به صلح

در بالا، به بن‌بست‌های برخی از تلاش‌ها در ایجاد رابطه‌ی ما با پاکستان که به نتیجه‌ای نرسیدند، اشاره کردم.

افغانستان امیدوار بود که بتواند با بسیج کشورهایی که با ما و با پاکستان دوست بودند، این بن‌بست را بشکند. از جانب دیگر ما تلاش می‌کردیم تا به جهانیان نشان بدهیم که افغانستان در تمام این بازی خونین قربانی است و حاضر است با پاکستان در دوستی و برادری زندگی کند و این اردو و استخبارات پاکستان استند که به کمتر از قیمومیت افغانستان راضی نیستند. یکی از کشورهایی که در این زمینه تلاش کرد، جمهوری ترکیه بود. در یکی از دیدارها با عبدالله گل که در آن زمان وزیر خارجه‌ی ترکیه بود رییس جمهور افغانستان از او خواست تا به مثابه ی دوست هر دو کشور تلاش کند تا با برگزاری دیدارهای سه‌جانبه زمینه‌ی نزدیکی میان افغانستان و پاکستان را فراهم آورد. تلاش‌های ترکیه در زمانی که آقای سزر[1] رییس جمهور و اردوغان صدر اعظم بودند، آغاز شدند. ترک‌ها در تلاش‌های‌شان صادقانه برخورد می‌کردند. مشکل در این‌جا بود که آنان هیچ ابزار فشاری بر پاکستان نداشتند و از جانب دیگر پیوند میان اردو و استخبارات این کشور با پاکستان نسبت به رابطه ی عاطفی ما که بیشتر ریشه در دوستی شاه‌امان‌الله و اتاتورک و قربانی‌های مردم افغانستان در دوران نهضت آزادی‌بخش این کشور در پایان جنگ جهانی اول، خلاصه می‌شد، بسیار نیرومندتر بود. با این‌هم در دوران حکومت حامد کرزی، ترک‌ها هفت نشست سه‌جانبه را با سخاوت‌مندی تمام سازماندهی کردند. به دلیل این‌که در این نشست‌ها پیشرفت کیفی

---

[1] Sezer

محسوس نبود، من فقط به یکی از آخرین دیدارها میان سه کشور می‌پردازم. ریاست این دیدار را که در دوازدهم دسامبر ۲۰۱۲ برگزار شد، آقای عبدالله گل که در آن زمان به صفت رییس جمهور ترکیه ایفای وظیفه می‌کرد، بر عهده داشت. عبدالله گل آدم بسیار فروتن و صمیمی بود. میان من و او از دوران وزارت خارجه‌ی او دوستی نزدیکی برقرار بود. رییس دفتر او که فعلا سفیر جمهوری ترکیه در برلین است، هم‌صنفی من بود. در بسیاری از صحبت‌ها تلاش می‌کردم تا پیش از شروع جلسات او را در جریان حقایق قرار دهم؛ اما رابطه ی نهادهای پاکستان با نهادهای ترکیه بسیار نیرومندتر از آن بودند که ما بتوانیم رویکرد ترکیه را عمیقا به سود خود برگردانیم. از جانب دیگر حضور قدرتمند پاکستان در کنفرانس کشورهای اسلامی و بده و بستان‌های میان دو اردو که از دوران عضویت دو کشور در سنتو و متحد بودن آن‌ها در دوران جنگ سرد مانده بود، ما را در موضع ضعیف قرار می‌داد. درست به یاد دارم در کنفرانسی که در باره‌ی همکاری‌های امنیتی در برلین برگزار شده بود، وزیر دفاع ترکیه علنا به سود پاکستان موضع گرفت.

در آخرین دیدار سه‌جانبه‌ی یادشده از هر کشور در حوزه‌های همکاری‌های اقتصادی، امنیتی و سایر کمیسیون‌های کاری به ارائه ی گزارش پرداختند و حاصل این تلاش‌ها به جز از اجرای چند مانور نظامی مشترک چیز بیشتری نبود. قرار بود این مانورها به تناوب در یکی از کشورها برگزار شود. زمانی که قرار بود مانور نظامی سه‌جانبه در پاکستان برگزار شود، من مخالفتم را به اطلاع رییس جمهور رساندم و گفتم ما نمی‌توانیم که سربازان و افسران خود را برای اجرای مانورهای دوستانه به سرزمینی بفرستیم که رهبران نظامی آن هر روز فرزندان ما را می‌کشند. برخی از مسؤولان ما بر اعزام نیروهای ما

پافشاری می‌کردند. حامد کرزی با قاطعیت از موضع من حمایت کرد؛ کاری که در آن روزها به ندرت اتفاق می‌افتاد. من سفیر ترکیه را خواستم و به او گفتم که ما اجرای مانورهای مشترک ضد تروریستی را در قلمرو ترکیه با اشتراک پاکستان صرف به حرمت کشور شما پذیرفتیم و حاضر نیستیم در خاک پاکستان فرزندان خود را وادار کنیم تا در کنار کسانی که همه‌روزه هم‌رزمان آنان را سر می‌برند، در رزمایش‌ها شرکت کنند. خودم شخصا با وزیر خارجه داوود اغلو در این باره صحبت کردم و ترکان تفاهم نشان دادند. این نشست‌های سه‌جانبه هیچ نتیجه‌ای را به بار نیاوردند؛ تنها سودی که برای من داشتند، امکان دیدارهای مجدد با دوستان ترکی من بود و نه بیشتر. گاهی مسایلی در حاشیه‌ی این گفتگوها به وقوع می‌پیوستند که مهمتر از اصل ملاقات‌ها بودند که من در جاهای دیگر این کتاب به برخی از آن‌ها پرداخته‌ام.

دیدارهای سه‌جانبه‌ی میان افغانستان، پاکستان و بریتانیا

بعضی وقت‌ها آدم از برخی جلسه‌های سیاسی، بدون آن‌که دلیل کافی داشته باشد، چشم‌داشت‌های زیادی ندارد. سلسله ی ملاقات‌های چندجانبه‌ی ما با پاکستان نیز از جمله‌ی چنین حوادثی اند. در آغاز من هم امیدوار بودم که شاید کشورهای میانجی بتوانند رهبران نظامی پاکستان را قانع بسازند تا با افغانستان به مثابه ی همسایه بر بنیاد اصول هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و حسن هم‌جواری برخورد کند. با آن‌که این کار علی‌رغم میراث‌های متنازع استعماری میان دو کشور و استراتژی پاکستان در برابر هند، دشوار می‌نمود. دشواری‌های این چندجانبه‌ها در این بود که میانجی گران بی‌طرف نبودند. بریتانیایی‌ها به روشنی و علی‌رغم خویشتن‌داری انگلیسی حتا گاهی بی‌محابا از پاکستان

جانبداری می‌کردند. ما چند بار به تجربه دریافتیم که از چنین ملاقات‌های چندجانبه نتیجه‌ی دلخواه را به دست نمی‌آوریم، با این‌هم رییس جمهور افغانستان تاکید بر ادامه‌ی آن‌ها داشت. من هر باری که سه‌جانبه با انگلیسی‌ها و پاکستان برگزار می‌شد، خودم را از لحاظ انسانی بسیار زیر فشار احساس می‌کردم. چون در چنین مواردی اعلامیه‌های مشترک و اجندای گفتگوها به زبان انگلیسی نوشته می‌شدند و بریتانیایی‌ها به دلیل تسلط بر زبان به آسانی می‌توانستند کلمات را طوری ردیف کنند که به ظاهر مطلوب ما باشد، اما وقتی به کنه قضیه می‌رفتی به سخن ایرانیان سر آدم کلاه می‌گذاشتند. مشکل کار این بود که با نبود دکتور مرادیان، انگلیسی‌دان‌های ما هم به آسانی به جمله‌بندی‌های انگلیسی خوشبینی نشان می‌دادند.

گفتگوی سه‌جانبه میان افغانستان، پاکستان و بریتانیا در نزدهم جولای ۲۰۱۲ در کابل برگزار شد. به دلیل این‌که ابتکار این جلسه‌ها را صدراعظم انگلستان داشت، جلسه را وی با تعارفات معمول آغاز کرد. وی بر تهدیدهای مشترک تاکید کرد و هم‌چنین بر ایجابات همکاری مشترک. آقای راجا پرویز اشرف، به جای آقای گیلانی به حیث صدراعظم پاکستان تعیین شده بود. وی انتخاب دلخواه حزب حاکم پاکستان نبود، بل‌که بعد از کناره‌گیری اجباری آقای گیلانی، وی به جای او زمام امور را به دست گرفته بود. او هم به دلیل آگاهی‌ای که بر این امر داشت حتا کمتر از پیشکسوتانش در مسایل مداخله می‌کرد. وی فقط بر این امر تاکید کرد که ما "باید دشمن را شکست دهیم. شکست دشمن مشترک یک موضوع سرنوشت‌ساز است". وی در ادامه‌ی صحبت‌هایش باز همان جمله‌های استنداردشده‌ی آی‌اس‌آی را از روی نکات‌نامه‌اش خواند و گفت: "من به رییس جمهوری کرزی و همه‌ی کشورهای جهان اطمینان می‌دهم که صلح در افغانستان به

معنای صلح و ثبات در کشور ما است. ما تا مرزهای امکانات خود تلاش خواهیم کرد تا این امر را ممکن بسازیم... کابل نزدیک‌ترین پایتخت جهان به اسلام‌آباد است. بگذار گذشته را فراموش کنیم و از نو آغاز کنیم". راست بگویم، من همین جملات را با همین ردیف‌ها چندین بار شنیده بودم و مطمین بودم که این سخن‌ها برای خالی نبودن عریضه ابراز می‌شوند و نمی‌توانستم تا زمانی که جنرالان پاکستان پیشنهادهای مشخصی ارائه نکنند، آنان را جدی بگیرم؛ اما از جانب دیگر باور داشتم که در میان رهبران غیرنظامی پاکستان کسانی بودند که تهدید تروریسم را برای کشور خودشان جدی می گرفتند و به این نظر رسیده بودند که باید در راستای تحقق صلح همکاری کنند، اما آن ها فاقد صلاحیت بودند. روزی کرزی از روی ناراحتی به یکی از رهبران امریکا گفت: "صلاحیت صدراعظم پاکستان در برابر رییس اردوی پاکستان به همان اندازه است که صلاحیت من در رابطه با جلوگیری از تلفات ملکی در افغانستان در برابر جنرال پتریوس". در این جمله‌ی طنزگونه یک حقیقت دردآور در هر دو کشور بیان می‌شد. حقیقتی که ما در مواردی در کشور خود در برابر جنرالان امریکایی فاقد صلاحیت بودیم و رهبران منتخب پاکستان در برابر جنرالان کشور خودشان. کرزی نیز در این گفتگو حسب معمول از ابتکار صدراعظم انگلستان قدردانی کرد. وی در آن روزها واقعا مبتلا به این سوتفاهم شده بود که در روابط افغانستان و پاکستان تغییرات مثبتی رونما گردیده است. کامرون مانند همه‌ی سیاست‌مداران انگلیسی با زیرکی ویژه بحث را به سوی طالبان کشانده گفت: "من فکر می کنم که طالبانی که علیه افغانستان می‌جنگند می توانند بخشی از پروسه ی سیاسی باشند. سعودی‌ها گفتند که طالبان باید رابطه‌شان را با القاعده قطع کنند. این امر طبیعی است که شما با هند رابطه دارید،

اما رابطه با پاکستان می‌تواند رابطه ی بسیار خاص باشد. از این‌رو کمک کنید تا طالبان را برای گفتگو و تامین صلح به افغانستان بیاورید. اگر کمک کنید ما باید تا شش ماه دیگر بنشینیم و بگوییم که چه کرده می‌توانیم و چگونه می‌توانیم امریکا را تشویق کنیم تا از این پروسه حمایت کند". کامرون در این جملات کوتاه تمام خواست‌هایش را مطرح کرد. سعودی‌ها از رابطه ی طالبان با القاعده نگران بودند و تقاضای آنان این بود تا طالبان این رابطه را قطع کنند. پاکستان شدیدا در پی آن بود تا طالبان در قدرت سیاسی در کابل و ولایت‌های جنوبی به گونه‌ی متبارزی شریک شوند. پاکستان خواستار کاهش رابطه ی استراتژیک ما با هند بود. صدراعظم بریتانیا با تاکید بر این امر که رابطه ی افغانستان با هند طبیعی است، اما باید با پاکستان رابطه ی "خاص" داشته باشد به مطالبات اصلی پاکستانی‌ها پرداخته بود. پاکستانی‌ها با این پیشنهادها ظاهرا خوشبینی نشان دادند. انگلیس‌ها نسبت به دیپلومات‌های کشورهای دیگر این امتیاز را دارند - به ویژه برخلاف ما جهان سومی‌ها که بسیار پیرامون مطالب می‌پیچیم و کمتر پیشنهادهای عملی می کنیم- که می‌خواهند در راستای اجرایی کردن طرح‌های‌شان طوری پیش بروند که جانب مقابل فرصت زیاد فکر کردن را نداشته باشد. کامرون افزود: "من فکر می کنم که افراد نظامی و استخباراتی ما باید از همین حالا شروع کنند. تعدادی از طالبان در زندان‌های پاکستان اند، اینان می‌توانند اعلامیه بدهند که آماده اند تا در پروسه‌ی صلح شرکت کنند. مثلا بگویند که ما تا چهار هفته ی آینده به گفتگوهای صلح می‌پیوندیم". طرف‌ها با ابراز حسن نیت و آمادگی برای همکاری به صحبت‌های‌شان پایان دادند و اما بعدها هیچ قدم عملی برداشته نشد. طرف‌ها توافق کردند تا مشاوران امنیت ملی سه کشور لیستی از مسایل مورد علاقه را تهیه کنند

تا روی آن‌ها بحث صورت بگیرد. وقتی صحبت از نقشه‌ی راه برای صلح و همکاری به میان آمد، حنا ربانی که متوجه شده بود صدراعظم کم‌تجربه‌ی آن‌ها با سرعت به جلو رفته است مداخله کرده و گفت: "ما قبلا کارهایی را کرده‌ایم. شما گفتید که نقشه‌ی راه باید تهیه شود. ما بعدا با رییس جمهور کرزی در این باره صحبت می‌کنیم".

بعد از ظهر همان روز ملاقات دو جانبه میان افغانستان و پاکستان برگزار شد و تفاوت‌ها به سرعت آشکار شدند و تمام پیشرفت‌های ظاهری قبل از ظهر نابود شدند.

یکی از معروف‌ترین گفتگوهای ما با پاکستان در چکرز در حومه‌ی لندن در منطقه‌ی ییلاقی صدراعظم انگلستان بود. روز اول جلسه، انگلیسی‌ها تلاش می‌کردند ما را ترغیب کنند که با پاکستان قرارداد استراتژیک امضا کنیم، بدون این که عملا در برچیدن پناه‌گاه‌ها و یا آمادگی طالبان برای مشارکت در گفتگوهای صلح پیشرفتی رونما گردیده باشد. آنان ما را تشویق می‌کردند تا آتش‌بس یک‌جانبه زیر نام آتش‌بس انتخاباتی اعلام کنیم و به گونه‌ی بالفعل مناطقی از خاک افغانستان را در اختیار طالبان بگذاریم. روز اول من کار سختی داشتم. هیئت افغانستان باید یک‌تنه با دو هیئت دیگر درگیر می‌شد. من در جای دیگری از این کتاب به این امر پرداخته‌ام. اما در این‌جا اندکی بیشتر به گفتگوهای روز دوم، که به تاریخ چارم فبروری ۲۰۱۳ برگزار شدند، می‌پردازم. شایان یادآوری است که این گفتگوها به فاصله‌ی اندکی بعد از سفر رییس جمهور افغانستان به واشنگتن که در جریان آن ما با حکومت آقای اوباما به هیچ توافق استراتژیک دست نیافتیم، برگزار می‌شد. از دید مهماندار ما، هیئت‌ها کارهایی را انجام داده بودند؛ اما موارد اصلی که مورد اختلاف مانده بودند باید در سطح

سران حکومت حل می‌شدند. کامرون به نوبه‌ی خود تلاش کرده بود تا در جریان نان شب گذشته و همچنین در جریان صبحانه، در این زمینه به پیشرفت‌هایی دست یابد. از این رو صحبت را مستقیم روی موضوعات مورد نظر برد: "پروسه‌ی صلح، همکاری استراتژیک و همکاری‌های امنیتی میان دو کشور".

رییس استخبارات انگلستان برداشت‌هایش از مباحثات روز قبل را مطرح کرد. کرزی که شب توسط من در جریان صحبت‌های روز قبل قرار گرفته بود، گفت: "پاکستان فکر می کند که خاک ما علیه پاکستان مورد استفاده قرار می گیرد، اما پاکستان می‌داند که این کار ما نیست. این کار محصول تحولات سی سال اخیر است. راه حل درست این است که باید مناطقی را که از هر دو طرف علیه یکی دیگر مورد استفاده قرار می گیرند، زیر کنترول بیاوریم. ما نقشه ی راه برای صلح را ارائه کردیم، مورد قبول قرار گرفت؛ اما تا کنون کاری در این زمینه صورت نگرفته است. ما چه کارهایی را می‌توانیم انجام دهیم تا زمینه ی مشارکت طالبان را در انتخابات فراهم کنیم. ما نمی‌توانیم به طالبان خودمختاری در داخل افغانستان بدهیم، اما همان گونه که از احزاب دیگر والی مقرر کردیم، می‌توانیم از طالبان هم والی داشته باشیم. می‌توانیم افراد آنان را در حکومت و قضا مقرر کنیم. مقام قاضی‌القضات کشور ما خالی است، ما می‌توانیم یک نفر از ایشان را در این مقام معرفی کنیم. اما از طریق قانون و آنان هم باید قوانین افغانستان را بپذیرند. و اگر می‌خواهند قانون اساسی را تغییر دهند، باید این کار را از طرقی که خود قانون گفته است انجام دهند و نه با زور".

موضوع به روابط افغانستان با هند کشانده شد. انگلیس‌ها علاقمند بودند، افغانستان با پاکستان روابط استراتژیک برگزار کند؛ از این‌رو

می‌خواستند تا قرارداد استراتژیک با پاکستان هرچه زودتر امضا شود. زرداری رییس جمهور پاکستان در این نشست گفت که "هند نباید از جدایی‌طلبان بلوچ با استفاده از خاک افغانستان حمایت کند". من می‌دانستم که این حرف دل زرداری نبود. او در آن‌جا می‌خواست خودش را با جنرالانش هم‌نوا نشان دهد و نقش دولت‌مرد و رهبر پاکستان را بازی کند. کرزی به رد این مطلب پرداخت و تاکید کرد که "افغانستان به هیچ کشوری اجازه نمی‌دهد تا از خاک کشور ما علیه پاکستان استفاده کند". وی تاکید کرد که "افغانستان می‌خواهد در عین حفظ دوستی با هند با پاکستان روابط بسیار عمیق و برادرانه داشته باشد". وزیر خارجه ی انگلیس گفت که "در مورد ارتقای روابط به سطح استراتژیک وزرای خارجه ی دو کشور در نیویورک توافق کرده بودند که متنی حاضر شود. پاکستان متنی را آماده کرده است. من بر این باروم که پیش از آن‌که در پاکستان یک حکومت موقت به خاطر انتخابات رهبری را بر عهده بگیرد، باید این متن امضا شود".

رییس جمهوری و من در جریان چنین توافقی قرار نداشتیم. احتمالا میان وزیر خارجه‌ی ما دکتور زلمی رسول و خانم حنا ربانی در این زمینه گفتگوهایی صورت گرفته بود. اما گمان نمی‌کنم که روی امضای قرارداد استراتژیک بدون پیشرفت در حوزه‌های دیگر توافقی در میان بوده باشد. ما معتقد بودیم که پیش از امضای هر نوع سند استراتژیک باید در روند صلح پیشرفت‌هایی صورت بگیرد و بعد از آن می‌شود اسناد استراتژیک را مورد بحث قرار داد. این موضع من در گفتگوهای میان هیئت‌ها بود. در شام‌گاه زمانی که به رییس جمهوری گزارش می‌دادم، بر این امر تاکید کردم. کرزی در پاسخ کامرون نیز دقیقا چنین گفت: "من فکر می‌کنم که پیش از آن‌که به این قضیه بپردازیم باید در پروسه‌ی صلح پیشرفت کنیم".

وزیر خارجه ی پاکستان خانم ربانی با لحن بسیار عصبی گفت: "این پروسه‌ها باید هم‌زمان به جلو بروند. پروسه ی وصل مستقیم پاکستان از طریق واخان به تاجیکستان نیز باید شامل این پروسه‌ها شود. ما باید روی مکانیسم همکاری‌های مرزی نیز توافق بکنیم. ما دو دولت مستقل و دارای مرزهای مشترک استیم. باید بر رفت و آمد مردم در مرزهای خود کنترول داشته باشیم. باید موضوع برگشت سه میلیون مهاجر افغانستان به کشورشان نیز شامل این مباحث گردد". پاکستانی‌ها می‌خواستند با سو استفاده از روابط نیک میان ما و تاجیکستان پروژه ی وصل آن کشور از طریق کریدور واخان به آسیای میانه را عملی کنند. این کار به این معنا بود که افغانستان اهمیت استراتژیک‌اش را به عنوان نقطه‌ی وصل میان آسیای میانه و جنوب آسیا کاملا از دست بدهد. پاکستان امکان آن را بیابد تا مستقیما از طریق تاجیکستان به آسیای میانه وصل شود. من شخصا این موضوع را با رهبران تاجیک صحبت کرده بودم. آنان به دلیل حساسیت افغانستان از این پروژه منصرف شده و به پاکستان اطلاع داده بودند که می‌خواهند این موضوع را از اجندای گفتگوهای دو کشور برون کنند.

بعد از نشست سه‌جانبه که در حومه‌ی لندن، در چکرز، خوب نگذشته بود با روی کار آمدن حکومت جدید پاکستان، بریتانیایی‌ها تلاش می کردند تا مجددا پروسه‌ی گفتگوها میان افغانستان و پاکستان را آغاز کنند. بدین منظور مشاور امنیت ملی صدراعظم انگلیس، آقای کیم در ۲۴ اپریل ۲۰۱۳ به کابل آمد. وی در دیداری با من موضوع از سر گیری مجدد گفتگوهای سه‌جانبه را مطرح کرد. من موضوعاتی را که وی می‌خواست با رییس جمهور صحبت کند، با او مرور کردم و دیدگاه‌های افغانستان را در مواردی با او درمیان گذاشتم. در دیدار با رییس جمهور وی از جمله گفت که "صدراعظم می‌خواهد یک

جلسه سه‌جانبه ی دیگری را در لندن تدارک ببیند". رییس جمهور افغانستان هم برای خالی نبودن عریضه گفت: "شما در چکرز بسیار زحمت کشیدید. در گفتگو در جریان نان شب، صدراعظم شما در برابر برخوردهای عصبی وزیر خارجه‌ی پاکستان خواست یک تعادل را برقرار کند. من نمی‌دانم که چرا پاکستانی‌ها موضع‌شان را تغییر دادند و ملای پاکستانی که در واقعیت ملای آی‌اس آی است، فتوای مشروعیت جهاد در افغانستان را داد. اگر در ملاقات امروز پیشرفتی به‌دست آمد، روند به پیش خواهد رفت". من منتظر بودم تا ببینم که مشاور امنیت ملی چگونه به توجیه رفتارهای سیاست‌مداران پاکستانی می‌پردازد. دقیقا هم همین طور شد. مشاور امنیت ملی انگلیس گفت: "شما حق دارید. اظهارات ملای پاکستانی بسیار منفی بود. حرف‌های عصبانی وزیر خارجه‌ی پاکستان سر میز نان بیشتر ناشی از برخورد شخصی وی می‌شد تا از سیاست دولت پاکستان در برابر شما" سایمون گاس که نخست به صفت سفیر کشورش در کابل و بعدا هم به عنوان نماینده‌ی ملکی ناتو خدمت کرده بود، یک گام فراتر رفت و گفت: "آن‌چه ملای پاکستانی گفت بیشتر یک عکس‌العمل بود".

آقای سایمون گاس آدم جالبی بود. وقتی که نماینده‌ی ملکی ناتو در افغانستان بود، با تعدادی عکس از چند راکت که ادعا می‌کرد این راکت‌ها ساخت ایران اند و در هلمند از نزد طالبان به دست نیروهای بین‌المللی افتاده‌اند، به دیدار من آمد. در آن روزها تنش‌ها میان کشورهای غربی و ایران بر سر دوسیه ی اتومی ایران بالا گرفته بود و در همه‌جا سخن از این بود که غرب به ایران حمله نظامی می‌کند و یا اگر آن ها تعلل کنند، اسراییل این کار را خواهد کرد و مسایلی مانند این‌ها. او گفت که می‌خواهد این موضوع را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ببرند و ایران را به دلیل نقض مصوبات شورای امنیت ملل

متحد در باره‌ی مکلفیت تمام کشورهای عضو در امر مبارزه با تروریسم مورد مواخذه قرار دهند. وی می‌خواست تا افغانستان از این داعیه پشتیبانی کند. من از او پرسیدم که آیا در وقت کشف و مصادره ی این راکت‌ها نیروهای افغانستان با شما بوده‌اند و یا پیش از انجام عملیات نیروهای افغانستان و یا والی ما در هلمند را در جریان گذاشته‌اید؟ می‌توانید مرا در جریان جزییات قضیه قرار دهید. من می‌دانستم که دست‌کم در مورد همین محموله‌ها انگلیس‌ها دروغ می‌گفتند. من برایش گفتم که آقای گاس! من یک میهن‌پرست افغان استم. کشور ما در آتش جنگ می‌سوزد، شما اگر واقعا قصد مبارزه با تروریسم را دارید، چرا موضوع مداخله‌های پاکستان و پناه‌گاه‌های تروریستان را به شورای امنیت نمی‌برید که می‌خواهید در کشور ما یک جبهه ی دیگر از دشمنی و تقابل در برابر ایران گشوده شود. او قرار بود با جنرال آیساف بعد از ظهر همان روز به دیدار کرزی برود و این موضوع را با او نیز در میان بگذارد. من به او گفتم که با قاطعیت می‌گویم که اگر شما این موضوع را در رسانه‌ها مطرح کردید، ما هم می‌گوییم که این یک توطئه است که می‌خواهند کشور ما را برای اهداف و دشمنی‌های خودشان مورد استفاده قرار دهند. یقین داشته باشید که موضع رییس جمهور دقیقا همین خواهد بود. پیش از ملاقات بعد از ظهر من رییس جمهور را در جریان گفتگوهایم با نماینده‌ی ملکی ناتو قرار دادم و عکس‌ها را نیز به وی نشان دادم. کرزی بسیار برافروخته شد و گفت که اگر این استعماریون این موضوع را امروز مطرح کنند من هم... انگلیس‌ها در دیدار بعد از ظهر این موضوع را مطرح نکردند. شب ظاهر طنین نماینده ی افغانستان در سازمان ملل متحد به من زنگ زد و گفت که انگلیس‌ها با چند تا عکس آمده بودند... و جریان را گفت. من هم نظر افغانستان را برایش گفتم و این

موضوع منتفی شد. با سایمون گاس، بار دیگر در اوایل جولای ۲۰۱۶ در یک گفتگوی میزگرد با شرکت حنا ربانی در چتم هاوس لندن روبه‌رو شدم. وی در تمام بحث، زمانی که سخن از تروریسم به میان می‌آمد از آن به عنوان عوامل و یا "بازیگران غیردولتی"[1] یاد می‌کرد. هدف او این بود تا فضایی را به وجود آورد که گویا پاکستان و یا سایر متحدان غرب در غرب آسیا (خاورمیانه) از تروریسم حمایت نمی‌کنند. من هم در همین نشست گفتم که تمام گروه‌های تروریستی که علیه افغانستان می‌جنگند و با هر نامی که می‌جنگند، گروه‌هایی استند که مستقیما مورد حمایت یک دولت در منطقه ی ما قرار دارند و افزودم که حتا تروریست‌هایی که در عراق و سوریه می‌جنگند، نیز با برخی از کشورهای آن منطقه پیوندهای گسترده دارند. بر این مبنا سخن از "بازیگران غیردولتی" بیهوده گویی بیش نیست...

در جلسه‌ای که مشاور امنیت ملی انگلستان برای برگزاری یک دیدار سه‌جانبه ی دیگر به کابل آمده بود و در بالا به آن اشاره شد، رییس جمهور افغانستان گفت: "در صورتی که امیدی به گفتگوهای سازنده وجود داشته باشد، او حاضر است به لندن برود، اما پاکستانی‌ها با زمان بازی می‌کنند". وی افزود: "ما خواهان رابطه ی استراتژیک با پاکستان استیم، اما این کار نباید به بهای قطع رابطه و یا تقلیل رابطه ی ما با هند صورت بگیرد. شما این پیام ما را به پاکستانی‌ها برسانید. ما نمی‌خواهیم تا پاکستان روی سیاست خارجی ما کنترول داشته باشد. اما پاکستان حق دارد از ما انتظار داشته باشد تا هیچ تهدیدی از کشور ما متوجه آن‌ها نشود. ما به پاکستان در این زمینه آماده ی دادن هرنوع تضمین

استیم، اما هرگز به آن کشور حق ویتو بر سیاست خارجی خود را نمی‌دهیم".

با این که جلسات سه‌جانبه میان افغانستان و پاکستان با پادرمیانی کشورهای گوناگون هیچ پیشرفتی نداشتند، رییس جمهور افغانستان به امید رسیدن به نوعی پیشرفت همواره از کشورهایی که گمان می کرد می‌توانند در این راه کمک کنند، می‌خواست تا در این راستا کمک کنند. طبیعی است که انگلستان یکی از این کشورها بود. انگلیس‌ها خود هم به این موضوع علاقمند بودند. در سیاست خارجی آن‌ها پاکستان دارای اهمیت فوق‌العاده بود. از جانب دیگر با این که بریتانیا امروز کشور کوچک (است) و از لحاظ اقتصادی هم بسیار نیرومند نیست، در ذهن و خاطره ی آنان یاد و رویای امپراتوری همچنان زنده است. دستگاه نیرومند دیپلوماتیک آن کشور و تجارب عمیق آن ها در امر توطئه‌چینی و بهره گیری از ستون پنجم نیرومندی که در کشورهای دیگر از جمله در افغانستان دارند، این باور آن ها را تقویت می کند. بر همین مبنا بود که مشاور امنیت ملی انگلستان آقای کیم و مسؤول بخش آسیایی در وزارت خارجه ی انگلستان آقای سایمون گاس با پیام صدراعظم آن کشور مبنی بر علاقه‌ی آن کشور برای برگزاری یک جلسه‌ی سه‌جانبه با حکومت نواز شریف در لندن به کابل آمدند.

من هیچ علاقه‌ای به برگزاری این ملاقات نداشتم. باور من این بود که زمان حکومت‌داری ما به پایان می‌رسد؛ وقتی که ما زمان کافی داشتیم پاکستانی‌ها هیچ همکاری نکردند، حالا که عمر حکومت ما به پایان می‌رسد به جز از وقت کشی کاری نخواهند کرد. من از رییس جمهور خواستم تا به انگلیسی‌ها بگوید که در صورتی که اجندای خاص موجود باشد و یا امید به پیشرفت‌ها و لو اندک، اما مشخص وجود

داشته باشد، می‌شود این ملاقات را برگزار کرد، در غیر آن بهتر خواهد بود از برگزاری جلسات بدون نتیجه گذشت.

چارمین گفتگوی سه‌جانبه میان افغانستان، پاکستان و بریتانیا در ۲۹ اکتبر۲۰۱۳ در لندن برگزار شد. دیده شد که در این ملاقات هیچ اجندای از قبل تعیین‌شده وجود نداشت. صدراعظم انگلستان نیز در آغاز جلسه ی سه‌جانبه بر این امر تاکید داشت. به همین دلیل وی پیشنهاد کرد تا روی مساله‌ی صلح، همکاری امنیتی و همکاری‌های مرزی میان افغانستان و پاکستان صحبت صورت گیرد. رییس جمهوری کرزی با اشاره به این که بعد از انتخاب آقای شریف در روابط دو کشور بعضی تحرک‌ها رونما گردیده است، گفت که ملا برادر آزاد شده است و امیدوارم که گفتگو میان وی و شورای عالی صلح هر چه زودتر آغاز شود. کرزی افزود که ما می‌توانیم راجع به همکاری در مورد احداث تاسیسات استفاده از بند آب کنر، همکاری‌های اقتصادی و ترانزیتی و مانند آن صحبت کنیم. نمی‌دانم چرا این ملا برادر به یک افسانه و فرشته ی صلح در ذهن مسؤولان افغان تبدیل شده بود. پیش از آزادی او تقریبا در تمام جلسات افغانستان با پاکستان، امریکا و انگلستان، موضوع آزادی ملا برادر به یک خواست مرکزی حکومت افغانستان تبدیل شده بود. ملا برادر پیش از دستگیری بر سر نحوه‌ی رهبری طالبان افغان با آی‌اس‌آی اختلاف پیدا کرده بود، پاکستانی‌ها هم او را در همکاری با ماموران خاص سی‌آی‌ای دستگیر کردند. هدف آنان از این کار این بود که از یک طرف یکی از افرادی را که گاه‌گاهی سرکشی می کرد، از سر راه بردارند و هم کس دیگری را جانشین ملا عمر بسازند و از جانب دیگر موجب خشم طرفداران ملابرادر نگردند و طوری بگویند که این کار امریکایی‌ها بوده است و هم از احتمال گفتگوهای وی با مقام‌های

افغانستان جلوگیری کنند. در حالی که انگلیس‌ها می‌خواستند با تمرکز روی همکاری‌های مرزی، زمینه‌ی به رسمیت شناختن خط دیورند را فراهم کنند. ما با اشاره به این که می خواهیم موضوع استفاده از آب دریای کنر را برای تولید انرژی به سود هر دو کشور ارزیابی کنیم، می‌خواستیم با پاکستانی‌ها در زمینه‌ای که بسیار نیاز به همکاری داشتند، پیام همکاری بدهیم. نوازشریف هم به سفر رییس جمهور کرزی به پاکستان و ملاقات میان هیئت‌های دو کشور در منطقه‌ی ییلاقی مری اشاره کرد و همان جملات معروف را که من در چند جا به آن ها اشاره داشتم، تکرار کرد. کامرون با اشاره به این مطلب که شروع "گفتگوهای صلح بعد از انتخابات افغانستان به این معنا است که طالبان نمی‌توانند بخشی از پروسه‌ی سیاسی در جریان انتخابات باشند"، در پی آن بود تا پاکستان را تشویق کند که به طالبان اجازه دهد، گفتگوها را آغاز کنند و از افغانستان هم بخواهد تا آن ها را شامل پروسه‌های انتخابات بسازد. بدون شک که افغانستان در این زمینه آمادگی داشت. اما پاکستان با ادامه‌ی پروژه‌ی آن کشور مبنی بر ادامه‌ی استفاده‌ی جنگی از طالبان اهداف معینی داشت و در پی کاهش خواسته‌هایش نبود. کرزی گفت که "ما می‌دانیم که آی‌اس‌آی به پروسه‌ی صلح در کشور ما کمک نمی کند. اگر پیش از انتخابات گفتگوهای صلح شروع شود، افغانستان آماده است تا زمینه‌ی مشارکت طالبان را در این پروسه فراهم آورد و حتا اگر ایجاب کند، برگزاری انتخابات را برای چند ماهی به تعویق اندازد". اما پاکستانی‌ها که به این باور رسیده بودند که حکومت ما به آخر کار رسیده است و بعد از انتخابات نیز در کابل یک حکومت جانبدار پاکستان به قدرت خواهد رسید، تاکید کردند که "ما آماده استیم روی امنیت انتخابات بحث کنیم".

رییس شورای عالی صلح آقای ربانی، ابراز آرزو کرد که "اگر وی به عنوان رییس شورای عالی صلح بتواند با ملا برادر دیدار داشته باشد، خوب خواهد بود". پاکستانی‌ها هم گفتند که اگر ملا برادر بخواهد آن ها این زمینه را آماده می‌سازند. در این مورد در جای دیگر این کتاب به تفصیل نوشته‌ام.

در بحث تامین امنیت انتخابات سخنانی رد و بدل شدند که برای شناخت از آن‌چه بعدها در انتخابات ما به وقوع پیوست، بسیار مهم استند. رییس جمهوری کرزی به صدراعظم انگلستان گفت: "آرزوی ما برگزاری انتخابات بدون مداخله‌ی دوستان ما است. ما نمی‌خواهیم که تجارب انتخابات ۲۰۰۹ تکرار شوند. شما همه‌ی نامزدان را می‌شناسید. همه دوستان شما و ایالات متحده ی امریکا استند". منظور رییس جمهور این بود که انگلیس‌ها و امریکایی‌ها در انتخابات ما مداخله نکنند. نواز شریف گفت که "کمیسیون مشترک افغانستان و پاکستان می‌تواند زیر نظر وزرای داخله در روزهای انتخابات برای تامین امنیت بیشتر انتخابات کمک کند". بسیار جالب بود که از مدتی بدین سو پاکستانی‌ها هم در باره ی پناه‌گاه‌های تروریستان سخن می‌گفتند. اما منظور آنان از این پناه‌گاه‌ها حضور افراد طالبان پاکستانی بود که گاهی از این طرف خط دیورند به پاکستان حمله می‌کردند. تعبیر ایشان از نابودی پناه‌گاه‌ها همین بود؛ در حالی که به خوبی می‌دانستند که ما در این باره برخلاف اردوی پاکستان که برای طالبان افغان در سراسر آن کشور پناه‌گاه داده بود، نقشی نداشتیم.

کرزی با استفاده از فرصت گفت: "ما باید پناه‌گاه‌های تروریسم را برچینیم. ما باید قبول کنیم که افراطیت به هر دو کشور آسیب می‌رساند... بعد از خروج شوروی از افغانستان، نظامیان پاکستان

می‌خواستند افغانستان را زیر کنترول بیاورند، اما شکست خوردند. آقای صدراعظم نواز شریف بر این موضوع آگاهی دارد. هر کس می‌داند که ما به مولوی فقیر محمد پایگاه ندادیم. ما می‌خواستیم لطیف الله محسود را بی‌طرف بسازیم، اما امریکایی‌ها او را از ما ربودند".

لطیف الله محسود مسؤول امور مالی و از رهبران طالبان پاکستانی بود. وی با امنیت ملی افغانستان تماس گرفته و چند دیدار نیز با وی برگزار شده بود. نفوذ در گروه‌های استخباراتی امر عادی است. تمام سازمان‌های امنیتی برای آگاهی از فعالیت‌های تروریستی و به منظور تدوین رویکردهای امنیتی‌شان چنین کارهایی می‌کنند. در جریان سفری که محسود برای دیدار با مقامات امنیتی افغانستان به کابل می‌آمد در نزدیکی‌های لوگر نیروهای امریکایی وی را با توسل به زور از موتر امنیت ملی افغانستان پیاده و دستگیر کردند. کسی که برای گفتگو با امنیت ملی افغانستان در وسیله‌ی نقلیه ی مربوط به دولت افغانستان به کابل می‌آمد، توسط نیروهایی دستگیر و زندانی شد که خود را متحد استراتژیک افغانستان می‌گفتند. حامد کرزی و من چندین بار از مقام‌های ایالات متحده خواستیم تا وی را به افغانستان تسلیم کنند، آنان این تقاضا را با شدت رد کردند. سیاست دوگانه ی ایالات متحده در این باره موجب مشکلات فراوان شد. امریکایی‌ها قبلا ملا برادر شهروند افغانستان را در همکاری با پاکستانی‌ها در کراچی دستگیر و به پاکستانی‌ها تسلیم کردند، اما آن‌ها از تسلیمی محسود به افغانستان ابا ورزیدند. این امر موجب کشیدگی‌های زیاد میان افغانستان و امریکا شد. بعدها در دوران حکومت وحدت ملی، لطیف‌الله محسود در چارچوب سیاست اعتمادسازی به پاکستانی‌ها تسلیم داده شد.

کرزی به امید تشویق پاکستانی‌ها برای کمک به صلح گفت: "...طالبان هم شهروندان افغانستان استند و مانند همه‌ی شهروندان کشور ما دارای حقوقی استند. من می‌توانم آنان را در مقام‌های حکومتی بگمارم؛ آنان می‌توانند در انتخابات شرکت کنند. اما اگر بخواهند قانون اساسی افغانستان را تغییر بدهند، باید این کار از طریق راه‌هایی که خود این قانون پیش‌بینی کرده است، صورت بگیرد".

در ادامه‌ی گفتگوهای سه‌جانبه برای رسیدن به نوعی از همکاری و همگرایی رییس جمهور افغانستان تلاش کرد حتا ایرانی‌ها را بسیج کند؛ با این که ایران قدرت منطقه‌ای که دارای نفوذ زیاد بر پاکستان و افغانستان باشد، تلقی نمی‌شد. این هم یکی از تلاش‌های رییس جمهور کرزی بود که از روی ناچاری صورت می‌گرفت. نخست گفتگوهای سه‌جانبه میان افغانستان، ایران و پاکستان در جوزای ۱۳۸۸ در تهران برگزار شد. دومین نوع این دیدار در پانزدهم فبروری ۲۰۱۱ در تهران در حاشیه‌ی "کنفرانس بین‌المللی مبارزه با تروریسم" برگزار شد.

بدون شک که رییس جمهوری اسلامی ایران به مساله‌ی امنیت از دید ضدیت با امریکا می‌دید و امریکا را بزرگ‌ترین عامل تروریسم در منطقه می‌دانست. آیت الله خامنه‌ای رهبر ایران در دیداری که با رؤسای جمهور پاکستان و افغانستان داشت، گفت "تا زمانی که امریکایی‌ها در افغانستان حضور داشته باشند، امنیت در این کشور برگزار نخواهد شد و منطقه‌ی ما نیز به امنیت دست نخواهد یافت". چنین رویکردی از منظر ایران و سیاست‌های آن وقت این کشور در برابر غرب و ایالات متحده زیاد هم غیرمنطقی نبود. اما پذیرش چنین سیاستی از جانب افغانستان در شرایطی که تمویل جنگ با تروریسم و تمویل پروژه‌های انکشافی افغانستان بیشتر از جانب کشورهای غربی

صورت می گرفت و هم افغانستان راه دموکراسی کثرت گرا را با آزادی‌های فراوان فردی و تعهد به حقوق بشری پذیرفته بود، زیاد عملی و پسندیده نبود.

آقای احمدی نژاد رییس جمهور ایران بر ضرورت همدلی و همسویی میان کشورهای منطقه و سه کشور برادر تاکید کرد. وی در تحلیل‌های خود دیدگاه‌های مشابهی با رییس جمهور ما داشت. احمدی نژاد گفت: "کسانی که خواهان ویرانی افغانستان بودند امروز همین کار را در پاکستان می کنند. اگر توانایی داشته باشند عین کار را در ایران خواهند کرد. مسایل منطقوی به جز در همکاری ما سه کشور حل نخواهد شد. ما در غم و شادی یک‌دیگر شریکیم باید با هم کار بکنیم و کار مشترک ما باید در عمل صورت بگیرد". منظور احمدی‌نژاد از به کار بردن کلمه‌ی "کسانی" اشاره به امریکا بود. رییس جمهور کرزی در پاسخ احمدی نژاد گفت: "کمک کنید تا خارجیان زودتر بروند و این کار با آغاز گفتگوهای صلح با طالبان ممکن می گردد". آقای زرداری به قربانی‌های خانواده‌اش اشاره کرد و افزود که "ما هر سه کشور قربانی تروریسم استیم". وی به بالا رفتن قیمت تیل اشاره کرد و آن را محصول سیاست‌های مداخله گرانه در منطقه تلقی نمود و حرف‌های دیگری هم در همین راستا زد. احمدی‌نژاد پیشنهاد کرد تا وزرای خارجه و وزرای امور امنیتی سه کشور به تناوب بنشینند و اجندای بحث‌های آینده را تعیین کنند و جلسه به پایان رسید.

در رابطه ی ما با پاکستان نه گفتگوهای دو جانبه و نه هم تلاش‌های سه‌جانبه توانستند تغییری را به وجود بیاورند. پاکستان هنوز هم بزرگترین حامی و بانی طالبان است و افغانستان هنوز هم در این جنگ خونین قربانی می‌دهد. واقعیت دردناک این است که تروریسم در

منطقه‌ی ما بر اساس منطق ساختاری اش برای پاکستان نیز به یک تهدید جدی تبدیل شده است. این کشور بیشتر از هر زمان دیگر، گرفتار مشکلات امنیتی، اقتصادی و سیاسی شده است. پاکستان در تاریخ هفت دهه‌ی گذشته‌اش هرگز به اندازه‌ی امروز منزوی نبوده است، اما این واقعیت‌های دردناک هنوز هم موجب بازنگری در استراتژی استفاده از تروریسم علیه افغانستان نشده است.

جمهوری اسلامی ایران و جمهوری اسلامی افغانستان

افغانستان و ایران بدون شک که وارثان یک تمدن مشترک استند. پیش از ایجاد دولت‌های دارای مرزهای مشخص و ثابت، حکمرانان بسیاری بر جغرافیه‌هایی که امروز به نام افغانستان و ایران یاد می‌شوند، سلطنت کرده‌اند. ایران کنونی یک بخشی از فلات ایران تاریخی است؛ بخشی که به دلیل اطلاق این نام بر جغرافیای کنونی آن بر کلیت ایران تاریخی از منظر ایدیولوژیک و بر بنیاد تاریخ‌نگاری رسمی و برداشت‌های فرهنگی حاکم داعیه‌ی مالکیت تمدنی دارد. من در بیشتر از چهل سالی که در سیاست فعال بوده‌ام، در گفتگو با بسیاری از روشنفکران چپ، پان‌ایرانیست‌ها و اسلام گراهای ایران متوجه شده‌ام که آنان در تحلیل‌های‌شان میان دولت‌های ملی معاصر که دارای مرزهای سیاسی و اقتدار سیاسی و ملت‌های خودی استند و بدون شک برخاسته از این عوامل دارای تاریخ و فرایند اجتماعی و سیاسی ملی ویژه استند (من در این‌جا وارد گفتمان تبلور ملت-دولت‌ها نمی‌شوم و بر اشکالات فرایند تبلور پدیده‌های سیاسی و اجتماعی‌ای از این دست در سرزمین‌هایی مانند ما تمرکز نمی‌کنم) و امپراتوری‌هایی که بر رعایا حکومت می‌رانده‌اند، تفکیک نمی‌کنند؛

اگر چنین تفکیکی هم صورت بگیرد از منظر تهران‌مرکزی صورت می‌گیرد. مثل این که تهران همیشه مرکز قدرت سیاسی شاهان ایران قدیم و خراسان بوده باشد و بخارا، مرو، هرات، غزنه و قندهار هیچ وقت پایتخت امپراتوری‌های کهن نبوده باشند و یا این‌که از توابع و ولایت‌های ایران کنونی بوده باشند. داعیه‌ی "افغانستان مال ایران بوده است" را همواره می‌شنویم و می‌خوانیم. استنباطی که از این جمله صورت می‌گیرد، طبیعی است که موجب ناراحتی و واکنش مردم افغانستان می‌شود. کمتر کسی را از روشنفکران ایرانی و افغان تا کنون دیده‌ام که بگوید بخش‌های مهم و بیشتر خاک‌های کنونی این دو کشور، زیر سلطه ی شاهان گوناگون بوده‌اند؛ شاهانی که از بخارا، خوارزم، مرو، غزنه، هرات، مرو، اصفهان و قندهار بر این خطه‌ها حکومت کرده‌اند. اگر داعیه را به این پادشاهان بکشانیم واقعیت این است که ما رعایای شاهان بوده‌ایم و ما مردم این دو کشور مال شاهان بوده‌ایم و بیشتر این شاهان هم از قلمرو ایران کنونی بر فلات ایران حکومت نکرده‌اند، بل که پایتخت‌های امپراتوری‌های بزرگ یک هزار سال اخیر بیشتر برون از مرزهای ایران کنونی واقع شده‌اند. با ظهور دولت‌های ملی و زوال امپراتوری‌های حاکم بر این سرزمین‌ها بالاخره دولت‌های دارای مرزهای ثابت و اقتدار سیاسی با رویکرد ملی سر بلند کردند و در این خطه چند دولت ملی به وجود آمد که ایران یکی از آن‌هاست. اگر افغانستان در سال ۱۹۳۵ نام ایران را برخود می‌گذاشت، همان‌گونه که پارس این کار را کرد، می‌توانست ادعا کند که پارس مال ایران یعنی افغانستان بوده است؟ دشواری‌های برقراری گفتمان اکادمیک با ناسیونالیست‌های افراطی و با انواع ناسیونالیسم‌ها در این است که احساس و تصور به جای واقعیت بر انسان‌ها حکم می‌رانند و انسان‌ها رابطه ی عقلانی خود را با واقعیت‌ها

از دست می‌دهند. رویکرد پاردوکسیکال در این است که اگر پان ایرانیست‌های مسلمان و نامسلمان با تفسیری خاص از تاریخ و فرایند ایجاد دولت‌های ملی به کشورهایی که زمانی برخی از باشندگان آن‌ها به نژاد و تمدن آریایی منسوب بودند، برخورد می کنند و آن ها را "مال" خود می‌دانند، ناسیونالیست‌های افراطی افغان نیز با تفسیر و تعبیر قومی از تاریخ، گذشته‌ی این کشور را به نحوی به دو صد و هفتاد سال اخیر تقلیل می‌دهند. بدین گونه تاریخ کهن‌سال و فرهنگ پربار مردم افغانستان که بدون شک بخش عظیمی از یک تمدن مشترک بزرگ در یک حوزه‌ی به مراتب کلانتر از افغانستان کنونی بوده است، را نفی می کنند. این تمدن بزرگ، تمدن مشترک همه باشندگان این حوزه است که در آفرینش آن انسان‌های منسوب به اقوام آریایی، تورانی و سایر باشندگان این سرزمین‌ها نقش اساسی داشته‌اند.

با این تذکر کوتاه می‌خواهم بگویم که نگاه حاکم بسیاری از سیاست‌مداران و تحصیل کردگان این دو کشور به یک‌دیگر، متاثر از ناسیونالیسم‌هایی است که به تاریخ این حوزه‌ی تمدنی رویکردهای متفاوت و مبتنی بر تقابل دارند. ناسیونالیسم حاکم افغانی به رد گذشته، نفی میراث تمدنی می‌پردازد و ناسیونالیسم ایرانی امروز را در گذشته می‌بیند و جغرافیای ایران کنونی را به جای کل می گذارد. چنین تلاشی نیز گزینشی می‌شود. هر شخصیت فرهنگی و اندیشمند بلخی، غزنوی و هروی می‌شود ایرانی و فقرا و مصیبت‌زدگان و کارگران مهاجر می‌شوند "افاغنه". با وجودی که واژه‌ی نادرست افاغنه بار بار در متون تاریخی به جای افغان‌ها استفاده شده، اما در گفتمان نژادپرستانه و شوونیستی، این واژه در سال‌های اخیر بار معنایی منفی پیدا کرده است و برای تحقیر افغان‌ها به کار برده می‌شود. از زمانی که شاه ایران در کتاب "ماموریت برای وطنم" استیلای هوتکیان افغان بر

اصفهان را پیروزی "افاغنه‌ی دزد و قافله‌بند" نامید، این واژه برای بسیاری مفهومی سرشار از توهین شده است.

با ارتقای تشیع به ایدیولوژی دولتی پس از انقلاب اسلامی۱۹۷۹ در ایران، عنصر تشیع نیز به عنوان بخشی از ناسیونالیسم ایرانی در برابر کشورهای دیگر موجب رویکردهای دوگانه در برخورد با باشندگان مردمان منطقه گردید و موجب کشیدگی‌های بیشتر شد. به ویژه که این عنصر ایدیولوژیک در تقابل با تفسیر تسنن حاکم به مثابه‌ی مذهب اکثریت قرار دارد و در سالیان پسین همراه با تلاش صاحبان باور وهابی برای گسترش نفوذ در کشور ما موجب تنش می‌شود. بدون شک که برخی از مردم افغانستان پیرو مذهب تشیع استند و تشیع و تسنن هر دو عناصر جداناپذیر اسلام افغانستان را تشکیل می‌دهند؛ اما این عناصر در زندگی ما طی سده‌ها، مذهب و باور بوده‌اند و نه ایدیولوژی سیاسی با تمایلات حذف و انکار. هر دو مذهب در عرف، باور و تمدن اسلامی افغانستان همزیستی داشته‌اند و از آزادی نهادینه‌شده در قانون اساسی کشور ما برخوردار استند.

پیش از آن‌که به تجربه کاری خودم به عنوان یک سیاست‌مدار افغانستان با جمهوری اسلامی ایران اشاره کنم، بایسته می‌دانم تا به باور خود در رابطه به روابط میان دو کشور بپردازم. مردم افغانستان و ایران امروز در دو کشور مستقل دارای نظام‌های سیاسی و ارزشی متفاوت زندگی می کنند. ما دارای مرزهای جغرافیایی و اقتصادهای مربوط به خود استیم. تاریخ مشترک، زبان فارسی و دین اسلام، هر سه، عناصر نیرومند پیوند میان مردمان این دو کشور را می‌سازند. ما افغان‌ها در کنار زبان پشتو و فارسی، زبان‌های ملی دیگر خود را نیز به رسمیت می‌شناسیم. ما عملا کثرت فرهنگی مردم خود را پذیرفته‌ایم و

می خواهیم در تنوع، وحدت داشته باشیم و این تنوع لایزال را مایه و سرمایه‌ی بی‌پایان مردمی خود می‌دانیم. همان‌گونه که مسلمانان افغانستان چه سنی و چه شعیه دارای حقوق برابر استند، ما می خواهیم در تنوع متحد باشیم. از سوی دیگر، در درازمدت بدون دسترسی به هم‌گرایی منطقه‌ای و وحدت اقتصادی و تا حدودی سیاسی کشورهای این منطقه، نمی‌توانیم در دنیای کنونی بر مشکلات فایق آییم. تفاوت‌های کنونی میان افغانستان و کشورهای منطقه در مقایسه با مشترکات تاریخی در دوران‌های گوناگون، موقتی اند. دو کشور افغانستان و ایران به عنوان بخش‌هایی از صاحبان اصلی تمدن کهن‌سال این منطقه می‌توانند در راه نزدیکی و هم‌گرایی منطقه‌ای گام‌های بزرگی بردارند.

مقام‌های ازبکستانی، زمانی که وزیر خارجه بودم، چند مدال را که بر روی آن ها عکس‌هایی از مفاخر این کشور حک شده بود، به من هدیه دادند. روی مدال‌ها با تمثال‌های امیر علی‌شیر نوایی، ابوعلی سینای بلخی، ابوریحان‌البیرونی و ابونصر فاریابی مزین شده بودند. ازبک‌ها این بزرگان را مفاخر و فرزانگان خود می‌دانند. من نه تنها ناراحت نشدم، بل که احساس خوشی کردم. این‌ها مفاخر این حوزه و ورای هیاهوی‌های ناسیونالیست‌های افراطی فرزندان یک تمدن مشترک استند؛ تمدنی که توسط انسان‌های این منطقه آفریده شده است. این انسان‌ها این تمدن را در نتیجه‌ی بهره‌گیری از خرد و دانش آفریده‌اند و نه به این دلیل که مربوط به نژاد خاصی بوده‌اند. در عشق‌آباد پایتخت ترکمنستان هم در بناهای یادگاری شهر، هم در موزیم ملی و هم در کتاب‌های مصوری که برای معرفی فرهنگ و تاریخ این کشور چاپ کرده‌اند، به فراوانی می‌توان تصاویر و هیکل‌های همین بزرگان را دید؛ آنان حتا ابوالقاسم فردوسی را از آن

خود می‌دانند. این تلاش ترکمن‌ها نه تنها برای من موجب ناراحتی نشد، بل که عمیقا باور دارم که این بزرگان به عنوان فرزانگان معنوی، زاده‌ی بیولوژیک تبارها نه، بل که زاده و پرورده‌ی محیط اجتماعی و فرهنگی ای اند که شهرهای بزرگ خراسان‌زمین، هرات، بلخ، بخارا، مرو و نیشابور برای ایشان فراهم آورده بودند. اینان نمادهای فرونریختنی تمدنی ما استند. یکی از مولوی های افغانستان که در مدارس پاکستان به تحصیل علوم دینی پرداخته بود، برایم گفت که مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، بخشی از مفاد درسی‌شان بوده است. آرزوی من وحدت و همگرایی کشورهای منطقه‌ی ما بر بنیاد مشترکات تمدنی و داشتن نگاه به آینده است.

پیش از آن که به مکتب بروم، در نزد ملا امام، نخست دیوان لسان‌الغیب خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی را تلمذ کرده‌ام، بعدا به بوستان و گلستان شیخ اجل سعدی گذار کردم؛ بسیار پیش از آن که بخش‌هایی از هفت اورنگ جامی هروی را خوانده باشم. ملا به من تلقین کرده بود که می ای که حافظ می گوید، شراب حقیقت است و شراب دنیوی که بزهکاران در این دنیا از آب انگور درست می کنند، نیست و قس علی‌هذا. من چند سال پس از این که دیوان حافظ را خوانده بودم، فهمیدم که مزار او در شیراز است. من نه آن زمان و نه هم امروز، این بزرگان را "مال" انحصاری ایران دانسته‌ام. برای یادآوری می گویم که فال دیدن با دیوان حافظ تا کنون هم یکی از عادت‌های من است؛ حتا برای آقای متکی وزیر خارجه ی ایران نیز در دفتر کارم در کابل به بهانه‌ی تفال زدن به حافظ، غزلی از لسان‌الغیب را خواندم. این کار بهانه‌ی خوبی است برای "سخن‌دانی و خوش‌خوانی".

تا پایم به شهر باز شد، همواره نشرات ایرانی را می‌خواندم؛ شب‌ها در روستای ما تنها وسیله‌ی رابطه به برون، رادیو تهران بود، برنامه‌ی "گل‌های رنگارنگ" و برنامه‌ی مشاعره را که مهدی سهیلی کارگردانی می کرد، در روستای ما دنبال می کردم. اگر چه حیران حافظه‌ی مهدی سهیلی بودم، اما از نوجوانی از شعر او خوشم نمی‌آمد. پسان‌ها که به کتاب‌خوانی بیشتر عادت کردم، آثار سعید نفیسی، بدیع‌الزمان فروزانفر، احمد کسروی، پرویز ناتل خانلری، اشعار مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، شفیعی کدکنی، احمد شاملو، سهراب سپهری، حتا پیش از این‌ها نادر نادرپور و رهی معیری و دیگران را به فراوانی خوانده بودم. تقریبا از تمام روشنفکران سرآمد ایران چیزهایی خوانده‌ام. وقتی مبتلا به چپ شدم، از شعر آرش کمانگیر سیاوش کسرایی لذت بردم و حمید مصدق خواندم و بسیاری دیگر... داستان‌های صادق هدایت، صادق چوبک، غلام‌حسین ساعدی، هوشنگ گلشیری، محمود دولت‌آبادی و بسیاری دیگر را نیز خوانده‌ام... در کابل و هرات و بلخ انبوهی از جوانان افغان را می‌شناسم که با آثار این بزرگان آشنایی کامل دارند.

وقتی من مسؤولیت وزارت امور خارجه‌ی کشور ما را بر عهده گرفتم، بسیار آگاهانه در پی تحکیم رابطه‌ی صمیمانه‌ی دولت با دولت در رابطه با ایران بودم. رابطه‌ی مردم و سازمان‌های شهروندی با سازمان‌های مشابه اگر چه در حوزه‌ی روابط بین‌الملل قرار دارند، اما تمرکز من بیشتر بر تعمیق رابطه‌ی دو جمهوری اسلامی با هم‌دیگر بود. آرزو داشتم که مسؤولان کشورهای دیگر به نمایندگان افغانستان به مثابه‌ی نمایندگان یک کشور مستقل برخورد بکنند. رییس جمهور کرزی عمیقا خواهان رابطه ی دوستانه با جمهوری اسلامی ایران بود. من هم در پی استقرار، تحکیم و توسعه‌ی چنین رابطه‌ای بودم. من

می‌خواستم از کشورم، از افغانستان مستقل نمایندگی کنم و همین؛ نه بیشتر و نه هم کمتر. اما سال‌های جنگ هم در رفتارهای روزانه‌ی برخی از سیاست‌مداران افغان و هم در نحوه‌ی برخورد نمایندگان کشورهای دیگر با ما نوعی از رویکرد را به میان آورده بود تا مسؤولان برخی از کشورها با مسؤولان افغانستان عملا نه به عنوان نمایندگان یک دولت مستقل، بل که به عنوان جانبداران این یا آن گرایش برخورد کنند. به دلیل این که برخی از غرب برگشتگان طوری رفتار می کردند که سرسپردگان منافع غربیان تلقی می‌شدند، برخی از کشورهای منطقه، از جمله ایران، نیز طوری رفتار می کرد که گویا برخی‌ها متولی منافع آن کشور در افغانستان استند. من عمیقا خودم را متولی منافع افغانستان، اما با رویکردی دوستانه به کشورهایی که می‌خواستند با ما دوست باشند، تلقی می کردم.

ایرانی‌ها از من برای یک دیدار رسمی از تهران و اصفهان دعوت کردند. این دیدار در بیستم حمل ۱۳۸۶ صورت گرفت. قبل از این سفر آقای منوچهر متکی وزیر خارجه ی ایران از افغانستان دیدار کرده بود. وی در جریان آن سفر، ضیافت نان شبی به افتخار رهبران جهادی و سیاسی افغانستان در سفارت آن کشور برگزار کرده بود.

بنای سفارت ایران در محوطه‌ی وسیعی در مرکز کابل قرار دارد. در افغانستان پسا استقلال، شاه آزادی‌خواه افغانستان، امان الله‌خان سه قطعه زمین از زمین‌های مربوط به ارگ سلطنتی را برای کشورهایی که در آن زمان رویکردهای انقلابی و اصلاح‌طلبانه داشتند، برای ایجاد سفارت تخصیص داده بود. این سه قطعه زمین در کنار هم قرار داشتند؛ دقیقا همین موقعیتی که امروز سفارت‌های ایران و ترکیه واقع شده‌اند. در آن سال‌ها ترکیه، ایران و افغانستان هر سه دارای

رویکردهای اصلاح‌طلبانه بودند و روسیه ی بلشویکی نیز نخستین کشوری بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخته بود. همان‌گونه که افغانستان نخستین کشوری بود که تاسیس جمهوری شوراها را به رسمیت شناخته بود. شوروی‌ها از این‌که در کنار کشور شاهی ایران سفارت داشته باشند، زیاد راضی نبودند. شاه نیز آن قطعه زمینی را که برای آن‌ها تخصیص داده بود، به سفارت ترکیه بخشید و بدین‌گونه ترک‌ها صاحب سفارتی با باغی بسیار زیبا شدند.

چندی پیش در روز استقلال ترکیه به سفارت این کشور رفته بودم؛ دیدم که سفیر روستایی این کشور که به معنا و ارزش درخت‌های کهن‌سال در قلب شهر کابل و به اهمیت تاریخی زمینی که روی آن بنای سفارت‌شان ساخته شده است، آگاهی ندارد، تعدادی از درختان را قطع کرده است تا میدانی برای هلیکوپتر داشته باشد.

در ضیافت آقای متکی رهبران جهادی می‌رفتند و می‌آمدند. آنانی که از هیبت‌شان آدم‌های مظلوم برخود می‌لرزیدند، می‌رفتند در اتاقی، پشت درهای بسته صحبت می‌کردند. تمام فضای سفارت را بوی زعفران و عطر چلو کباب گرفته بود. در آن شب به برخی از هموطنان خودم می‌اندیشیدم، به آنانی که در هر فرصتی به جان هر چه روشنفکری و اندیشمندی است، شمشیر می‌کشند و برابر به تمام تارهای موهای زنان کشور با آنان دشمنی می‌ورزند. آنان را نظاره می‌کردم که چگونه در برابر وزیر خارجه‌ی کشور همسایه‌ی ما حقیر و شکسته اند. بدتر از این حالت را در روزهایی که امریکایی‌ها چارم جولای، سالروز استقلال خود را برگزار می‌کردند، شاهد بودم. تفاوت در این بود که در این‌جا مهمانان عبا و نعلین‌پوش هم بودند که جملات‌شان آمیخته‌ای با عربی نامانوس بود؛ در حالی که در سفارت

امریکا تعداد زیادی از مردان و زنان انجویی و فولبرایتی با هم به زبان انگلیسی گفتگو می کردند و یا این که پشتو و فارسی را با واژگان انگلیسی به گونه‌ی مفرط در هم می آمیختند. بدون شک همان گونه که اولی‌ها چیز پر محتوایی برای بیان نداشتند این دومی‌ها هم، هرچه با یک‌دیگر شان "شِیَر" می کردند (در میان می گذاشتند) به سخن استاد واصف باختری که در مناسبت دیگری گفته بود، به جز "سرود رنج و بیهودگی" نبود.

در شب ضیافت، برای وزرای خارجه و هیئت‌های دو کشور در یکی از اتاق‌ها غذا تهیه کرده بودند. سر میز نان، ما از هر دری سخن گفتیم. از خانواده‌های ما، از حقوق زن و مسایلی مانند آن. خانم آقای متکی، مشاور وی در امور حقوق زنان در وزارت خارجه بود. وی را بعدها در کنفرانسی در ایران دیدم. خانم بسیار با ادب و محترمی بود. بعد از صرف غذا آقای متکی یک پاکت بزرگ و سر بسته را به من داد؛ من این پاکت را بدون آن‌که به محتوای آن نظری بیفکنم به محافظم سپردم. در میان وزرای خارجه، رسم بود که بعد از ضیافت‌های رسمی به هم‌دیگرشان هدیه می‌دادند. من در چاشت همان روز به آقای متکی یک ظرف لاجوردی هدیه کرده بودم. چند روزی گذشت تا من به یاد پاکت افتادم. وقتی سراغ پاکت را گرفتم، گفتند که روی میز کار گذاشته‌اند. و آن پاکت زردرنگ بزرگ را آوردند و به دستم گرفتم، حدس زدم که باید محتوای آن پول باشد. در میان پاکت پنجاه هزار دالر بود. به رییس جمهور افغانستان تماس گرفتم و به او دو پیشنهاد کردم. یکی این که سفیر ایران را به وزارت بخواهم و در حضور خبرنگاران پول را پس بدهم. دوم این که پول را به حساب وزارت مالیه تحویل کرده از آن برای ترمیم مرکز گرمی‌های تعمیر نوساخته‌ی وزارت استفاده کنم. این پیشنهاد دومی مورد قبول واقع شد. در

اعلامیه‌ای مطبوعاتی از کمک وزیر محترم خارجه ی ایران برای رفع نیازمندی‌های عاجل وزارت خارجه تشکر کردم. بعدها وقتی که از رییس اداری وزارت خارجه خواستم که هرچه زودتر سیستم مرکزگرمی‌های بنای اداری وزارت را فعال کند، در واپس گرفتن پول از وزارت مالیه چنان مشکلاتی را ایجاد کردند که روند آن علی‌رغم حکم صریح رییس جمهور ماه‌ها را در بر گرفت و مرکزگرمی‌ها تا یک سال دیگر فعال نشدند.

نخستین دیدار من از تهران خوب نگذشت. من در برخورد با کشورهایی مانند ایران کم‌تجربه بودم و آنان هم نمی‌دانستند که من عمیقا می‌خواستم وزیر امور خارجه ی افغانستان باشم و انتظار داشتم تا با من به مثابه‌ی وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی افغانستان برخورد کنند، نه کمتر و نه بیشتر. بعدها برخورد دیپلومات‌های ایرانی با من صمیمانه شد و مرا به عنوان وزیر خارجه و مشاور امنیت ملی جمهوری اسلامی افغانستان پذیرفتند. و من هم در پی آن شدم تا با ایران از همین موضع و به عنوان نماینده‌ی یک کشور مستقل و دارای حقوق برابر دوستی عمیق و بی‌نظیری برگزار کنم و گمان می کنم که پیام من در فرجام در ایران فهمیده شد. آقای منوچهر متکی وزیر خارجه‌ی قبلی و دو تن از سفرای ایران آقای مالکی و به ویژه آقای بهرامی در این راه نقش بسیار خوبی بازی کردند. آقای بهرامی سفیر ایران با افغانستان آشنایی بسیار عمیق دارد. وی سال‌های زیادی را در کشور ما در مسؤولیت‌های گوناگون کار کرده است. تقریبا تمام رهبران جهادی و مقاومت را می‌شناسد. وی با رییس جمهور کرزی رابطه‌ی بسیار خوب برقرار کرده بود. در دور دوم ماموریت او در کابل مناسبات ما دو نفر نیز صمیمانه‌تر شد. وی مشهدی بود و من به او خراسانی می گفتم؛ البته

گاهی با افزودن این جمله، "آقای سفیر می‌دانید که پایتخت خراسان کجاست؟".

برادر سفیر بهرامی، طبیب حاذقی است که افزون بر طبابت مکتبی اروپایی، طب سوزنی چینی را نیز آموخته است. وی در روزگاری که من به دلیل دردهای بی‌شمار کمر از پا افتاده بودم، به دادم رسید. دکتور بهرامی با الطاف بی‌پایان از تعطیلاتش گذشت، به کابل آمد و مرا به کمک طب سوزنی درمان کرد. به برکت زحمت‌های اوست که در این چند سال اخیر به راحتی حتا ورزش می‌کنم. وقتی که به دکتور بهرامی فکر می‌کنم تصویری از انسان ایرانی در ذهنم زنده می‌شود که در کتاب‌ها خوانده‌ام؛ انسانی مودب، از خودگذر و اهل ادب و سرشار از احترام و فروتنی.

سال ۱۹۸۹ از آلمان برای انجام یک پژوهش علمی در باره‌ی سیر و تطور علوم مدرن اجتماعی در نظام دانشگاهی ایران به تهران رفته بودم. دوستی به استاد فرزانه باستانی پاریزی تیلفون کرد. من به دیدارش رفتم. با آن‌که استاد بازنشسته شده بود، اما در دانشگاه هنوز دارای اتاق کاری بود؛ اتاق کوچکی که کتاب‌ها از سر و روی آن بالا رفته بودند. او در آن اتاق پشت میز چوبی قدیمی‌اش نشسته و کار می‌کرد. وقتی مرا دید با خوشی بی‌مانندی پذیرایی کرد. کتابش در باره‌ی یعقوب لیث صفار را که تجدید چاپ شده بود، به من هدیه داد. به مدیر کتاب‌خانه‌ی دانشگاه تهران تماس گرفت و "گفت یکی از اساتید جوان افغانی آمده است و می‌خواهد در باره‌ی فرایند رشد و قوام علوم جدیده در ایران تحقیق کند. لطفا به ایشان کمک کنید". من از استاد سپاس‌گزاری کردم و پس از آن روز همه‌روزه به کتاب‌خانه‌ی دانشگاه می‌رفتم و در باره‌ی فرایند تبلور علوم اجتماعی

مدرن در ایران به جمع‌آوری منابع می‌پرداختم. مسؤولان کتاب‌خانه با خوش‌رویی تمام هرچه را که نیاز داشتم، کپی‌برداری می کردند و به رایگان به من می دادند. این کار بیشتر از یک هفته به درازا کشید و موجب شد تا من با تصویر مثبتی از ایران آشنا شوم و یک بار دیگر با تجربه‌ی خودم دریابم که برداشت منفی مبتنی بر پیش‌داوری از انسان‌ها و خلق‌ها به دلیل تعلقات نژادی و یا فرهنگی آن‌ها به گونه‌ی اجتناب‌ناپذیری انسان را مبتلا به شوونیسم و نژادپرستی می کند.

نخستین باری که من از ایران دیدن کرده بودم، اواخر حوت ۱۳۵۲ بود؛ زمانی که شاگرد صنف دوازدهم بودم. در آن زمان عواید نفت ایران افزایش یافته بود و این کشور یک نوع مدرنیزاسیون اقتصادی را پیگیری می کرد. با این که در آن زمان شبکه‌های راه‌های افغانستان در منطقه بی‌نظیر و بهتر از راه‌های زمینی ایران بودند، اما شهرهای بزرگ ایران با سرعت بسیار زیادی و به گونه ای بی‌رویه رشد می کردند. مهاجرت از روستاها به شهرهای بزرگ رو به افزایش بود. شهرهای سر راه تا به مشهد برق داشتند. من صرفا از مشهد دیدن کردم. مناطق اعیان‌نشین مشهد صفا و پاکیزه بودند، در کتاب‌فروشی‌های آن نسبت به کتاب‌فروشی‌های افغانستان، کتاب‌های زیادی در قفسه‌ها موجود بودند. در افغانستان آن زمان حتا رمان‌هایی مانند "مادر" و "میراث" اثر نویسنده ی روسی ماکسیم گورکی که در ایران آزادانه به فروش می‌رسیدند، به مشکل پیدا می‌شدند. تعدادی کتاب شعر و تحقیق‌های ادبی و داستان خریدم و با خود به افغانستان آوردم. سال‌ها بعد وقتی که نیروهای امنیتی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" خانه‌های "ضد انقلابیون" را تفتیش می کردند، آن کتاب‌ها را نیز همراه با قالین ها و ظروف خانه، به نام انقلاب و پرولتاریایی که هنوز وجود نداشت، مصادره کردند؛ حتا عکس‌های خانوادگی را نیز با خود

بردند. در مشهد آن زمان، خیابانی بود به‌نام خسروی که در آن یک مهمان‌خانه نیز با همین نام وجود داشت. صاحب مهمان‌خانه جوان مهربانی بود که پدرش سال‌ها پیش از هرات به ایران رفته و شهروند ایران شده بود. روزی در همین خیابان یک نفر از طاهریان غوریان را دیدم که با یک سرهنگ ایرانی در حرکت بود. خانواده‌ی این هم‌قبیله ی من به قاچاق‌چی گری معروف بود. با هم احوال‌پرسی کردیم؛ از او پرسیدم که با این لباس مردم سرحدی افغانستان، نگرانی نداری که تو را دستگیر کنند؟ آهسته در گوش من گفت این آقای سرهنگ دوست و شریک من است. اگر کسی بپرسد، می گوید که اهل تربت جام است. مردم تربت جام از لحاظ لهجه و هم طرز پوشش مانند مردمان سرحدی افغانستان استند. تعداد زیادی از مردم طاهری و تیموری در این شهرستان ایران زندگی می کنند.

در دوران تحصیل در ترکیه نیز دو بار از ایران گذشته بودم. بعد از کودتای هفت ثور و اشغال افغانستان توسط شوروی برای مدتی در ایران مقیم شدم و با تعدادی از جوانان مهاجر افغان نشریه‌ی "صدای افغانستان" را انتشار دادیم. در میان دانشجویان ایرانی عضو "کنفدراسیون جهانی محصلان ایرانی" که سال‌های پیش از انقلاب در اروپا و امریکا بسیار فعال بودند، دوستان زیادی داشتم. با برخی از رهبران جنبش های چپ مخالف با شوروی که مقیم خارج بودند، دوستی عمیق داشتم. با بسیاری از آنان سال‌ها در رویای انقلاب جهانی به سر بردیم؛ برخی شهید شدند، برخی مانند من از نیمه‌راه برگشتند و تعداد انگشت‌شماری از آنان هنوز هم در غربت و پیرانه‌سری با عناد روی باورهای‌شان پافشاری می کنند. آشنایی با روشنفکران چپ ضد شوروی ایرانی افزون بر تجربه‌های دوران نوجوانی و جوانی در

افغانستان، باعث شده بود که من هم مانند بسیاری از افغان‌های اهل کتاب با فرهنگ و ادب ایران آشنایی بیشتری داشته باشم.

اما مراوده با مسؤولان طراز اول ایران از مقام وزارت خارجه ی کشور ما آسان نبود. آنان انقلابی بودند و در سال‌های جهاد و مقاومت افغانستان با رهبران سیاسی و نظامی کشور ما بیش از حد خودمانی شده بودند. از این رو در رفتارهای‌شان، مرزهای روابط دیپلوماتیک دولت با دولت و دوستی‌های شخصی گاهی روشن نبود. حتا با آغاز جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۰۲، رهبران افغانستان به ویژه پس از دوران حکومت‌داری آقای خاتمی، آن‌طور که باید به مثابه ی رهبران یک دولت مستقل و دوست با تشریفات و پروتوکل لازم، پذیرایی نمی‌شدند. ایرانی‌ها در کل به مسایل پروتوکلی زیاد پایبند نیستند. من هم در جوانی‌ام انقلابی بودم؛ البته با تفاوت‌های عمیقی. خلقیاتم را اما حفظ کرده بودم. گذشته از این‌ها من از دانشگاه آمده بودم، به زبان‌ها و دانش اروپایی و سیاست بین‌المللی آگاهی داشتم، فارسی را خوب می‌نوشتم و خوب هم سخن می گفتم. تا جایی که روزی که در مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران، راجع به چالش‌های معاصر سیاست بین‌المللی و منطقه‌ای صحبت کردم، عمدا سطح ادبی سخنرانی‌ام را بالا بردم. در اخیر رییس این مرکز که آدم فرزانه و فرهیخته‌ای بود، از من پرسید: "آقای سپنتا، فارسی با این روانی و قشنگی را کجا آموخته‌اید؟" من هم در پاسخش گفتم که از جدم خواجه عبدالله انصاری، از مادر بزرگم مهری هروی و در زادگاهم هرات. این سخن بسیار خوشش آمد و خندیدیم. من از کسی شنیده بودم که استاد واصف باختری در جایی، در پاسخ به همین پرسش گفته بود که فارسی را از پدر کلانم مولانا جلال الدین

محمد بلخی و از مادرم رابعه‌ی بلخی در شهر زادگاهم بلخ فراگرفته‌ام. این عاریت آن روز به درد من خورد.

بر می‌گردم به نخستین دیدار من از ایران. در میدان هوایی تهران، نماینده‌های سطح پایین وزارت خارجه ایران و کاردار سفارت افغانستان آقای دکتور عبدالغفور آرزو از هیئت افغانستان استقبال کردند. محل اقامت هیئت افغانستان هوتل استقلال بود. فردای آن روز با آقای متکی وزیر خارجه دیدار داشتم. ایرانی‌ها بسیار علاقمند بودند تا من با ایجاد یک کمیسیون مشترک برای بحث روی حقابه ی ایران در افغانستان موافقت کنم. من در پاسخ از مهمان‌نوازی‌های مردم و حکومت جمهوری اسلامی ایران در برخورد با مهاجران افغان سپاسگزاری کردم و بر این امر تاکید ورزیدم که تقویت دوستی و همکاری میان دو کشور و ارتقای آن در سطح یک رابطه ی استثنایی از آرزوهای رییس جمهور کرزی و حکومت او است. ما در مورد مسایل حقوقی رودخانه ی هریرود و مقدار آبی که از آن به کشورهای همسایه‌ی ما، ایران و ترکمنستان می‌رود، هیچ تحقیق علمی انجام نداده‌ایم. من فقط این را می‌دانم که ما در اوایل دهه ی هفتاد میلادی احداث یک بند آب‌گردان را بر قسمت علیای هریرود، در سلما، آغاز کرده بودیم که کار آن تا شصت درصد به اتمام رسیده بود. بعدها آفت جنگ و اشغال آمد و این کار متوقف شد. در اوایل سال‌های نود میلادی جمهوری اسلامی ایران و جمهوری ترکمنستان، سد دوستی را در مصب این رودخانه بنا کردند. آقای کرزی که در آن زمان معاون سیاسی وزارت خارجه ما بود، ضمن نامه‌ای پیش از افتتاح این بند به برادران ایرانی و ترکمن ما نوشته بود که احداث این سد می‌تواند در آینده به دلیل کمبود آب موجب سو تفاهمات شود چرا که افغانستان مصمم است که کار احداث بند آب‌گردان سلما را که کار ساختمان

آن به دلیل جنگ‌ها متوقف شده بود، از سر بگیرد. وزارت‌های خارجه‌ی کشورهای همسایه‌ی ما به این نامه‌ی وزارت خارجه‌ی ما هیچ پاسخی ندادند. من در آن ملاقات گفتم که پیش از آن‌که در مورد ایجاد چنین کمیسیونی، چیزی بگویم ما نیاز به تحقیقات گسترده داریم، خوب است که این موضوع را از اجندای بحث‌ها برون کنیم... وزیر خارجه و هیئت ایرانی از این پاسخ من بسیار ناراحت شدند؛ در حالی که اختلاف نظر در گفتگوهای میان دولت‌ها به ویژه کشورهای همسایه روی مسایل آب و مانند آن امر بسیار عادی تلقی می‌شود. من از عکس‌العمل آنان شگفتی‌زده شدم.

چند روز قبل از سفر من به ایران، در کابل یک جنبشی به نام "جبهه ی متحد ملی افغانستان" با حضور شمار زیادی از رهبران نامدار مجاهدین، از جمله استاد ربانی، آقای قانونی، احمد ضیا مسعود معاون اول رییس جمهور، مارشال فهیم و دیگران با شرکت تعدادی از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان مانند آقای نورالحق علومی از جناح پرچم و سید محمد گلاب‌زوی از جناح خلق ایجاد شده بود. ایجاد این جبهه موجب ناراحتی بسیار رییس جمهور کرزی و اعضای تیم او شده بود. واقعیت را بگویم، من ایجاد این جبهه را به فال نیک می گرفتم و آرزو داشتم که این حرکت شاید بتواند موجب رویکردی شود که فرجام آن رشد تشکیلات سیاسی و احزاب در افغانستان باشد. اما با ایجاد جنبش‌ها به کمک دولت‌ها و حکومت‌های خارجی شدیدا مخالف بودم و امروز نیز بر این باور ایستاده‌ام. همان روزها رییس امنیت ملی افغانستان، آقای امرالله صالح، گزارشی را به رییس جمهور افغانستان داده بود که این تشکیلات به تشویق سیاسی و به کمک مالی ایرانی‌ها تشکیل شده است. طبیعی است که این امر موجب ناراحتی رییس جمهور شد. آقای کرزی از رویارویی بیشتر ایران و امریکا

نگران بود و از جانب دیگر وی مخالف هر نوع تشکیلات‌سازی بود. من در صحبت خصوصی با آقای متکی به او گفتم که شما در افغانستان دوستان فراوانی دارید. اگر نهادهای غیردولتی، مانند احزاب سیاسی کشورهای گوناگون با یک‌دیگرشان همکاری کنند، مانعی ندارد، اما ما در افغانستان امروز یک دولت منتخب داریم. حالا زمان آن است تا روابط دولت‌ها با همدیگر صرفا از طریق دولت‌ها صورت بگیرد. لطفا از تشکلات غیردولتی، به عنوان دولت حمایت نکنید. ما حمایت مالی شما از جبهه‌ی متحد را به سود افغانستان و روابط دوستانه‌ی دو کشور نمی‌دانیم.

این صراحت من که بیشتر صراحت یک معلم سیاست باورمند به حقوق بین‌المللی و یک میهن‌پرست افغانستان بود، مورد پسند واقع نشد. در همان روز با آقای لاریجانی دبیر شورای امنیت ملی ایران نیز دیدار داشتم. با وی نیز روی مسایل مورد نظر دو کشور صحبت شد. دیدار با آقای احمدی‌نژاد در فضای سرد برگزار شد. در راه برگشت به هوتل معاون وزارت خارجه‌ی ایران مرا همراهی کرد. وی تلاش می‌کرد تا مرا به تشکیل کمیسیون مشترک برای بحث روی حقآبه ی ایران مجاب کند. وقتی ماشین ما جانب هوتل می‌رفت، در سمت چپ جاده، زندان اوین، یکی از زندان‌های مخوف و معروف ایران دیده می‌شد. وی به زندان اوین اشاره کرد و گفت: "این زندان اوین است. ما آنانی را که به نظام جمهوری اسلامی بی‌حرمتی کنند، مدتی در این‌جا نگه می‌داریم تا به راه راست هدایت شوند". من به او گفتم که درباره‌ی این زندان از دوران شاه تا کنون زیاد خوانده و شنیده‌ام... معاون وزیر با احترام مرا تا هوتل همراهی کرد. وقتی که به هوتل وارد شدم، آقای بهرامی سفیر ایران در کابل از من پرسید که "آیا میل سفر به اصفهان را دارم؟" من پیش از طرح این سوال درک کرده بودم که

با ملاقات‌هایی که من داشتم، سفر به اصفهان منتفی است. به همین دلیل به او گفتم، آقای سفیر خوب است که سفر به اصفهان را بگذاریم به زمان دیگر. در کابل مسایلی پیش آمده است که باید زودتر بر گردم. فردای آن روز آقای متکی مرا به صبحانه دعوت کرد. صبحانه‌ی مفصلی بود از جمله کله‌پاچه حاضر کرده بودند. صحبت یک‌به‌یک در جریان صبحانه در واقعیت تکمله‌ای بود بر گفتگوهای روز قبل که نتیجه‌ای نداشت.

همان روز به دیدار آقای پور محمدی وزیر داخله ی ایران رفتم. درباره‌ی او خوانده بودم که آدم سرسختی است. در این دیدار روی مشکلات مهاجران، مسایل قاچاق و مانند آن بحث شد. در آن روزها تعدادی از افغان‌ها که به دلایل قاچاق و جرایم سنگین مانند آن محکوم به اعدام شده بودند در ایران به دار آویخته شده بودند. من از وزیر داخله ی ایران تقاضا کردم که بر بنیاد اصول حقوق بین‌المللی و حرمت همسایه‌داری باید نمایندگی‌های سیاسی افغانستان در جریان محاکمه‌های شهروندان افغانستان قرار بگیرند. وزیر بسیار برافروخته شد و بدون رعایت اصول و اخلاق دیپلوماتیک گفت: "آقای وزیر، این افاغنه در کشور ما دست به قاچاق، قتل، دزدی و اعمال زشت می‌زنند. این‌ها حتا عادت‌های مذموم مانند بچه‌بازی را در کشور ما رایج می کنند و شما از حقوق شهروندی آنان سخن می گویید؟..." وقتی که وزیر این سخنان را می گفت من به تاریخ امردبارگی در دربارهای شاهان دو کشور و جایگاه شاهدبازی در ادبیات فارسی و حتا ادبیات عرفانی فارسی می‌اندیشیدم. به یاد ایرج میرزا و قصیده‌های معروف او در این باره افتادم؛ به محتوای هزلیات سید جعفر خاکشیر و جوک‌هایی که در ایران در باره‌ی عادات قزوینی‌ها می گفتند و یا آن‌چه در اجتماع‌های مردانه، مانند مدارس می گذرد و خیلی

سخن‌هایی از این دست فکر کردم. آیا این وزیر محترم می‌توانست این را بداند که هم‌جنس‌بازی در دنیا پیشینه‌ای برابر به تاریخ انسان دارد و حتا حکایت‌های سدوم و گمورا و قهر خدا بر قوم لوط بر این پایه استوار اند. من سکوت کردم و چیزی نگفتم. می‌دانستم که شهروندان مهاجر افغان نمی‌توانند حقوق شهروندی داشته باشند و دولت ضعیف ما هم در آن حدی نیست که بتواند چنین حقوقی را مطالبه و عملی کند. آقای بهرامی سفیر ایران که متوجه روند نامطلوب مباحث شده بود، کوشش کرد با ارائه‌ی آمار و ارقام در مورد امکانات تحصیل و کار و غیره موارد برای مهاجران افغان این گفتگو را آرام کند... گفتگوهای من در ایران با هیچ مقامی نتیجه‌ی خوب نداشت و سفر اول من به کشوری که من بیشتر از هر جای دنیا به ادب و فرهنگ و تاریخ آن آشنا بودم، صاف و پوست‌کنده شکست خورده بود. همان روز جانب فرودگاه رفتم. مسیر پرواز را از تهران به کابل که دو روز بعد بود به تهران دبی و کابل تغییر دادم. پیامدهای بعدی این سفر را برای شخص خودم در جای دیگر توضیح داده‌ام.

در سفرهای بعدی آقای متکی به کابل، هرات و بلخ و همچنین سفرهای من به ایران پس از این که برنامه‌ی سلب اعتماد از من توسط ولسی جرگه نتیجه نداد و من به حیث وزیر خارجه و بعدها مشاور امنیت ملی باقی ماندم، علی‌رغم برخی از فراز و نشیب‌ها، روابط دوستانه شد؛ ما دو طرف یک‌دیگرمان را پذیرفتیم. ایران از ریاست افغانستان در کنفرانس کشورهای ایکو و همچنین تعیین یک دیپلومات افغان به حیث دبیر کل این سازمان حمایت کرد. ایران گفتگوهای سه‌جانبه با پاکستان را برگزار کرد و در سفرهای بعدی به ایران با من بسیار محترمانه برخورد شد. من و آقای متکی ریاست کمیسیون دوجانبه ی همکاری میان دو کشور را بر عهده گرفتیم. حجم معاملات

میان دو کشور افزایش یافت. برای مهاجران افغان تسهیلات نسبی فراهم شد، ایران پنجاه هکتار زمین در بندر چابهار در اختیار تاجران افغانستان قرار داد و بیشتر پروژه‌های زیربنایی را که وعده کرده بود، به پایه‌ی اکمال رساند. از جمله سرک اسلام قلعه- ارملق و احداث راه آهن خواف- هرات که نزدیک به اکمال است.

در دوران حکومت‌داری رییس جمهور کرزی رابطه‌ی افغانستان و ایران رو به بهبودی نهاده بود. مسؤولان این کشور نسبت به مشکلات افغانستان تفاهم بیشتری داشتند. حتا زمانی که کوندالیزا رایس با کرزی تماس گرفت و از وی خواست تا به ایران سفر نکند، رییس جمهور افغانستان به همتای ایرانی خود آقای احمدی‌نژاد تیلفون کرد و گفت: "امریکایی ها از من خواسته‌اند تا این دعوت شما را نپذیرم و به کشور شما سفر نکنم. شما می‌دانید که ما از لحاظ اقتصادی و امنیتی به اینان وابسته‌ایم و کشور ما توانایی پرداخت مصارف امنیتی و آبادانی خود را ندارد. من از روی ناگزیری مجبور شدم، سفرم را به کشور شما به تعویق بیندازم. امیدوارم شما مشکلات افغانستان را درک کنید." رییس جمهور ایران در پاسخ گفت: "آقای رییس جمهور من مشکلات شما را درک می کنم. از صراحت و صمیمیت شما سپاسگزارم. انشاالله به زودی می‌بینیم". کرزی این فشار امریکایی‌ها را نیز فراموش نکرد. حتا این برخورد آن ها را سال‌ها بعد که رابطه میان افغانستان و امریکا آسیب دید، به مثابه ی عدم احترام امریکا به استقلال کشورهای دیگر یاد کرد. بدون شک که رییس جمهور افغانستان در این مورد حق داشت. اما بعدها رفت و آمدهای فراوانی میان دو کشور صورت گرفت و امریکایی ها هم می‌دانستند که دوران لغو سفرها گذشته است. در چنین شرایطی وزیر داخله‌ی جمهور اسلامی ایران آقای نجار در هشتم مارچ ۲۰۱۱ به کابل آمد. قبل از این سفر،

کمیسیون همکاری‌های دو کشور از سال ۲۰۰۷ به بعد سالانه جلسه می کرد، رهبران دو کشور افزون بر دیدارهای دو جانبه و سه‌جانبه با پاکستان، در بزرگ‌داشت از نوروز در کشورهای حوزه‌ی نوروزی شرکت می کردند، در حاشیه‌های سازمان ملل متحد، کنفرانس کشورهای اسلامی، کنفرانس‌های سارک و ایکو نیز دیدارهای منظم داشتند. نیروهای مرزی دو کشور رزمایش‌های مشترک برای مبارزه با قاچاق انجام می‌دادند.

وضعیت مهاجران افغان در ایران بهبود یافت. به تعدادی از فرزندان مهاجران اجازه داده شد تا در مکاتب ایرانی درس بخوانند. وزیر داخله‌ی ایران در سال ۲۰۱۱ گزارش داد که ۲۸۰ هزار از فرزندان افغان در مکاتب و چهار هزار تن‌شان نیز در دانشگاه‌های این کشور درس می‌خوانند. این رقم خوبی بود و نشان از تغییر داشت. اما مشکلات در رابطه با مسایل اقامت قانونی و امنیت اجتماعی آنان طوری که میثاق‌های بین‌المللی و رابطه میان دو کشور همسایه و هم‌فرهنگ ایجاب می کند، تغییر نکرد. در جنگ سوریه هم ایران و هم عربستان سعودی از افغان‌ها به عنوان جنگ‌جو استفاده کردند و می کنند. تعداد زیادی از شهروندان افغانستان در این جنگ‌ها در دو طرف تا کنون قربانی شده‌اند.

در ملاقاتی که میان کرزی و احمدی‌نژاد در حاشیه‌ی کنفرانس شانگهای در هفتم جون ۲۰۱۲ در بیجینگ صورت گرفت، کرزی به احمدی‌نژاد از "شکست امریکایی ها در افغانستان" گفت و هم از این که "پاکستانی‌ها اصلا آلت دست استند و بازی امریکایی را ادامه می‌دهند". احمدی‌نژاد نیز از نقش پاکستان در حمایت از گروه ریگی شکایت کرد. کرزی تاکید کرد که "ما به امریکایی ها و به هیچ کشور

دیگری اجازه نمی‌دهیم تا از قلمرو افغانستان علیه ایران دست به مداخله و خراب کاری بزنند..." احمدی‌نژاد موافق به امضای قرارداد استراتژیک افغانستان با امریکا نبود. از این‌رو به رییس جمهور افغانستان گفت که "شاه ۱۵۰ هزار مشاور امریکایی داشت و امریکایی‌ها با او قرارداد اتمی داشتند، نتوانستند کاری بکنند و از او حمایت کنند". احمدی نژاد با صراحت بی‌مانندی به افغانستان هشدار داد و گفت: "من امیدوارم شما مردم‌تان را از حواشی پایگاه‌های امریکایی ها دور کنید". با آن‌که من عمیقا باور داشتم که این یک تهدید میان‌تهی است و کار هرگز بدین‌جاها نخواهد کشید، با این‌هم آقای کرزی از این تهدید در چندین جلسه یاد کرد. ایرانی‌ها بعدها تلاش‌های بسیار کردند تا از امضای قرارداد امنیتی میان افغانستان و امریکا جلوگیری کنند. آقای ابوالفضل ظهره‌وند سفیر ایران در کابل که با من دشمنی بی‌مانندی داشت و حتا در پی هر مقاله و سخن ضد ایرانی در افغانستان گمان می‌کرد که من قرار دارم، روزی به دیدار کرزی آمد و گفت که "ما حاضریم سالانه دو میلیارد دالر به نیروهای دفاعی و امنیتی شما کمک کنیم. هدایت بدهید تا همین حالا با آقای سپنتا گفتگوها را در این باره و همکاری‌های استراتژیک آغاز کنیم". بدون شک که از لحاظ مالی این دو میلیارد دالر کمک بزرگی بود. به ویژه اگر در نظر بگیریم که کمک‌های ایالات متحده بسیار غیرموثر به مصرف می‌رسند، اما نپذیرفتن این کمک از دید من هم معنای استراتژیک داشت و هم بر عقلانیت اقتصادی و سیاسی استوار بود. پذیرفتن کمک از یک قدرت منطقه‌ای دارای رویکردهای سلطه‌جویانه‌ی منطقه‌ای برای کشور ضعیفی مثل ما خطرناک بود و این کار افغانستان را کاملا به حوزه‌ی نفوذ ایران قرار می‌داد و از جانب دیگر، با واقع‌بینی سیاسی هر کس می‌دانست که هیچ کشور دیگری

غیر از امریکا، نه توان و نه هم اراده‌ی آن را داشت که بتواند مصارف نیروهای امنیتی افغانستان و نیازهای آبادانی ما را به اندازه‌ی ایالات متحده برطرف کند. بعد از این ملاقات من به رییس جمهور گفتم که ما باید با جمهوری اسلامی یک رابطه ی عمیق، مبتنی بر احترام و اعتماد داشته باشیم. ما می‌توانیم با این کشور رابطه‌ی استراتژیک داشته باشیم؛ اما این رابطه نباید به این معنا باشد که ما تمویل نیروهای دفاعی و امنیتی خود را به آن‌ها بسپاریم و گرفتار این توهم شویم که آن‌ها می‌توانند آلترناتیف رابطه‌ی ما با امریکا باشند. برایم باورنکردنی بود که حامد کرزی که در دشمنی با امریکایی در آن روزها حد و اندازه نمی‌شناخت، از این نظر من کاملا پشتیبانی کرد.

وزیر دفاع ایران در ۲۹ جوزای ۱۳۹۰ از کابل دیدار کرد. وی با رییس جمهور، وزیر دفاع افغانستان و من ملاقات داشت. اگر چه او بسیار محترمانه از این که "امریکایی‌ها نمی‌توانند در این منطقه امنیت بیاورند" یادآوری کرد، اما منظورش این بود که افغانستان با برقراری رابطه ی استراتژیک با ایالات متحده دچار اشتباه می‌شود. وی تحلیلی از مقوله‌ی امنیت ارائه کرد که به مراتب از برداشت برخی از دیپلومات‌های غربی معنادارتر بود. وی مقوله ی امنیت را به مسایل نظامی کاهش نداد، بل که به درستی از آن به مثابه ی یک کلیت سیاسی، اجتماعی و نظامی یاد کرد. که چنین برداشتی کاملا درست بود.

آقای صالحی وزیر خارجه ی ایران نیز در چاردهم جون ۲۰۱۲ به افغانستان آمد و دعوت رییس جمهور کشورش را برای دیدار رییس جمهور افغانستان از تهران به منظور اشتراک در کنفرانس سران کشورهای نامتعهد با خود آورده بود. صالحی آدم خوش‌روی و صمیمی بود. حتا اگر با نظرات ما هم موافق نبود، جانب احترام را نگه می‌داشت. کرزی هم از او تشکر کرد و وعده داد تا در این کنفرانس

شرکت کند. رییس جمهور افزود: "من می‌دانم که شما به دلیل امضای قرارداد همکاری‌های استراتژیک با امریکا از ما دل‌خور استید. می خواهم تذکر بدهم که رابطه میان کشورهای ما در چند دهه‌ی گذشته هرگز تا این حد صمیمانه نبوده است. من با بزرگان کشور شما همیشه به قول دوستان ایرانی بدون تعارف صحبت می کنم. صحبت من با شما مانند صحبت درون فامیل است. من نگرانی ایران را برحق می‌دانم و درک هم می کنم. افغانستان اگر حتا برخی از امکاناتی را که ایران دارد، می‌داشت مشکلات ما بسیار کمتر می‌بودند. برای ما مهم این است که روابط ما دوستانه تداوم بیابند. رابطه ی ما یک رابطه‌ی صمیمانه میان دو همسایه است. اگر امریکا بخواهد از خاک افغانستان علیه ایران استفاده کند، ما با تمام نیرو علیه آن ایستادگی خواهیم کرد. ما با صراحت به آن ها می گوییم که نباید از خاک افغانستان اقدامی علیه همسایه‌های ما صورت بگیرد. افغانستان در موقعیت بسیار دشوار، نیاز به دیگران قرار دارد". وزیر خارجه ی ایران با پیام دوستی آمده بود، وی گفت: "من از جانب رهبری دولت ایران به شما اطمینان می‌دهم که در موضع ما در برابر شما بعد از امضای قرارداد استراتژیک شما با امریکا تغییری نیامده است... شما خودتان پیشنهاد کرده بودید که یک پیمان همکاری با ما داشته باشید. این کار به ما اطمینان خاطر می‌دهد. جانب ایران این آمادگی را دارد. می خواهیم تا دوستان بنشینند و روی یک متن توافق کنند. بهترین شرایط دوستی میان کشورهای ما وجود دارد". البته مدت‌ها طول کشید تا چنین متنی آماده شد.

در برابر امضای "قرارداد همکاری جامع" با ایران دو مشکل اساسی وجود داشت و همین دو مشکل هم باعث شدند که این قرارداد تا امروز امضا نشود. نخستین مشکل این بود که در میان برخی از رهبران

افغانستان تمایل به همکاری با ایران وجود نداشت؛ تا این موضوع مطرح می‌شد، آنان گمان می کردند که این کار امتیازی برای بخشی از مردم افغانستان و تقویت زبان فارسی است. یک نوع ایران‌هراسی که در برخی از ما افغان‌ها وجود دارد، در این‌جا به گونه‌ی خودکار موثر واقع می‌شد و برخی حلقه‌ها با انواع لطایف‌الحیل موجب می‌شدند تا چنین کاری صورت نگیرد. ایران‌هراسی در افغانستان به اندازه‌ای در کشور ما نیرومند است که حتا در گفتگوهای میان جامعه ی مدنی دو کشور نیز برخی‌ها از هراس اتهام‌هایی که مبادا عامل ایران انگاشته شوند، حاضر به شرکت در جلساتی از این دست نبودند. طبیعی است که افراد فعال در سازمان‌های غیردولتی افغانستان به دلیل وابستگی‌های مادی که به کمک دهندگان غربی دارند در صورتی که در جلسه‌های گفتگو با ایرانیان شرکت کنند، از کمک‌های این کشورها محروم می‌شوند. من هرگز به یاد ندارم که یک سازمان غیردولتی غربی و یا افغانی کمک گیرنده از غرب در چارده سال گذشته حتا یک پروژه‌ی مشترک گفتگو و یا همکاری با ایران را حمایت کرده باشد. در حالی که جلسه‌های گفتگو میان جوامع مدنی افغانستان و پاکستان، میان اعضای پارلمان‌های دو کشور و موارد متعدد دیگر، همواره از جانب غربیان پشتیبانی می‌شود.

در افغانستان از قدیم یک پیشداوری وجود داشته است که به آسانی فارسی‌زبان‌ها، هزاره‌ها، شیعه‌ها و حتا مردم هرات را به گونه‌ی کل به ایرانی گرایی متهم می کنند. چنین حمله‌های بی‌معنا و از موضع نژادپرستانه در سالیان پسین در حوزه‌های دیگر نیز گسترش یافته بودند. مثلا به هر مهاجری که به وطن برگشته بود، به آسانی برچسب جاسوس همان کشور را می‌زدند. اگر با چنین استدلال بی‌معنایی همه‌ی مهاجران را وابستگان کشورهایی بدانیم که اینان از آن‌جا

برگشته‌اند، بدین گونه تعداد جاسوسان خارجی در افغانستان از مرز ده میلیون می گذرد. این پیشداوری تا جایی نیرومند و حتا مورد قبول است که روزی یک ملای هراتی به خود من گفت: "این تصمیم اتحادیه ی اروپا و امریکا را که با هم روی شما و آقای حامد کرزی توافق کرده‌اند که وی رییس جمهور و شما وزیر خارجه باشید به سود افغانستان می‌دانم..." البته من زیاد خندیدم و چیزی نگفتم. اگر می گفتم که من با هیچ سفارتی و هیچ اتحادیه‌ای رابطه ندارم نه او باور می کرد و نه من هم می‌توانستم با این کار اتهام وابستگی به اتحادیه ی اروپا و آلمان را از خودم بزدایم. بنا بر این به مصداق سخنِ "کافر همه را به کیش خود پندارد" چیزی نگفتم.

موضوع دوم که مانع به وجود آمدن یک همکاری جامع میان افغانستان و ایران می‌شد، بدون شک مشکل آب، به ویژه آب هریرود بود. برداشت دو کشور از رودبار هریرود بسیار تفاوت داشت. افغانستان اطلاعات لازم را در باره‌ی مقدار آب سالانه‌ی هریرود نداشت؛ ایران به نامه ی سال‌های قبل معاون وزیر خارجه‌ی افغانستان در باره‌ی احداث بند دوستی ایران-ترکمنستان روی مصب این رودخانه پاسخ نداده بود. حق بالاآب بودن افغانستان در جریان احداث بند دوستی توسط ایران و ترکمنستان هیچ مورد توجه قرار نگرفته بود. این موضوع که کلا تمدن هراتی مرهون و محصول هریرود است و در گذشته به جز افغانستان هیچ کشوری از آب هریرود برای کشاورزی استفاده نکرده بود، هیچ مورد توجه نبود. ایرانی‌ها این نگرانی‌های افغانستان را در نظر نمی گرفتند و حاضر نبودند تا ما این بحث را از مسایل دیگر جدا کنیم و بگذاریم بحث روی این موضوع را به زمان دیگر. حتا رییس کمیسیون روابط بین‌المللی مجلس ایران، آقای بروجردی، در ملاقاتی با این جانب در دفتر شورای امنیت ملی با اشاره

به هریرود، گفت که "رییس جمهور مصر در باره‌ی برنامه‌ی سودان برای احداث بند آب گردانی بر روی رودخانه ی نیل گفته بود که ما این بند را بمباران می کنیم". به سخن دیگر او می‌خواست به من بگوید که ایران نیز چنین خواهد کرد. من هم برایش گفتم آقای بروجردی اگر شما انقلابی هستید، فراموش نکنید که من هم انقلابی استم. شما با نماینده ی افغانستان کنونی گفتگو می کنید. ما خواهان کشاندن مباحث به چنین جاهایی نیستیم و بند آب گردان سلما را می‌سازیم و حتما می‌سازیم... در دیدار میان آقای کرزی و جناب روحانی که برای شرکت در مراسم نوروزی سال ۱۳۹۳ به کابل آمده بود، این موضوع مجددا مطرح شد. آقای روحانی در باره ی تاریخ امضای قرارداد تقسیم آب هلمند دچار اشتباه شده بود. من فقط تاریخ امضای قرارداد را اصلاح کردم و تذکر دادم که افغانستان با تمام تعهد برای عملی کردن این قرارداد پایبند است. نمی‌دانم آقای روحانی که رییس جمهور محترمی است چرا از این تذکر من خوشش نیامد. من سکوت کردم. آقای کرزی که در آن وقت بیشتر از هر زمان دیگری مبتلا به توهم توطئه از جانب امریکایی ها بود، بعد از رفتن رییس جمهور ایران به من گفت شما به تحریک امریکایی‌ها رابطه‌ی ما را با جهان خراب می کنید.

رییس جمهوری کرزی و رییس جمهوری روحانی در دوازدهم سپتامبر ۲۰۱۳ در حاشیه ی کنفرانس کشورهای سران شانگهای در بشکیک دیدار داشتند. در این دیدار نیز راجع به نگرانی‌های ایران از حضور امریکا در افغانستان و روابط دو کشور صحبت شد. ایرانی‌ها می‌خواستند بدانند که امریکایی ها چند پایگاه در افغانستان می‌خواهند. آقای کرزی هم در هر صحبتی نُه پایگاه در ذهنش داشت و همیشه آن را تکرار می کرد؛ هیچ تلاشی در این باور وی تغییری نیاورد. ما در مورد نُه پایگاه و نحوه‌ی استفاده از پایگاه‌ها تا آن زمان به توافق

نرسیده بودیم. ما در تعریف تجاوز به افغانستان و مکلفیت‌های دو کشور در صورت وقوع چنین حادثه‌ای به توافق نرسیده بودیم. امریکایی ها در آن زمان بیشتر به فکر داشتن یک و یا دو پایگاه بودند. برای آنان به ویژه بگرام بسیار مهم بود و همچنان چندین تاسیسات کشفی و اطلاعاتی که در نقاط مختلف کابل داشتند. امریکایی‌ها می‌خواستند تا تاسیسات استخباراتی و همچنین امکانات ضربه زدن به القاعده را داشته باشند و در پی آن بودند تا چند میلیاردی هم در برابر این کار به نیروهای امنیتی افغانستان بپردازند. در حالی که ما در پی داشتن یک رابطه‌ی استراتژیک میان دو دولت مستقل بودیم که براساس قراردادی باهم پیمان استراتژیک دارند و می‌خواهند توسط یک قرارداد امنیتی حدود و ثغور چنین همکاریی را تشخیص دهند و تعریف کنند. رییس جمهور کرزی به تفاوت نظرهای ما با امریکا اشاره کرد.

در این دیدار مسایل مربوط به مهاجران افغانستان نیز مطرح گردید. آقای روحانی به این موضوع که ایران می‌خواهد تا حضور افغان‌ها در ایران را قانون‌مند بسازد، از این‌رو اینان باید پاسپورت داشته باشند و اقامت بگیرند و مسایلی از این قبیل اشاره داشت.

در بالا اشاره کردم که طرح امضای یک "قرارداد همکاری جامع میان ایران و افغانستان" از مدتی مورد بحث قرار داشت. من عمیقا باور دارم که ما باید با ایران یک قرارداد جامع همکاری امضا کنیم. مسایل آب و تفاوت‌های دیگر را نیز بر اساس احترام به واقعیت‌های تاریخی و احترام به حقوق بین‌المللی آب حل کنیم و نگذاریم میان این دو کشور روابط به تیرگی بگرایند. در کشاکش‌ها و رقابت‌های عربستان و ایران نباید داخل شویم. ما با افراطیون دینی دور از کشور خود از منظر فرهنگی و حتا قرائت‌های دینی کمتر مشترکات داریم و از منظر

جغرافیایی نیز میان ما فاصله ی زیادی است. در حالی که با ایران بر سر اشتراکات اختلاف داریم. ایران هم باید واقعیت افغانستان را درک بکند. درست است که ما نسبت به ایران کشور فقیری هستیم، اما بدون این که مبتلا به شعاردهی و گزافه‌گویی ناسیونالیستی شوم، می‌دانیم که با افغانستان می‌توان دوست بود و برادر و برابر بود و به چنین رابطه از طریق اعتماد و همکاری می‌توان دست یافت و نه از راه دیگری.

بعد از این که کار دولتی من به پایان رسید، در سال ۲۰۱۵ کنفرانس گفتگوهای غیررسمی استراتژیک میان افغانستان و ایران با شرکت وزرای خارجه‌ی قبلی به ابتکار انستیتوت مطالعات استراتیژیک افغانستان برگزار شد. ریاست هیئت ایرانی را آقای ولایتی وزیر خارجه‌ی اسبق آن کشور بر عهده داشت. ما گفتگوهای بسیار صمیمانه داشتیم و ایرانی‌ها از هیئت افغانستان پذیرایی بسیار گرم و صمیمانه کردند.

جمهوری هند، دوستی استوار و مبتنی بر همسویی

رابطه ی امروزی افغانستان با جمهوری هند، روایت جدیدی است از یک واقعیت قدیمی و کهن‌سال. پیوندهای مردمی و تاریخی مردم دو کشور با مهاجرت‌های باشندگان افغانستان کنونی به سوی جنوب در دوران قدیم و ادامه‌ی پیوندهای فرهنگی و دینی، پیش از اسلام و پیش از ایجاد دولت‌های ملی شکل گرفته بود. اما روابط دو کشور در چند سده‌ی اخیر، دارای فصل‌های بسیار غم‌انگیزی است که بیشتر تاریخ‌نگاران افغانستان از آن با افتخار یاد می کنند. حوادثی که به باور من از منظر امروزی نه تنها مایه‌ی مباهات نیست، بل که موجب شرمساری است. اصولا در گذشته‌ی بسیاری از کشورهای جهان می‌توان با چنین فصل‌های غم‌انگیزی برخورد. تاریخ تهاجم‌های پیهم جهان‌گشایان به سرزمین خود ما بازتاب همین واقعیت اندوه‌بار است. آن‌چه از دید قربانی و سرزمین مغلوب تاراج و غارت تلقی می‌شود، از دید جانب پیروزمند در واقعیت حکایت و روایت قهرمانی‌های مردمش انگاشته می‌شود.

ما هم در روابط خود با هند فصل‌های غم‌انگیزی داریم که مربوط به گذشته‌ی ما می‌شوند. نمی‌خواهم بگویم که ما در هند همان

ویرانی‌هایی را موجب شدیم که مغولان در سرزمین‌های ما مرتکب شده‌اند، اما بدون شک ما نیز موجب ویرانی‌ها و قتل عام‌های بسیار در هند شده‌ایم. سلسله‌ی غارت‌ها و کشتارهای بی‌رحمانه‌ی افغان‌ها در هند حتا موجب تغییر در رویکرد برخی از مردم آن کشور در برابر جنگ شد. در دنیا دو دین وجود داشتند که دست به مسیوناریسم[1] نمی‌زدند و مردمان پیروان ادیان دیگر را دعوت به پذیرش دین‌شان نمی‌کردند و افزون بر آن نیز جنگ‌گریز بودند، یکی هندویسم و دیگر یهودیت است. در حق یهودیان، اروپاییان و به ویژه آلمان‌ها، آن‌قدر ستم روا داشتند که امروز آن‌ها به یکی از جنگ‌طلب‌ترین ملت‌های دنیا تبدیل شده‌اند. در مورد هندویسم نیز چنین است.

افغان‌ها آن قدر به غارت، کشتار و برده‌ساختن باشندگان این قاره‌ی کهن‌سال دست زدند که در فرجام در واکنش به غارت‌های آنان فرقه‌ی جنگجوی سیک سر بلند کرد. وجود آثار بزرگ و با عظمت دوران لودی و ترکان چغتایی در هند نمی‌توانند بر این حقیقت سایه اندازند که پدران ما موجب ستم‌ها، غارت‌ها و ویرانی‌های بسیار در این سرزمین شده‌اند.

تا زمانی که با امپراتوری گورگانی هند این رابطه به گونه‌ی در خور دگرگون شد. امپراتوری مغولی هند بخش‌های مهمی از افغانستان کنونی را به زیر کنترول خود در آورد و برای مدتی نیز کابل را به پایتخت تابستانی خود تبدیل کرد. اما با تاسیس امپراتوری درانی در افغانستان کنونی در سال ۱۷۴۷ دوباره دوران تهاجم‌های پیهم از جانب ما بر هند آغاز شد.

---

[1] Misionarisme

اصولا رابطه میان هند و افغانستان پس از کسب استقلال کشور ما در سال ۱۹۱۹ و بعدها با ایجاد جمهوری هند در سال ۱۹۴۷ وارد یک مرحله‌ی ویژه از روابط میان دو دولت مستقل گردید. دو کشور با دو تجربه و دو تاریخ متفاوت از پیکار با استعمار برون آمده بودند. افغانستان به مفهوم متداول کاملا مستعمره نشده بود، اما به دلیل وابستگی حاکمان آن در قرن نزدهم و اوایل قرن بیستم، در سیاست خارجی خود وابسته به استعمار بود.

نهضت رهایی‌بخش کشور در اوایل قرن بیستم منجر به ایجاد کشور مستقل افغانستان در سال ۱۹۱۹ گردید. پایتخت افغانستان، کابل، به مرکز آزادی‌خواهان هند تبدیل شد. مردم و حکومت افغانستان از مبارزات استقلال‌طلبانه ی مردم هند حمایت می کردند. شاه‌امان الله غازی از حامیان دلیر جنبش رهایی‌بخش مردم هند بود.

هند بعد از کسب استقلال رویکرد ضد استعماری داشت و در روابط خارجی با اتحاد شوروی وقت نزدیک بود. راه توسعه‌ی اقتصادی را که هند انتخاب کرده بود، اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده بر بنیاد تقویت سکتور اقتصاد دولتی بود.

افغانستان با این که نظام پادشاهی داشت، اما پس از دهه ی پنجاه قرن بیستم شبیه راه آبادانی اقتصادی هند را پیش گرفت. افزون بر آن افغانستان و هند هر دو از بنیان‌گذاران کنفرانس کشورهای آسیا و افریقا در باندونگ در سال ۱۹۵۵ بودند. این کنفرانس نخستین تلاش‌های کشورهای پسااستعمار آسیا و افریقا برای جستجوی یک راه سومی میان اتحاد شوروی سابق و کشورهای سرمایه‌داری با رویکردهای ضد استعماری پنداشته می‌شد. هر دو کشور بعدها از

اعضای فعال نهضت نامتعهدها بودند و میان رهبران دو کشور در این مجمع هم‌سویی‌های زیادی وجود داشت.

در دوران امیران افغان تعداد زیادی از هنرمندان و فرهنگیان دو کشور با هم در ارتباط بودند و دهلی در دوران حکومت‌های مغولی هند یکی از مراکز اصلی زبان و ادب فارسی بود.

شرق افغانستان کنونی بیشتر در حوزه‌ی نفوذ فرهنگی و سیاسی شاهان مغولی هند قرار داشت. تعداد زیادی از باشندگان افغانستان کنونی طی سده‌های اخیر نیز به هند مهاجرت کردند و یا به عنوان بقایای حاکمان افغانی هند در آن‌جا ماندگار شدند. بخش‌های مهمی از کشمیر و مناطقی از هند تا قرن نزدهم از جمله‌ی خاک‌های افغانستان تلقی می‌شدند.

پس از تجزیه‌ی هند و تشکیل پاکستان کشیدگی‌ها میان افغانستان و پاکستان بر سر برخی از مناطق اشغالی مربوط به افغانستان توسط انگلیس‌ها همچنان ادامه یافت. از جانب دیگر هند و پاکستان نیز بعد از تجزیه سه بار با یک‌دیگر درگیر جنگ شدند که مهم‌ترین علت آن را دعوای دو کشور روی منطقه‌ی کشمیر تشکیل می‌داد. تمام این مسایل در یک فرایند تاریخی موجب شدند تا رابطه‌ی افغانستان و هند از یک‌سو بر بنیاد مشترکات بسیار گسترده و ژرف شکل بیابد و از جانب دیگر تهدیدهای مشترک از جانب پاکستان و تعلق هر دو کشور به یک اردوگاه متفاوت سیاسی نسبت به پاکستان، عوامل دیگر همگرایی میان این دو کشور را تشکیل بدهند.

در میان کشورهای پسااستعمار، هند یگانه کشوری است که با همه‌ی کاستی‌ها و کمبودهایی که می‌توان از منظر تیوری دموکراسی نورماتیف در نظام سیاسی آن مشاهده کرد، تجربه‌ی یک دموکراسی

موفق را دارا است. این سرزمین پهناور گهواره‌ی انواع گروه‌های تباری، ادیان، زبان‌ها و فرهنگ‌ها است. وقتی با یک نگاه انتقادی به تمدن کنونی هند دیده شود، در هیچ جای دنیا تا این اندازه نمی‌توان جدایی و افتراق و در عین زمان همزیستی میان سنت و مدرنیته را دید، اما با این هم در این کشور می‌توان یک همگرایی و هارمونی نسبی را نسبت به بیشتر کشورهای جهان مشاهده کرد.

هند نمونه ای استثنایی است که در آن پیروان "حقیقت"های گوناگون با هم و در کنار هم زندگی می کنند. بدون شک این همزیستی عاری از تنش نیست، اما طی سالیان طولانی اگر بهترین تجربه‌ی همگرایی فرهنگ‌ها نباشد، یکی از نمونه‌های بالنسبه موفق آن است.

برای من یکی از عوامل مهم و موثر بر باورها و طرز نگاه من به این کشور مساله‌ی دموکراسی است. در تمام کشورهای جهان سوم قدیم و یا به سخنی کشورهای پسااستعمار، هند تنها و یگانه کشوری است که در آن فرایند دموکراسی از استقلال تا به امروز پیوسته قوام یافته است. در کشوری مانند هند که سرشار است از تنوع قومی، دینی، مذهبی و فرقه‌ای با زبان‌های بسیار و در عین زمان از منظر اقتصادی عقب‌مانده، داشتن یک دموکراسی که کارایی دارد، رشد می کند و قوام می‌یابد و در آن مسلمانانی که قرن‌ها بر اکثریت هندو ستم روا داشته‌اند و سیک‌هایی که در چند قرن اخیر شمشیر آخته‌اند با این که اقلیتی بیش نیستند، به همان پیمانه در سیاست هند حضور دارند که اکثریت بزرگ هندوان.

در هند از زمان اعلام جمهوری تا کنون، هیچ رهبر آن کشور در نتیجه ی کودتای نظامی از قدرت کنار زده نشده، هیچ سیاست‌مدار آن کشور در محکمه ی نظامی به دلیل داشتن آرا و افکار متفاوت توسط

مراکز قدرت اعدام نشده است و با همه ی کاستی‌ها انتخابات برگزار می‌شود و قدرت به گونه ی مسالمت‌آمیز و دموکراتیک مشروعیت می‌یابد. پروژه‌ی دموکراسی هند بنای عظیمی است که باید تیوریسن‌های اروپامحور با محک زدن با آن تیوری‌های‌شان را تعدیل کنند. با وجودی که هند به دلایل فرهنگی، دینی و عقب‌ماندگی اقتصادی دارای یک نظام اجتماعی و اقتصادی عادلانه نیست، اما هند یگانه تجربه‌ی موفق دموکراسی در میان کشورهای پسااستعمار افریقا و آسیا است. این امر زمانی به خوبی نمودار می‌شود، که تجربه ی کشورهای اسلامی غرب آسیا و آسیای‌میانه را از نظر بگذرانیم. این امر زمانی متبارز می‌شود که تجربه‌ی خونین و ورشکسته‌ی نیمه‌ی دیگر هند را، پاکستان را مورد ارزیابی قرار دهیم.

در حالی که بخش جداشده ی هند که به نام پاکستان کشور مستقلی را ایجاد کرد از لحاظ اقتصادی و اجتماعی پیشرفته‌تر از هند بود و نخبگان مسلمان، مغول و پشتون، که در واقعیت در دوران استعمار در اداره حضور گسترده‌تر داشتند رهبری پاکستان را بر عهده گرفتند، اما بدترین نوع دولت‌داری را به نمایش گذاشتند و نتوانستند نمودی از دموکراسی و تسامح را در زندگی و فرهنگ سیاسی و اجتماعی‌شان به نمایش بگذارند.

با درنظرداشت آن‌چه در بالا گفتم، بدون شک هند برای من یک دانشگاه است که می‌توانم تجربه ی دموکراسی آن را مطالعه کنم و از فرهنگ سرشار از مدارا و بردباری آن بیاموزم. من می‌پذیرم که در رویکرد دموکراسی‌خواهی جانبدار دموکراسی هنجاری و هدف‌مند استم و از این چشم‌انداز هند دارای کاستی‌های بسیار است؛ اما در عین زمان می‌خواهم بدانم که راز موفقیت هند در تجربه‌ی دموکراسی در

چیست و این نیم‌قاره‌ی عظیم چگونه توانسته است، برخلاف استبدادهای شرقی معاصر، زمینه‌ی تداوم و پایداری دموکراسی سیاسی را فراهم آورد.

در موضوع رابطه‌ی ما با جمهوری هند، شاید این هم یکی از تصادف‌های خوب بوده باشد که من زمانی مسؤولیت رهبری وزارت خارجه ی افغانستان و به دنبال آن مشاوریت امنیت ملی کشور را بر عهده گرفتم که حامد کرزی رییس جمهور کشور ما بود. وی تحصیل کرده‌ی هند است و با فرهنگ سیاسی این کشور آشنایی عمیق دارد. حتا می‌توانم بگویم که در تبارزات تحمل و مدارا در رفتارهای رییس جمهور پیشین کشور ما فرهنگ سیاسی هند نقش به‌سزایی داشته است.

تحلیل و ارزیابی من به عنوان وزیر خارجه از چگونگی رابطه‌ی ما با جهان برون از افغانستان بر بنیاد یک تیوری منسجم روابط بین‌المللی استوار بود. من به تحقق یک دموکراسی هنجارین در کشور ما در یک فرایند تاریخی باور داشتم. ما باید از ساختارها و روابط پر از گسست سنتی عبور می کردیم و دموکراسی را در یک فرایند عملی می کردیم که در آن اصول آزادی و عدالت اجتماعی اجزای جدایی‌ناپذیر آن را تشکیل می دادند؛ دموکراسی ای که در آن آزادی فرد و خودمختاری او، پیش‌شرط و بنیاد ایجاد یک جامعه‌ی آزاد تلقی می‌شد.

باور به چنین دموکراسی نورماتیفی طبیعی است که سیاست خارجی مبتنی بر خود را ایجاب می کرد و تحقق چنین سیاست خارجی‌ای نیز با درنظرداشت کمبودها و عدم تبلور پیش‌شرط‌های لازم دشوار بود. با این‌هم، رهاسازی سیاست خارجی از سلطه ی ایدیولوژی‌هایی مانند ناسیونالیسم افراطی جهان سومی و یا ته‌مانده‌های دوران جنگ سرد و

یا هم اسلام سیاسی کار آسانی نبود. تدوین چنین پالیسیی زمانی دشوارتر می‌شد که از جانبی ایالات متحده به مثابه‌ی بزرگ‌ترین کشور دارای نفوذ در افغانستان به شدت در پی اجرایی کردن سیاست نومحافظه کاران در غرب آسیا (شرق میانه) و شمال افریقا بود و از جانب دیگر بیشتر نخبگان حاکم کشور ما نیز به گونه‌ی غیرانتقادی از آن متاثر بودند.

نخبگان تکنوکرات از غرب برگشته دیوانه‌ی تحقق سیاست افراطی بازار آزاد و جبهه گیری به سود سیاست‌های ایالات متحده امریکا در تمام عرصه‌ها بودند. به گونه‌ی مثال در برابر چین، در رابطه با اشغال عراق، در برخورد با ایران و موارد دیگر. با چنین رویکرد کژ و نارسا بود که حکومت افغانستان از تجاوز ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳ با نشر اعلامیه‌ای حمایت کرد.

رهبران مجاهدین از سیاست خارجی بیشتر همان برداشت‌های دوران جهاد را داشتند. تنها تغییری که در برخی از افراد واقع‌بین جهادی رونما گردیده بود، برخورد با پاکستان بود. آنان هنوز گمان می کردند که اگر در راس وزارت خارجه افغانستان شخصی با پیشینه‌ی جهادی قرار داشته باشد می‌تواند رویکرد اتحادیه‌ی عرب و کنفرانس اسلامی را به سود افغانستان تغییر دهد و قس علی‌هذا. در چنین اوضاعی بود که من به تدوین سیاست خارجی کشور ما بر بنیاد اصول سیاست خارجی غیرایدیولوژیک و کثیرالمحور توجه کردم.

به باور من و بر بنیاد این سیاست که مبتنی بود بر یک رویکرد خشونت گریز، ارزشی و برخاسته از منافع ملی کشور ما، در رده‌بندی کشورها جمهوری هند هم به دلیل تجربه‌ی دموکراسی، توان توسعه‌ی اقتصادی و همسویی در منافع امنیتی، باید در صدر مناسبات استراتژیک ما قرار می گرفت. من زمانی به این باور رسیدم که با هیچ

دیپلومات و سیاست‌مدار هندی درباره‌ی چگونگی رابطه‌ی ما صحبت نکرده بودم. بقیه موضوع روشن است.

به هر اندازه که پاکستان بر ما فشار می‌آورد که رابطه‌ی خود با هند را کاهش دهیم، به گونه‌ی منطقی به همان اندازه رابطه‌ی ما با هند گسترش و تعمیق می‌یافت. انتظار ما از پاکستان این بود تا رابطه‌ی خود با افغانستان را منوط به کاهش رابطه ما با هند نکند.

ما به این نظر بودیم که انصراف پاکستان از استفاده از تروریسم علیه ما، موجب گسترش روابط ما با آن کشور و ارتقای این رابطه به سطح استراتژیک خواهد شد. از این‌رو نیازی نیست که بهبود رابطه با پاکستان با کاهش رابطه با هند وصل شود. پذیرش تقاضای پاکستان مبنی بر محدودساختن رابطه با هند عملا به معنای انصراف از استقلال کشور و تک‌بعدی کردن روابط خارجی افغانستان بود.

واقعیت این بود که رابطه ی ما با هند همه‌روزه تعمیق و گسترش می‌یافت؛ سران و مقامات مسؤول هند و افغانستان به تناوب با هم گفتگو می کردند. من در گفتگو با نمایندگان هیچ کشور دیگری تا این اندازه که با هندی‌ها احساس اعتماد و خودمانی بودن می کردم، راحت نبودم.

بیشتر نمایندگان افغانستان که در گفتگوها با دیپلومات‌های هندی شرکت می کردند همین احساس را داشتند. هندی‌ها اصولا با ما بحث نمی کردند؛ می گفتند شما بگویید که رابطه چگونه باشد، ما باید چه کار بکنیم و یا چه کار نکنیم. ما اگر امکان انجام تقاضاهای شما را داشته باشیم می گوییم خوب این امکانات را داریم و این کارها را انجام می‌دهیم در غیر آن می گوییم که از توان ما بالاتر است. من

هرگز در زندگی‌ام انسان‌هایی با چنین برخورد انسانی، صمیمی و با چنین فروتنی ندیده بودم.

سو تفاهم‌ها در برابر هند

با آن‌که رابطه‌ی ما با هند یک رابطه‌ی استثنایی مبتنی بر دوستی و همبستگی بی‌مانند و بی‌شایبه بود، اما در سال‌هایی که من مسؤولیت‌های دولتی را بر عهده داشتم، این رابطه در سایه‌ی شک و بدگمانی‌ای که رییس جمهور افغانستان برای مدت کوتاهی در برابر اهداف هند در افغانستان پیدا کرد، آسیب دید. در حلقه‌های نزدیک به رییس جمهور کرزی به دو علت گرایش‌های هندستیزانه تبارز می‌کردند. یکی حضور استخبارات پاکستان در دستگاه حکومت افغانستان بود که همواره به گونه‌ی منظم و سیستماتیک علیه هند تحلیل‌های جعلی به رییس جمهور ارائه می‌داشت. علت دیگر، تبارگرایان افراطی‌ای بودند که شامل گروه وسیعی از غرب برگشتگان نزدیک به انگلیس و تکنوکرات‌های نژادپرست می‌شد. برای من بسیار دردآور بود که این حلقه با آن‌که همواره شاهد کشتار فرزندان، زنان و مردان پشتون به دست طالبان و در نهایت به دستور پاکستان بود، با آن هم نسبت به این کشور و نیات دستگاه استخباراتی آن در برابر مردم و استقلال کشور ما از خود حساسیتی نشان نمی‌داد. دشمنی این گروه بیشتر با فارسی‌وان‌های افغانستان بود. حتا برخی از آنان در تحلیل‌ها و مقاله‌های خود از پناه‌گاه‌های دشمنان افغانستان در کولاب تاجیکستان تذکر می دادند. به دلیل این که رهبری مقاومت مسلحانه در برابر اشغال پاکستان را عمدتا فارسی‌وان‌ها بر عهده داشتند و این مقاومت نیز مورد حمایت هند قرار گرفته بود، این گروه با هند نیز سر خصومت داشت. اطلاعات غلط و انحرافی این دسته باعث شده بود تا

حامد کرزی نیز در سال ۲۰۱۰ به نحوی به این امر باور پیدا کند که گویا هند در افغانستان با صلح و آشتی مخالفت می‌ورزد و خواهان ادامه ی جنگ است. طبیعی است که تعداد قابل توجهی از همکاران نزدیک رییس جمهور با این برداشت او شدیدا مخالف بودند و آن را ناشی از کارزار پخش اطلاعات انحرافی وابستگان پاکستان در برابر هند و به هدف به انزوا کشاندن افغانستان تلقی می کردند.

برداشت منفی از حضور و فعالیت هند در افغانستان، ناشی از یک توهم از عملکرد این کشور می‌شد. رییس جمهور حتا یک بار در یکی از کنفرانس‌های رسانه‌ای نیز این موضوع را مطرح کرد. سفیر هند، جایانت پاراسات، چندین بار با من دیدار کرد و در این باره ابراز ناراحتی کرد. وی گفت که از دهلی تقاضا کرده است تا به ماموریت او در افغانستان پایان داده شود، اما با وجود آن هم با رییس جمهور دیدار کرد و به توضیح سیاست‌های کشورش پرداخت. مشاور امنیت ملی هند آقای منن به کابل سفر کرد و تلاش کرد تا سو تفاهمات را برطرف کند. وی حتا گفت که هند حاضر است اگر افغانستان بر کمک‌های انسان‌دوستانه ی هند شک دارد، تمام و یا در رابطه با آن بخش‌هایی که شک وجود دارد، کمک‌ها را متوقف کند. وی گفت که ما به دلیل حساسیت‌ها، دیگر هیچ پیشنهاد مشخصی به افغانستان در رابطه به نحوه ی کمک‌های‌مان نمی کنیم مگر این که افغانستان از ما مشخصا تقاضا کند که چه می‌خواهد. در چنین اوضاعی صدراعظم هند از رییس جمهور افغانستان برای دیدار از هند دعوت کرد تا در مورد روابط دو جانبه‌ی دو کشور و رفع ابهامات صحبت شود.

هیئت افغانستان زیر ریاست حامد کرزی در ۲۶ اپریل ۲۰۱۰ با صدراعظم هند در دهلی دیدار کرد. پذیرایی صمیمانه‌ی هند مانند

همیشه بی‌نظیر و افسانه‌ای بود. صدراعظم هند با غنای بی‌مانند یک رهبر هندی به رییس جمهور افغانستان گفت: "آقای رییس جمهور، من در تمام ملاقات‌هایم با رهبران دنیا گفته‌ام که جهان باید از افغانستان برای رسیدن به صلح، ثبات و رفاه حمایت کند... همان گونه که من این پیام را به جهانیان رسانده‌ام، می خواهم تاکید کنم که ما به جز کمک به شما هیچ اجندای دیگری نداریم. ما می خواهیم تا افغانستان نیرومند، با ثبات و دارای امنیت همیشگی باشد. ما با پاکستان تفاوت‌هایی داریم که همگان می‌دانند، اما می خواهم تاکید کنم که ما به هیچ وجه خواهان فروپاشی و تجزیه‌ی پاکستان نیستیم". این اشاره‌ی صدراعظم به سخنان رییس جمهور ما بود، که گفته بود "هند از افغانستان برای آسیب رساندن پاکستان استفاده می کند". وی گفته بود، "هند دوست ما است و نباید افغانستان را به تنش‌های میان این کشور با پاکستان بکشاند". در جریان این سفر رییس جمهور ما تلاش می کرد تا سو تفاهم‌ها از میان برداشته شوند. شاید پیام صدراعظم که گفته بود اگر افغانستان تقاضا کند ما حاضریم تمام پروژه‌های‌مان در افغانستان را متوقف کنیم و تاکید بر این که ما دیگر به هیچ وجه به شما پیشنهاد اجرایی کردن پروژه‌های انکشافی را نمی‌دهیم مگر این که شما از ما تقاضا کنید، موجب تغییر فکر در رییس جمهور ما شده بود. در همه‌حال رییس جمهور در این دیدار کوشش کرد تا سو تفاهمات را بزداید. وی در پاسخ به صدراعظم گفت:

"جلالت‌مآب صدراعظم، خوشحالم از این که شما را دوباره می‌بینم... شما در جریان تنش‌های میان ما و امریکا قرار دارید. من چندین بار دیدگاه‌های افغانستان را با صراحت تمام با امریکایی‌ها در میان گذاشتم. هشت سال پیهم به ایشان گفتم که پاکستان از افراطیت اسلامی علیه همسایه‌هایش استفاده می کند. زمانی که من مبارزه با

طالبان را شروع کردم و به ارزگان رفتم، صرفا چارده نفر امریکایی همراه من بودند. مردم ما آماده ی دفاع از کشور در برابر پاکستان بودند. به همین دلیل هم طالبان در جریان چند روز سقوط کردند، اما امریکایی ها با سیاست‌های نادرست‌شان پاتریوتیسم ما را ضعیف ساختند. در رابطه با پاکستان، افغانستان و منافع ما را نادیده گرفتند. پناه گاه‌ها و تعلیم گاه‌های طالبان محفوظ و برقرار ماندند.

در گذشته مشکل ما تروریسم بود. اما امروز ما با نوعی شورش روبه‌رو استیم. به‌جای این که پناه گاه‌های تروریسم را هدف قرار دهند، مردم ملکی افغانستان را می کشند و شب‌ها خانه‌های مردم ما را تلاشی می کنند. درست است که ما مشکلات داخلی خود را داریم. مانند فساد و غیره، اما اگر امریکایی ها سیاست‌های‌شان را تغییر دهند ما می‌توانیم مردم افغانستان را در حمایت از آن‌ها بسیج کنیم، باید به دستگیری مردم ما و خانه‌پالی‌ها پایان داده شود. اگر من از امریکایی ها انتقاد کنم، علیه من تبلیغ می کنند. انتخابات افغانستان را تخریب کردند. من می خواهم تا امریکایی ها به حاکمیت عدلی ما احترام بگذارند. به حکومت‌های موازی پایان دهند. سناتور کری آمد، سوگند یاد کرد که در افغانستان دور دوم انتخابات برگزار خواهد شد. اما دیدیم که نشد. مثل این که کم کم جدیت موضوع را درک می کنند. خانم کلینتون زنگ زده بود و من دیدگاه‌هایم را با وی در میان گذاشتم. وقتی که به واشنگتن بروم از آن ها جدی می‌پرسم که در رابطه با پاکستان چه برنامه دارند. سندی را فرستاده‌اند که می‌خواهند با ما قرارداد استراتژیک داشته باشند. امیدوارم هند نیز همین کار را بکند. من می‌خواهم تا شما پیام مرا به امریکایی‌ها نیز برسانید". در پاسخ به رییس جمهور ما، صدراعظم هند مجددا تلاش کرد تا بر نیات کشورش در افغانستان تاکید کند. وی گفت: "پیامی را

که من می‌خواهم به شما برسانم، جلالت‌مآب رییس جمهور، این است که ما می خواهیم همچنان در بازسازی افغانستان فعال باشیم. ما از شما در حدود امکاناتی که داریم بی‌دریغ حمایت می کنیم. امکانات کشور ما نیز محدود است، اما در چارچوب همین امکانات هر چه را که شما از ما بخواهید انجام می‌دهیم. می خواهم تاکید کنم که ما خواهان یک پاکستان قوی، پیشرفته و باثبات استیم و به هیچ وجه نمی‌خواهیم به پاکستان از طریق افغانستان آسیب برسانیم". در برابر این سخنان صدراعظم هند، رییس جمهور افغانستان بیشتر بر مشکلات میان ایالات متحده و مداخله‌های پاکستان تمرکز کرد. وی گفت: "ما دو هفته پیش یک صاحب منصب پاکستانی را با پانزده تن دیگر دستگیر کردیم. این‌ها می‌آیند تا مردم ما را بکشند. امریکا به این‌ها متحد استراتژیک می گوید. اما این متحد امریکا مردم ما را می کشد. تقاضای پاکستان از ما داشتن یک رابطه‌ی استراتژیک است؛ پاکستان می‌خواهد تا ما روابط خود با هند را تقلیل دهیم، محدود کنیم". صدراعظم هند یک بار دیگر تاکید کرد: "جلالت‌مآب رییس جمهور، من به اوباما گفتم که ما خواهان یک افغانستان قوی و نیرومند استیم و اجندای دیگری نداریم. امریکا نیز از این موضع ما حمایت می کند".

در بخش‌هایی که من از گفتگوی میان رهبری دو کشور نقل کردم، دیده می‌شود که هندی‌ها از شک و بدگمانی افغان‌ها ناراحت بودند و رییس جمهور ما هم تلاش می کرد تا موضوع را بیشتر به اختلاف نظرهای میان ایالات متحده و افغانستان بکشاند و بدین گونه به هندی‌ها بگوید که تفاوت نظرها میان ما آن قدر جدی نیست. به گمان من حامد کرزی از واکنش خود که بیشتر از روی احساسات و در نتیجه‌ی اطلاعات غلطی که برخی از همکارانش داده بودند، صورت گرفته

بود، زیاد راحت نبود. با این‌هم وقتی که متوجه اصرار صدراعظم هند شد، گفت: "ما خواهان حضور نیرومند هند در افغانستان استیم، اما این حضور نباید از سر دشمنی با پاکستان باشد". بعد از این دیدار، ظاهرا آرامش به روابط دو کشور برگشت. اگر چه در محتوای سیاست دوستی هند نسبت به افغانستان تغییری رونما نشد، اما هندی‌ها در رابطه‌شان با ما با احتیاط بیشتر عمل می‌کردند و از شور و هیجان آن‌ها برای مدتی گذرا در رابطه با ما کاسته شد. در پهلوی پیروزی دستگاه اطلاعاتی پاکستان که توانسته بود با دادن اطلاعات غلط و تقلیل قضایای پیچیده‌ی سیاسی به تیوری‌های توطئه و تقلیل سیاست بین‌المللی در گستره‌ی آسیای غربی و شمال افریقا، در ذهن برخی از رهبران افغانستان به یک بازی استخباراتی، موجب آسیب دیدن رابطه ی افغانستان با ایالات متحده شود، آسیب رساندن به رابطه ی هند و افغانستان یک پیروزی بسیار بزرگ دیگر برای دستگاه‌های استخباراتی پاکستان بود.

در بالا در فصل روابط پاکستان و افغانستان اشاره کردم که در گفتگوهای میان افغانستان و این کشور قرار شده بود که پاکستانی‌ها پیامی از دولت افغانستان را به ملا عمر رهبر طالبان انتقال دهند و پاسخ وی را ظرف سه هفته به افغان‌ها بیاورند. این امر موجب شور و هیجان بسیار در حکومت افغانستان شده بود. آرزومندی بر این بود تا بن‌بست در راه رسیدن به صلح بشکند و پاکستان کمک کند تا گفتگوها با طالبان آغاز شوند.

بعد از این که ما به کابل برگشتیم، قرار بر این شد تا به کشورهای دوست از این پیشرفت اطلاع بدهیم. نخست به امریکایی ها اطلاع دادیم و از سفیر امریکا خواستیم تا این تحولات را به واشنگتن خبر

بدهد. در این میان طبیعی بود که باید هند را نیز در جریان قرار می‌دادیم. از سفارت هند تقاضا کردیم که ما می‌خواهیم روی یک موضوع جدی با مشاور امنیت ملی آن کشور صحبت کنیم و خواهش می‌کنیم که هرچه زودتر به کابل بیاید. آقای شنکر منن در ۲۹ فبروری ۲۰۱۱ وارد کابل شد.

من عمدا ملاقات با رییس جمهوری را به پیش از گفتگوهای میان دو مشاور امنیت ملی تعیین کرده بودم. چرا که می‌دانستم رییس جمهور ما از تحولات در گفتگوها در اسلام‌آباد راضی و امیدوار بود و نباید بدبینی من موجب می‌شد که گویا من خلاف باورهای رییس جمهور سخن می‌گویم. من می‌خواستم، بشنوم که رییس جمهور در رابطه با روند صلح و وعده‌های پاکستان در این رابطه و همچنین راجع به همکاری هند و افغانستان چه می‌گوید تا من هم سخنانم را در همان راستا عیار کنم.

نماینده‌های کشورهای دیگر نباید حس می‌کردند که ما با هم در برداشت از این قضایا عمیقا اختلاف داریم. مشاور امنیت ملی هند به دیدار رییس جمهور آمد و در این دیدار، دو تن از معاونان دفتر شورای امنیت انجینیر ابراهیم و شیدا محمد نیز حضور داشتند. رییس جمهور با خوشبینی به مشاور امنیت ملی هند گفت: "من از شما خواستم که زودتر به کابل تشریف بیاورید، به این دلیل که در رابطه‌ی ما با پاکستان دگرگونی‌هایی رونما گردیده است که ایجاب مشورت میان کشورهای‌مان را می‌کند. می‌خواهم بگویم که فضای گفتگوها میان ما و پاکستان تغییر کرده است. صدراعظم پاکستان (گیلانی) آدم خوبی است، ما با وی گفتگوهای بسیار باز داشتیم. ما به آن‌ها گفتیم که ملاعمر را بیاورید برای گفتگوهای صلح. توافق کردیم تا یک

اعلامیه ی مشترک صادر کنیم. پاشا پرسید اگر ملا عمر حاضر به گفتگو نشد، چه باید کرد. کیانی گفت که پشتون‌های پاکستان باید جانب اسلام‌آباد ببینند؛ پشتون‌های افغانستان جانب کابل. برای اولین بار رهبران ملکی و نظامی پاکستان با هم آمده بودند. من با رهبران احزاب سیاسی پاکستان هم صحبت کردم. من می‌خواهم نظر شما را بدانم".

مشاور امنیت ملی هند آقای منن با اشاره به تلاش امریکا به منظور گفتگو با طالبان و دیدارهایی که در این رابطه میان آن ها صورت گرفته بود، گفت :"پاکستان در موقعیت دشوار قرار دارد. رهبران این کشور نگران اند از این که پروسه ی صلح در افغانستان از کنترول‌شان خارج شود و امریکایی‌ها این پروسه را به دست بگیرند. آنان از امریکایی‌ها خواسته‌اند تا در مورد خط دیورند به ایشان کمک کنند... برای هند مهم این است که افغانستان چه می‌خواهد، شما هر چه بخواهید ما از آن حمایت می کنیم". رییس جمهور به قربانی‌های افغانستان از تهاجم شوروی بدین‌سو اشاره کرد و گفت که افغانستان بالاخره باید به "صلح دست یابد و ما به جز از وحدت ملی و استقلال کشور خود حاضریم هر بهایی دیگری را که رسیدن به صلح ایجاب کند، بپردازیم... جنرال مشرف همیشه از تهدید هند برای کشورش یاد می کرد، اما رهبری کنونی پاکستان در این باره چیزی نمی گوید".

رییس جمهور با اشاره به اوضاع منطقه از تحولات غرب آسیا (خاورمیانه) ابراز نگرانی کرده و افزود که به باور من دانا روربکر[1] از دولت امریکا نمایندگی می کند و نظر دولت امریکا را بیان می کند. روربکر، نماینده‌ی مجلس نمایندگان ایالات متحده‌ی امریکا از سال‌ها بدین‌سو در قضایای افغانستان فعال بود. وی از یک راه حل فدرالی در

---

[1] Dana Tyrone Rohrabacher

کشور ما حمایت می کرد و در این راستا یک کنفرانس با اشتراک نمایندگان اپوزسیون و نمایندگان طالبان در پاریس برگزار کرده بود. قرار بود تا یک کنفرانس دیگر در برلین به ادامه ی کنفرانس قبلی برگزار شود، اما در نتیجه ی مداخله‌های شدید از جانب دفتر مشاوریت امنیت ملی افغانستان، این کنفرانس در برلین برگزار نشد. وی می‌خواست در سال ۲۰۱۲ از افغانستان دیدن کند، رییس جمهور افغانستان به سفارت ما در واشنگتن هدایت داد تا از صدور ویزا به وی اجتناب شود. امریکایی ها در این باره زیاد واکنش نشان ندادند و شاید هم خوش بودند که یکی از دردسرهای آن‌ها بدین گونه کم شد.

در همین گفتگو با مشاور امنیت ملی هند، آشکار شد که رییس جمهور افغانستان از این امر که اگر افغانستان به امریکا پایگاه ندهد، شاید آن ها به پاکستان رجوع کنند، نگران بود. به همین دلیل از مهمان پرسید: "اگر افغانستان به امریکا پایگاه نظامی ندهد، آیا پاکستان این کار را خواهد کرد؟" مشاور امنیت ملی هند در پاسخ بسیار رک و صریح گفت: "به باور من به دلیل این که پاکستان استراتژیک فکر می کند، اگر امریکایی ها چنین تقاضایی را بکنند پاکستانی‌ها حتما به آن‌ها پایگاه می‌دهند".

در میز نان چاشت، من با مشاور امنیت ملی هند راجع به محتوای مباحثات رهبران دو کشور در جریان دیدار آتی صدراعظم هند از افغانستان صحبت کردم و همچنین در مورد انتظارات مردم و حکومت افغانستان از این سفر. در ضمن راجع به چگونگی همکاری دو کشور در استفاده از بندر چابهار ایران و امکانات سرمایه گذاری هند در این پروژه صحبت شد. بعدها مسؤولان دو کشور توافق کردند تا دیدار

صدراعظم هند از افغانستان به تاریخ دوم اپریل ۲۰۱۱ صورت گیرد و آقای مانموهان سینگ در این روز به کابل آمد.

در جریان دیدار صدراعظم هند از افغانستان وی نخستین رهبر یک کشور دیگر بود که در مجلس شورای ملی جمهوری اسلامی افغانستان سخنرانی کرد. قبلا پرویز مشرف نیز تقاضا کرده بود تا در مجلس افغانستان سخنرانی کند. ما این تقاضا را رد کردیم. طبیعی است که برای افغانستان قابل قبول نبود تا فرصت سخنرانی را برای رییس جمهور کشوری که در پی ویرانی و مستعمره‌ساختن کشور ما بود، مساعد سازد. اما در مورد صدراعظم جمهوری هند طبیعی است که وضع طور دیگری بود. اعضای شورای ملی و نمایندگان نهادهای برجسته‌ی دولتی و سران قوای سه‌گانه‌ی افغانستان در جریان سخنرانی صدراعظم در مجلس حضور داشتند. مانمهان‌سینگ بر دوستی تاریخی میان دو کشور تاکید کرد و از این‌که افغان‌ها در آفرینش تمدن هند نقش برجسته‌ای داشتند یادآوری کرد. وی به مثابه‌ی یکی از رهبران گران‌وزن و نماینده‌ی شایسته‌ی یک کشور بزرگ و یک فرهنگ عظیم و کهن‌سال و پر از تسامح به سخنرانی پرداخت. وی با تمام نیرو تلاش می‌کرد تا بر افغان‌ها به دلیل کمک‌های سخاوت‌مندانه‌ی کشورش در بازسازی افغانستان منت نگذارد.

در این‌جا می‌خواهم بر تفاوت‌های فرهنگی میان کشورهای سرمایه‌داری غرب و کشورهای شرقی اشاره کنم. به گونه‌ی مثال جمهوری مردم چین نیز هر باری که سخن از کمک‌های آن کشور به افغانستان می‌زد، قبلا از پشتیبانی افغانستان از چین و از دوستی دیرینه‌ی دو کشور طوری یاد می‌کرد که هر کس به این گمان برسد که کمک‌های دو کشور، کمک‌های متقابل استند و افغان‌ها نباید احساس

حقارت بکنند. حتا جاپانی‌ها نیز چنین بودند. در این رابطه هند همیشه خودمانی و درویشانه سخن می گفت؛ برخلاف برخی از همسایگان ما. در این سخنرانی نیز صدراعظم بر دوستی میان دو کشور بسیار تاکید کرد. نمایندگان مجلس افغانستان نیز با کف‌زدن‌های پیهم از وی استقبال کردند و به احترام وی چند بار به پای ایستادند. در این لحظات بسیار آرزو داشتم تا کشورهای دیگر نیز از این دوستی بی‌آلایش نمونه بگیرند و به مردم افغانستان، استقلال و حاکمیت آن احترام بگذارند. در تمام رفتار آقای مانموهان‌سینگ حتا ذره‌ای از این که وی رهبر یک میلیارد و سه صد میلیون انسان و نماینده‌ی یکی از قدیمی‌ترین فرهنگ‌های جهان است، دیده نمی‌شد. نه مانند رهبران غربی با غرور و نخوت سلطه‌جویانه که هر بار دالرهای کمکی‌شان را به رخ ما می کشیدند و در همه‌ی امور ما بسیار آشکارا مداخله می کردند دیده می‌شد و نه هم مانند برخی از همسایه‌های ما که می‌خواستند کشور ما را به پستوی خانه‌ی‌شان تبدیل کنند.

من با تجربه ای که در سال‌های ماموریتم در حکومت افغانستان داشتم به یک امر به خوبی پی بردم: در دنیا سیاست‌مداران و مردم هیچ کشور دیگری نمی‌توانند به اندازه‌ی رهبران و مردم هند زبان عواطف افغان‌ها را درک کنند. شاید این نیرومندترین عامل نزدیکی میان مردمان این دو کشور علی‌رغم خاطرات بد تاریخی که هندی‌ها از ما دارند و علی‌رغم تفاوت‌های دینی و زبانی میان اکثریت هندی‌ها و مردم افغانستان باشد. هندی‌ها در برخورد با ما افغان‌ها به گونه‌ی بی‌مانندی خودمانی اند. تنها مردم و دولتی که از این منظر با هند قابل مقایسه است، تاجیکستان است.

در این دیدار با آن‌که تنش‌های قبلی از میان رفته بودند، اما خویشتن‌داری رهبران هندی در ارائه ی پیشنهاد کمک به افغانستان کماکان مشهود بود. در دیدارهای آمادگی برای این سفر، مشاور امنیت ملی هند آقای شنکر منن به من گفته بود که آن ها نمی‌خواهند به گونه‌ی فعال کمک و یا پروژه‌های مشخصی را پیشنهاد کنند. پیشنهادها و تقاضاها باید از جانب افغانستان صورت بگیرد و هندی‌ها هم هر آن‌چه را در توان دارند انجام خواهند داد. هندی‌ها می‌ترسیدند که اگر پیشنهاد مشخصی برای کمک به افغانستان ارائه کنند، متهم به استفاده از افغانستان بر ضد پاکستان بشوند.

در جریان سفر صدراعظم هند نگرانی‌های بسیاری در باره‌ی امنیت وی در افغانستان وجود داشت. در مورد محل اقامت وی و هیئت همراهش نیز، صحبت‌های زیادی صورت گرفت. در نهایت صدراعظم در داخل کاخ ریاست جمهوری در محلی که به حرم‌سرای معروف است و خود دژ مستحکمی در درون ارگ است، جای داده شد. نیروهای بین‌المللی مقیم افغانستان و بخش‌های امنیتی و دفاعی کشور در کابل در حال آماده‌باش کامل به سر می‌بردند. کوه‌های اطراف کابل و بلندی‌های نزدیک به پایتخت همه توسط نیروهای امنیتی ما زیر نظر گرفته شده بودند. هیئت بزرگ امنیتی از هند نیز وارد کابل شده بود. اما من شخصا به تدابیر امنیتی هندی‌ها زیاد باور نداشتم. شاید این پیش‌داوری من بیشتر از نرمش ذاتی هندی و خصلت نرم و انسانی آن‌ها ناشی شده بود. من با مشاهده ی رفتار سرد محافظان رییس جمهور خودمان که توسط نیروهای امریکایی آموزش دیده بودند، گاهی گرفتار این توهم می‌شدم که شاید برای تامین امنیت رجال برجسته ی سیاسی نمایش جدیت و رفتار سرد لازمی باشد. من تا امروز هم نفهمیدم که چرا پاسبانان شخصیت‌های مهم امریکایی و حتا

پولیس عادی این کشور، در انجام وظایف‌شان تا این حد خشن و نمایشی عمل می‌کنند. درحالی که آلمان‌ها که بیشترین امنیت را نسبت به همه ی کشورهای جهان دارند وقتی تدابیر امنیتی‌شان را پیاده می‌کنند، آدم نه فریادی را می‌شنود و نه هم خیابان پر از صدای آژیر موترهای پولیس و یا عربده و نعره می‌شود. اما امریکایی ها بیشتر غریو و فریاد می‌کشند، ترس می‌آفرینند و موجب آلودگی صوتی می‌شوند. رییس جمهور افغانستان در این دیدار با صمیمیت زیاد و آن‌گونه که درخور رهبر یک کشور دوست باشد با صدراعظم هند صحبت کرده گفت: "تشکر از کمک بزرگ مردم و دولت هند به افغانستان. بورس‌های تحصیلی ای که هند به ما داده است فرصت تحصیلات عالی را برای بسیاری از فرزندان ما فراهم آورده است. سال ۲۰۱۱، یک سال بسیار مهم برای افغانستان است. موضوع انتقال، همکاری استراتژیک با امریکا، مسایل بسیار مهمی اند. ما می خواهیم تا حضور خارجیان در کشور ما قانون‌مند شود. افغانستان بر این باور است که جنگ با تروریسم باید به پناه‌گاه‌های تروریسم، جایی که تروریسم شکل می‌گیرد، انتقال یابد. ادامه ی جنگ در دهات افغانستان بی‌معنا است. ما می خواهیم تا تعهد امریکا در برابر افغانستان، تعهدی الزام‌آور باشد. رابطه ی ما با امریکا نباید بر رابطه ی ما با کشورهای منطقه تأثیر منفی داشته باشد. مردم افغانستان باید توافق استراتژیک با ایالات متحده را مورد تایید قرار دهند. بیست روز پیش صدراعظم پاکستان آمده بود. او در مورد مبارزه با تروریسم و روابط دو جانبه دیدگاه‌های روشنی داشت. ما نمی‌توانیم بدون همکاری پاکستان در این جنگ برنده شویم.

من فکر می‌کنم که ما برای نخستین بار با پاکستان یک گفتگوی سازنده داشتیم. ما به کوشش‌های خود برای جلب همکاری پاکستان

ادامه می‌دهیم. ما به آن ها گفتیم که تروریسم ابزاری نیست که بتوان با توسل به آن به اهداف سیاسی رسید. جناب صدراعظم، خوشحالم از این که روابط متقابل میان کشورهای ما هر روز بیشتر از پیش توسعه می‌یابد و به سوی عمق استراتژیک سیر می کند. من متن اعلامیه ی امروز را دیدم. ما به تقویت و گسترش این روابط متعهد استیم. ما یک مسیر دموکراتیک و کثرت گرا را برای نظام سیاسی خود انتخاب کرده‌ایم. طبیعی است که ما می خواهیم با همسایه‌های خود نیز دوست باشیم. تجربه ی دموکراسی و کثرت گرایی هند می‌تواند برای ما سرمشق باشد و به ما کمک کند".

صدراعظم مانموهان‌سینگ در پاسخ به صحبت‌های رییس جمهوری افغانستان گفت: "برای هیئت من جای افتخار است که مهمان شما استیم. دو کشور از قرن‌ها بدین‌سو با هم پیوندهای عمیق تاریخی دارند. ما به دوستی و همکاری با افغانستان افتخار می کنیم. از تعهد شما به این دوستی تشکر می کنم. ما از رهبری خردمندانه ی شما حمایت می کنیم. هند خواهان آن است تا با شما برای ایجاد یک افغانستان باثبات و پیشرفته همراه و همکار باشد.

در موارد متعددی در گذشته با شما در باره‌ی مسایل دو جانبه، منطقه و مسایل بین‌المللی صحبت داشته‌ام. ما خواهان یک افغانستان پیشرفته، دارای صلح و کاملا متکی به خود استیم. ما از بازسازی کشور شما حمایت می کنیم. هند کشور ثروت‌مندی نیست، اما ما می خواهیم در حدود امکانات خود به شما کمک کنیم. ما می خواهیم تا شما به ما بگویید که در کدام حوزه‌ها به کمک نیاز دارید. ما در تقویت زیرساخت‌های شما کمک می کنیم. من در پایان این دیدار اعلام می کنم که هند پنج صد میلیون دالر دیگر نیز به افغانستان کمک

می کند. این دوستی کوتاه‌مدت نیست، ریشه در تاریخ و فرهنگ‌های کشورهای ما دارد. ما با هم همیشه در پیوند بوده‌ایم. ما از حضور شما در سارک حمایت می کنیم. رابطه‌ی شما با کشورهای همسایه‌ی شما و منطقه، سیاست ملی خود شما است و به هیچ وجه بر رابطه ی ما تأثیر منفی نمی گذارد. ما هرگز از افغانستان نمی خواهیم تا رابطه‌اش با همسایگانش را این طور و یا طور دیگری تنظیم کند. هند، افغانستان، ایران و پاکستان ما همه کشورهای همین منطقه استیم. ما آینده ی مشترک داریم. هند خواهان بهبود رابطه ی افغانستان با همسایه‌اش پاکستان است. ما بر این باوریم که تروریسم نباید ابزار سیاست دولت‌ها باشد. ما بسیار تلاش کردیم تا رابطه‌ی خود با پاکستان را بهبود بخشیم. بعد از حادثه ی تروریستی ممبی مشکلات بیشتر شد. تقاضای ما از پاکستان این است که باید درک کند که استفاده از تروریسم در جهان متمدن نمی‌تواند مورد قبول باشد".

کرزی در تمام صحبت‌هایش بدون این که اجازه دهد سایه‌ی سوتفاهم‌ها بر روابط دو کشور پا برجا بمانند، با صمیمیت به صحبت‌هایش ادامه داد و گفت: "من با صدراعظم پاکستان بسیار مفصل صحبت کردم. آمادگی افغانستان را برای بهبود روابط دو کشور با وی در میان گذاشتم. ما در باره‌ی کیفیت روابط خود با هند کاملا آگاهی داریم و می خواهیم تا در باره‌ی گستره و عمق این روابط هر چه زودتر تصامیم مقتضی را مشترکا اتخاذ کنیم. ما برای ارتقای ظرفیت‌های جوانان کشور خود تصمیم گرفته‌ایم تا بر علاوه‌ی بورس‌های تحصیلی که کشورهای دوست در اختیار ما می گذارند، یک تعداد از بهترین جوانان خود را برای تحصیل به خارج بفرستیم. ما از این که جمهوری هند تعداد زیادی از بورس‌های تحصیلی را در اختیار افغانستان می گذارد، سپاسگزار استیم، اما می خواهیم تا با

مصرف افغانستان نیز تعدادی را برای تحصیل در رشته‌های طب و انجینیری به هند اعزام کنیم. در این راستا خواهان کمک شما می‌باشیم..." صحبت‌ها به همکاری‌های گسترده ی استراتژیک میان دو کشور متمرکز شد و طرف‌ها توافق کردند تا چارچوب، محتوا و زمینه‌های عملی این رابطه را مشاوران امنیت ملی دو کشور رهبری و همواره مورد ارزیابی قرار دهند. قرار شد تا متخصصان هر دو کشور بنشینند و یک طرح جامع را در این رابطه تهیه کنند. صدراعظم هند تاکید داشت که "هند در سالیان اخیر به دستاوردهایی در زمینه ی اقتصادی و تکنولوژیک دست یافته است و علاقمند است که این دستاوردها را با مردم آسیای جنوبی تقسیم بکند".

در مراسم خاکسپاری استاد برهان‌الدین ربانی به نمایندگی از هند آقای سلمان خورشید وزیر خارجه‌ی آن کشور در ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۱ با پیام همبستگی مردم هند به کابل آمد. کرزی در دیداری به او گفت که "در شصت سال گذشته هیچ یک از رهبران افغانستان به اندازه ی من در راه بهبود روابط افغانستان با پاکستان تلاش نکرده است، اما پاکستان هر تلاش افغانستان برای همکاری و دوستی را با ترور و کشتار جواب می‌دهد". وزیر خارجه مجددا به دیدار نزدیک رییس جمهور افغانستان از هند اشاره کرد و گفت که "ما می خواهیم در این دیدار مسایل بسیار اساسی در روابط دو کشور مورد ارزیابی قرار بگیرند".

افغانستان بعد از شهادت استاد ربانی، تلاش‌ها برای گفتگوهای صلح با طالبان را به حالت تعلیق در آورد. مشاور امنیت ملی هند در همین اوضاع برای گفتگو به کابل آمد. وی ضمن حمایت از موقف افغانستان می‌خواست بداند که هند چگونه می‌تواند از لحاظ سیاسی

به افغانستان کمک کند. رییس جمهور افغانستان به مشاور امنیت ملی هند گفت که "ما بسیار تلاش کردیم تا روابط خود با پاکستان را جدا از رابطه‌ی خود با هند سازماندهی کنیم. اما پاکستانی‌ها نمی‌خواهند پیام ما را در این رابطه درک کنند. نمایندگان نظامی امریکا در کابل از این موضع افغانستان حمایت می‌کنند، اما سفیر آن کشور در کابل از توقف گفتگوها با پاکستان در باره ی صلح نگران است". مشاور امنیت ملی هند از نگرانی نماینده‌ی ویژه‌ی امریکا آقای گروسمن در باره‌ی عدم امضای سند استراتژیک با ایالات متحده و تأثیرات احتمالی آن بر کنفرانس بن و استانبول یادآوری کرد. از سخنان او چنین برداشت می‌شد که امریکایی ها از هندی‌ها خواسته بودند تا افغانستان را تشویق به امضای این سند بکنند. اما ما از موضع امریکا در رابطه به این امر که در سند همکاری‌های استراتژیک هیچ پاراگرافی را که نشان از حمایت قاطع آن کشور در مبارزه با منابع تروریسم باشد، قبول نمی کردند، نگران و ناراضی بودیم.

جنرال پرویز مشرف، رییس جمهور پیشین پاکستان در همان روزها در یک مصاحبه گفته بود که "پاکستان دلایلی دارد تا از طالبان حمایت کند". این سخنان در حالی ابراز می‌شد که نماینده‌های ایالات متحده در گفتگوهای‌شان با ما با تاکید پاکستان را متحد استراتژیک‌شان در امر مبارزه با تروریسم تلقی می کردند. برای من روشن‌ترین دلیل داشتن یک قرارداد همکاری استراتژیک با ایالات متحده، مبارزه با تروریسم بود و مبارزه با تروریسم هم بدون نابودی پناه گاه‌ها و منابع اصلی تروریسم نمی‌توانست به موفقیت بینجامد. وقتی ما این مسایل را با هندی‌ها مطرح کردیم، مشاور امنیت ملی هند گفت: "موضع هند همان چیزی است که مردم و حکومت افغانستان بخواهند. طبیعی است که ما از تقاضاهای شما حمایت می کنیم". در جریان این دیدار

مشاوران امنیت ملی دو کشور متن سند همکاری‌های استراتژیک با هند را نهایی ساختند و قرار شد تا این کاغذ در جریان سفر رییس جمهور افغانستان به هند که همان روزها صورت می گرفت، امضا شود.

رییس جمهور افغانستان در چارم اکتبر ۲۰۱۱ همراه با یک هیئت بسیار بزرگ عازم هند شد. تعداد اعضای این هیئت به اندازه‌ای زیاد بود که سفیر افغانستان در هند، دکتور سید مخدوم رهین، به شوخی می گفت که بعد از احمد شاه‌بابا این بزرگ‌ترین حمله‌ی تجاوزکارانه‌ی افغان‌ها به جمهوری هند است. هر کسی که حتا به هیل و ادویه‌ی پخت‌وپز نیاز داشت و یا این که می‌خواست در یکی از شفاخانه‌های هند مورد معاینه قرار بگیرد، با این هیئت همراه شده بود. هندی‌ها هم با سخاوت‌مندی کلیه ی مصارف محل اقامت هیئت افغانستان را بر عهده گرفته بودند. بعدها خبر شدم که برخی از اعضای هیئت و محافظان رییس جمهور، شب‌ها دست به مصارف بی‌جایی می‌زدند و چیزهایی می‌نوشیدند، اما آن‌ها را زیر نام و شماره‌ی اتاق‌های وزرا امضا می کردند.

سفرهای رییس جمهور افغانستان به برخی از کشورها گاهی به گونه‌ی بسیار غم‌انگیزی به موضوع مسابقه میان افراد متمایل به دیدار از چنین کشورهایی تبدیل می‌شد. به ویژه سفرها به کشورهای عربی در میان سرکردگان دولت و مقام‌های ارگ موجب کشاکش می‌شد. علت در این بود که رهبران عرب، به مهمانان خارجی خود ساعت‌های گران‌بها می‌بخشیدند و بسیاری در تلاش بودند تا از این هدایا محروم نشوند. برخی‌ها از سفرها به کشورهای دیگر برای تداوی و یا دیدار از خانواده‌های‌شان که در برون از کشور بودند، استفاده می کردند و برخی هم خوش داشتند در هیئت جای داشته باشند و در جریان گفتگوها و تهیه‌ی محتوای گفتگوها هیچ نقشی نداشتند.

پیش از این سفر هیئت دو کشور، متن سند همکاری‌های استراتژیک میان افغانستان و جمهوری هند را آماده کرده بودند. این سند به تاریخ پنجم اکتبر میان سران دو کشور در محلی بنام "خانه ی حیدرآباد"[1] به امضا رسید. این بنای تاریخی را یکی از معماران انگلیسی به سفارش یکی از ثروت‌مندترین مردان جهان در آن زمان بنام عثمان‌خان معروف به نظام حیدرآباد بنا کرده بود. حکومت هند اکنون از این بنا به عنوان مهمان‌خانه ی دولتی و محلی برای گفتگوهای مهم استفاده می کند. صدراعظم هند بعد از امضای سند استراتژیک در گفتگوهای میان هیئت‌های دو کشور گفت: "حمایت قوی از مردم و کشور افغانستان وظیفه ی ماست. ما از امضای سند همکاری‌های استراتژیک با افغانستان احساس غرور می کنیم. این سند موجودیت پیوندها و همچنین منافع تاریخی استراتژیک میان کشورهای ما را بازتاب می‌دهد. همچنین خوشحالم از این که سند همکاری در عرصه‌ی معادن امضا می‌شود. تقویت همکاری اقتصادی میان کشورهای ما در امر توسعه‌ی اقتصادی جنوب آسیا بسیار مهم است. ما می‌توانیم همکاری‌های خود را در تحقق پروژه‌های کوچک، توسعه خدمات عامه گسترش دهیم. تروریسم تهدید بزرگی است برای همه. ما باید مشترکا با آن مبارزه کنیم". در جریان همین سفر گفتگوهای وسیعی در باره‌ی همکاری‌های اقتصادی و تکنیکی صورت گرفت. در هیئت‌های دو کشور تعدادی از وزرای مربوط حضور داشتند. یکی از مسایل اساسی در این گفتگوها موضوع سرمایه گذاری هند در بخش معادن افغانستان به ویژه استخراج آهن بود. رییس جمهور افغانستان با اشاره به این مطلب که "محتوای روابط دو کشور در سالیان پسین در

واقعیت، استراتژیک بوده است و طرف‌ها با امضای این سند آن‌چه را عملا وجود داشته در چارچوب یک سند رسمی منسجم ساخته‌اند"، بر رابطه عمیق دوستی میان دو کشور تاکید کرد. رییس جمهور با اشاره به شهادت استاد ربانی گفت که "وی به دست کسی کشته شد که ظاهرا پیام صلح را با خود آورده بود". وی افزود: "ما چندین سال تلاش کردیم تا طالبان را پیدا کنیم، اما به آن ها دسترسی پیدا کرده نتوانستیم. حالا کوشش می کنیم تا با کشوری صحبت کنیم که کنترول آن‌ها را در دست دارد. ما همچنان می‌خواهیم با امریکا، انگلستان و اتحادیه ی اروپا نیز قرار دادهای همکاری امضا کنیم. من می‌دانم که هند در استانبول و بن با ما خواهد بود". بعد از صحبت‌های سران حکومت، وزرای حاضر هر کدام به نوبه‌ی خود در باره‌ی گسترش و تعمیق همکاری میان دو کشور در عرصه‌های گوناگون صحبت کردند.

در گفتگوهای هیئت‌های افغانستان و هند در "خانه ی حیدرآباد" وزیر معدن افغانستان و وزیر نفت و گاز هند بر همکاری‌های مشخص میان دو کشور از جمله در حوزه ی نفت و گاز تاکید کردند. وزیر نفت و گاز هند گفت به دلیل مشکلات موجود بر سر راه ترانزیت کالا میان دو کشور باید در جستجوی راه‌های آلترناتیف بود. مشاوران امنیت ملی دو کشور (منن و سپنتا) در گفتگوهای استراتژیک این موضوع را مورد بحث قرار داده بودند و توافق شده بود تا با استفاده از سرمایه‌گذاری هند یک راه آهن از افغانستان مرکزی - هرات تا چابهار ایران احداث شود تا بتوان انحصار پاکستان بر ترانزیت افغانستان را شکست. در همین جلسه توافق شد تا عجالتا از امکانات هوایی استفاده صورت گیرد. هند در همین جلسه اعلام کرد که اخذ گمرک از کالاهای افغانستان را کاملا بر می‌دارد تا تولیدات افغانستان

بتوانند به بازارهای هند برسند. صدراعظم هند تاکید کرد که کشورش تقاضای افغانستان در رابطه با چابهار را به گونه‌ی جدی مورد مطالعه قرار می‌دهد. قبلا چارده کمپنی هندی به تشویق و تضمین حکومت آن کشور ابراز آمادگی کرده بودند تا در داوطلبی معدن آهن حاجی گک شرکت کنند. این دیدار یکی از پربارترین دیدارها میان هیئت‌های دو کشور بود. فردای آن روز ما به کشور بر گشتیم.

رسانه‌ها و افکار عامه ی افغانستان از این پیشرفت در روابط دو کشور بسیار استقبال کردند و کشور هند با تاکید بر گسترش روابط و همچنین افزایش بورس‌های تحصیلی به افغان‌ها و تشویق سرمایه‌گذاری آن کشور در افغانستان یک بار دیگر نشان داد که هند دوست پایدار کشور ما است.

یکی از شخصیت‌های بسیار مهم هند آقای مکرجی رییس جمهور هند بود. من با وی در دورانی آشنا شدم که او وزیر خارجه ی آن کشور بود. ما با هم در مناسبت‌های گوناگون همکاری داشتیم. مکرجی یکی از رهبران حزب کنگره و از مبارزان قدیمی هند بود. وی که در حلقه‌های سیاسی هند از احترام فراوان برخوردار بود، دیدگاه وسیع در زمینه‌ی همکاری‌های منطقه‌ای داشت. او به اندازه‌ای انسانی محترم بود که در هیچ دیداری از ذکر دوستی افغانستان و نقش افغان‌ها در غنای فرهنگی و تمدنی هند دریغ نمی کرد.

درست به یاد دارم که در یکی از جلسات وزرای خارجه زمانی که بحث بر سر برگزاری کنفرانس بعدی کشورهای سارک بود و سریلانکا نامزد برگزاری این کنفرانس شد به دلیل این که وزیر خارجه ی افغانستان به حساب الفبای انگلیسی در مقام اول نشسته بود، من هم از این نامزدی حمایت کردم، هند ناگزیر شد از موضع من

حمایت کند. هندی‌ها و چند کشور دیگر به دلیل ادامه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی تامیل‌ها با برگزاری کنفرانس در سریلانکا دچار تردید بودند. اما به دلیل این که نماینده‌ی افغانستان از این امر حمایت کرد، هندی‌ها به تایید موضع ما پرداختند. آخرین دیدار رسمی با وی در ۲۸ ماه می ۲۰۱۳ صورت گرفت. من رییس جمهور کرزی را در سفرش به هند همراهی می کردم. در این دیدار نیز وی یک بار دیگر بر ادامه‌ی همکاری‌ها میان دو کشور تاکید کرد و مثل همیشه پر از صفا و صمیمیت بود. وی به رییس جمهور افغانستان گفت: "ما همان‌طور که همیشه گفتیم، می خواهیم در کنار شما باشیم و به کشور شما بیشتر در حوزه‌های توسعه‌ی اقتصادی کمک کنیم. ما می‌خواهیم به شما در حدود امکاناتی که داریم، کمک کنیم. ما می خواهیم تا شما به ما بگویید که شما در کدام عرصه‌ها نیاز به کمک هند دارید. شما انتخابات ریاست جمهوری را پیش رو دارید. ما از تمام خواسته‌های شما تا جایی که بتوانیم حمایت می کنیم. ما باید در مورد استفاده از بندر چابهار ایران و ایجاد راه ترانزیت از آن مسیر کار کنیم".

یکی از حوادثی را که فراموش نمی کنم واکنش یکی از وزرای کابینه ی افغانستان در جریان دیدار تعدادی از دانشجویان افغان با رییس جمهور کشور در ممبی بود. این وزیر در یک نیمه‌روز گرم تا بناگوشش مست و لایعقل بود، نمی‌دانم به چه دلیلی، به اتاق ملاقات کرزی آمد و می‌خواست تا در جریان این دیدار حضور داشته باشد. وقتی که او تلوتلو خوران وارد اتاق شد، ملاقات شروع شده بود. من آرزو می کردم تا وی لب به سخن نگشاید، اما در جریان صحبت یکی از دانشجویان که در باره‌ی شرایط و رشته‌ی تحصیلش سخن می گفت، وزیر شروع کرد با لکنت زبانی که محصول مستی بود به شعار دادن که "این سخن چک‌چک دارد"؛ یک بار دیگر که از

صحبت‌های رییس جمهور به وجد آمده بود باز شروع کرد به ابراز احساسات و تحسین گفتن. رییس جمهور کوشش می کرد تا اوضاع را اداره کند. من از بازوی این وزیر گرفتم و به او گفتم بیا برویم بیرون کار دارم. او را از جلسه برون کردم و بردم به اتاقش. نگران واکنش رییس جمهور بودم، اما او با بزرگواری‌ای که در رفتارهای شخصی و احترام‌برانگیزش در برابر رفتار شخصی افراد دارد، دم بر نیاورد. فقط دیر وقت به من گفت که "به وزیر بگویید که او نماینده ی یک کشور اسلامی است و باید در رفتارش ارزش‌های فرهنگی کشورش را به نمایش بگذارد و موجب بی‌عزتی افغانستان نشود...".

دانشگاه ال پی یو[1] در شهر "جلندر" ایالت "پنجاب" هند تصمیم گرفته بود به حامد کرزی سند دکترای افتخاری بدهد. در این مراسم پرانـاب موکرجی رییس جمهور هند و صدراعظم ایالتی پنجاب شرکت کرده بودند. پیش از آن‌که هلیکوپتر به محل دانشگاه که از میدان هوایی ۴۵ دقیقه دورتر بود، پرواز کند ما از فراز کشت‌زارهای پنجاب می گذشتیم. پنجاب صحنه‌ی اصلی تهاجم‌ها از سرزمین‌های ما به هند بوده است. نمی‌دانم چرا در تمام مدت پرواز به آن‌چه در گذشته از دست ما بر این سرزمین رفته بود فکر می کردم. در "فورم جهان سوم" شهر آخن آلمان، منشی ای داشتم که از پنجاب بود. او بارها از خاطرات پدرانش در مورد آن‌چه توسط جهان‌گشایانی که از سرزمین‌های ما بر هند هجوم برده بودند، حکایت می کرد. در آن هوایی که جهنمی گرم بود، از خدا می‌خواستم تا هلیکوپتر زودتر به هدف برسد تا هم از تلخی خاطرات و هم از گرما نجات پیدا کنم. طی مراسم بزرگی که در آن استادان و دانشجویان این دانشگاه حضور

---

[1] LPU

یافته بودند، به رییس جمهور افغانستان دکتورای افتخاری به پاس خدمات و تلاش های وی در زمینه ی توسعه و ترقی افغانستان به ویژه در عرصه‌های آموزش، احیای زیربناها، صحت، اقتصاد و روابط بین‌المللی، در بیستم می ۲۰۱۳ اعطا شد.

صدراعظم هند آقای مانموهان‌سینگ در برخورد با پاکستان دارای رویکرد نرم و ملایم بود. در حالی که ما افغان‌ها خواهان برخورد قاطع‌تر هند با این کشور بودیم. تلاش ما این بود هند را ترغیب بکنیم تا با افغانستان وارد یک پیمان دفاعی بشود. در اصل صاحب اصلی این ایده جاوید لودین معین سیاسی وزارت خارجه افغانستان بود. وی پیشنهادش را با من در میان گذاشت. من هم از مدت‌ها به این مساله فکر کرده از این پیشنهاد استقبال کردم. بعد از بحث‌ها و تعیین حدود و ثغور چنین همکاری‌ای قرار شد در یک صحبت خصوصی این پیشنهاد را با رییس جمهور در میان بگذاریم. حامد کرزی بیشتر از ما از سیاست‌های حاکم بر هند آگاهی داشت. وی گفت این یک طرح بسیار خوب است، اما با شناختی که من از هند دارم، هندی‌ها با ما تا این حد به جلو نمی‌روند. ما می‌دانستیم که اولویت حکومت زیر رهبری حزب کنگره رشد اقتصادی است و صدراعظم آن کشور خواهان داشتن یک سیاست آرام در قبال پاکستان است. اما من مکرجی، رییس جمهور آن کشور را از دوران وزارت خارجه می‌شناختم. او در برابر پاکستان جانبدار باورهای اندیرا گاندی و به همین دلیل طرفدار قاطعیت بیشتر بود. ما رییس جمهور افغانستان را تشویق کردیم تا تقاضای افغانستان را در رابطه به داشتن پیمان دفاعی با هند با رییس جمهور و صدراعظم مطرح کند. اما او در دیدار با رییس جمهور از این امر به دلیل بی‌میلی‌ای که در صحبت با صدراعظم با آن روبه‌رو شده بود، یاد نکرد. رییس جمهور بیشتر از دیدارش با افغان‌های هندو یاد کرد و از این که خروج آنان از افغانستان

یک ضایعه بوده است. در این دیدار رییس جمهور بر موضوع سرمایه‌گذاری آن کشور در بندر چابهار ایران و تقویت همکاری میان دو کشور تاکید کرد.

در اوایل نوامبر ۲۰۱۳ مراسم تجلیل از مولانا ابوالکلام آزاد یکی از رهبران نهضت آزادی‌خواه هند در دهلی بر گزار شده بود. حامد کرزی در این مراسم، سخنران اصلی بود. به باور من او یکی از زیباترین سخنرانی‌هایش را در این محفل ایراد کرد. پیش از این سخنرانی کرزی شخصا در این زمینه پژوهش کرده و به آثار مولانا آزاد و کتاب‌های در باره‌ی آرا و افکار او رجوع کرده بود. با تاسف که این سخنرانی وی در هیاهوی سخنرانی‌های روزمره، مورد توجه لازم در کشور ما قرار نگرفت. در نگارش این سخنرانی هیچ یک از همکاران رییس جمهور نقشی نداشتند. ما فقط از لحاظ ساختاری پیشنهادهای کوچکی به رییس جمهور داشتیم.

در دیداری که بعد از مراسم میان من و مشاور امنیت ملی هند صورت گرفت ما تلاش کردیم تا جانب هندی را برای بحث روی پیشنهادهای افغانستان آماده کنیم. من به دفتر مشاور امنیت ملی هند رفتم. در محل توقف موترهای کارمندان دفتر شورای امنیت ملی هند، متوجه موتر مشاور امنیت ملی هند شدم. یک موتر کهنه و فرسوده از نوع امباسادر[1] توقف کرده بود. راست بگویم از خودم شرمیدم. وقتی که ما وزرای حکومت افغانستان در سرک‌ها گشت و گذار می کنیم با قطاری از موترهای بدهیبت ضدگلوله به جز از توهین و تحقیر نسبت به مردم غریب افغانستان چیز دیگری نداریم که به نمایش بگذاریم. چنین حرکات به دور از ایجابات واقعیت‌های افغانستان هیچ پایان نمی‌یابند.

---

[1] Ambassador

تمام تلاش‌های من به عنوان وزیر خارجه که در این مورد اصلاحات بیاورم نه تنها نتیجه نداد، بل که بعدها وقتی من از وزارت خارجه رفتم، حتا برخی از رؤسای بخش‌های وزارت خارجه با کلاس اول پرواز می کردند.

من به مشاور امنیت ملی هند گفتم که ما در این دیدار با صدراعظم موضوع ارتقای روابط استراتژیک میان دو کشور را به سطح مناسبات دفاعی مطرح می کنیم. ما از هند خواهیم خواست تا با ما در امر تجهیز و آموزش نیروهای دفاعی و امنیتی ما کمک بیشتر بکند و... متن یک نوشته را که افغانستان قبلا تهیه کرده بود و ما از طریق سفیر هند به آن‌ها فرستاده بودیم، این بار شخصا به او تسلیم کردم؛ در ضمیمه یک لیست از نیازهای تسلیحاتی افغانستان را نیز به او سپردم.

رییس جمهور افغانستان به صدراعظم هند گفت: "امریکایی ها در اواخر ۲۰۱۴ افغانستان را ترک می کنند. به باور من این کار خوبی است. من می خواهم که از دهات افغانستان برون شوند. امریکایی ها تعداد زیادی پایگاه می‌خواهند. در کابل، بگرام و قندهار و در قدم دوم شیندند و هلمند. من بر این باورم که اینان به منظور مبارزه با تروریسم نیامده‌اند. روابط هند و امریکا توسعه می‌یابد. این کار خوب است و کمک می کند تا هند در افغانستان یک حضور قویتر داشته باشد. جناب صدراعظم، هند و افغانستان از یک منبع تهدید می‌شوند. مداخله در امور ما پایان نمی‌یابد. برای مبارزه ی جدی با تهدیدهای مشترک ایجاب می کند تا ما دو کشور همکاری‌های استراتژیک‌مان را تعمیق ببخشیم و به سطح همکاری‌های دفاعی ارتقا دهیم".

من از صحبت قبلی که با مشاور امنیت ملی داشتم به این درک رسیده بودم که هندی‌ها در این زمینه با احتیاط برخورد خواهند کرد و بر

کمک برای آبادانی کشور ما متمرکز خواهند ماند. صدراعظم هند با احتیاط بسیار به آمادگی کشورش در امر کمک به آبادانی و توسعه‌ی افغانستان اشاره کرد و گفت: "مردم عادل افغانستان بر گردن ما حق دارند. ما می‌توانیم کمک بیشتر کنیم. در آموزش پولیس و اردو کمک کنیم. اما ما هم محدودیت‌های خود را داریم. برخی از صنایع نظامی ما وابسته به روسیه اند، ما باید روسیه را با خود داشته باشیم. ما می خواهیم در چارچوب امکانات خود کمک کنیم. زبان قرارداد همکاری‌های استراتژیک ما به ما اجازه ی همکاری در این زمینه را می‌دهد. هند آرزوی جدی دارد تا در موضوع کمک به افغانستان از تمام امکانات خود استفاده کند. مشاوران امنیت ملی دو کشور در این زمینه کار کنند و در چارچوب امکانات هند هرچه بتوانیم، انجام خواهیم داد".

در این دیدار گفتگوهای مفصلی در تمام زمینه‌ها صورت گرفت. در ضیافت نان چاشت، همه‌ی شخصیت‌های برجسته‌ی هند، رهبران حزبی و رهبران اپوزسیون آن کشور همه دعوت شده بودند. بعدها من با آقای منن در کابل و دهلی دیدار داشتم. در این دیدارها که با مشارکت متخصصان دو کشور برگزار شدند، توافق شد تا هند افغانستان را در زمینه ی ترمیم سلاح‌های سنگین قدیمی که ما در ذخیره‌خانه‌های اسلحه‌ی خود داشتیم کمک کند. همچنان در همکاری با کشورهای روسیه و اکراین در ترمیم طیاره‌های ترانسپورتی و همچنین تهیه‌ی برخی از سلاح‌های سنگین کمک کند...

با تاسف که انجام این کارها به نحوی از هر دو طرف با سرعت لازم صورت نمی گرفتند و مدت حکومت حامد کرزی نیز به پایان خود نزدیک شده بود. حکومت وحدت ملی افغانستان نیز برای یک و نیم

سال تمام امکانات همکاری با هند را در این زمینه‌ها به دلیل فشار پاکستان نابود کرد. سفیر هند در کابل در روزهای اول حکومت وحدت ملی به من گفت که رییس حکومت وحدت ملی در پاسخ وی که گفته بود "هند حاضر است تا در زمینه‌های نظامی نیز به افغانستان کمک کند"، گفته بود "ما باید در اسلام‌آباد موجب هراس نشویم". خلاف آن خوشبینی برنامه‌ی نزدیکی با پاکستان به بن‌بست رسید. من در جریان کنفرانس صدمین سال تولد نهرو علت کندی همکاری در زمینه‌ی دفاعی را از آقای منن که دیگر هر دوی ما بازنشسته شده بودیم، پرسیدم وی گفت که "امریکایی‌ها مانع شدند...".

آرایش جدید در روابط افغانستان و فدراسیون روسیه

فدراسیون روسیه در ذهن مردم افغانستان هنوز هم آمیخته‌ای از اتحاد شوروی و روسیه را تداعی می کند. همان گونه که اتحاد شوروی نیز در آرا و افکار مردم عادی افغانستان و حتا برخی از مکتب‌رفتگان ما به نحوی ادامه‌ی روسیه تزاری بود. آن‌چه را که من از تاریخ‌نگاری افغانستان به یاد دارم، رابطه‌ی افغانستان با روسیه بدون هر شک و شبهه‌ای از آغاز قرن بیستم و مبارزات استقلال‌طلبانه‌ی مردم افغانستان و دشمنی شوروی سابق با امپریالیسم و استعمار، بر همکاری و دوستی متقابل استوار بوده است. این رابطه در نیمه‌ی قرن بیستم و تحولات در منطقه، ایجاد پیمان سنتو و رقابت‌های افغانستان و پاکستان طوری شکل داده شد که عملا کشور شاهی افغانستان از دهه‌ی پنجاه قرن گذشته به بعد در دایره‌ی نفوذ اتحاد شوروی قرار گرفت.

دو نوع دشمنی و دوستی ایدیولوژیک با رویکردهای این کشور در برابر سایر کشورها و در کشور ما پس از سال‌های شصت قرن گذشته بسیار متبارز بود. جریان‌های جانبدار اندیشه‌ی مائوتسه دون و حزب کمونیست چین، اتحاد شوروی سابق را یک کشور امپریالیستی تلقی می‌کردند که در پوشش ادبیات سوسیالیستی اعمال امپریالیستی‌اش را

پنهان می کرد. از این منظر، اتحاد شوروی یک کشور سوسیال امپریالیستی بود. حزب کمونیست این کشور بر آموزه‌های انقلابی رهبران کلاسیک کمونیستی خیانت کرده بود؛ بر آرا و افکار آن ها تجدید نظر کرده بود، این تجدید نظر از چشم‌انداز جریانات مائویستی به سود سرمایه‌داری صورت گرفته و ضد انقلابی بود. حزب کمونیست شوروی و احزاب جانبدار آن در سراسر جهان احزاب رویزونیستی تلقی می‌شدند.

گروه دیگر جانبداران اسلام سیاسی بودند که از دین تفسیری سیاسی و ایدیولوژیک معطوف به کسب قدرت دولتی و ایدیولوژیزه کردن دولت را داشتند. از این منظر اسلام هم دین بود و هم دولت. این گروه با توجیهات ایدیولوژیک در پی اسلامیزه کردن تمام پدیده‌های مدرن بود. مانند دولت اسلامی، حزب اسلامی، بانک اسلامی، جمهوری اسلامی و غیره. با این که پیشکسوتان این جریان‌ها از لحاظ ساختار حزبی، مدل حزبی لنینی را در کشورهای دیگر سرمشق قرار داده بودند، با این‌هم اینان از سرسخت‌ترین دشمنان آرا و افکار کمونیستی در انواع آن و به ویژه دشمنان اتحاد شوروی وقت بودند. گروه‌های معروف به "اخوان المسلمین" در افغانستان شدیدا با حضور و نفوذ اتحاد شوروی در افغانستان مخالف بودند.

گروه‌های "چپی" جانبدار اتحاد شوروی که عمدتا در دو جریان رقیب، "خلق" و "پرچم" گردآمده بودند، در آستانه ی کودتای هفت ثور ۱۹۸۷ مجددا متحد شدند و زیر نام قبلی "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" به فعالیت ادامه دادند. این گروه‌ها در وجود حزب کمونیست اتحاد شوروی مظهری از تحقق آرمان‌ها و امیال زحمت کشان جهان و افغانستان را می‌دیدند. رویکرد آن ها به اتحاد

شوروی، رویکردی بود آمیخته از لهیب سوزان یک عشق بی‌پایان دین‌واره در برابر شوروی که آن را کانون آرزوها و ایده آل‌های به تحقق پیوسته‌ی زحمت کشان تلقی می کردند. این حزب از منادیان پیروی بی‌چون و چرا از دیدگاه‌های حزب کمونیست شوروی بود.

اما واقعیت افغانستان به گونه‌ی بود که اقشار شهر نشین و تحصیل کرده اگر از این رویکردهای ایدیولوژیک مبرا هم می‌بودند با اتحاد شوروی سابق دشمنی نداشتند. بیشتر اعضای خانواده‌ی سلطنتی دارای گرایش‌های جهان سومی بودند و به همین دلیل هم با شوروی سر ستیز نداشتند. مردم عادی افغانستان هم به دلیل این که از سیر تحولات اجتماعی و حتا تبلورهای طبقاتی به مفهومی که جامعه‌شناسان غربی می گویند، به دور مانده بودند و خاطره‌های بد دوران استعمار نیز در فلکلور سیاسی کشور ما تداوم یافته بود، مبتلا به شوروی‌هراسی نبودند. افزون بر این عوامل، پروژه‌های آبادانی و آموزشی شوروی در افغانستان در نوع خود بی‌نظیر بودند. باید اذعان کرد که تا کنون نیز بخش‌های زیادی از زیرساخت‌های اقتصادی کشور ما، از دوران اتحاد شوروی بجا مانده است.

تجاوز شوروی به افغانستان اما تمام این رابطه‌ها و حسن نیت‌ها را درهم ریخت. اتحاد شوروی وقت و حزب وابسته به آن به بزرگ‌ترین دشمن مردم افغانستان تبدیل شدند. تحولات بعدی را می‌دانیم. خون‌های زیادی ریخته شدند، ساختارها و روابط قدرت سنتی سیاسی شکست برداشت، مهاجرت‌ها و آوارگی تأثیرات مثبت و منفی بسیاری را موجب شدند و خیلی مسایل دیگر... کشورهای غربی، چین و کشورهای محافظه کار اسلامی از فرصت استفاده کردند و به بهای رشد آگاهانه‌ی افراطیت در افغانستان و منطقه در پی شکست اتحاد

شوروی از طریق افغانستان شدند. شعار افراطیون غربی "ما تا آخرین افغان علیه اتحاد شوروی خواهیم جنگید" از منظر امروز برای ما افغان‌ها شعار دردآور و نمودی از یک دیدگاه استعماری "غرب‌مرکزی" است. نتیجه به یک عبارت چنین شد؛ اتحاد شوروی در افغانستان شکست خورد. این شکست همراه با عوامل دیگر موجب شدند تا مجموعه‌ی سوسیالیسم شوروی و در کل نظامی که خود را آلترناتیف سرمایه‌داری می‌پنداشت از هم فروپاشید. وقتی که عوامل دیگر و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و شکست ایدیولوژی‌های بزرگ نیز مزید بر علت شدند، کلیت ایدیولوژی و نظام برخاسته از انقلاب بلشویکی روسیه و انقلاب مائویی در چین در هم ریخت. اردوگاه و امپراتوری شوروی فرو پاشید و این کشور تقلیل یافت به یک کشور دارای اقتصادی ورشکسته که در آن گروه‌های مافیایی و غارتگر با یک‌دیگر در ستیز بودند. تا این که در دوران حاکمیت ولادیمیر پوتین به آهستگی ساختارهای سیاسی و اقتصادی آن تا حدودی احیا گردیدند و رشد اقتصادی به این سرزمین باز گشت. روسیه توانست تا حدودی یک نظام سیاسی قانون‌مدار، اما اقتدارگرا را استقرار بخشد، اما نتوانست به سوی یک دموکراسی توانمند گذار کند. بدون شک قدرت‌های غربی نیز که از توان اقتصادی و داعیه‌های قدرت بزرگ در این کشور در هراس بودند، آرام ننشستند. توسعه‌ی ناتو تا مرزهای اصلی روسیه و سیاست پیشروی به جای سیاست همکاری موجب نگرانی بیشتر در این کشور شد. بدون شک روسیه قدرت سیاسی جهانی نماند، اما روسیه یک قدرت بزرگ و یک کشور قدرت‌مند در سطح بین‌المللی باقی ماند و چنین برداشتی بدون شک در سیاست خارجی آن کشور بازتاب می‌یافت.

در افغانستان، به هر اندازه‌ای که استراتژی مبارزه با تروریسم و توسعه ی اقتصادی کشورهای غربی در بن‌بست گیر می کرد، حس بدخواهی مردم، همان مردمی که در مبارزه با شوروی و اخراج آن کشور از افغانستان متحمل قربانی‌های بی‌شمار شده بودند، در برابر این کشور کاهش می‌یافت. افزون بر این، سیاست اشتباه‌آمیز آبادانی اقتصادی و اجتماعی که به تناسب پول‌های مصرف‌شده، موجب گسترش زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی نشده بودند موجب ارتقای نوعی نوستالوژی و دست کم بی‌تفاوتی در برابر روسیه شد. بسیاری کشته‌ها را از یاد بردند. آن‌چه به چشم می‌خورد، بیشتر بناهای عظیم بندهای آب گردان، شبکه‌های راه‌ها، تونل سالنگ، پولی تخنیک، سیلوهای ذخیره‌ی مواد غذایی، حسرت داشتن اردوی منظم و افسران تحصیل کرده و ده‌ها پروژه که از دوران شوروی به یادها مانده بود و یا این که هنوز هم وجود داشتند، بود. حتا در میان مجاهدان ضد شوروی نیز سال‌ها پیش، در دوران مقاومت ضد پاکستان و طالبان یک قشر نیرومند خوش‌بین به روسیه سر بلند کرده بود. برخی از اعضای طبقه‌ی سیاسی از غرب برگشته که نیز در نسخه‌های نولیبرالی سیاسی و اقتصادی نجات افغانستان را می‌دیدند، با شکست پروژه‌های نولیبرالی و شکست پروژه ی مبارزه با تروریسم، علی‌رغم عدم تمایل به نزدیکی با روسیه، دست کم، در مخالفت با این کشور نرمش نشان می‌دادند. رییس جمهور حامد کرزی گمان می کرد که می‌تواند با تقویت رابطه با روسیه برای ایالات متحده آلترناتیفی پیدا کند و هم به نحوی با آن کشور که در جریان انتخابات ۲۰۰۹ با شدت علیه او فعالیت کرده بود، تسویه حساب کند. من با حرکت از یک سیاست کثیرالمحور با این که سخت باور داشتم که نیازی برای پیدا کردن آلترناتیف برای امریکا، حتا اگر ممکن هم می‌بود، نیست،

شدیدا طرفدار داشتن یک رابطه ی دوستانه و مبتنی بر همکاری و اعتماد با فدراسیون روسیه بودم. یکی از پیش‌شرط‌ها برای من این بود که این رابطه نباید موجب هراس و نگرانی کشورهای آسیای میانه، به ویژه همسایه‌های بلافصل ما بشود.

در نخستین دیدارهایی که به عنوان وزیر خارجه ی کشور با مقام‌های روسیه داشتم، بسیار حیرت‌آور بود که از زبان رهبران آن کشور سخنانی می‌شنیدم که از زبان رهبران غربی تا آن زمان کمتر شنیده بودم. افغانستان در دوران حکومت‌داری کرزی، توانست روابط افغانستان و روسیه را بهبود بخشد و در روابط متقابل دو کشور تغییراتی را به وجود آورد. ادامه ی این رابطه ی خوب به سود افغانستان است، مشروط بر این که از یک جایگاه مستقل به آن برخورد شود و ما به صحنه ی رقابت‌های جاری میان کشورهای غربی و فدراسیون روسیه تبدیل نشویم. من از توهماتی که در پی استفاده از روسیه و نزدیکی‌هایی که میان این کشور و طالبان شایع شده است، سخت نگران استم. با این هم آن‌چه را که در دوران زمام‌داری حامد کرزی برای نزدیکی میان دو کشور صورت گرفت به سود روابط خارجی افغانستان می‌دانم. رهبران دو کشور در سال‌هایی که من عضو حکومت بودم در مناسبت‌های مختلف با هم دیدار می کردند و روی موضوع‌های مورد علاقه ی دو کشور بحث می کردند. این دیدارها در چارچوب‌های دو جانبه و همچنین سازمان شانگهای باعث شدند تا روابط دو کشور به سوی بهبودی بروند.

رییس جمهور افغانستان با آقای مدویدف، رییس جمهور فدراسیون روسیه در شهر تفریحی سوچی در سواحل دریای سیاه در هژدهم آگست ۲۰۱۰ دیدار داشت. سفر به روسیه برای من چند مزیت داشت. به دلیل این که در پذیرایی‌ها، رهبران روسیه، برخلاف کشورهای

عربی، به مهمانان هدیه‌های گران‌بها نمی‌دادند و هم امکان باده‌نوشی و خوش‌گذرانی در سفرها کاهش یافته بود، تعداد داوطلبانی که با هر تقلبی می‌خواستند همراه با هیئت افغانستان باشند، بسیار زیاد نبود. سوچی یکی از شهرهای زیبای کنار دریای سیاه است که در گذشته خانواده‌های پادشاهان و اشرافیت روسی در آن‌جا تعطیلات‌شان را می‌گذراندند و در دوران اتحاد شوروی این میراث به رهبران حزبی و دولتی رسید. در سال ۲۰۱۰ می‌شد همه‌جا ویلاهای قشنگ و نوساز تفریحی ثروت‌مندان جدید روسی را دید. روس‌ها بام‌های خانه‌ها و ویلاهای‌شان را با خشت‌هایی با رنگ سبز پسته‌ای می‌پوشانند. اگر چه چنین رنگی در نگاه اول تا اندازه ای به نظر کسی که به معماری سنتی روسی آشنایی نداشته باشد، ناپسند می‌نماید، اما آدم به زودی با آن الفت پیدا می کند. استفاده از این رنگ احتمالا که در معماری روسی جای خاصی دارد. وقتی که به زندگی ثروت‌مندان روسی بنگری، به زودی متوجه می‌شوی که روس‌ها برخلاف آلمانی‌ها آدم‌های بسیار دست و دل بازی اند. من هرگز در آلمان ویلاها و موترهای لوکس و فراوان همانند روسیه ندیده بودم. روزی سرگی لاوروف، مرا، زمانی که وزیر خارجه بودم، به نان چاشت دعوت کرد. محل این ضیافت یک ویلای بسیار قشنگ، با چوب کاری‌های بسیار زیبا و آثار هنری بود. من از وزیر خارجه پرسیدم که آیا این بنا مهمان‌خانه ی وزارت خارجه است؟ او گفت بلی همین طور است. این ساختمان را یک اشرافی روسی در اواخر قرن نزدهم برای معشوقه‌اش ساخته بود و کمونیست‌ها آن را مصادره کردند و امروز ما از آن به عنوان مهمان‌خانه استفاده می کنیم. همان لحظه با خودم فکر کردم که چنین کاری را فقط یک رمانتیکر روسی می‌تواند انجام دهد، آن‌هم رمانتیکری که دل‌بسته‌ی ادبیات غنی و عظیم قرن نزدهم روسی بوده

باشد. اگر چه آب دریای سیاه مانند مدیترانه در ماه آگست زیاد گرم نیست با آن هم بسیار آرزو داشتم که می‌توانستم اندکی در آب دریای سیاه آب‌تنی کنم. در کشوری که آب‌تنی برای وزرا عیب پنداشته می‌شود، از ترس این که اگر یکی از اعضای هیئت افغانستان هنگام آب‌تنی عکس مرا بگیرد و فردا در روزنامه نشر شود چه باید بکنم، از چنین کاری اجتناب کردم. خوشحال شدم که در ختم برنامه‌های رسمی هوا طوفانی شد، باران آمد و موج‌های سرکش پیدا شدند و این عیاشی صورت نگرفت.

در این دیدار، به باور من به جز تعارفات متداول و ابراز اراده ی دو جانبه به منظور مبارزه با تروریسم، هیچ سخن معناداری تبادله نشد. تنها موضوعی که روس‌ها بیشتر به آن علاقه داشتند، موضوع مبارزه با مواد مخدر بود. روسیه به دلیل نزدیکی با کشورهای آسیای میانه یکی از کشورهایی بود که جوانان آن از مواد مخدر تولیدشده در افغانستان بسیار آسیب می‌دیدند. مشکل در این‌جا بود که مبارزه با مواد مخدر از جانب همه ی کشورها آن‌طور که لازم بود، صورت نمی گرفت. بیشترین سود را از مواد مخدر تولیدشده در افغانستان مافیای بین‌المللی می‌برد. شبکه‌های مافیا در هیئت‌های حاکمه ی بسیاری از کشورهای منطقه حامیان و همکارانی داشتند. این حامیان و همکاران در روسیه نیز بودند؛ همان گونه که در حکومت ما وجود داشتند.

رییس جمهور روسیه گفت که "ما احیای خانه‌ی فرهنگی روسیه در کابل را آغاز کرده‌ایم و به زودی این کانون به کارش آغاز خواهد کرد. مرمت کاری تونل سالنگ و چند پروژه ی مشترک دیگر باید اجرایی شوند". واقعیت این است که روس‌ها برای این کارها پول نمی دادند. آن ها از ما می‌خواستند تا پول این پروژه‌ها را از کمک‌های غربیان بپردازیم. همین کار نیز در مورد هلیکوپترهای ساخت روسیه

صورت می‌گرفت. امریکایی‌ها این هلیکوپترها را با پول گزاف می‌خریدند و به اردوی افغانستان تسلیم می‌کردند. مدویدف تاکید کرد که "روسیه علاقمند است تا در حوزه‌ی نفتی شمال افغانستان نیز فعالیت کند. در تاسیس بندهای آبی در شرق افغانستان هم خواهان مشارکت است. رییس جمهور روسیه تاکید کرد که کشورش "تا کنون ۲۵۰ پولیس مبارزه با مواد مخدر را آموزش داده است و می‌خواهد تا در آینده نیز در این حوزه فعال باشد".

رییس جمهور افغانستان هم به مشکلات میان امریکا و افغانستان اشاره کرد و هم از این امر یادآوری کرد که وی "روز قبل از پرواز جانب سوچی با سناتور کری در مورد اشتباهات در استراتژی مبارزه با تروریسم گفتگو کرده" است. از "مشکلات میان دو کشور" موجودیت شرکت‌های امنیتی خصوصی و این که "موجودیت این نهادها مانع رشد نیروهای امنیتی افغانستان می‌گردد" به رییس جمهور روسیه تذکر داد. رییس جمهور کرزی مانند تعداد زیادی از افغان‌ها باور داشت که "برخی از نیروهای انگلیسی در همکاری با برخی از کشورهای عربی در حوزه‌ی خلیج فارس در تجارت مواد مخدر دست دارند". از این‌رو به رییس جمهور روسیه گفت: "در آن مناطقی از افغانستان که زیر کنترول دولت است، تولید مواد مخدر به گونه‌ی چشمگیری کاهش یافته است؛ اما در جاهایی که نیروهای خارجی کنترول دارند، افزایش یافته است". این ابراز نظر وی مبتنی بر واقعیت بود. به دلیل این که در مناطقی که طالبان حاکم بودند، قاچاق‌چیان و طالبان یک قشر مسلحی را ایجاد کرده بودند که هستی آن مبتنی بر اقتصاد جنایی جنگی بود و در این مورد تریاک عمده‌ترین منبع عایداتی هر دو شمرده می‌شد. حتا در جاهایی تفکیک میان طالبان و قاچاق‌چیان تریاک دشوار بود.

مدویدوف در پاسخ رییس جمهور کرزی که از او پرسید: "برداشت روسیه از امر مبارزه با تروریسم چگونه است؟" گفت که "ما از مبارزه‌ی شما برای محو تروریسم حمایت می کنیم... تروریست‌های روسیه با حلقه‌های دیگر از جمله ترک و عرب رابطه دارند. سوال این است که چگونه می‌توانیم بر تروریسم پیروز شویم و روسیه چگونه می‌تواند در این امر مشارکت کند. امریکایی ها برای‌شان مشکلات ایجاد کردند. ما در دوران اتحاد شوروی همین اشتباه را مرتکب شدیم. امریکایی‌ها باید قاطع باشند و با هر کس بازی نکنند. بنیادگرایی اسلامی تنها مشکل اقتصادی نیست، در کشورهای مرفه و پیشرفته نیز این مشکل وجود دارد. باید بدانیم که افراطیت تهدید همگانی است. ما در قفقاز همین مشکل را داریم. ما پشتیبانی مردم را داریم، اما تروریست‌ها از جاهای دیگر می‌آیند".

فضای گفتگوها صمیمی بود. هر دو طرف در پی بهبود روابط میان دو دولت بودند. برخلاف یکی از دیدارهای قبلی که در سال ۲۰۰۶ در آلماتا با آقای پوتین صورت گرفته بود، در این گفتگوها سخن از سهم دادن به گروه‌های جانبدار روسیه نبود، بل که روس‌ها قواعد بازی دیپلوماتیک را کاملا رعایت می کردند و با طرف گفتگو به مثابه ی رییس جمهور و نماینده ی یک دولت مستقل صحبت می کردند. در گفتگوی آلماتا رییس جمهور روسیه بسیار صریح و روشن به رییس جمهور افغانستان گفت: "از این که نقش دوستان روسیه در حکومت افغانستان کاهش می‌یابد، نگران استیم..." رییس جمهور افغانستان از این گفتگو بسیار راضی به نظر می‌رسید. وی به این باور بود که افق جدیدی در مناسبات افغانستان و روسیه گشوده شده است. من هم از گشایش یک فصل جدید در روابط ما با روسیه خوشحال بودم، اما در عین زمان معتقد بودم که روسیه برای سرمایه گذاری و همکاری‌های

اقتصادی و تکنیکی در افغانستان همان‌گونه که دارای امتیازاتی است، دارای محدودیت‌هایی نیز است. اتحاد شوروی در گذشته بیشتر حوزه‌های جغرافیایی افغانستان را مورد تفحص و اکتشاف قرار داده بود و در باره‌ی موجودیت ذخایر زیرزمینی کشور ما دارای معلومات اولیه بود. تقریبا کلیه‌ی اطلاعات و داده‌ها در این باره در آرشیوهای شرکت‌های دولتی و خصوصی فدراسیون روسیه موجود بودند. اگرچه پژوهش‌های دوران شوروی با استفاده از تکنولوژی پیشرفته صورت نگرفته بود، اما معلومات ابتدایی در این مورد در اختیار روسیه قرار داشت. از جانب دیگر تعداد زیادی از انجینیران ملکی و افسران اردوی افغانستان آموزش‌دیده‌ی اتحاد شوروی و آشنا به دانش و تکنیک این کشور بودند و بسیاری از زیرساخت‌های موجود در افغانستان نیز از دوران شوروی بجا مانده بودند. اگر چه این افراد تحصیل کرده به سال‌های پختگی عمرشان رسیده بودند، اما تعداد آن ها زیاد بود و باید از آن ها در آبادانی کشور استفاده می‌شد. از این‌رو همکاری با روسیه برای هر دو طرف دارای امتیازاتی بود. اما اشکال در این بود که روسیه کشوری بود که به وارد کردن تکنولوژی مدرن و سرمایه از خارج شدید نیاز داشت. اقتصاد این کشور بیشتر به صادرات گاز و نفت وابسته بود و اگر از صنایع فضایی راکتی و برخی از صنایع جنگی بگذریم، روسیه توانایی زیادی نداشت. از این‌رو هر نوع نگاه به روسیه از این منظر که باید جانشین رابطه‌ی خارجی ما با کشورهای غربی بشود، هم واقع‌بینانه نبود و هم با درنظرداشت راهی که ما برگزیده بودیم به صلاح نبود. افغانستان خلاف بسیاری از کشورهای دارای نظام‌های قدرت‌گرا یک نظام سیاسی کثرت‌گرا و دموکراتیک را برگزیده بود و از این چشم‌انداز نیز باید از یک سیاست داشتن رابطه‌ی دوستانه با تمام کشورهای جهان بر بنیاد اولویت‌های سیاست ملی خود

حرکت می‌کرد و نه از یک سیاست فاقد ارزش و تابع بازی‌های روزمره.

در ۲۱ جنوری ۲۰۱۱ یک هیئت بزرگ از وزرای اقتصادی و امنیتی افغانستان بعد از آمادگی‌های زیاد زیر ریاست حامد کرزی رییس جمهوری به مسکو سفر کرد. روس‌ها سطح این سفر را به یک دیدار دولتی بالا برده بودند. وقتی که طیاره ی ما به میدان نشست، سربازان روسی با آن لباس‌های گرم زمستانی با رژه از مقابل هیئت عبور کردند. نظم و نمایش نظامی گارد تشریفات فدراسیون روسیه در جهان بی‌نظیر است و به آسانی می‌تواند بر ما انسان‌های برخاسته از آغوش فرهنگ‌های جنگی و شیفته‌ی نظم مبتنی بر قدرت تأثیر رمانتیکی برجای بگذارد. اگر من هم اندکی روح میلیتاریستی می‌داشتم، می‌گفتم که ارتش روسیه زیباترین نظم دنیا را دارا است. در آن روز در مسکو برف می‌بارید و هوا سرد بود. این واقعیت تاییدی بود بر پیش‌داوری مطلق من که گمان می‌کردم در روسیه همیشه برف می‌بارد. از نوجوانی بیشترین داستان‌هایی را که خوانده بودم، از نویسندگانی روسی بودند و در بسیاری از رمان‌های بزرگ روسی بازتاب طبیعت و آب و هوا در صحنه‌آرایی‌های نویسندگان بزرگ این کشور با چیره‌دستی بی‌نظیری بازتاب می‌یابند. با آن‌که در سفرهای زیادی که در سال‌های اخیر به فدراسیون روسیه داشتم به فراوانی هوای آفتابی دیده‌ام، اما نمی‌دانم چرا گمان می‌کنم هوا همیشه در این کشور سرد و برفی است. مردم در هوای برفی با سورتمه‌ها بر روی برف‌ها رفت آمد می‌کنند و در کاخ‌ها مجالس رقص برپاست و جمعی همیشه مصروف توطئه استند و مادربزرگ‌ها سماوران را آماده می‌سازند و یا روشنفکران دسته‌دسته توسط درژشنسکی و بیریا به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شوند و برف می‌بارد و می‌بارد و هوا

تاریک است و قطاری سریع‌السیر از این‌سو به آن‌سو در دشت‌های بی‌پایان پربرف در حرکت است و مردی برای شکست ضد انقلاب برنامه‌ریزی می کند تا خودش با تبر جاسوسی در مکسیکو در تبعید کشته شود. به یاد دکتور ژیواگوی بوریس پاسترناک افتادم و هیاهویی که رهبری حزب کمونیست بر سر گرفتن جایزه‌ی ادبی نوبل بالا کرده بود تا این که او منصرف شد، اما بازتاب داستانی که بعدها فیلم شد تاکنون نیز ورد زبان منقدان ادبی است. من شخصا بسیاری از آثار موجود به فارسی، ترکی و آلمانی انقلابیون بلشویک را و نقد نوشته‌ها بر آن ها را خوانده‌ام. از پژوهش‌های خاورشناسان شوروی، به ویژه خاورشناسان لنینگرادی در باره ی مناسبات ارضی و روابط قدرت دوران مغول در سرزمین‌های خراسان‌زمین به فراوانی بهره برده‌ام. فرزانگانی چون واسیلی بارتولد، پتروشفسکی و دیگران در این راستا آثار بسیار ارجمندی آفریده‌اند. جنگ و صلح تولستوی را به زبان آلمانی خوانده بودم. جنگ‌های خونین قفقاز و آن‌همه نابه‌سامانی‌ها از قلم یک نویسنده ی بزرگ نشانی از والایی ادبیات کلاسیک روسی داشت. شاید این‌هم از طنزهای تلخ روزگار باشد که لیو تولستوی نویسنده ی این اثر جاویدانی که خود از اشراف‌زادگان روسی بود و از هجوم بی‌رویه‌ی تکنولوژی مدرن در جهان دل‌انگیز روستاهای پدری‌اش به شدت رنج می‌برد و مخالف تاسیس راه آهن بود، روزی که بر بستر بیماری افتاد از همان ایستگاه راه آهنی که با تاسیس آن مخالف بود و با همان قطار پر دودی که آن را دشمن طبیعت می‌دانست، برای تداوی به مسکو انتقال یافت.

از حوزه‌هایی که من در سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ بسیار عمیق و گسترده مورد مطالعه قرار دادم، فرایند ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در اتحاد شوروی، تاریخ حزب کمونیست آن کشور، محاکمات و تصفیه‌های

دوران استالین و مسایلی مانند آن‌ها بودند. حتا در آغاز تصمیم داشتم رساله‌ی دکتورایم را نیز در باره‌ی جدال‌های لنین و روزا لوکزامبورگ در باره‌ی حزب کمونیست و رابطه‌ی سوسیالیسم و آزادی بنویسم، اما بعدها به دلایل سیاسی نه، به دلایل اکادمیک از این کار منصرف شدم. استادم پروفیسور لینک از این تصمیم من زیاد خوش نشد.

ما افغان‌ها با خلقیات روس‌ها نسبت به غربی‌ها آسان‌تر کنار می‌آییم. روس‌ها مردمان سرکشی اند، به سرزمین‌شان، به "مادر روسیه" عشق عجیبی دارند، مردمان بسیار مذهبی اند، بیشتر از هفتاد سال حاکمیت یک حکومت دین‌ستیز نتوانسته دین گرایی و دین‌خویی روس‌ها را کاهش دهد. شیفتگی این مردم به مسیحیت ارتودوکسی استوار مانده است. روس‌ها مردمان بسیار خوش‌سیما و خوش‌روی استند. در مصاحبه‌ی یکی از مدسازان ایتالیایی خوانده بودم که گفته بود پیش از فروپاشی اتحاد شوروی ما مشکل داشتیم مدل‌های خوش‌قد و قامت پیدا کنیم، اما اکنون با دریایی از انسان‌های خوش‌سیما و خوش‌قد و قامت روسی و اوکراینی روبه‌روییم و نمی‌دانیم چگونه از میان این‌همه انسان‌های خوش‌سیما و خوش‌اندام، انتخاب کنیم. همه‌ی این تصاویر درهم و برهم ذهن مرا در جریان سفر به روسیه به خود مشغول می‌داشتند. ما افغان‌ها از کودکی و نوجوانی با ادبیات روسی آشنا می‌شویم. من هنوز هم وقتی که شب‌های زمستان از بالکن خانه به دوردست‌های کابل می‌نگرم و صدای پارس سگ‌ها را می‌شنوم نمی‌دانم چرا به صحنه‌های داستان‌های روسی می‌اندیشم و هی گمان می‌کنم در این هوای سرد پاول قهرمان داستان مادر ماکسیم گورکی از یک جلسه‌ی پنهانی به خانه آمده است، سماوار در گوشه‌ای از خانه می‌جوشد و مادرش برای رفع خستگی برایش چای آماده می‌کند...

از میدان هوایی، مستقیم به طرف دیوار کرملین رفتیم. حامد کرزی به پای سرباز گمنام روسیه گل گذاشت. این گل گذاری در من یک حس عجیبی را برانگیخته بود. از یک‌سو این بنای یادبود برای آن‌هایی ساخته شده بود که در نجات بشریت از فاشیسم هیتلری نقش تعیین کننده‌ای داشتند، اما از جانب دیگر آن عده از سربازانی که بی گناهان افغانستان را کشته بودند، نیز شامل این یاد بود می‌شدند. هیئت افغانستان را در مهمان‌خانه ی درون کرملین جای دادند. کرملین خود شهری است با موزیم‌ها و کلیساها و بناهای باارزش هنری. اصلا کرملین یک موزیم بزرگ است. همان روز گفتگوها با مقام‌های کرملین آغاز شد. اگر چه مدویدوف به دلیل این که به اقتضای قانون اساسی روسیه، رییس جمهور پیشین آقای پوتین نمی‌توانست برای بار سوم پیهم نامزد ریاست جمهوری شود، به حیث رییس جمهور آن کشور برگزیده شده بود، اما در بسیاری از حلقه‌های سیاسی سخن از این بود که قدرت اصلی به دست صدراعظم پوتین است. اما در واقعیت توافق میان این دو نفر را طوری سازماندهی کرده بودند که به ظاهر مشکل بود، دلیلی برای تایید این شایعه پیدا کرد.

هیئت افغانستان همان‌طور که در بالا اشاره کردم با آمادگی آمده بود. واقعیت این بود که برخی از وزرای جانبدار غرب آمده بودند تا بعدها اجرایی‌شدن توافقات را سابوتاژ کنند و چنین هم شد. این از اشکالات جدی کار آقای کرزی بود و او هرگز نتوانست بر این مشکل که یکی از پارادوکس‌های پایان‌ناپذیر زندگی سیاسی او را می‌سازد، غلبه کند. او از افرادی متمایل و حتا وابسته به کشورهای دیگر انتظار داشت برای افغانستان طرح‌ها و پالیسی‌های مستقل را تدوین و اجرا کنند. او حتا گاهی از افرادی که خودش کاملا مطمین بود عوامل پاکستان و یا انگلیس استند انتظار داشت تا از افغانستان مستقل نمایندگی کنند. چرا

و به چه دلیلی وی چنین می کرد؟ من تا امروز هم پاسخ قانع کننده‌ای برای آن ندارم. به گونه‌ی مثال برخی از نزدیکان او بر اساس پژوهش‌های امنیت ملی افغانستان، مطلقا عامل پاکستان بودند، اما او همواره با آنان موضوعات مبارزه با پاکستان و تبلیغات علیه آن کشور را مورد بحث قرار می‌داد و حتا انجام این وظایف را به ایشان می‌سپرد. یک مثال دیگر؛ او می‌دانست که وزرای دفاع، خارجه، مشاور امنیت ملی و بسیاری دیگر جانبدار همکاری امنیتی با ایالات متحده امریکا بودند، اما او از همین افراد انتظار داشت تا به مثابه‌ی سیاست‌مداران مخالف با امریکا عمل کنند. من شخصا چندین بار در این مورد به او تذکر دادم که این درست نیست از افراد در موارد اساسی و در رابطه به مسایل کلان ملی همیشه انتظار داشته باشد که خلاف باورهای خودشان عمل کنند. چنین انتظاری به دلیل ایجابات دسپلین در حکومت و کابینه تا حدودی مشروع است، اما وقتی پای مسایل اصلی مربوط به سیاست ملی در میان باشد، نباید از اعضای حکومت انتظار داشت که همیشه خلاف باورهای‌شان عمل کنند. از این‌رو مدیریت سیاسی ایجاب می کند تا به خاطر صلاح و سلامت مملکت این افراد تعویض شوند. من بارها به رییس جمهور در این باره خودم را مثال زدم. من به رییس جمهور همیشه می گفتم که من دولت پاکستان را دشمن مردم افغانستان می‌دانم؛ من طالبان را یک جنبش تروریستی می‌دانم، من طرفدار داشتن یک رابطه ی استراتژیک و عمیق با هند و داشتن یک رابطه ی استراتژیک انتقادی با ایالات متحده استم و نباید از من انتظار داشته باشد در موارد اساسی مانند این‌ها، مخالف باورهایم عمل کنم. به جز از رابطه با هند در همه مسایل یادشده میان ما تفاوت وجود داشت. من از رییس جمهور می‌خواستم تا به جای من کس دیگری را برای سازمان دادن به امری که ما با هم اختلاف اساسی

داریم، بگمارد، اما او هرگز در این موارد تصمیم نمی‌گرفت و طبیعی بود که فضای کاری همواره پر از تنش باشد. وزرای اقتصادی رییس جمهور زیاد علاقمند همکاری با روسیه نبودند، چرا که امریکایی ها نمی‌خواستند این همکاری از مرزهای قابل قبول برای آن‌ها فراتر برود، اما حامد کرزی درست همین افراد را وظیفه داده بود تا در این زمینه رهبری و مسؤولیت را بر عهده بگیرند.

در جلسه با مدودیوف در ۲۱ جنوری ۲۰۱۱ مسؤولان وزارت‌های سکتوری مستقیما وارد گفتگو شدند. وزرای اقتصاد، تجارت، مالیه و دفاع هر کدام به نوبه‌ی خود سخن گفتند. پروژه‌های مشترک خانه‌سازی، همکاری‌های سه‌جانبه ی اقتصادی با پاکستان، همکاری در بخش‌های معادن و انرژی، احداث راه آهن و موارد دیگر همه مورد بحث قرار گرفتند. افزون بر آن موضوع مبارزه با مواد مخدر و همکاری در این زمینه نیز مطرح شد. روس‌ها چند روز قبل از این سفر در همکاری با نیروهای ویژه‌ی مبارزه با مواد مخدر افغانستان چند لابراتوار تولید هرویین در ننگرهار را نابود کرده بودند. من با چنین اقدامی سخت مخالف بودم. به دلیل این که ما در امر همکاری با غربی‌ها که به اجبار به دلیل تجاوز و ویرانی پاکستان در کشور ما و نظام بی‌رحم طالبانی و تصمیم شورای امنیت سازمان ملل متحد به آن تن داده بودیم، گرفتار مشکلات فراوان، از جمله بی‌احترامی به حاکمیت ملی خود بودیم. از این‌رو با حضور بیشتر کشورها و عملیات نظامی آن‌ها مخالف بودم. وظیفه‌ی اصلی ما این بود تا حضور نیروهای کشورهای ناتو را نیز قانون‌مند ساخته در یک پروسه‌ی قابل پیش‌بینی به این حضور پایان بدهیم و نه این که سربازان خارجی بیشتری را به کشور خود بیاوریم.

وزیر دفاع جنرال رحیم وردک ابراز آرزومندی کرد تا سلاح‌های ساخت اتحاد شوروی که در ذخیره‌خانه‌های وزارت دفاع ملی موجود است به کمک روس‌ها ترمیم شوند و افراد ما در این راستا آموزش ببینند. من که طرفدار سرسخت شکستاندن انحصار غربی‌ها در تجهیز اردوی افغانستان بودم، قبلا در این زمینه با وزارت دفاع افغانستان، هندی‌ها و دیپلومات‌های روسی بسیار کار کرده بودم. روس‌ها نیز در این زمینه در اصول ابراز آمادگی کردند. همچنین افزایش بورسیه‌های تحصیلی برای افغان‌ها و اعزام شاگردان ممتاز افغانستان با مصرف دولت افغانستان برای ادامه ی تحصیل به روسیه مطرح شد. روس‌ها در این زمینه نیز ابراز همکاری کردند.

برای پیگیری و ادامه ی همکاری‌های اقتصادی و تکنیکی میان دو کشور، رییس جمهور روسیه وزیر اقتصاد و مالیه‌ی آن کشور را تعیین کرد. من که در کنار کرزی نشسته بودم، یادداشتی را به او دادم که در آن نوشته بودم: اگر می‌خواهید که این توافقات عملی شوند، وزیر اقتصاد آقای ارغندیوال را از جانب افغانستان تعیین کنید، اما آقای کرزی به هر دلیلی که بود آقای زاخیلوال وزیر مالیه را برگزید.

آقای ارغندیوال وزیر اقتصاد، یکی از رهبران حزب اسلامی بود که بعدها رهبری جناحی از این حزب را در داخل کشور بر عهده گرفت. او به سوی اعتدال گراییده بود و آرزوی صلح و آرامش در افغانستان را داشت. بدون شک که او دارای گرایش‌های ایدیولوژیک بود، اما در عرصه ی کارهای عملی بیشتر آدمی پراگماتیست و مبرا از اتهام به فساد و دزدی بود. او آدمی بسیار باادب و علاقمند به شعر و ادب می‌نمود. ارغندیوال یکی از نادرترین سیاست‌مداران افغانستان بود که من شخصا در هیچ جلسه، صحبتی از او با گرایش‌های نژادگرایانه نشنیدم. یافتن چنین آدمی با چنین موضعی در کشوری که حتا

مسلمانان امت‌گرا و کمونیست‌های انترناسیونالیست آن بدترین نوع نژادپرستی را نمایندگی می‌کنند، از باورنکردنی‌های روزگار است.

روز ۲۲ جنوری با صدراعظم ولادیمیر پوتین ملاقات داشتیم. وی از هیئت افغانستان در یکی از خانه‌های محل کار و شاید محل اقامتش در حومه‌ی مسکو دعوت کرد. یکی از مشخصات کشورهای که وارثان امپراتوری‌های بزرگ و اشرافیت دوامدار استند، داشتن کاخ‌ها و محل‌های تابستانی و زمستانی برای اقامت است. چیزی که در سرزمین‌های ما از ایران، عراق تا افغانستان به دلیل عدم تداوم اشرافیت و عدم تداوم سلطنت‌های خاندانی دیده نمی‌شود. هر استیلاگری که بر این سرزمین‌ها چیره شده است کاخ‌ها و بناهای عظیم قبلی را از ریشه برکنده است. از آن‌همه عظمت خلفای اسلامی در بغداد، از کاخ‌های تیموری در هرات و از بناهای عظیم سلجوقی در مرو و نیشابور و از مدنیت بزرگ غزنوی چیزی بر جای نمانده است. اما کشورهای اروپایی بیشتر و تا حدودی تا جایی که روسیه از تهاجم تاتار در امان مانده است، دست‌کم در چند قرن اخیر توانسته‌اند بناهای عظیم را نگهداری و مرمت کنند. دیدار با پوتین در یکی از همین ویلاهای حومه‌ی شهر صورت گرفت. خانه‌ی بزرگ دارای اتاق‌های کلان با معماری ویژه‌ی روسی که با چوب‌کاری‌های زیبا در دل یک جنگل بنا شده بود. آن روز در مسکو برف فراوان باریده بود و با تصویری که من از روسیه داشتم کاملا هماهنگ بود. وقتی که از موترها پیاده شدیم باز دویدن دویدن‌های اعضای هیئت ما که من هرگز علت آن را نفهمیدم آغاز شد. بیشتر اعضای هیئت‌های افغانستان زمانی که ما به سوی هوتل محل اقامت و یا دیدار با رهبران جهان می‌رفتیم، می‌دویدند، هم‌دیگرشان را تیله می‌کردند، لگدمال می‌کردند. از این، به‌سخن هراتیان گلگل‌میری‌ها تنها حامد کرزی در

امان بود، چرا که کسی جرأت نمی‌کرد او را تیله کند و یا از او جلو شود. زمانی که ما به محل اقامت و یا گفتگو می‌رسیدیم، از نفس می‌افتادیم و گاهی هم شیفتگان بالانشینی‌ها، نام‌ها را از روی میز بر می‌داشتند و سلسله‌مراتب نشستن را به سود خود عوض می‌کردند. نظم‌پذیری در میان انسان‌های بدوی و انسان‌هایی که به قانون و قاعده باور ندارند کار دشواری است. چرا که چنین انسان‌هایی بسیار غریزه‌ای حرکت می‌کنند و غریزه‌ای می‌اندیشند. آدم‌های تابع چنین خصوصیاتی بی‌آن‌که خود بدانند چرا، به دنبال سر دسته می‌دوند. در حالی که لیست آنانی که در ملاقات‌ها شرکت می‌کنند و محل نشستن‌شان همیشه از قبل تعیین می‌شود و هیچ نیازی به چنین بی‌نظمی‌هایی نیست.

علت عقلانی این دویدن دویدن را هم در مواردی می‌دانستم. در ادبیات ضد جاسوسی از زمانی که گیلوم[1] جاسوس نامدار آلمان شرقی دستگیر شده بود، در این باره مطالبی خوانده بودم. وی یکی از خبرچینان بسیار موفق آلمان شرقی بود که توانسته بود تا سطح نزدیک‌ترین و قابل اعتمادترین مشاوران صدراعظم سوسیال دموکرات آلمان ویلی برانت[2] بالا رود. بعد از این که فعالیت‌های جاسوسی وی افشا شد یکی از رازهای نامکشوف برای متخصصان ضد جاسوسی غربی این بود که وی چرا همیشه تلاش می‌کرده است تا نزدیک به صدراعظم باشد و تا جایی که ممکن بود در عکس‌ها به سان سایه او را دنبال می‌کرده است، در حالی که ایجابات ماموریت او باید این می‌بود که تا جای ممکن خود را از انظار پنهان نگهدارد. واقعیت این بود که این جاسوس با حضور در عکس‌ها پیهم مستندسازی می‌کرد و

---

[1] Günter Guillaume
[2] Willy Brandt

به آمران خود نشان می داد که در همه‌جا حضور دارد و از همه‌چیز مطلع است و بنا بر این اطلاعات او کاملا دست اول و برخاسته از واقعیت‌ها است و نه شنیدگی‌ها.

روز ۲۲ جنوری قبل از ظهر رییس جمهور افغانستان در انستیتوت روابط بین‌المللی روسیه سخنرانی خوبی داشت. خوبی در این بود که رییس جمهور صرف از روی نکات‌نامه صحبت نکرد و بیانیه‌ای را که قبلا ما آماده کرده بودیم، خط به خط نخواند. حامد کرزی وقتی که به انگلیسی صحبت می کرد و از روی نوشته نمی‌خواند، سخنران خوبی بود. وی از خط‌خوانی دل‌تنگ می‌شد، چون نمی‌توانست گاهی به پولیمیک‌های ویژه ی خودش و یا گریزهایی که برای دلچسپ ساختن چنین سخنرانی‌هایی لازم است، بپردازد. روس‌ها از سخنرانی او بسیار استقبال کردند. وقتی به دیدار پوتین رفتیم، وی نیز ابراز رضایت کرد. حامد کرزی از این که حجم تبادلات تجارتی و همکاری‌های اقتصادی میان دو کشور زیر سقف امکانات واقعی آن ها قرار دارد، ابراز نارضایتی کرد. رییس جمهور این خواست روس‌ها را که می‌خواستند در پروژه‌های تاپی و کاسا یک هزار شریک باشند و سرمایه‌گذاری کنند، مورد حمایت قرار داد. تعداد زیادی از پروژه‌های اقتصادی، در عرصه‌های تولیدی و تکنیکی و انرژی مورد بحث قرار گرفتند. ساحه ی دیگر همکاری، در عرصه ی فرهنگی بود. روس‌ها ابراز امیدواری کردند تا گنجینه‌ی طلای باختر در مسکو به نمایش گذاشته شود. به نظر من روسیه مستحق‌ترین کشوری بود که باید گنجینه‌ی ارزشمند تاریخی در آن به نمایش گذاشته می‌شد. باستان‌شناسان شوروی این گنجینه را کشف کرده بودند و بی‌آن‌که به آن آسیبی برسانند آن را تسلیم اداره‌ی باستان‌شناسی وقت افغانستان کرده بودند. اگر چنین کشفی در دوران یغماگری‌های بازار آزاد

صورت می‌گرفت حتما به تاراج می‌رفت. حتا این که این گنجینه در دوران پس از زوال حکومت دکتور نجیب‌الله تاراج نشده بود، یکی از تصادف‌های نیک روزگار بود. یکی از مسایل دیگری که مورد گفتگو قرار گرفت و قرار شد تا در آن زمینه همکاری مشخص صورت بگیرد، موضوع مبارزه با مواد مخدر بود.

طرف‌ها توافق کردند تا یک گروپ کاری بین‌الحکومتی از جانب روسیه زیر ریاست وزیر انرژی و از جانب افغانستان وزیر مالیه رییس و وزیر اقتصاد به صفت معاون توافقات را اجرایی بکنند. تا جایی که من در جریان بودم تا پایان کار حکومت حامد کرزی در ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۴ هیچ پیشرفت عملی در روابط روسیه و افغانستان رونما نگردید.

روسیه و بی‌طرفی افغانستان

در حلقه‌های دیپلوماتیک و گاهی هم در بحث‌های کارشناسان میزهای گرد و در میان برخی از آنانی که از دوران حزب دموکراتیک خلق مانده بودند، یکی از مسایلی که گاهی سر زبان‌ها می‌افتاد، موضوع بی‌طرفی افغانستان بود، اما در واقعیت مدافعان این دیدگاه برداشت روشنی از این بی‌طرفی نداشتند. تا جایی که مربوط من می‌شد، من به دنبال تعریف‌های موجود در دنیا می‌گشتم تا پیدا کنم که منظور از بی‌طرفی افغانستان چیست. چند نمونه از کشورهای بی‌طرف در دنیا، به ویژه در دوران جنگ سرد داشتیم. اگرچه این "بی‌طرف‌ها" نیز از منظر ساختارهای اقتصادی و موضع گیری‌های سیاسی رویکردهای روشنی داشتند. فنلند و اتریش در معادلات پس از جنگ جهانی به نوعی بی‌طرفی وادار شدند. این بی‌طرفی بیشتر به معنای برکنار ماندن آن‌ها از عضویت در پیمان‌های نظامی وارسا و ناتو

بود. سویدن به سیاست بی‌طرفی خود ادامه داد. سویس خود را بی‌طرف کامل می‌پنداشت. کشورهای "نامتعهد" که بیشتر کشورهای پسااستعمار آسیا، افریقا و امریکای لاتین بودند، ظاهرا بی‌طرف بودند، اما در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و سیاست‌های مربوط به کشورهای پسااستعمار موضع جانبدارانه در دفاع از شوروی داشتند. کشورهایی مانند مصر، هند، سریلانکای دوران باندرا نایکه و یا گانای زیر رهبری قوام نکرومه و یا کوبای کاسترو و افغانستان دوران داوودخان و دیگران رویکردهای نیرومند جانبدارانه از شوروی داشتند. در دوران پساشوروی، نمونه‌ی بی‌طرفی در نزدیکی‌های ما جمهوری ترکمنستان بود. کشوری که توسط اتوکرات‌ها اداره می‌شود. از این‌رو حدود و ثغور و محتوای بی‌طرفی افغانستان را من نمی‌دانستم که منظور کدام بی‌طرفی است. حدس من این بود که مدافعان این دیدگاه می‌خواهند تا ما در رقابت‌های میان هند و پاکستان بی‌طرف باشیم و به نفوذ امریکا نیز در کشور خود پایان دهیم. اگر واقعا منظور این بوده باشد، بی‌طرفی در صورتی ممکن بود که در یک چارچوب بین‌المللی پاکستان واداشته می‌شد تا به استقلال و حاکمیت ملی افغانستان احترام بگذارد و دست از مداخلات خراب‌کارانه در کشور ما بردارد. به باور من این طرح، می‌توانست موضوع بحث قرار گیرد، اما واقعیت این بود که پاکستان به کمتر از این که افغانستان را به پشت جبهه ی مبارزه با هند و به عمق استراتژیک خود تبدیل کند، راضی نبود و ایالات متحده نیز به استراتژی محکوم به شکست خود در امر مبارزه با تروریسم ادامه می‌داد و روسیه نیز توانایی عملی‌سازی چنین طرحی را، آن‌طور که در پس از جنگ جهانی دوم در اتریش توانست، نداشت. با آن‌که مشاور امنیت ملی فدراسیون روسیه در دهم مارچ ۲۰۱۱ برای اطلاع‌یابی از دیدگاه‌های افغانستان در این باره به

کابل آمده بود، اما زمینه‌های مادی و سیاسی اجرایی سازی این طرح متاسفانه وجود نداشت.

در این دیدار که تقریبا هم‌زمان شده بود با اوج حرکت‌های اعتراضی که به "بهار عرب" معروف شده بودند و مداخله‌های کشورهای غربی در لیبیا، نخست بحث روی لیبیا متمرکز گردید. به گمان من، مشاور امنیت ملی روسیه در این جلسه نشان داد که از واقعیت‌های جهان پساشوروی زیاد آگاهی ندارد و یا این که هنوز هم گمان می‌کند که می‌تواند به عنوان یک همکار دارای حقوق برابر با کشورهای غربی شناخته شود. وی نیز مانند بسیاری از ژورنالیست‌ها به این باور بود که استفاده از فیس‌بوک علت اصلی حرکات اعتراضی در این کشورها است. به باور او طبیعی است که اوضاع بد اقتصادی نیز در این زمینه کمک کرده‌اند. در بحث در باره ی لیبیا تحلیل حامد کرزی درست بود. وی به مشاور امنیت ملی روسیه گفت که "به باور من قدرت‌های بزرگ از این نابه‌سامانی‌ها استفاده می‌کنند و موجب مصیبت‌های غیرقابل پیش‌بینی در این منطقه از جهان می‌شوند". این یکی از موضوعاتی بود که کرزی و من همیشه با هم روی آن بحث داشتیم و در این زمینه در باره ی آن‌چه از عراق تا به لیبیا می‌گذشت، میان ما بر روی تشخیص نتایج ویرانگر این عصیان‌ها و پیامدهای مداخله‌های ایالات متحده‌ی امریکا توافق وجود داشت، با این تفاوت که رییس جمهوری همه‌چیز را مولود توطئه می‌دانست و من بر این باور بودم که این بحران‌ها مولود بحران ساختاری در نظم جهانی و ناکارآیی دولت‌های پسااستعمار و تغییرات در بافت‌های اجتماعی است. در همین بحث مشاور امنیت ملی روسیه از خطر به قدرت رسیدن افراطیون در غرب آسیا ابراز نگرانی کرد. من به این باور بودم که شکستاندن و یا فروپاشی دولت‌های ملی پسااستعماری اغلب منجر به این امر می‌شوند.

بعد از صحبت‌های حاشیه‌ای، کرزی از مشاور امنیت ملی روسیه پرسید که منظور فدراسیون روسیه از طرح بی‌طرفی افغانستان چیست؟ وی در پاسخ گفت: "ما می خواهیم افغانستان باثبات باشد. از لحاظ اقتصادی توسعه بیابد. مشکلاتش را خودش حل کند. افغانستان در همکاری با کشورهای منطقه باید با مواد مخدر و تروریسم مبارزه کند. این‌ها تهدیدات جدی را برای ما تشکیل می‌دهند. برای امریکا تهدید مهم کوکایین است. اما برای ما تهدید جدی تریاک و هروین است. امریکا بر این باورست که نابودی کشت‌زارها یک وسیله ی خوب مبارزه با مواد مخدر نیست. امریکا طرفدار این نیست که ما کشت‌زارها را نابود کنیم. ما طرفدار کمک به زارعین استیم. هیروین تهدیدی برای افغانستان، آسیای میانه، روسیه و اروپا است". وی افزود: "امریکا تا خطر متوجه خودش نباشد، عمل نمی کند. مواد مخدر مانند تروریسم یک تهدید جدی را تشکیل می‌دهد. اگر نیروهای امنیتی شما بتوانند با این خطرات مستقلانه مبارزه کنند، می‌توان این تهدیدات را کاهش داد". در این سخنان به هر دلیلی که بود روشنی‌ای در باره‌ی طرح بی‌طرفی دیده نمی‌شد. فقط از آن ها می‌شد به نگرانی مشروع روسیه و تهدید مواد مخدر برای این کشور پی برد و همچنین متوجه آن استراتژی مبارزه با مواد مخدر در افغانستان شد که مورد قبول آن‌ها نبود. به سخن آنانی که به تحلیل‌های دیسکورسیف و یا گفتمانی می‌پردازند، مشاور امنیت ملی روسیه نه تنها به استراتژی ایالات متحده در امر مبارزه با مواد مخدر باور نداشت، بل که آن را به گونه‌ای در رشد تولید و قاچاق مواد مخدر مسؤول می‌دانست. در این امر رییس جمهور افغانستان بیشتر صراحت داشت چرا که او کاملا مطمین بود که غربیان در تجارت مواد مخدر دست دارند.

روس‌ها از خروج سربازان امریکایی از افغانستان علی‌رغم شعار بی‌طرف‌سازی افغانستان نیز نگران بودند و می‌خواستند بدانند که بعد از خروج سربازان کشورهای غربی از افغانستان چه خواهد شد. رییس جمهور کرزی استراتژی مبارزه با تروریسم امریکا را مورد انتقاد قرار داد و به این امر اشاره کرد که مردم افغانستان با امریکایی ها مخالف اند؛ در حالی که در اوایل سال دو هزار چنین نبود. وی گفت "من باور دارم که پاکستان خود بازیگر نیست، بل که بازی دیگران را بازی می کند". به باور رییس جمهور افغانستان همه‌چیز بازی امریکا در منطقه است؛ پاکستان هم آلت دست امریکا است و در نهایت این امریکا است که از تروریسم حمایت می کند. حامد کرزی افزود: "امریکایی‌ها از ما پایگاه می‌خواهند و در این‌جا می‌مانند. ما در این زمینه با شما و با همه‌ی همسایه‌های خود مشورت می کنیم. کشورهای منطقه با این امر مخالف اند. چین، ایران و دیگران هم مخالف اند. این از وظایف ما افغان‌ها و کشورهای منطقه است تا علت‌هایی را که موجب حضور امریکاییان در کشور ما شده‌اند، نابود کنیم، طوری که دلیلی برای ادامه‌ی حضور آن‌ها نماند". در این‌جا یکی دیگر از تناقض‌ها در تحلیل رییس جمهور ما آشکار می گردید. اگر علت این‌همه نابه‌سامانی خود امریکا است و پاکستان صرفا ابزار است، در حالی که چین نیز با پاکستان هم‌سو است، پس با کمک کدام کشورهای منطقه می خواهیم کدام علت‌ها را برطرف کنیم. رویکرد مداراجویانه‌ی امریکای دوران اوباما بیشتر بازتاب واقعیت‌های امریکای دهه‌ی دوم هزاره‌ی سوم بود و نه طور دیگری. رییس جمهوری کرزی زوال شوروی را به زیان کشورهایی مانند ما می‌دانست و بر این باور بود که جهان یک‌قطبی به رهبری امریکا امروز با رقیبان تازه مانند چین، هند و روسیه و در سطح منطقه با ایران

روبه‌رو است. به همین دلیل هم در این منطقه در تلاش دسترسی به پایگاه های نظامی است. در بخش اخیر تحلیل رییس جمهور افغانستان برخی مسایل جدی وجود داشت که درخور تعمق بودند، اما زوال شوروی برای بشریت مایه‌ی خوش‌بختی بود. خلق‌های بسیاری از یوغ یک دولت جبار پولیسی رهایی یافتند، اروپای شرقی هم به دموکراسی و هم به استقلال دست یافت، کشورهای آسیای میانه به استقلال دست یافتند و این پیشرفت بزرگی در جهان بود.

در ملاقاتی که میان آقای مدویدوف رییس جمهور روسیه و رییس جمهور افغانستان در پانزدهم جون ۲۰۱۱ صورت گرفت، رییس جمهور روسیه برای نخستین بار به گونه‌ی بسیار علنی نگرانی کشورش را از تاسیس پایگاه های دایمی نظامی ایالات متحده در افغانستان ابراز داشت، اما در باره ی طرح بی‌طرفی افغانستان هیچ پیشنهاد مشخصی ارائه نشد.

دیدار رییس جمهور افغانستان با ولادیمیر پوتین رییس جمهور روسیه در سیزدهم سپتامبر ۲۰۱۳ در حاشیه ی کنفرانس سران شانگهای در بشکیک نشان داد که در سیاست روسیه در باره ی حضور نیروهای ایالات متحده در افغانستان و قرارداد امنیتی در این کشور تغییرات اساسی رونما گردیده است. کرزی از پوتین پرسید: "در ملاقاتی که با هم در بیجینگ داشتیم، شما در مورد حضور نیروهای ایالات متحده در افغانستان نظر مساعد داشتید، امروز هم همان‌طور فکر می کنید؟" پوتین در پاسخ گفت که "روسیه بر خلاف دوران شوروی با یک دید ایدیولوژیک به قضایای بین‌المللی نمی‌بیند. ما می خواهیم در افغانستان صلح و امنیت تامین شود. اگر در کشور شما وضعیتی بیاید که در آن تروریست‌ها در افغانستان فعال نباشند و از آن‌جا به کشور ما نفوذ

نکنند، این امر به سود ما هم است. ما گفتگوهای شما با پاکستان را دنبال می کنیم. من به عنوان یک دوست قدیمی‌تان می گویم تحمیل مدل‌های سیاسی بر کشورهای دیگر قابل قبول نیست. ما باید به فرهنگ افغانستان احترام بگذاریم. ما خواهان برقراری نظم و ثبات در افغانستان استیم". پوتین در ادامه‌ی صحبت گفت: "شما یک کشور مستقل استید و حق دارید به گونه ی دو جانبه با هر کشوری همکاری کنید. شما نمی توانید بدون این که در مورد توافقات امنیتی به یک راه حل برسید، به امنیت دست یابید. تعداد پایگاه ها حاکمیت شما را محدود می‌سازد؛ موجب اعمال فشار بر شما می‌شود، اما بدون توافق نمی‌شود به جلو رفت. ما بر این باوریم که شما سرزمین‌تان را برای استفاده علیه همسایه‌های‌تان در اختیار دیگران نخواهید گذاشت. برای ما موضع افغانستان مهم است". در ادامه ی این صحبت دو طرف روی دورنمای روابط دو کشور بحث کردند و ابراز آمادگی برای همکاری‌های اقتصادی و تکنیکی صورت گرفت. آن‌چه آشکار بود، رهبری روسیه در آن روزها جانبدار حضور ایالات متحده در افغانستان بود و مبارزه‌ی امریکایی‌ها با تروریسم را مثبت ارزیابی می کرد. با چنین رویکردی طبیعی بود که طرح بی‌طرف‌سازی افغانستان نیز برای همیشه از اجندای بین‌المللی برداشته شد.

رویای صلح با طالبان و خوش‌باوری‌های بی‌پایان

شاید مشخص‌ترین گامی که در سیزده سال گذشته برای آغاز گفتگوهای صلح برداشته شده بود، همان اقدام آلمان‌ها برای آغاز گفتگوهای مستقیم با رهبران طالبان بود. میشایل اشتاینر[1] یکی از دیپلومات‌های آلمانی در ماه اپریل ۲۰۱۰ کارش را به حیث نماینده ی خاص آلمان برای افغانستان و پاکستان آغاز کرد. وی آدم بسیار فعال و باابتکاری بود؛ اما ویژگی‌های شخصیتی او طوری بود که بر همه‌ی پیش‌داوری‌ها در باره‌ی خلقیات آلمان‌ها مهر تایید می گذاشت. وی با آن‌که با من دوستی داشت، برایش ممکن نبود که بتواند خواست‌هایش را بر من بقبولاند. از این‌رو کوشش می کرد تا با نمایندگان وزارت خارجه‌ی ما گفتگو کند؛ اما به دلیل ایجابات وظیفه‌ای من و همچنین این که مسایل صلح را شخص رییس جمهور و ظاهرا دفتر شورای امنیت رهبری می کردند، ناگزیر بود مسایلی را که از جمله‌ی رازهای پنهان در این رابطه تلقی می‌شدند، با من در میان بگذارد. در حیرت بودم که او چگونه می‌تواند با ریچارد هالبروک نماینده ی خاص ایالات متحده برای افغانستان و پاکستان همکاری کند.

---

[1] Michael Steiner

هر دوی آن ها دارای خصوصیت سلطه‌طلبانه و رییس‌مآبانه بودند، اما به دلیل این که در میان کشورهای غربی جایگاه ایالات متحده یک جایگاه خاص بود، در نهایت این ریچارد هالبروک بود که سخن آخری را می گفت.

من به دلایلی که برای خوانندگان قابل درک است به جزییات ماجرا که چگونه آلمان‌ها توانستند نماینده‌ی طالبان را پیدا و وی را به آلمان انتقال دهند، چیزی نمی گویم، اما می‌توانم به این موضوع که رابط آنان در این راستا آی‌اس‌آی بوده و تمام زمینه‌ها را برای گفتگو میان آلمان‌ها و طالبان این نهاد آماده کرده بود، به دلیل این که افشا شده است، اشاره کنم. نماینده‌ی طالبان طیب‌آغا منشی ملا عمر به آلمان انتقال داده می‌شود. میان او و نمایندگان وزارت خارجه و استخبارات آلمان در نزدیکی‌های مونشن آلمان یک گفتگو در باره ی صلح صورت می گیرد. پیش از شروع این مذاکرات آلمان‌ها ما را در جریان این برنامه قرار دادند و موافقت رییس جمهور افغانستان را به دست آوردند. نماینده ی طالبان در آغاز به آلمان‌ها گفته بود که آنان "حاضر نیستند با حکومت افغانستان گفتگو کنند، بل که می‌خواهند با امریکایی‌ها صحبت کنند". بعد از گفتگوهای زیاد نماینده‌ی طالبان در فرجام آماده می‌شود که نخست با امریکایی ها و بعدا با افغان‌ها گفتگو کند. در این گفتگوها موضوع گشایش یک دفتر نمایندگی برای طالبان نیز مطرح می‌شود. آقای شتاینر بعد از این گفتگوها به کابل آمد و از رییس جمهور افغانستان در مورد مواضع و دیدگاه‌های افغانستان پرسید. دو موضوع برای او مهم بود: یکی این که آیا افغانستان به گشایش یک نمایندگی برای طالبان در قطر توافق دارد و یا نه؟ دیگر این که آیا افغانستان به این امر که نخست طالبان با امریکایی ها گفتگو کنند، موافق است؟ رییس جمهور افغانستان به اشتاینر گفت که "ما به

گشایش دفتر طالبان به یک شرط موافقت می کنیم که این دفتر صرفا برای گفتگوهای صلح باشد. این دفتر نباید سفارت و یا نمایندگی جنبش طالبان باشد، بل که دفتر طالبان برای گفتگوهای صلح. به عنوان محل دفتر، ما ترکیه و یا سعودی را ترجیح می‌دهیم... ما در تمام کنفرانس‌ها موافقت کردیم که گفتگوهای صلح باید زیر رهبری افغان‌ها و از آن افغان‌ها باشد. از این‌رو ما موافقت نداریم که طالبان نخست با امریکایی ها و بعدا با ما گفتگو بکنند..." اشتاینر پرسید "آیا شما موافقید که امریکایی ها نیز در جریان قرار داده شوند؟" من باورم نمی‌شد که امریکایی ها تا آن زمان در جریان نبوده باشند و چنین اقدامی از جانب آلمان را بدون اطلاع امریکایی ها ناممکن می‌دانستم. ما برای نگهداشتن ظاهر امر به این که امریکایی‌ها نیز وارد ماجرا شوند، موافقت کردیم. بقیه‌ی ماجرا چنین شد که امریکایی‌ها ابتکار قضایا را به دست گرفتند و جریان، قوه‌ی محرکه‌ی خود را پیدا کرد.

آلمان‌ها و امریکایی ها در پی آن بودند تا زمینه ی مشارکت طالبان را در کنفرانس بن در دسامبر ۲۰۱۱ آماده سازند. به عبارت دیگر در آن روزها در گفتمان‌های صلح این موضوع که در بن باید یک نوع گفتگوی بین‌الافغانی به وجود بیاید ورد زبان‌ها شده بود. نمایندگان آلمان و امریکا در گفتگوهای‌شان به این موضوع به گونه ی تلویحی اشاره می کردند؛ گاهی پای اپوزسیون را در میان می کشیدند و گاهی سخنان ناروشنی پیرامون مسایل می گفتند. برخی از افراد در پیرامون دکتور عبدالله عبدالله نیز طوری سخن می گفتند، مثل این که افغانستان دارای کدام نماینده ی مشروع نباشد و باید آنان و گروه‌های دیگر از افغانستان نمایندگی کنند و یا این که باید ایشان نیز به عنوان یک هیئت از جانب افغانستان در کنفرانس بن حضور داشته باشند. بدین گونه ادبیات دولت گریز و گفتمان نوعی برگشت به دوران پیش از بن اول

مد روز شده بود. در چنین فضایی آقای شتاینر برای گفتگو روی کنفرانس بن در ماه نوامبر سال ۲۰۱۱ به کابل آمد. در این زمان اگر چه ریچارد هالبروک درگذشته بود؛ اما با این‌هم رهبری تماس‌ها با طالبان را امریکایی ها از آلمان گرفته بودند. نماینده ی آلمان با تمام توان در پی آن بود تا در کنار امریکایی‌ها موفق به راه‌اندازی گفتگوهای صلح شود. او امیدوار بود که با چنین موفقیتی به مقام بالاتری ارتقا یابد.

من در دیداری به اشتاینر گفتم که در گفتگو با رییس جمهور افغانستان باید همه‌چیز را با وی در میان بگذارد. ما از شایعاتی که درباره‌ی صحبت‌های بین‌الافغانی در جریان است، نگران استیم و نمی‌دانیم که این گفتگوها واقعا بین کدام نیروها و با شرکت چه کسانی صورت خواهند گرفت و تاکید کردم که با هر نوع انتباهی که موجودیت دولت مشروع افغانستان را به مثابه‌ی تنها نماینده‌ی مشروع کشور مخدوش کند، مبارزه خواهیم کرد و کنفرانس نیز آسیب خواهد دید. یک تن از افراد پیشین طالبان که در کابل زندگی قانونی داشت و با مقامات اطلاعاتی آلمان دارای پیوندهایی بود به آنان گفته بود که مشاور امنیت ملی افغانستان در موضوع صلح دیدگاه حکومت افغانستان را نمایندگی نمی کند، بهتر است تا شما با رییس جمهور به تنهایی صحبت کنید. شتاینر در این دیدار به رییس جمهور افغانستان گفت: "موضوع صلح و آشتی یکی از مسایل دیگری است که در کنفرانس مطرح خواهد شد. در این کنفرانس، کشورهای همسایه و منطقه باید تعهد کنند که در امور افغانستان مداخله نمی کنند و باید تعهد کنند که اگر افغانستان با طالبان به توافق رسید، آن ها دست به فعالیت تخریبی نمی‌زنند و از توافق‌نامه ی صلح حمایت می کنند. اگر پیشرفتی در مورد مذاکرات صلح صورت گرفت یک روز پیش از

کنفرانس یک صحبت بین‌الافغانی می‌تواند برگزار شود. من فکر نمی‌کنم که طالبان بتوانند عضو هیئت افغانستان شوند. ما در جامعه ی بین‌المللی بر این باوریم که صلح باید موضوع خود افغان‌ها باشد. اعلامیه ی کنفرانس بن نباید بسیار طولانی باشد، بل که باید تنها به مسایل اساسی در رابطه با افغانستان بپردازد. ما به این باوریم که مخاطبان رییس جمهور افغانستان باید هم مردم افغانستان و هم جامعه‌ی جهانی باشند. خوب است اگر دکتور عبدالله نیز در این کنفرانس حضور داشته باشد". تاکید بر مشارکت دکتور عبدالله از جانب نماینده ی خاص آلمان برای پاکستان و افغانستان نشان می داد که قدرت‌های جهانی در پی برگزاری گفتگوهای بین‌الافغانی اند و می‌خواهند در حاشیه ی کنفرانس بن، یک نوع کنفرانس بن دوم را برگزار کنند. برخی از افغان‌ها و نمایندگان جامعه ی بین‌المللی از این‌که در نخستین کنفرانس بن ۲۰۰۱، طالبان و حزب اسلامی حضور نداشتند، انتقاد می کردند. پسان‌ها برخی‌ها حتا عدم حضور این گروه‌ها را دلیل شکست روند دولت‌سازی در افغانستان و شکست تلاش‌های صلح تلقی کردند. به باور من این واقعیت نداشت. طالبان همان‌گونه که حاضر نبودند بن لادن را از افغانستان برون کنند، تا سال ۲۰۰۱ حاضر نبودند قدرت را با سایر گروه‌ها تقسیم کنند. اسناد و شواهد کافی وجود دارد که امریکایی ها حتا حاضر بودند حاکمیت تنهایی طالبان را بپذیرند، مشروط بر این‌که آنان بن لادن را به ایشان تسلیم کنند. تا آخرین روزهای نزدیک به حمله‌ی ایالات متحده امریکا بر افغانستان، رفت‌وآمدهایی ازجانب مقام‌های بلندرتبه‌ی پاکستان و سی‌آی‌ای برای ابقای طالبان در قدرت در بدل تسلیم‌دهی بن لادن

میان طرف‌ها در جریان بود. مسؤول ساحوی سی‌آی‌ای در اسلام آباد، رابرت ال. گرینیر[1] در کتابش "۸۸ روز تا قندهار" به تماس‌های دوامدار میان دستگاه استخباراتی ایالات متحده و رهبران طالبان برای رسیدن به یک توافق حتا تا شروع بمباران افغانستان توسط امریکا اعتراف می کند. از این رو داعیه‌ی طالب گرایان که گویا طالبان عمدا از کنفرانس بن رانده شدند، حقیقت ندارد. حتا مدت‌ها پیش از حمله‌ی امریکا بر افغانستان، چه در گفتگوهای ترکمنستان میان طالبان و جبهه ی مقاومت و چه در گفتگوهای ژنو میان آن‌ها، طالبان هرگز حاضر به تقسیم قدرت با گروه‌های دیگر نبودند. بدون شک در این راستا سه عامل نقش تعیین کننده داشتند. طالبان دارای یک باور تمامیت‌خواه اند و در چنین باوری تقسیم قدرت وجود ندارد، بل که تمامیت آن مطرح است. طالبان در آن زمان بر ساحه ی وسیعی از افغانستان حاکم بودند و باور نمی کردند که کشورهای غربی که تا آن زمان به گونه‌ی تلویحی و آشکار به مثابه‌ی پشتیبانان آن‌ها عمل می کردند برای آن ها آلترناتیف داشته باشند. دکتور زلمی رسول که بعدها مسؤولیت مشاوریت امنیت ملی و وزارت خارجه ی کشور را بر عهده گرفت، در مناسبت‌های گوناگون در حضور افراد گوناگون به صاحب این قلم گفت که وی همراه با پروفیسور نادری به نمایندگی از پادشاه سابق افغانستان در ماه جون ۲۰۰۱ به وزارت خارجه ی امریکا برای گفتگو روی بحران افغانستان مراجعه کرده بودند؛ اما مسؤولان بلندرتبه‌ی وزارت خارجه‌ی امریکا از پذیرفتن آن‌ها ابا ورزیدند. یک کارمند پایین‌رتبه به نمایندگی از وزارت خارجه‌ی آن کشور به ایشان گفته بود که "بروید با طالبان کنار بیایید؛ آن‌ها تنها نیرویی اند که می‌توانند در افغانستان صلح و ثبات را بیاورند". ما می‌دانیم که دو ماه

---

[1] Robert L. Grenier

بعد از این موضوع بن لادن به "مرکز تجارت جهانی" در نیویورک و وزارت دفاع در واشنگتن حمله کرد و غرور خدشه‌ناپذیر ایالات متحده، بزرگ‌ترین قدرت تاریخ بشریت را جریحه‌دار ساخت. موضوع دیگر در همین راستا پاکستان بود. پاکستان خودش را در پگاه تحقق این آرمان که افغانستان را به پشت جبهه و به عمق استراتژیک خود تبدیل کند، قرار داشت و تا آستانه ی سقوط طالبان امیدوار بود تا بتواند از سقوط آن‌ها جلوگیری کند.

در این ملاقات که به گونه ای تلاش‌هایی برای برگزاری بن دوم صورت می گرفت، همان‌طور که اشاره شد، نماینده‌ی آلمان تلاش می کرد تا دکتور عبدالله نیز در کنفرانس حضور داشته باشد. در پاسخ او در باره حضور دکتور عبدالله، رییس جمهور گفت: "من همان گونه که به مناسبت‌های گوناگون کلان‌های افغانستان را دعوت می کنم، چندین بار دکتور عبدالله را نیز دعوت کردم، اما وی دعوت مرا نپذیرفت. از جانب دیگر ما نمی‌دانیم که رهبر اپوزسیون کیست تا از او دعوت کنیم. اما اگر آلمان به مثابه ی کشور میزبان می‌خواهد، می‌تواند از وی دعوت کند. من طرفدار مشارکت همه‌ی افغان‌ها استم، اما افغانستان از جانب حکومت کشور ما باید نمایندگی شود".

انگلیس‌ها که با فعال‌شدن آلمان‌ها و همکاری میان آن‌ها و امریکایی‌ها احساس کمی و کاستی می کردند و برای‌شان مسایل مربوط به پاکستان و منطقه‌ی ما یک نوع بازی خانگی تلقی می‌شد، به هر دری می‌زدند تا نشان دهند که با طالبان رابطه دارند و بهتر از امریکایی ها و آلمان‌ها می‌توانند به برگزاری گفتگوهای صلح در افغانستان کمک کنند، از طریق وزیر داخله‌ی افغانستان آقای حنیف اتمر به رییس جمهوری کرزی اطلاع دادند که آن‌ها می‌توانند زمینه‌ی گفتگو با ملا منصور، فرد شماره دو طالبان را در کابل آماده کنند. این موضوع از

بسیاری از مسؤولان طراز اول افغانستان پنهان نگهداشته شده بود. من شخصا به هیچ وجه در جریان این دیدارها نبودم. رییس جمهور کرزی، انگلیس‌ها، وزیر داخله، معاون شورای امنیت آقای انجینیر ابراهیم و شاید رییس دفتر رییس جمهور نیز در جریان بوده باشند. طوری که بعدها افشا شد، یک دکاندار پاکستانی را دستگاه استخبارات پاکستان وظیفه داده بود تا این نقش را بازی کند. این ملاقات‌ها در اکتوبر و یا نوامبر ۲۰۱۰ صورت گرفته بودند. جاسوس پاکستانی مقداری پول از مقام‌های انگلیسی و مقداری هم از مقام‌های افغان دریافت کرده بود. بعدها که در باره‌ی هویت وی شک پیدا شد، از یکی از افغان‌های مقیم قندهار که ملا اختر محمد منصور را می‌شناخت، خواسته شد تا وی را شناسایی کند. این فرد بعد از ملاقات گفته بود که این آدم با منصور هیچ شباهتی ندارد. این موضوع موجب سرافکندگی استخباراتی برای انگلیس‌ها که در موضوع طالبان بسیار پرمدعا بودند، شده بود. اعتراف می‌کنم که از نگاه احساسی از این که چنین مطلب مهمی را از مشاور امنیت ملی افغانستان پنهان کرده بودند و نتیجه‌ی آن یک افتضاح بود، خوشحال بودم؛ اما از این که مسؤولان طراز اول کشور ما تا این حد بازیچه‌ی آی‌اس‌آی شده بودند، احساس ناراحتی می‌کردم. گر چه در دوران عضویت من در حکومت موارد فراوانی از چنین تصنیف‌ها و فیلتر کردن‌های اطلاعاتی وجود داشت و در یک کشور که رهبران آن هنوز هم دارای خوی و خصلت قبیلوی و روابط پنهانی استخباراتی استند، شاید چنین رفتارهایی طبیعی باشند، اما مغایر ارزش‌های دولت‌سازی و تفویض صلاحیت‌ها بر اساس مسؤولیت‌های قانونی است. این سنت به فراوانی در حکومتی که من عضو آن بودم وجود داشت و من هرگز با آن خو نگرفتم. در این کتاب در اندک جاهایی به این موارد اشاره کرده‌ام.

پیش از کنفرانس بن در پنجم دسامبر ۲۰۱۱ امریکایی ها بسیار تلاش می کردند تا دفتر طالبان در قطر گشایش یابد. ترجیح قطر از دید ایالات متحده بر کشورهایی مانند ترکیه و سعودی چند دلیل داشت. ترکیه کشور بزرگی بود و بدون شک که دارای اجندای مشخص تلقی می‌شد و برای امریکا مدیریت تمام‌عیار و تنهایی روند صلح مشکل بود. سعودی‌ها گفته بودند که ما با طالبان زمانی گفتگو می کنیم که رابطه ی خود با القاعده را قطع کنند. قطر کشور کوچکی بود با ثروت‌های بی‌پایان و به سخن خود امریکایی ها یکی از منابع تمویل کننده‌ی طالبان. چنین کشوری که امریکایی‌ها در آن پایگاه نظامی داشتند و بقای حکومت خود را مرهون ایالات متحده‌ی امریکا می‌دانست به آسانی از جانب امریکایی‌ها قابل کنترول بود. اصولا، قطر به جز پول و تمویل افراطیت دینی در سراسر دنیا هیچ خصوصیت دیگری ندارد. این کشور بیشتر به یک بوتیک، به یک نمایشگاه کالاهای لوکس می‌ماند تا به یک دولت به مفهوم متداول آن. امریکایی‌ها در همه حال می‌خواستند تا دفتر طالبان یا در آستانه‌ی کنفرانس بن و یا مستقیما بعد از برگزاری آن کنفرانس گشایش یابد.

در ملاقاتی که میان رییس جمهور و نماینده‌ی خاص امریکا و نماینده‌ی خاص آلمان در هوتل پترزبرگ در حومه‌ی بن صورت گرفت، رییس جمهور از نحوه‌ی پیشرفت در این مورد بسیار ناراضی بود. امریکایی ها می‌خواستند پیش از افغانستان با طالبان گفتگو کنند. آن ها بر این امر مُصر بودند چرا که می‌خواستند پنج تن از رهبران طالبان را که در گوانتانامو زندانی بودند با یک نفر سرباز امریکایی که نزد طالبان اسیر بود، تبادله کنند. رییس جمهور به این باور بود که شهروندان افغانستان اگر از جانب امریکایی ها مستقیما به قطر فرستاده شوند، این اقدام به معنای نقض حاکمیت افغانستان است. این

شهروندان افغان باید نخست به کشور خودشان تسلیم داده شوند و افغانستان تعهد می کند که بعدا به آن ها اجازه دهد به هر جایی که می‌خواهند بروند. اگر بخواهند در کابل بمانند نیز افغانستان تعهد می کند مانند سایر افراد طالبان که در کابل زندگی می کنند، زمینه‌ی زندگی و تامین امنیت آن ها را فراهم آورد. گفتگوهای میان ما با امریکایی‌ها و آلمان‌ها به تنش کشیده شدند و امریکایی‌ها نیز از سفری که از قبل برای گشایش دفتر قطر برنامه‌ریزی شده بود، گذشتند و گفتگوهای آن‌ها با طالبان برای مدتی به تعلیق درآمد.

نگرانی ما بیشتر از این بود که مبادا با گشایش دفتر بدین گونه، افغانستان مقابل یک کار انجام شده قرار بگیرد و عملا با مشروعیت سیاسی پذیرفته‌شده‌ی طالبان روبه‌رو شود. از این‌رو در جلسات متعددی که صورت گرفت من به رییس جمهور پیشنهاد کردم که ما باید با تمام نیرو از گشایش دفتری که به نحوی نمایندگی دیپلوماتیک یک دولت تلقی شود، جلوگیری کنیم. رییس جمهور در این باره بسیار قاطع بود. وی در گفتگویی که در اپریل ۲۰۱۱ با سفیر ایالات متحده آقای کراکر صورت گرفت، گفت: "افغانستان نمی‌تواند از گشایش دفتر طالبان در قطر حمایت کند. اگر این دفتر، دفتر یک دولت و یا شبه دولت باشد. ما باید در این مورد مطمین باشیم که چنین کاری صورت نخواهد گرفت". افغانستان در این مورد بعدا کتبا نظراتش را به اطلاع مسؤولان ایالات متحده رساند و از سفیر امریکا تقاضا کرد که باید رییس جمهور آن کشور کتبا در این باره به افغانستان اطمینان بدهد که دفتر طالبان نمایندگی دیپلوماتیک و یا نمایندگی رسمی تحریک طالبان نبوده، بل که دفتری است برای پیشبرد گفتگوهای صلح. با تأسف که علی‌رغم تعهد کتبی رییس جمهور آن کشور، طالبان پرچم‌شان را بر افراشتند و اسم دفترشان را

هم نمایندگی امارت اسلامی افغانستان گذاشتند. در واکنش به این کار، من به رییس جمهور افغانستان پیشنهاد کردم که افغانستان باید کلیه‌ی گفتگوهای استراتژیک با ایالات متحده را به حالت تعلیق درآورد و این تصمیم را نیز همین امروز رسما اعلام کند. رییس جمهور افغانستان بر این پیشنهاد صحه گذاشت و من هم فورا اعلامیه‌ی تعلیق گفتگوهای استراتژیک با امریکا را به عنوان اعتراض علیه توافق آن کشور به ایجاد دفتر طالبان در قطر خلاف توافقات قبلی با افغانستان، نوشتم و انتشار دادم. پیش از این تصمیم گفتگوهای میان ما با نمایندگان ایالت متحده در باره ی قرارداد استراتژیک در یک مسیر خوب در جریان بود. بعد از اعلام به تعلیق درآمدن گفتگوهای استراتژیک با ایالات متحده ی امریکادر سوم دسامبر ۲۰۱۲ رییس جمهور جلسه‌ای را با معاونانش در این باره برگزار کرد.

فضا در کابل و در دفتر رییس جمهور پر از عصبانیت بود. امریکایی ها گمان نمی‌کردند که تصمیم دولت افغانستان تا این حد مورد پشتیبانی افکار عامه‌ی مردم افغانستان قرار بگیرد. حتا رسانه‌هایی که کاملا در خط امریکا بودند و در راستای آرای آن‌ها تبلیغات می‌کردند، گشایش دفتر طالبان را مورد نکوهش قرار دادند و از تصمیم حکومت افغانستان مبنی بر به تعلیق درآوردن گفتگوهای استراتژیک حمایت کردند.

رییس جمهور در صحبت با معاونانش گفت: "این دفتر خلاف توافقات امریکا با ما افتتاح شده است. امریکایی ها خلاف قول و قرارهایی که داده بودند، عمل کردند. این نشان می‌دهد که امریکا با پاکستان به توافق رسیده است. اعلامیه‌ی طالبان نشان می‌دهد که آن‌ها

خود را دولت می‌پندارند و دفترشان را نیز دفتر دولت تلقی می‌کنند. ما باید یک اعلامیه بدهیم و بگوییم که امریکا با طالبان و پاکستان به توافق رسیده است. ما باید در این روزها بیشتر از هر زمان دیگری با یک‌صدا صحبت کنیم. ما باید مردم را متحد بسازیم". من شخصا به این باور بودم که تمام کلان‌های افغانستان از این تصمیم حمایت می‌کنند، اما معاون اول رییس جمهور، مارشال فهیم نگرانی داشت. وی گفت: "در این اوضاع کار ما مشکل می‌شود. محقق، احمد ضیا مسعود، دوستم و عبدالله هر کس به راه خود روان است". واقعیت به باور من چنین نبود؛ حتا این افراد علی‌رغم اختلاف‌هایی که با حکومت رییس جمهوری کرزی داشتند، در این قضایا از حکومت حمایت می‌کردند. هیچ کس در افغانستان آماده‌ی پذیرش حکومت طالبان به عنوان یک دولت موازی نبود. معاون دوم رییس جمهوری استاد خلیلی گفت که "اعلامیه ی طالبان بسیار تأثیرات منفی دارد، ما باید در مقابل آن موضع بگیریم و بگوییم که مردم افغانستان موجودیت نمایندگی طالبان را نمی‌پذیرند".

رییس جمهوری بعد از مباحثات گوناگون نظرات حاضران را جمع‌بندی کرد و به من هدایت داد تا در یک اعلامیه مجددا مواضع حکومت را در این باره انعکاس دهم. پیشنهاد من این بود که ما باید با روشنی در این راستا دیدگاه‌های‌مان را مطرح کنیم و به ایالات متحده با قاطعیت بگوییم که حکومت افغانستان هرگز نمایندگی سیاسی طالبان را نخواهد پذیرفت و نیز بخشی از چنین صلحی که در آن طالبان به عنوان دولت تبارز کنند، نخواهد بود. اما دروازه‌ی گفتگو با امریکا را نبندیم. ما باید آن‌ها را تشویق کنیم که ادامه‌ی هر نوع گفتگو در باره ی مناسبات استراتژیک میان دو کشور منوط و مربوط به پایین آوردن بیرق طالبان و کندن لوحه‌ی این دفتر است. رییس

جمهوری مواضع مرا در برخورد با ایالات متحده نرم و سازش کارانه می‌دانست، از این‌رو گفت که "اعلامیه باید بسیار شدید باشد و توطئه‌ی امریکا را افشا کند. همکاران من از امریکا حمایت می کنند". رییس دفتر آقای خرم افزود که "اصلا طالبان، امریکا و پاکستان با هم همکار اند. افتتاح دفتر یکی از توطئه‌های مشترک آن‌هاست. امریکا در این منطقه در پی اهداف خود است". بحث‌ها مجددا روی محتوای اعلامیه متمرکز گردید و اختلاف‌های دوامدار میان همکاران رییس جمهور در این باره نیز آشکار شد. رییس جمهور و رییس دفتر او هم‌نظر بودند و معاونان رییس جمهور، وزیر خارجه، وزیر دفاع، رییس امنیت ملی، معاونان دفتر شورای امنیت و من در امر رد تمام‌عیار دفتر امارت طالبان هم‌نظر بودیم، اما هیچ کدام ما طرفدار قطع رابطه با امریکا و یا این که بگوییم امریکا حامی طالبان است و یا این که ادامه‌ی جنگ طالبان در واقعیت ادامه ی جنگ امریکا است، نبودیم. یکی از مشکلاتی که ما با آن روبه‌رو بودیم در این بود که آنانی که طرفدار همسان‌پنداری امریکا، طالبان و پاکستان نبودند، بیشتر برون از جلسات صحبت می کردند و در حضور رییس جمهور بیشتر سکوت را ترجیح می دادند. کسانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که من از پنهان کردن نظرات خود عار دارم. من با امریکا و هم تمام کشورهای دنیا صرفا به مثابه ی یکی از مسؤولان جمهوری افغانستان رابطه داشتم نه بیشتر و نه کمتر. آن‌چه من گفتم برخاسته از تحلیل‌ها و تجربه ی سیاسی خود من بود. شاید در مواردی اشتباه می کردم، اما باورم همین بود. کسان زیادی بودند که با کشورهای مختلف از جمله با امریکا روابط بسیار عمیق داشتند، اما در جلسات دم بر نمی‌آوردند. برخی هم منتظر می‌ماندند که بشنوند، رییس جمهور چه می گوید و بعدا هم به تایید سخنان او می‌پرداختند. چنین موضع گیری‌هایی در کشور ما فرهنگ

سیاسی شده است و بسیار دردآور است. آقای کریم خرم، رییس دفتر رییس جمهوری، با من اختلاف‌های فکری عمیقی دارد. من یک دموکرات هستم و به باور من او ضد دموکراسی است؛ من به برابری انسان‌ها، بدون توجه به نژاد، رنگ، جنسیت، مذهب و ملیت باور دارم، او به حق حاکمیت انحصاری پشتون‌ها در افغانستان باور دارد؛ اما من مبارزه و کار با او را آسان‌تر از کار و مبارزه با آنانی می‌دانم که هر روز بر بنیاد ایجابات قدرت تغییر موضع می‌دهند. من می‌دانم که آقای خرم با من مخالف است و از بنیاد مخالف است، اما در دفاع از باورهایش استوار است و سخت استوار است و آدم می‌داند که با چه کسی طرف است.

در نهایت، من هم این اعلامیه و هم فردای آن روز، اعلامیه‌ی کابینه‌ی افغانستان را در محکومیت گشایش دفتر امارت طالبان در قطر نوشتم. کلان‌های سیاسی و مذهبی افغانستان، فعالان جامعه‌ی مدنی، رسانه‌ها و مردم عادی کشور ما در برابر برافراشته‌شدن پرچم طالبان اعتراض کردند. قطر زیر فشار امریکا بیرق طالبان را به زیر کشید و میان طالبان و افغانستان هیچ گفتگویی برای صلح صورت نگرفت. امریکایی‌ها در تلاش بودند تا پنج تن از رهبران زندانی طالبان در گوانتانومو را با سرباز امریکایی که نزد طالبان اسیر بود، تبادله کنند، اما تا روز آخر حکومت رییس جمهوری کرزی بر این امر پافشاری کردم که ما با تسلیم دادن شهروندان افغانستان توسط امریکا به کشور دیگری مخالفیم. در فرجام در دوران حکومت وحدت ملی پنج تن از رهبران طالبان با سرباز اسیر امریکایی تبادله شدند و حکومت افغانستان هم به‌سان تماشابین مظلومی هیچ نقشی را نتوانست در این میان بازی کند. امرای طالبان به دولت قطر تسلیم داده شدند، بی‌آن‌که محرومان و مظلومان افغانستان بتوانند صدای‌شان را بلند کنند. می‌دانیم که صدای

این مردم سال‌هاست که توسط رهبران و سران این کشور و سران دولت‌های بزرگ گرفته شده است و طالبان هم هنوز حاضر به گفتگو با حکومت افغانستان نیستند و جنگ از بلندای بدخشان تا همواری‌های فراه گسترش یافته است و ما به جای درک این واقعیت زشت و تدوین پالیسی متناسب با آن نمی‌توانیم طرح‌های لازم مبارزه با تروریسم را تدوین کنیم و خارجیان که حامی و تمویل کننده ی نیروهای امنیتی و دفاعی ما استند نیز بزرگ‌ترین موانع را در این راه ایجاد می کنند.

در دورانی که تلاش‌ها برای به راه‌اندازی گفتگو با طالبان همه‌جا را فراگرفته بود، یکی از کشورهایی که در این راه تلاش کرد، کشور شاهی ناروی بود. ناروی در تاریخ حل معضلات منطقه‌ای، تجارب خوبی داشت. این کشور سال‌ها بدون سروصدا میان اسراییل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین میانجی گری کرده بود که منجر به قرارداد اسلو میان طرف‌ها شد. اگر چه فلسطین به صلح دست نیافت؛ اما دو طرف متخاصمی که همواره در پی حذف هم‌دیگر بودند، با هم نشستند و گفتگو کردند و گام‌هایی هم در جهت استقرار صلح برداشتند. ناروی میان دولت سریلانکا و جنبش تامیل نیز میانجی گری کرده بود. این کشور، میزبان کنفرانس‌های بسیاری برای تقویت گفتگوهای صلح و تنش‌زدایی بوده است. نارویژی‌ها با افغانستان و پاکستان دارای مناسبات خوب بودند. در افغانستان عضو ائتلاف بین‌المللی و یکی از کمک دهندگان مهم به افغانستان تلقی می‌شدند. در پاکستان هم در بخش‌های آبادانی به آن کشور کمک می کردند؛ حتا مقادیر زیاد پول به منظور تغییر مفاد درسی مدارس پاکستانی به آن کشور می دادند،

هرچند بیهوده. وزیر خارجه ی آن وقت ناروی، یوناس گار ستوره[1] به من پیام داده بود که اگر افغانستان مایل باشد، کشورش می‌خواهد در زمینه ی تامین صلح کمک کند. من بعد از مشورت با رییس جمهور به او پیام دادم که افغانستان از این امر استقبال می کند. وی به کابل آمد و با رییس جمهور افغانستان دیدگاه‌هایش را مطرح کرد. قرار شد تا دیپلومات نارویژی آقای کای‌آیده و سفیر آن کشور کوره‌آس در این رابطه با ما در ارتباط باشند. میان نمایندگان ناروی و نمایندگان طالبان ملاقات‌هایی در دبی صورت گرفت. ناروی دو بار هم نمایندگان طالبان را برای دیدارهای پنهانی با نماینده‌ی حکومت افغانستان به اسلو دعوت کرد. از جانب افغانستان انجینیر ابراهیم معاون شورای امنیت که فرد مورد اعتماد رییس جمهور بود با طالبان دیدار داشت؛ اما هیچ پیشرفتی صورت نگرفت. سال‌های بعد از آن نیز ناروی میزبان کنفرانس‌هایی با شرکت نمایندگان طراز دوم طالبان و برخی از وکلای مجلس و نمایندگان جامعه ی مدنی بود که نتیجه‌ای نداشت. یکی از مسایل بسیار جالب این بود که روزی یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی وزارت خارجه‌ی ناروی در همراهی با سفیر آن کشور در کابل به دیدار رییس جمهور آمد و گفت که پیام بسیار مهمی دارد. وی گفت که "مقامات پاکستانی وی را به کویته برده‌اند و وی با ملا عمر دیدار داشته است. ملا عمر به او گفته است که وی حاضر به گفتگو با دولت افغانستان نیست؛ اما می‌خواهد مستقیم با امریکایی‌ها صحبت کند... وی گفت که در جریان صحبت نماینده‌ی آی‌اس‌آی نیز حضور داشته است. ملاقات در یک اتاقی که بسیار روشن نبود صورت گرفته و ملا عمر در جریان ملاقات سر به زیر انداخته بوده

---

[1] Jonas Gahr Støre

است". رییس جمهوری از او در باره‌ی محل ملاقات و سیما و قد ملاعمر و این که از جانب طالبان چه کسانی حضور داشته‌اند، پرسید و بالاخره پیام‌هایی به مهمان نارویژی داد و او را تشویق به ادامه ی این صحبت‌ها کرد... وقتی مهمانان رفتند، او به ما گفت که به گونه‌ی قطع به این نظر است که "آی‌اس آی یک نفر عوضی را به نارویژی‌ها نشان داده است، چرا که بسیاری از مشخصاتی را که دیپلومات نارویژی گفته است با مشخصات ملا عمر نمی‌خواند".

در بالا به ماجرای سفارت آقای داوودزی در پاکستان و خوش‌باوری های سران حکومت ما به وعده‌های صلح‌طلبی پاکستان اشاره داشتم. در ضمن یادآوری کردم که در یکی از جلساتی که در دفتر صدراعظم پاکستان، آقای گیلانی، برگزار شد، جنرال پاشا رییس آی‌اس آی وعده داد که پیام صلح‌طلبی افغانستان را به ملا عمر انتقال دهد و در جریان دو تا سه هفته پاسخ وی را به ما بیاورد. این موضوع و گفتگوهای پشت پرده‌ای که رییس جمهور کرزی و آقای داوودزی از آن ها آگاهی داشتند و اطلاعات من با اندوه که در محدوده‌ی حدسیات است و نه بیشتر، به همین دلیل هم به آن ها نمی‌پردازم، موجب امیدواری‌هایی در پیوند با روند صلح شده بود. رییس جمهور کرزی می‌خواست کشورهای دوست افغانستان را در جریان این تحولات قرار دهد. از این‌رو از من خواست تا هرچه زودتر به همتای هندی خود آقای شنکر منن اطلاع بدهم که عاجل کابل بیاید. آقای شنکر منن در ۲۹ فبروری ۲۰۱۱ به کابل آمد. من دیدار خود را با وی پس از دیدار رییس جمهور برنامه‌ریزی کرده بودم. نمی‌خواستم بدبینی‌های من نسبت به پروسه‌ی کذایی صلح بر صحبت‌های رییس جمهور سایه افگند.

رییس جمهور کرزی به مشاور امنیت ملی هند گفت که فضای روابط میان ما و پاکستان در حال دگرگونی است. من از شما خواستم که زودتر به کابل تشریف بیاورید، به این دلیل که در رابطه ی ما با پاکستان دگرگونی‌هایی رونما گردیده است که ایجاب مشورت میان کشورهای‌مان را می کند. می خواهم بگویم که فضای گفتگوها میان ما و پاکستان تغییر کرده است. گیلانی صدراعظم پاکستان آدم خوبی است، ما با وی گفتگوهای بسیار باز داشتیم. ما به آن‌ها گفتیم که ملاعمر را بیاورید برای گفتگوهای صلح. توافق کردیم تا یک اعلامیه ی مشترک صادر کنیم. پاشا پرسید اگر ملا عمر حاضر به گفتگو نشد، چه باید کرد. کیانی گفت: "پشتون‌های پاکستان باید جانب اسلام‌آباد ببینند و پشتون‌های افغانستان جانب کابل. برای اولین بار رهبران ملکی و نظامی پاکستان با هم آمده بودند. من با رهبران احزاب سیاسی پاکستان هم صحبت کردم. من می‌خواهم نظر شما را بدانم".

مشاور امنیت ملی هند با اشاره به سر و صداهایی که در رابطه با روند صلح در افغانستان به وجود آمده بودند و تماس‌ها میان طالبان و ایالات متحده‌ی امریکا گفت : "پاکستان در موقعیت دشوار قرار دارد. رهبران این کشور نگران اند از این که پروسه ی صلح در افغانستان از کنترول آن‌ها خارج شود و امریکایی‌ها این پروسه را به دست بگیرند. آن‌ها از امریکایی ها خواسته‌اند در مورد خط دیورند به ایشان کمک کنند... برای هند مهم این است که افغانستان چه می‌خواهد، شما هر چه بخواهید ما از آن حمایت می کنیم".

رییس جمهوری کرزی که باور کرده بود، شیوع تروریسم در پاکستان موجب شده است تا آن ها در موضوع حمایت از طالبان تجدید نظر

کنند در پاسخ گفت : "درست است که پاکستان از تروریسم علیه افغانستان و هند استفاده می کند، اما امروز خود آن کشور در معرض تهدید قرار دارد. ما به جز از وحدت ملی و استقلال کشور خود حاضریم هر بهایی دیگری که رسیدن به صلح ایجاب کند، بپردازیم". مشاور امنیت ملی هند از نهادینه‌بودن افراطیت اسلامی در درون جامعه و اردوی پاکستان یادآوری کرد و آن را خطری جدی برای کشورهای منطقه و جهان تلقی کرد. رییس جمهور ما که می‌خواست اندک خوشبینی را که از رفتار پاکستانی‌ها به دست آورده بود، از دست ندهد و به هندی‌ها نیز چنین القا کند که گویا پاکستانی‌ها در پی تغییر روش‌استند، به وی گفت که "جنرال مشرف همیشه از تهدید هند یاد می کرد، اما حکومت کنونی پاکستان در این باره چیزی نمی گوید".

سوگ‌مندانه، همان‌طور که انتظار می‌رفت تلاش‌های صلح از طریق پاکستان به بن‌بست رسید. رییس شورای عالی صلح، استاد ربانی شهید شد و پاکستانی‌ها خلاف وعده هیچ گامی در راه کاهش فعالیت‌های تروریستان برنداشتند. از ملا عمر نیز پاسخی نیامد. سیاست برخاسته از عواطف و احساسات ما در برابر پاکستان باز دست‌خوش نوسانات شد. پروژه ی رییس جمهور از طریق آقای داوودزی منجر به صلح نشد. ما باید این رویکرد جدید را همراه با رابطه‌ی خود با امریکایی‌ها و موضوع امضای پیمان استراتژیک را به هم‌پیمانان و کشورهای منطقه توضیح می‌دادیم؛ اما روزهای حکومت رییس جمهوری کرزی اندک بودند و همه‌چیز در سایه‌ی تنش‌های میان افغانستان و پاکستان همچنین انتخابات ریاست جمهوری رنگ باخته بود و گامی معطوف به موفقیت در راستای تحقق صلح برداشته نشد.

بحران انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱٤

در دوران پسا ۲۰۰۱ کلیه‌ی روندهای انتخاباتی در افغانستان با اتهام‌های گسترده‌ی تقلب و جعل همراه بوده‌اند. بیشتر این ادعاها شامل انتخابات شورای ملی و ریاست جمهوری می‌شدند. واقعیت این است که در کلیه انتخابات‌های افغانستان به درجه‌های گوناگون همیشه تقلب‌هایی صورت گرفته است؛ تقلب‌هایی که در آن نه تنها هواداران برخی از نامزدان و یا خودشان سهیم بوده‌اند، بل که برخی از مسؤولان نهادهایی که مسؤولیت برگزاری "انتخابات شفاف و آزاد" را بر عهده داشته‌اند، نیز سهم داشته‌اند. افزون بر آن در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان، شماری از کشورهای دور و نزدیک نیز به درجات گوناگون دخیل بوده‌اند.

در انتخابات سال ۲۰۰۹ ریاست جمهوری، نماینده‌های ایالات متحده و انگلستان به گونه‌ی گسترده‌ای مداخله کردند. وقتی تلاش آنان برای کشاندن انتخابات به دور دوم که از دید آن‌ها بایست میان دکتور عبدالله عبدالله و دکتور اشرف غنی برگزار می‌شد، به نتیجه نرسید، کوشش کردند تا مدل دولت وحدت ملی را بر رییس جمهور کرزی تحمیل کنند. من در جای دیگر این کتاب به این امر مفصل پرداخته‌ام.

بنا بر این در این‌جا از دوباره‌پردازی می گذرم، اما واقعیت انتخابات سال ۲۰۱۴ که در آن بر اساس گزارش‌های نهادهای امنیتی افغانستان به این جانب و همچنین برخی از مسؤولان کمیسیون‌های انتخاباتی، دکتور عبدالله عبدالله در همان دور اول برنده ی انتخابات شده بود، به دور دوم کشانده شد و در دور دوم نیز کشیدگی‌ها و اتهام‌های جعل و تقلب به‌جایی کشید که آن‌گونه که قانون پیش‌بینی کرده بود، انتخابات برنده نداشت. بدون شک که برای سلامت آزمایش دموکراسی در کشور ما بهتر این می‌بود که از جانب کمیسیون انتخابات اعلام می‌شد که انتخابات برنده نداشته است. این امر که کمیسیون انتخابات شانزده ماه پس از پایان انتخابات و ایجاد حکومت وحدت ملی دکتور اشرف غنی را برنده ی انتخابات اعلام کرد، خود مضحکه ی انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ را به یک افتضاح سیاسی بی‌نمونه تبدیل کرد. من به دلیل ایجابات کاری‌ای که داشتم به اسنادی بسیار جدی در رابطه به تقلب گسترده در انتخابات برخوردم. از صدها ثبت صدا و همچنین سایر اطلاعات امنیتی می‌دانیم که انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ یک فاجعه، یک افتضاح و در عین زمان یک غم‌نامه شرم‌آور بوده است که بازیگران آن بر مردم افغانستان روا داشته‌اند. یکی از علت‌های اساسی که من با تنفر و اندوه به داعیه‌های پیروزی برخی از افراد در این انتخابات نگریستم، دقیقا از همین اطلاعات ناشی می‌شود. در پیشگاه تاریخ می گویم که آن‌همه جعل و تقلبی که در انتخابات ۲۰۱۴ به وقوع پیوستند برای هر میهن‌پرست و دموکرات و برای هر شهروند و انسان سیاسی مایه‌ی سرافکندگی است. از این‌رو در این‌جا صرفا به گفتگوهایی که در رابطه به برگزاری انتخابات میان رهبران حکومت افغانستان و نمایندگان جامعه‌ی بین‌المللی گذشتند و احتمالا از منظر سیاسی دارای اهمیت استند، می‌پردازم.

اعضای کمیسیون انتخابات در هژدهم جون ۲۰۱۴ به دیدار رییس جمهور آمدند. اعضای کمیسیون می‌خواستند تا در باره‌ی بحرانی که به دلیل اعتراضات گسترده‌ی تیم دکتور عبدالله، بروز کرده بود، به رییس جمهور گزارش بدهند. در این جلسه آقای نورستانی، رییس کمیسیون انتخابات، گزارش داد: "دکتور عبدالله کنفرانس مطبوعاتی داد و ناظران خود را از جریان رای‌شماری فراخواند و از نظارت بر رای‌شماری انصراف کرد. ما هم گفتیم که ما کار خود را بدون ناظران وی ادامه می‌دهیم. ناظران بین‌المللی حضور دارند. هر دو طرف شکایت‌های خود را ثبت کرده‌اند و کمیسیون شکایات انتخاباتی می‌تواند رسیدگی کند. من دیروز به دفتر دکتور عبدالله تماس گرفتم و تقاضا کردم که اگر دکتور صاحب عبدالله اسنادی در رابطه با دخیل بودن امرخیل در سازماندهی تقلب‌ها داشته باشد، ارائه کند تا ما در مورد او تصمیم بگیریم". سریر احمد برمک کمیشنر کمیسیون انتخابات خواست تا با رفع مسؤولیت از کمیسیون به عنوان مسؤول برگزاری و به فرجام‌رسانی یک روند دموکراتیک مردمی، موضوع را به سیاست حکومتی حواله دهد. وی گفت: "جناب رییس صاحب، تبعات تخنیکی پیشبرد شمارش و تفتیش آرا قابل پیش‌بینی نیست، اما نتیجه‌ی سیاسی آن نگران‌کننده است. ما از جناب شما در امور سیاسی کمک می خواهیم. ما می گوییم که کاندیدان باید هر شکایتی که دارند به ما بگویند تا ما تفتیش و ارزیابی کنیم و شما از لحاظ سیاسی به ما کمک کنید". کرزی که نمی‌دانست او در این باره چه کمکی کرده می‌تواند، از او پرسید که "من چه کمکی کرده می‌توانم؟" برمک بیشتر در پی نجات کمیسیون بود و کمتر به سلامت انتخابات توجه داشت.

از طرف دیگر تقلبات انتخاباتی درست در همکاری با برخی از سفارت‌خانه‌ها و افراد دارای صلاحیت اجرایی در کمیسیون انتخابات و حلقه‌های افراطی قومی صورت گرفته بود و ناممکن بود با درنظرداشت ابعاد تقلب‌ها بتوان، کمیسیون انتخابات را از تبعات بعدی کشیدگی‌های انتخاباتی نجات داد و به امور روزمره و نورمال برگشت. این کشیدگی تا به امروز نیز پایان نیافته و یکی از مشکلات اصلی بر سر راه اصلاحات انتخاباتی است. با این که رییس جمهور کرزی به اعضای کمیسیون از این که او "از قانون حمایت می کند" اطمینان داد؛ اما روشن نبود که حمایت او از کمیسیونی که برخی از افراد آن که دارای صلاحیت اجرایی بودند، تا گلو در تقلبات شریک بودند، چگونه می‌توانست مشروعیت کمیسیون را اعاده کند. طبیعی بود که کمیسیون بر اساس فرایندهای قانونی انتخاب و تایید شده بود و از این منظر دارای مشروعیت قانونی و تنها مرجعی بود که می‌توانست در باره‌ی سرنوشت انتخابات تصمیم گیری کند، اما افشای تقلبات گسترده که در آن تیم‌های انتخاباتی به درجات گوناگون و با کمیت‌های بسیار متفاوت دخیل بودند و یک دستگاه باهم پیوسته در رهبری اجرایی کمیسیون نیز به گونه‌ی مرکزی آن را کارگردانی کرده بود، مشروعیت اخلاقی و سیاسی خود را در افکار مردم افغانستان از دست داده بود. با این‌هم گزینه‌ای دیگری نبود؛ایجابات قانونی همین بود تا کمیسیون کارش را به فرجام برساند. من از درماندگی اعضای کمیسیون در حیرت بودم. آنان می‌خواستند به دلیل ناتوانی‌ای که داشتند با گرفتن حمایت از رییس جمهور تا حدودی فشارها را از خودشان کم کنند و زمینه ی تداوم کارشان را همان‌گونه که در قانون پیش‌بینی شده بود، فراهم کنند.

قبلا رییس جمهور کرزی از آقای یونس قانونی و آقای کریم خلیلی معاونان ریاست جمهوری که یکی حامی دکتور عبدالله و دیگر حامی دکتور غنی بود، خواسته بود تا میان نامزدان ریاست جمهوری میانجی گری کنند و نگذارند کشور به بحران برود. کرزی به اعضای کمیسیون انتخابات گفت: "شما یک نهاد مستقل می‌باشید، من نمی خواهم به کار شما مداخله کنم. شما باید کارتان را مطابق به قانون و با آزادی کامل انجام دهید". وی همچنان افزود: "یکی از رازهای موفقیت دموکراسی هند در این است که کمیسیون انتخابات آن کشور بدون مداخله‌ی حکومت و با آزادی کامل کارش را انجام می‌دهد. ما باید از این تجربه بیاموزیم. به همین دلیل تا زمانی که شما مطابق به قانون کارتان را انجام دهید، من از شما حمایت می کنم، اما در امور شما مداخله نمی کنم". بدون شک این سخنان رییس جمهور از منظر تیوری بی‌طرفی اداره و نهاد حکومت در انتخابات و با درنظرداشت ایجابات دموکراسی واجد معنای بسیار بود و رییس جمهور باید چنین موضع می گرفت و نه طور دیگری. اما واقعیت دردناک طوری بود که تعدادی از مسؤولان دستگاه دولت و مسؤولان امور انتخاباتی در سازمان‌دهی تقلب و یا پنهان‌کردن جعل کاری دست داشتند. در روز انتخابات نمایندگان امنیت ملی افغانستان از کاهش مشارکت شهروندان در دور دوم انتخابات و عدم مشارکت زنان در جنوب کشور گزارش می دادند. سعد محسنی صاحب تلویزیون طلوع به من گفت که آقای نورستانی به وی گفته است که به دلیل کاهش در مشارکت رای‌دهندگان در سراسر کشور، وی نیازی به تمدید ساعات رای‌دهی ندیده است. وی از قول آقای نورستانی در پاسخ این سوالش که چرا محل‌های رای‌دهی را زود بستید؟ گفته بود که وی "با هلیکوپتر بر فراز محل‌های رای‌دهی در کابل پرواز کرده و دیده است

که هیچ کس منتظر رای دادن نیست". بسیار شنیدنی است که یکی از ناظران انتخاباتی "بی‌طرف" به من گفت که وی از محل‌های گوناگون رای‌دهی دیدار کرده است و "در حالی که در مناطق غرب و شمال‌غرب کابل هیچ صف رای‌دهی را ندیده است و در مناطق شرق و جنوب شرق صف‌های طولانی منتظر رای دادن بوده اند." من می‌دانستم که این گزارش بازتاب دهنده‌ی واقعیت نیست. چرا که گزارش مسؤولان امنیتی ما کاملا خلاف این را نشان می‌دادند. در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ دستگاه امنیت ملی تنها نهادی بود که توانست خودش را از آلودگی‌های تباری و جعل کاری‌های برخاسته از آن مبرا نگهدارد. در صحبت‌هایی که من با رهبری این نهاد داشتم قرار بر این بود که به هیچ صورت پای این نهاد به این مسایل کشانده نشود. حتا در جریان پساانتخابات با این که اسناد فراوانی موجود بود که چه کسانی، در کجا و چگونه تقلب‌های انتخاباتی را سازماندهی کردند، رهبری امنیت ملی تصمیم گرفت تا درگیر این قضایا نشود.

برای من بسیار شگفتی‌آور بود که برخی از افرادی که در گفتگوها و مباحث با من دم از دموکراسی و احترام به اراده ی مردم می‌زدند، در کارزارهای انتخاباتی بر بنیاد تعلقات تباری بدترین نوع تقلب کاری و پسان‌ها توجیه آن را به نمایش گذاشتند. در جریان مباحث با یکی از این دموکرات‌های فصلی در حضور جمع بزرگی از اعضای حکومت افغانستان وقتی که من گفتم که در برخی از مناطق کشور ما رقم مشارکت تا این حد و به ویژه رقم مشارکت زنان باورنکردنی است، وی در پاسخ من گفت: "وقتی که زنان پشتون رای می‌دهند، می گویید تقلب است. وقتی که رای نمی‌دهند، می گویید که عقب‌مانده اند و به زن‌های خود اجازه نمی‌دهند تا در رای گیری

شرکت کنند..." پناه‌بردن به سنگر تعلقات قومی برای معافیت‌بخشیدن به تقلب، قاچاق و فساد یکی از شگردهای بسیار معمول و متداول در کشور ما است. در موارد حساس به آسانی بیشتر "دموکرات"های افغانی از هر طایفه و رنگی به پیشکسوتان نژادپرستی تبدیل می‌شوند. تجربه به من آموخته است که با چنین افرادی نمی‌شود با توسل به گفتمان به جایی رسید. روزی که جان کری برای میانجی‌گری میان نامزدان به کابل آمده بود، وقتی که من وارد دفتر رییس جمهور کرزی شدم، وی بسیار عصبانی بود و در دفتر کارش قدم می‌زد. در میز مستطیلی که به دور آن ملاقات‌های معاونان رییس جمهور و یا اعضای تیم رییس جمهور برگزار می‌شد، آقای خرم نشسته بود. کرزی عادت داشت وقتی که بسیار برآشفته می‌شد در داخل دفترش با سرعت این طرف و آن طرف می‌رفت و بدین‌گونه کوشش می‌کرد تا بر ناآرامی و اعصاب متشنجش تا حدودی کنترول پیدا کند. وی می‌دانست که من به نتیجه ی انتخابات ذره‌ای اعتماد ندارم و می‌دانم که تخلف‌های فراوانی صورت گرفته است. در چنین مواردی کرزی که آدم باادبی است هیچ وقت مرا مستقیم مخاطب نمی‌ساخت؛ رییس جمهور می‌دانست که من هم با شدت واکنش نشان می‌دهم. وی به بهانه ی حمله به جان کری همان حرف‌هایی را که از زبان یک دموکرات کذایی در بالا نقل کردم، در باره مشارکت بخش‌هایی از مردم افغانستان در انتخابات بر زبان آورد. من هم در پاسخ گفتم که مرا می‌شناسید و می‌دانید که من دارای هیچ گرایش نژادی و باور نژادی نیستم؛ اگر خلاف این می‌بود باید در این سال‌ها علیه نژادپرستان غیرپشتون و پشتون موضع نمی‌گرفتم. به یقین می‌گویم که اجتناب از استدلال تباری در آینده نیز بر گفتمان‌های من غالب خواهد بود. بدون شک این به معنای عدم موضع‌گیری در برابر تبعیض نیست.

من می‌دانم که در انتخابات چه گذشته است و هرگز به توجیه یک چنین تقلب تاریخی و بی‌نظیر تن نخواهم داد. چنین سیاست‌هایی ریشه ی دموکراسی را از سرزمین ما می کند، اعتماد مردم را نسبت به انتخابات و دموکراسی نابود می کند و من نمی‌خواهم یکی از بازیگران ویران کننده‌ی دموکراسی باشم و از دفتر او برون شدم.

نماینده ی خاص سرمنشی سازمان ملل متحد آقای یان کوبیش همراه با سفیر ایالات متحده امریکا، جیم کونتیگهام در هژدهم جون ۲۰۱۴ به دیدار رییس جمهور کرزی آمدند. در این نشست از جانب افغانستان معاونان رییس جمهوری یونس قانونی و کریم خلیلی و همچنین آقایان کریم خرم و اسدالله خالد نیز حضور داشتند. تلاش نمایندگان خارجی در آن روزها بر این امر متمرکز شده بود تا میان دکتور اشرف غنی و دکتور عبدالله با کمیسیون انتخابات برای کشف تقلبات نوعی از همکاری را به وجود بیاورند. آقای عبدالله برکناری آقای امرخیل را از مقام رییس دارالانشای کمیسیون انتخابات به عنوان پیش‌شرط همکاری‌اش با کمیسیون مطرح کرده بود. رییس جمهور از سفیر خاص ملل متحد پرسید که "آیا وی با دکتور عبدالله در مورد سرنوشت امرخیل صحبت کرده است و یا خیر؟" وی افزود که او به عنوان رییس جمهور افغانستان با هر دو کاندیدا و همچنین با معاونان ریاست جمهوری صحبت کرده است و به آن ها گفته که در صورت بروز مشکلات، وی برای همکاری آماده است. او افزود که من "به آن ها گفتم که باید مسؤولانه برخورد کنند و به هیچ صورت نگذارند که اوضاع از کنترول برون شود".

سفیر کوبیش در پاسخ رییس جمهور گفت: "من به عنوان فرد صحبت می کنم. شما با هر دو نامزد صحبت کردید و گفتید که نباید اوضاع از کنترول خارج شود. پیامی که ما از هر دو طرف به دست آوردیم، این

بود که باید یک راه حل سیاسی پیدا کرد. اما پروسه‌ی قانونی هم باید در نظر گرفته شود. با این وجود موضع گیری دکتور عبدالله مبنی بر تحریم کمیسیون انتخابات، مایه‌ی تأسف است. من به این نظرم که در پهلوی راه حل سیاسی، باید پروسه‌ی قانونی نیز به جلو برود. مردم قربانی داده‌اند، هیچ کس حق ندارد تا این موضوع را نادیده بگیرد. گفتگوی هر دو نامزد با هم‌دیگرشان بسیار مهم است. این کار می‌تواند از طریق مکانیسمی که شما گفتید صورت بگیرد. (مکانیسم پیشنهادی کرزی این بود که هر دو معاون رییس جمهوری با طرفین بنشینند و راه حلی پیدا کنند.) عبدالله جستجوی یک راه حل از طریق ملل متحد را مطرح کرده است. ما می خواهیم بدانیم که منظور وی از یک مکانیسم برای پیداکردن راه حل از طریق سازمان ملل چیست. اما به باور من، کمیسیون‌های انتخاباتی باید به کارشان مطابق به قانون ادامه بدهند. اگر هر دو طرف توافق کنند و تقاضا کنند، می‌توان پروسه ی کار کمیسیون‌ها را برای ۲۴ ساعت توقف داد". پیشنهاد دکتور عبدالله در مورد این که باید سازمان ملل متحد به عنوان یک نهاد بی‌طرف برای کشف تقلب‌ها و پیداکردن یک راه حل مداخله کند، موجب شد تا برنامه ی کشورهای نیرومند انگلوساکسونی که آوردن یک حکومت زیر رهبری دکتور غنی بود، سهل‌تر پیاده شود. سفیر امریکا که تا آن زمان از نقش سازمان ملل متحد مطمین نبود، گفت: "من طرفدار یک کمیسیون بین‌المللی نیستم چرا که این کار موجب نفی مشروعیت کمیسیون انتخابات می‌شود و این کار خلاف قانون اساسی افغانستان است". در تمام سال‌هایی که من عضو حکومت بودم، به جز دو مورد که کای آیده خلاف نظر امریکایی ها موضع گرفته بود، هرگز نمایندگان خاص سازمان ملل متحد را ندیدم که خلاف نظر ایشان به اتخاذ موضع بپردازند. در جریان بحران انتخابات افغانستان یان کوبیش

محتاط‌تر از پیشکسوتانش بود. در مورد بی‌ارادگی سازمان ملل متحد در افغانستان که در دوران سرمنشی گری آقای بان کی‌مون که این نهاد را به زایده‌ای از سیاست‌های امریکا تبدیل کرده بود (جلوگیری از انتخاب مجدد پتروس پتروس غالی، سرمنشی توانای سازمان ملل متحد توسط امریکایی ها موجب شده بود تا جانشینان او در برخورد با امریکا بسیار محتاط باشند. سرکشی کای آیده نامزد کشور شاهی ناروی برای احراز مقام سرمنشی سازمان ملل متحد، که بعد از پایان کارش در افغانستان برای چند سال حتا در ناروی در بی کاری و بی‌سرنوشتی به‌سر می‌برد، بر خویشتن‌داری نماینده ی سازمان ملل افزوده بود) تجربه‌ی من در مقام‌های گوناگون کشور ما برای من در امر داوری بر توانایی‌ها و ناتوانی‌های سازمان ملل متحد بسیار آموزنده بود.

پس از ابراز نظر سفیر امریکا در مخالفت با مداخله ی سازمان ملل متحد، یان کوبیش در همان نشست به اصلاح نظرش پرداخت و گفت: "من گفتم که عبدالله باید روندهای قانونی را قبول کند؛ اما بگذاریم که معاونان رییس جمهور یک بار با نامزدان صحبت کنند". در آن روزهایی که این ملاقات صورت گرفت هم رییس جمهور کرزی فشار می‌آورد تا نتایج انتخابات هر چه زودتر اعلام شود و هم نمایندگان جامعه‌ی بین‌المللی به این نظر بودند. گمان این بود که کمیسیون انتخابات با اعلام نتایج مطابق به قانون زمینه ی مشروع انتقال قدرت را فراهم می‌آورد. از نتایج رسمی به دست‌آمده هم رییس جمهور و برخی از اعضای تیم وی و هم سفارت‌خانه‌های غربی راضی به نظر می‌رسیدند. در همین جلسه در رابطه با انصراف دکتور عبدالله از همکاری با کمیسیون انتخابات، سفیر ایالات متحده آقای کنتیگهام گفت: "ما اعلامیه می‌دهیم و تأسف خود را از این تصمیم عبدالله اعلام می کنیم و می گوییم که هیچ نهاد دیگری وجود ندارد که بتواند

جانشین نهادهای قانونی شود. امیدواریم عبدالله درک کند که نهادهای قانونی تنها نهادهایی اند که می‌توانند وی را رییس جمهور بسازند. تمام پروسه نمی‌تواند به دلیل ادعاهای یک تن متوقف شود. تقلب در هر دو طرف وجود داشت. کمیسیون شکایات انتخاباتی باید شکایت‌ها را بررسی کند. باید میان شایعه و واقعیت تفاوت قایل شد". کرزی که از طرفی جانبدار حمایت از تصامیم کمیسیون انتخابات بود و از جانب دیگر نگران ناآرامی‌های احتمالی سیاسی بود، گفت: "من از برگزاری انتخابات حمایت کردم؛ اعتبار و آینده ی کشور ما برای ما بسیار مهم است. شما باید هر کوششی را انجام دهید تا عزت و اعتبار پروسه را نگهدارید. مشکل را حل کنید. اگر عبدالله می‌خواهد که با سازمان ملل متحد همکاری کند، من آماده‌ام از این کار پشتیبانی کنم. بدون درنظر گرفتن این که کمیسیون‌ها چه صلاحیت دارند. من تاریخ انتقال امور حکومت را به رییس جمهور منتخب به تاریخ دوم آگست ۲۰۱۴ آماده کرده‌ام. تا آن زمان شما آزادی کامل دارید با معاونان رییس جمهوری و کسانی که لازم می‌دانید اقدامات مقتضی را انجام دهید". قانونی معاون رییس جمهور وارد گفتگو شده و گفت: "بی‌ثباتی در افغانستان به سود هیچ کس نیست. در پروسه‌ی انتخابات مشکلات بسیار جدی وجود داشته است که باید برای آن ها راه حلی پیدا کرد. جناب استاد خلیلی و من شاید بتوانیم در همکاری با چند تن دیگر به پیداکردن یک راه حل کمک کنیم. ما فردا و یا پس فردا با هر دو نفر می‌نشینیم و صحبت می کنیم تا یک توافق سیاسی پیدا کنیم. ما نباید کاری کنیم که یک نفر به ناحق همه‌چیز را به دست بگیرد. باید هر دو بنشینند و یک راه حل سیاسی پیدا کنند. راه حل تشویق هر دو کاندیدا است. باید یک راه حل در چوکات قانون با توافق هر دو کاندیدا پیدا شود. باید برای برطرفی کمبودها هم یک راه حل پیدا کرد".

نماینده ی سازمان ملل متحد با اشاره به این که راه حل مشکل به دست خود افغان‌ها است، گفت که وی "از اقدام به تحریم همکاری با کمیسیون‌های انتخاباتی از جانب دکتور عبدالله متاثر است". وی ابراز امیدواری کرد که "اقدام قطع همکاری از جانب دکتور عبدالله با کمیسیون موقتی باشد".

یک روز پیش از این ملاقات، آقای کوبیش به دیدار من آمد و من دیدگاه‌های خود را بسیار روشن و صریح با وی در میان گذاشتم و گفتم که انتخابات افغانستان یک فاجعه بوده است. در این انتخابات نه اصل شفافیت و نه هم مشارکت فراگیر مردم بر مبنای یک‌فرد یک‌رای رعایت شده است. حتا اگر زیر فشار جامعه ی بین‌المللی کمیسیون به اعلام نتایج هم بپردازد و در کوتاه‌مدت کمتر مشکل بیافرینند در میان‌مدت مردم افغانستان اعتماد خود را به دموکراسی از دست می‌دهند. باید به آرای حقیقی مردم احترام گذاشته شود و این کاری نیست که بتوان با بازشماری آرا به آن دست یافت. من بسیار صادقانه به او گفتم که بهترین راه اعلام لغو انتخابات به دلیل خلاف‌ورزی‌های گسترده است. هیچ راه دیگر ما را از بحران برون نمی کند. کوبیش گفت: "جامعه ی جهانی حاضر نیست تا برگزاری انتخابات دیگری را تمویل کند. مردم افغانستان در همین انتخابات قربانی داده‌اند و نیروهای امنیتی جان‌فشانی کرده‌اند، باید به کمیسیون‌ها اجازه داده شود تا کارشان را انجام دهند". با این‌هم من گفتم که در میان‌مدت هم مردم افغانستان و هم جامعه ی جهانی بهای سنگین‌تری برای این انتخابات پر از تقلب خواهند پرداخت. من گفتم تنها راه برون‌رفت، برگزاری انتخابات ریاست جمهوری برای سال آینده همراه با انتخابات شورای ملی است. می‌دانستم که امریکا و سازمان ملل متحد و هم رییس جمهور کرزی شدیدا با این امر مخالف اند، اما من می‌خواستم

تا مسؤولیت خودم را ادا کرده باشم. من می‌دانستم که در این رابطه اشکالات جدی قانونی وجود دارد، اما نمی‌دانم چرا از اعلام نتایج کذایی انتخابات نگران بودم و هم در اصول از راه حل ایجاد دولت وحدت ملی. من در آغاز بحث‌های انتخاباتی در رابطه با تقلب در انتخابات و راه‌های برون‌رفت از آن در مقابل ایجاد حکومت وحدت ملی نیز شک داشتم، اما زمانی که دیدم باید میان ایجاد حکومت وحدت ملی و اعلام یک برنده ی تقلبی یکی را انتخاب کرد، طبیعی است که ترجیح من ایجاد حکومت وحدت ملی با همه ی کاستی‌های احتمالی بود. امروز به این باورم که بهترین راه حل و یگانه راه حل درست، اعلام لغو انتخابات بود. اما دیر است. "مشت بعد از جنگ را باید بر سر خود زد". بعد از این که حکومت وحدت ملی به یک پروژه ی شکست‌خورده تبدیل شد، مخالفت با آن نمی‌تواند آدم را از اشتباه اولی تبرئه کند.

بر خلاف تصورات برون از حکومت و به ویژه رسانه‌های کشور ما که به سخن عوام‌الناس "چتکه‌انداز" تحلیل می کنند، رییس جمهور کرزی به هیچ وجه طرفدار ادامه ی کار حکومتش نبود. وی تلاش می کرد تا هرچه زودتر امور حکومت را به اشرف غنی که او را برنده ی انتخابات تلقی می کرد، تسلیم کند. کرزی از "برنده" شدن اشرف غنی بسیار راضی بود. اشرف غنی احمدزی از سال‌ها پیش نامزد مورد نظر او و مورد حمایت بی‌دریغ‌اش بود. یکی از مسؤولان طراز اول کمیسیون انتخابات در اوایل سال ۲۰۱۵ در حضور آقای خرم و استاد زلمی هیوادمل به من گفت که دکتور عبدالله در دور اول، انتخابات را با اکثریت ۵۲,۷ درصد برده بود، اما سفیر انگلستان به نمایندگی از "جامعه ی جهانی" کمیسیون را وادار کرد تا این نتایج را اعلام نکند. انجینیر نبیل رییس امنیت ملی پیشین بعد از این که در

حضور معاونان رییس جمهور، خرم و من در باره تخلفات گسترده در انتخابات ریاست جمهوری گزارش داد، رییس جمهور به او گفت باید اسناد دست‌داشته‌اش را بیاورد و ارائه کند.

وقتی وی تعداد اندکی از این اسناد را آورد، رییس جمهور به او گفت که این اسناد را با رییس کمیسیون انتخابات در میان بگذارد. نبیل با یکی از همکارانش به دیدار نورستانی رفت و برخی از مکالمات مسؤولان انتخاباتی را که در تقلب‌ها دست داشتند با او در میان گذاشت. وی پس از این دیدار، اسنادش را برداشت و با خود به امنیت ملی آورد.

من مطمین بودم که کاری صورت نخواهد گرفت و آب از آب نخواهد جنبید. من دقیقا می‌دانم که تعداد زیادی از این اسناد هنوز پیش نبیل موجود استند.

یان کوبیش سفیر سازمان ملل متحد در بیستم جون ۲۰۱۴ به دیدار رییس جمهور کرزی آمد. چون موضوع مداخله ی سازمان ملل متحد به منظور یافتن یک راه حل برای انتخابات افغانستان از جانب دکتور عبدالله مطرح شده بود و رییس جمهور نیز با آن موافقت کرده بود، به کوبیش گفت: "من چند دقیقه پیش با دکتورعبدالله تیلفونی صحبت کردم و به او گفتم که همان‌طور که او اعلام کرده است اگر بخواهد که ملل متحد در پروسه ی انتخابات و حل مشکلات نقشی را عهده‌دار شود، من کاملا با آن موافقم. من حالا به شما هم می گویم که من از این تصمیم حمایت می کنم". کوبیش گفت که وی تلاش کرده است "تا با عبدالله ملاقات کند شاید این ملاقات فردا صورت بگیرد". وی افزود که "پیش از این که عبدالله با وی ملاقات کند، چند کنفرانس مطبوعاتی برگزار کرده است". وی مجددا تاکید کرد که وی بر این باور است که "پروسه ی قانونی باید به جلو برود" و افزود که "گفته

می‌شود که یک نوار صوتی در رابطه با تخلفات انتخاباتی فردا و یا پس فردا به نشر می‌رسد. من با نورستانی در باره‌ی موجودیت چنین نواری صحبت کردم. وی گفت که چیزی علیه من ندارند".

ساده‌پنداری تیم دکتور عبدالله در این بود که آن‌ها فکر می‌کردند ملل متحد مرجع بی‌طرفی است و افزون بر آن، آن‌ها از لحاظ فکری بسیار وابسته به گفتمان‌های رسانه ای غربی بودند. دردناک است، آنانی که گرفتار توهم دموکراسی و آزادی غربی در کشورهای ما استند به سخنان مسؤولان کشورهای غربی در کشور ما طوری باور دارند که گویا آن‌ها واقعا منادیان دموکراسی و آزادی باشند.

ما در دفتر رییس جمهور هم باور نمی‌کردیم که تیم عبدالله چنین نوارهایی را داشته باشد. نگرانی من بیشتر از این بود که ریاست عمومی امنیت ملی افغانستان در این رابطه مورد استفاده قرار نگرفته باشد.

ما تلاش می‌کردیم که به هر بهایی امنیت ملی از این مشکلات برکنار بماند. با همه ی تلاش‌هایی که صورت گرفته بود، امنیت ملی افغانستان در موقعیت بسیار بحث‌برانگیزی قرار گرفته بود. بر اساس احکام قانون، بجز در موارد استثنایی و عاجل، امنیت ملی حق ندارد به ثبت صدا و مکالمات شهروندان بپردازد.

من رییس امنیت ملی را به دفترم خواستم و از او تقاضا کردم تا قدمه‌های امنیت را کنترول کند که آیا امکان دارد کدام سندی از مجراهای این نهاد به برون داده شده باشد.

فردای آن روز نبیل آمد و به من اطمینان داد که چنین چیزی ممکن نیست. من مجددا تاکید کردم که امنیت ملی نباید در این مورد مداخله داشته باشد، مگر این که محکمه از این نهاد کتبا تقاضای اسناد کند.

واقعیت این بود که تیم دکتور عبدالله چند نوار در پیوند با تخلفات انتخاباتی در اختیار داشت. آن‌ها تهدیدهای‌شان را عملی کردند و شروع کردند به پخش نوارها. یکی از این نوارها منسوب به آقای امرخیل رییس دارالانشای انتخابات بود. تیم دکتور عبدالله وی را مسؤول اصلی سازماندهی تخلفات انتخاباتی می‌دانست و خواهان برکناری او از مقام مسؤولیت دارالانشای کمیسیون انتخابات بود، اما امرخیل بر بی‌گناهی اش تاکید داشت. همان‌طور که در بالا اشاره کردم، روزی رییس جمهور در حضور معاونانش در مورد تخلفات انتخاباتی از انجینیر نبیل رییس امنیت ملی پرسید. وی در آغاز سکوت کرد. او تلاش داشت تا بی‌طرفی امنیت ملی را در مسایل انتخاباتی کاملا به نمایش بگذارد. در این امر من کاملا از او پشتیبانی می کردم. قبلا هم ما با هم در این باره صحبت کرده بودیم. یکی از دغدغه‌های اصلی ما این بود که متهم‌شدن امنیت ملی به مداخله در انتخابات از اهمیت داشتن یک سازمان حرفه‌ای و وفادار به قانون اساسی افغانستان حتما می کاهد. به همین دلیل هم بود که ریاست امنیت ملی افغانستان تنها نهاد ملی ای بود که در جریان انتخابات بی‌طرفی خود را حفظ کرد. این امر باعث شد که هیچ رسانه‌ای و هیچ تیم انتخاباتی از امنیت ملی انتقاد نکند. در این ملاقات وقتی رییس جمهور مُصرانه از نبیل راجع به تخلفات انتخاباتی پرسید و گفت که اگر وی اطلاعاتی در مورد تخلفات انتخاباتی در افغانستان دارد، بگوید. وی بسیار تلاش می کرد تا در حضور معاونان رییس جمهور و رییس دفتر چیزی نگوید، اما پس از این که رییس جمهور اصرار کرد، وی گفت: "بلی رییس صاحب، مسایلی وجود دارند که مایه ی نگرانی جدی اند". رییس جمهور که انتظار چنین پاسخی را نداشت، از پاسخ نبیل ناراحت شد. وی نمی‌توانست این ناراحتی‌اش را پنهان کند. به نبیل

گفت: "هر سندی که داری باید تسلیم رحیمی سکرترم بکنی تا در اختیار کمیسیون انتخابات قرار بگیرد". نبیل هم گفت "حتما این کار را" می کند. وقتی که از دفتر برون شدیم، نبیل به من گفت که "من این کار را خلاف اصول کاری ریاست امنیت ملی می‌دانم". رییس جمهور به امرخیل به دلیل رفت و آمدهای بسیارش به سفارت انگلستان شک کرده بود و گمان می کرد که او دو طرفه بازی می کند. این امر باعث شده بود تا هم خود وی و هم چند تن از همکاران او زیر دیدبانی امنیت ملی قرار بگیرند. این دیدبانی موجب شده بود تا بیشتر افرادی که با آقای امیرخیل در رابطه بودند و یا مقام‌های دولتی که او با آن ها در رابطه بود، ناخواسته شنود شوند. این موضوع باعث شده بود تا چند هزار سند صوتی در آرشیف امنیت ملی افغانستان متراکم شود، اما از جانب دیگر به دلیل این که افشای چنین اسنادی به شیوه‌های کاری و به اصل بی‌طرفی امنیت ملی آسیب می‌رساند، تلاش می‌شد تا این موضوع افشا نشود. من در یک صحبت با سفیر امریکا جیم کونینگهام، در برابر این ادعایش که به من گفت: "عبدالله هیچ سندی مبنی بر تخلفات انتخاباتی ندارد و به تهدید میان‌خالی می‌پردازد"، گفتم: "اسناد فراوانی در این رابطه وجود دارند... من می‌دانم که اسناد وجود دارند و ما هم از همان منابعی که شما به اسناد دسترسی دارید، به آن ها دسترسی داریم. اما این مسؤولیت ما نیست تا در این زمینه تصمیم بگیریم، بل که این کار را می گذاریم به کمیسیون انتخابات که این کار مسؤولیت آن‌ها است.

بر می گردم به گفتگوی رییس جمهور با یان کوبیش. کوبیش گفت: "در مورد این تقاضای عبدالله که امرخیل باید برکنار شود، شخص امرخیل می گوید، یا من کنار می‌روم و یا این که کمیسیون وظیفه مرا به حالت تعلیق در آورد. وی همچنین گفت که می‌خواهد به یک مقام

دیگر مقرر شود تا مردم فکر نکنند وی مجرم است... امرخیل می‌خواهد تا تنهایی با شما ملاقات کند". رییس جمهور کوبیش را تشویق کرد تا "به گفتگوهایش با عبدالله ادامه دهد" و در ضمن گفت که نمی‌خواهد "با امرخیل تنها ملاقات" داشته باشد. کوبیش افزود که "کمیسیون انتخابات می‌خواهد نتایج نسبی هفتاد درصد آرا را اعلام کند. در مورد چند ولایتی که مورد مناقشه‌ی هر دو طرف است باید دقت بیشتری در شمارش آرا صورت بگیرد". در اخیر توافق شد تا کوبیش با دکتور عبدالله صحبت کند تا واضح گردد که دکتور عبدالله خواهان چگونه مداخله‌ای از جانب نمایندگی سازمان ملل متحد است. دکتور عبدالله تقاضای میانجی‌گری معاونان رییس جمهور را رد کرد. وی به هر دوی آنان اعتماد نداشت. وی احتمالا معتقد بود می‌تواند به کمک سازمان ملل متحد و یا ناظران بین‌المللی تخلفات انتخاباتی را برملا کند و شاید هم از این تشویش داشت که معاونان رییس جمهور در پی آن شوند تا وی را به ملغی کردن انتخابات ترغیب کنند. در این میان، نخستین نوار صوتی منسوب به امرخیل رییس دارالانشای کمیسیون انتخابات که نشان می‌داد وی بسیار فعالانه در امر تخلفات سازمان‌دهی‌شده در انتخابات دخیل بوده است، از جانب تیم دکتور عبدالله انتشار یافت.

در کشورهای دیگر وقتی چنین بدنامی به وقوع می‌پیوندد، افرادی که در آن دخیل استند و یا این‌که متهم می‌شوند، تا زدودن اتهامات از مقام‌های‌شان کنار می‌روند، اما در واکنش به انتشار این نوار صوتی حامیان امرخیل در دستگاه حکومت و حتا برخی از وزیران چنین استدلال می‌کردند که با درنظرداشت پیشرفت‌های تخنیکی جعل صدای افراد در اوضاع کنونی بسیار ساده است و برخی دیگر نیز این مطلب را در میان می‌کشیدند که ثبت صدای افراد به معنای اقدام

جنایی است و باید سارنوالی علیه تیم عبدالله اقدام کند که بر اساس کدام مجوز قانونی به ثبت صدای یک نفر پرداخته‌اند... بدون شک که ثبت صدای شهروندان یک خلاف‌ورزی جدی است و از منظر حقوقی با ارائه چنین اسنادی نمی‌شود افراد را در صورتی که حکم محکمه‌ی با صلاحیت نباشد، محکوم کرد. اما صدای منسوب به امرخیل به عنوان شخصیت عامه و مسؤول دارالانشای کمیسیون انتخابات ثبت و انتشار یافته بود. همان‌گونه که در افتضاح واترگیت از منظر حقوقی و سیاسی مسؤولیت بیشتر متوجه ریچارد نکسون رییس جمهور ایالات متحده بود که افرادش به حریم سازمان‌دهندگان جلسه‌ی حزب دموکرات رخنه کرده بودند و نه این‌که چگونه روزنامه‌نگاران به این اسناد دست یافته بودند، در این مورد نیز اصل مطلب خلاف‌ورزی بود و نه چگونگی دست‌یافتن به اسناد. در این‌جا نیز موضوع اصلی صحت و سقم این اسناد بود که در صورتی که در درست بودن آن یقین حاصل می‌شد، باید کلیت پروسه ی انتخابات زیر سوال می‌رفت. اما در این رابطه تحقیق جدی صورت نگرفت و کسی هم ندانست که صدای افراد را چه کسی ثبت و در اختیار تیم دکتور عبدالله گذاشته است.

نماینده ی سازمان ملل متحد آقای کوبیش در جون ۲۰۱۴ مجددا به دیدار آقای کرزی آمد. موضوع اصلی صحبت، سرنوشت آقای امرخیل بود که ادامه‌ی کار او موجب تشدید بحران انتخاباتی شده بود. انتشار مکالمات تیلفونی منسوب به وی با سکرتر رییس دفتر رییس جمهور و همچنین مسؤولان انتخاباتی در برخی از ولایت‌های افغانستان موجب شده بود که تیم دکتور عبدالله در صورت ادامه‌ی کار امرخیل همکاری با کمیسیون انتخابات را به حالت تعلیق در آورد. کوبیش به رییس جمهور گفت: "امرخیل به دیدار من آمده بود. وی

آماده است تا از مقامش استعفا کند؛ اما نگران آینده‌اش است. او می‌گوید که از منظر امنیتی احساس خطر می‌کند. من آمده‌ام تا از شما بپرسم که این مشکل را چگونه می‌توان حل کرد". وی افزود که "در صحبت‌هایی که با اعضای کمیسیون انتخابات داشته است به این نتیجه رسیده‌اند که بعد از استعفای امرخیل، باید طرف‌ها ولایاتی را که مورد مناقشه قرار دارند، شناسایی کنند تا مورد بازرسی مجدد قرار بگیرند." بعد از صحبت‌های آغازین، سفیر امریکا نیز وارد شد. وی گفت که "نماینده‌ی یوناما و شخص وی هر دو با طرف‌ها صحبت کرده‌اند و در پی آن شده‌اند تا یک راه حل مورد قبول پیدا کنند". کوبیش گفت که وی "با قانونی صحبت کرده است و قرار است فردا با دکتور عبدالله نیز ملاقات داشته باشد". رییس جمهوری کرزی به آنان خاطر نشان کرد که وی "با عبدالله صحبت می‌کند تا از خود او بشنود که دقیقا چه می‌خواهد و همچنین با امرخیل صحبت خواهد کرد و از موضوع تامین امنیت به وی اطمینان خواهد داد".

در آن روزها سفیر چین به نقل از استخبارات آن کشور به من اطلاع داده بود که "قرار است تاسیسات هند در افغانستان و یا هم یکی از نامزدان ریاست جمهوری مورد حمله قرار بگیرد". آنان تاکید داشتند که این اطلاع بسیار دقیق است. من حدس می‌زدم که چینی‌ها این اطلاعات را از پاکستانی‌ها گرفته‌اند و ما سخت نگران بودیم. چرا در صورتی که یکی از نامزدان مورد حمله قرار می‌گرفت و کشته می‌شد این امر به معنای لغو تمام پروسه‌ی انتخابات و محول کردن مسؤولیت آن به حکومت افغانستان بود. در آن روزها شایعات بسیاری در این مورد که حکومت افغانستان در پی آن است تا با هر تدبیری از تغییر حکومت جلوگیری بکند، در جریان بود. در حالی که همان‌طوری که در بالا اشاره داشتم، ما با تمام نیرو تلاش می‌کردیم و رییس جمهور

کرزی بیشتر از هر کس دیگر، تا هرچه زودتر نتایج انتخابات اعلام شوند و ما حکومت را تسلیم بدهیم. این پارانویای تهدید و تخریب تا جایی گسترده شده بود که یکی از نامزدان به ریاست امنیت ملی اطلاع داده بود که مشاور امنیت ملی (من) و معاون اولش (انجینیر ابراهیم) در پی ترور او استند. وی گفته بود که اگر به او آسیبی برسد، رییس امنیت ملی باید بداند که چه کسانی مسؤول استند. چنین سخنی به سفارت امریکا نیز انتقال داده شده بود. وقتی که این گزارش به من داده شد بر این تراژدی-کمدی بسیار خندیدم و کرزی نیز بر این گزارش خندید. من همان روز یک بار دیگر از این‌که رهبری کشور ما به دست چنین افرادی که می‌توانند مخالفان‌شان را با چنین اتهام‌های بدنام کنند، بیفتد بسیار ترسیدم. درست به یاد دارم که به کرزی گفتم از این‌که سرنوشت کشور را به دست چنین افراد توهم‌زده می‌سپارید تاریخ شما را نخواهد بخشید. در کشور ما هر کس می‌داند که شاید من قادر باشم علیه کسی سخنرانی کنم، مقاله بنویسم و... اما همه ی مردم می‌دانند که من با اعدام سخت‌ترین دشمنان خونی خودم و خانواده‌ام نیز مخالفم چه رسد به آسیب رساندن به مخالفان سیاسی‌ام. بر ملتی که سرنوشتش به دست چنین افرادی می‌افتد، باید گریست.

مساله ی تامین امنیت فزیکی هر دو نامزد ریاست جمهوری در آن روزها برای ما از اولویت برخوردار بود. وقتی گزارش سفیر چین را دریافت کردیم، بیشتر از پیش نگران شدیم. رییس جمهور کرزی با مسؤولان امنیتی در این مورد در حضور سفیر امریکا صحبت کرد. در همین جلسه به سفیر امریکا گفت: "من با هر دو نامزد در این مورد صحبت کردم و به ایشان گفته‌ام که ما باید تمام تدابیر امنیتی لازم را اتخاذ کنیم. هر نوع آسیبی به نامزدان موجب ویرانی در این کشور خواهد شد. ما تدابیر امنیتی را برای ایشان افزایش داده‌ایم". سفیر

امریکا نیز گفت که "ما هم گزارش‌هایی شبیه چینی‌ها از مقامات پاکستانی گرفته‌ایم. افراد ما با معین وزارت داخله افغانستان، سالنگی، در مورد تقویت تدابیر امنیتی نامزدان همکار استند". کرزی به دلیلی بر حضور امریکایی ها و وقوف آن ها بر تدابیر امنیتی ما برای حفظ جان نامزدان تاکید داشت چرا که بر امریکایی‌ها شک داشت. او گمان می کرد که امریکایی ها از این توطئه اطلاع داشتند. به باور او، آنان می‌خواستند با چنین کاری وحدت ملی و ثبات افغانستان را همراه با پاکستان برهم بزنند. من هرگز به چنین امری باور نداشتم و هیچ دلیل منطقی هم در این باره وجود نداشت، اما معتقد بودم که برپا کردن هر کاری که موجب آشوب و بلوا در کشور ما شود، از دید پاکستان می‌تواند مورد تایید باشد. از این‌رو در افزایش تدابیر امنیتی برای نامزدان بسیار تلاش می کردم. ما به نامزدان پیشنهاد کردیم که محل اقامت‌شان را به داخل تاسیسات ارگ انتقال دهند. در این رابطه دکتور عبدالله گفت که وی "در منزل پدری‌اش می‌ماند و نمی‌خواهد به جای دیگری برود". نیروهای امنیتی افغانستان تدابیر امنیتی را برای وی افزایش دادند. دکتور اشرف غنی قبول کرد تا از خانه‌ی شخصی خود به یک خانه در ششدرک انتقال داده شود. امنیت ملی افغانستان این خانه را که در جوار مقر فرماندهی آیساف قرار داشت به مبلغ ماهانه شانزده هزار دالر و با اضافه ی یک هزار دالر پول بنگاه معاملاتی به کرایه گرفت. دکتور غنی به این خانه انتقال داده شد. تدابیر امنیتی وی نیز افزایش یافتند. کرایه‌ی این خانه تا مدت‌ها بعد از این که دکتور غنی به ارگ اقامت گزید، از جانب ریاست امنیت ملی افغانستان پرداخته می‌شد و محل اقامت کاکای دکتور اشرف غنی بود. این کاکای اشرف غنی، یک شیخ فانی مفلوک و یکی از نژادپرستان با نام افغانستان و از حامیان طالبان است که به مقام سفارت افغانستان در

مسکو تعیین شده است. قانون کارمندان ملکی افغانستان که سفرا و کارمندان خدمات دیپلوماتیک تابع آن استند، سن بازنشستگی سفرا را شصت و پنج سال قرار داده است. البته اداره‌ی مربوطه (در این مورد وزارت خارجه) می‌تواند در صورت اشد ضرورت به دیپلومات مورد نظر، تمدید کار وی را برای حد اکثر برای پنج سال دیگر سالانه به رییس جمهور پیشنهاد کند. این مدت پس از هفتاد سالگی از منظر قانون ممکن نیست. به بیان دیگر پس از هفتاد سالگی هیچ کس دارای صلاحیت تمدید میعاد کار کارمندان بازنشسته نیست. با اندوه که این قانون هم در دوران حکومت آقای حامد کرزی و هم در دوران دکتور اشرف غنی پیوسته نقض شد. ویژگی کار اشرف غنی در این است که وی این کار را بر بنیاد وابستگی به خانواده‌اش و شهروندان امریکایی انجام می‌دهد. زمانی که من تصدی امور وزارت خارجه افغانستان را بر عهده داشتم، در چندین نامه این موضوع را که ادامه ی کار افراد بالاتر از سن هفتاد مخالف و مغایر نص قانون است به ریاست جمهوری نوشتم، اما به آن‌ها توجه نشد. بر اساس حکم قانون هرگاه راس یک اداره حکمی مغایر قانون صادر می کند، مقام پایین‌تر مکلف است تا به آمر مربوط این امر را یادآوری کند. هرگاه مسؤول بالاتر مجددا بر حکم مغایر قانون تاکید ورزد، مسؤولیت از آن آمر بالاتر است و زیردست مکلف به اجرای حکم است.

بقیه‌ی ماجرا ادامه‌ی تیاتر خفتی بود که بازی‌گران آن سیاست‌مداران افغان و کارگردان آن نمایندگان چند کشور بودند. وزیر خارجه‌ی امریکا سه بار به کابل آمد و طرف‌ها را به امضای یک توافق‌نامه برای ایجاد حکومت وحدت ملی ترغیب و قانع کرد. من هم از این تصمیم استقبال کردم. واقعیت این بود که کسی اجازه نمی داد تا انتخابات مجددا برگزار شود؛ رییس جمهور بر سر اقتدار هم حاضر به ادامه‌ی

کار نبود؛ امریکا هم تلاش می کرد تا هر چه زودتر از دست حکومت کرزی رهایی یابد؛ مردم افغانستان در نگرانی بی‌مانندی بسر می‌بردند و برخی از نژادپرستان افغان در پی ایجاد یک حکومت نژادی و تصفیه فارسی‌وان‌ها و درانی‌ها از رده‌های حکومت و دولت بودند. در چنین اوضاعی که بسیاری مستاصل به نظر می‌آمدند، راه حل دیگری به جز از ایجاد حکومت وحدت ملی به نظر نمی‌رسید. هر کسی که اندکی آگاهی حقوقی داشته باشد، می‌داند که ایجاد چنین حکومتی مغایر با قانون اساسی کشور ما است؛ اما این را هم حقوق‌دانان می‌دانند که اگر در باره ی چنین تصامیمی اعتراض صورت نگیرد، موضوع غیرقانونی بودن به گونه‌ی خودکار مصداق نمی‌یابد. اگر تعدادی از شهروندان و یا شورای ملی به این امر اعتراض کنند و موضوع را به محکمه ببرند، در آن صورت ستره محکمه مکلف به ارزیابی قضیه بوده و بر قانونی بودن و یا غیرقانونی بودن حکومت باید حکم صادر کند. باید تذکر داد که در موارد نقض قانون اساسی، متاسفانه به شهروندان این حق از جانب محکمه شناخته نشده است تا بتوانند در برابر نقض قانون اساسی دست به اعتراض بزنند. تا جایی که من به یاد دارم حق اعتراض در پیشگاه محکمه در برابر نقض قانون اساسی تنها برای حکومت و مجلس شورای ملی شناخته شده است. در مورد عدم اعلام نتایج انتخابات از جانب کمیسیون نه شورای ملی و نه هم رییس جمهور برحال قبل از انتقال قدرت سیاسی به ستره محکمه مراجعه کردند تا موضوع از منظر قانون اساسی مورد ارزیابی قرار بگیرد. مردم افغانستان، علی‌رغم عقب‌ماندگی و ویرانی‌های انسانی در نتیجه ی سال‌های جنگ، متناسب با واقعیت‌های اجتماعی و سطح آگاهی و باورهای سیاسی‌شان از انتخابات استقبال کردند. اگر چه روندهای انتخاباتی، به دلیل جعل و تقلب بسیار آسیب دیدند؛ اما با آن هم مردم

به نتایج آن امیدوار ماندند. انگشت‌های رای‌دهندگان بریده شد، شرکت‌کنندگان در انتخابات کشته شدند و قربانی دادند و با این‌همه مردم با این آرزو که شاید تجلی اراده‌شان از طریق انتخابات، بستر بهتر زندگی را برای‌شان فراهم کند، با شکیبایی منتظر اعلام نتایج بودند.

با آن‌که تقلب و جعل در همه ی انتخابات سالیان اخیر در کشور ما وجود داشته است، اما در هیچ کدام تا انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴، تقلب تا این حد گسترده نبوده است. انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ در کلیت خود به دلیل حجم، عمق و گستره ی تقلب، بی‌مانند بود. اصلا خود انتخابات و نفس انتخابات مسخ شد. انتخابات نبود؛ تقلب بود. به همین دلیل حکومتی که پس از انتخابات ایجاد شد به هیچ وجه با درنظرداشت احکام قانون اساسی افغانستان، قانون انتخابات و تجارب انتخابات در سایر کشورها و تیوری‌های رایج دموکراسی، حکومت برخاسته از اراده‌ی مردم نیست. در این‌جا اراده‌ی مردم به مثابه‌ی صاحبان اصلی قدرت سیاسی تبلور نیافته است.

حکومت کنونی بر بنیاد یک توافق‌نامه سیاسی در نتیجه‌ی مداخله‌ی گسترده‌ی جان کری وزیر خارجه‌ی ایالات متحده به وجود آمده است و همین. آقای جان کری در صحبت روز شنبه بیستم حمل ۱۳۹۵ خود در مورد این‌که حکومت وحدت ملی افغانستان برای پنج سال به کار خود ادامه می‌دهد یک بار دیگر نشان داد که در کشور ما قدرت نه از اراده‌ی مردم شهروند، بل‌که از اراده‌ی ایشان ناشی می‌شود. چنین ابراز نظری نشان می‌دهد که برداشت از دموکراسی در کشورهای مانند ما، از منظر جان کری، بیشتر منوط به برداشت رهبران کشورهای بزرگ غربی از دموکراسی و نوع ویژه‌ای از آن برای کشورهای جهان سوم می‌شود و نه نظامی برخاسته از آرای مردم بر بنیاد قوانین و اصول حقوقی رایج و نافذ در این کشورها. وزیر خارجه‌ی ایالات متحده‌ی

امریکا در نشست خبری مشترک با دکتور اشرف غنی در حضور ارباب رسانه‌ها در کابل، دم از دموکراسی برای افغانستان و در افغانستان زد و این در حالی است که وی با اقداماتی از این دست، بیشترین آسیب‌ها را همصدا و همسو با تقلب‌کاران افغان به دموکراسی نوپای کشور ما رسانده است، اما واقعیت این است که حتا اگر تمام دستگاه‌های تبلیغاتی داخلی و خارجی برای دفاع از چنین نظری بسیج شوند، نمی‌توان به مشاطه‌ی چهره‌ی این واقعیت زشت پرداخت که راس قدرت کنونی در افغانستان برخاسته از اراده ی دموکراتیک مردم ما نیست.

وقتی منافع قدرت‌های بزرگ ایجاب کند بدون شک آن ها حتا حاضر به پشتیبانی از بدترین دیکتاتورها نیز می‌شوند و چنین پشتیبانی را به کمک مفاهیم و واژگان ثبات و امنیت و دموکراسی توجیه می کنند. به دلیل این که من در کاربرد کلمات همیشه جانب احترام را نگاه می‌دارم، نمی‌خواهم در این‌جا آن سخن معروف فرانکلین روزولت یکی از رؤسای جمهور امریکا را بازنویسی کنم. فقط می گویم که افسانه‌های دموکراسی‌خواهی و حقوق بشرخواهی سران کشورهای بزرگ برای فروبردن ما جهان سومی‌ها به خواب بی‌خبری معنادار می‌شوند و لاغیر.

در آستانه‌ی انتخابات

در بالا اشاره کردم، که دکتور غنی دست‌کم از اواخر سال ۲۰۱۰ نامزد مطلوب رییس جمهور کرزی بود. برخی از همکاران رییس جمهوری کرزی تلاش می‌کردند وی را قانع کنند که دکتور غنی به دلایل گوناگون از جمله خصوصیات فردی، گرایش های رادیکال نژادی و وابستگی بیش از حد به کشورهای غربی شایسته‌ی مقام ریاست جمهوری نیست. من حتا در یک جلسه هم به یاد ندارم که رییس جمهور حامد کرزی، یکی از این دلایل را رد کرده باشد؛ برخلاف، تمام این انتقادها را مورد تایید قرار می داد، به ویژه وابستگی و حتا سرسپردگی او را به امریکا و بریتانیا مطلقا مورد تایید قرار می‌داد و با قاطعیت می گویم که در آغاز شخص رییس جمهور کرزی منبع اصلی چنین اطلاعاتی بود؛ اما نمی‌دانم چه رازی در کار بود که وی به هواخواهی و پشتیبانی از دکتور غنی برخاست. از میان همکاران رییس جمهور اکثریت آنان با انتخاب دکتور غنی مخالف بودند. برخی زیر فشار رییس جمهور به جمع حامیان اشرف غنی پیوستند. استاد هیوادمل و من بسیار صادقانه به رییس جمهور گفتیم که ما از دکتور اشرف غنی به هیچ وجه حمایت نمی کنیم و نمی‌خواهیم

شرمسار تاریخ باشیم. با تقلب‌های سازماندهی‌شده به سود دکتور غنی در انتخابات که همه بر آن آگاهی داشتند و خارجیان حامی دکتور غنی بیشتر از همه بر آن آگاهی داشتند، دموکراسی و انتخابات به مثابه‌ی یکی از مولفه‌های آن به‌گونه‌ی پایدار آسیب دیدند؛ دموکراسی به یک مضحکه، به یک نمایش زشت و نازیبای سیاسی مسخ شد. سخن از دموکراسی در سرزمین ما به مثابه‌ی فرایندی هدف‌مند که در بستر آن تا سرمدی و بی‌کرانگی برابری، آزادی و عدالت تحقق می‌یابد، سخنی میان‌تهی و بیهوده گردید. نمی‌دانم چه سالیانی دیگر باید در این مسیر تلاش و پیکار کرد تا بتوان مردم را به ارزش‌های دموکراسی و روش‌های آن باورمند ساخت. فروپاشی ارزش‌های دموکراسی و باور به آن نه تنها موجب فروپاشی دیوار باور مردم به کلیت نظام اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دموکراسی شد، بل که با شتاب بی‌مانندی موجب تسریع زوال بیشتر برخی از مکتب‌رفتگان ما به آغوش کانون‌های نژادپرستی و انهزام بخش دیگری از صحنه ی پیکارهای دموکراسی‌خواهی و تقلیل برخی دیگر به کریریست‌های آرمان‌گریز برای توجیه زشت‌کاری‌های سیاسی شد. این زوال و تاراج ارزش‌ها و فروپاشی زندگی معنادار در دموکراسی بدون شک که می‌توانست در بستر روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سرزمین ما ممکن گردد. آن فضای اجتماعی و فرهنگی را که مداخله‌ها، جنگ‌ها و تجاوزهای نظامی در سالیان اخیر آفریدند، بستری شد برای سر زدن بسیاری از نابه‌هنجاری‌های سیاسی و اجتماعی. بدون شک سیاست‌های عمیقا غلط ایالات متحده ی امریکا در آسیای غربی و به ویژه در افغانستان به زوال باورهای دموکراسی کمک کرد و دموکراسی و باور به آن را به یک کاریکاتور چندش‌آور تبدیل کرد. در بازی‌های دوران انتخابات رییس جمهور

وقت آقای کرزی به تحقق این روند، با اتخاذ سیاست‌های نادرست، نقش داشته است و من هم اگر چه هرگز بخشی از بازی‌ها نبودم و هیچ مداخله‌ای هم نداشتم، نمی‌توانم، نمی خواهم و نباید هم از پذیرفتن مسؤولیت فرار کنم.

روزی که مراسم تحلیف دکتور اشرف غنی برگزار می‌شد، بسیاری در تلاش بودند تا در قطارهای جلو بنشینند تا بتوانند چهره‌های‌شان را در تلویزیون به نمایش بگذارند. من با تسلیم مسالمت‌آمیز قدرت به حکومت وحدت ملی مخالف نبودم، اما حس ناشناسی به من می گفت که با این نمایش ما داریم فاتحه‌ی دموکراسی و قانون‌مداری را می‌خوانیم.

روزی که آقای حنیف اتمر قرار بود به عنوان جانشین بنده کارش را آغاز کند، من به دفتر سابقم رفتم، در مراسم معرفی رسمی او به حیث مشاور امنیت ملی افغانستان شرکت کردم و همان‌گونه که ایجابات همه‌ی کشورهای متمدن است، کار را به او تسلیم دادم. همین کار را قبلا در زمان تسلیمی وزارت خارجه نیز انجام داده بودم. این کار در افغانستان سالیان پسین مروج نبود. هر کس که از کار کنار زده می‌شد، طوری عمل می کرد که فرد جانشینش مال پدری او را غصب کرده است و به او به دیده‌ی دشمن می‌نگریست. خوش‌بختانه آقای اتمر هم پس از احراز مقامش در برابر من رفتاری بسیار دوستانه و پر از احترام را دنبال کرد. از این جهت از او سپاسگزارم.

با پایان کار حکومت رییس جمهور حامد کرزی من کاملا احساس راحتی می کردم. از یک طرف خوشحال بودم از این که کار حکومت ما به پایان رسیده بود و بار آن همه اشتباه، انحراف و افترا و تهمت از شانه‌ام به زیر افتاده بود و از جانب دیگر می‌توانستم مدتی را به نوشتن

و مطالعه بگذرانم. می‌دانستم که نوعی از فاجعه در انتظار کشور ما است، اما باورم نمی‌شد که ابعاد فاجعه تا این حد بزرگ باشد.

پس از ماموریت دولتی

روزهای نخست پس از ماموریت دولتی، گرفتار یک کشاکش درونی بودم. شادمانی ای که پس از پایان دوره‌ی پر از درد و غم به دست آمده بود، از یک‌سو و دشواری‌های گذار به دوران دیگری از زندگی از جانب دیگر، دو سوی متضاد زندگی مرا می‌ساختند. پس از پایان ماموریت با آن‌که ایجاب می‌کرد، چند روزی را برای استراحت از کابل برون شوم، در پایتخت ماندم و با آن‌که بسیار خسته و بیمار بودم، نخواستم به جایی بروم. نمی‌خواستم در این سرزمین که متن و معنای آن را پشت‌سر گویی و شخصیت‌کشی تشکیل می‌دهد، معاندان موضوعی داشته باشند و گمان کنند که من هم در پایان ماموریتم در جستجوی گوشه‌ی عافیتی خواهم بود. با آن‌که دانشگاه یل[1] ایالات متحده از من دعوت کرده بود تا به عنوان استاد مهمان یک سال در آن‌جا تدریس کنم، نرفتم و در کابل ماندگار شدم. پس از مدتی نخستین جایی که سفر کردم، شهر هرات بود. به کروخ، زادگاهم رفتم و دو هفته در کنار خانواده ماندم.

---

[1] Yale University

همان‌طور که در بالا اشاره کردم، مراسم سوگند رییس حکومت وحدت ملی در ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۴ برگزار شد. پس از آن روز تقریبا یک‌روز در میان به منزل آقای کرزی می‌رفتم و جویای احوال او می‌شدم. به هیچ وجه نمی‌خواستم این گمان جان بگیرد که گویا در دوران پساحکومت در رفتار من در برابر رییس جمهور پیشین تغییری رونما گردیده است. برخاسته از خلقیات و عادت‌های حاکم بر انسان‌های شرقی و شاید هم به دلیل خلقیات پیش‌مدرن، بیشتر از پیش به رییس جمهور سابق احترام می گذاشتم. برخی از همکاران حامد کرزی به زودی به او پشت کردند و حتا شروع کردند که به او بد و بی‌راه بگویند. شگفتی‌انگیز بود که برخی از کسانی که در دوران حکومت‌داری کرزی در سایه‌ی او و در پناه اعتماد او به میلیون‌ها دالر ثروت بادآورده رسیده بودند، بیشتر از دیگران به او بی‌احترامی می کردند. در دوران زمام‌داری حامد کرزی، به ندرت اتفاق می‌افتاد از آن‌چه با باورهای من هم‌سو نبودند، انتقاد نکنم. پس از پایان حکومت در ملای عام به جز در این اواخر، میزان ۱۳۹۵، از رییس جمهور پیشین انتقاد نکردم، اما در صحبت‌های خصوصی همچنان باورهایم را با او در میان می گذاشتم و تفاوت‌هایم را با او بیشتر از پیش برجسته می‌ساختم. پس از دوران زمام‌داری رییس جمهور کرزی با این که تفاوت‌های سیاسی ما هر روز بیشتر می‌شدند، اما نخواستم این امر مورد سو استفاده ی دیگران قرار بگیرد. درست به یاد دارم که در ماه سنبله ۱۳۹۵ زمانی که رییس جمهور کرزی پس از اشتراک در یک کنفرانس از آلمان به کشور بر می گشت، در میدان طیاره ی دوسلدرف به او گفتم که من حتا با معیارهایی که او افراد را مورد تایید قرار می‌دهد، توافق ندارم. پیش از این موضوع یک روز در حضور دوستان و همکارانش به او گفتم که من از الف تا یای آن‌چه او در باره‌ی طالبان و تغییر

استراتژیک در افغانستان می‌گوید مخالفم و تاکید کردم که این برداشت هر روز بیشتر می‌شود و بهتر است که ما به مثابه‌ی دو برادر از لحاظ اندیشه‌ی سیاسی متفاوت هر کدام ما به راهی که انتخاب کرده‌ایم، ادامه بدهیم. به رییس جمهور کرزی گفتم که بسیار اتفاق می‌افتد که برادران با هم در مسایل اساسی سیاسی موافق نیستند، اما برادری و دوستی را پاس می‌دارند و من از او چنین انتظاری دارم.

وقتی آدم در قدرت نباشد رفتار بسیاری‌ها در برخورد با افراد از قدرت‌افتاده تغییر می‌کند؛ دروازه‌ها به روی آدم بسته می‌شوند؛ برخی از کسانی که تا دیروز به عنوان دوستان و رفیقان در کنار آدم بوده‌اند، ردشان را گم می‌کنند. در کشورهای دارای دموکراسی، سرنوشت سیاست‌مداران بعد از کنار رفتن از قدرت نیز در چارچوب قانون از تضمین‌های متناسب مادی و حقوقی برخوردار است. اما در کشور ما که هنوز بسیاری چیزها در جای‌شان ننشسته‌اند واقعیت طور دیگری است. در دوران ماموریتم افراد بسیاری دیدم که با من از روی دوستی و احترام برخورد می‌کردند، اما با پایان ماموریتم بجز تعداد اندکی از بسیاری از آن دوستان فصلی نشانی نماند. بدون شک که عکس آن نیز صادق است. کسانی را دیدم که در روزگار بی‌کاری محبت و احترام بیشتر نشان دادند. حتا از برخی‌ها که انتظار نداشتم، چنین حرمت و احترامی را شاهد بودم. دوستان و همکاران نزدیک من در وزارت امور خارجه و دفتر مشاوریت امنیت ملی سرشار از محبت بوده‌اند. نمی‌خواهم نام یکایک‌شان را بگیرم، می‌ترسم که کسی از یادم برود و دلگیر شود. واقعیت این است که تمام همکارانم در دفتر مشاوریت امنیت ملی بسیار محبت کردند. از نزدیک‌ترین همکارانم در وزارت خارجه و شورای امنیت یاد نمی‌کنم؛ چرا که از آنان طوری دیگری به جز از ادامه‌ی دوستی و محبت متصور نبود.

نخستین سفر خارجی من پس از این که دفتر را ترک کردم، به جمهوری مردم چین بود. چینی‌ها مرا برای ایراد یک سخنرانی در مورد تهدیدهای تروریستی و امنیت جهانی به کنفرانس امنیتی "شینگ‌شان" دعوت کرده بودند. در این کنفرانس بیشتر از بیست وزیر دفاع و (نیز) صدراعظم پیشین آسترالیا و نزدیک به پنج‌صد کارشناس امنیتی شرکت کرده بودند. من در جلسه‌ی عمومی یکی از سخنرانان اصلی بودم. در یکی از جلسات فرعی نیز سخنرانی کردم و در گروه کاری در باره ی تروریسم به عنوان کارشناس افغان صحبت کردم. در سخنرانی اصلی خود در جلسه ی عمومی برای نخستین بار در سالیان پسین به گونه‌ی علنی باورم را مبنی بر این که "جنگ با تروریسم" در سراسر آسیای غربی و شمال افریقا محکوم به شکست است و ما نیاز به یک بازنگری جدی در این رابطه داریم، ابراز کردم. اگر چه همراهان و مشاورانم مرا تشویق می‌کردند که باید جانب احتیاط را نگهدارم و همه‌ی حرف‌های دلم را نگویم؛ اما من چنین نیازی نمی‌دیدم. در سخنرانی اصلی خود گفتم که "استراتژی مبارزه با تروریسم زیر رهبری ایالات متحده در غرب آسیا، در "خاورمیانه ی بزرگ" به بن‌بست رسیده است و این استراتژی شانس پیروزی ندارد. برای نخستین بار بعد از دوازده سال در یک مجمع بزرگ بین‌المللی بدون سانسور، دیدگاه‌های خودم را می‌گفتم و دیگر از دسپلین حکومت و دورویی‌های دیپلوماتیک نشانی نبود. زمانی که سخنرانی من به پایان رسید، دیپلومات‌های زیادی برای تبریکی و ابراز رضایت پیش من آمدند و از من تشکر کردند. از این که بالاخره می‌توانستم آزادانه سخن بگویم، بسیار خوشحال بودم. از آن روز به بعد همه‌ساله مرا دعوت می‌کنند. پارسال هم یکی از سخنران‌های اصلی در این محفل بودم و با استفاده از فرصت در چند نهاد دیگر این کشور نیز به

سخنرانی پرداختم و با پالیسی‌سازان این کشور گفتگو کردم. اما امسال (۲۰۱۶) به دلیل هم‌زمانی این کنفرانس با "گفتگوهای امنیتی هرات" نتوانستم بروم، پوزش خواستم با این که دلم بسیار می‌خواست که بروم. چینی‌ها مهمان‌نوازترین مردم دنیا استند. هیچ مردم دیگری را تا کنون ندیده‌ام که به اندازه‌ی مردم چین مهمان‌نواز باشند. با اندوه که پذیرایی‌ها کمتر در منازل افراد صورت می‌گیرند. چینی‌ها به گونه‌ی خاص و مردم شرق آسیا به‌گونه‌ی عام، به هر دلیلی که است از مهمانان‌شان در خانه‌های‌شان پذیرایی نمی‌کنند. چنین امری موجب می‌شود تا آدم نتواند نگاهی به زندگی واقعی شهروندان چینی در خانه‌های‌شان بیندازد. گمان می‌کنم که مردم چین پررنگ‌ترین آشپزخانه‌ی دنیا را دارند. من در هیچ جای دنیا به اندازه‌ی چین غذاهای متنوع و لذیذ و صحی ندیده‌ام. اصولا در فرهنگ چینی غذا جایگاه ویژه‌ای دارد. شاید بتوان گفت که غذا در تمدن چینی همان جایگاهی را دارد که شعر در فرهنگ فارسی دری.

وقتی من برای اشتراک در گفتگوهای استراتژیک میان افغانستان و ایران که به دعوت انستیتوت مطالعات استراتیژیک افغانستان در تهران برگزار شد به ایران رفتم، با مهمان‌نوازی بسیار گرم روبه‌رو شدم. در سفرهای رسمی به ایران کمتر اتفاق می‌افتاد که خودم را راحت احساس کنم، اما در این سفر مهمان‌داران ما بسیار محبت کردند. روزی به نمایشگاه کتاب تهران رفتم؛ در این نمایشگاه ده‌ها هزار جلد کتاب را به نمایش گذاشته بودند. غرفه‌های گوناگون هزاران عنوان کتاب را به خوانندگان عرضه می‌کردند. هزاران جوان ایرانی به این نمایشگاه هجوم آورده بودند. من در هیچ جای دنیا با این تعداد انسان تشنه‌ی کتاب و پژوهش روبه‌رو نشده بودم. قبلا چند بار به نمایشگاه کتاب فرانکفورت رفته بودم؛ اما تعداد علاقمندان کتاب کمتر از

دلبستگان کتاب در تهران بود. با این تفاوت که در تهران ترجمه‌ها و کتاب‌های ادبی و دینی بسیار بودند و در فرانکفورت آثار سنگین فرزانگان علوم اجتماعی آلمانی هم به گونه‌ی متناسب حضور داشتند. در تهران جوانان در اکثریت مطلق بودند و تعداد کهن‌سالان بسیار کم بود. تعداد بانوانی که به نمایشگاه آمده بودند بیشتر از آقایان بودند. قبلا در جایی خوانده بودم که در ایران تعداد دانشجویان زن به مراتب بیشتر از مردان است و گویا مسؤولان دانشگاه‌ها تصمیم گرفته بودند تا با اتخاذ تصامیم اداری این عدم تناسب را به سود مردان متعادل بسازند. در پیش روی یک غرفه کتاب "مزرعه‌ی حیوانات" جورج اورل را در دست داشتم تا می‌خواستم از فروشنده قیمت کتاب را بپرسم، بانوی جوانی که چادر سیاهی بر سر داشت و کنارم ایستاده بود، با لهجه‌ی پر از ناز تهرانی گفت: "آقا، فضولی مرا ببخشید. متن این ترجمه نارسایی‌های دارد، اگر اجازه بدهید، این ترجمه‌ی دیگر را توصیه می‌کنم". وی همان کتاب را از میز نمایشگاه که توسط مترجم دیگری به فارسی برگردانده شد بود، برداشت و نشانم داد. کتاب را گرفتم، پول آن را پرداختم و در فکر عمیقی فرو رفتم. در سیزده سالی که از برگشتم به میهن می‌گذرد حتا یک بار را به خاطر ندارم که یک جوان و یا حتا استاد دانشگاه وطن من به من کتابی را به منظور مطالعه توصیه کرده باشد. سفیر فرزانه ی افغانستان دکتور نصیر احمد نور نیز در این گلگشت بهاران کتاب با من همراه بود. دوست جوان ایرانی که مهماندار من بود، در باره ی کتاب‌های ادبی آگاهی کافی داشت؛ این موضوع برای من قابل درک بود. چرا که در کشورهایی مانند افغانستان و ایران پرداختن به ادب و شعر بخشی از باورهای مقدس تمدنی ما است. این موضوع تنها در میان فارسی‌زبانان سرزمین‌های ما رایج نیست، بل که جایگاه شعر به همان اندازه در میان پشتوزبانان و

صاحبان زبان‌های دیگر این سرزمین‌ها بسیار بااهمیت است. حتا کسانی که در صحبت‌های روزانه و سیاسی‌شان اندکی شعر را لورده کنند، دانشمند پنداشته می‌شوند. من که عمری را در اروپا گذشتانده‌ام، کمتر دیده‌ام که شاعران تا این اندازه در باره‌ی همه‌چیز نظریه‌پردازی کنند. خوب زیبا است اگر از شاعران در باره‌ی عروض، اوزان نیمایی، شعر بی‌وزن، نثر مسجع، موسیقی شعر و زیبایی‌های ادبی و شعری شنید و خواند؛ اما حتمی نیست که همه‌ی شاعران در باره‌ی فلسفه، حقوق اساسی، حقوق مدنی و یا تیوری‌های سیاسی نیز نظریه‌پردازی کنند. شاید تعداد اندکی از شاعران سرزمین‌های ما به گونه‌ی شوقی در گوشه‌های یکی از این عرصه‌های علوم آشنایی داشته باشند؛ اما به گونه‌ی حتم اکثریت شاعران ما در مقامی نیستند که بتوانند به عنوان متخصص در این عرصه‌ها ابراز نظر کنند. من تنها در افغانستان و ایران با چنین حالت‌هایی برخوردم که شاعران در همه جا حی و حاضر اند. شاید این هم یکی از تبارزات جایگاهی باشد که شعر در تمدن ما دارد. چرا که من در هیچ‌جای دیگر دنیا تا این اندازه ندیده‌ام که عوام و مردم عادی و همه تا این اندازه شیفته‌ی شعر باشند. حتا در این روزگار عسرت ادبی نیز مردم ما بیشتر از هر هنری به شعر و ادب می‌پردازند. شعر و داستان تنها رشته‌های هنری ای اند که علی‌رغم اشاره‌هایی که برخی از سنگ‌مغزان در مخالفت با آن دارند تا کنون به گونه‌ی کلی تحریم نشده است؛ برخلاف تیاتر و سینما. این تراوش مقبول فرهنگی شاید موجب محدودیت در پرورش انسان‌های متخصص در سایر عرصه‌های علوم بشود. اگر چه برخی‌ها بر این باورند که متخصصان علوم تکنیکی و علوم طبیعی باید با ایجابات انتقادی علوم اجتماعی نیز آشنایی داشته باشند. به گونه‌ی مثال، انجینیری که دستگاه تولید انرژی اتومی می‌سازد باید بداند که پیامدهای محیط زیستی و

انسانی این آفرینش او چه می‌تواند باشد و مسایلی مانند آن. اما در کشورهای ما به گمان من تناسب گاهی وارونه می‌شود.

مهماندار ایرانی من نیز یکی از این دانشمندان ادب‌دوست بود و در این راه به ویژه زمانی که سخن از شاملو زده می‌شد تا سرحد تعصب شرقی و آسیایی واکنش نشان می‌داد. بدون شک من هم به عنوان خواننده‌ی شعر شاملو را دوست دارم و از اشعار او لذت می‌برم. اما این شاعر که کارهای بزرگی کرده است و بسیار کار کرده است، گاهی هم از مرزهای لازم فراتر رفته است. به‌گونه‌ی مثال شاملو، اشعاری از مارگوت بکل[۱]، شاعر آلمانی را ترجمه کرده است. خانم بکل در آلمان شاعر شناخته‌شده‌ای نیست. آثار او در کشور خودش، بیشتر در گوشه‌های ادبیات کمتر جدی به فروش می‌رسند. عنوان یکی از کتاب‌های خانم بیکل "به راه خودت برو"[۲] است. شاعر بزرگ زبان فارسی احمد شاملو که به زبان آلمانی آشنایی نداشته است به کمک یک آلمانی زبان این اثر را به فارسی برگردانده و عنوان آن را گذاشته است: "سکوت سرشار از ناگفته‌هاست". بدون شک دفتر خانم بیکل با ترجمه‌ی شاملو سرشار از زیبایی شده است، اما با این هم شعر خود شاعر نیست. توانایی‌های شاملو به باور من در این دفتر به اشعار ترجمه‌شده معنا و زیبایی خاصی داده است. من باور دارم که شاعر بزرگی مانند شاملو نباید دست به ترجمه ی شعر از زبانی می‌زد که به آن هیچ آشنایی ندارد. چنین روایت‌هایی در مورد برخی از ترجمه‌های دیگر این شاعر بزرگ نیز وجود دارند، اما وقتی من به این اشکال در ترجمه‌های شاملو اشاره کردم، جوان میزبان من با هزاران تلاش و تقلا

---

[۱] MargotBickel
[۲] Geh deinen Weg

در پی توجیه بود و می‌خواست مرا قانع کند که این کار شاملو درست بوده است... (روایتی است که گویته شاعر بزرگ آلمانی نیز با این که به زبان فارسی بلدیت نداشته است، در کتاب دیوان شرقی و غربی قطعاتی را از فارسی به آلمانی برگشتانده است. اما این کار نمی‌تواند توجیه‌کننده ی کار احمد شاملو باشد.) من که با چنین شوریدگی‌های دیوانه‌وار و شیفتگی‌های ایدیولوژیک به ارزش‌ها و افراد در سرزمین‌های ما آشنا بودم، سکوت کردم و خوشحال از داشتن آن‌همه کتاب بودم؛ کتاب‌هایی که پول آن را دکتور نور پرداخته بود، به محل کنفرانس برگشتم.

نهادهای پژوهشی، انستیتوت صلح منطقه‌ای پاکستان[1] برای یک سخنرانی از من دعوت کرد؛ برایم مشکل بود که این دعوت را بپذیرم. انستیتوت خدماتی متحد هندی[2] از یک هیئت غیردولتی افغان دعوت کرد و من ریاست این هیئت را بر عهده داشتم. با جمعی از تحصیل‌کردگان کشور ما به دهلی رفتیم. محل انستیتوت در حاشیه‌ی یک محله‌ی نظامیان بود. در درون ساختمان تجهیزات بی‌نهایت درویشانه بود و حتا آب را باید اول در یک سطل جمع می‌کردی تا بتوانی بر سر خود بریزی. یک بار دیگر فهمیدم که اصطلاح "چند طاس آب بر سر ریختن" یعنی چه. نگران بودم که اتاق‌های رهایشی ساده‌ی محل اقامت ما موجب ناخوشنودی همراهان شود؛ خوشحالم که چنین نشد. محل غذاخوری نیز دارای تجهیزات ساده بود، خدمت‌کاران هندی بسیار با ادب و از روی احترام به ما برخورد می‌کردند. در کنار سالون غذاخوری، یک سالون کوچک‌تر بود که

---

[1] Regional Peace Institute RPI
[2] United Service Institution of India USI

مهمانی شب را در آن‌جا برگزار کرده بودند. بر دیوار این سالون عکس بزرگی از مراسم امضای تسلیمی اردوی پاکستان به اردوی هند در پاکستان شرقی (بنگلادیش امروز) در سال ۱۹۷۱ آویخته بودند. یک جنرال بازنشسته ی هندی وقتی که متوجه نگاه من به آن عکس شد، با غرور زیاد در باره ی آن به من اطلاعات ارائه کرد. من قبلا این عکس را در جایی دیده بودم و با دقت به سخنان جنرال گوش دادم. به یک‌بارگی متوجه شدم که تمام اعضای هیئت افغانستان جمع شده‌اند و به سخنان این جنرال گوش می‌دهند. از خودم پرسیدم که چرا جنرالان پاکستانی به کشورشان چنین جفا می کنند که همسایه‌های‌شان به جای این که از دوستی با آن‌ها احساس غرور بکنند و به دستاوردهای فرهنگی و علمی آن کشور مباهات کنند، از شکست و درماندگی آن کشور لذت می‌برند.

روز اول این گفتگوها در حلقه‌های محدود میان متخصصان برگزار شد. روز دوم تعداد زیادی از افراد برجسته ی هندی آمده بودند. من دیدگاه‌هایم را با آنان در باره ی نیاز به داشتن یک همکاری دفاعی میان دو کشور مطرح کردم و همچنین بر این باورم که با سیاست‌های مداراجویانه در تعامل با کشورهای دارای سیاست‌های میلیتاریستی نمی‌توان ره به جایی برد، تاکید کردم. هندی‌ها به اندازه‌ای مهربان و با ما از سر هم‌فکری و هم‌رایی برخورد می کردند که آدم احساس می کرد در درون یک خانواده گفتگو می کند.

وزیر خارجه‌ی آلمان دوست و رفیق خوبم، فرانک والتر اشتاین مایر (فعلا رییس جمهور آن کشور) مرا به برلین دعوت کرد، به دیدار او رفتم و یک بار هم برای تماشای فوتبال مهمان او بودم. در مورد افغانستان، غرب آسیا و اوکراین گفتگو کردیم. چند نهاد آلمانی مرا

برای سخنرانی دعوت کردند و من هم رفتم و با آن‌ها صحبت کردم. با آلمان‌ها آسان‌تر می‌توانم صحبت کنم. زبان آلمانی زمانی که در مباحث سیاسی دارای سطح بالا شرکت می‌کنم و روی تیوری‌های سیاسی بحث می‌کنم، زبان اول من است. آلمان‌ها مردمان رُک و راستی اند و از نیرنگ‌بازی‌های برخی از کشورهای غربی ندارند. گاهی این رُک‌گویی آلمان‌ها برای ما مردمان خاورزمین که بسیار تعارف می‌کنیم مایه‌ی شگفتی بسیار و شاید هم سرخوردگی شود؛ اما من به دلیل اقامت طولانی با رفتارهای آلمانی‌ها خو گرفته‌ام. صراحت در کلام و ابراز نظر رُک و راست حتا در برخوردهای روزانه‌ی آلمان‌ها تبارز می‌یابند. به گونه‌ی مثال اگر شما از یک آلمانی دوست‌تان بپرسید که آیا می‌تواند در اسباب‌کشی به شما کمک کند؟ اگر او نخواسته باشد، صاف و پوست کنده می‌گوید: نه نمی‌توانم، و یا می‌گوید نه علاقه ندارم، و کلک قضیه را می‌کند و گیرنده‌ی این جواب هم آزرده نمی‌شود. در حالی که شما از یک افغان اگر چنین چیزی بپرسید، به ده‌ها حیله و دروغ متوسل می‌شود. مثلا امکان دارد بگوید: شما نمی‌دانید که من چقدر علاقه داشتم که به شما کمک کنم اما به خدا و پیغمبر خدا که کاکای من دیروز درگذشته است و ما در مسجد غلام‌علی‌خان فاتحه داریم و من باید از ساعت شش صبح آن‌جا باشم، قاریان را هم بیاورم و این عزاداری تا دیر وقت ادامه پیدا می‌کند، شامگاه هم من باید شخصا کاکایم را که از هرات می‌رسد از میدان بگیرم و... او هی می‌گوید و توجیه می‌کند و توجیه می‌کند و نیروی شما ته می‌کشد و هزاران لعنت را بر خودتان می‌فرستید که چرا موجب این‌همه دروغ شده‌اید. به یاد دارم که خانم آلمانی یکی از دوستان ایرانی من در آخن آلمان موترشان را به توصیه‌ی همسرش برای ترمیم‌کاری به کارگاه یک تعمیرکار ایرانی برده بود. وقتی که

ترمیم کاری موتر به پایان رسیده بود، خانم می‌خواسته پول مصارف و دستمزد را بپردازد، تعمیر کار ایرانی با اصرار می گوید: "خانم قابل شما را ندارد. محمود آقا دوست این جانب است..." در ایران رسم بر این است وقتی که شما از یک مغازه کالایی را می‌خرید مدت‌ها باید چانه بزنید و بالاخره وقتی روی قیمت توافق کردید، فروشنده با اصرار می گوید که "قابل شما را ندارد". بدون شک این واکنش فروشنده، حرکتی غیرلازم و ریاکارانه است. اما در بده و بستان‌های میان‌فرهنگی شما وقتی به تکرار به یک آلمانی بگویید که "نه قابل شما را ندارد" او این حرف شما را جدی می گیرد. چنان‌چه خانم همان دوست ایرانی من تعارفات ترمیم کار ایرانی را جدی گرفته بود و بدون پرداخت پول رفته بود. البته بعدها شوهرش به او یادآوری کرده بود که چنین برخوردهایی در ایران بخشی از رفتار روزمره است و او نباید جدی می گرفت و خودش رفته بود و پول را پرداخته بود. در گفتگو با آلمان‌ها چنین نیست. آدم مستقیما می‌رود و به موضوع می‌پردازد و پاسخ هم یا مثبت است و یا منفی. یادم می‌آید روزی که نخستین کار علمی‌ام را در جامعه‌شناسی سیاسی در باره‌ی "اتحاد شوروی سوسیالیستی به مثابه‌ی جامعه‌ی طبقاتی" نوشته بودم، استاد مرا به دفترش فراخواند و گفت: "من می‌دانم که در فرهنگ شما پرداخت‌های ادبی حتا در آثار علمی جایگاه دارد، اما در دانش آلمانی چنین نیست. بهتر است شما احساسات و عواطف خودتان را برای خودتان نگهدارید و بدون ادبیات‌پردازی‌های زمان‌گیر، بسیار مشخص به موضوع بپردازید و با یک زبانی بنویسید که مخصوص رشته‌ی تحصیلی شما است". وظیفه ی من در آن پژوهش این بود تا با استفاده از کتاب‌ها، در یک "پژوهش کتابخانه‌ای" نشان بدهم که اتحاد شوروی خلاف تبلیغات رسمی، یک کشور طبقاتی است. اما من دقیقا

مقدمه را چنین آغاز کرده بودم: "در پگاه سرد اکتوبر ۱۹۱۷ توپ‌خانه ی ملوانان و کارگران سنت پترزبورگ طلوع فصل نوینی را در پیکارهای انسان ستم‌دیده مژده می داد و مردان و زنان دلیری از زحمت‌کشان بر باروی استبداد تزاری هجوم بردند و الخ...". استاد به من گفت "چنین چیزهای به درد من نمی‌خورند. بهتر است بنویسید که در اکتوبر ۱۹۱۷ در روسیه ی تزاری انقلاب شد. این به این معنا نیست که باید ساده و عامیانه بنویسید، بل که شما باید از زبان خاص جامعه‌شناسی استفاده کنید. از زبان علمی کار بگیرید نه شعر..." از آن روز به بعد هر باری که آلمانی می‌نویسم و یا سخن می گویم از اضافه گویی‌های وقت کُش اجتناب می کنم. یکی دیگر از مزیت‌های گفتگو در محیط‌های آلمانی، به خصوص اگر مخاطبان دانشگاهیان باشند، در این است که آلمان‌ها به حد لازم اطلاعات عمومی دارند و بر موضوعات مطروحه وارد اند، برای شنیدن سخنانی که مورد نیاز آنان نباشد، حاضر نمی‌شوند. حتا سطح دانش و اطلاعات مردم عادی این کشور به گونه‌ی غیرقابل مقایسه از امریکاییان بالاتر است. به همین دلیل هم است که آلمانی‌های دانشگاهی به همان‌گونه که در نگارش آثار علمی از ادبیات‌پردازی شاعرانه اجتناب می کنند، آثاری را که به زبان "علمی عامیانه"[1] نوشته شده باشد، زیاد جدی نمی گیرند. در نهایت من روی موضوعات علمی جدی با آلمان‌ها راحت‌تر صحبت می کنم و زبان رشته‌ی تحصیلی‌ام را به کار می‌برم. شاید یکی از مصیبت‌های فارسی‌نویسی من هم همین تأثیرات آلمانی باشد. بسیاری به من می گویند که باید طوری بنویسم که مردم بدانند. آنان نمی‌دانند که من نمی‌توانم طور دیگری بنویسم، من عادت کرده‌ام که چنین

---

[1] Populärwissenschaft

بنویسم، اگر چه حتا امروز هم گاهی دلبستگی به زبان شاعرانه دارم و در فارسی بیشتر این گونه می‌نویسم.

از انگلستان چتم هاوس[۱] از من برای سخنرانی دعوت کرد. رفتم و قرار بر این بود تا با خانم حنا ربانی وزیر خارجه‌ی پیشین پاکستان در یک بحث شرکت کنم. نفر سوم در بحث آقای سایمون گاس، دیپلومات انگلیسی بود که در متن این کتاب به او اشاره کرده‌ام. پیش از شروع جلسه به من گفته شد که این گفتگو از طریق کانال مخصوص این انستیتوت پخش می‌شود. در آغاز رییس جمهور حامد کرزی به سخنرانی پرداخت و تالار را ترک گفت. تعداد زیادی از دیپلومات‌های خارجی، خبرنگاران و همچنین شهروندان افغانستان به محل کنفرانس آمده بودند. جلسه را یکی از خبرنگاران نامدار بی‌بی‌سی گردانندگی می‌کرد. برای ما روی ستیژ چوکی‌های بلند گذاشته بودند، طوری که وقتی در چوکی جا به جا می‌شدی امکان این که پایت را بر زمین بگذاری، نبود. راست بگویم برای من بسیار اذیت کننده بود. خانم ربانی که زن تند زبانی بود، نمی‌دانم چرا این بار در ابراز نظراتش خویشتن‌داری نشان داد. من با احترام کامل دیدگاه‌هایم را مطرح کردم. پس از پایان کنفرانس، آقای امیری کاردار سفارت افغانستان که در انستیتوت دیپلوماتیک وزارت خارجه شاگرد من بود و حالا در لندن در پهلوی مشغله‌های دیپلوماتیک مشغول نوشتن رساله‌ی دکتورایش است مرا به میدان هوایی لندن برد و از آن‌جا به دوسلدرف آلمان پرواز کردم.

در این سال‌ها در کنفرانس‌های بسیاری شرکت کرده‌ام و در جاهای گونه‌گون سخنرانی کرده‌ام. کشوری که تا به حال همه‌ساله برای

---

[۱] Chatham House

استراحت رفته‌ام، ترکیه است. در این کشور دوستان زیادی دارم؛ اما امسال نرفتم. دلم نشد در پی این‌همه نارسایی و درد به کنار آن آب‌هایی بروم که جان ده‌ها و شاید صدها انسان آواره را گرفته است. رفقایم پیهم تیلفون می‌کنند و چشم به راه استند.

بسیاری از همکارانم از این که اشتغال معینی ندارند در عذاب اند. برخی‌ها هم اپوزسیونی شده‌اند، به امید آن‌که از این راه به مقامی دست یابند؛ اما من از روی پرنسیپ با حکومت کنونی مخالفم و این مخالفتم را نیز در چارچوب قانون ابراز می‌کنم. روزگار پسین برای من از دورانی که عضو حکومت بوده‌ام خوشایندتر است. در آغاز چند مشکل کوچک بودند که آن‌ها را نیز حل کرده‌ام. به‌گونه‌ی مثال در دورانی که عضو حکومت بودم، به دلیل موقعیت سیاسی ای که داشتم همیشه کارمندان تشریفات با من همراه می‌بودند و برنامه‌هایم را تنظیم می‌کردند. در بازنشستگی ناگزیر بودم همه‌ی برنامه‌هایم را خودم تدوین کنم. بیشتر از هر جایی در میدان‌های طیاره و ایستگاه‌های قطار با مشکل روبه‌رو می‌شدم. گاهی در پیدا کردن محل پرواز و تعیین دقیق ساعت‌های آن دچار سراسیمگی می‌شدم. در آغاز حتا در خرید تکت مشکلات داشتم، اما به زودی بر همه‌ی مشکلات فایق آمدم و راه خودم را پیدا کردم.

اوایل بهار سال ۱۳۹۵ به کروخ رفتم و تصمیم داشتم برای مدت طولانیی بمانم. آدم که به سن وسال من می‌رسد بخواهد یا نخواهد از خود راجع به روزهای فرجامین زندگی‌اش می‌پرسد. حتا اگر باورکردنش دشوار هم باشد، هر زندگی ای به پایان می‌رسد. من گمان می‌کنم که زندگی من سراسر از تلاش و پیکار برای تحقق آرمان‌هایم بوده است. در این راه کارهای خوب و خراب زیادی داشته‌ام و امروز

زمان آن فرا رسیده است تا اندکی از شتاب بی‌معنا در زندگی خود بکاهم. این امر به معنای تسلیم زندگی‌شدن و تن به بی‌کارگی و عطالت دادن نیست؛ اما اگر آدم سالیان زیادی در سیر و سفر و در حرکت بوده باشد گاهی در حسرت دم گرفتن می‌ماند. مکانی را که آدم در آن دم می‌گیرد باید انتخاب کند و لو این‌که این مکان رباط کهنه و ویرانی باشد. کروخ زادگاه من، برای من چنین جایی است. از زمین کروخ همه‌چیز شروع شد، کروخ آغازگاه زیبایی بود و ایستگاه و پایان‌گاه زیبایی هم است. از زادگاه که به کابل برگشتم "از پنجره‌ی خانه‌ی پدری" را نوشتم و در این‌جا این حکایت روزگار از دست‌رفته و نوستالژی محافظه‌کارانه را بازنویسی می‌کنم.

از پنجره‌ی خانه‌ی پدری

کابل، دهم ثور ۱۳۹۵

«از بهار و باغ مردم گرد و خاک خانه بهتر
از قفس‌های طلایی کلبه‌ی ویرانه بهتر»
امیر جان صبوری

نوروز دوستان بسیاری از هرات تیلفون کردند و خواستند تا آغاز بهار را در آن شهر بگذرانم. آخرین باری که هرات رفته بودم، اواخر سنبله ی پارسال بود. به دلیل گرفتاری‌ها، بیشتر از دو روز نتوانستم در کروخ، زادگاهم، که از توابع هرات است، بمانم. آتش دیدار کروخ از روزی که برای تحصیل در سال ۱۳۵۳ به کابل آمدم و برای ادامه ی تحصیل یک سال بعد به ترکیه رفتم و پس از آن غربت و آوارگی آغاز شد، لهیب سوزانی است که همواره بر دل من زبانه می کشد. از روزی که پس از سقوط طالبان به کشور برگشتم، هرگز فرصت آن را که بیشتر از یک هفته در هرات و کروخ سپری نمایم، نیافته‌ام. سال پیش تصمیم گرفتم که بهار امسال را به هرات بروم و برای مدت طولانی بمانم.

روز جمعه چارم حمل ۱۳۹۵ عازم هرات شدم. وقتی که طیاره بر فراز هریرود فرود می‌آمد، حسرت رسیدن به خانه ی پدری، بازگشت به روزگار نیک‌بختی کودکی و نوجوانی بیش از هر زمانی بی‌تابم ساخته بودند. شامگاه زیبایی بود.

در ادب و شعر فارسی و در کلام هراتیان شامگاهان هرات را جایگاه ویژه‌ای است. سخن‌پردازان فارسی دری، عاشقان و شیفتگان هریوای کهن، جهان‌گردان ادب‌پرور خراسان‌زمین در وصف شامگاه این کهن‌شهر سرزمین ما سخن‌های فراوان گفته‌اند. هراتیان گاهی تا مرز جنون دل‌بسته ی این دیار اند. نمی‌دانم چه درد و غمی در تاریخ این سرزمین نهفته است که در آن ملانکولی[1]، شیفتگی و عصیان در هم می‌آمیزند و تا استخوان آدم‌ها نفوذ می‌کنند. گاهی این دل‌بستگی بی‌حد و حصر به شهر و سرزمین، موجب کژفهمی می‌شود و کسی که در بافت‌گاه فرهنگی و در آغوش سنت‌ها و ویژه‌گی گویشی و تاریخ پربار آن بزرگ نشده است، به مشکل می‌تواند به کنه‌چرایی‌های این شیفتگی که گاهی بار عاطفی آن موجب می‌شود که از مرزهای عقلانی نیز عبور کند، پی ببرد. آن شامگاه در اندرون من پیرانه‌سر نیز دردی، اندوهی و غمی در غوغا بود. دم دم نماز شام وقتی طیاره برای فرود آمدن به چرخ‌زدن شروع کرد، زیر پایم هریرود پیر را می‌دیدم که بی‌تاب، به سان گیسوان نقره‌ای مادر، از شانه‌های مام بزرگ کهن‌سال، هرات درآویخته است. نمی‌دانم به چه تعداد از جوانان هراتی ترانه‌ی نقیب آروین بادغیسی "زیبایی داره شام هرات جان" را و یا سرود دردمندانه‌ی بزرگ موسیقی خراسانی امیرجان صبوری را

---

[1] Melancholy

"دلم میشه که برگردم به هرات" را ترنم می کنند، اما سروده‌هایی از این دست را با هر دل‌تنگی‌ای می‌شود زمزمه کرد.

در میدان طیاره خواهرم، برادرانم، اعضای خانواده‌ام، دوستانی که از بیداد سالیان اخیر جان بدر برده بودند و جمعی از مسؤولان امنیتی آمده بودند. وقتی از طیاره فرود آمدم از دشت‌ساران اطراف میدان طیاره نسیم شامگاهی، رایحه‌ی دل‌انگیز بهار را با خود می‌آورد. در کودکی با پدرم بسیار به این دشت‌ساران رفته بودم. هنوز هم تصویرهای مبهمی از خانه‌های پلاس طاهریان زیر رود را که امروز همه‌شان دِه‌نشین شده‌اند و فرزندان بسیاری از آنان به تحصیل پرداخته‌اند، در ذهن خود دارم. عطر بهاری در سرزمین ما آدم را تا مرز جنون می کشاند و دل‌بسته‌ی این دیار می کند. آخرین باری که با چنین خاطره‌ای روبه‌رو شدم بهار ۲۰۰۸ بود. از تاجیکستان با موتر به کابل می‌آمدم. نارسیده به کندز، دشت‌ساران شمال کشور ما پرنیانی از سبزینه‌ی بهشتی را بر رخ کشیده بودند. کوچی‌های ما در دشت و دمن خیمه برافراشته بودند. وکلای کندزی، با والی و بزرگان کوچیان پشتون فراز تپه‌ای از من با کباب و مهمان‌نوازی بی‌نظیری پذیرایی کردند. من که خود کودکی‌ام را در نیمه کوچی گری گذشتانده‌ام، دل‌بسته و شیفته‌ی این زندگی و صفا و صمیمیت این مردم استم. آن روز هم تا که چشم کار می کرد دنیای خدا سبز بود، تا بی کرانه، تا بی‌نهایت و عطر گل‌های بهاری تا ژرفای جان آدم رسوخ می کرد.

من از رسیدن به خانه سرشار از خوشی بودم. روزی در یک سخنرانی گفته بودم که هرات زادگاه من و افغانستان میهن من است و زادگاه من، اگر چه به صورت باورنکردنی زیباست، در آغوش میهن معنا و مفهوم می‌یابد. در این شامگاه، در نهان‌خانه ی روان و یادم تاریخ خون

و آتش این سرزمین زنده می‌شد. وقتی سپاهیان مغول و تاتار، تمدنی و فرهنگی را با خاک یک‌سان می کردند به چه می‌اندیشیدند؟ یادم آمد که سالیان پیشین روزی در شهر فرانکفورت آلمان وقتی از صاحب یک رستورانت شرقی پرسیدم که شما از کجا هستید؟ در پاسخ من گفت: "من خراسانی هستم". از گویش او پیدا بود که از شمال افغانستان است. آن روزها، روزهای پیش‌روی طالبان در شمال کشور ما بود و دعواهای نژادی و زبانی در میان مهاجران افغان سر بالا کرده بودند و کم‌سودان نژادگرا نیز به آن ها دامن می‌زدند. خرده‌باسوادان افغان که در هجوم هویت‌های دموکراتیک و کثرت‌گرا و رهایی‌بخش، هویت‌های کوچک خود را در خطر می‌دیدند، به آغوش هویت‌های کوچک تباری پناه برده بودند. نمی‌دانم که چرا از پاسخ این هم‌وطنم زیاد راحت نبودم. وقتی او از من پرسید که "شما از کجایید؟" گفتم از افغانستان زخمی و خونین می‌آیم و اگر بخواهید شهر زادگاهم را بدانید از پایتخت و از "گوهر" خراسان زمینم. منظور من از گوهر خراسان زمین اشاره به این شعر معروف بود:

گر کسی پرسد ز تو کز شهرها خوش‌تر کدام
ار جواب راست خواهی گفتن او را گو: هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان این صدف شهر هری چون گوهری

تذکره‌نگاران از ویرانی‌های پیهم هرات بسیار نوشته‌اند. هر فاتحی از سکندر مقدونی تا تیمور گرگانی و ازبیکان شیبانی و تجاوزگرانی مانند ترکان قاجاری یا این شهر را ویران کرده‌اند و یا این که چشم بد به آن دوخته‌اند. آخرین بار کمونیستان شوروی و طالبان پنجابی بر این

شهر هجوم آوردند و اما این ققنوس هر بار سر از خاکستر ویرانی بلند کرده است.

بیشتر جوانان هراتی تا مرزهای از خودرفتگی دل‌بسته دیارشان استند. یکی از این شیفتگان و دل‌بستگان امروزین هرات جوان بازرگانی است بنام عبدالله فیض. گرچه وی در کابل زندگی می کند و به اقتضای ایجابات کاری‌اش میان قاره‌ها همیشه در رفت و آمد است، سخن او از هرات و درباره ی هرات آغشته با عاطفه‌ی رازآلود سرشار از مهر و محبت بی‌پایان است. من با شوخی همیشه به او می گویم که شما در جوانی بزرگ هراتیان مقیم پایتخت ما استید. جنرال ظاهر عظیمی به من گفت که خبرنگاری از وی پرسیده بود که "اگر در هرات به دنیا نمی‌آمدید، دوست داشتید در کجای دنیا تولد شوید؟"وی گفته بود: "دوست داشتم که تولد نمی‌شدم". بسیار اندیشیده‌ام که آن راز مکنون در این عشق افراطی هراتیان نسبت به زادگاه‌شان از کجا ناشی می‌شود؟ در ستم‌های بی‌پایان تاریخی، در تاراج‌های فرهنگی سال‌های پسین؟ در گویش نرم و آرام هروی با آن‌همه اغلاط فراوان ادبی و یا در موجودیت بناها و ساختمان‌های بی‌شمار تاریخی که همه در حال ویرانی اند؟ این شوریدگی گاهی به مرزهایی می‌رسد که هراتیان گمان می کنند از مردمان دیگر متفاوت‌استند و مربوط به هرات و منطقه‌ی هرات بودن به آن‌ها یک هویت استوار و یک‌پارچه می‌دهد. این هم نوعی از منطقه گرایی ایدیولوژیک است که در فعل و انفعالات سیاسی زیاد کارآیی ندارد. به باور من ستمگران هراتی به همان اندازه بد اند که ستمگران هر جای دیگر و عدالت‌خواهان هراتی به همان اندازه خوب اند که عدالت‌خواهان همه‌جای دنیا.

بدون شک هر انسانی نسبت به زادگاهش عشق می‌ورزد؛ به ویژه اگر زادگاهش مانند هرات دارای تاریخ و تمدنی باشد که مایه ی مباهات است، اما این عشق را نباید ایدیولوژیک ساخت و آن را به برنامه ی سیاسی ارتقا داد. تا جایی که مربوط به من می‌شود، عشق من به زادگاهم، بخشی از دل‌بستگی من به کلیت افغانستان است و این عشق در آغوش این کلیت بزرگ و حتا بزرگ‌تر از آن –گستره ی جهان– معنادار می‌شود. این عشق برای راندن دیگران از مشارکت برابر در ساختارهای قدرت و جهاد فرهنگی علیه‌شان نیست. این عشق، عشق ویران‌گری است؛ بی‌مهری و نامردمی را ویران می کند و در پی تقسیم برابر دوستی‌ها میان همه ی انسان‌ها است، در تلاش تقسیم عدالت و شور آفریدن جهانی بهتر برای انسان است.

تا این‌جا خواستم اشاره‌هایی به شیفتگی باشندگان هرات به زادگاه‌شان و همچنین تناقضات و اشکال های این شوریدگی داشته باشم و حالا بر می گردم به سفرم به هرات. در راه شهر از پل پشتون گذشتیم. هوا گرگ و میش بود، اما زیبایی بی‌نظیر و شاعرانه ی شام هرات هنگام گذشتن از فراز این پل انسان را مسحور و افسون‌زده می کرد. نمی‌دانم که چرا به یاد این شعر سلیمان لایق که آن را گویا فراز همین رودخانه سروده است، افتادم :

هر بو که باد آورد از دشت سوی من
از بته یا ز خار
از سبزه یا ز گل
فریاد حسرتیست که آید به سوی من
رنج نگفته‌ای که کند جستجوی من
آه فرامشیست که خیزد به سوی من

□

از روزگار قدرت اسکندر کبیر
از عهدهای دور
تا روزگار ما
این شهر باستانی و این مرز زورگیر
این وادی بهشتی و این خطه‌ی شهیر
زیر غریو سم ستوران شدست پیر

□

هر سرکشی که دست بدین مرز یافته
آنگه به کام خویش
در سایه‌ی هوس
سوزیده عالمی و یکی شهر ساخته
او کام نا گرفته برو خصم تاخته
سرها به باد رفته و کاشانه باخته

□

هر فاتحی که آمده گویی که طفل خام
در لحظه‌ی فراغ
در راه کاروان
بگذاشته ز ریگ بیابان بنای بام
باد زمانه آمده برکنده‌اش تمام
نی سقف خانه مانده بجای و نه نقش گام

□

لیکن هنوز مردمک شهرها هرات
استاده جابجا
آرام و استوار
یعنی نگشته محو ز غارت‌گر زمان

از جا نرفته از ستم و قهر فاتحان
دارد هنوز مردم آگاه و قهرمان

در این‌جا بخش‌هایی از شعر را آوردم چرا که بخش‌های دیگر آن برای من و بسیاری از مردم افغانستان خاطره‌های خوشی را تداعی نمی‌کنند. نخستین باری که این شعر را خواندم صنف یازدهم مکتب بودم و آخرین باری که آن را خوانده بودم، در ترکیه دانشجو بودم؛ شامگاه بیست و چهارم حوت ۱۳۵۸ که طیاره‌های حزب دموکراتیک خلق و رفقای حزبی شاعر، هرات را بمباران می‌کردند.

از پل پشتون که گذشتیم در طرف چپ سرک پارک ظاهرشاهی را دیدم، نمی‌دانم که این پارک حالا چه نام دارد؟ عدم تداوم تاریخی در نام‌ها و جاها سنت ملت‌هایی است که زیاد به ریشه‌های تاریخی و استواری تاریخی خود نمی‌اندیشند. آخرین دیدار من از این پارک در سال ۱۳۵۲ همراه با عبدالاله رستاخیز و لطیف الیم بود. من در آن سال، صنف دوازدهم بودم. چه روزگار خوشی همراه با همه‌ی نشاط‌های مردم سرزمین ما برباد رفت.

آن شب را در هرات در خانه‌ای که سالیان پیش - به دلیل این که در کروخ لیسه نبود و باید برای ادامه‌ی تحصیل به شهر هرات می‌آمدم- پدرم برای من خریده بود، گذشتاندم. در سالیان اخیر مادرم نیز به دلیل بیماری از کروخ به شهر آمده بود. بانوی کوچی را پیری و بیماری زمین‌گیر کرده بود. او که روزگاری قلعه‌ی بزرگ پدری برایش تنگی می‌کرد و بهاران با گله‌های گوسپندان با کوچ و بار به کوهستان‌های کروخ می‌رفت، تسلیم سرنوشت شده بود. دِه‌نشینی و شهرنشینی برای او بسیار عذاب‌آور بودند. در سالیان اخیر هر باری که به دیدارش می‌رفتم، به من از روزگار کوچی‌گری می‌گفت و از هوای خفقان‌آور

خانه‌های شهری دل پری داشت. این بار دوم بود که به این خانه می‌رفتم و اما مادر برای همیشه رفته بود.

یکی از مشکلات خانواده‌های بزرگ این است که بیش از اندازه، آدم با مصیبت و عزا و غم گرفتار است. بعد از چند دقیقه‌ای توقف در خانه به سوی منزل پسر کاکایم برای فاتحه رفتم. او نخستین فردی از خانواده‌ی ما بود که فاکولته خوانده بود و بر این مبنا به نحوی آوانگارد و پیشکسوت مکتب‌رفتگان طاهری تلقی می‌شد. بار آخری که در ماه سنبله ی پارسال او را دیدم، بیماری او را از پای افکنده بود. هر دوی ما می‌دانستیم که این دیدار آخر است. تا خانه‌ی او پیاده رفتم. مغازه‌های مسیر راه باز بودند، فروشنده‌ها که متوجه می‌شدند، به رسم هراتیان دستان را بر سینه می‌گرفتند و احوال‌پرسی می‌کردند، چقدر با این گویش ویژه آشنا بودم. برخی دعوت به چای می‌کردند، جوانی کارت تبلیغاتی شرکت ساختمانی‌اش را به من داد و با غرور گفت ما تنها شرکتی هستیم که با تکنالوژی ویژه کار می‌کنیم؛ اما بازارها راکد استند و کسی خانه و منزلی نمی‌سازد، مردم هی آواره می‌شوند... آخر همه‌ی باریکی‌های این گویش را می‌دانستم، حتا می‌توانستم از تاکید بر هجاها حدس بزنم که گوینده در کجای این شهر بزرگ شده است و یا از کدام ولسوالی آمده است. در هرات حتا میان گویش‌های مردم داخل شهر نیز تفاوت‌هایی وجود دارد. گویش‌های اطراف ولایت هرات بسیار متفاوت استند. وقتی با افرادی صاحب گویش‌هایی تا این حد متفاوت در یک ولایت افغانستان مواجه می‌شوی، ناخودآگاه از خود می‌پرسی که صاحبان فرمان‌های تحریم و ممنوع‌سازی واژگان وقتی به دلیل اندک تفاوت‌های گویشی زبان فارسی دری را به دو زبان فارسی و دری تقسیم می‌کنند، با این گویش‌های بسیار در یک ولایت افغانستان چه خواهند کرد؟

در همه‌جای دنیا، حتا در کشورهای پیشرفته ی صنعتی نیز، برخی از صاحبان فرهنگ‌های حاشیه‌ای، مانند ساکنان آلونک‌ها، رانندگان تاکسی‌ها، کاکه‌ها و دیگران مصطلحات خاص خود را دارند. به جوانان سرکش روزگار جوانی ما کاکه می گفتند. کاکه‌ها رفتار خاص و تاکیدهای ویژه‌ی خود بر کلمات و مصطلحات را داشتند؛ کج کج راه می‌رفتند و طرز سلام کردن ویژه‌ای داشتند. پیراهن تنبان‌های بزرگ و گشاد می‌پوشیدند، گادی‌سواری در شامگاهان و دوزنگه کردن‌ها که در آن صورت باید پول بیشتری به گادیوان می‌پرداختند و همچنین پیاده شدن از گادی ای که هنوز با سرعت در حرکت بود، از ایجابات کاکه گی تلقی می‌شد. جوانان امروزی هراتی نیز مانند هر جای دیگر برخی از واژگان خود را دارند. یکی از واژگان مروج میان جوانان امروزی هراتی، واژه "تایید است" به معنای خوب است، عالی است، پسندیده است، است. این‌هم از نوآوری‌های جوانان هراتی است. برخی از جوانان امروز هراتی به بیماری زورباوری مبتلا شده‌اند. به چنین جوانانی که دارای بدفرهنگی خاص خود استند در هرات قروتک می گویند. در جامعه‌شناسی چنین تبارزاتی را بخشی از فرهنگ جانبی[1] تلقی می کنند. چنین فرهنگ‌های جانبی می‌توانند، تبارزات منفی و یا مثبت داشته باشند، اما فرهنگ قروتکی در هرات بسیار مذموم و ناپسند است.

---

[1] Subculture

کروخ سبز و شاداب، تفرج‌گاه هراتیان

فردای آن روز، صبح زود روانه ی کروخ شدم. با این که جاده‌ی اسفالت‌شده برخی از نشانه‌های سرک قدیمی کروخ- هرات را برچیده است، اما هنوز هم تپه‌ها، شیله‌ها و رودبارهای میان راه را می‌شناسم. رودخانه‌ی کروخ که از آن بالابالاها سرچشمه می گیرد، سیاه‌آب، سیرآب و روستاهای کنار راه را یکی یکی به یاد دارم. شاید بهتر باشد که بگویم، گمان می کنم که به یاد دارم. برای این که روزگاری که من نوجوان بودم و بعد از این که دوران لیسه را در هرات آغاز کردم، فقط آخرهای هفته به کروخ می‌آمدم و بعدها هم که به تحصیل رفتم و سالیان درازی هم در غربت بودم. از آن زمان تا کنون سیمای روستاها بسیار تغییر کرده است. جای ساختمان‌های زیبای گِلی را بناهای زشت و زمخت سمنتی گرفته‌اند. ما جهان سومی‌ها جنون تقلید داریم و از آموزه‌های دیگران یاد نمی گیریم. از خودم می‌پرسم، آیا کسی در این سرزمین هست که در باره‌ی عزیمت اروپاییان از ساختمان‌های سمنتی و روی آوردن آنان به معماری سنتی و قابل انطباق با محیط زیست، چیزی شنیده باشد. یادم آمد که در جلسه‌های کابینه وقتی من از خطرات ساختمان‌های بلند سمنتی و غیرصحی بودن آن ها انتقاد می کردم، وزرای کابینه‌ی افغانستان و حتا از امریکا و کانادا

برگشتگان آن ها دیدگاه‌های مرا به سخره می گرفتند. دلم به این بیچارگان که در آن کشورها عمری را به پیتزافروشی و در بهترین حالت به آموزش نوعی از نولیبرالیسم گذشتانده بودند و بر مباحث محیط زیستی وارد نبودند، می‌سوخت. گاهی بر جهالت هم باید ترحم کرد.

کنار شاهراه هرات- بادغیس (شاهراه شیخ‌الاسلام کروخی)، نوثروتمندان هراتی بناهای بدقواره‌ی سمنتی را با شیشه‌های رنگی بنا نهاده‌اند. این خانه‌ها در واقعیت نوعی از ییلاق و خانه‌های تابستانی و آخر هفته تلقی می‌شوند. در مسیر راه کروخ- هرات بنای چند مکتب بنیاد گذاشته شده است. وقتی من به مکتب ابتداییه می‌رفتم، در تمام این ولسوالی دو مکتب ابتداییه و دو مکتب دهاتی (سه صنفه وجود داشتند.) یکی از این مکاتب سه‌صنفه برای دختران بود، اما امروز در کروخ نزده لیسه‌ی پسرانه و دخترانه، یک مدرسه و یک لیسه‌ی مسلکی وجود دارد. تعداد مکاتب ابتداییه را به یاد ندارم؛ اما ولسوال کروخ برایم گفت که در این ولسوالی، ۲۷۶۰۰ دانش‌آموز به مکتب می‌روند، که از آن جمله بیشتر از ۱۳۵۰۰ تن آن ها دختر استند. وقتی این ارقام را شنیدم با خود فکر کردم که آیا می‌شود موجودیت این تعداد دانش‌آموز را به مثابه‌ی نوعی از تغییر و "تحول اجتماعی" و نفوذ مدرنیته در روستاهای افغانستان تلقی کرد؟

در جامعه‌شناسی سیاسی "تحول اجتماعی" عبارت است از مجموعه‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی در ساختارهای طبقاتی و روابط اجتماعی. به گونه‌ی مثال گذار از جامعه‌ای که در آن پایگاه اجتماعی بر اساس نژاد و اصل و ریشه معنا می‌یابد به جامعه‌ای که در آن طبقات اجتماعی متبلور می‌شوند، فردیت تبارز می کند و جامعه به سوی نوعی از کثرت

ساختاری و روابط برخاسته از آن سیر می‌کند. به سخن دیگر فرایندهایی که موجب تغییر در شیوه ی زندگی، آموزش و پرورش، شیوه‌های تولید و مصرف و ابزار تولیدی بشوند و این پدیده‌ها اگر جانشین ساختارها و روابط برخاسته از نهادهای سنتی شوند، با نوعی از "تحول اجتماعی"[1] روبه رو استیم. این تحول اجتماعی در بخش‌هایی از افغانستان امروز، مانند هرات سریع است. سرعت این دگرگونی در عین زمانی که امیدوارکننده است، می‌تواند موجب برانگیخته‌شدن واکنش‌هایی نیز بشود. واکنش‌هایی که حاملان آن‌ها دارای مطلوب معطوف به گذشته استند. همه‌ی کشورهایی که دستخوش تحولات سریع اجتماعی می‌شوند از این کشاکش، یعنی آن‌چه زاده شده است و باید جانشین آن‌چه میرنده است بشود، به درجات گوناگون در عذاب اند. چنین تنشی در کشورهای اسلامی غرب آسیا و جنوب آسیا بسیار خونین و بی‌رحم است. پارادوکس قضیه در این است که در موارد زیادی، آنانی که خود مولود تحول‌های اجتماعی از این دست‌استند، مانند انجینیران، دکتوران و مانند آنان بیرق عصیان را علیه چنین تغییراتی بر می‌افرازند.

در مرکز کروخ توقف کردیم، سری به آرامگاه جناب میرزا عبدالحق‌خان دوست بزرگوارم که پارسال در ۹۴ سالگی در گذشت، زدم. پس از آن از زیارت صوفی آزاده و آزادی‌خواه کروخی حضرت شیخ‌الاسلام دیدن کردم. این پیر آزاده با مریدان در برابر تجاوزگران قاجاری ایستاد و از هرات به مثابه ی بخشی از افغانستان ما دفاع کرد و در این راه جانش را با بسیاری از مریدان از دست داد. (۱۲۷۳ قمری) به همت او، مریدان و پیروانش و مردم هرات

---

[1] Social Change

محاصره‌ی هرات شکست و افغانستان پایدار و یک‌پارچه ماند. خلاف ادعای تاریخ‌نگاری استعماری و تاریخ‌نگاران استعمارزده، مداخله‌ی انگلیس‌ها و حمله‌ی آنان به بنادر ایرانی در غرب آن کشور موجب شکستاندن این محاصره نشد، بل که شهامت مردم ما و هجوم هزاران آزاده‌ی وطن بر سپاهیان مهاجم قاجاری موجب پایداری و ماندگاری این پایتخت فرهنگی افغانستان به مثابه‌ی بخش جدایی‌ناپذیری از میهن گردید.

در مسیر راه از مرکز کروخ تا خانه‌ی پدری من دو گورستان از خانواده‌ی ما وجود دارد. یکی گورستان قدیمی "چهار پیر" است که در آن برخی از اعضای خانواده‌ی ما دفن استند. گورستان دیگری که بر فراز یک تپه قرار دارد در نزدیکی‌های خانه‌ی پدری است. پدرم خواسته بود تا در این‌جا دفن شود. پس از آن روز این‌جا آرامگاه ابدی برخی از رفتگان خانواده‌ی ما شده است. دو برادر شهید و یک برادرزاده‌ی شهید من در این‌جا دفن شده‌اند. مزار مادرم نیز همین‌جا است. در گورستان قدیمی طاهریان نیز چندین شهید از خانواده‌ی ما دفن استند. از جمله دو خواهرزاده و یک پسر مامای من. در گورستان نخستین بیشتر فرزندان کاکای بزرگ من دفن استند و در گورستان جدید، اعضای خانواده‌ی پدرم. پیش از آن‌که به خانه بروم به هر دو آرامگاه سر زدم و بر روان رفتگان دعا کردم. از سنگ نوشته‌ی مزار مادر و برادرم احمد ولی شهید خوشم نیامد. اگر چه متن‌ها را من نوشته بودم، اما سنگ‌ها خیلی ناشیانه تهیه شده بودند؛ سنگ‌تراش‌ها با بی‌ذوقی کم‌مانندی نوشته را حک کرده بودند. آرزو کردم که ای کاش برای این کار جوانان هنرمندی را که از غربت ایران برگشته بودند، موظف می‌ساختند. اینان نه تنها در دانش‌های اجتماعی، بل که در بیشتر عرصه‌های هنری و خوش‌نویسی، از دیگران برتر اند و مایه‌ی

امیدهای بسیار برای کشور ما استند؛ اگر تبعیض و دشمنی با نژادها و مذاهب بگذارد.

بسیار آرزو داشتم که در قلعه ی پدری‌ام مستقر می‌شدم. این قلعه پنج جریب زمین را احتوا می کند که با دیوارهای بلند حصار شده است. در پیش رو و عقب قلعه مجموعا شش برج جنگی قرار دارد. باغ آن بیشتر از چهل و پنج جریب زمین است که در آن تاکستان‌های انگور و درخت‌های میوه‌دار فراوان وجود دارند. پدرم وصیت کرده بود تا این باغ را فرزندانش تقسیم نکنند و بگذارند از درآمد آن مصرف اتاق و مهمانداری پرداخته شود. آن‌طور که من شنیده بودم، صاحب زمین گفته بود که رهگذران می‌توانند از میوه‌های این باغ آزادانه استفاده کنند. طبیعی است که پدرم گمان می کرد فرزندانش وصیت او را عملی می کنند و رفت و آمد رهگذران نیز همچنان ادامه خواهد داشت. برادرانم باغ را تقسیم کردند، تکه پاره کردند و در هر گوشه‌ی آن خانه‌ای به تقلید از شهرنشینان بنا کردند. تغییر در وسایل ترانسپورتی و اسفالت جاده ی هرات- بادغیس نیز چنان تغییرات گسترده را موجب شده‌اند که دیگر از آن مسافران رهگذر که روزها طی راه می کردند تا خود را به شهر هرات برسانند و گاهی در مهمانخانه‌های خان‌ها و روحانیان رفع خستگی می کردند، کمتر نشانی مانده است. روزانه صدها موتر و موتر سایکل با سر و صداهای وحشتناک و دودهایی که از اگزوزهای آن ها پراکنده می‌شوند، آرامش روستایی این منطقه را برهم می‌زنند. از آن نوستالژی که محافظه کاران محیط زیستی چون من و آرامش روستایی که نسل من هنوز هم در جستجوی آن استند، کمتر چیزی بر جای مانده است. دست کم در نزدیکی‌های جاده ی بزرگ چنین است. برادران به جای آن قلعه که زمانی به من شکوه و آرامش می‌بخشید و زادگاه من بود، مرا در ویلای سپیدرنگ و بد هیبت یکی از

برادرانم جای دادند. این خانه، برای آنانی که شیفته‌ی سمنت و آهن استند و گمان می‌کنند هرچه به تقلید از اروپاییان ساخته شود، زیبا است شاید دل‌انگیز باشد، اما برای من اقامت در آن‌جا بسیار دل‌انگیز نبود. دو تن از برادرانم نیز در فاصله‌ی سه کیلومتری برای‌شان خانه‌های ییلاقی ساخته‌اند. چند تن دیگر از فرزندان پدرم که هنوز هم مقیم کروخ اند، خانه‌هایی را برای بود و باش همیشگی بنا کرده‌اند. به دلیل این که زمین‌های پدری من بسیار گسترده بوده‌اند به تناسب گستره‌ی مالکیت زمین در افغانستان، فرزندان بی‌شمارش، ۲۳ تن، که هژده تن آنان زنده‌اند، هنوز هم زمیندار تلقی می‌شوند. بخش‌هایی از زمین‌های پدری را پسران پدرم فروخته‌اند و بقیه را هم میان‌شان تقسیم کرده‌اند. تنها کسانی که در این تاراج سهم ندارند، من و برادرم سنگین استیم. سنگین که در آلمان زندگی می‌کند، هنوز هم در رویای انقلاب جهانی و رهایی بشریت توسط پرولتاریای بین‌المللی به سر می‌برد. او در میان ما برادران، درویش‌ترین ما است. امسال تابستان آمده بود و ما برای مدتی با هم در کروخ بودیم.

در اروپای کنونی، موضوع تداوم مالکیت بر زمین و تداوم نهاد دهقانی یکی از بناهای پایداری و تداوم نهادهای کشاورزی برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی است. اما در افغانستان در کنار نظام‌های استیلاگر و استبداد آسیایی و مشکل شبکه‌های آبیاری، یکی دیگر از علت‌های عدم تداوم مالکیت‌های بزرگ بر زمین و در نهایت ناپایداری اشرافیت زمیندار همین سنت داشتن فرزندان متعدد و نظام میراث است. اغلب در چنین کشورهایی در نسل سوم و حتا دوم، اشرافیت زمیندار زوال پیدا می‌کند. در این‌جا به این بحث نمی‌پردازم که چرا استفاده از واژه‌ی فیودالیسم بر کلیت روابط زمینداری در کشورهایی مانند افغانستان، آن‌گونه که مارکسیست- لنینست‌ها می‌گفتند، مصداق ندارد.

کروخ وادی بزرگ و سرسبزی است که در میان دو سلسله کوه شنگرفی، سپیدکوه و سیاه‌کوه، قرار گرفته است. عرض این وادی در جاهایی تا سی کیلومتر فراخ می‌شود و در شمال‌شرق کروخ بسیار کاهش می‌یابد. در منطقه‌ی زادگاه من شاید فاصله‌ی دو کوه از هم‌دیگر نزدیک به پانزده کیلومتر باشد. وقتی سپیدکوه به کروخ می‌رسد به بلندترین قله‌ی آن دویندر می‌گویند که از شرق به غرب امتداد یافته و در جنوب کروخ قرار دارد. یکی از گستره‌های حاصل‌خیز را در این‌جا پشته ی "معلومه" می‌گویند. در جوانی‌های ما گندم این‌جا بسیار معروف بود، اما حالا می‌گویند که با دانه‌های اصلاح‌شده آن، نسل گندم محلی نابود شده است. حیف! در شمال ادامه‌ی سیاه‌کوه است؛ دقیقا قله‌های رنگارنگی که ادیبان به آن شنگرفی می‌گویند. من در هیچ‌جای دیگر کوهی چنین رنگین ندیده‌ام. سال ۱۹۹۱ زمانی که از شهر زیبای گرانادا در اسپانیا دیدن کردم، قله‌های آن سوتر شهر، سیرانوادا با زیبایی دل‌انگیزی که داشتند مرا به یاد کوه‌های زادگاه من می‌انداختند. من بیشتر دره‌ها و قله‌های کوه‌های شمال کروخ را در کودکی و نوجوانی دیده و پیموده‌ام. در برخی از این دره‌ها مانند، قله گک، چشمه‌دراز، تاوه‌سنگی و یا تخت خانم، سنگ سنگ یورت‌های‌مان را به یاد دارم.[1]

همان روز نخست اقامتم در کروخ، بعد از ظهر به دشت و صحرا رفتیم. من به همراهانم گفتم که باید همه‌روزه خود را برای دوازده کیلومتر پیاده‌روی آماده کنند. جوانان خانواده که گمان می‌کردند من هم از آن پیرمردان از پا افتاده‌ام که در نبرد با کهن‌سالی درمانده

---

۱. یورت کلمه‌ای ترکی است. ترکان استانبولی در روند ناب‌سازی زبان، به‌جای وطن از کلمه‌ی "یورد" استفاده می‌کنند. در اصل یورت یا یورد جایی است که کوچیان خانه‌های پلاس یا خیمه‌های‌شان را بر آن بنا می‌نهند. مانند ته‌سرای ده‌نشینان.

شده‌اند، با نگاه‌های شک‌آلود به من گفتند باشد کاکاجان! ما با شما همراه استیم. افراد امنیتی از این پیشنهاد خوش‌شان نیامد. وقتی راه‌پیمایی‌ها آغاز شد، بیشتر این جوانان به ویژه وقتی که جانب کوه‌ها سربالایی می‌رفتیم به موترها سوار می‌شدند و چند تای آنان نیز بسیار استوار بودند. من هم با استفاده از سخن قدیمی‌های ما سر به سر آن ها می‌گذاشتم و می‌گفتم، بچه‌ها یادتان باشد ما نسل روغن زردیم.

در دشت‌ساران کروخ گیاهان خوش‌بوی به وفور می‌رویند. گر چه امسال به دلیل سردی ای که در اوایل ماه حمل مستولی شده بود، رشد این گیاهان به تعویق افتاده بود؛ اما با آن‌هم وقتی به دشت و صحرا قدم می‌زدی رایحه‌ی دل‌انگیز گیاهان در همه‌جا می‌پیچید. در جایی خوانده بودم که رایحه‌پراکنی گیاهان صحرایی در واقعیت یک مکانیسم دفاعی است در برابر حشراتی که به آن ها زیان می‌رسانند. ما آدم‌ها حشرات بزرگ‌تری هستیم و به مثابه‌ی بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین ویران‌گران محیط زیست، بی‌آن‌که بدانیم نقش ما در پایداری تنوع طبیعت ما چیست، با مصرف بی‌رویه و زندگی صنعتی مغایر توانایی‌های محیط زیست و با تولید ماشینی سرسام‌آور خود، فردای فرزندان خود را نابود می‌کنیم.

زمانی که در آخن آلمان زندگی می‌کردم، روزهای پنجشنبه و سه‌شنبه کشاورزان محصولات‌شان را برای فروش به میدان مرکزی شهر می‌آوردند. این دهقانان دکه‌ها و دستگاه‌های فروش‌شان را دقیقا در میدان پیش روی بلدیه‌ی آخن برپا می‌کردند. ساختمان بلدیه‌ی آخن، کاخ شارلمانی پادشاه معروف فرانسه و معاصر هارون‌الرشید بود. در آن سال‌ها میان بغداد و آخن مراوده وجود داشته است، با این تفاوت که بغداد شهر بزرگ و به سخن امروزیان، متروپولی بود که در آن

پژوهش و دانش‌های دینی و دنیوی به‌گونه‌ی گسترده صورت می‌گرفت و آخن در مقایسه با آن شهر کوچکی بود. از کاخ‌های خلفای عباسی و از آن تمدن بزرگ امروز نشانی بر جای نمانده است. از پایتخت خلفا، بغداد بزرگ چیزی که می‌شنویم، خبر بمباران و مداخله‌ی غربیان و تعصب داعش و حکومت‌های فرقه‌گرا و تبارگرا است؛ اما کاخ شارلمانی همچنان پا بر جا است و مقر جلسه‌های شورای شهر و دفتر رییس بلدیه است. آلمان‌ها همه‌ساله به نام شارلمانی (آلمان‌ها به وی کارل بزرگ می‌گویند)، جایزه‌ای را به یکی از سیاست‌مداران نامدار دنیا که در راه تفاهم میان مردم و وحدت اروپا کارهایی کرده باشد، اهدا می‌کنند. یادم نرفته بنویسم که تاج و جواهرات کارل بزرگ نیز از تاراج و گزند مصون مانده است و در کلیسای عقب این ساختمان نگهداری می‌شود.

روزهای بازار، روزهای آشفته‌ای است. با درنظرداشت این‌که مردم آلمان عادتا کمتر سر و صدا می‌کنند، فروشندگان میوه‌ها و سبزه‌ها و لبنیات تازه میدان را پر از هیاهوی می‌سازند و شهر زنده و جاندار می‌شود. در سال‌های غربت و آوارگی برای من "اطرافی" و کوچی رفتن به این بازار اندکی تلاش برای ردیابی خاطَرات دوران کودکی و نوجوانی با نوعی شبیه‌سازی بود. از مقر انستیتوت علم سیاست تا این بازار حدود پنج دقیقه پیاده‌روی بیشتر نبود. من روزهای بازار می‌رفتم و سبزه و میوه‌ی تازه را از این بازار می‌خریدم. در این بازار در میان محصولاتی که فروخته می‌شدند، گیاهان خوش‌بویی بودند که از آن‌ها در پخت و پز استفاده می‌کردند. از جمله گیاهانی که برای ما بسیار آشنا است، ریحان بود. می‌توانم بگویم که ایتالیایی‌ها از ریحان بیشتر از هر ملت دیگری در آشپزخانه استفاده می‌کنند. روزی در وزارت خارجه ی افغانستان دیدم که باغ آن وزارت پر از ریحان است.

از خودم در خفا پرسیدم که چند هزار سال است که ما این گیاه خوشبو را می‌شناسیم، اما آیا تا به حال کسی به فکر این بدعت افتاده است تا از آن در آشپزخانه، دست کم در سالاد، استفاده کند؟ گیاهان دیگری را که در بازار آخن می‌فروشند، به آن‌ها "روزمارین"، "تومیان" و "بازلیکوم" می گویند. البته گیاهان دیگری هم هست که من نام‌های آن‌ها را فراموش کرده‌ام.

دشت‌ساران و کوهستان‌های کروخ نیز سرشار از گیاهان معطر اند. گل خوش‌بوی و خودرویی هست به نام "کاکوتی" که ما از عطر آن استفاده نمی کنیم. گاهی چوپان‌ها، فصل بهار چندتای از آن را می‌چینند و با خود به خانه‌ها می‌آورند. گیاه دیگری است به نام "سبقون" و یا صبقون و شاید هم با حرف غ، نگارش درست آن را نمی‌دانم و در فرهنگ هم نیافتم، که کوچیان طاهری آن را با ماست در می‌آمیزند و با آن روغن زرد خوش‌بوی و خوش‌طعم تولید می کنند. "درونه" و "کلپوره" گیاه‌های دیگری اند که کاربرد طبی دارند. در کوه زیره‌ی وحشی را می‌توان یافت و در دشت‌سار "بوی مارون" را که مردم ما صرفا برای گرمازدگی و از خودرفتگی از آن استفاده می کنند. گل‌پونه‌های وحشی کنار آب‌راه‌ها و جویچه‌ها را سرشار از عطر ساخته‌اند. بوته‌های وحشی "خاکشیر" و سپندها در این وادی به فراوانی پیدا می‌شوند. در حاشیه و در متن گندمزارها، گندمک‌های وحشی می‌رویند. از آن سبزی بسیار خوش‌مزه می‌پزند. گیاه دیگری هست بنام "جقشک"، خوش‌مزه و معطر. در کوهستان‌های کروخ، نارسیده به تاوه‌سنگی خود ما، رواش‌های زیر ریگی وحشی و آبدار به فراوانی پیدا می‌شوند. در نوجوانی پیش از رسیدن به یورت مادر با دوستانم در آن‌جا اتراق می کردیم، رواش‌های تازه را از زیر ریگ‌ها در می‌آوردیم و با لذت بی‌پایان می‌خوردیم و

به صدای دل‌انگیز کبک‌های وحشی دل می‌بستیم. "خونرق" گیاه ریشه‌دار دیگری است که در کوه‌های آن دیار به وفور پیدا می‌شود. در دره‌ی چشمه‌دراز در کنار چشمه‌ساران وحشی روزهای جوانی من، درخت‌های امرود قطار قطار در کنار درختان زرشک قد برافراشته بودند. می گویند که آدم‌ها این درخت‌ها را از ریشه برکنده‌اند.

در دیار ما از این گیاهان کمتر کسان استفاده می کنند و ساحت‌های رویش این گیاهان نیز به دلیل ویرانگری های انسان و غصب زمین های دولتی توسط زورمندان همه‌ساله کمتر و کوچکتر می‌شود. چرا که تراکتورهای وحشی با آن دندان‌های بدقواره‌شان، دشت‌ساران را پاره می کنند و زورمندان به کارمندان و نمایندگان سرکار رشوه می‌دهند و بدین گونه بخش‌های وسیعی از زمین‌های کلتوری زراعتی نابود می‌شوند.

پانزده روزی که در کروخ بودم، یک روز هم به مکتب خودم رفتم و از ولسوالی و از بازار آن دیدن کردم. جای مغازه ی کوچک ملا محمد جان، کریم چوبی و آهن گری ملا عبدالرحیم را نیز دکان‌های ساخته‌شده از سمنت و آهن گرفته بودند. شهرک سیمای دیگری داشت. درخت بزرگ و ستبر پشه‌خانه ی دم قصابی فیضو خان باینون را قطع کرده بودند. در زندگی روستایی ما، خانواده‌های روستایی اگر پنجره‌های خانه‌های‌شان را با پرده می‌پوشاندند، پرده‌های دست‌دوزی‌شده‌ی گل‌دار و زیبای حاصل هنرهای بانوان و دختران روستایی بودند، اما حالا در کروخ دکانی دیدم که بر سر در آن نوشته بودند "پرده‌سرای سلطانی". از این سر بازار تا آن طرف آن شش دواخانه وجود داشت که در آن ها می‌شد داروهای لازم را پیدا کرد. روزگاری که در کروخ می‌شد تنها دوای ضد درد، سیبازول، را پیدا

کرد، به سر آمده است. در دروازه‌ی دکان‌های موترسایکل‌سازی ده‌ها موترسایکل ایستاده بودند. دم در و در درون مستری‌خانه نیز موترهای کرولا که شاگردان مستری به جان آن ها افتاده بودند، منظره‌ی کریهی را به نمایش می گذاشتند.

روزگاری که من به مکتب می‌رفتم، آغاز دهه ی چهل خورشیدی، در نزدیکی‌های این دوکان‌ها اسپ‌ها را بسته می کردند. اسپ‌های کهر و مشکین یورقه که همه‌روزه از کمند اسپان پدرم باز می کردند و ما بچه‌های خرد و ریزه سوار بر آن‌ها فاصله‌ی شش کیلومتری را طی می کردیم و به مکتب می‌رسیدیم. جای کمند اسپان را در دروازه‌ی خانه ی برادرم نیز دسته‌ای از موترسایکل‌ها و موترهای بدقواره‌ی برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایم گرفته بودند. بوی بد گاز و آلودگی صوتی، مانند صدای همیشه کریه برخی از سیاست‌مداران افغان که از تلویزیون‌های ما پخش می‌شوند، گوش آدم را سخت می‌آزارد.

زمان تغییر کرده است و این تغییر ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر است، اما اشکال کار در این است که این دگرگونی خودی و طبیعی نیست. ما از فرآورده‌های صنعتی به بدترین وجه آن استفاده می کنیم. اگر رانندگی می کنیم، با قواعد آن آشنایی نداریم. کسانی را می‌شناسم که زمین و باغ و خانه را فروختند و به جای آن موترهای فرسوده ی دستِ دوم خریده‌اند. فضای ما آلوده می‌شود، شهرهای ما آلوده می‌شوند و به روستاهای بزرگ و میلیونی فاقد فرهنگ شهری مسخ می‌شوند و حالا هم نوبت روستاهای ما است. پشته‌ی "سیاه‌چشم"، جایی که برادران و خواهران من آرزو دارند تا من برای خودم خانه‌ای بنا کنم، جوانان هراتی به میله آمده بودند. روز دیگر که من سیر راهپیمایی‌ام را از آن مسیر انتخاب کردم، زمین سبز و زیر درخت‌ها پر از بشقاب‌ها و

گیلاس‌های پلاستیکی و بوتل‌های خالی پلاستیکی بود. آیا کسی از میان این جوانان که در مقیاس کشور ما در پاکیزه‌گی سرآمد اند، گاهی به این فکر کرده است که زهر پلاستیک تا چند ده سال دیگر محیط‌زیست ما را آلوده می‌سازد. ده کیلومتر بالاتر از این پشته، کاریز غیزان قرار دارد. بیشتر زمین‌های این کاریز ملک پدری است که میان فرزندان پدرم تقسیم شده است. این‌جا یکی از تفرج‌گاه‌های محبوب هراتیان است. زیر درختان انبوه متصل به دهانه ی کاریز پر از مواد پلاستیکی و وسایل یک بار مصرف بود. کاریز غیزان، یکی از کاریزهای نامدار و بسیار پرآب هرات است. کسی هنوز به یاد ندارد که حتا در بدترین خشکسالی‌ها نیز این کاریز خشکیده باشد. اگر کار بر همین منوال ادامه یابد نخست این قنات را آلوده می‌کنند و در میان‌مدت می‌خشکانند. دهانه ی کاریز نزدیکی‌های رودبار کروخ است. رودبار کروخ به دلیل حضور هزاران نفری که روزهای جمعه به میله می‌آیند و در دو طرف آن اتراق می‌کنند، با زباله‌های پلاستیک آلوده می‌شود و به گونه ی وحشتناک آلوده می‌شود. یکی از دلایلی که کاریز خواهد خشکید، حفر بی‌رویه‌ی چاه‌های عمیق در گرد و نواحی آن است. چاه‌های عمیق را حفر می‌کنند و آب زیرزمینی را برون می‌کشند تا بتوانند از آن در باغ‌های ییلاقی استفاده کنند. راستی کسی از مسؤولان زراعت ما می‌داند که کشیدن آب از عمق زمین موجب چه فاجعه‌ی محیط زیستی می‌شود؟ کسی نیست تا به اینان از تجربه‌ی ویرانگر مردم امریکا در دشت‌ساران لاس انجلس و چاه‌های عمیق تربت جام ایران بگوید که چگونه با استخراج آب شیرین از زیر زمین دشت اندر دشت به شوره‌زار مبدل شده است. دستگاه‌های همیشه فعال آفتابی که آب زیرزمینی را بی‌رویه به برون پمپ می‌کنند،

موجب ویرانی محیط زیست می‌شوند و کسی هم نیست تا جلو این انتحار جمعی را بگیرد.

روزی در مجلس کابینه‌ی افغانستان بحث بر سر شکارچیان عرب قطری بود که آمده بودند تا در هرات و فراه به شکار مرغان وحشی افغانستان توسط بازهای‌شان بپردازند. من در آن روز از انقراض نسل این مرغ‌های مهاجر و خطر تغییر مسیر آن ها صحبت کردم و در این‌باره که پرورش این مرغ‌ها توسط میلیونرهای عربی نمی‌تواند جای حیات وحش را بگیرد و ما باید به خاطر محافظت از تنوع محیط‌زیست و ماندگاری طبیعت خود برای نسل‌های آینده اجازه‌ی شکار به این انسان‌ها که با وسایل مدرن طبیعت را تاراج می‌کنند ندهیم، سخن گفتم. آنانی که رشته‌ی سخن را به دست گرفتند هر کدام از سیاست هوشیارانه‌ی پاکستان که از این طریق سالانه میلیون‌ها دالر به دست می‌آورد، داد سخن دادند و از این که چهار تا مرغ چه ارزشی دارد تا ما وقت کابینه را ضایع می‌کنیم، حرف‌ها زدند. یکی از سخنرانان برای این که سهمی از میلیونرهای عرب به دست آورد، ساعت‌ها پشت دروازه شیخ... در هوتل سرینا انتظار کشیده بود تا با این شیخ شکارچی دیدار کند و او را تشویق به سفر شکار در هرات بسازد. حکومت وحدت ملی هم برای فراهم‌آوری تسهیلات بیشتر برای شکارچیان عرب برادر سفیر افغانستان در قطر را به حیث والی فراه مقرر کرد تا شیوخ شکارچی میلیونر قطری آسان‌تر بتوانند حیات وحش افغانستان را نابود کنند.

بر می‌گردم به کروخ. در مدت اقامت من همه‌روزه بزرگان هرات به دیدارم می‌آمدند و مایه‌ی مسرت من می‌شدند. روزانه صدها و شاید هم بیشتر مردمان بخش‌های گوناگون این ولایت می‌آمدند. برای من

دیدار با این بزرگان موهبت استثنایی بود. بعد از سال‌ها فرصت کافی می‌یافتم تا با آنان از نزدیک گفتگو کنم، با نسل جوان آشنا شوم و از آنان بشنوم که در باره‌ی کشورشان چه فکر می کنند.

یک روز مردمان روستای آن طرف رود، همسایه‌های ما آمدند. این همسایه‌ها، از قوم سینی (شاخه‌ای از اسحق‌زایی) استند. این‌ها همسایه‌های خوب ما اند؛ ما با هم خویشاوندی داریم. پسر مولوی سردار یکی از جوانان این ده که از یکی از مدارس پاکستان فارغ‌التحصیل شده است، با طالبان به کوه رفته بود. او در همدستی با چند تن دیگر خسربره ی برادرزاده‌ام را که از اقوام نزدیک ما و معلم جوان و بی‌آزاری بود به جرم پیوند خانوادگی با ما به قتل رسانده بود. مولوی سردار یکی از ملایانی بود که من در نوجوانی "شرح فقه کیدانی" را نزد او تلمذ می کردم. حالا چیزهای اندکی از این کتاب را به خاطر دارم. فقط این را می‌دانم که علمای سنی حنفی به آن بسیار اهمیت می دادند. کتاب با کاغذ و چاپ بسیار خراب در هند چاپ شده بود و مولوی سردار هم گاهی در توضیح مسایل مشکل داشت. این مولوی در دوران طالبان برای مدتی ولسوال کروخ شد، بعد از روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی به روستا برگشت و با ما رفت و آمد داشت تا در اثر مریضی درگذشت. آخرین باری که او را دیدم زمانی بود که پس از سقوط طالبان در ماه حمل ۱۳۸۱ به هرات آمده بودم. بزرگان همسایه‌ی ما نگران بودند که مبادا همسایه‌داری و رفت و آمدهای ما به دلیل قتل و شهادت این معلم جوان به خصومت تبدیل شود. من به آنان گفتم که خصومت ما با استخبارات پاکستان است و نه با همسایه‌های ده ما و آنان نباید نگران باشند.

یک روز امیر اسماعیل خان از من دعوت کرد تا در محفل بزرگی که برگزار کرده بود، شرکت کنم. در آن‌جا از من خواسته شد تا با مردم گفتگو کنم. من نگرانی‌هایم را با آنان در میان گذاشتم و از این که امسال برای کشور ما سال سختی خواهد بود و ما باید برای ثبات و استقلال کشور خود در پی ایجاد یک وفاق بزرگ ملی باشیم و با سیاست‌های حذفی به جایی نخواهیم رسید. ما باید با ایجاد یک وفاق بزرگ ملی از سقوط ولسوالی‌ها و ولایت‌های کشورمان جلوگیری کنیم. حرف‌هایی از این دست زدم. از آن روز تا کنون با اندوه که طالبان در هلمند پیشروی داشته اند و در مرکز کابل با حمله ی انتحاری "ریاست حفاظت از رجال برجسته" را هدف قرار دادند و موجب کشتار تعداد زیادی از جوانان رشید کشور ما و مردم ملکی و بی گناه شدند.

در یکی دیگر از روزهای اقامتم در روستا، گروه بزرگی از آنانی که هراتیان به آنان روشنفکران هراتی می گویند، به دیدارم آمدند. چند تن آنان هم‌سن و سال‌هایم بودند. همراهان و هم‌فکران دوران جوانی که از قتل عام‌ها به گونه‌ی باور نکردنی‌ای جان "سالم" بدر برده بودند. در میان ایشان آقای شهیر رییس شورای متخصصان هرات نیز بود. وی سخت با حکومتی که من عضو آن بودم خصومت می‌ورزید و از دیدگاه‌های انتقادی من نسبت به حکومت کنونی افغانستان آزرده بود. من او را درک می کردم و به آرا و افکارش احترام می گذاشتم. او چند ماه عضو شورای ملی بود و بعدها توسط کمیسیون انتخابات و مداخله برخی از اعضای حکومت سابق از مجلس رانده شد. بر او ستم کردند. وی اگر چه با من هم‌رای نیست، اما سزاوار این همه بی‌مهری و قانون‌شکنی نبود.

من دیدگاه‌هایم را در باره‌ی امروز و فردای کشور با این نسل پدربزرگان که تبار سنی خودم بودند در میان گذاشتم. باورم نمی‌شد که پس از سال‌ها با آن ادبیات قدیمی انقلابی نیمه‌ی دوم قرن بیستم تا این حد خودمانی باشم. وقتی که بیشتر مهمانان رفتند، یک تن از جوانان خودش را معرفی کرد، پدرش از هم‌فکران دوران جوانی‌ام بود. او تا مرز شیفتگی و دیوانه‌وار عاشق هرات بود. یکی از پرسش‌هایش این بود که "شما به عنوان وزیر خارجه و مشاور امنیت ملی به این ولایت باستانی و فرهنگی چه خدمتی کردید؟" در حیرت شدم. اگرچه نخستین باری نبود که جوانان هراتی از من چنین موردی را می‌پرسیدند، اما نمی‌دانم چرا این بار برایم غیرمترقبه آمد. برایش گفتم که من مشخصا شاید برای هرات کاری انجام نداده باشم، اما در چارچوب خدمت به افغانستان به هرات هم خدمت کرده‌ام. من سیاست‌مداری مسؤول بخش‌های توسعه‌ای و یا کارمند محلی نبودم. کار من نمایندگی از جمهوری اسلامی افغانستان بود. من دیپلومات و پالیسی‌ساز بودم. پالیسی‌هایی که من با آن درگیر بودم ولایتی نبودند، بل که در حوزه‌های سیاست بین‌المللی و امنیت ملی باید کار می‌کردم. او از این پاسخ من بسیار راضی نبود، اما از روی احترام چیزی نگفت در حالی که در دل سخن‌های بسیار داشت.

آن شب را تا دیروقت با سه تن از یاران قدیم ماندیم. ما به دلیل گذشته ی مشترک و ستم‌هایی که در گذشته دیده بودیم با هم‌دیگر بسیار احساس نزدیکی می‌کردیم. در حالی که یکی از ما به تصوف روی آورده بود، دیگری در پی آن بود تا از شر بیماری شکر نجات بیابد و من هم درد دموکراسی‌خواهی اصلاح‌طلبانه داشتم.

شبی مهمان والی هرات بودیم، هنرمندان و جوانان هراتی را نیز والی که از همکاران عزتمند در کابینه ی آقای کرزی بود، به خاطر من دعوت کرده بود. آقای قتالی، رییس سابق شورای ولایتی، آقای ولی‌شاه بهره از فرهنگیان هرات، آقای نقیب آروین بادغیسی و دوستان دیگر. تنی چند از این دوستان را چند بار در آن روزها دیده و باهم بحث داشتیم. چند روز پیش از آن آقای قتالی مرا با دوستان به روستای زیبای کورزان مهمان کرده بود. در راه با ماین جاسازی شده برخوردیم که در کنار راه فقط به موتر پولیس اندکی آسیب رساند. قبل از ظهر همان روز به دیدار خانواده‌های مادری ام به روستای کورپه رفته بودم. از چندین روستایی که در دوران نوجوانی گذشته بودم، رد شدیم. احساس غرور می کردم از این که در دورافتاده‌ترین روستا دختران را می‌دیدم از مکتب برون می‌آمدند. اقوام مادری من اگرچه در این سال‌ها ده‌نشین شده بودند، اما آن صفای کوچی گری را هنوز داشتند و از باران‌های بهاری خوش و سرحال بودند. به هر خانه‌ای که رفتم، عکس‌های شهدا را آویخته بودند.

در روزهای اقامتم در کروخ، همه‌روزه وقتی مهمانان کمی کاهش می‌یافتند، به تماشای اسپ‌دوانی می‌رفتیم. دو برادرم که در مسابقه ی اسپ‌دوانی عصبیت بی‌نظیری دارند، در برابر همدیگر رجزخوانی می کردند. من از دو سال پیش که حین سوارکاری اسپم بر زمین خورد و به شکستگی استخوان مبتلا شدم، از روی حزم و احتیاط از دواندن اسپ پرهیز می کنم. فقط گاه‌گاهی با آهستگی اسپ‌سواری می کردم. به چنین آهسته‌رانی‌ای در هرات می گویند یرقه‌ی میرزایی. بعد از مسابقه ی اسپ‌دوانی به سوی دشت می‌رفتیم همه‌روزه بین دوازده تا چارده کیلومتر در دشت‌ساران کروخ راه می‌پیمودیم. تا دامنه‌های کوه می‌رفتیم، به تماشای منظره‌های دوردست می‌نشستیم. دوستان و

اعضای خانواده مشغول بحث‌های سیاسی بودند و من کوشش می‌کردم سکوت را رعایت کنم.

هر شب آقای کرزی رییس جمهور پیشین تیلفون می‌زد و از این که کارهای زیادی در کابل در انتظارم استند، می‌گفت و از آمادگی سفر به قزاقستان، روسیه و هند و مانند آن و از دیدارهایش با بزرگان افغانستان و سفرای خارجی و... از من می‌خواست تا به کابل برگردم. من پیش از آمدن به هرات به آقای کرزی گفته بودم که می‌خواهم از چنین سیاست‌هایی خودم را تا حدودی کنار بکشم و برای چند ماهی در هرات بمانم. شبی آقای هیوادمل تیلفون کرد و خواهش کرد تا به دلیل بحث روی مسایل بسیار اساسی به کابل برگردم. من می‌دیدم که محافظان کابلی که همراهم بودند نیز دل‌تنگ خانواده‌های‌شان شده‌اند و هم کار روی کتاب خاطراتم نیز متوقف مانده است، بالاخره تصمیم گرفتم تا با ناخشنودی روز دوم آپریل به کابل برگردم.

روز آخر اقامتم در کروخ جانب خانه‌ی پدری که در چند صد متری محل اقامتم قرار داشت رفتم. باروهای بلند خانه در حال فروپاشی بودند. در اندرون قلعه نیز دیوارها و سقف برخی از خانه‌ها فروریخته بودند. یکی از برادرانم در بخشی از این قلعه زندگی می‌کرد. فقط همان بخش با چند اتاق تابستانی قابل استفاده مانده بودند. دروازه‌ی بخش نشیمن دهقانان را کاملا بسته بودند. اتاق‌های این بخش کاملا فروریخته بودند. دلم نخواست به آن بالاخانه‌ها که در نوجوانی من، از آن به حیث اتاق‌های پذیرایی استفاده می‌شد، سری بزنم. دلم نخواست به اتاق خواب خودم نیز که در کنار این اتاق‌ها قرار داشت سری بزنم و از پنجره‌ی خانه ی پدری نگاهی از فراز ناژوهای بلند به تپه‌های روبه‌رو و به قله‌های بلند دویندر بیندازم. نمی‌دانم چرا پنجره‌ی خانه‌ی

پدری به نظرم سوت و کور آمد؛ دلم گرفت و سخت گرفت، بغض بر من غلبه کرد مثل این که آدم در نبود عزیزی، دردانه‌ای واحسرتا سر بدهد...

روزی که جانب کابل روان شدم، حس دردناکی بر من استیلا یافته بود. مثل این که باز آوارگی و بی کسی در انتظارم باشد، از زادگاهم جدا شدم. جدایی دردآور و غم‌انگیزی بود. با خودم فکر می کردم، چرا دل کندن از این دیار مغموم تا این درجه برای من وحشتناک و سخت است، چرا آدم در این‌جا سخت و ژرف ریشه می‌دواند، چه راز نامکشوفی در این سرزمین نهفته است که انسان‌ها را به چند مفهوم زمین گیر می کند. زمانی که در چوکی طیاره جای گرفتم و طیاره از خط پرواز بلند شد، باغ‌های روستاهای انجیل و گذره زیر پایم بودند و دلم نمی‌خواست از این شهر و از این ولایت بروم. در حین پرواز به گذشته‌ها رفتم و به ماندگاری امیر نصر سامانی (نصر دوم) در این دیار تا آن که آن قصیده‌ی زیبای رودکی آتش به خرمن احساس او زد و امیر به سوی بخارا راند.

گویند امیر نصر سامانی پادشاهی هنرپرور بوده است که بر خراسان‌زمین سی و اندی سال حکم راند. وی در توسعه‌ی ادبیات و زبان فارسی دری همت گمارد. امیر در سفری به قلمرو هرات و یا بازگشت به جانب بخارا از راه هرات، در یکی از روستاهای این دیار برای استراحت رحل اقامت می‌افکند. به درباریان همراه می گوید که گویند انگور هرات بسیار شیرین و آبدار باشد، بمانیم تا از آن تناول کنیم. فصل انگور می‌رسد و باز امیر از جوز (چار مغز) هرات و از پسته‌ی هرات می گوید و ماندگار می‌شود. اقامت کوتاه پادشاه به جای چند روزی چار سال به درازا می کشد. درباریان و لشکریان که از

دوری خانواده به تنگ آمده بودند به رودکی شاعر نامدار متوسل می‌شوند و به وی بیست شتر با بیست غلام زرین کمر وعده می‌دهند که اگر کاری کند که امیر به بخارا برگردد. گویند روزی امیر از شکارگاه به خرگاه برگشت و هنوز از ستورش به زیر نیامده بود که رودکی با چنگ این قصیده را خواند:

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی
میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی
گر به گنج اندر زیان آید همی

امیر با شنیدن این شعر چنان به هیجان آمد که به لشکریان دستور حرکت داد و خود در حالی خنگ جانب بخارا می‌راند که تا چند فرسخ یک موزه به پا نداشت.

یادم آمد که در متن سخنرانی رییس جمهور کرزی که در تفرج‌گاه ورزاب به پاسخ سخنرانی خیرمقدم امام‌علی رحمن رییس جمهور

تاجیکستان در آن کشور قرائت کرد، نوشته بودم: "آقای رییس جمهور، من از شما دعوت می کنم تا به کشور من بیایید و در فصل انگور بیایید تا به هرات برویم و ببینیم که در انگور این دیار چه رازی نهفته است که باعث ماندگار شدن امیر فرزانه‌ی سامانی برای سالیان دراز در آن خطه می‌شود تا بالاخره پدر شعر دری، رودکی، آن قصیده‌ی زیبا را در حسرت بخارا می‌سراید و موجب می‌شود امیر سوار بر اسپ راه بخارا در پیش گیرد".

طیاره در میدان هوایی بین‌المللی حامد کرزی بر زمین نشست. در اتاق پذیرای ویژه، چند خارجی نشسته بودند؛ در برون از سالون موترهای غول‌پیکر آنان با آنتن‌های خنثی کننده‌ی کنترول ماین از راه دور و سربازان قوی هیکل سپیدپوست موی‌بور منتظر بودند. چند جوان افغان با همدیگرشان با زبان انگلیسی صحبت می کردند. من با همراهان عازم خانه شدم. از چند قرارگاه کنترول مربوط به میدان طیاره که گذشتیم، میانه‌های راه، قرارگاه‌های نیروهای امنیتی قرار داشتند که موتر ها را با دل‌زدگی خاصی، سرسری تلاشی می کردند. سیلی از موترها که به دلخواه رانندگان‌شان تشخیص می دادند که از کدام مسیر بروند در حرکت بودند. این کار موجب توقف و راه‌بندان دل گیری می‌شد. دریوزه‌گران و سپندیان از فرصت استفاده می کردند و با سماجت خاصی بر دروازه‌های موترها در طلب پول می کوبیدند. نارسیده به چهار راه مسعود، بنای ستره محکمه را مانند قرارگاه نظامی روبه‌روی آن با دیوارهای بلند محافظتی چندلایه تحکیم‌بندی کرده بودند. وقتی از چهارراهی رد می‌شدم، بار دیگر دیوارهای بلند محافظتی بولواری که در گذشته‌ها از مقابل ارگ شاهی و سفارت امریکا می گذشت و یکی از جاده‌های دل‌انگیز پایتخت ما بود، توجه مرا به خود جلب کرد. مدخل و منفذ این بلوار را چنان بسته بودند که حتا مورچه هم

نمی‌توانست از آن بگذرد چه رسد به دل‌باختگان کابلی که روزگاری این خیابان میعادگاه‌شان بود. خانه که رسیدم حصارهای سمنتی اطراف خانه‌ام سخت، وحشت‌ناک و استوار بودند و مرا به یاد حصارهای فروریخته‌ی کاه‌گِلی قلعه‌ی پدرم انداختند. با خودم گفتم که حصارها هم در جاهای عوضی فرو می‌ریزند و زندگی یک‌نواخت، با بحث‌های آن‌چنانی و تکراری سیاسی دوباره شروع شد. و روزها به سختی می‌گذرند...

فروپاشی نظم جهانی و بن‌بست "جنگ با تروریسم"

همان‌گونه که در آغاز این کتاب اشاره کردم، من آگاهانه و با تصمیم مستقلانه‌ی خود در حکومت افغانستان مسؤولیت گرفتم. طبیعی است که به عنوان فرد مستقل و برون از حوزه‌ی مسؤولیت‌های تشکیلاتی جمعی چنین نیز باید می‌بود. من در پهلوی این‌که معلم علم سیاست بوده‌ام از نوجوانی تا به امروز به گونه‌ی پیگیر درگیر فعالیت‌های سیاسی نیز بوده‌ام و پرداختن به قدرت در سیاست از مسایل اصلی است.

در شرایطی که من به افغانستان برگشتم، سراسر کشور پر از امید بود؛ ما از سرزمینی اشغال‌شده توسط پاکستان و فاقد دولت ملی به سوی کشوری می‌رفتیم که در آن آرزوی استقرار قانون‌مداری، آزادی و مشارکت مردم در دستور روز قرار داشت. دیدبانی روابط اجتماعی و تجربه ی مشارکت در قدرت سیاسی به من نشان دادند که کشور ما دگرگونی‌های عظیمی را از سر گذشتانده است. همراه با این دگرگونی‌ها، ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی نیز در جامعه‌ی ما به گونه‌ی مثبت و یا منفی تغییر کرده‌اند.

در دانشگاه کابل جوانان محصل که باید درفش‌بردار جهش به سوی روشنایی و آینده باشند با چوب و چماق بر سر این که چه کسی حق دارد و در کجا می‌تواند به حضور خدا بایستد و به عبادت بپردازد به جان هم می‌افتند و انتحاریون به آسانی جوانانی را که با فریاد و شعار و نوشته دادخواهی می‌کنند، هدف قرار می‌دهند. تجلی متناقض این واقعیت کژ در کشور ما به گونه‌ای است که مردم صبور و فقرزده با آن‌هم به جنگ‌های فرقه‌ای و تباری متوسل نمی‌شوند و با شکیبایی چشم به راه روزهای بهتری اند. از این منظر باید میان کسانی که از آغوش جامعه رانده شده‌اند و به عنوان منادیان کین و نفرت روزانه به روزی می‌رسند و مردم که صاحبان اصلی این آب و خاک استند، تفکیک قایل شد.

بیشتر از ده سال آزمایش دولت‌مداری برای من دانشگاهی بود که در آن بسیار چیزها آموختم. مسایلی را آموختم کاملا ورای آن‌چه آدم در کتاب‌ها می‌خواند یا این که به مثابه ی نقاد اجتماعی و یا کنش گر اپوزسیونی به آن می‌پردازد. در این سال‌ها یک بار دیگر به جدایی باورنکردنی میان واقعیت بی‌رحم و سرسخت دنیای برون از برداشت‌های تیوریک و واقعیت زندگی از یک‌سو و باورهای آرمانی، زیبا و رمانتیک و تلخی‌های ممکنات با تجربه ی خودم پی بردم. اگرچه در آثار و نوشته‌های فرزانگان انتقادی به فراوانی خوانده بودم که گرایش اروپامرکزی در برخورد با ما مردمان جهان سومی، گرایشی از موضع برتری است، اما هرگز باورم نمی‌شد که این گرایش در سیاست دموکراسی‌های جهان در برابر ما تا این حد پهنا و ژرفا داشته باشد. از سوی دیگر باورش سخت بود، اما واقعیت بود که تعدادی از هموطنان ما و شهروندان خارجی که از شام تا بام فریاد مبارزه با فساد می‌کشیدند، خودشان دزدان پشتاره به پشت بودند.

در آلمان شاگردی داشتم به اسم توماس[۱] که پایان‌نامه‌اش را در باره ی نژادپرستی نوشته بود. تِز اصلی او در این باره بسیار رادیکال بود. او به این باور بود که نژادپرستی در اروپا یک صورت‌بندی اجتماعی است که تبارزات گوناگون دارد، اما از منظر زمانی توسط ساختارهای ایدیولوژیک حاکم بر جوامع کاپیتالیستی متاخر پیوسته بازتولید می‌شود و این روند را مبتنی بر تیوری‌های مارکسیستی نمی‌توان به کمک روابط تولیدی سرمایه‌داری و پایداری آن‌ها تفسیر و تعبیر کرد. این گرایش‌ها همراه با دموکراسی‌های لیبرال حضور دارند و به عنوان دیالکتیک آن ها بازتولید می‌شوند. به باور او تا زمانی که دموکراسی لیبرال بر دموکراسی سلطه دارد و دموکراسی به لیبرالیسم کاهش بیابد، با سایه‌ی این ایدیولوژی، با نژادپرستی هم روبه‌رو استیم. من این تِز را بسیار رادیکال می‌دانستم و در بحث با او تجربه‌ی دموکراسی لیبرال ایالات متحده و انگلستان را می‌آوردم که چگونه با نژادپرستی مبارزه کردند و فاشیسم را شکست دادند. (هنوز هم باورهای توماس را بسیار رادیکال می‌دانم) اما در سالیان کار در حکومت روزانه با دو نوع نژادپرستی روبه‌رو بودم و باید در برابر آن‌ها ایستادگی می کردم. یکی نژادپرستی افغانی بود که به فراوانی و به اشکال گوناگون و حتا در میان آنانی که گویا با آن مبارزه می کردند تبارز می‌یافت. دیگر شوونیسم کمک کنندگان به ما بود که این هم به وفور و بیشتر در پوشش کمک به ما "وامانده"ها بازتاب می‌یافت. در این باره بیشتر از هزاران کتاب آموختم.

تیودور ویزین گروند آدرنو[۲] در کتاب، "اخلاق صغیر" می گوید: "زندگی نادرست را نمی‌توان درست زیست" این جمله ی فیلسوف

---

[۱] Thomas

[۲] Theodor Wiesengrund Adorno

آلمانی که به فراوانی نقل قول شده است، در واقعیت داوری او بر دورانی است که در آن صغارت سازماندهی‌شده ی جهانی فراگیر شده است. در چنین بافتمان صغیرپرور نویسنده خود را نیز برون از حوزه‌ی تأثیرات آن نمی‌پندارد، اما در این جمله تقدیرگرایی اجتناب‌ناپذیری که نویسنده نباید خود را از حیطه ی حاکمیت چنین صغارتی برهاند و اسیر یک فاتالیسم اجتناب‌ناپذیر باشد را نباید برداشت کرد. در ادامه ی همین جمله ی معروف است که نویسنده تلاش می کند تا در چنین متن اجتماعی "دردآوری" انسان با دردها و مصیبت‌ها آشنا باشد و برای رهایی خود از تنگناهای برخاسته از زندگی مدرن به تقابل برآید. به بیان دیگر، در متن اجتماعی نادرست که در آن پیش‌شرط‌های زندگی درست وجود ندارند، مقصود زمینگیرشدن انسان و تسلیم‌شدن آن به سرنوشت نیست، بل که کشف و تفکیک درست از نادرست مطلوب است. اگر در چنین بافتار اجتماعی زندگی درست ناممکن هم باشد، برای یک زندگی درست کشف و درک نارسایی‌ها اساسی استند. با آن‌که وی رویکردهای ویران‌گرانه را به مثابه ی دیالکتیک مدرنیته در می‌یابد، اما با آن‌هم از تحقق "رویای یک زندگی مبرا از شرم‌ساری" گریز نمی کند و در پی دست‌یابی به یک زندگی فوق‌العاده ایده‌آلی فردی و اجتماعی است. آرمان روشن‌گری و تحقق یک زندگی رها از صغارت جاویدانی اگرچه ناممکن می‌نماید، اما بر بنیاد باور آدرنو، در آن‌چه ناممکن است، انسان می‌تواند امکانات خود را در حوزه ی زندگی فردی و اجتماعی آزمایش کند.

وقتی من به حوزه‌های اجتماعی‌ای که به باور بسیاری‌ها با من بیگانه بودند پای گذاشتم با همین باور رفتم و با همین باور هم تقلا و تلاش کردم. فرجام این زندگی در "نادرست" چه شد؟ بگذاریم به زمان و داوری نسل‌های آینده. من هنوز هم بر سر این باور ایستاده‌ام که به

جای تماشایی بودن حتا اگر بتوان یک گام هم به سوی رهایی جامعه از ایستایی مادرزاد همگانی جوامع مثل ما برداشت، گامی به جلو است. حتا اگر با ایجاد اندکی قانونیت و حق دادن به انسان و نگاه به انسان شهروند به مثابه‌ی صاحب و مالک اقتدار سیاسی سهمی ادا کرد، پیشرفتی است به سوی "افسون‌زدایی" (ماکس وبر) و من با همین آگاهی به سوی قدرت سیاسی رفتم.

با این‌هم، وقتی از چشم‌انداز امروزین به کشور ما و دنیا می‌نگرم، باور پیدا می‌کنم که تلاش برای به پیروزی رساندن پروژه‌ی افغانستان و پیروزی بر تروریسم جهانی آن‌گونه که مطلوب افغانستان، ایالات متحده‌ی امریکا و کشورهای غربی بود به بن‌بست رسیده است.

در آغاز هزاره‌ی کنونی بسیاری از خطیبان و مبلغان نولیبرالیسم با امیدهای بزرگ سرود فتح بلندای تاریخ را زمزمه می‌کردند و چنین هم می‌نمود که آن‌چه در این دنیا پیش روی ما می‌گذارند باید برداریم و اعتراضی هم نکنیم، اما ما در دهه‌ی دوم هزاره‌ی سوم شاهد هزیمت دردآور نولیبرالیسم و شکست تیوری‌های دموکراسی که آن را به روش و میتود تقلیل می‌دادند، استیم. زوال دموکراسی لیبرال تا جایی است که در زادگاه لیبرالیسم جهانی، جریان‌های پوپولیستی با تکیه بر آرای مردم به پیروزی می‌رسند.

از هر منظری که به جهان کنونی بنگریم، شاهد بحران ویران‌گری استیم که حاملان و صاحبان آن به تصور آفرینش "نظم نوین جهانی" (جورج بوش پدر) به آتش آن دامن زدند و نخستین سپاهیانی که راه انهزام را به پیش گرفتند، سلحشوران مجهز و مسلح به عالی‌ترین ابزار و تکنیک‌های جنگی در ریگ‌زارهای غرب آسیا بودند. آیت‌خوانان مرداب‌های "هویتی" با فراموشی درد و غم گرسنگان و بیکاران

جهان، نتوانستند گستره‌ی بی‌پایان شکاف‌های اجتماعی گرسنگان افریقا، آسیا و امریکای لاتین را ببینند و دست‌کم این واقعیت تلخ را نیز در تحلیل‌های‌شان بازتاب بدهند که معضلات جهان محدود و محصور بر گفتمان حق فرزند داشتن و حق دوست داشتن هم‌جنس‌بازان نیست. این باور از تحلیل‌های متودگرایان رخت بر بست که باید به خواست‌های گرسنگان، بی‌کاران و قربانیان جنگ‌هایی که دست‌کم رهبران کشورهای خوش‌بخت دنیا در آن دخیل بودند نیز توجه کرد و با احداث حصارها در مرزهای مکسیکو و بالکان نمی‌شود جلو قربانیان جنگ‌هایی را گرفت که کشورهای قدرت‌مند جهان در افروختن آن‌ها فعالانه سهیم بوده‌اند.

بحران پروژه‌ی افغانستان

پروژه‌ی افغانستان با امیدواری‌های بسیار بزرگ آغاز شد. من هنوز بر این باورم که شانس پیروزی و به‌فرجام رساندن این پروژه ممکن بود. (امیدوارم که برخی‌ها بر من خرده نگیرند که این پروژه نبود؛ پروسه بود.) مشخصات این پروژه را بدین گونه می‌توان خلاصه کرد:

ایجاد یک جمهوریت بر بنیاد ابراز آزاد اراده‌ی مردم افغانستان، نظامی مبتنی بر قانون و عدالت که در آن حقوق بشر و حقوق شهروندان رعایت شود و مردم از مصؤونیت قانونی برخوردار باشند و قدرتمندان مانند شهروندان عادی در برابر قانون حسابده بوده و همه‌ی شهروندان آزادی را در پناه قانون تجربه کنند. در چنین نظامی که حدود و ثغور آن را قانون اساسی تعیین کرده است، رسانه‌ها آزاد خواهند بود. در کشور سانسور و خودسانسوری وجود نخواهد داشت. افراد شهروند برابر توانایی‌ها و استعدادهای‌شان بدون هرگونه تبعیضی مسؤولیت خواهند گرفت. در سراسر کشور امنیت بر قرار خواهد شد و افغانستان به یک صلح پایدار دست خواهد یافت، به گونه‌ای که دولت برخاسته از اراده‌ی مردم و شهروندان توانایی اجرای قوانینش را در سراسر کشور خواهد داشت. عدالت توسط دادگستری مستقل و ناوابسته اجرا

خواهد شد، عدالت انتقالی به منظور تحقق آشتی و همدیگرپذیری عملی خواهد شد.

جنایت‌کاران بزرگ جنگی، آنانی که در لیست‌های سیاه جنایت‌کاران سازمان ملل متحد قرار دارند، دستگیر و با رعایت حقوق بشری‌شان مطابق به میثاق‌های بین‌المللی و قوانین افغانستان محاکمه خواهند شد.

در کشور اقتصاد بازار مبتنی بر شرایط افغانستان که در آن دولت با اجرای قوانینش بی‌عدالتی‌ها و انحراف‌های احتمالی را متعادل خواهد ساخت عملی می‌شود و بسیار مسایل نورماتیف (هنجارین) دیگر.

تروریسم از افغانستان برکنده خواهد شد، طوری که این کشور دیگر هرگز به کانون و پرورشگاه تروریسم مبدل نشود. نیروهای خارجی از افغانستان برون می‌شوند و افغان‌ها خود مسؤولیت تامین امنیت در کشورشان را بر عهده می‌گیرند. با خروج افغانستان از موضوع فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد به عنوان یک کشور عادی عضو سازمان ملل متحد با داشتن حق حاکمیت عام و تام مانند همه‌ی کشورهای دیگر عضو این سازمان در روابط بین‌المللی به مکلفیت‌های جهانی‌اش عمل خواهد کرد و سایر کشورها نیز به آن احترام خواهند گذاشت.

این‌ها روس اهداف و اصول نورماتیفی بودند که از لحاظ حقوقی، اجتماعی و سیاسی بنیادهای پروژه‌ی مطلوب و معطوف به آینده‌ی کشور ما را تشکیل می‌دادند. حالا به تذکر روس مهم‌ترین دستاوردها می‌خواهم به ارزیابی واقعیت پروژه‌ی افغانستان بپردازم.

قانون اساسی تصویب شد؛ اما در طول و عرض خود هم توسط حکومت قبلی و هم توسط حکومت فعلی نقض گردید و این نقض نظام‌مند قانون تا جایی به پیش رفته است که امروز بخش‌های مهمی از

دولت افغانستان فاقد مشروعیت قانونی استند. انتخابات که امکانی بود برای تجلی آزاد اراده‌ی مردم، برگزار شد، اما در تمام انتخابات‌ها به درجات گوناگون تقلب صورت گرفت تا جایی که انتخابات اخیر ریاست جمهوری به گونه‌ی یک کلیت، تقلب و سراسر موضوع مداخله‌ی نهادهای انتخاباتی، مقام‌های دولتی و سفارت‌خانه‌های خارجی بود. انتخابات در ذات و کیفیت خود به یک مضحکه‌ای پر از تقلب مسخ شد.

افغانستان در عرصه آزادی رسانه‌ها و ابراز آزادانه آرای مردم، به پیشرفت‌های بزرگی دست یافت؛ به گونه‌یی که می‌توان گفت از نادر کشورها در منطقه‌ی ما است که در آن سانسور و پیگرد سیاسی روزنامه‌نگاران وجود ندارد، اما این به معنای مصؤونیت جانی خبرنگاران نیست. مشکل اساسی در این متن در این‌جاست که رسانه‌های افغانستان به استقلال مالی دست نیافتند و بقای آن ها به سیاست‌های تمویل کنندگان آن ها وابسته است و تمویل کنندگان رسانه‌ها، کشورهایی استند که هر وقت بخواهند با سمت دادن و تحریم نرم موجب "سانسور دموکراتیک" می‌شوند، و تمویل کنندگان، چه این کار را با توسل به سفارت‌های خود بکنند و چه از طریق نهادهای غیردولتی‌شان، در همه‌حال موجب هدایت رسانه‌ها به سوی تبلیغات مطلوب می‌شوند. نهادهای امنیتی و پالیسی‌ساز دولت نیز در این اواخر با اتخاذ تدابیر مقتضی موجب حضور نشریه‌های غیردولتی که در واقعیت دولتی اند در سرزمین رسانه‌ها می‌شوند و با استخدام روزنامه‌نگاران در خدمت دستگاه‌های خبرپراکنی و در نهایت از طریق آنان و از طریق سفارت‌خانه‌های تمویل کننده به گونه‌ی فعال موجب خودسانسوری می‌شوند. با این که تبلیغات بر بنیاد تعلقات نژادی و مذهبی بر اساس نص صریح قانون

ممنوع است، رسانه‌های نژادپرست از تبلیغ دشمنی و افتراق قومی و نژادی هیچ ابایی ندارند. برخی از رسانه‌ها، دستگاه‌های خبرپراکنی خصوصی اند. در حالی که در دموکراسی استفاده از چنین امکاناتی ممنوع است در کشور ما چنین دستگاه‌هایی به فراوانی وجود دارند که در راستای گرایش‌های سیاسی، مطابق به قانون کار نمی‌کنند، بل که بر بنیاد تبلیغ کیش شخصیت و تبلیغات قومی و نژادی آزادانه فعالیت می‌کنند و موجب گسست اجتماعی و تفرقه می‌شوند.

رهبران دولتی و به ویژه حکومتی بر بنیاد ایجابات قانون و باور به اصول و ارزش‌های دموکراتیک عمل نمی‌کنند، بل که به پندار خودشان حکمرانانی اند که می‌توانند چپ و راست فرمان بدهند و حواریون نیز فریاد احسنت سر می‌دهند. حکومت‌داری به اجراآت اداری کوچک تقلیل یافته است.

اقتصاد بازار در کشور ما به اقتصاد غارت، ترور و تریاک و رشوه مسخ شده است که در آن چند گروه مافیایی صاحب همه‌چیز اند. اقتصاد ملی به مفهوم متداول آن، اقتصادی که از عواید مشروع اقتصادی مالی و تولیدی به دست می‌آید و به دولت مالیه می‌پردازد تا دولت بتواند به وظایف خود عمل کند، یک بخش از اقتصاد ما را تشکیل می‌دهد. اقتصاد سایه‌ای غیرقانونی، اقتصاد جنگی، تریاک، تاراج و بازصدور کالاهای مصرفی همراه با اقتصاد رشوه، سکتور نیرومندتر اقتصاد را تشکیل می‌دهند. چنین اقتصادی موجب فرسایش پایه‌های مشروعیت دولت، تقویت دسته‌جات مافیایی و تداوم اقتصاد موازی‌ای می‌شود که ساختار قدرت متناسب با خود را پیوسته بازآفرینی می‌کند.

پس از پانزده سال تقلا، در عرصه‌ی اقتصادی، ما کشور کاملا کمک‌گیرنده هستیم. ما بدون کمک خارجی نه می‌توانیم نیروهای امنیتی خود را تمویل و تجهیز کنیم و نه هم می‌توانیم انتخابات برگزار

کنیم و یا پروژه‌های آبادانی داشته باشیم. قرار بر این بود که ما این وابستگی را به گونه‌ی تدریجی کاهش دهیم که نتوانستیم؛ نه حکومت قبلی قادر به چنین کاری شد و نه هم حکومت کنونی.

درست است که کشور ما به گونه‌ی رسمی از سلطه‌ی طالبان و پاکستان نجات یافت، اما بیشتر نخبگان سیاسی کشور ما مشروعیت‌شان را از مردم و شهروندان نمی‌گیرند. مشروعیت نخبگان قدرت ناشی از تقلب‌های سازماندهی‌شده است که بر بنیاد پیوستگی‌های قومی صورت می‌گیرد و موجب بسیج اقوام شده مطلوب جلوه داده می‌شود. در این راستا نباید فراموش کرد که عامل خارجی نیز به مثابه‌ی یکی از نیرومندترین زمینه‌های "مشروعیت" کماکان به حضور خود ادامه می‌دهد.

تمام شواهد نشان می‌دهند که افغانستان امروز بیشتر از هر زمان دیگری در معرض هجوم و حمله‌ی تروریسم و در نهایت پاکستان قرار دارد. نه تنها پاکستان، بل که سایر قدرت‌های هژمونیک منطقه‌ای نیز در کشور ما به رقابت خونینی درگیر اند. اخیرا کشورهای روسیه، چین و پاکستان در باره‌ی مسایل افغانستان مصروف رایزنی و مشورت استند. در حالی که روسیه و چین در مبارزه با تروریسم تا چندی پیش به درجات گوناگون از متحدان افغانستان تلقی می‌شدند. این امر نشان می‌دهد که اجماع جهانی نیز در امر مبارزه با تروریسم در افغانستان شکسته است. شکنجه‌های وحشتناک در زندان‌های نیروهای ایالات متحده در افغانستان، بمباران‌های بی‌شمار که موجب تلفات مردم بی‌گناه شدند و می‌شوند بدون آن‌که با منابع و برخاستگاه‌ها و لانه‌های اصلی تروریسم مبارزه صورت بگیرد، موجب شدند تا حمایت مردم افغانستان در جنگ با تروریسم کاهش یابد و علت‌های تروریسم همچنان پایدار بمانند.

در نهایت می‌خواهم بگویم که اهداف مطروحه برای ثبات و دولت‌سازی و تحقق ملت- دولت در افغانستان آن‌طوری که مطمح نظر بود به شکست انجامیده است. آن‌چه هنوز از آن‌همه دستاوردهای سال‌های نخستین برجای مانده است در گرو تداوم کمک و حضور جامعه‌ی جهانی است. پروژه‌ی افغانستان آن‌طوری که در کنفرانس بن ۲۰۰۱ و کنفرانس‌های متعاقب آن، به ویژه کنفرانس لندن ۲۰۰۶ توافق شد، موفق نبوده است و نیاز به بازنگری بنیادین دارد.

پروژه‌ی دولت‌سازی در افغانستان اگرچه سرفصل یک مبارزه‌ی بزرگ با تروریسم تلقی می‌شد و شانس پیروزی آن نسبت به هرجای دنیا بیشتر بود، همان‌گونه که در بالا اشاره شد به بن‌بست رسید، اما به دنبال نخستین دستاوردها در افغانستان، حمله‌ی مغایر حقوق بین‌المللی در عراق (۲۰۰۳) به وقوع پیوست، به دنبال آن کشورهای لیبا، سوریه و سایر کشورها دستخوش مداخله‌های خارجی شدند و دولت‌های قدرت‌گرا در این کشورها پیهم سقوط داده شده و یا تضعیف شدند. با کارزارهایی این‌چنینی "جنگ با ترور" در گستره‌ی وسیعی از غرب آسیا و شمال افریقا آغاز شد؛ و حاصل مداخله‌های پیهم سقوط دولت‌هایی با استقرار نسبی و ایجاد جغرافیه‌های بدون دولت بود که در آن‌ها گروه‌های تروریستی توانستند سر بلند کرده دسته‌های جنگی‌شان را سازماندهی کنند. در نهایت نظم جهانی در هم ریخت و امروز با افول و عقب‌نشینی ایالات متحده، نیروی جای‌گزینی وجود ندارد که بتواند نظم جدیدی را در دنیا برقرار کند.

مبارزه با تروریسم جهانی در پهنا و در ژرفا به بن‌بست رسیده است

زمانی که آقای جورج بوش، کارزار جهانی مبارزه با تروریسم بین‌المللی را اعلام کرد، در چند جایی از دنیای ما مرکزهای کوچکی از تروریسم وجود داشتند. تروریسم نمی‌توانست مجموعه‌ی نظم جهانی را با خطر روبه‌رو سازد و ایالات متحده به سخن هرفیرد مونکلر آن قدر نیرومند بود که از سنگینی آن‌همه زور به مشکل گام بر می‌داشت. کمونیسم شوروی در هم ریخته بود، چین با رشد کاپیتالیسم در سرزمینش نه تنها توان رقابت ایدیولوژیک را نداشت، بل که بخشی از سیستم جهانی شده بود. سازمان ناتو که به منظور مبارزه با نفوذ اتحاد شوروی آن دوران به وجود آمده بود، در راستای پیشروی و تضمین منافع هژمونیک ایالات متحده و کشورهای غربی پیهم عناصر استراتژیک جدید در وظایف آن افزوده می‌شد.

در جلسه‌ی سران ناتو در واشنگتن در سال ۱۹۹۹ که به مناسبت پنجاهمین سال تاسیس این سازمان برگزار شده بود، خطوط اصلی استراتژی نوین این نهاد به تصویب رسید. در این طرح با این که پذیرفته شده بود که تهدیدهای بلافصل از این پیمان برطرف شده است، اما با آن‌هم گفته شده بود که "می‌تواند تهدیدی در درازمدت برای کشورهای ناتو بروز کند". در این طرح به مسایلی مانند گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، مهاجرت‌های گروهی در نتیجه‌ی جنگ‌ها، جنایات سازماندهی‌شده و تهدیدهای تروریستی اشاره شده بود. در این طرح استراتژیک به تهدید، ایجاد موانع بر سر راه دسترسی به منابع دارای اهمیت حیاتی به کشورهای عضو نیز پرداخته شده بود. بعدها مبارزه با حمله‌های انترنتی و مانند آن نیز به مثابه‌ی تهدید برای کشورهای عضو در آن درج گردید.

واقعیت قضیه این بود که اعضای ناتو بر خلاف آرزوهایی که با پایان جنگ سرد برای همکاری بین‌المللی و تقویت امکانات هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در همکاری و همگرایی به وجود آمده بود با نگهداری، گسترش و تقویت ناتو پاسخ گفتند و بدین گونه امیدواری‌ها برای برقراری یک نظام دموکراتیک بین‌المللی به واقعیت نپیوستند. تعداد اعضای ناتو در شرق اروپا در درون حوزه‌ی نفوذ اتحاد شوروی پیشین گسترش یافت. کشورهای اروپای شرقی یکی پی دیگری به عضویت این سازمان درآمدند. توسعه‌ی ناتو به اشکال گوناگون به پیش می‌رفت و این کار در شرایطی صورت می‌گرفت که روسیه به آهستگی به عنوان یک نیروی نظامی، اگرچه نه با نیرومندی اتحاد شوروی، مجددا به عنوان یک کشور دارای داعیه‌ی هژمونیک سر بلند می‌کرد. در گرجستان نیروهای این کشور در سال ۲۰۰۸ با حمله به آن سرزمین و اشغال بخش‌هایی از آن کشور واکنش نشان دادند. در برابر

پیش‌روی‌های احتمالی ناتو و شاید هم به بهانه ی آن، در اوکراین، روسیه با اشغال شبه جزیره‌ی کریمیه در مارچ ۲۰۱۴ واکنش نشان داد. با گسترش و تعمیق بحران در سوریه و تهدید منافع روسیه در آن کشور نیروهای آن به سی‌ام سپتامبر ۲۰۱۵ مستقیما وارد جنگ سوریه به سود حکومت بشارالاسد شدند.

پیش از این حوادث یک سلسله حوادثی در غرب آسیا به وقوع پیوسته بودند که آشکارا نشان می‌دادند نظم جهانی پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه نظم زیر رهبری امریکا که از سال‌های نود قرن گذشته شکل گرفته بود در حال فروپاشی است.

در نظام جهانی پس از جنگ جهانی دوم، دو نیروی هژمونیک در رقابت با یک‌دیگر ستون‌های اصلی نظام جهانی را می‌ساختند. در دوران جهان دو قطبی، دو ابرقدرت اگرچه با هم در رقابت دوامدار قرار داشتند، اما عملا هر کدام تا حدودی نیز بار امنیتی حوزه‌ی زیر نفوذشان را بر دوش داشتند.

می‌دانیم که پس از پایان جهان دو قطبی، نخستین گسست‌ها در پیرامون امنیتی اروپای غربی رونما گردیدند. در بالکان یوگوسلاویا فرو پاشید و در قفقاز جنگ‌ها و صف‌بندی‌های خونین و ویران‌گر به وقوع پیوستند. شرق اروپا به نظام لیبرال پیوست و در آسیای میانه کشورهای مستقلی ظهور کردند.

نظام جهانی عملا به نظام جهانی زیر رهبری ایالات متحده امریکا تبدیل شد. حوزه‌های وسیعی از شمال و غرب اروپا تا ترکیه، همچنان جاپان، کوریای جنوبی و بیشتر مناطق آسیای شرقی و جنوبی تا فلیپین و اندونیزیا و گستره‌ی امریکای لاتین و بخش‌هایی از آسیای غربی نیز

شامل این حوزه می‌شدند. به همین دلیل، به این نظام، پاکس امریکانا[1] می‌گفتند. (مونکلر، نظم جهانی)

وقتی ما از نظم جهانی صحبت می‌کنیم، طبیعی است که این نظم در یک واقعیت جغرافیایی و در متن‌های اجتماعی واقعیت می‌یابد. نظام‌های بزرگ جهانی در تاریخ همیشه صاحب مرکز و یا مرکزهای ثقل بوده‌اند. مرکزهایی که داشتن سلطه بر آن‌ها تبارز قدرت سیاسی، نظام ارزشی و تداوم اندیشه‌آفرینی، فرهنگ‌آفرینی و رشد اقتصادی را ممکن و دوامدار می‌ساختند. بدین معنا تا زوال اتحاد شوروی تمرکز قدرت‌های جهانی بیشتر بر اروپا و غرب آسیا (خاورمیانه) بود.

در جهان پساشوروی، ایالات متحده به کشوری ارتقا یافت که از لحاظ نیروی نظامی، تولید و نوآوری در تکنیک و اقتصاد و باروری اقتصادی در تاریخ بشریت نظیر نداشت و تا امروز هم در این زمینه‌ها سرآمد است. این کشور در امر استفاده از توانمندی‌های نظامی‌اش هرگز احتیاط لازم را نشان نمی‌داد. نمونه‌های بسیار نزدیک در بالکان، عراق، لیبیا و به نحوی سوریه موید این مطلب اند. اما امروز در مرکز ثقل نظم جهانی در شرایطی تغییر رونما گردیده است که قدرت یا قدرت‌های نظم‌دهنده‌ی جهان‌شمول حضور ندارند. (همان‌جا)

اروپا از قرن هژدهم تا بیستم مرکز اصلی نظم جهانی را تشکیل می‌داد که از اوایل قرن بیستم ایالات متحده به آن افزوده شد. این کشورها برای تحمیل ارزش‌ها و باورهای‌شان و همچنین تاراج و غارت ارزش‌های مادی بقیه‌ی جهان، کشورها را اشغال می‌کردند و همان‌گونه که منافع‌شان ایجاب می‌کرد جهان مستعمرات و نیمه‌مستعمرات را مدیریت می‌کردند.

---

[1] Pax Americana

اما امروز روابط قدرت جهانی طور دیگری اند. ظهور قدرت‌های بزرگ اقتصادی در حوزه‌ی دریای آرام و در راس آن‌ها جمهوری مردم چین و مجموعه‌ی کشورهای شرق آسیا موجب شده است تا مرکز نظام جهانی از اروپا به شرق آسیا انتقال یابد. اعلام این موضوع از جانب رییس جمهور پیشین ایالات متحده، بارک اوباما، که حوزه‌ی پسیفیک مرکز توجه استراتژیک آن کشور را تشکیل می‌دهد، در واقعیت بیان و بازتاب همین امر است.

از جانب دیگر اما ایالات متحده‌ی امریکا ابرقدرت در حال عقب‌نشینی است. افول ایالات متحده ی امریکا محصول زوال قدرت اقتصادی و یا نظامی آن کشور نیست، بل که محصول عروج قدرت‌های رقیب و در راس آن ها چین است. (هانری کسینجر اگر چه این امر را اجتناب‌ناپذیر نمی‌داند، اما واقعیت آن را می‌پذیرد. : نظم جهانی، ۲۰۱۴؛ مونکلر در کتابش راجع امپراتوری‌ها، ۲۰۰۵، این امر را محتوم می‌پندارد.) ایالات متحده از لحاظ اقتصادی و نظامی موقعیت برترش را از دست نداده است، اما سهم آن کشور در تولید ناخالص جهانی کاهش یافته است. همان‌گونه که بعد از جنگ جهانی اول سهم انگلستان در اقتصاد جهانی به سود ایالات متحده کاهش یافته بود.

رشد اقتصادی جمهوری مردم چین با یک تناقض جدی روبه‌رو است. کنترول آب‌راه‌ها و تنگه‌های استراتژیک آبی و مسیرهای مهم ترانزیتی- تجارتی در کنترول کشورهای رقیب آن قرار دارند. این واقعیت، چین را آسیب‌پذیر می‌سازد. از این‌رو تلاش این کشور برای تقویت نیروی دریایی و ایجاد پایگاه‌های بحری در دریای جنوب چین در واقعیت کوششی است برای کاهش این آسیب‌پذیری. تلاش

جمهوری مردم چین برای ایجاد "راه ابریشم دریایی"[1]، و ایجاد شبکه‌های "یک کمربند، یک راه"[2] معطوف به این است تا بتواند با تحقق آن‌ها از یک‌سو آسیب پذیری‌اش را کاهش دهد و از جانب دیگر نرخ رقابت‌ها را تا جایی بالا ببرد که ایالات متحده ی امریکا از پرداخت آن در حوزه‌ی دریای آرام اجتناب کند. ایالات متحده نیز در این منطقه دقیقا عکس آن را انجام می‌دهد.

علاوه بر تغییرات در حوزه‌های پیرامون اروپا، بحران بالکان، قفقاز و اوکراین، در غرب آسیا و شمال افریقا نیز یک بحران بسیار عمیق‌تر امنیتی با تأثیرات جهانی رونما گردیده است. بدون شک که در ایجاد این بحران کشورهای عضو ناتو به گونه‌ی جدی شریک استند. آن‌ها بحرانی را تشدید کردند که بدون امریکا نمی‌توانند مدیریت کنند. (مقایسه شود: هرفرید مونکلر: سخنرانی در بنیاد هانریش بول در برلین) وی فروپاشی نظام در این مناطق را، فروپاشی نظام پساامپراتوری می‌نامد. شکست نظام حاکم در این مناطق شامل حوزه‌های از یمن، عراق، سوریه، سومالیا، تا لیبیا و احتمالا الجزایر و مالی می‌شود. دولت‌های ملی پسااستعماری بعد از نیمه ی دوم قرن بیستم در غرب آسیا چه دیکتاتوری‌های نظامی و چه نظام‌های سلطنتی بخشی از نظام دو قطبی جهانی بودند و توسط قطب‌های قدرت جهانی حمایت می‌شدند. این دولت‌ها به گونه‌ای به مثابه ی ضامن ثبات در حوزه‌های زیر نفوذشان عمل کردند.

پروژه جورج بوش در سال ۲۰۰۳ با هجوم به عراق نتوانست موجب دموکراسی و آبادانی و پیشرفت در این کشور شود. پیامد این تهاجم

---

[1] Maritime Silk Road
[2] One Belt One Rroad

به مراتب ویران‌گرتر از خرابی‌های جریان این حمله بود. ماحصل این مداخله، ظهور داعش و جدایی‌های قومی است که دارای تأثیرات فرامنطقه‌ای استند. شورش‌های مردم ناراضی در کشورهای عربی منجر به دموکراسی نشده، بل که در بزرگ‌ترین کشور جهان عرب، در مصر موجب تقویت اخوان‌المسلمین با رویکرد ایدیولوژیک و تمامیت‌خواه شد؛ تا این که مداخله‌ی افسران مصری نظم دولتی قبلی را اعاده کرد.

از این‌رو فروپاشی دولت‌ها، چه در نتیجه ی تجاوزهای خارجی و چه در نتیجه ی ناتوانی ساختاری دولت‌ها، با فروپاشی نظام جهانی و نبود نظام جانشین در پیوند است. بحث من در این‌جا ارزیابی عادلانه بودن و غیرعادلانه بودن نظامی که فرومی‌پاشد، نیست، بل که من از منظر بی‌امنیتی جهانی و عوامل آن به قضیه همان‌طور که بوده است و همان‌طور که هست می‌پردازم، نه آن‌طور که باید باشد.

همان‌گونه که در حوزه‌ی افغانستان تا این نزدیکی‌ها کانون پرورش تروریسم (پاکستان)، متحد استراتژیک پنداشته می‌شد، در کلیت حوزه‌ی غرب آسیا نیز وضع بر همین منوال است. برخی از کشورهایی که داعیه‌ی مبارزه با تروریسم دارند، عملا تروریسم‌پروری می‌کنند. در چنین حالت‌هایی، پشتیبانی از قهر و خشونت و نیروهای افراطی به مثابه‌ی ابزار مداخله و تداوم جنگ به امر عادی تبدیل می‌شود.

با عقب‌نشینی ایالات متحده از مناطقی در جهان، جمهوری مردم چین اراده ی آن‌که بهای ایجابات امنیتی نظم نوین جهانی را بپردازد از خود نشان نمی‌دهد. (مونکلر: گفتگو با تلویزیون سویس) از همین‌رو به‌گونه‌ی قابل توجهی در محدوده‌های جغرافیای نزدیک به سرزمین اصلی خود محدود می‌ماند. همان‌گونه که ایالات متحده‌ی امریکا بعد

از جنگ جهانی اول دوباره به سیاست انزواگرایی روی آورد و تا سال‌های چهل قرن گذشته زیاد در سیاست بین‌المللی فعال نبود.

ایالات متحده بعد از بلندپروازی‌های دوران بوش، محدودیت‌های توان اقتصادی و نظامی‌اش را درک کرده است و اروپایی‌ها نیز پیر شده و در جا زده‌اند و توانایی انجام کارهای بزرگ را بدون ایالات متحده ندارند. از این‌رو در جهان، قدرت و یا قدرت‌های بزرگی که بتوانند به عنوان قدرت نظم‌دهنده عمل کنند، دیده نمی‌شود. این مسایل علت‌های اصلی بحران کنونی نظام جهانی را تشکیل می‌دهند.

پرسش اصلی این نیست که باید چشم به راه قدرت نظم‌دهنده ی جهان نشست؛ پرسش اصلی به باور من این است که نظام‌های هیرارشیک جهانی همواره بر بی‌عدالتی بین‌المللی استوار بوده‌اند و بحران مولود اجتناب‌ناپذیر ساختار و روابط حاکم بر آن‌ها؛ دیالکتیک آن‌ها است. از این‌رو ما به یک نظام جهانی دیگری نیاز داریم. نظام جهانی دموکراتیک، عادلانه و بنا یافته بر آرزوهای انسان آزاد بدون درنظرداشت، نسب، نژاد، دین، زبان، جنسیت و رنگ.

من حفظ دولت‌های ملی و لو این که این دولت‌ها قدرت گرا باشند را بسیار آشکارا به مثابه ی شر صغیر، بر حاکمیت گروه‌های افراطی ترجیح می‌دهم. بقا و ادامه‌ی دولت‌های قدرت گرا بر ایجاد جغرافیه‌های بدون دولت رجحان دارد و به همین دلیل شکستن دولت‌ها با توسل به مداخله‌ی برونی موجب ویرانی بیشتر می‌شود.

تلاش برای حفظ نظم جهانی با توسل به استراتژی "بحران خلاق"[1] به بن‌بست رسیده است. در جهان کنونی قهر و خشونت به مثابه ی تبارزات روزانه در محاسبات قدرت و زوال تسلط انحصاری دولت بر

---

[1] Creative Chaos

زور، به پدیده ی عادی تبدیل شده است. طبیعی است که چنین حالت‌هایی، موجب تشجیع قدرت‌های منطقه‌ای نیز بشوند که در پی تحقق رویاهای نوامپریالیستی منطقه‌ای اند. همان‌گونه که در رابطه با افغانستان، پاکستان تشویق به مداخله شد، رقابت‌های کشورهای نیرومند منطقه مانند عربستان، ایران و ترکیه نیز در همین چارچوب قابل درک استند.

شایان یادآوری است که جنگ‌های خونین جاری در منطقه ی آسیای غربی و شمال افریقا آن‌گونه که تبارز می‌یابند با جنگ‌های کلاسیک در نحوه‌ی استفاده از زور و قهر و عدم تعهد به قواعد جنگی و همچنین عاملان جنگ‌ها متفاوت استند. در جنگ‌هایی که در اروپای قرن هفدهم تا بیستم به وقوع پیوستند، عاملان جنگ‌ها بیشتر دولت‌ها بودند.

همچنین در جنگ‌های میان پاکستان و هند و جنگ‌های میان اعراب و اسراییل، جنگ عراق با ایران و هر دو حمله‌ی ایالات متحده به عراق، مجریان جنگ‌ها عمدتا دولت‌ها بودند و این دولت‌ها تا حدودی تابع موازین بین‌المللی جنگ بودند.

اعلام جنگ، پیشبرد جنگ، برخورد با اسیران، آتش‌بس، تسلیمی و احتمالا معاهده ی صلح همه مسیری را می‌پیمودند که می‌شد میان جنگ و صلح به مفهوم متداول آن تفاوت گذاشت. از منظر مطالعات امنیتی، این‌ها جنگ‌های برابر و یا جنگ‌های سیمتریک[1] بودند. (مونکلر: جنگ‌های نوین ۲۰۰۴؛ شروفل: جنگ‌های نابرابر، ۲۰۰۴)

جنگ‌های برابر به این معنا نیستند که طرف‌های جنگ از لحاظ توانایی جنگی با هم باید برابر باشند، بل که به این معنا است که مجریان جنگ دولت‌ها استند. شیوه‌های سربازگیری، آموزش‌های نظامی و مهم‌تر از آن

---

[1] Symmetric

نوعی از عقلانیت، اگرچه ویران‌گر و ابزاری، بر مجریان چنین جنگ‌هایی حاکم است.

جنگ‌های نوین و یا جنگ‌هایی که ما در غرب آسیا و شمال افریقا، پاکستان و افغانستان با آن روبه‌رو استیم، جنگ‌های ناهمگون و ناهمانند یا آسیمتریک[1] استند. مشخصه‌ی چنین جنگ‌هایی این است که یکی از جانب‌های مستقیم جنگ، دولت نیست، حتا اگر برخی از دولت‌ها به مثابه‌ی حامی و پشتیبان تروریسم عمل بکنند و به آن‌ها پشت جبهه بدهند و زمینه‌ی تحرک آن‌ها را فراهم هم بکنند.

تروریسم معاصر آشکارترین نوع جنگ‌های آسیمتریک است. حکومت‌ها بر ساحه ی بیشتری از قلمرو نفوذ دارند، از لحاظ کمیت و کیفیت سلاح‌ها برتری دارند و نیروهای جنگی آن‌ها از نظر تعداد نیز بیشتر است. از این‌رو طرفی که از لحاظ تعداد نفرات شمار جنگ‌جویان و دسترسی به تکنولوژی جنگ ضعیف‌تر باشد، به شیوه‌های جنگی کاملا نامتعارف توسل می‌جوید.

طرف نیرومند منازعه، دولت، به دلیل مسؤولیت‌های اجتماعی و پایبندی‌های قانونی و اخلاقی‌ای که دارد، در پی آن است تا منازعه را زودتر به پایان برساند، اما جانب دیگر قضیه به دلیل باورهای ایدیولوژیک و ایمان بی‌پایان به راهی که برگزیده است، با رشادت و قهرمانی و قربانی تا مرز خودکشی و نابودی انسان‌های بی‌شمار از خشونت استفاده می‌کند. این گروه‌ها آماده‌اند منازعه را به درازا بکشانند و نرخ قربانی انسانی و مالی طرف مقابل را تا جایی که ممکن باشد، بالا ببرند. جنگ‌جویانی از این دست می‌دانند که در کوتاه‌مدت پیروز نمی‌شوند و برای زمین‌گیر کردن و از نفس انداختن طرف مقابل

---

[1] Asymmetric

به زمان نیاز دارند. نمی‌دانم در کجا خوانده بودم که یکی از فرماندهان طالبان به یک روزنامه‌نگار خارجی گفته بود که "شما غربیان ساعت را در اختیار دارید و ما زمان را" این دقیقا همان چیزی است که در جنگ‌های آسیمتریک به وقوع می‌پیوندد.

این جنگ‌جویان به رعایت قوانین بین‌المللی جنگ، حقوق انسان، حقوق کودکان و حمایت از زندگی افراد ملکی تعهد ندارند. از این‌رو به سادگی می‌توانند به تمام این موازین پشت پا بزنند. گروه‌های تروریستی معاصر با قرائت خاص از متون مقدس، هر نوع جنایتی را مشروع جلوه می‌دهند و آماده‌اند دست به هر جنایتی بزنند. چنین آدم‌هایی دنیا را دو گانه می‌بینند، دوست و دشمن، سیاه و سپید، خودی و بیگانه، و ربانی و شیطانی. از این‌رو هر آن‌چه خودی نیست، سزاوار نابودی است. چنین گروه‌هایی با جنگ و گریز و نمایش بدترین نوع سفاکی و انسان‌ستیزی در پی متعادل‌سازی روابط نظامی به سود خود استند و به این کار تا جایی ادامه می‌دهند و خون‌ریزی را چنان به درازا می‌کشانند که بتوانند جانب مقابل را نفس‌گیر کنند؛ ذخیره‌ی انسانی او را آسیب‌پذیر سازند و روحیه‌ی سربازان و مردمش را بشکنند. مشخصه‌ی دیگر جنگ‌های نوین و یا جنگ‌های آسیمتریک در این است که این جنگ‌ها در مواردی توسط یا با اشتراک سلحشوران جنگی بی‌وطن به پیش برده می‌شوند. توریست‌های تروریست، دوره‌گرد، متحرک و سیار هر روز سر از یک گوشه ی جهان برون می‌کنند و دست به عملیات جنگی می‌زنند. در حالی که نیروهای جنگ‌های دولتی اغلب محدود به جغرافیه‌های ملی استند، برای سلحشوران تروریست رفتن از کشوری به کشوری برای ادامه ی جنگ و ترور آسان است. ایجاد جغرافیه‌های برون از کنترول دولت به یُمن مداخلهٔ‌های نظامی کشورهای غربی در سالیان

اخیر برای تروریست‌های بین‌المللی فضاهای بیشتری را آماده ساخته است.

ایمن‌الظواهری و ابوبکرالبغدادی به نحوی تیوری "انقلاب دوامدار" و یا "انقلاب پیگیر" را از راست و از یک برخاستگاه فوندامنتالیستی پیاده می کنند. انقلاب تروریسم معاصر، انقلاب فوندامنتالیستی بین المللی است که در مواردی آوانگاردهای بین‌المللی در پی تحقق آن در سرزمین‌های فاقد دولت و یا دارای دولت‌های ضعیف استند.

برخی از اینان از عشرت کده‌های مغرب‌زمین آمده‌اند و برای گذشتاندن تعطیلات‌شان به این عشرت کده‌ها بر می گردند و به بسیج جنگ‌جویان بیشتر می‌پردازند و جهان سومی‌های‌شان به زیارت اماکن مقدسه می‌روند، اما پیشه‌ی اصلی آن‌ها یکی است. اینان نوعی از سربازان بی‌وطنی اند که حرفه‌شان آدم کشی و استفاده از خشونت است. از این‌رو آن‌چه امروز در منطقه ی وسیعی از غرب آسیا تا پاکستان به وقوع می‌پیوندد، برخلاف باور مدافعان استراتژی "بحران خلاق"، در واقعیت بحران ویران گری است که به مشکل می‌توان به آن پایان داد و نتایج آن را پیش‌بینی کرد.

در این‌جا با این که می‌دانم بسیار ناخوشایند خواهد بود، می خواهم نگاه بدبینانه ی خود را با صراحت بیان دارم. خشونت‌های جاری در منطقه‌ی وسیعی از جهان ما تا زمانی که همه‌ی ما را نفس گیر نکنند، پایان نخواهند یافت. در فرجام این جنگ‌ها و کشتارهای خونین، سیمای ژیوپولتیک و جغرافیایی منطقه‌ی بزرگی که من از آن به مثابه‌ی کانون بحران پساامپراتوری یاد کردم، دگرگون و تا آن زمان نیز خون‌های بی گناهان بسیاری ریخته خواهد شد. این تحولات مولود فروپاشی شالوده‌ی امنیتی و مولفه‌های امنیتی نظام بین‌المللی کنونی

است و به مشکل بتوان دست‌کم در بیشتر جاهایی که همین اکنون این آتش زبانه می‌کشد در کوتاه‌مدت به‌گونه‌ی عادلانه و با تحقق آرزوها و آرمان‌های مردم به صلحی عادلانه دست یافت.

شاید بتوان با توسل به نیروی قهری در عراق و سوریه تروریسم را از شهرهای بزرگ برون راند، اما می‌دانیم که یکی از ویژه‌گی‌های اساسی تروریسم معاصر، سیال و سیار بودن آن است و در جای دیگری خطر سر بلندکردن آن وجود دارد.

ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۰۱ به منظور مبارزه با تروریسم و ریشه‌کن‌کردن آن به افغانستان مداخله کرد. امروز نه تنها این تروریسم از افغانستان بر نیافتاده است، بل که حوزه‌ی وسیعی از جغرافیای غرب آسیا را در بر گرفته است. دسته‌های تروریستی بیشتر از هر زمان دیگری در متروپول‌های کشورهای غربی، ترکستان چین، فلیپین، تایلند و جاهای دیگر مخل امنیت و آرامش مردم می‌شوند. پانزده سال پس از اعلام کارزار "جنگ با تروریسم" امروز تروریسم در پهنه‌های گسترده‌تر جغرافیایی عمل می‌کند. دست‌کم از منظر امروز این کارزار به شکست انجامیده است و این امر به‌گونه‌ی عاجل ایجاب می‌کند تا بر استراتژی مبارزه با تروریسم بازنگری عمیق و جدی صورت بگیرد.

رهبران و فعالان زندانی شعله‌ی جاوید در قلعه‌ی کرنیل، زندان دهمزنگ، سال ۱۳۴۸.
ایستاده از راست: داکتر عبدالله محمودی، اسحق مضطرب باختری (اسحق نگارگر)، قاسم واهب، عبدالاله رستاخیز، داکتر کاظم دادگر، سیف الرحمن محمودی و عظیم محمودی.
نشسته از راست: داکتر رحیم محمودی، انجینیر محمد عثمان، داکتر هادی محمودی و داکتر عین علی بنیاد.

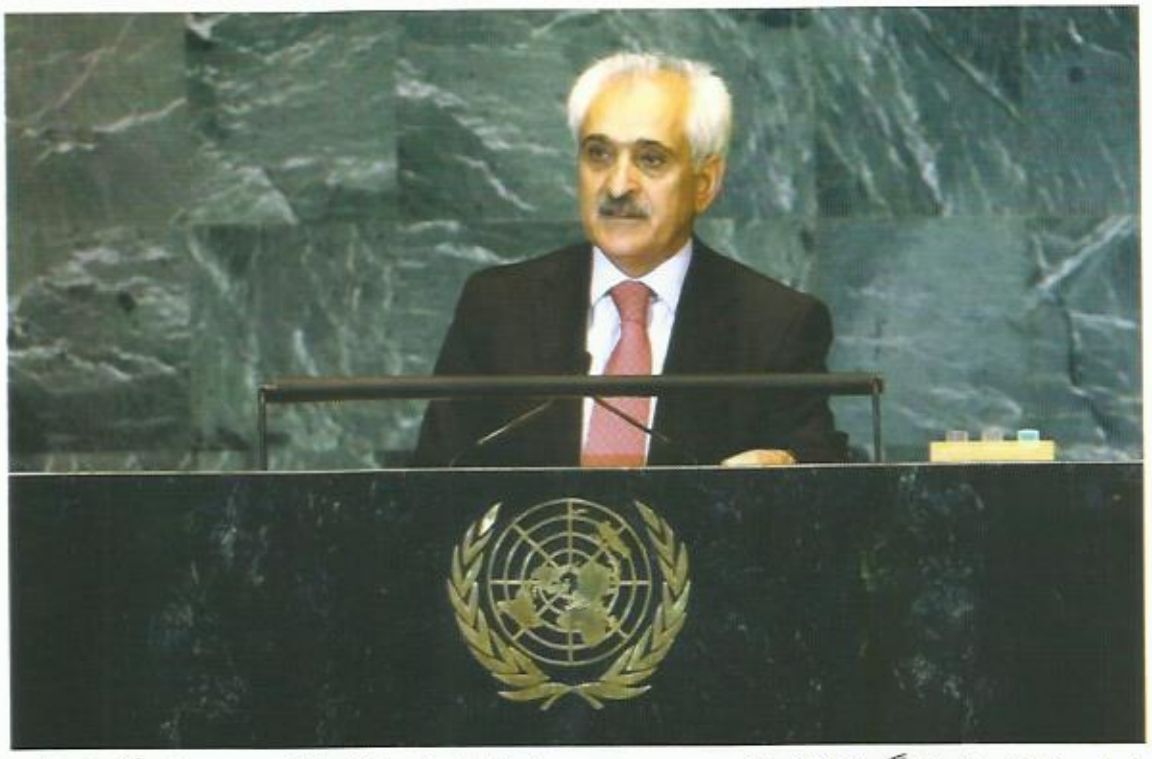

ایراد سخنرانی به نمایندگی از افغانستان در مجمع عمومی سازمان ملل، نیویارک، ایالات متحده امریکا، ۲۰۰۸.

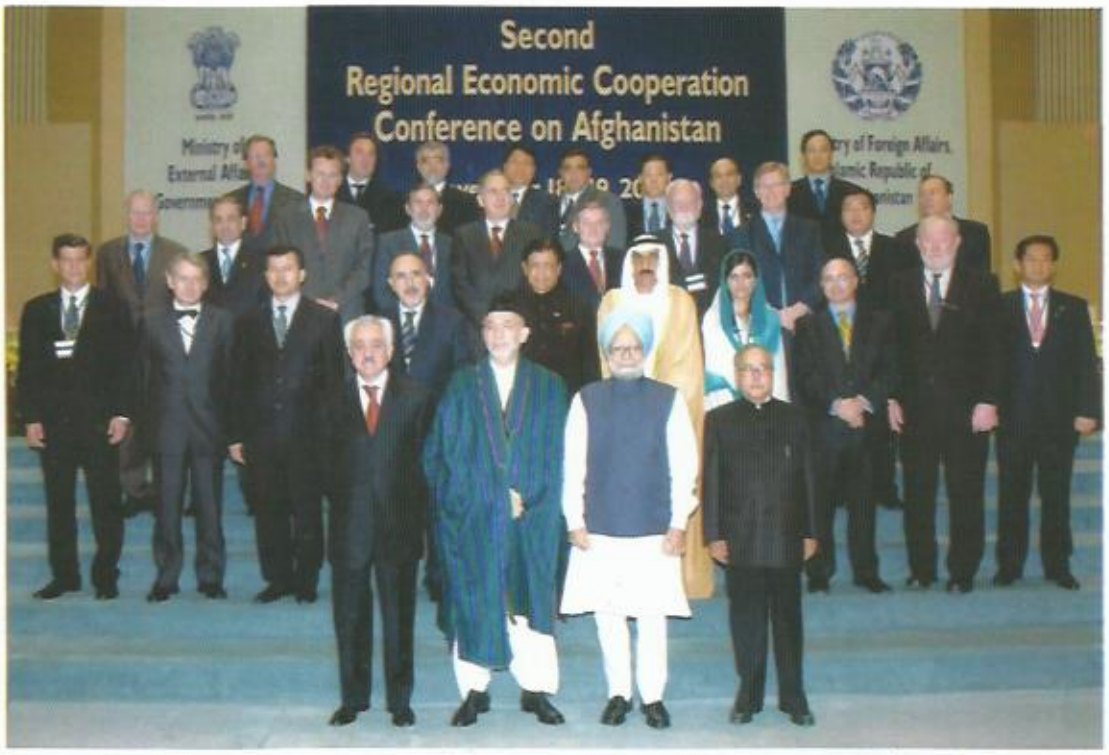

دومین کنفرانس همکاری‌های منطقوی برای افغانستان، دهلی، هند، ۲۰۰۷.

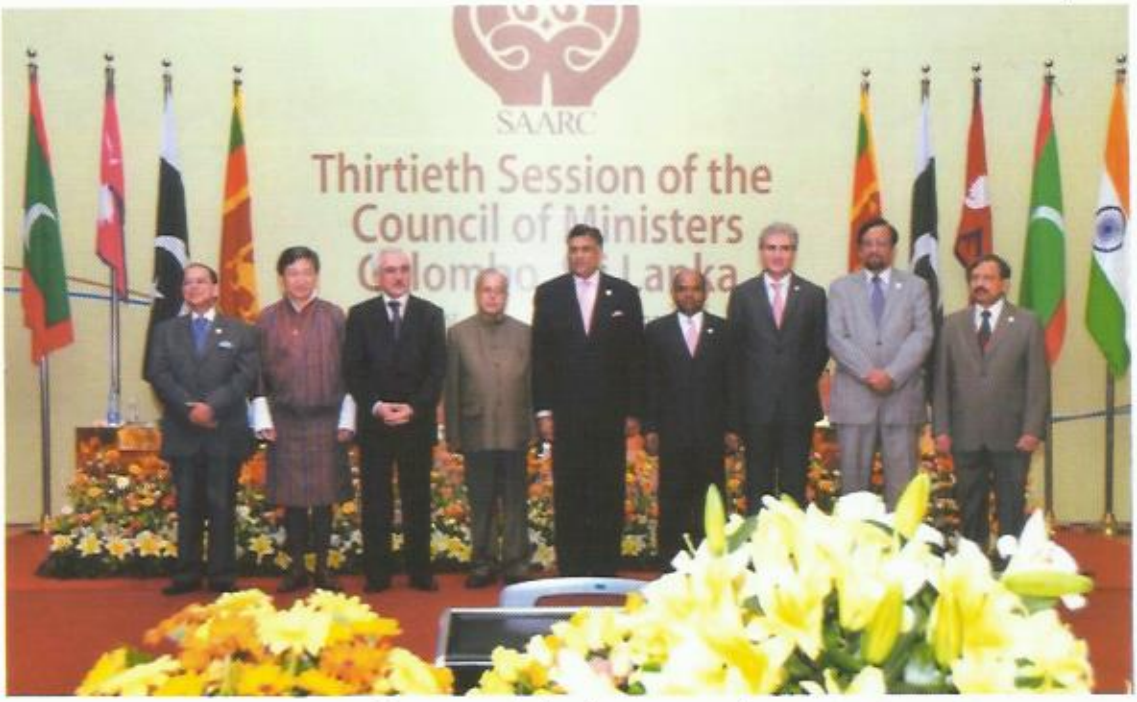

سیزدهمین شورای وزیران خارجه‌ی کشورهای سارک، کولمبو، سریلانکا، ۲۰۰۸.

ملاقات کمپ دیوید، ایالات متحده امریکا، ۲۰۰۸.

دیدار با خانم بینظیر بوتو، هوتل سرینا، اسلام‌آباد، پاکستان، ۲۰۰۷.

(بینظیر بوتو دو سه ساعت پس از این ملاقات کشته شد.)

دیدار با آقای دیوید میلبند وزیر خارجه‌ی بریتانیا، کابل، ۲۰۰۸.

دیدار با فرانک اشتاین مایر وزیر خارجه‌ی پیشین و رییس جمهور کنونی آلمان، ۲۰۰۷.

دیدار با منوچهر متکی، وزیر خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران،

دیدار با کارل بریل، وزیر خارجه‌ی کشور شاهی سویدن، کابل.

دیدار با برنارد کوشنر، وزیر خارجه‌ی فرانسه، کابل.

دیدار با خانم کاندولیزا رایس، وزیر خارجه‌ی ایالات متحده امریکا، واشنگتن.

دیدار با پراناب مکرجی، رییس جمهور هند.

دیدار با یا گیشی، وزیر خارجه‌ی جمهوری مردم چین، بیجنگ.

دیدار با همراه خان ظریفی وزیر خارجه‌ی تاجکستان، دوشنبه، تاجکستان،

مصافحه با مردم، ولسوالی گرمسیر، ولایت هلمند، ۲۰۰۷.

با سرگی لاوروف وزیر خارجه‌ی فدراتیف روسیه، وزارت خارجه افغانستان، ۲۰۰۸.

امیری، معراج۸۴ ,

امین، اسدالله۶۵۸, ۶۵۷ ,

امین، حفیظالله۶۵۸, ۶۵۷, ۱۸۶ ,

اوباما، باراک ,۲۷۱, ۲۶۹, ۲۶۳, ۲۶۲, ۲۶۱, ۲۶۰, ۲۵۳, ۲۵۲, ۲۵۱, ۲۵۰, ۲۴۹, ۲۴۰, ۲۳۸, ۲۳۳ ,
۲۷۴, ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۷, ۳۰۹, ۳۲۳, ۳۲۵, ۳۲۷, ۳۳۳, ۳۳۴, ۳۵۰,
۳۵۲, ۳۵۳, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۷, ۳۵۸, ۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۱, ۳۶۲, ۳۶۵, ۳۶۹, ۳۷۰, ۳۷۱, ۳۷۲, ۳۷۳, ۳۷۴,
۳۸۳, ۳۸۵, ۳۸۶.۳۸۷, ۳۸۸, ۳۸۹, ۳۹۳, ۳۹۴, ۴۰۲, ۴۰۳, ۴۰۴, ۴۰۶, ۴۰۸, ۴۰۹, ۴۱۰, ۴۱۱, ۴۱۶,
۴۲۷, ۴۳۳, ۴۳۵, ۴۳۶, ۴۵۸, ۴۶۵, ۴۶۶, ۴۶۷, ۴۸۲, ۴۸۳, ۴۸۴, ۴۸۵, ۴۸۶, ۴۸۷, ۵۰۰, ۵۰۱, ۵۰۴,
۵۰۵, ۵۰۶, ۵۰۷, ۵۰۸, ۵۰۹, ۵۱۰, ۵۱۱, ۵۱۲, ۵۱۳, ۵۱۴, ۵۴۵, ۵۵۰, ۵۵۶, ۵۵۷, ۵۵۸, ۵۵۹, ۵۶۰,
۵۹۲, ۵۹۴, ۶۳۳, ۶۴۶, ۷۱۷, ۷۷۴, ۸۲۴, ۹۴۲

آ

آیده، کای۸۵۵, ۷۹۳, ۳۳۳, ۲۸۰, ۲۷۹, ۲۴۸, ۲۴۷, ۲۴۶, ۲۴۳, ۲۴۱ ,

ب

بابر، نصیرالله۷۹ ,

باختری، اسحق نگارگر (مضطرب)۴۵ ,

باختری، واصف۷۴۵, ۷۴۰, ۵۱, ۴۷, ۱۵, ۹ ,

بایدن، جو۳۶۹, ۳۶۸, ۳۵۲, ۳۲۰, ۲۶۷, ۲۶۵, ۲۶۴, ۲۶۳, ۲۴۶ ,

براهوی، کریم۱۹۴ ,

بری، آیکن۳۳۷, ۳۲۴, ۲۸۳, ۲۶۵ ,

بن لادن، اسامه ,۸۳۱, ۶۰۷, ۶۰۱, ۴۸۶, ۴۶۷, ۴۶۶, ۴۶۲, ۴۶۱, ۴۵۸, ۴۵۴, ۴۵۳, ۴۲۳, ۴۲۲, ۴۱۲ ,
۸۳۳

بوتو، بی‌نظیر۶۲۲, ۶۱۹, ۷ ,

بوش، جورج ,۶۰۶, ۵۶۹, ۴۳۳, ۳۲۳, ۲۹۱, ۲۶۳, ۲۴۹, ۲۴۰, ۲۳۸, ۲۳۶, ۲۳۵, ۲۳۴, ۱۳۳, ۱۲۲ ,
۹۳۱, ۹۳۹, ۹۴۴

بوگتی، اکبر خان۷۰۳, ۶۷۱, ۶۲۶, ۶۲۵ ,

بهرامی، محمد رضا۷۵۰, ۷۴۸, ۷۴۲, ۷۴۱ ,

پ

پاشا، شجاع ,۶۴۱ ,۶۳۹ ,۶۳۷ ,۶۳۰ ,۶۲۹ ,۶۲۸ ,۶۲۷ ,۶۲۲ ,۶۱۹ ,۴۲۲ ,۳۵۰ ,۳۴۳ ,۳۴۲ ,۳۲۸ ,
۶۴۳ ,۶۴۴ ,۶۴۵ ,۶۴۶ ,۶۴۷ ,۶۴۹ ,۶۵۰ ,۶۵۱ ,۶۹۴ ,۷۰۰ ,۷۷۷ ,۸۴۳ ,۸۴۴

پاکزاد، محمد کریم۴۹ ,۴۲ ,

پتروس غالی، پتروس۸۵۶ ,

پتریوس، دیوید ,۴۴۳ ,۴۱۰ ,۳۹۹ ,۳۹۷ ,۳۹۵ ,۳۹۴ ,۳۸۷ ,۳۸۵ ,۳۸۱ ,۳۸۰ ,۳۷۹ ,۳۷۸ ,۲۸۴ ,۲۷۵ ,
۴۴۵ ,۴۴۸ ,۴۷۶ ,۵۸۸ ,۶۲۸ ,۶۳۰ ,۷۱۴

پنجشیری، حبیب۱۰۲ ,۱۰۱ ,

پوتین، ولادیمیر۸۲۶ ,۸۲۵ ,۸۱۹ ,۸۱۷ ,۸۱۳ ,۸۰۸ ,۸۰۲ ,۲۱۹ ,

ت

تره‌کی، نور محمد۱۳ ,

ج

جلالی، علی احمد۹۷ ,

جواد، سید طیب۶۰۸ ,۳۳۷ ,۲۳۴ ,۲۳۴ ,۲۲۹ ,۱۶۱ ,

جونز، جیمز۴۰۲ ,۳۸۵ ,۳۸۳ ,۳۵۲ ,۳۳۱ ,۳۳۰ ,۲۹۲ ,۱۶۷ ,

ح

حکمتیار، گلبدین۶۶۲ ,۶۵۲ ,۶۱۱ ,۵۲۱ ,۴۹۰ ,۴۳۴ ,۱۸۷ ,۷۷ ,۷۱ ,۵۰ ,۴۹ ,

خ

خالد، اسدالله۸۵۴ ,۱۷۱ ,

خرم، عبدالکریم ,۸۵۴ ,۸۵۳ ,۸۴۰ ,۸۳۹ ,۶۷۲ ,۶۳۳ ,۵۳۴ ,۲۹۵ ,۲۰۶ ,۲۱۳ ,۲۰۹ ,۲۰۸ ,۱۹۹ ,۱۶۱ ,
۸۵۹ ,۸۶۰

خلیل‌الله خلیلی۲۴ ,۲۰ ,

خلیلزاد، زلمی ,۵۷۱ ,۳۳۶ ,۳۳۵ ,۳۳۴ ,۳۳۳ ,۲۲۸ ,۲۲۶ ,۲۲۳ ,۲۲۲ ,۲۲۱ ,۱۳۳ ,۱۳۳ ,۱۲۱ ,۹۶ ,
۵۷۲ ,۵۷۶ ,۵۷۷

خلیلی، محمد کریم۸۵۴, ۸۵۱, ۲۷۰ ,

د

دادفر، محمد اعظم۵۶ ,

داوود خان۱۸۶, ۶۷, ۶۳, ۴۹, ۴۴ ,

داوود، داوود۴۳۵ ,

داوودزی، محمد عمر, ۶۳۴, ۶۳۳, ۵۵۱, ۴۵۳, ۲۵۰, ۲۲۹, ۲۲۷, ۲۲۳, ۱۶۹, ۱۶۰, ۱۳۹, ۱۱۴, ۱۱۱ ,
۶۳۵, ۶۳۶, ۶۳۹, ۶۴۳, ۶۵۱, ۶۵۹, ۶۶۳, ۶۷۲, ۶۸۱, ۶۸۲, ۶۸۹, ۸۴۳, ۸۴۵

دکتور عبدالله, ۸۲۹, ۶۰۰, ۵۲۳, ۳۳۴, ۲۸۱, ۲۸۰, ۲۷۸, ۲۷۷, ۲۲۹, ۲۲۷, ۲۲۰, ۲۱۵, ۱۲۱, ۴۷ ,
۸۶۸, ۸۶۵, ۸۶۴, ۸۶۲, ۸۶۱, ۸۶۰, ۸۵۹, ۸۵۶, ۸۵۵, ۸۵۴, ۸۵۱, ۸۴۹, ۸۴۷, ۸۳۳, ۸۳۱

دوستم، عبدالرشید۸۳۸, ۵۷۹, ۲۱۹, ۲۰۶, ۱۵۷, ۱۵۶, ۱۴۶, ۱۴۰ ,

ر

راشدالدین۶۱۹ ,

رامسفلد، دونالد۱۳۳ ,

رایس، کوندالیزا, ۵۵۱, ۵۵۰, ۵۴۹, ۵۴۷, ۵۴۶, ۵۴۵, ۵۴۴, ۳۲۶, ۲۹۸, ۲۴۵, ۲۳۵, ۲۳۳, ۲۱۷, ۱۳۳ ,
۷۵۱, ۶۰۶, ۵۷۳, ۵۵۵, ۵۵۴, ۵۵۳, ۵۵۲

ربانی، برهان الدین۸۴۵, ۷۸۹, ۷۸۵, ۷۴۷, ۶۳۸, ۶۳۷, ۴۵۹, ۴۳۵, ۲۹۹, ۲۹۸, ۲۹۷, ۱۴۳ ,

ربانی، صلاح‌الدین۶۸۱, ۵۵۲, ۵۵۱ ,

رحیم، رسول۱۰۸, ۹۷, ۸۵, ۸۴ ,

رستاخیز، عبدالاله۹۰۰, ۶۵۸, ۶۵۷, ۵۲, ۴۷, ۳۳ ,

رسول، زلمی, ۳۴۱, ۳۳۶, ۳۲۷, ۲۹۶, ۲۷۰, ۲۵۱, ۲۳۸, ۲۳۴, ۲۲۷, ۲۰۷, ۱۶۴, ۱۶۲, ۱۶۱, ۱۳۹ ,
۸۳۲, ۷۱۸, ۶۸۱, ۶۷۹, ۶۳۹, ۶۳۳, ۵۸۲, ۵۷۱, ۵۷۰, ۵۶۹, ۴۹۸, ۴۸۴, ۴۶۶, ۴۰۴, ۳۷۰, ۳۵۲, ۳۴۲

روحانی، حسن۷۵۹, ۷۵۸, ۲۱ ,

روشن، نجیب۱۸۱, ۱۰۸, ۸۱, ۷۲ ,

ز

زاخیلوال، حضرت عمر ,۶۷۷ ,۶۷۶ ,۶۳۵ ,۵۸۹ ,۴۵۰ ,۴۴۹ ,۴۴۸ ,۳۵۲ ,۳۳۶ ,۳۱۵ ,۳۱۴ ,۱۶۵ ,۱۶۴ , ۸۱۶

زرداری، آصف علی ,۷۱۸ ,۶۷۹ ,۶۶۵ ,۶۶۴ ,۶۶۳ ,۶۳۲ ,۶۳۲ ,۶۲۳ ,۶۲۰ ,۶۱۹ ,۶۱۶ ,۳۵۱ ,۲۸۲ , ۷۲۹

س

سپنتا، رنگین دادفر ,۱۴۷ ,۱۴۶ ,۱۴۵ ,۱۴۲ ,۱۳۴ ,۱۲۵ ,۱۲۳ ,۱۱۸ ,۱۱۱ ,۹۹ ,۴۱ ,۱۵ ,۱۲ ,۴ ,۳ ,۱ , ۴۳۷, ۴۳۵, ۴۱۸, ۴۱۴, ۴۱۲, ۳۸۷, ۳۵۲, ۳۴۸, ۳۴۲, ۳۳۷, ۳۳۱, ۲۷۰, ۲۵۰, ۲۳۴, ۲۲۹, ۲۲۸, ۲۲۲, ۷۸۹, ۷۵۳, ۷۴۵, ۶۹۶, ۶۹۱, ۶۵۹, ۶۴۹, ۶۴۵, ۶۴۳, ۶۴۲, ۶۳۹, ۶۳۰, ۵۷۰, ۵۶۱, ۴۵۴, ۴۴۸

سپین‌زاده، انجینیر ابراهیم۸۶۷, ۸۴۲, ۸۳۴, ۷۷۶, ۱۶۱ ,

سمر، سیما۱۶۲, ۱۲۸, ۱۱۸, ۵۷ ,

سمندر، باقی۸۴ ,

سیاف، عبدالرب رسول۴۵۹, ۳۳۱, ۱۱۹, ۱۱۸ ,

سیحون، سیف‌الدین۱۰۸, ۱۰۲, ۱۰۱, ۹۲ ,

سیماب، حمید۵۲, ۵۱, ۴۰ ,

سینگ، مانموهان۷۷۹ ,

ش

شاه نوری، جهان۴۳۵ ,

شریف، راحل۶۹۹, ۶۹۲, ۶۹۱, ۶۰۴ ,

ص

صالح، امرالله۷۴۷, ۶۳۱, ۶۳۰, ۶۲۹, ۶۰۱, ۶۰۰, ۵۲۹, ۳۶۹, ۳۴۱, ۳۳۶, ۳۲۷, ۲۷۰, ۱۳۴, ۱۱ ,

صمیمی، موسی۸۴ ,

ط

طاهری، شاه اعلم۱۸, ۳ ,

طاهری، فاطمه۳ ,

ظ

ظاهر شاه۳۳, ۲۱, ۹ ,

ظهیرالاسلام۷۰۷, ۷۰۶, ۷۰۵, ۷۰۳, ۷۰۱, ۶۹۹, ۶۹۴, ۶۹۲, ۶۸۲, ۶۷۳ ,

ع

عزیز، سرتاج۶۹۱, ۶۹۰, ۶۷۱, ۶۷۰, ۶۶۹, ۶۶۸, ۶۶۷, ۶۶۶, ۶۶۵ ,

عظیمی، محمد ظاهر۸۹۷ ,

عظیمی، محمد نبی۱۳ ,

علومی، نورالحق۷۴۷ ,

غ

غبار، میر غلام محمد۴۷۳, ۱۶۲, ۱۱۰, ۲۰ ,

ف

فارانی، فاروق۷۸, ۷۷, ۵۵ ,

فایض، محمد شریف۹۸ ,

فهیم، محمد قسیم۸۳۸, ۷۴۷, ۶۲۱, ۶۲۰, ۳۱۵, ۳۱۴, ۳۱۳, ۱۹۱, ۱۶۰, ۱۵۹ ,

ق

قاضی، گل‌رحمان۱۰۲ ,

قانونی، یونس۸۵۴, ۸۵۱ ,

قصوری، خورشید احمد۶۰۲ ,

ک

کارمل، ببرک۲۵۴, ۴۹ ,

کامرون، دیوید۷۲۵, ۷۱۹, ۷۱۷, ۷۱۵, ۵۹۴, ۵۹۳, ۵۹۲, ۵۸۸, ۵۸۴, ۵۸۳, ۵۸۱, ۵۸۰, ۴۱۷, ۴۱۵ ,

کراکر، راین۸۳۶، ۵۳۰، ۴۸۹، ۴۷۷، ۴۷۶، ۴۶۲، ۴۵۱، ۴۳۶، ۳۷۳ ,

کرزی، احمد ولی۴۳۴، ۳۶۲، ۳۶۱ ,

کرزی، حامد ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۶۹، ۵۶، ۳۸، ۱۲، ۶، ۵ ,
۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۵،
۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷،
۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱،
۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱،
۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹،
۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶،
۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۳،
۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲،
۳۵۵، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷،
۳۸۵، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۷، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۷،
۴۱۳، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۰، ۳۸۷، ۳۸۶،
۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۱۵،
۴۶۴، ۴۶۳، ۴۵۹، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۳۸، ۴۳۶، ۴۳۵،
۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۸۵، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۸، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۲، ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۶، ۴۶۵،
۵۲۵، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۲، ۴۹۹، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۴،
۵۴۸، ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۱، ۵۴۰، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۴، ۵۳۱، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۲۶،
۵۸۲، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۲، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۶۸، ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۵۰،
۶۰۹، ۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۶، ۶۰۵، ۶۰۳، ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۹۹، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۹۰، ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۳،
۶۳۹، ۶۳۸، ۶۳۵، ۶۳۴، ۶۳۲، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۸، ۶۲۷، ۶۲۵، ۶۲۳، ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۱۴، ۶۱۳، ۶۱۱، ۶۱۰،
۶۶۷، ۶۶۶، ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۶۳، ۶۶۲، ۶۶۱، ۶۶۰، ۶۵۶، ۶۵۴، ۶۴۹، ۶۴۸، ۶۴۷، ۶۴۶، ۶۴۵، ۶۴۳، ۶۴۰،
۷۱۲، ۷۱۱، ۷۰۶، ۷۰۲، ۶۹۵، ۶۹۴، ۶۹۰، ۶۸۹، ۶۸۵، ۶۸۲، ۶۸۱، ۶۷۹، ۶۷۶، ۶۷۳، ۶۷۱، ۶۷۰، ۶۶۸،
۷۴۷، ۷۴۶، ۷۴۱، ۷۳۷، ۷۳۲، ۷۲۸، ۷۲۶، ۷۲۵، ۷۲۴، ۷۲۲، ۷۲۱، ۷۱۹، ۷۱۸، ۷۱۷، ۷۱۶، ۷۱۴،
۷۹۲، ۷۹۱، ۷۹۰، ۷۸۵، ۷۸۴، ۷۷۲، ۷۷۱، ۷۷۰، ۷۶۷، ۷۵۹، ۷۵۸، ۷۵۷، ۷۵۴، ۷۵۳، ۷۵۲، ۷۵۱،
۸۳۴، ۸۳۳، ۸۲۳، ۸۲۲، ۸۲۰، ۸۱۹، ۸۱۸، ۸۱۶، ۸۱۵، ۸۱۳، ۸۱۰، ۸۰۸، ۸۰۷، ۸۰۴، ۸۰۳، ۷۹۶، ۷۹۴، ۷۹۳،
۸۵۷، ۸۵۶، ۸۵۵، ۸۵۴، ۸۵۳، ۸۵۱، ۸۵۰، ۸۴۹، ۸۴۷، ۸۴۵، ۸۴۴، ۸۴۳، ۸۴۰، ۸۳۸، ۸۳۴، ۸۳۳، ۸۲۵،
۹۲۱، ۹۲۰، ۸۹۰، ۸۷۹، ۸۷۸، ۸۷۵، ۸۷۴، ۸۷۳، ۸۷۰، ۸۶۹، ۸۶۸، ۸۶۷، ۸۶۶، ۸۶۵، ۸۶۰، ۸۵۹، ۸۵۸،
۹۲۴، ۹۲۳

کرزی، قیوم۳۰۹، ۱۶۱، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۴، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۵۳، ۴۹ ,

کرزی، محمود۳۱۳، ۳۱۰ ,

کری، جان ,۵۳۷ ,۵۳۶ ,۵۳۵ ,۵۳۴ ,۵۲۷ ,۵۲۶ ,۵۲۵ ,۴۹۵ ,۴۹۴ ,۴۹۳ ,۳۸۳ ,۲۸۲ ,۲۸۰ ,۲۷۹ ,۲۷۸ ,
۵۳۸, ۵۳۹, ۵۴۰, ۵۴۱, ۵۴۲, ۵۴۳, ۵۵۲, ۵۵۳, ۷۷۳, ۸۰۷, ۸۵۳, ۸۷۱

کشور کمال، مینا۷۸, ۵۵ ,

کلکانی، عبدالمجید۴۹, ۴۶ ,

کلینتون، هیلاری ,۳۰۱ ,۳۰۰ ,۲۹۹ ,۲۹۸ ,۲۹۲ ,۲۹۰ ,۲۸۹ ,۲۸۸ ,۲۸۷ ,۲۸۵ ,۲۸۴ ,۲۸۲ ,۲۳۶ ,
۳۰۲, ۳۲۹, ۳۳۰, ۳۳۷, ۳۳۸, ۳۴۲, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۴۵, ۳۴۷, ۳۴۸, ۳۴۹, ۳۵۲, ۳۸۵, ۴۱۲, ۴۱۳, ۴۱۵,
۴۱۶, ۴۱۷, ۴۱۸, ۴۱۹, ۴۲۱, ۴۲۲, ۴۲۳, ۴۲۴, ۴۲۵, ۴۳۷, ۴۴۵, ۴۵۸, ۴۷۶, ۵۴۵, ۶۶۳, ۷۷۴

کنینگهام، جیمز۸۵۶ ,

کوبیش، یان۸۶۶, ۸۶۵, ۸۶۴, ۸۶۳, ۸۶۰, ۸۵۸, ۸۵۶, ۸۵۵, ۸۵۴, ۵۴۳ ,

کهر، حنا ربانی۸۹۰, ۷۲۲, ۷۱۸, ۷۱۶, ۶۹۶, ۶۴۹, ۶۴۷, ۶۴۱, ۶۳۹, ۶۳۸, ۶۳۴ ,

کیانی، اشفاق پرویز ,۴۳۹ ,۴۲۲ ,۴۱۶ ,۴۱۵ ,۴۱۴ ,۴۱۳ ,۴۰۴ ,۳۸۹ ,۳۸۸ ,۳۸۷ ,۳۵۱ ,۳۵۰ ,۳۰۲ ,
۴۵۲, ۴۶۱, ۴۶۲, ۵۲۶, ۵۲۷, ۵۳۵, ۵۸۰, ۵۸۱, ۵۸۲, ۵۸۳, ۵۸۴, ۵۸۵, ۵۸۸, ۶۰۰, ۶۲۳, ۶۲۴, ۶۲۵,
۶۲۶, ۶۲۷, ۶۲۸, ۶۳۷, ۶۳۹, ۶۴۱, ۶۴۲, ۶۴۵, ۶۴۶, ۶۴۸, ۶۵۰, ۶۵۳, ۶۵۴, ۶۵۵, ۶۵۶, ۶۵۹, ۶۶۰,
۶۶۱, ۶۶۲, ۶۶۳, ۶۷۸,۶۷۹, ۶۸۰, ۶۸۳, ۶۹۲, ۷۰۰, ۷۰۱, ۷۷۷, ۸۴۴

کی‌مون، بان،۸۵۶ ,

گ

گاس، سایمون ۸۹۰, ۷۲۳, ۷۲۲, ۷۲۱ ,

گالبرایت، پیتر۲۳۳, ۲۹۷, ۲۸۳, ۲۷۸, ۲۷۵ ,

گروسمن، مارک۷۸۶, ۶۴۱, ۴۸۶, ۴۵۴, ۴۵۳, ۴۲۵, ۲۹۸ ,

گل، عبدالله۷۱۱, ۷۱۰, ۱۵۶ ,

گلاب‌زوی، سید محمد۷۴۷ ,

گیتس، رابرت۴۳۴, ۴۳۳, ۴۳۲, ۴۳۱, ۳۵۲, ۳۳۸, ۳۳۷, ۲۸۵, ۲۳۵, ۲۳۳ ,

گیلانی، یوسف رضا۸۲۴, ۸۴۳, ۷۷۷, ۷۱۳, ۷۰۲, ۶۷۹, ۶۳۹, ۶۳۸, ۶۳۷, ۶۳۲, ۳۰۰ ,

ل

لاوروف، سرگی۸۰۵ ,

لودین، جاوید ,۲۷۹ ,۲۲۹ ,۲۲۷ ,۲۲۶ ,۲۲۴ ,۲۲۳ ,۲۰۱ ,۱۲۳ ,۱۲۲ ,۱۲۱ ,۱۱۹ ,۱۱۲ ,۱۱۱ ,۱۰۶ ,
۳۰۵, ۳۱۶, ۳۳۲, ۴۲۰, ۴۲۱, ۴۸۲, ۷۹۳

لهیب، علی حیدر۶۵, ۴۸ ,

م

متکی، منوچهر۷۸۳, ۷۶۲, ۷۵۰, ۷۴۹, ۷۴۸, ۷۴۶, ۷۴۱, ۷۴۰, ۷۳۹, ۷۳۸, ۷۳۶, ۶۰۲, ۱۴۱, ۱۱۶ ,

مجددی، صبغت‌الله۵۱۲, ۴۵۹, ۱۳۷ ,

محسنی، سعد۸۵۱ ,

محسود، لطیف‌الله۷۲۸, ۷۲۷, ۵۴۲ ,

محمدی، بسم‌الله۴۵۷, ۲۶۸ ,

محمودی، عبدالرحیم۴۷, ۴۵, ۳۳ ,

محمودی، عبدالهادی۵۱, ۴۷ ,

مدویدوف، دیمیتری۸۲۵, ۸۱۳, ۸۰۸ ,

مرادیان، داوود۷۱۳, ۴۸۱, ۲۸۵, ۲۷۵, ۱۶۴ ,

مسعود، احمد شاه۶۲۹, ۶۱۰, ۴۳۴, ۵۴ ,

مسعود، احمد ضیا۸۳۸, ۷۴۷, ۳۷۰, ۱۴۳, ۱۴۲, ۱۳۹ ,

مسعود، احمد ولی۱۵۴, ۸۵ ,

مشرف، پرویز ۶۰۹, ۶۰۸, ۶۰۷, ۶۰۶, ۶۰۵, ۶۰۴, ۶۰۳, ۶۰۱, ۶۰۰, ۵۸۲, ۵۱۶, ۳۴۷, ۲۶۵, ۲۰۳ , ۶۱۰, ۶۱۱, ۶۱۳, ۶۱۵, ۶۱۶, ۶۱۷, ۶۱۸, ۶۱۹, ۶۲۸, ۶۳۷, ۶۶۴, ۶۶۵, ۶۶۷, ۶۹۲, ۷۷۷, ۷۷۹, ۷۸۶, ۸۳۵

مقبل، ضرار احمد۲۱۹, ۱۱ ,

مکرجی، پراناب۷۹۳, ۷۹۰ ,

ملا اختر محمد منصور۸۳۴, ۴۱۴ ,

ملا برادر۷۲۸, ۷۲۶, ۷۲۴, ۷۰۶, ۷۰۰, ۶۸۲, ۶۸۱, ۶۸۰, ۶۷۶, ۶۶۹, ۶۵۴, ۶۴۷, ۵۵۱, ۵۴۲ ,

ملا داداله۶۱۰ ,

ملا عمر ۷۰۸, ۷۰۵, ۷۰۰, ۶۹۸, ۶۹۲, ۶۶۴, ۶۵۴, ۶۴۹, ۶۴۶, ۶۴۳, ۶۴۱, ۶۲۵, ۶۱۰, ۵۲۶, ۳۰۰ , ۷۲۵, ۷۷۵, ۷۷۷, ۸۲۸, ۸۴۲, ۸۴۳, ۸۴۴, ۸۴۵

ملا فضل‌الله۶۹۱, ۶۸۴, ۶۸۳, ۴۹۲ ,

ملک، رحمان۶۳۲, ۶۳۱ ,

مولوی فقیر محمد۷۲۷, ۶۸۳, ۴۹۲ ,

میلبند، دیوید ۲۲۰, ۱۶۶, ۱۶۵ ,

ن

نبیل، رحمت‌الله ۸۶۳, ۸۶۲, ۸۶۱, ۸۶۰, ۸۵۹, ۶۹۳, ۶۹۲, ۶۸۹, ۶۳۰, ۲۰۹, ۱۷۱, ۱۱ ,
نواز شریف ۷۲۷, ۷۲۶, ۷۲۴, ۶۹۰, ۶۸۶, ۶۸۰, ۶۷۵, ۶۷۴, ۶۷۳, ۶۶۸, ۶۶۷, ۶۶۴, ۵۴۰, ۵۳۵ ,
نورستانی، یوسف ۸۶۱, ۸۶۰, ۸۵۱, ۸۳۹ ,

و

وردک، عبدالرحیم ۸۱۶, ۳۵۲, ۲۷۰, ۲۳۴, ۲۳۷, ۱۲۱ ,
وردک، غلام فاروق ۶۳۳, ۳۵۲, ۳۳۶, ۱۴۷, ۱۴۵, ۱۴۴, ۱۳۹, ۱۱۳ ,

هـ

هادلی، استیو ۶۰۶ ,
هالبروک، ریچارد ۳۲۸, ۳۲۵, ۲۹۲, ۲۸۴, ۲۸۳, ۲۷۸, ۲۷۷, ۲۷۶, ۲۷۵, ۲۵۳, ۲۵۱, ۲۲۷, ۲۰۷, ۱۵۹ ,
۴۱۷, ۴۰۴, ۴۰۲, ۴۰۱, ۳۷۷, ۳۷۶, ۳۷۰, ۳۶۴, ۳۶۲, ۳۴۲, ۳۴۱, ۳۴۰, ۳۳۷, ۳۳۳, ۳۳۱, ۳۳۰, ۳۲۹,
۸۳۰, ۸۲۸, ۸۲۷, ۴۲۵, ۴۲۱, ۴۲۰
هیوادمل، زلمی ۹۲۱, ۸۷۳, ۸۵۹, ۱۶۱ ,

ی

یاری، محمد اکرم ۵۸, ۴۸, ۴۷, ۴۵ ,

ایالات متحده بعد از بلندپروازی‌های دوران بوش، محدودیت‌های توان اقتصادی و نظامی‌اش را درک کرده است و اروپایی‌ها نیز پیر شده و در جا زده‌اند و توانایی انجام کارهای بزرگ را بدون ایالات متحده ندارند. از این‌رو در جهان، قدرت و یا قدرت‌های بزرگی که بتوانند به عنوان قدرت نظم‌دهنده عمل کنند، دیده نمی‌شود. این مسایل علت‌های اصلی بحران کنونی نظام جهانی را تشکیل می‌دهند.

پرسش اصلی این نیست که باید چشم به راه قدرت نظم‌دهنده ی جهان نشست؛ پرسش اصلی به باور من این است که نظام‌های هیرارشیک جهانی همواره بر بی‌عدالتی بین‌المللی استوار بوده‌اند و بحران مولود اجتناب‌ناپذیر ساختار و روابط حاکم بر آن‌ها؛ دیالکتیک آن‌ها است. از این‌رو ما به یک نظام جهانی دیگری نیاز داریم. نظام جهانی دموکراتیک، عادلانه و بنایافته بر آرزوهای انسان آزاد بدون درنظرداشت، نسب، نژاد، دین، زبان، جنسیت و رنگ.

من حفظ دولت‌های ملی و لو این‌که این دولت‌ها قدرت‌گرا باشند را بسیار آشکارا به مثابه ی شر صغیر، بر حاکمیت گروه‌های افراطی ترجیح می‌دهم. بقا و ادامه‌ی دولت‌های قدرت‌گرا بر ایجاد جغرافیه‌های بدون دولت رجحان دارد و به همین دلیل شکستن دولت‌ها با توسل به مداخله‌ی برونی موجب ویرانی بیشتر می‌شود.

تلاش برای حفظ نظم جهانی با توسل به استراتژی «بحران خلاق» به بن‌بست رسیده است. در جهان کنونی قهر و خشونت به مثابه‌ی تبارزات روزانه در محاسبات قدرت و زوال تسلط انحصاری دولت بر زور، به پدیده‌ی عادی تبدیل شده است. طبیعی است که چنین حالت‌هایی، موجب تشجیع قدرت‌های منطقه‌ای نیز بشوند که در پی تحقق رویاهای نوامپریالیستی منطقه‌ای اند. همان‌گونه که در رابطه با افغانستان، پاکستان تشویق به مداخله شد، رقابت‌های کشورهای نیرومند منطقه مانند عربستان، ایران و ترکیه نیز در همین چارچوب قابل درک استند.

دورهٔ دو جلدی: ۹۵۰ افغانی